

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مطلع السعدین و مجمع البحرین جلد اول
مؤلف عبدالرزاق بن اسحق السمرقندی
موضوع
شماره قفسه ۹۰۸۸
شماره ثبت کتاب
۷۹۱۶۸
۱۱۷۷۰
بازدید شد
۱۳۸۲



حسن مطلع انوار اخبار در افتتاح مقال و لطف مظهر آثار اخبار در ایضاح مبدا و مآل حمد حضرت
کریمیست که بقدرت او نتیجه حسن و جمال طبع بینش جهت آمده پادشاهی اعظم سلطانی که فروغ سلاطین عالم
از طلوع آفتاب عنایت او تواند بود مالک الملکی بهر بهانه که سیمای سعادت در جبین مبین سلاطین
بنی آدم از پرتو ماه موهبت او روشن نمود تاج وهاج خلافت را بگوهر وجعلکم خلایف فی الارض
مرصع گردانید و سریر سلطنت را بزیور انوار انا مکنا له فی الارض مکلل و مطلع ساخت اندرونه صدره
بگذرانید و باقتضاء حکمت کامله صدای خطبه انی جاعل فی الارض خلیفه در گنبد سپهر انداخت و بمقتضای
قدرت شامله عقد دولت آدمی را برقم و لقد کرمنا بنی آدم محلی ساخت جذبات آفتاب عنایات او
ذرات ذریات انسان را در اوج افلاک لولاک فروغ بدر کامل کرامت نمود و قطرات حضرات ایشان
را از دریای اصطفا بر آورده غرت در بزرگ موهبت فرمود و از میان آن جمع شمع مجلس رسالت
و آفتاب فلک جلالت گوهر درج نبوت و اختر برج فتوت مثوای زمره اخیار رهنمای فرقه اصفیا
سلطان ملک فاتبعونی که ملکا دست کوتاه و فخر بفقر فقر فخری نمود افتخار محمد مصطفی صلی الله علیه و
سلم مهر ختم نبوت ارزانی داشت و عالم را در زیر نگین دین او آورد و علم تمکین او در اوج علیین افراشت
خاتم و شاه رسل خسرو ملک تمکین خاتمش را دو جهان آمده در زیر نگین فصیحی که چون تیغ زبان از نیام
بیان بر آورد تمام فصحای عرب و عجم را قوت ناطقه بناکام در کام فرو شد بلیغی که
چون ... انا افصح العرب از میدان بلاغت بر انگیخت آب روی جابکسواران بلغا را با خاک
بر آمیخت چو تیغ فصیح زبانی برکشید سر انداخت از آنکه گردن کشید سمند چابکش چو جولان نمود
عنان بلاغت ز میدان ربود درود نامعدود بر خلفا و جنود و حلفاء عهود و ضابطان حدود

و حافظان عقود او باد چار یار شرع شعار که چار ارکان عالم‌اند چهار صدیق اول که فروغ
صدق او جهان را چون صبح صادق روشن ساخت و فاروق اعدل که آفتاب عدل عالم افروزش ظلمت
ظلم را از عرصه جهان بر انداخت و ذو النورین که در برج شرف با نیرین قرین بود و مهر سپهر ولایت
که بمنزله هارون در نقوت نبوت ید بیضا نمود رضوان الله علیهم اجمعین ناظمان درر بلاغت
را وفاقت و ناظمان غرر فصاحت را اتفاق که علم تاریخ که نصوص آیات و نصوص روایات موضح
آن فن شریف تواند بود فراید فواید و موائد عواید آن زیادت از آنست که بشرح زبانی قلم و شکر
فشانی رقم سخن حسن تقریر و حدث لطف تحریر آن توان گفت اگر آن هم نوبت و هم کیفیت
سخنست و درین سخن سخنست و از آنجاست که در کلام معجز نظام ملک علام تنبیه است بر عبرت و تفکر
درین باب لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب و حاوی این اوراق المفتقر الی الله الهادی
عبد الرزاق بن اسحق السمرقندی تاب الله علیهما در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی در اثنای تحصیل علوم
دینیه و تکمیل معارف یقینیه گاه گاه دغدغه خاطر و همه ضمیر میداشت و صورت اهتمی بر لوح اندیشه می نگاشت
که سوابقی در فن تاریخ انشا نماید و کتابی درین علم جیح بپرداخته اید و بواسطه عوایق روزگار و طوارق
لیل و نهار آن معنی در حجاب استتار مانده بود و آن صورت از نقاب انتظار بهیج وجه روی نمینمود از
هر طرف باد مخالف میوزید و از هر گوشه گرد فتنه باسمان میرسید هر روز آتش جگر سوز اشتعال می یافت
و هر زمان طوفان بلا بالا میگرفت احوال جهان زشته یکسر چون طره دلبران شده در از شکر آن جای
در سلسله بلا گرفتار هم شکرشته موج در موج هم لجه غصه موج در موج خلایق در مضائق حیران
و رعایا در زوایا سرگردان همه دست نیاز بدرگاه حضرت کارساز برداشته و روی عجز و اضطرار
بر زمین انکسار نهاده و رشته مجموع مضمون ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به زبان گشاده اما باز همه را امید بود
بالله لطف بجاده و لهای افگار قرار داده که شاید آفتاب عنایت ربانی بوجهی پرتو نماید که از فروغ
آن نور در عین عالم روشنی افزاید و ماه معدلت آسمانی بطلعتی بر آید که از پرتو جهانی فروزش
ظلمت بیداد ناپیدا و بی سر آید و طالع عالم مطرح اشعه سعود شود و کواکب آمال و امانی در مناطق صعود مسعود
گردد و المنة لله تعالی و تقدس که عالمیان بیامن عدل و احسان در مساکن و اوطان فارغ البال
مستقیم الاحوال آسوده اند و جهانیان در مهاد امن و امان بکمال فراغت غنوده اند و شهر خضر را باز شعشعه

اندیشه کتاب انشا جلوه آغاز کرد و طوطی شکرین مقال قلم شیرین زبانی دهان باز کرد و فکر بکر دو ... خیال جمال نمود و ماه روی دلگشا از چهرهٔ جانفزا نقاب گشود بدین وجه که موفقی از مبدا ولادت سلطان عالیشان علاء السلطنة والدنیا والدین سلطان ابوسعید بهادرخان انار الله تعالی برهانه اعنی سنهٔ اربع وسبعمایه تا سنهٔ اربع وسبعین وثمانمایه مرتب سازد و در ادای آن هرگونه سخن پردازد و احوال مملکت ایران و توران بل اکثر جهان بتفصیل و اجمال بازنماید و هرچه باید و شاید گفته آید اگر سپهر بی‌مهر فرصت و رخصت دهد و ایام نافرجام بی‌فتنت فتنه‌های که بیان نهال چند ساله شبستان سواد و خیال می‌بود بدر صاحب کمال شده از آن مراد جمال نماید و غنچه که عمری در پرده غرت روی پوشیده داشت چون گل صد برگ بهزارگونه حسن چهره گشاید هرچند فضحای امصار و بلغای اعصار که بالماس جان گوهر سخن سفته‌اند و در منثور و غرر منظوم چنانچه باید گفته آن نقد مغشوش نزد ایشان چه رواج یابد و آن درم معدود و در چه شمار آید چه دستان سرایم من ای الوس که با عندلیبان شوم هم‌نفس باآنکه زمن قادر تر آن کاین ضبس گشته بازدی او که این نحل سفتند اما بجا کرم ولی النعم واثق است و صبح امل صادق که چون درین مولف سعی عاجزانه نه مناسب باشد اگر بزمانه بتقدیم رسد و بزبان تقصیر تقریر افتد فروغ طلعت کتاب مطلع السعدین و مجمع البحرین چون آفتاب اقبال در اوج جلال طالع شود و انوار سعادت اشراق آن در ممالک آفاق ساطع گردد امیدوار که نام کتاب مطلع سعدین چو ماه چارده با طالع سعید برآید مامول از مکارم اخلاق اعاظم آفاق آنکه درین مجموع که بعقد عبارت نظام یافته و در سلک استعارت انتظام نگرفته بعین عنایت و نظر مردمی نگرند و چون بر سهو و نسیان که لازم انسانست وقوف یابند بعلم دربار و خامه گوهرنثار اصلاح فرمایند فمن عفا واصلح فاجره علی الله یاد باد آنکه باصلاح شما مشد رهست نظم هرکو هر نهفته که حافظ را بود تا گوهر اعمال ما بطراز الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه مطرز گردد و بوش اگر بخطای رسی و طعنه مزن که نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود در آفتاب نظر کن که با بصارت خویش مراد همه بر خط استوا نبود بصر الله تعالی بعیوب نفسنا و یسرلنا یحب و یرضی انه بصیر بالعباد منه المبدا والیه المعاد الهی درین نامه‌سای بل در تمام این خنکامه‌های و سرای بکلام صدق گستاخی نموده‌ام و میدانم که نادانی کرده‌ام ای علامی که بر کلام تو کامل نقصان روست که این نقصان کامل را

ازمن ناقص بکمال کرم خویش تجاوز فرمای الهی برمن نادان بخشای بتحقیق طریق راه بنمای

و بر تقدیر و هو علی کل شی قدیر گره فتح باب ایجاد و نصب لوای

تکوین فرموده رفعت ایوان آسمان و بسطت عرصه زمین نمود مراد و مقصود آفتاب طلعت عالم افروز انسان بود که از مطلع عنایت ونفخت فیه من روحی تابانست و در اوج کرامت خلق العالم لاجلک و فلقفک لاجلی در جولان جان جهان زفروغ رخ تو تابانست کزان نشاط ده و مهربای گوبانست گلبرگ چهرهٔ اختصاصش بگلگونه یحبهم و یحبونه جهان افروخته که عابدان هزار ساله سپند وار بآتش غیرت خلقتنی من نار و خلقته من طین سوخته و چون پرتو آفتاب محبت ازلی از پیکر بدیع منظر انسان و فروغ ضمیر منیر ایشان نور دیباجه نطق برافروخت و دولت عنایت لم یزلی تشریف تعظیم کرم و صورکم فاحسن صورکم بر قامت قابلیت ایشان دوخت گوهر سخن را افسر اشرف مواهب ذات و سریر سلطنت او را در غایت رفعت برافراشت هیچ درجتی از درجات آدمی را رفیع تر از دقایق سخن و درجات آن نیامد و هیچ درختی چمن مردمی را نامی‌تر از سخن گرامی در برنیامد نفس ناطقه بحسن تقریر و لطف حدیث دلپذیر فیلسوف عقل را کار فرماید و هنگام ادای کلام از روح قدس استفاضه نماید نفس روح القدس ار بازمدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد قالب انسان قابل قبول تکمیل او شاید و زبان قایل ایشان لایق حصول تکلیم او باید سخن آفتابیست نورانی و از انوار و لمعان آن معانی و مطلع آن آفاق لامع عالم انسانی و بامارت شاعل و لایل و نحوست و باضارت قنادیل اقاویل لایح که در ظلمت سرای عالم جسمانی و در فضای کثافت فزای هوای انسانی نوری که ظاهر و باطن اشیا را چنانچه باید نماید از اول و آخر غایب و حاضر کاهی آگاهی نماید سخنست که فروغ نیر دانش پرتوش برهست و نفت یکسان تابد نزدیک و دور و مکشوف و مستور بل موجود و معدوم و مجهول و معلوم را در میزان زبان مقابلان آید نوری که بهت و فت تابد سخنست ابری که بشوق و تحت بارد سخنست آن دوحهٔ فرخنده که هر شاخ از او هر لحظه هزار میوه آرد سخنست دور و نزدیک اندیشان حکما که اقتباس علوم از انوار انبیا فرموده‌اند تعبیر از حقیقت انسان بنفس ناطقه نموده‌اند زهی حکیم که مدار شرف بناطقه داد بروی از سخن باب علم و عقل گشاد و گوهر عالم افروز که انسان عبارت از آنست سر رشته حدیثست که سلک سخن بر بسته آنست و آن امری که جز آدم مطلق نداند و پرده بر در تعبیر و تعبیر آن حیران ماند چه روح سخن از فتوح خدا است قل الروح من امر

بی گواست دستجویان گوهر علوم دانند که دریای دانش را گنه بر معبر عبارتست و حکایات غواصان که در
شاهوار از قعر بحر بر می ارند بهمین سخن اشارت چه گوهر علم اگر بزیور سخن نیاراید چگونه از خلوتگاه ذهن
بجلوه‌گاه دهن اید و بکر فکر تا بان ایینه روی ننماید از حجاب نقاب بچه وسیله و حیله چهره کشاید و دو حجی
لاهوت که مظهر اثار و مطلع انوار ملکوت تمان تواند بود افتاب سعادت انتساب ان از افق سخن
طلوع رموز ربانی و مخدرات معانی را اگر حلیه شایسته و زیور بایسته از سخن نبودی اراینده صور
ان معانی را بانکلی تجلی فرمودی بجز علم الهی سخن بانداز درست سخن شناس مباد اگر ریتابد بدین محیط
ازان ستایش دادند که تا جواهر معنی بروی اب ارد و سخن که از فروغ افتاب ربانی تا بد بحسب شاعرانه
من تحت الصور بد و صورت ظهور یابد ابصره واسمع کاه شرن صفت برشد بز خط سواد سوار شود همچو
ماهی کوفشاند نور در شبهای تار مکتوب اولی الایدی والابصار منظور دیده وران من ابصر فلنفسه در اید
وگاه سلیمان اسا بر باد پای تموج نمای هوا بهرطرف روان گردد همچو برگ گل که او را می برد باد بهار
پیام اهل دل بحاضران محفل او القی السمع و هو شهید ابلاغ وارسال نماید و اول را مظهر کتابی خوانند و ثانی
را مظهر کلامی دانند و بحسب هر یک ازین دو مظهر یعنی سمع و بصر سخن را اهل اصول و ارکان او را که حروف
نورانی و ظروف معانیست نزاد ان صور غیر مکرر معین و مقرر میشود در هر اینه روی دیگرگون می نماید جمال
او مردم و بمقتضی قابلیت هر اینه در هر اینه صورتی دیگر نماید و هر جا جمال او در جلوه اید حسن الغریب جانفزا
صد هزار اینه دارد شاهد روی من رو بهر اینه کارد جان در رو پیدا شود و دران مقام که نغمه او از
در ساز الفاظ نغمه زیر و بم اهنگ عود و سخن سازد و ملایم طباع اهل بلاغ و سماع در هر پرده راه دیگر نوازد
هر اینه از صدای نغمات دلکش و از نواهای نقرات روح افزا حاضران انجمن خطاب و سامعان مجمع سوال و جواب
بهره ور و کامیاب شوند و اما تا خضر خامه در ظلمات دوات از چشمه حیات عذب فرات ننوشد و حسن کلام
حله تجلی فام ارقام که قبای بقا و ثبات اوست نپوشد پرتو انوار افتاب اثارش بر پیشگاه خواطر اکا
ارباب انتباه در هر دیار و اقطار نتابد و مقاصد و مساعد در هر زمان و مکان بهر زبان کسی در نیابد
در کارگاه مصباح معانی در زجاجه الفاظ نورانی فروغ گیرد هر اینه بتمادی روزگار از انوار انظار اکا
اولی الابصار والابصار بلمعه عالم افروز نور علی نور وضوح و ظهور پذیرد اول بود مقام کلام و دوم
کتاب و چون امر ظهور و اظهار که منوط و مربوط است بشعور و اشعار بی سخن صورت ظهور نه بسته

که پیوسته اند بر پر مرغان سخن بسته اند بی سخن آوازه عالم نشود انچه گفته و سخن گم نشود ناثران غرر
منثور پایه نثر را از نثره گذرانیده صیت ظهور ان من البیان لسحرا در گنبد سپهر انداخته و ناظمان درر
منظوم رتبه شعر بشعری رسانیده نوای اعتلای ان من الشعر لحکمه بر ذروه عرش افتخار بر افراخته اند
بلبل خوش نغمه سخن پروران بارجه مانند بدین دیگران و سخنوران عبارات دلاویز و خوش پروران
باستعارات سحر انگیز در تدوین مولفات و ترتیب مصنفات اثار ید بیضا نموده اند و ابواب اشتمال
بر ارباب معانی و بیان گشوده لطافت عبارت بجای رسانیده اند که قوت بشری عاجز است از ادراک
و مهارت کتابت بجای انجامیده که خامه نامه از ارقم نیارد زد و اوج ارتفاع ان دو مظهر گرامی شعاع خیال
عالیست و مدارشان متعالی که بلندپروازان رفیع جناب و مشکل کشایان مغلقات ابواب و انظار افکار
علمای حکما و عقول فحول اذکیای علما در سیاق این کلام و مساق این مقام معترف اند بقصور و تقصیر
و عاجز اند از تحریر و تقریر و اعتراف الله اعلم معانی التفسیر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و چون قلم را فیض کرم در محیط
سخن شناسی داد و از غیث غیب لالی ابداع چون ادرا نبعدار در جیب و دست رقم افشاد چندان
باران از سحاب مواهب در چمن سخن نزول نمود که از رشحات ان قطرات بوستان هر دو جهان
همیشه تازه و خرم بسان باغ ارم خواهد بود و شعله اتش طبع چون برق همیشه درخشد در هر ساعت نوید
فتح الباب دیگری بخشد اگر سیرابان باران لطایف از هر دار بسیار رنگ نیابند غنچهای سر بمهر که چون
لعبتان خندان در پرده دل خیال بازی میکنند بی بازی خیال چون گل از پرده بیرون می ایند و نسیم
جانفزا مشام ایام معطر میشود و رخسار روزگار از پرتو ان منور گردد امید بخشش بسیار باشد از دو
معلوم گلبویان حدایق و دقایق باد که درین گلزار لطایف هوا را انشا که چون غنچه در دلها گره بسته
بود هر طرف بوجهی دیگر روی نمود گاه چون گل صد برگ بگونه گونه چهره کشاید و گاه چون ریاحین بساتین
در هر سرزمین برنگ دیگر بر اید و فواید سخن در سلک انتظام تعدد اقسام سرانجام یابد و نمود
ظهور او در هر دو زمان بفروغ دیگر تابد چه سخن یا مطبوع باشد یا مصنوع و هر یک را انواع بدایع باشد که
مناسب صنایع اید و ملایم طبایع نماید بموجب و لکل وجهه هو مولیها قبله هر طایفه سویی شد و محراب
مرجعات طاق ابروی بعضی بنای سخن بر ترصیع و تجنیس نهند و چهره کلام را بان زیور ارایش دهند
و میدان سخن را که عرصه وسیع باید بخنجر خطوه محدود باز اید و کمیت مطلق العنان را بر از مجال جولان

نماید و چابک سواران مضمار گفتار بی اختیار فرو مانند   در ین میدان نبرد شهسوار خامه جولانی و چوگان سخن
عذب و حدیث رطب مسازند و معانی خوب در الفاظ مرغوب می پردازند   مانند شکری که در کلک از قلم
و طایفه که در سخن مطبوع طوطی نمایند و مولف خوش را بصنایع مختلف ارایند   و این جماعت اگر برنگ اید
و گروه انبوه رقم اختیار بر سخن لطیف ابدار کشند نه در رقت لفظ و نه در دقت معنی کوشند گاه در پی مطبوع
روند و گاه رعایت مصنوع کنند گاه در شیوه شروعی و گاه در شیوه دلربایی از نسیمی شمیمی و از پرتوی
بوی تا اب روی سخن در پای صنعت نریزد و حدیث چون در ابدار بحس و خاشاک نیامیزد   و این سخن
خوبتر از قطره باران باشد   دیباچه شد تمام و قلم یافت کام ازو   شرح حکایتی که سخن راست نام ازو   باعث
بر تهذیب دیباچه و ترتیب کتاب صبح نوروزی که بهار عالم افروز جوانی و طراوت ایام کامرانی بود و
نسیم جانفزا بهار بهوای اعتدال میل و نهار اعجاز نفس مسیحا و احیای دم عیسی مینمود   نسیم باد در
اعجاز زنده کردن خاک   یاد داده معجزات عیسی را   باد فروردین در احیای سبزه در ریاحین پیام روح
میداد و در اطراف باغ و بساتین دست لطف رضوان بهشت میکشاد و شمال قامت سروسهی نسیم
اعتدال در رقص اورده   شمایل قد جانان یاد می اورد و صبا سر زلف بنفشه را تاب داد و زمین
سنبل شکن و نشان میداد و خوبان نازک اندام چمن از تشریف باد صبا جامهای زنگاری میپوشیدند
و گلرخان تازه روی لاله و بهمن از رشیحهای سحاب جامهای گلناری نو شده آتش عارض گل
از دم گرم بلبل افروخته و شمع لاله را دل بر ناله زار عندلیب سوخته ارغنون مرغ سحر و موسیقار
فاخته با آهنگ عود قمری و چنگ هزار دستان ساخته آب زلال خاک چمن را ابی بردی کار داده
و باد شمال رونق عود قماری و نکهت مشک تتاری برده سمرقند و شب بوان فارس از نفحات
ساحتش و لطافت ریاحین متنزهات دار السلطنه هرات فسرده و بد بصره و غوطه دمشق از سلسبیل
انهار و حلاوت آب خوشگوار آن در گرداب خجلت غوطه خورده درختانش در تصحیح شجره انتساب
انتها باصول طوبی و سدرة المنتهی رسانیده و بنوید اصلها ثابت و فرعها فی السما سر ارتفاع و اعتلا از
ایوان کیوان گذرانیده بود و مقارن آن حال موکب همایون فال سلطان انجم پرتو التفات بر کاخ
سپهسالار طارم پنجم انداخت و باز بطلعت جهان آرا بیت شرف را مشرف ساخت   خسرو انجم زخرف
ساخت ایوان حمل   باد صبا ساخت زمرد طرق فراشی برخاست و ابر نیسان خوبان بوستان را زیور در

و گوهر عبارات در صحن چمن خندان در ابدار نثار کرد که از وفور گوهر منشور دامن گلزار گرانبار شد
بهار در او گهر مشک شده دامن ابر که پیش مقدم سلطان گل نثار کند عرصه بساتین از طلوع هر گونه ریاحین
چون سپهر برین بکواکب ثواقب لامع و درخشان چمن از شکوفه و نسترن صد هزار زهره و ثریا و مشتری
و شعری طالع چمن بکر سرطان شده که شاخ نسترنش طلوع داد بیکشب هزار شعری را   و در صحن چمن تازه
و خرم بلبل سحر خیز قلم که همدم شبهای سودا است و بوستان مرد استان را از گلبانگ صفیر و آهنگ
بم و زیر او هزار گونه برگ و نوا است گلهای معانی از شجره طیبه سخن بر چیده بود و آن گلدسته را که گره
و وعده جوانمرد دست فکرت گرفته چون دفتر گل ورق ورق باز میکرد و انده و دلش از خرمی باغ
باغ شده نغمه آغاز میکرد و گاه با نشاط و بسان مرغان گلستان فریاد و فغان بر آورده نغمهای دلاویز
می انگیخت و گاه با نشاط چون ابر بهار درهای آبدار بر گلزار اوراق سخنهای طرب انگیز فرو میریخت در افشا
انشا و انشاد و بستی مردم دیده بسان مردم دیده چون نور بچشم خانه در آمد و مردم دیده را از مردمی او
چشم روشن گشت و بمعنی النور فی السواد و دیده از طلعت او معاینه دید و آن دوست از بیان و بنان
پرسید که خضر صفت قلمت از چه شد تاریکی جو بودش آب حیات از بیان تو حاصل قلم و در زبان هنر زبان
جواب جواب روان باز داد که در بحری غوطه خورده ام که هر قطره از آن دریست و هر دردانه از آن گردابی
بار دیگران یار جانی بزبان مهربانی قلم گوهر رقم را گفت میدانم که لالی منظوم از بحور علوم بر آورده و جواهر
منثور بدقت اندیشه از کان جهان بیرون آورده اکنون مروارید مکنون در درج درج کن و جواهر منثور
در خزانه خزان   کان عقود منتظم آن به که بانتظام جمع در رقت آب بقا و ثبات در شهر و دهر حیات
جریان نخواهد نمود که دانسته آن روزگار را آخر کار بر چه قرار خواهد بود و چه خیال که این در مختال چه
حال خواهد ماند   کمند عمر ضایع با فسوس و حیف که فرصت غنیمت و الوقت سیف   نور سخن آن
ناصح مشفق چون صبح صادق عالم جان را روشن ساخت و از فروغ آن مملکت دل منور شد   بند او
بس که در دل اندر است چون الف در میان جان نشست و چون قلم شکسته رقم بوی برد که آن دوست
همدم سخنی بزبان هوا خواهی میگوید سخن او را در هوا گرفت و هر جا ورقی پریشان بود غنچه وار فراهم
آورده چون دفتر گل بر هم بست و گلدسته ساخت که مشام ایام از شمیم نسیم آن معطر باشد   مشام
جان معطر شد از آن اوراق عنبر بو   که هر یک نافه بر مشک اذفر بود بی مو   و تشبیبات و مقدمات که

گرمش از بس بخت خون جگر و پخش سودا که خط سویدا خامه عنبرین شمامه سواد کرده بود و در تحریر آن
سیاهی دیده سفید گشته و بیاض دل سیاه شده مرتب ساخت و دیباچه زیباتر از دیبا بیاراست
و هر چند خواست که رخسار آن چون عذار معشوق و روی از زلف و خال خیال خالی شد لیکن هر نقشی
بار دیگر از موی و در سر قلم سخن گوی آمد و وقت زیادت شد مامول از مشتری رایانی که ضمایر نورانی
بانوار معانی روشن دارند آنکه صورت زلف و خال خیال در نظر نیارند و آفتاب عبارت در حضرت این
بطلعتی بر آید که ستاره صنعت با فروغ آن نتابد و نپاید   جایی که آفتاب بر آید ستاره جهت تطول
دیباچه اگر چه از عمر دراز خوشتر آید اما در آن طول عمر نیز چندان نمی باید که از نشستن ملالت افزاید   عمران
که درازی ملالت کشد و چون طباع اهل بلاغ و اطلاع معلم تاریخ مایل است خاصه وقایعی که قرب العهد
وقوع یافته و انوار التفات فضلای روزگار هنوز بر آن نتافته آگاه بر انام و صنادید ایام و اعاظم
امصار و اکارم اعصار میل این مولف نمودند و نقل و تحویل آن رغبت فرموده بر دیگران فایق و
بر همگنان سابق جناب فضلت مآب سیادت انتساب معز الملة والدین مولانا شیخ حسین مدظله العالی
حسن اهتمام در اتمام آن بذل نمود و ترتیب و تهذیب آن التفات فرمود و چون زیادت از سی سال
باجناب ستوده خصال بکمال اخلاص بجمال اختصاص آراسته بود قلم تصحیح در رقم توضیح و تنقیح [illegible]
حرف نمود امید بکرم الهی است که نسیم عنایت پرده از چهره این غنچه نورسته گشاید تا از مشاهده طلعت
این خواطر خوش طبعان جهان چون گل در تبسم آید و از فضل ایزد متعال شرف قبول و عز اقبال یابد تا
انوار اشتهار آن در مشارق و مغارب تابد و الراجی من الکریم لا یخیب انه سمیع و مجیب و السلام
سلطان سعید علاء الدنیا و الدین سلطان ابو سعید بهادر خان انار الله برهانه دو قسم است قسم اول
در ذکر ولادت و نسب خواتین و شرح بعضی از وقایع تا وقت جلوس بر سریر سلطنت ولادت سلطان
ابو سعید بن الجایتو بن ارغون بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولوی خان بن چنگیز خان در شب
چهارشنبه ششم شهر ذی قعده سنه اربع و سبعمایه با هلال بطالع حوت بمقام تورقوی از بلاد اوجان
بود و در روز هفتم آن در گرانمایه را در کنار مهربانی امیر سونج و خاتونش اغول قتلغ نهادند و چون
پنج ساله شد مجموع خواتین و شهزادگان و امرا و ارکان دولت بدرگاه امیر سونج جمع آمدند و [illegible]
آیین مغولت در خوبتر ساعتی شهزاده را بر اسب دولت سوار کردند و روی اسب بجانب مشرق

کرده قدمی چند زیاده و کفل اسب بپیشیدند و شهزاده را در آن سال امراض مختلفه از آبله و غیر آن
طاری شد و حق تعالی شفا بخشید اما خواتین اول شهزاده اولجای قتلغ دختر پادشاه غازان خان که
در حباله شهزاده بسطام بود و بعد از فوت بسطام الجایتو سلطان از غایت اهتمام که بآن خاتون داشت
بوقتی که سلطان ابو سعید را بخراسان میفرستاد هم در طفولیت آن خاتون را بعقد شرعی بفرزند
داد و دیگر بغداد شاه خاتون که دختر امیر چوپان بن ملک بن تودان بهادر بود از قوم سلدوس و
محبوبه و مطلوبه سلطان بود و شرح خواستن و بردن او در وقت او از امیر شیخ حسن نویان ابن امیر حسین
کورکان خواهد آمد انشاء الله و دیگر دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه که در ایام حیات پدرش خواسته
بوده و بدو میل بسیار داشت و دیگر عادلشاه خاتون دختر تکلان بن امیر سنین قتلغ و در آن زمان [illegible]
او نشان نشده اند و دیگر قداق خاتون دختر دولتشاه که از اقربای امیر چوپان بود سلطان الجایتو
در شهور سنه ثلث عشر و سبعمایه سلطان ابو سعید را امیر سونج اتابک ساخته بخراسان روان ساخت
و حکم فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت فرزندان ملازم شهزاده فرستند و براه و رسم پدران مقرر
باشند و دیوانیان ما یحتاج شهزاده از جواهر و نقود و مرصعات و اثواب و غیرها مرتب ساخته
تسلیم خواجه مرجان که منظور نظر شهزاده بود نمودند و مهر ال و طبل و علم و سنجق و اسبان و استران
و شتران و انچه مناسب آن باشد می بردند و سلطان الجایتو فرمود که جهت عزیمت ساعتی مسعود اختیار
کرده بر سبیل مشایعت از سلطانیه تا ابهر آمد و فرمود که اردوی شهزاده در پیش اردوی سلطان
زدند و از پشته بلند نظاره کرد و یراق طوی معتبر نموده تمام ملازمان شهزاده را بانواع الطاف پادشاهانه
مخصوص گردانیده و امیر سونج را پیش خوانده فرمود که سوابق حقوق تو میدانم و وثوق تمام
بجانب تو دارم فرزند دلبند خود و فرزندان ارکان دولت را بتو می سپارم می باید که در طریقه
خدمت و شفقت مرعی داری و ایشان نیز از فرموده تو بیرون نروند و تو مبادا که مغرور شوی
که من پادشاه پرورده ام و شهزاده می پرورم و از تو حرکات ناواجب که موجب خلل ملک و دولت
باشد بظهور آید و در معرض این خواست ای و من هیچ محابا نکنم امیر سونج عرضه داشت که من کیستم
که از حد خود تجاوز نمایم عنایت پادشاه مرا باین مرتبه رسانیده اگر خلاف حکم و یاساق و یرلغ کنم
بشمشیر بکشندم القصه با هیبت و شکوه و دولتی قوی روان شدند و آن سال در مازندران ییلاق و در [illegible]

یاد کردند و قشلاق در سلطان دوین و لشکر خراسان که با یساول و امیر علی قوشچی بجنگ شهزاده
کبک رفته بودند بعد مقدم میمون شاهزاده مظفر و منصور بازگشته در کوشک مراد بمراد رسیده
سلطان اولجایتو فرمود که سید شرف الدین خطاط شیرازی بتعلیم خط شهزاده عازم خراسان
شود و مشار الیه چون بخدمت رسید بانواع تعظیم و تکریم مخصوص گردید تا غایتی که شاهزاده پیاده
بمکتب رفتی و استاد را از قیام منع فرمودی و بر نوشتن خط مداومت نمودی چنانکه باندک زمانی
خط او را پسندیدند و لوحی که بخط اشرف نوشته بود پیش سلطان الجایتو بردند و سلطان شادمان
شده آن لوح را باردوها و خاتونهای ارکان دولت رسانیده نثارها کردند و حامل لوح را صلها دادند
و شهزاده سه سال دیگر در خراسان بامور سلطنت قیام نمود و اهل خراسان دران ایام بفراغ
بال و رفاهیت حال گذرانیدند والحمد لله رب العالمین

سلطان اولجایتو را بواسطه بحران سلطانی امراض نفسانی

مرضی مزمن مستولی شده طاری عظیم روی نمود و باستصواب اطبا احتما و تقلیل غذا فرموده مرض زایل
شد و هنوز ضعف باقی بود که مباشرت کرده بحمام رفت و بعد از استعمال غذاهای غلیظ چون قاز و
کباب تناول نمود و معده ضعیف از هضم عاجز شده بهیضه و تخمه مودی گشت و میان اطبا در تناول
مسهلات و قوابض اختلاف شد و مولانا جلال الدین موصلی بمعالجه مخصوص گشته در استعمال قوابض
مبالغه نمود تا مواد واجب الدفع مستحکم شد و طبیعت که بطول احتما و کثرت مجامعت ضعف شده بود
مغلوب و مقهور گشت و در سلخ رمضان سنه ۷۱۶ از بارگاه دیوان بریاض رضوان انتقال فرمود و از
خاکدان غرور بفرح سرای سرور ارتحال نمود   او ز جهان رفت که رفتند بسی مدت عمر او سی و شش
سال بود حمدالله مستوفی میگوید   از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت   از گاه و کلاه سروری شاه
گذشت بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت   آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت فی الجمله چون امرا و
وزرا دیدند که مرض قوی شد اندیشه‌مند شدند که اگر در غیبت شهزاده واقعه حادث گردد بواسطه
بعد مسافت آتش فتنه بالا گیرد مصلحت چنان دیدند که شهزاده را بحکم یرلیغ طلب دارند اگر سلطان
صحت یابد بعیادت آمده باشد و اگر صورتی دیگر روی نماید وارث ملک بر سریر سلطنت پیش از وقوع
فتن ممکن بود برین اتفاق معتبر را روان ساخته و متعاقب ایلچیان سر شهزاده در مازندران

بود و امیر سونج در راذکان و مسافت میان ایشان دور و نزدیکان شهزاده که گماشتگان امیر سونج بودند
و بحضور او حرکت شهزاده متعذر چون امیر سونج شنید که سلطان شهزاده را طلبیده متواتر ایلچی میرسید
توهم کرد که امرا و وزرا میخواهند که شهزاده را تنها باردو رسانند تا اگر قضیه واقع شود جانب شهزاده را
محکم کرده باشند و از قصد سونج ایمن شده امیر سونج مانع حرکت شهزاده شد خبر واقعه رسید و سونج
از راذکان بمازندران رفت و رای او بران قرار گرفت که چون در ملک وارثی دیگر نیست چند گاهی
دیرتر رویم کار مستحکم تر باشد و استقلال من زیادت گردد و بنا بران در توجه تانی مینمود و چون ارکان
دولت از این عزا فارغ شدند هر یک فرزندی و برادری باستقبال فرستادند و در حدود بسطام
باردوی شهزاده رسیدند و پیغامها رسانیدند و چون امیر سونج دید که مدار ارکان ملک در اردوی
پادشاه مرحوم بجانب امیر چوپان که رکن اشد و باب اسد دولت بود التجا نمودند چون رایات همایون
شهزاده بباری قش ولایت ری رسید امرا حاضر شده خبر واقعه رسانیدند و آیین تعزیت ترتیب
داده متوجه سلطانیه گشته و ارکان دولت دو گروه بودند بعضی بامیر سونج متعلق شدند و جمعی بذیل
دولت امیر چوپان متمسک گشته و قرب سه ماه از طرفین بترتیب لشکر و تمهید مقدمات شور و شر
مشغول بودند عاقبت امیر سونج با نزدیکان خود مشورت کرد که اگرچه پیش ازین محافظت شهزاده
در اهتمام من بود امروز که نهال دولتش بالا کشیده در محافظت ملک و سلطنت زیادت باید
کوشید و رعایت حقوق سابق و لاحق اقتضا آن میکند که در چنین حالتی نظر بر مجرد احوال خویش
نداریم بلکه همگی همت بر رعایت مصلحت شهزاده مقصور سازیم و امروز تقدم امیر چوپان در مملکت
ایران مقررست اگر من در منصب امیرالامرای با او مخالفت نمایم در مبدا دولت و عهد سلطنت
مزاج مملکت از منهاج اعتدال عدول جوید و بمقابله و مقاتله انجامد او را تقدم مسلم دارم تا این فتنها واقع نشود
خواص او برین سخنان آفرین کردند امیر سونج در حضرت شاهزاده عرضه داشت که هر چند بموجب مقدمات
سابق و خدمات لاحق تقدم امرا و الوس بمن میرسد از برای مصلحت مملکت و صلاح سلطنت باختیار از
سر آن میگذرم و ملازمت پایه سریر اعلی بر همه اختیار میکنم اگر بموجب حکم یرلیغ سلطان سعید امیرالامرای
و پیشوای همه امرا امیر چوپان مقرر باشد حکم شهزاده جهان است شهزاده را این معنی بغایت پسندیده آمد و بر
امیر سونج آفرین کرد چه شهزاده از کمال کیاست و ذکاوت میدانست که غیر ازین صورت موجب فتنه و فساد

را بیا برین قرار گرفته عازم سلطانیه شدند و میان امرای سلطانیه و امرای خراسان در وهله اولی صورت نزاعی
می نمود اما چون همه را نظر بر صلاح امور ملک بود و معلوم داشتند که سلطنت ملک ایران ارثا و اکتسابا از آن
شهزاده ابوسعید است ابواب صلح مفتوح داشته خواتین از سلطانیه بیرون آمده تا میان قلعه استقبال
نمودند و کلاه و کمر و جامها و اسلحه سلطان الجایتو را بر تخت نهاده میگریستند و امیر غراساززاده را
نزاع پاک کردند و بسلطانیه در آمده بعیش فرا دادند و رسوم تعزیت بآخر رسانیده جامها بدل ساختند و
بعیش و طرب اشتغال نمودند جهان جوانی از سر گرفت   چنین است رسم سرای سرور یکی روز ماتم
دگر روز سور

قسم دوم در جلوس سلطان ابوسعید خان و وقایع زمان سلطنت او

چون شهزاده ابوسعید بطالع سعد از مطالع خراسان آفتاب مانند بر سمند گردون
حرکت بقرلنگ رسید باتفاق امرای بزرگ جلوس مبارک او را روزی اختیار کردند و اصحاب تنجیم
و ارباب صناعت تقاویم   سطرلاب سنجان موزون قیاس ساعتی که سعدین از آن سعادت اقتباس
کند تعیین نمودند و پادشاه خورشید طلعت بر فراز تخت سپهر رفعت بر آمد   ای فرخ [illegible]
خورشید را جواهر تاجت ده شعاع   بساط بارگاه و اطراف خرگاه از نثار درم و دینار زر و گوهر توانگر شد
بساط از زر و گوهر شد باسان که گفتی مهر و مه گشته رخشان   و آنچه مناسب جلوس همایون و جشن میمون
باشد از شاهزادگان که بر جانب یمین چون پروین بگوشه سپهر برین جوزا اساکر بسته ایستاده و جوانان
در کمال حسن و تزیین بطرف شمال نشسته بودند و عظمای امرا در مقام عبودیت چشم و گوش بر رصد
و مورد فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکر صف صف چندانکه بصر یافت ایستاده و انواع
اسلحه که دیده از دیدنشان حیران بود مرتب داشته و اسباب عیش و طرب نوای خوشدلی تا ذروهٔ
زهره ساز داده جهانیان صدر و زد داد از عیش صافی و انصاف از زمانه جانی ستدند و داد دادند و شاهزادهٔ
اوایل صفر سنه ۷۱۷ در اوردوق سلطانیه بر سریر سلطنت و مستقر دولت نشست و در آن وقت سن مبارکش
بدوازده رسیده بود و او را علاء الدنیا و الدین سلطان ابوسعید خان نوشتند چون بر سریر سلطنت
متمکن شد بر شیوهٔ عم و پدر رسم و آیین عدل گستری و رعیت پروری آغاز نهاد و الاحکام برنغ در اطراف
و اکناف ممالک روان کردند که احکام سلطان بر قرار است باید که جمهور خلایق مطیعین باشند
احکام طریق عدل گ دارند و زمام امور مملکت در کف کفایت امیر چوپان نهادند و خواجه رشید الدین

و خواجه علیشاه را بر قرار وزارت داد و امیر چوپان در امارت ملک ایران بغایت تمکن یافت و چون
پادشاه در حداثت سن بود و با امور مملکت نمی پرداخت امیر چوپان حل و عقد امور ممالک را مخصوص
جانب خود ساخت امیر ایرنجین را امارت دیار بکر داد و امیر سوقای را بجانب ارمن و اخلاط فرستاد
و امیرزاده تمورتاش بن امیر چوپان عزیمت روم فرمود و خواجه رشید الدین پسر مهتر خود خواجه جلال
الدین را بضبط اموال ولایات روم ملازم تمورتاش تعیین نمود و امیر اسن قتلغ را که رکن اعظم دولت
و معتمد علیه سلطان بود جهت دفع شهزاده یسور و کبکوت که بوقت واقعه الجایتو سلطان امیر یساول
را بقتل آورده بودند بخراسان روان فرمود   چون خبر واقعه سلطان الجایتو
بخراسان رسید شهزاده یسور طمع در ملک خراسان کرد و آن را با کبکوت برادر و الدو نویان در میان نهاد
او گفت تدبیری می باید اندیشید که امیر یساول را از میان برداریم و بعد از دفع او کسی با ما مجال جدال
ندارد و در خفیه بتدبیر کار مشغول شدند امیر یساول با آنکه شهزاده یسور را طوی میکنم مالی خطیر و خزائن
توجه کرد بقرار آنکه بیک منزل بخزانه رسانند و پنجاه هزار دینار بر سراه نوشت و روز عید اضحی در سنه ۷۱۷
پنجاه سوار همراه آمدند و بزخم چماق مردم را مجروح ساخته روز دیگر وجه را نقد کردند و در تمام خراسان
انواع بیداد کرده رعایا زبان بنفرین او گشادند شهزاده یسور و کبکوت کفش طوی یساول [illegible]
بر کرست حشم از آنکه او جاشت ده او در شام می باید خورانید امیر یساول در خانه بکتوب بود و بعشرت
مشغول که خبر باو رسید که جمعی مردم او را گرفته او بر سم طواف از لشکرگاه بکتوب بیرون آمده و سنگ
تم وزسنگ نرفته بود که شهزاده یسور تمام جهات یساول را غارت فرمود امیر یساول از آنجا
چون برق گذشته در مقام جام مبارکشاه بوجایی با پنجاه سوار باو رسید و با یساول سی سوار بود
محاربه کردند فغان مظلومان خراسان کارگر ده یساول بقتل آمد و شهزاده یسور تمکن یافت و بعد
از آن قضایا امیر اسن قتلغ بخراسان رسید و امیر بکتوب از جانب شهزاده یسور پیش او رفت و جانب
نمود که یساول قصد شهزاده یسور کرده و بدان سبب کشته شد و عهدنامه شهزاده یسور پیش سلطان ابوسعید
خان فرستادند و از آن طرف نیز معاودت رفت

میان وزرا خواجه رشید الدین و خواجه تاج الدین علیشاه از زمان سلطان الجایتو باز منازعت
قایم بوده خواجه رشید با امیر چوپان همیشه در مقام دوستی در آن ایام که سلطان ابوسعید خان پادشاه

شد و پسر خواجه رشید شمس الدین عبد اللطیف ملازم شهزاده بخراسان رفته بود و منظور نظر پادشاه هم
خواجه علیشاه از غضب متشوش شده در تدبیر آن بود که بر خواجه رشید تخطیه پیدا کند و میسر نمیشد و مواد تخاصم
از دو جانب می‌یافت و اصحاب دیوان در زحمت بودند چه پیش هر کدام تردد میکردند دیگری میرنجید حتی خواجه
رشید را گفتند که با خواجه علیشاه تلاش میکنیم رخصت نداد و گفت من او را گویم تا رضای شما جوید
عمال گفتند ما را از خواجه رشید کاری نمیگشاید و با خواجه علیشاه متفق شدند و قصد رشید کردند خواجه
علیشاه نواب امرا را رشوتها داده مزاج [illegible] خواجه رشید متغیر گردانید و خواجه رشید معزول شد از
سلطانیه بتبریز رفت آخر رجب سنه ۷۱۷ و امیر سونج بر عزل خواجه رشید راضی نبود اما مرض صعب داشت و بهمان
خستگی در وقتی که سلطان در بغداد بود بحوالی بغداد وفات یافت و سلطان جهت سوابق حقوق امیر
سونج بسیار گریست و نعش شریف بدین اطراف آورد
چون پادشاه از بغداد مراجعت نمود امیر چوبان نزدیک تبریز خواجه رشید را طلب داشت و گفت وجود
تو درین ملک چون نمک در طعام در بایست خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام و آنچه بدولت شما
مرا در وزارت دست داده هیچ وزیر را میسر نشده و حالا فرزندان رشید رسیده اند و هر یک رای
و جای دارند و او را در آن وقت سیزده پسر بود امیر چوبان در توجه باز دو الحاح نمود خواجه علیشاه
و اصحاب دیوان ازین خبر مضطرب شدند و نوکران امرا را خدمت بسیار کردند خاصه ابوبکر آقا که
نفس ناطقه امیر چوبان بود نحن روحان حللنا بدنا هرچند امیر با خواجه نیک بود اما ساده دلی داشت
هر کس جهت مصلحت خود در وی تقریر می نمود القصه مزاج امیر چوبان متغیر یافته سلطان را متغیر ساختند و چنان
گفتند که خواجه رشید سلطان الجایتو را قصد کرده و خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربتدار سلطان
مرحوم بوده بتعلیم پدر خود زهر داده و این سخن را عرضه داشت سلطان کردند و ایلچی فرستاده خواجه را
آورده در اردو بیارغو پرسیدند و دو امیر گواهی دادند سلطان حکم قتل او فرمود اول خواجه ابراهیم را از
پیش پدر بقتل آوردند و چون جلاد پیش خواجه رشید رسید که او را ازین جهان شربت چشاند گفت علیشاه
بگوئید که بیگناه قصد قتل من کردی روزگار این کینه از تو باز خواهد تفاوت اینقدر باشد که گور من
کهنه و گور تو نو این گفت و جلاد میانش دو نیم زد و این حال در سابع عشر جمادی الاولی بود در حوالی
ابهر بقریه خشکده و قوم و خلق او را غارت کرده در تبریز ربع رشیدی تاراج شد و املاک او و فرزندان

او را بدیوان گرفته و مولانا جلال الدین عتیقی در مرثیه خواجه رشید گفته است رسید دولت و دین
چون رحیل کرد بحق نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه ایرانسن قتلغ در آن وقت که خواجه رشید
شهید شد از جانب خراسان رسید و از خبر واقعه عظیم متألم شد اما چه فایده چون روزگار مقتضی
طبیعت خود بظهور رسانیده بود الغایت لایدرک و النجات که قصد خون او کردند هم در آن سال اکثر
بقتل آمدند که واجب شد طبیعت را مکافات درین سال از اطراف
ممالک ابوسعیدی فتنه و شورش پیدا شد و [illegible] شهزاده یسور یاغی شده تا مازندران آمد چنانچه
مشروح شود انشاء الله وحده و از طرف دشت قبچاق آوازه رسید که پادشاه اوزبک از راه دربند
متوجه گشت و از طرف مصر و شام سپاهی بیشمار بولایت دیار بکر آمدند چون این اخبار بشرف عرض
یافت سلطان امرا و ارکان دولت را جمع آورده رای بر آن قرار گرفت که بهر طرف امیری معتبر با
نامور نامزد کنند امیر ایرنجین را بطرف دیار بکر مقرر کردند و امیر حسین گورکان را بجانب خراسان تعیین
نمود و سلطان و امرا متوجه قشلاق قراباغ گشتند امیر چوبان از راه گرجستان روان شد و امیر حسین
قتلغ به تبریز رفت و از آنجا بعزیمت اران متوجه گشته ناگاه قضای الهی رسیده مفاجا برحمت حق پیوست
و سلطان از خبر واقعه ملول شد درین اثنا از پیش امیر حسین خبر آمد که شهزاده یسور خراسان گرفته
بمازندران رسید و لشکر او بسیار نشان میدهند بنا بر احتیاط از سر حد پیش نرفتیم اگر مدد فرمایند امید فیض
فضل الهی و یمن دولت پادشاهی چنانست که او را از ممالک خراسان بیرون کنیم سلطان ابوسعید لشکری
تمام نامزد فرمود و در خارری با امیر حسین پیوستند و در زمستان و بارندگی خراسان قراول امیر حسین
بحوالی دامغان رسید و شهزاده یسور خبر لشکر تحقیق کرده مصلحت در مراجعت دید و امیر چوبان از قراباغ
شهزاده یسور از قراباغ اران عازم خراسان شده به بیلقان آمد درین وقت خبر آمد که پادشاه اوزبک
لشکر انبوه از دشت خزر گذشته بدربند رسید و امرا که با لشکر در آنجا رفته بودند از شکوه او پس آمده قوت
مقاومت ندیده باردوی سلطان آمدند و لشکر سلطان اکثر متفرق بود و سلطان با یکدیگر از سواد
و غله از فراش و استربند و شتربان از قراباغ کوچ کرده بکنار آب کر آمد و فرمود که مجموع در کنار آب
چون خط مستقیم رجول فرود آمدند تا در نظرها لشکر بسیار نمایند و یاغی را از طرف آب بشکوه نماید و خود
آمده بود و در ولایات که در آن جانب بود غارت و تاراج رفت امیر چوبان در بیلقان چون دید که

پادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته فتح عزیمت خراسان نمود و مهم اوزبک اهم دانسته بدفع آن اهتمام فرمود
و با دو تومان سوار چون برق خاطف عازم کنار آب شده باردوی همایون پیوست لشکر اوزبک را مجال
توقف نماند بطرف دربند بازگشتند و امیر چوبان متعاقب مزبتیان از آب گذشته جمعی را کشته و بعضی را
بسته بدرگاه پادشاه آورد و شکستی تمام بسپاه اوزبک راه یافت و جاه و مرتبه امیر چوبان بجهت درجه
ازدیاد برفت و امرای که بسرحد رفته و با یاغی جنگ نکرده بازگشته بودند بعضی را عزل کرده و گروهی را
بیاسان رسانیده جمعی امراء معتبر را چوب یاساق [illegible] و ازین جهت آن امرا یاغی شدند و فتنها پدید آمد
چنانچه شرح آن از مساعدت وقت ماحولت ان شا الله تعالی وحده

شهزاده یسور در ممالک خراسان خرابی بسیار کرد و سبب آن بعث و متابعت امیر بکتوت بود
که او بر گرد امرای خراسان و مخالفت سلطان دلالت نمود و راه او پیش شهزاده روز بروز زیادت
شد چنانچه شهزاده و امرای تدبیر او در کلیات مهمات مدخل میکردند او از تقصید او دکیل شده قاصدی
پیش ملک غیاث الدین بهراة فرستاده این سر با او در میان نهادند ملک سرداری با صد مرد مسلح
روان کرده فرمود که هر چه امرا فرمایند بدان قیام نمایند امرا فرصت جسته نیم شبی بر خیل خانه بکتوت زدند
و بکتوت با پنج تن از اولاد و خواص بیرون رفت و همه شب تعجیل رانده آن هنگام که تیغ اللیل تا
بر رفع الفجر راند بدرگاه شهزاده یسور رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زد و صورت حال عرضه داشت
شهزاده یسور بنفسه سوار گشته پسر خود شهزاده جوکی را با بکتوت و چند امیر معتبر و هفت هزار سوار
باسم مقدمه سپاه فرستاد و فرمود که تا مخالفان را بدست نیارند باز نگردند شهزاده جوکی در حوالی
سرخس بمخالفان رسیده جنگ کردند و شهزاده جوکی غالب آمده یاغی گریخت و خرگاه خاص و خواتین
و پرستاران ایشان را گرفته و بعضی از حواشی و مواشی بکتوت را که بغارت می بردند باز ستانیده
مراجعت نمودند شهزاده یسور بکتوت را تشریفات عنایت کرده سلاح بزرد و خیمه و خرگاه ارزانی
داشت و هزار مرد را مدد که در فرمان او باشد و با و غیر مقام داده خود بجانب گرمسیر که اراده ای او بود
معاودت نمود و این حالات وقتی بود که امیر حسن قتلغ از پیش سلطان ابوسعید بامارت خراسان آمده
بود و بکتوت پیش حسن قتلغ رفت و اکثر امرای خراسان بران بودند که بکتوت را خواهد گرفت چه ماده
فتنه خراسان او بود حسن قتلغ بر خلاف گمان امرای خراسان بکتوت را تربیت فرموده التفات نوشت

خواجه تاج الدین علیشاه وزیر درین سال بسعایت شاه و رنج
خرخشه اسباب تاز خاتونی فرمود و شرح آن جنانست که در اواخر دولت الجایتو سلطان در ولایت
همدان خطیبی بود قاضی محمد نام او را با جمعی نزاع شد خواست که از ایشان انتقامی کشد کهنه قباله پیدا کرد
یا ساخت والله اعلم بنام تاز خاتون که زنی بوده است دختر امیر کردستان و بخدمت امیر چوبان
برد که جد تو تومک پسر تودان بهادر در زمانی که هلاکو خان ببغداد میرفت ولایت کردستان گرفت و
پدرت این تاز خاتون را بغارت برد و بحکم یرلیغ املاک و اسباب او از تومک بدرستی و در ولایات
بمیراث بشما میرسد و یکی دو کس با خود متفق ساخته چند حجت کهنه مجهول عرض کردند و این سخن چنان در خاطر
امیر چوبان نشست که قابل تغیر نبود و امیر چوبان حکم یرلیغ گرفته نوکران بولایات جهت استخلاص اسباب
تاز خاتون فرستاد و آن ملاعین پیش ایستاده اسباب مسلمانان زادران بلا مطعون کردند و چند
موضع در قزوین و خرقان همدان تصرف نمودند و بسیاری باز فروختند و چون رعایا بدین خرخشه
واقف شدند هر کس را از مالک تفرقی بود میگفت این ده من تاز خاتونست تا فریاد از خلق برآمد
و بسعی امیر حسن قتلغ و خواجه رشید امیر چوبان طوعا او کرها بچند موضع که گرفته بود قناعت نمود و چون
سلطان الجایتو نماند و سلطنت بسلطان ابوسعید رسید همان دو شخص که با قاضی محمد خطیب آمده بودند
پیش نایب امیر چوبان رفتند تا این سخن با یاد امیر دادند و قرب دویست قباله که اکثر اسباب آن در
ولایت و دران قبالات بود و در خریطهای کهنه آوردند که موضعی عمارت میکردیم اینها را یافتیم و چنان
تقریر کردند که امیر چوبان را مقرر شد که املاک تاز خاتونی او را از شیر مادر حلال ترست و هر کس گرفته
غصب کرده و قضیه بجای رسید که ملاک با املاک خود که از پنج شش پشت بدیشان رسیده بود منسوب شده
نگرست و بعضی از آنکه تصرف نکرده بودند بدیگران از سبیل صدقه چیزی بمالک میدادند اگر چه ملک
تاز خاتونست تخصص در ولایت قزوین و فتنه چنان شد که ملکی و اسبابی که بده هزار و سه هزار دینار
فروختند اگر بدو دینار و سه دینار کسی میخرید میدادند و اکثر ملاک از آن بلا جلا شدند چنانکه در زمان
تمز در خراسان بلکه از آن زیادت و نوکران امیر چوبان تومانها مال از آن ولایات گرفتند چون
چون قضیه بدین مرتبه رسید خواجه علیشاه صورت حال با امیر چوبان گفت و مبالغه کرد امیر نمی شنید
تا عاقبت ولاتی در مهم از پادشاه ستد و عوض آن املاک با امیر دادند و خواجه علیشاه بجهت

و بنا رفته از خاصه خود بر نواب امیر چوبان صرف کرد تا بلطایف تدبیر سلطان را از آن واقعه با لیه باز
دارد امیر چوبان احکام موکد بلعنت نامها گرفت و آن خرخشه را بکلی برانداخت خواجه تاج الدین
علیشاه وزیر معزول شده صاحب فراش گشت و از غایت عنایت پادشاه بعیادت او رفت و طبیبان
حاذق ملازم ساخت اما مرض مستولی بود و ضعف قوی بجوار رحمت حق پیوست و در دولت مغول که
در ایران زمین سلطنت کرده اند از وزرا غیر او کسی بمرگ خود نمرد و این حال در اوجان بود نعش او را
تبریز بردند و در جوار جامعی که ساخته بود مدفون شد پادشاه فرمود که وزارت بفرزندان او دهند میان
برادران نزاع شد و بر هم مقرر کردند چنانچه مردود را گرفته بر چه بدبختهای مذبذب چو قوم ایشان حاصل
کرده بودند همه را دادند و از منصب معزول شده هم کشته بود   هیچ دشمن دشمن آن نکند که کند مرد بخود
باخود وزارت برکن الدین صاین که اول نایب امیر چوبان بود مقرر شد اصل او از شیراز است اما
در نخجوان می بود جد اعلی او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه بود و در وقتی که سلطان
جلال الدین با لشکر چنگیزخان در کنار آب سند مصاف داد و شکسته از آب گذشت ضیاء الملک ملازم
رکاب جلالی بهندوستان هجرت کرد و چون سلطان عود نمود سوابق خدمات او ملاحظه فرموده
پایه قدر او را از مراتب اکابر گذرانید و در منصب مستوفی شد و رکن الدین بارشاد دولت بملازمت نوین
کامکار چوبان افتاد و امیر او را تربیت فرموده متصدی منصب بلند وزارت خافقین گردانید فاما
منصب استیلای نیافت و مزاج امیر چوبان و فرزندانش بر او متغیر شده امیر او را بقتل آورد چنانچه شرح
آن بیاید ان شاء الله   امیر چوبان لشکر بر یارا اوزبک کشید و اکثر
امرا سلطان ملازم امیر بودند از راه گرجستان بدربند رفت و از آنجا با اولوس اوزبک در آمده تا کنار
آب ترک رسید و بر مجلس ابقا کرد و بمکافات آنکه اوزبک از دربند بولایت اران در آمده بود چوبان
مظفر و منصور مراجعت نمود و سلطان او را تربیت و نوازش فرمود امیر چوبان ممالک را در قبضه تصرف
گرفت و بر نیل مارب و رفعت مراتب محسود امرا و مغبوط عظما شد

سبب تغیر مزاج سلطان بر امیر چوبان ابتدا از آن بود که بغداد

خاتون دختر امیر چوبان بنات جمله بود و در زمان دولت سلطان در شهور سنه [illegible] امیر چوبان او را
بامیر حسن بن امیر حسین اقبوقا داده و پادشاه ابوسعید را در تاریخ [illegible] که سنش بهشت رسیده بود

بحکم الشباب شعبة من الجنون تعلق ببغداد خاتون پیدا شد و بحدی رسید که روز و شب آرام و قرار نداشت
نماند و این بیت که از خاتمه غزلیست انشا کرد   پا بسر دلم تا دشمن جان هنی که از روی دلم در هوای
بغداد و بدست و زبان حال میگفت   چو دل در سر نرگس مست رفت   اگر شاه اگر بنده از دست رفت
پادشاه خبر دار که در قاعده سلطنت چنگیزخانی چنانست که اگر خاتونی بنظر پادشاه در آید و او را
پسندیده آید باید که شوهرش بطیب نفس او را گذاشته بحرم پادشاه فرستد سلطان محرمی را پیش
چوبان فرستاد و صورت داعیه در میان نهاد چوبان از استماع این خبر سراسیمه گشت و آتش حمیت
در درون او مشتعل شد و جواب باصواب نگفت سلطان از جانب امیر مایوس شده با درد دوری ساخت
و ما غباری بر خاطرش نشست و این حال در اواخر تابستان به ییلاق اوجان بود امیر چوبان خود را از این
سخن دور داشته سلطان را گفت موسم قشلاق رسیده و در روی زمین در زمستان خوشتر از بغداد
بغداد خطاست معطر که خاک او   در روز بخون نافه شکند دم خطا   بازار خورد سایه او سرد در تموز
پشت زمین پشتی او گرم در شتا   از شرم این سواد که اوجان لطافت   تر شود حیات خوی ز ندم از الفها
بر این براق متوجه بغداد گشت و امیر چوبان امیر شیخ حسن و دختر را بجانب قراباغ فرستاد تا خیال که
بسبب بعد دیار   اندیشه پادشاه زایل گردد هیهات چون پادشاه به بغداد رسید ملالت عشق بغداد
زیادت گردید و از خرگاه کم بیرون آمدی و در کس با بار نبودی   جا بنذار در کنج ایوان خویش
نگه دار و خیاد جانان خویش   ز بغداد آشفته دریای داد   نه بغداد و دجله زچشمش گشاد   بیتی که بغداد دو
این را باغ بود دلش در میان قراباغ بود و امیر چوبان در خلوتی عرضه داشت که عالم در فرمان تست
اگر فکری بر ضمیر مستولی شده باز نمای تا بتدارک آن مشغول شوم   چرا خوش نخندی نگوئی سخن
بگو هر چه خواهی که گوید مکن   سلطان در جواب چوبان گفت من مجموع ممالک بتو گذاشته ام تو چنان
کن که من بیدرد دل و درد زتوام بود تا باکنون باری نبوده ام و تخلص نکات بد مشغول گردد گفت
او را بر آن فرزندان دیگری باز دار چوبان ملول گشته دشمن او را طلب داشت و نصیحت کرده گفت
کدام دولت برابر آن باشد که کسی مرید نزدیک پادشاه را دیده مهمات خلایق تواند پرداخت
باید تو چنان باشی که کار از من جدا باید جهت خاطر تو پادشاه از آن گذرند چنان که جان ز بشت افعال
تو در خطر باشد و حیث آنکه از مقصود خود گذشته باعتقاد خدمت کنی دشمن گفت روز و شب شمع آسا

بجای خدمت ایستاده بملازمت قیام می نمایم اما مزاج پادشاه را چون شتر بی نیابم و کان من نفت که
سبب بی عنایتی پادشاه صاین وزیر است که بعرض پادشاه رسانیده که چوبان و چوپانیان مجلس را در
ممالک اختیاری نیست زر و زور دارند و فرمان کس نبرند اندیشه ایشان آنکه هیچکس این حق ناشناس
بتربیت ما پادشاه شناس شدند این زمان قصد ما میکنند امیر قصد وزیر کرد و وزیر که نصرة الدین عادل
لقب یافته بود هرچه از چوبان و پسران صادر میشد بقبیح‌ترین صورتی بسلطان میرسانید و تربیت ایشان را
نسیاً منسیاً انگاشت و هرگاه فرصت یافت عرضه داشت که بیشتر محصول ممالک در وجه مصالح ایشان
مصروف است و باقی بحواله ایشان صرف میشود و من که کاشته پادشاهم بر بنیادی نقدی قادر نیستم
و امثال این معانی در خاطر پادشاه نشاندند و سلطان هر طرف سوار میشد فریاد و داد می‌شنید و کس باحوال
رعایا نمیرسید سلطان این معانی از چوپانیان میدانست چه با وجود ایشان هیچکس را اختیاری و اعتباری
نبود

امیر چوبان از خراسان در بغداد عرضه داشت

که در خراسان امیری معتبر و لشکری نامور نیست که بدفع دشمن قیام توانند نمود و از حیف قصد شهزادگان
جغتای بآن دیار وقت موسم بهار و هنگام یورش و ارتفاعات نزدیک میرسد و اموال آن
ولایات ضبط می باید کرد سلطان فرمود که هرچه صلاحیت جان کنند امیر چوبان از بغداد عازم
خراسان گشته امرا معتبر چون امیر اکرنج و امیر محمود ابن ایسن قتلغ و امیر محمد بیک و امیر محمد علی پادشاه که خال
سلطان بود و امیر تکی و پسر امیر نورین و صاین وزیر را همراه ساخته با سپاه فراوان بخراسان در آمد
و در تمام ولایات عمال و کارکنان و سایر متوطنان با پیشکش و خدمتی و ساوری پیش می آمدند و نوکران
امرا را عملهای نیکو میسر بود تا بعظمت تمام بهراة رسید و امرا بعضی بیادغیس شدند درین حال قاآن از ممالک
ترکستان ایلچی که با تشریف و خلعت پادشاهانه بامیر چوبان فرستاده بود در راه هراة رسید قاآن فرمان
امیر الامرایی در ممالک ایران و توران بنام امیر چوبان روان داشته بود امیر چوبان ایلچی را اکرام نموده
انعام فرمود و برای قاآن چندان پیلاک و سوغات روان ساخت که از پادشاهان کسی مثل آن
نفرستاد

امیر چوبان پسر بزرگتر خود امیر حسن را با لشکر بسیار بجانب غزنین و قندهار فرستاد که پادشاه ترمشرین
در آنحدود بود و پیش ازین آوازه بود که ترمشرین عزیمت خراسان دارد و لشکر امیر حسن در راه خرابی بسیار

کردند پادشاه ترمشرین واقف شده سپاه فراوان باستقبال فرستاده و در حدود غزنین فریقین را
ملاقات افتاده و سپاه جنگجوی شیرخوی رو در روی آورده میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شد
عنان مبارزان از چپ و راست گردان شد و گوش نگاوران بنوک سنان آرایش یافت و لشکر چون
امواج دشت محشر و چون امواج بحر خضر در جنبش آمده بر هم زدند سپاه پادشاه ترمشرین که شیران
بیشه جنگ و نهنگان دریای معرکه بودند از ستیز و آویز عاجز شده رو بگریز نهادند امیر حسن بغزنین رفته
سپاه او خرابی تمام کردند چنانچه از سر تربت سلطان محمود مجاوران را باسیری بردند و گورخانه او در هم
شکست و اوراق مصاحف و کتب در زیر دست و پا آوردند آن بیدادی برای امیر حسن مبارک نیامد
غم زیردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار و در اواخر شهور سنه ۷۲۲ امیر حسن بهراة پیش امیر چوبان رسید

چون امیر چوبان

بخراسان رفت مهمات مملکت و کفایت سلطنت رجوع بدمشق خواجه شد امیر و وزیر بیک پادشاه و سلطان او
بود از سلطان ابوسعید جز نام و نشان نبود پادشاه از بغداد به بهار متوجه سلطانیه شد و انجا دمشق خواجه
قوی حال گشت و استیلا و استقلال او از حد گذشت و بی ادبی از مرتبه افراط بدرجه تفریط رسید و
تمام امرا ملازمت او میکردند و اگر کسی بخدمت پادشاه رفتی قصد او کردی این معانی پادشاه را گران
می آمد اما با وجود او هیچ اختیار نداشت سلطان بعضی امرا را در خلوتی طلب فرموده گفت دمشق بزرگی
از حد میبرد و جهی بحق تعلق او با قتای اولجاتو سلطان گفتند سلطان خود بهانه میطلبید چون دمشق
آنجا رفت اعلام کردند پادشاه حکم قتل او فرمود و لیکن کسی را مجال اقدام برین فعل نبود همان لحظه او را خبر
کردند بتدبیر مقاومت قیام نمود امرا را طلب داشته بود امید مستوثق گردانید روزی دیگر کسی پیش
او نرفت و گرد قلعه را سپاه پادشاه فرو گرفت اتفاقا سری چند از دختران سلطانیه آورده بودند
فرمود که آوازه انداختند که چوبان را در هراة کشته اند و افغان شد که بر زبان این صاحب دولت که
دمشق او از غوغا و بحث قتل چوبان شنید سراسیمه گشت و با خاصگیان خود قرب ده سوار از طرف چهار
قلعه بیرون رفت و بر لشکر زده بگذشت پادشاه افغانلو را در عقب او فرستاد دمشق بر اسبی سوار
بود که در الوس بهتر از آن نبود و سالها از بهر چنین روزی پرورده و یراق کرده جهان نوردی
کامروزش در باکمری بعالمت رسانند که انزد فردا شمشیری مصری که بدان لطافت هیچ کو نبود

بزنیان بسته براه بازار گرفت جیبی که در عقب رفته بود زد با و رسید چندانکه خواست اسب بر انگیزد چون
اسب چوبین شطرنج خشک بایستاد دست بقبضه شمشیر برد از نیام بر نیامد گردن بقضا نهاد مصر خواجه
خواست که کارش اخر کند زاری کرد که مرا پیش سلطان برید لولو با مصر گفت دشنه اندک کسی هست
اگر حکم سلطان نیست بجای مصر خواجه پیش پادشاه امد سلطان انگشترین داد که امانش مده چون اقا لولو
انگشتری دید گفت تو دانی مصر بیک تیغ روز عمر دمشق بشام رسانیده و ما از مصر جامع بقاش آورده
و غرزی نخوت فرعونی از دماغش بیرون برد سری که اطلس کبود فلک را در زیر سایه خود میدید ترک کلاه
جاری کرده گفتا نگشت انداز رگ او برا ورده سرش جدا کرده بخدمت سلطان اورد و بر دروازه آویخته
چنین باشد جزا آنکه با دولت زند پهلو چنین باشد سزای آنکه با نعمت کند کفران و این حال ششم شوال بود
خوان دو فان او تاراج شده بدست اوباش افتاد درویشی را که بامدادان شام نبود از مال دمشق شام
صاحب تومان گشت   مخرام و شو غره باحوال زمانه زیرا که نشد وقف توای گنبد خضرا فلک هرچه بدهد
ستاند   دادهٔ خود سپهر بستاند نقش بد جاودان ماند

سلطان بعد از قضیه دمشق با امرا مشورت فرموده گفت این کار [illegible] بخفت
هرگاه جوبان وقوف یابد در مقام انتقام خواهد امد امرا عرضه داشتند که مصلحت انست که سلطان فرمان
روان فرماید با امرا خراسان چون امیر اکرنج و امیر محمود بسن قتیغ و امیر نیکروز و غیرهم که دمشق بسبب حرکات
ناشایست بیاسا رسید شما نیز بهر طریق که توانید دفع جوبان کنید و لشکری جهة دفع تمورتاش بخود نامزد کردیم
مقرر انست که هرگاه از جوبانیان بیابند بقتل رسانند تا بعد ازین بندگان با پادشاهان گستاخی نکنند و بدین
مهم مروی دانسته معین شده متوجه خراسان گشت و امرای اطراف چون امیر سونتای و امیر دولتشاه و دیگر
حی پادشاه خبر قتل دمشق شنیده از سرحدها با سپاه فراوان بدرگاه پادشاه جمع امدند سلطان از سلطانیه
بجانب قزوین بعزم رزم امیر جوبان بیرون امد و در صحرای قزوین چند روز بوده اسباب حرب ترتیب داد

سلطان خاطر خطیر شعف
ان گردانید که وزیری مستحق منصب وزارت و مشیری مستاهل مسند صدارت که از عهده مهمات
دیوانی بیرون اید معین سازد و بعد از تامل و استبصار قرعه اختیار بر صاحب و صاحب زاده اعظم خواجه
غیاث الدین محمد بن خواجه رشید مناسب امد و پادشاه با امرا مشورت فرمود مجموع متفق الکلمه و مجتمع الاراء

سلطان زاده رین احتیار موفق و ملهم دانسته گفته وزیری که بعزم ثابت و اقبال مساعد اتمام مهام خاص و
عام نماید و مقادیر امور و موازین جمهور در نصاب کمال بمعاب استحقاق و استهال رعایت فرماید جناب
شما را لایق است که در حسب و نسب بر اقران سابقت و در علوم عقلی و نقلی از ابنای زمان فایق و بر این
وزارت واقف و بقوانین سیادت عارف است پادشاه فرمود تا پدر او از دیوان من رفته من دگر
رونق ان کار ندیده ام او را طلب داشته منصب وزارت ارزانی داشت و از اکابر خراسان خواجه
علاء الدین محمد را با او شریک ساخت و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات لوازم کفایت و
مراسم امانت باقصی الغایه بجای اورند تا حقیقت قضایا بر رای اعلی واضح باشد و خاطر فیاض بر کلیات
مهمات واقف گردد و در جه عهده کفات شما از ان قاصر اید ساعتی التفات همایون بران مقصور دارم
و صوب صواب را بر طریق استصواب بیرون ارم و فرمود که از برای من بر رعایا زور نکنید و انچه معهود دیوان
باشد بیش کس مگذارید و چنان معاش کنید که قیامت از عهدهٔ سوال و جواب بیرون ایید و مفاتیح حل و عقد
و مقالید قبض و بسط در کف کفات و اقتدار ایشان نهاده زمام مهام بقبضهٔ ارادت و اختیار ایشان داد
و ایشان با طوایف انام و معارف ایام معاش پسندیده کردند و خواجه علاء الدین محمد بعد از هشت ماه با سر شغل
استیفا رفت و خواجه غیاث الدین محمد باستقلال متصدی ان منصب شد و احکام بتوقیع محمد رشید که محمد صفت
رشیدترین اولاد ادم بود مشرف گشت و کسانی که پیشتر با خاندان رشیدی بی رحمیها کرده بودند درین ایام
از خواجه غیاث الدین محمد متوهم بودند ان خواجه نیکو سیرت اصلا با روی هیچکس نیاورد و همه را تربیت
و انعام مخصوص گردانید   نزاد از بن بروز زری چنین که او مهر جوید بهنگام کین و بنام ان وزیر خجسته فرجام
اکابر ایام چون قدوة المحققین القاضی عضد الدین عبد الرحمن الایجی شارح مختصر ابن الحاجب و صاحب متن
المواقف فواید غیاثیه دارد و مولانا افضل المتاخرین مولانا قطب الدین الرازی صاحب المحاکمات و شرح
الکشاف و شرح المطالع شرح شمسیه دارد و غیرهما من الافاضل و الاماثل بنام ان نیکو شمایل
رحمهم الله

چون فرستاده سلطان بخراسان رسید
و صورت حال معلوم امرا گردید امرا جمع امده گفتند امیر جوبان در ایران کسی برابر نتوانستند دید و این کار که
سلطان فرموده ما را ممکن نیست اتفاق نموده فرمان سلطان را پیش جوبان اوردند و گفتند ما درین قضیه [illegible]
ننموده ایم و این صورت بسعایت جیبی بی عاقبت که سزا و جزا خواهند یافت روی نموده امروز امر تدارک ان

اندیشه و اختیار خود از دست بنهند همه بنده و رجا کرایم امیر چوپان از استماع این خبر اضطراب و
اندوه بسیار کرد و امرا مناسب وقت سخنان گفتند و چون مجلس با فراغ آمد چوپان با پسر خود حسن نوبت
مشورت کرد امیر حسن گفت صورت واقعه از آن رسم گذشته است ابوسعید بدخواه ما شده دوستی
با او نتیجه ندارد از سخن امرا ایمن مباش و بگفتار ایشان چون گفتار فریفته مشو اگر زندگانی می‌باید
ایشان را بعدم رسان و هر کس را سلطان می‌شناسد بزن بنده مگذار خراسان در تصرف ماست و فارس
و کرمان مال ماست چند با ابوسعید باقی گری بکر و یکی را از پادشاهان جغتای مدد خواه اگر سلطان لشکر بانجب
کشد از وکین توان کشید و چون مملکت و لشکر با قرار گیرد کینه خود از و توان خواست دیگر چون ما از خط
اظهار خلاف کنیم تمورتاش و محمود ممالک روم و گرجستان نگاه دارند اگر چه تدبیر حسن در امور ملکی مستحسن
بود اما تقدیر صورتی دیگر روی نمود امیر چوپان آن رای پسندیده نداشت و رایت غرور برافراشته گفت من
از این قوم اندیشه ندارم و وجود ایشان را عدم می‌پندارم و در خیال و هم نمی‌آمد که کسی در ایران در برابر او تواند آمد
به پشتی دولت چنین گفت من چه اندیشه دارم از این انجمن که با روز من حرب جنگ و نبرد سر به چنگال ادهم زر کرد
خبر دمشق در بادغیس بچوپان رسید سعایت صاین وزیر و آنچه دمشق در بغداد با پدر گفت بر خاطر داشت و او
را از پایه تخت بدانجهت دور افکنده بود وزیر را طلب داشته چون خشم بر او افشاند گفت برادر رسیدی
و فی الحال جلاد را فرمود که کارش آخر سازد وزیر متحیر مانده مجال سخن نیافت از جلاد درخواست کرد که او را
میان بدو نیم زند جلاد پرسید که سبب این تمنا چیست وزیر اشارت با میر کرد   بیت   گفت زیرا که پشتی کران
کنه بر شما اعتماد از جهان   نباشد بجز تیغ زنجام او   امیر چوپان بچنگال قتال از خراسان
امیر چوپان هفتاد هزار سوار جمع آورده
روان شد
باتفاق امرا عازم عراق شد و در مشهد سلطان خراسان امرا عهد و پیمان کردند که از و برنگردند و بسمنان آمده
و لشکریان بر موضعی که براه بود چندان ویرانی کردند که آثار آبادانی نماند و امیر چوپان بازخواست نکرد
و آن خرابی بروی مبارک نیامد در این روزگار حضرت شیخ رکن الملة والدین علاء الدوله قدس سره سلطان
مشایخ آن دیار بود امیر چوپان بخانقاه شیخ رفت و امرا را یک یک در حضرت شیخ سوگند داد که از و برنگردند
و از شیخ درخواست که بنفس شما شاید که میان ما و سلطان مصالحه شود و مرا در روی مخدوم زاده
خود تیغ نباید کشید و بزبان شیخ این چنینها عرضه داشت که مدتها بدل راست کوچ پادشاهان ماضی

داده‌ام و سالها در خدمت آنحضرت بخدمات پسندیده ایستاده‌ام و از من جرمی که موجب غضب پادشاه
باشد صادر نشده اگر دمشق خواجه گناهی کرد بجزای خود رسید اگر پادشاه مرحمت فرماید و با سر رضا آید و بنده
و بنده زادگان را بجرم دمشق خواجه مواخذت ننماید فرمان پادشاه راست و دیگر التماس نمود که چنان
استماع افتاد که جمعی امرا بی اجازت پادشاه قصد دمشق کرده‌اند اگر واقعست پادشاه ایشان را پیش
بنده فرستد تا تحقیق کرده عرضه دارد بهرچه حکم رفیع باشد بتقدیم رسانم حضرت شیخ بنا بر التماس امیر
پیش سلطان رفت سلطان او را احترام تمام نمود و از برای او برپای خاست و او را پهلوی خود نشاند
و پیش او بزانوی ادب درآمد شیخ موعظه تقریر کرد و در اثنای سخن بحکایت امیر چوپان رسانید گفت
او را پدر شما تربیت فرموده‌اند و برکشیده این دولت   چوب را آب فرو می‌نبرد دانی جهت   شرمش آید
ز فرو بردن پرورده خویش   اکنون صورتی واقع شده اگر سلطان بر صلاح طرفین شخصی چند را که مادهٔ
این فتنه بوده‌اند با میر چوپان سپارد تا نایره این فتنه تسکین یابد و امیر چوپان را مرخص که فرمایند تمام نماید
حاکمه سلطان بحضور امرا در جواب جناب شیخ فرمود که تکبر دمشق خواجه و تسلط چوپان و فرزندانش بر ملک
من از حد گذشت و مدتها تحمل کردم که شاید ایشان باز آیند و حق نعمت من و پدران من رعایت نمایند
هرچند از من تحمل بیش دیدند در تیه ضلالت توغل بیشتر نمودند و تمام امرا دولت مرا قصد کردند و اموال جهان
در مصارف خود مصروف داشتند اکنون میان من و ایشان طریق مصالحت مسدود است و شیوه دوستی مفقود
اگر این سخنان راست میگوید چرا به پیش من آید تا گوشه که تعیین کنم نشیند و بعبادت مشغول گردد و اگر میان
ما و او حاکم عدل شمشیر است   تا از من و او کام که گردد حاصل   یا خود که کند زیان که او را سود   شیخ سخن نکو
منظور بود و در باب صلح بزبان فصیح کلمات موشح بآیات و اخبار و آثار و الوکها و امثال منقولی و ترکی
در آن فن نزاعی بود مبالغه نمود و اگر از امرا کسی سخنی گفت که موجب فتنه بود بانگ بر وی زد و بخشم
سعی بیش کرد منع او را بیش دید امرا گفتند ای شیخ اگر او بدین درخانه آید حیات ما ممکن نیست من بعد میان
ما و او جز شمشیر نخواهد بود شیخ هر تیری که در جعبه تقریر داشت انداخت بهدف مقصود نیامد و تیر مانع تقدیر شد
هرچند که در تصور عقل آید کردیم ولیک با قضا درنگرفت شیخ آنچه دید و شنید با امیر چوپان بیان کرد و در
مخالفت با او لوا در منع تمام فرمود امیر چوپان بمجال بر سر او بجانب سلطان روان شد و در موضع
قوه میان مردم لشکر یکروزه راه ماند مردم سلطان از بیم چوپان دل از جان برداشته بودند و سلطان گفت

اگر این دولت خدای تعالی بمن داده است دیگری باز نتواند ستاند و اگر تقدیر غیر آن باشد بلشکر و تیغ نتوان
کرد چون سلطان باعتقاد پاک درع توکل شعار ساخت خدای تعالی در خواطر امرای جانب امیر چوبان انداخت
که حقوق ولی نعمت و پدران او را یاد آورده از طرف قراچو برگشته و امیر محمد چیچک خال سلطان و امیر محمد بیک
و امیر تنکوز و غیرها با سی هزار مردم شب از موضع قوها روان شده صباح بلشکر سلطان ملحق گشته و سلطان
منت دار شده   چون جمعی امرا
بجانب سلطان رفته چوبان بر باقی بدگمان شده و اندیشه فرار کرده تدبیر حسن یاد آورد اما اختیار از دست
رفته بود با خواتین و خواص روی بجانب نهاد چه از راه راست وهم بود که از تعاقب برانند از امرا امیر اکرنج
و امیر محمود و ایسن قتلغ همراه بودند باقی سپاه بلشکرگاه سلطان رفتند و در کار کسی نبود که چنان سپاهی
بی جنگ منهزم شود بعد از سه روز کردوجین و ساتیبک را جهت شفقت راه پیش سلطان فرستاد و گفت
شما را با او نسبت قرابت بگناه ما مگیرید و پسر کوچک سورغان شیره که از ساتیبک بود با ایشان سپرد و ایشان را
وداع کرده با خود جواهر و مرصعات و چند اسب و جمازها و صفده تن همراه کرده از راه مفازه طبس بیابان
بیرون رفت و دیگران هر کس بطرفی روی آوردند و سلطان امیر طغای را با دو هزار سوار در تعاقب چوبان
فرستاد و او نزدیک ساوه چون دانست که اینجا بان بیرون رفته باز گشت و با شهزادگان ساتیبک
و کردوجین بخدمت سلطان رسید و سلطان ایشان را حرمت تمام داشت و امیر اکرنج و امیر محمود بعد از چند روز
پیش سلطان آمدند و سلطان اظهار رنجش کرده از امارت معزول داشت و بعد از چندگاه باز نیابت و امارت و وجود
تومان ارزانی داشت و امیر چوبان خواست که به ترکستان پیش قاآن رود و لشکر آورده کین خواهد و یا هم
حسن با پسرش تالش بجانب خوارزم رفته و امیر چوبان بعزیمت ترکستان بکنار آب مرغاب رسیده و باز
از آن عزم برگردید جهت آنکه خلاف سلطان موجب بدنامی و کفران نعمت بر تقدیر آنکه قاآن لشکر دهد
انتقام توان کشید و اگر التفات نکند در انفعال روزگار باید گذرانید   مرا نام باید که تن مرگ راست
خوانده عازم هراة شد با امید آنکه ملک غیاث الدین تربیت یافته او بود بعلی دولتمندی و زیاد و برادر دیگر
مراتب از وفای بنا شد امیر نوروز را با میر قتلغشاه سپردند تا بقتل رسانند و در آن شهر بها در را بلهاثی برده هلاک
کرد اگر چنین و مقرر شده در دوم میروی بهتر ... و گفت   من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه
از سخنم پند گیر و خواه ملال سخن دلپذیر ناصح در سمع امیر جاگیر نشد اذا جاء القضاء عمی البصر چشم بصیرت او پوشانید

چون عزم هراة جزم شد و لقندی را فرستاد   بگوید او را که چوبان رسید بارای خانه که مهمان رسید اگر
میتوان راه و جای بده   دو سه روز ما را نوای بده   بر آن شو که چوبان بجوبان شوی   وگرنه تو دانی و شمشیر ...
ملک غیاث الدین از این خبر ترسان گشت اما به بشاشتی تمام گفت   اگر بخت و نیرو شود یاورم   زبان
دارم جانسپارش در وین   سر و هر چه دارم همه بهر اوست   رهی بنده فرمان بری شهر اوست   بعد از آمدن چوبان
باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوبان را بقتل آورد تا خاتون خانزاده کردوجین را
باو دهند و املاک اتابکان فارس او را باشد ملک متردد شد که اگر قصد کند بدنامی و اگر خلاف تاب مقاومت
لشکر سلطان نیاورد و عاقبت بر بیوفائی قرار داد و یرلیغ سلطان را پیش چوبان فرستاد چوبان چون مرغ
در قفس نفس او سرد شده گفت بامید عهد و میثاق ملک پناه آورده ام و مرغ هوای من جوهری نفیسم بیت
او افتاده و شاه حیاز بلند پرواز بدام او گرفتار شده مرا بیازی از دست مده و مقاصد خود را بآن فوات
بباز   شاه بازم که بدام تو اسیر افتادم   ملک طبعت روزگار غدار گرفته التفات نکرد و امیر چوبان
التماس کرد که او را به چندان بی مروت با وجود چندین حقوق از دیدنش ابا کرد و جلاد را فرستاد تا کار
بسازد امیر چوبان پسر خود جلاوخان را طلب فرموده در کنار گرفت و بسیار گریست   و پیر زبردست نگریزد از
سرشک این چنین روز آید بکار بعد از آن ملک را به وصیت پیغام داد اول آنکه سرش از بدن جدا نکنند و اگر
نشانه خواهند یک انگشت او که ناخنی زیاده دارد ببرند و بفرستند دوم آنکه جلاوخان جوانست و جهان ندیده
او را زنده پیش سلطان فرستند خواهرزادهٔ اوست بکشتن که بر جوانی او ببخشاید سیوم آنکه در عمارتی که در مدینه رسول
علیه السلام ساخته او را دفن سازند پس دوگانه از برای یگانه گذارد و تسلیم شد تا او را بخبه هلاک کردند و انگشت
ابهامش که دو سر بود بنشانی فرستادند و نواب چوبان زاده را بنوعی کشتند و شبلی دولندی که همیشه با ملک
غیاث الدین بر سر خشم بود خصومت داشت و روزی در مجلس گفته که ملک لایق اینکه است ملک این سخن در
دل گرفته فرمود که دم اشکری بر بغلش نهاده میدمیدند تا دم او فرو نشست و انگشت امیر چوبان زاده در محرم
شتر بقراباغ بردند و آوردند و در بازار آویخت   ملک غیاث الدین هم در
زمستان عازم اردو شده در راه خبر یافت که سلطان بغداد خاتون را از شیخ حسن ستانده چنانچه شرح
آن می آید و در خاطر پادشاه قبول تمام یافته و خانکار لقب شده ملک و فا دار هروی دری این شخص شنیده
اند و کفن شده اما رجعت نتوانست نمود و هم از راه آن بی راه کسی باز گردانید تا جلاوخان را بجمع فرستاد

واو جوانی بود که بحسن و جمال او دران عهد نشان نمیدادند   دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت
بروز جوانی ملک در قراباغ شرف بساطبوسی یافت اما بواسطهٔ اختیار بغداد خاتون کار او از پیش نرفت او را
در اردو موقوف داشتند تا فرستادند تا بوتهای امیر چوبان و جلاوخان اوردند و بعد از تجدید غسل و تکفین
در اوجان بر ایشان نماز گزاردند و پدر و پسر را در محملی که بحجاز میرفت روان ساخت و چهل هزار دینار سلطان
بر خرج محمل افزود و در عرفات و سایر مناسک حج تابوتها با محمل بود و در روز عید اضحی بعد از نماز مجموع حاجیان
بران نماز گزاردند چون عمارت شاه در قبلهٔ مسجد رسول بود علیه السلام او را در گورستان بقیع در جوار عثمان و امیر
المومنین حسن بن علی علیه السلام دفن کردند   روانش بجای برین شاد باد   این بود عاقبت حال امیر چوبان
صحبت گیتی که تمنا کند   با که وفا کرد که با ما کند   و امیر چوبان را خواص بسیار بوده است از اعتقاد درست و نیت
صافی و سیرت نیکو و قیام بطاعت و در راه مصر و شام عمارتی دارد که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره است و
اجرا آبی که در مکه کرده از عهد آدم تا این دم مجلس آب روان بوادی غیر ذی زرع نشان نداده مردی و مردانگی
و وفاداری و جانسپاری او نسبت با خانان مغول زیاده از انست که در کتاب شرح ان توان داد   قلم از
شرح ان بود عاجز   امیر چوبان را نه پسر بود بزرگتر امیر حسن شرقی
مملکت ابوسعیدی تعلق باو داشت و او را سه پسر بود اول تالش حکومت صفهان و فارس و کرمان میکرد
امیر چوبان چون از ری عزیمت نهضت نمود حسن و تالش بمازندران افتادند و انجا قصد ایشان کردند کسی
امیر چوبان ایشان را الاغ و ازوق داده روان کرد و آن شخص بآن گناه بیاسا رسید و امیر حسن دیگر بخوارزم رفت
و قتلغ تمور که از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم بود ایشان را رعایت نمود و پیش پادشاه فرستاد و پادشاه
تربیت فرموده با لشکری بجنگ چرکس روان ساخت و امیر حسن و پسرش بهادریهای تمام نمودند و امیر حسن زخم خورد
پادشاه نوازش فرمود اما هم بدان زخم درگذشت و تالش بمرض طبعی نماند   اگر چه جستند از شهریار نرستند از
نکبت روزگار   دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیک و غوچ حسین یکی را شیخ حسن کوچک پیش عیش زهر داد و غوچ حسین
سلیمان بقتل اورد چنانچه در تاریخ حضرت صاحبقران ایراد شده پسر دیگر امیر چوبان امیر تمورتاش بعد از حسین
حاکم ممالک روم بود چهار پسر داشت اول شیخ حسن که او شیخ حسن کوچک ملقب شد و ملک اشرف و ملک اشتر
و مصر و کرسیک بجای خود ثبت است تمورتاش را در ممالک روم کارهای بزرگ میسر شد   جو او کوشش جگر
قصر نکرد   نه دارا که صد چون سکندر نکرد   کی بام کرد بهطاوس را   کی بند با نطاکیه کوس را   همه روم اسوده از دو

می ناب خوردند بر یاد او   از اقصای روم متوجه این طرف گشته نزدیک سیواس خبر واقعهٔ پدر و برادر شنید
چو دستان جوبان بگوشش رسید   بگردون گردان خروشش رسید   با خواص مشورت کرده جمعی گفتند التجا
بدولت سلطان نمای غالب انست که حکم و برلیغ روان سازد تمورتاش این رای نپسندید گفت امروز ارکان
دولت ابوسعیدی خصم ما اند   بجای حسن مست ناری طلبی   خداوند طوس و خشابوردی سلطان بکند
قصد برادر و پدر من کرد مرا بر او اعتماد نیست بعضی گفتند لشکر کشیم و محمود را موافق ساخته جنگ کنیم   تا قبضه
شمشیر که پالاید خون   تا اتش دولت که بالا کرد   این رای نیز نپسندید بران قرار داد که درین مملکت حصاری
محکم از بهر چنین روز نیست امرای خود هر یکی بحصاری فرستاد و در استحکام مبالغه نمود و خود لارنده را که
مستحکمترین قلاع بود اختیار فرمود   جو لارنده دز در جهان کس ندید   جو بر اسمان زد بکس سر نمید   بهانا
بجا لا جانی دگر   برون از زمین اسمانی دگر   چند گاه از بیم لشکر سلطان دران حصار بود اخر پیش ملک ناصر
پادشاه مصر ایلچی فرستاده التجا نمود که من از سلطان ابوسعید بواسطهٔ قتل پدر و برادر خایف گشته ام و
مرا اگر باید جان شربت چشانند ملک ناصر ایلچی را حرمت داشته فرمود که اگر امیر تمورتاش بدینجانب اید
مارا ملک و مال از او دریغ نیست تمورتاش با تجملات پادشاهانه و خزاین موجود عازم مصر شد هزار جوان
خوش شکل با سرو هیکل ملازم داشت   روان بود با او جو یوسف بسی   نرفته سوی مصر چون او کسی   امیر
از تسلط در روم بجای خود گذاشت و بدین عظمت اول بحلب رسید امرای انجا خدمات لایقه بجای اوردند
و نوبت مصر نموده ملک ناصر او را تعظیم بسیار کرد و برای پادشاهانه فرود اورد و تمورتاش دست عطا
برگشاده سپاه مصر را بدام انعام و دانهٔ احسان چون صید قید کرد و من وجد الاحسان قیدا تقید مجموع
فروع و اصول ان بلده معتقد او گشتند ملک ناصر بموجب قضیهٔ وصیت الانسان عبید الاحسان اندیشید
که چون سپاه مصر بر سر بیعت تمورتاش در او روند و استحقاق او در حکومت زیادت از ملک ناصر بود
با خود گفت مبادا فتنه پیدا شود که تدارک نتوان کرد فرصتی نگاه داشت و تمورتاش را کشته سر او را همراه
ایلچی نام نوکر سلطان ابوسعید که برسالت انجا رفته بود پیش سلطان فرستاد و شوال سنه ۷۲۸ در ییلاق اوجان
بود   جون جهان خواست گشتن تباه   شدش بدسگال انکه بودش پناه   دیگر از فرزندان امیر چوبان بعد از حسن و
تمورتاش دمشق خواجه بود او چهار دختر داشت و دلشاد خاتون بزرگ عادله مخدرهٔ سلطان او را خواست و بعد از
فوت سلطان امیر شیخ حسن بزرگ در نکاح اورد و خواهران دیگر را امرا خواستند و پسر چهارم امیر چوبان محمود بود

که حکومت ارمن و گرجستان با دمشق داشت بعد از واقعه دمشق سپاه سلطان او را گرفته هم در آن سال
در تبریز جهان بدرود کرد و از چهار پسر ماند دو پسر را شیخ حسن کوچک که عمزاده بود زهر داده و دو پسر دیگر هم
ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل آمدند چهار پسر امیر چوبان که مذکور شدند و بغداد خاتون از یک مادر بودند
و جلاو خان پسر پنجم که در ماه هرات کشته شد از دولندی خاتون دختر الجایتو سلطان بود و از ساتی بیگ
دختر دیگر الجایتو سلطان پسر ششم سورغان بود که ذکر او آمد و سه پسر دیگر امیر چوبان سیورگشاه و یاغی بستی
و نوروز از یک مادر بودند و شرح آن خواهد آمد ان شاء الله اما بغداد خاتون چون خاطر سلطان از استیصال
چوبان و چوبانیان جمع شد امارت خراسان با میر ناری طغای داد و در این حدود زمستان و در میان آن
ذره از محبت بغداد خاتون کم نگردد   عشق همان درد همان دل همان غصه همان قصه مشکل همان بعد از انقضا
روزگار و تعاقب لیل و نهار قاضی مبارکشاه را طلب فرمود و گفت بهر نوع که توانی و بهر صورت که دانی
چنان کن که امیر شیخ حسن را از سر آن خاتون گذرانی قاضی پیش امیر رفت و گفت از حضرت پادشاهی
آمده ام و این نکات غریب و روایت عجیب   عشق تو جهد شست که گفتی نتوانم و من طرفه کار آن از پیش
شودم اما رعایت مزاج پادشاه بر همه واجبست خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش باید دست شستن
صلاح شما آنست که ترک آن خاتون گوید امیر شیخ حسن گفت حکم پادشاه بر جان ما روانست و در حال بغداد
خاتون را طلاق داد و قاضی پیش پادشاه آمد و بشارت نعمت دیدار بی زحمت اغیار رسانید و پادشاه در غایت
خوش وقت گردانید سلطان در مواصلت مسارعت میفرمود و گفت قاضی که ارتفاع جانبین واقعست و مانع
مرتفع اما ناموس شرعی را چندان توقف باید نمود که ایام عدت بانجام آید پادشاه را چون صبح امید در تبسم
و غنچه امل در تبسم بود چند روز مفارقت سهل و آسان نمود چون مدت عدت منقضی شد و وقت شهوت مقتضی
گشت سلطان فرمود تا اسباب ضیافت برای زفاف و نظم عقد آن کوکب شب افروز جمع کردند و باشارت خوی
و شعار شرع مصطفوی آن در گرانمایه را در نکاح آوردند و مجلس خرمی و نشاط ترتیب دادند و بساط خوشی و انبساط
بگوهر تر و جهی گسترانیدند و شب را با فروغ مشاعل و مصابیح چون روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و
سرود بچرخ چنبری رسانیدند از سماع نوای روح افزای ایشان زهره چون فلک در چرخ بود و چرخ در تماشا چه در آن بزم
که خرمی میفزود   هزاران شاهد موزون گرفته هر یکی شمعی تماشا را همی گشته پر پروانه گون هر دم که سوی خلوت جمشید
آن شب بهر دیدی بعشرتخانه بنقش اینک بیخرامیدیم زمین در چرخ می آید زمانه عشق می‌زاید فلک بیهوش میگردد بر صوت

زیر و بالم بیم چون بغداد خاتون برخت دولت متمکن گشت آوازه عز قبول او در اطراف مملکت بجهانیان
رسید باز چوبانیان را در درگاه منصب و جاه عظمت و رای پدید آمد و سر بیکس بی اقبال بسیار آن بود

ناری طغای بسر کوچ بقا مسیر گشت

نویان در عنفوان شباب در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید بهادرخان کرده بود و ملحوظ نظر مبارک
شده و او شخصی بود قافله سالار کاروان ضلال و سر دفتر نفر نان تیه وبال و نکال و شتمو اجمه مخایل این
معانی از چهره زشت او مشاهده کرده او را از پیش سلطان دور انداخت و چنان ساخت که چون خشم مرکز دوار
دو نگردد و ناری طغای استغاثت پیش امیر چوبان برد امیر از غایت نیک نفسی دمشق را از قصد او منع کرد و حمایت
نکوی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیک مردان تا عاقبت رکن اعظم در استیصال خاندان چوبان
او بود فی الجمله بتربیت امیر چوبان پیش سلطان تردد میکرد و از دمشق و ادبه متشوش بود تا آن زمان که تغیر مزاج
سلطان بر دمشق در یافت خود را بهانه محرم اسرار ساخته ملتزم این امر خطیر شده در قصد دمشق تدابیر
کرد و چون قضایای چوبانیان واقع شد ناری طغای از اموال ایشان قارون وقت گشت و خود را در مملکت
فعال ما یرید میدانست خلایق جهان بدرگاه او جمع شده مرجع امرا ترک و تاجیک گشت و از نخوت و تکبر
بحرکاتی اقدام مینمود که موافق مزاج پادشاه نبود و بانجا رسید که پادشاه از حضور او متنفر گردید و حکم برفع نمود
که ناری طغای بحکومت خراسان رود و نظر سلطان بر آن بود که چون امیر حسین و اقایان او بآن کار
موسوم بوده اند او نیز بقاعده کند و مطلوب کلی نسبت حضورش در چند حکومت خراسان منصب شهزادگان و امرا
بزرگ بود و ناری طغای را آن کار سخت می آمد و داعیه امیر الامرای و منصب امیر چوبان داشت القصه عازم خراسان
گشته بمقتضی نخوت و غرور خواست که تمام خراسان را در تحت فرمان آورد و ملک غیاث الدین که او و پدران
در ایالت تومان هرات استقلال داشته اند و از امارت حکام خراسان بموجب احکام منفرد بوده و بتخصیص دولت
کرد در قصد امیر چوبان جانسپاری کرده بود و غرض ناری طغای بر آن بود که تومان هرات نیز محکوم او باشد ناری
طغای در مازندران قشلاق کرد و ملک غیاث الدین در وقتی که باردو میرفت بمازندران در آمده ناری طغای
را دید اجازت خواست اگرچه خلاف مزاج او بود منع نتوانست کرد ملک بوعده و عشوه از او خلاص شده باردو
رفت و شرف پابوس دریافت و بمراحم پادشاهانه مخصوص شده بتجدید احکام بستاند که ناری طغای در تومان
هراة و انچه تعلق بملک دارد مدخل ننماید ناری طغای از استماع این خبر آتش خصومت با ملک در نهاد او برافروخت

و عداوتی که در سینه پر کینه داشت ظاهر کرده بهراة فرستاد و ملک شمس الدین پسر بزرگتر ملک غیاث الدین را
طلبید و او جوانی بود که در میان ملوک غور بصورت و سیرت او کسی نبود بغایت دلیر و مردانه و کاردان فی الفور
بحکم ناری طغای هیچ التفات نکرد ناری طغای رای ملک و ارغونشاه پسر امیر نوروز را با لشکری سنگین بهرات
فرستاد که ملک زاده را بخوشی و ناخوشی اوردند ملک زاده انقیاد نکرده راه خلاف برافراخت و محاربه کرده
مخالف را منهزم ساخت و ناری خود امده هم کاری نتوانست کرد خرابی چند کرده بازگشت و در راه احمال و
اثقال ملک را که از اردو می امد غارت کرد و در ان دیار خلایق را بفریاد اورد و ملک غیاث الدین اخبارات
و محاربه ناری طغای در اردو شنید و بسفارش مولانا اعظم قدوة المحققین قاضی عضد الدین ایجی که استاد
خواجه غیاث الدین محمد رشیدی بود و ملک را با و سفارش کرده بود بسعی ان خواجه نیکو اخلاق ملک اجازت
یافته متوجه خراسان شد و ناری طغای لشکرها بسر راهها فرستاده بود که ملک را بدست اورد ملک
بلطایف الحیل از مغازه طبس جانان بهرات رفت که لشکرها غافل بودند و پیوسته خبر پرای ناری طغای پادشاه
میرسید و غضب پادشاه زیادت میشد ناری دانست که تدارک حال او خواهند کرد متوجه شده روی باردو
نهاد و هر چند حکم امد که ناری طغای همانجا باشد التفات ننمود و در راه با تاشتمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان بود
ملاقات کرده ان دو نفس نفیس هر یک خوف و خطر خود با یکدیگر باز گفتند و دانستند که زندگانی ایشان بخیر و خیانت
دو جهانی خواهد بود هر دو اتفاق کردند که بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب اختیار درگاه
پادشاهند اگر این هر دو را از میان برداریم بعد از ان اصلاح مزاج سلطان توان کردن بخت نوکری شیخ علی
پادشاه فرستادند و او وجهی دیگر را موافق ساخته موضوع کردند که ناری طغای بسلطانیه رود و اگر مزاج
پادشاه را در قصد ارکان دولت موافق یابد فبها و الا قصد پادشاه کند و اعلام دیگران نموده بر ملک مستولی
شوند و ندانستند که وخامت بی عاقبتان هم با ایشان لاحق خواهد شد تاشتمور بهانه ترتیب سفر در قرون قتلغ
میکرد و ناری طغای در سلطانیه پیش سلطان مجال نیافت چه ظلم و بیداد او با رعایا معلوم شده بود و بغداد
خاتون قاصد استیصال خاندان پدر و برادران خود او را امید نبست و در قصد او بود ناری طغای از شاهد
این حالات دل نگران برگشته کالغرق یتعلق بکل حشیش خواست که امرا و دیگر را با خود موافق سازد صورت
اتفاق تاشتمور و علی پادشاه و دیگر امرا با امیر توربن باز گفت و موافقت طلبید توربن او را بوعده فریفته
در حال صورت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد گفت و از این سخن انا قان سری شنیده بودند و پادشاه رسانیده

و سلطان از ان بجات ملول و متفکر بود و وزیر با این سخن التفات ننمود و ناری طغای جیبه سلاح پوشیده در مدرسه
تعبیه کرد و خود بدیدن وزیر امد گفته درای خواست که با سلاح و نوکران در اید برادر وزیر با ناری طغای گفت که
حکم یرلیغ است که هیچ افریده با سلاح پیش خواجه نرود و سلاح از میان او گشاده تنها پیش خواجه در امد ناری طغای از
فکر خود باز مانده تملق و تلبیس اغاز کرده از جناب وزارت استمداد نمود که مزاج حضرت سلطان را بر سر غضب اورده
خواجه تقبل کرده او را روان ساخت و گفت من نیز بیرون میایم تا پیش پادشاه رویم ناری طغای بیرون امده در
در کمین غدر انتظار رسیدن خواجه بود در دو دشت یکی در مدرسه و دیگری در بیرون خواجه از در بیرون سوار شده
پیش سلطان رفت و عرضه داشت که ناری طغای بر امید پابوس بندگی حضرت منتظر عنایت می باشد پادشاه
از نفس پاک و ذهن ثاقب تعجب نموده فرمود که میدانی که او در حق تو چه اندیشه کرده است خواجه عرضه داشت که من بنده
پادشاهم اگر بنده فکر خطا کرده باشد هم باو عاید شود پادشاه حکم گرفتن ناری طغای فرمود و کسی تعجیل معلوم کرده
او را خبر داد و ناری طغای جنداب و سلاح داده نوکر گرفته براه کوچه بر اقان چون برق بیرون جست و ناپدید
شد سلطان خبردار او استماع فرموده خواجه لولو را در عقب او فرستاد و ناری طغای در میان کوهها از بالای
ابهر گذشته در یک شبانه روز بجده وری امد با امید انکه خود را بلشکر و اصحاب خود رساند خواجه لولو او را نیافته
ایلچیان بکوتر تیز باطراف روان شدند و حکم رساندند که هرکجا او را یابند پیش پادشاه ارند چون ناری طغای
بکوه رود در ولایت ری گرسنه خسته و جار پایان از کار مانده رسید در دره پنهان شده نوکری فرستاد
که طعام اورد نوکر بخانه مغولان رفته حاجی اتماس وایغور انجا یورت داشت نوکر را ترسان و هراسان دید
بفراست دانست که حال او بر وجه صواب نیست از نوکر استفسار نموده بزخم چوب اقرار کشید و با چند سوار چون
بلای ناگهان بر سر ناری طغای فرود امد و ان صید وحشی را در دام خسار اورد و گفت امیر معلوم دارد که حکم یرلیغ
بر چه نوعست اینجا توقف باید کرد تا چه واقع شود اتفاقا ایلچی رسید و حکم یرلیغ رسانید که ناری طغای را هر کجا
یابند باردوی اعلی رسانند حاجی اتماس او را بند کرده به روز بسلطانیه رسانید و با غزازی که متضمن صد هزار
اذلال بود او را در ندای مصرع خوانان کی بود ز نکبت توام رهایی نیست و در روز قرار ناری طغای حکم یرلیغ
شد که تاشتمور را گرفته او را بخدا ایلچی در ولایت قزوین بکجور قریه شهر سیاه کم رمضان وقت غروب رسید نوکری
پیش فرستاد که مهمان میرسد تاشتمور در دی دید و جز بود خواست که گریزد ایلچی رسید و او را پرسش کرده
گفت حکم یرلیغ نافذ شده که عزمت خراسان فسخ کرده بسلطانیه ای تاشتمور دانست که بوی خیر از این نمی اید

خواست که با هم افطار کنند ایلچی مسموع نداشت و گفت حکم یرلیغ سخت است او را بسلطانیه رسانیدند و نان ایلچیان
انجا بودان دو پلنگ که بصفت مقید ساخته روز عید فطر سنه ۷۲۲ که فی الحقیقه عید قربان بود اشان را در سلطانیه
بقنار رسانیدند و سر اشان را بجای سر دمشق خواجه از کنگره قلعه سلطانیه اویخته و خانهای اشان را تاراج
کرده روح دمشق خواجه میخواند   هم ازان شربت که دادی هم ازان شربت بخورد امیر علی پادشاه را که
نسبت موافقتی میکردند سلطان بجهت خاطر والده که برادر او بود ملتفت نشد اما از نظرش بعاد
و چشم عنایتش چندانکه مرد و خواجه علاء الدین را هم ساخته دوزر نکو نهاد او را ازان ورطه خلاص
داد و بحکم یرلیغ بوزارت خراسان فرستاد و معه خواجه که مباشر قصد دمشق خواجه بود درین قضیه جزو
علت گشته چون ازو دربار ملازمت سلطان کرده بود دستی او نرسید و اجازت یافته بموجب
بجا براسه نقدیج بطرف کرمان شتافت اما دیگر مجال ملازمت نیافت و پرتو افتاب عنایت سلطان
برو نتافت و دیگر وزیر امیر نورین ما درین فتنه مدخل بوده اگرچه امارت ان ظاهر نشد و او اخر سنه ۷۲۲
در سلطانیه وفات کرد و ملک غیاث الدین در هراة بهمین تاریخ درگذشت و بحکم وصیت پسرش
ملک شمس الدین بجای پدر نشست

سلطان ابوسعید بهادرخان امیر اعظم

امیر شیخ علی را بامارت خراسان تعیین فرمود و خواجه علاء الدین محمد را بوزارت مقرر کرد و چون
دران ایام بسبب سپاه دریای نادری طغای نامبارک قدم که دوبار لشکر بهرات اورده و انقلاب
امیر چوبان و انواع تشویش و تفرقه واقع شد تمامت خراسان خراب گشته بود سلطان حکم فرمود
که غیر از متوجهات دیوانی یکدینار از رعایا نستانند و چندین الوس مردم که از خراسان جلا شده
بودند مجموع بسر زراعت و عمارت امدند   همایون فال شد بومی که بود در دو ویرانی

چون ملک غیاث الدین محمد بن محمد بن ابی بکر کرت

که مدرسه غیاثیه بر در شمال مسجد جامع هراة که از مشاهیر مدارس است او ساخته و اوقافی که جهت
عمارت و وظایف امام و خطیب و حفاظ و موذنان و مقریان مسجد جامع او کرده است وفات یافت
چنانچه در اواخر سال گذشته گذشت اند چهار پسر ماند ملک شمس الدین ملک حافظ ملک حسن ملک معز
ملک شمس الدین دولی عهد پدر بود بحکومت مقرر شد مولانا جمال الدین ابن حسام هیدادنی از تاریخ
از هندوستان بهراة امده بود در تاریخ جلوس ملک شمس الدین فرموده است   افضل الشمس الدین

کرت زمانا واجری فی بحر المرادات فلکه   و من عجب تاریخ مبداء ملکه یوافق قول الناس خلد ملکه
و تواریخی که بحساب حروف جمل در مبادی جلوس پادشاهان گفته اند زعم کاتب انست که مانند این
کم واقع شده باشد و ملک شمس الدین را شمایل خوب و خصایل مرغوب بود در جلادت و شجاعت
با اقران تفوق مینمود از سخاوت دست در افشانش ابر نیسان از خجالت بود اما روزگار او را امان نداد و بعد
از دو ماه مریض شده درگذشت   چو افتاب نه بیند ستوا نمود غروب   ملک حافظ بعد از ملک شمس الدین
بحکومت نشست جوانی پاکیزه منظر مستوده مخبر بود و خطی در غایت خوبی نوشتی اما در کار حکومت زیاده مدخلی نداشت
غوریان برو مسلط بودند و مهمات برای خود می پرداختند

چون پادشاه ترمشرین در اواخر سنه ۷۲۲ از امیر حسن بن امیر چوبان منهزم شده با ماوراالنهر رفت چنانچه مذکور
شد در ممالک جغتای بر گوشه متعدی سر بر اورده بود و او را اختیاری نمانده ناگاه در نخشب سنه ۷۲۸
وفات یافت و برادرزاده اش جنکشی پادشاه شد و بمصاحبت نخشبان میل کفر و معصیت نمود و بتخانها
ترتیب کرده در مساجد ان ممالک صورتها نگاشت و از ملامت شیخ و تنکادیل داشت بعد از دو سال که
سر سلطنت او برگشته یافتند و قاتل سلوم نکشت او در نخشب مدفون شد بعد از ان بوران بن دوا پادشاه
شد و او را جنونی تمام بود برادران خود را توهم انکه بعد ازو پادشاه نشوند قتل کرد و او را بعد از ان تنبیه لقب
نهادند مدت دو سال الجاق او بر داشت و مغولان زمان او را مبداء تاریخی ساخته بضرب المثل حکایت کنند
و در اواخر شورسه بدست امرای خود کشته شد و مدفن او قرارت

چون بامیر شیخ حسن بن امیر حسین بن اقبوقا افترای کرده بسلطان رسانیدند که او را با بغداد خاتون مراسلات
پنهانست و قصد سلطان دارند پادشاه را باور امد و حکم کشتن او کرد مادر او که عمه سلطان بود خون او
درخواست کرده باو بخشیدند و بقلعه کماخ فرستاد که انجا مقیم باشد و بغداد خاتون مغلوک شد تا از بی تحقیق
شده افترای مفتریان روشن گشت و بپایه رسیدند باز خاتون را جاه و مرتبه ارتفاع یافت و صاحب اختیار
جزوی و کلی خاتون و وزیر بودند   بران مردو بودی چنان اعتبار   زنان دیگر از حد بود کار سلطان
امیر دولتشاه را بامارت روم فرستاده و در راه مریض شده و در روم زیاده زمانی نیافت و درین سال
غوریان در هراة ملک حافظ را در حصار اختیار الدین بقتل اوردند و بعد ازان اکابر و اشراف باتفاق
سال ان که در ان وقت صاحب اختیار بود ملک معز الدین حسین را با وجود صغر سن بحکومت نشاندند و از پیش سلطان

سعید ابوسعید بهجت و خلعت حکومت او درو شد و بر سریر سلطنت تمکن و استقلال یافت
سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعه کماخ بود بعد از وفات دولتشاه بایالت
روم تعیین فرمود و تا زمان وفات سلطان حاکم آن ممالک بود و در سراة ملک معز الدین حسین بحکم تقدیر بر
و تدریج مزاج طاعت لشکر و خشم تخفیف غوریان که از مقام صحت اخلاص منحرف گشته بود از حال انقلاب
بحال اعتدال باز آورد و امرا و ارکان دولت و اهالی و اعیان حضرت که در انتهاج مناهج عبودیت متفرق و
مختلف شده بود بلطف استمالت بجاده استقامت متفق و مؤتلف گردانید عواطف لطفش سایه رحمت بر
سر سلطان افکند و عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان از بیخ و بن بر کند همت عالی بر آن مقصور داشت
که حدود مملکت خویش را باوامر شرعیات منضبط دارد و اعتصام بحبل متین دین و تشبث بذیل شرع امان راه
یقین سازد و در آن ایام جناب هدایت مآب شیخ الاسلام مولانا اعظم مرشد طوایف امم عمدة العلماء المتورعین
مولانا نظام الحق والدین علیه الرحمه بود که باحیای مراسم شریعت قیام نمود و سالها که صاحب اختیار و بی
نقوت امنع و جود ملک او را از وی تمام میداشت و فرموده او در آن نص قاطع میپنداشت و مولانا
ایما ذاکه علما بتصدیق تغییر کرده اند بقتلم تغیر نمود و او را بدین سبب در سراه پر تسلیم کوفند و معارضه
که میان مولانا و خاوند مولانا اعظم قدوة نحاریر العالم مولانا صدر الشریعه بخاری رحمه الله در آن باب
واقعست شرح و بسط در این کلام مناسب مقام نیست و درین سال مولانا نظام الدین بجه جهاد بست و آن
امر تا غایت باقی بود و درین تاریخ حضرت خلافت پناهی شایسته سریر شاهنشاهی پادشاه هفت کشور فرمانفرمای
اقالیم بحر و بر منور السلطنة والخلافة والدنیا والدین ابن از زمان سلطان ابوسعید گورکان خلد الله ملکه
و سلطانه آن رسم را بر انداخت و نتیجه بال مقرر ساخت بر سر مقصود اسم ملک معز الدین حسین را مروز مکنت زیادت
میشد تا بعد از فوت پادشاه ابوسعید مستقل گشت سلطان حکومت
فارس با میر مساقر زناق عنایت فرمود و امیر محمود شاه انجو بسبب امیر چوبان حاکم آن ولایت بود و او را مولی
در آن مناصب بود که هر سال صد تومان از خاصه اسباب او حاصل میشد و پیش سلطان گستاخ و سخن گوی و جهت
و جاه کاک او در تحت آمد که حکومت فارس دیگری داده اند امرا مثل امیر محمود حسن قتلغ و امیر سلطانشاه بن نکروز و امیر
محمد بیگ و امیر محمد بیلقن را با خود متفق گردانید و مساقر زناق جهت تقرب و محرمیت پادشاه محمود امرا بود
امرا و محمود شاه بدر خانه مساقر شد مساقر خود را بجانه سلطان انداخت جماعت تا در گریبان رفته ترکی چند

بر دروازه

بر دروازه روند و مساقر را طلب داشته خانه بر سلطان حصار شد و بآن رسید که مساقر را باشان دهند درین
حال امیر سورغان پسر امیر چوبان و خواجه لولو با غلبه تمام رسیدند سلطان باشان مستظهر شد و آن جماعت
پس رفته شد سلطان یک یک را گرفته حکم کشتن فرمود و بسبب خواجه غیاث الدین محمد خلاص شدند اما سلطان
نکروز را بقلعه فرستاد و محمود اسن قتلغ را بخراسان پیش امیر علی قوشچی حبس فرمود و سلطانشاه بن نکروز
بولایت کرمان در قلعه سیرجان مقید گشت و محمد بیلقن هم در کرمان بقلعه بم محبوس شد و محمد قوشچی را
بقلعه نطنز و محمود شاه انجو را بقلعه طبرک اصفهان باز داشتند و مسعود شاه بن محمود شاه را بروم پیش
امیر شیخ حسن فرستاد و تا سلطان در حیات بود آن جماعت در آن موضع بودند الا محمود شاه که او را باز
باز آوردند و مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن شد و دیگران بعد از وفات سلطان خلاص یافتند
درین سال قولاد خان در الوس جغتای و ما وراء النهر وفات یافت
و پادشاه غزان بن بیور بسلطنت نشست و در اواخر این سال پادشاه اوزبک از نسل جوجی خان اردو
فرزانه ممالک ایران را از بایجان کرد و پادشاه ابوسعید بحکم آنکه علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
خواست که پیش از تمکن خصم و تغلب دشمن اسباب قتال و جدال مرتب و مهیا سازد با امرا و لشکر از تربت
ملک اران گرد هر چند موسم قشلاق نرسیده بود اما توجه فرمود
سلطان بسبب توجه پادشاه اوزبک هنوز هوا گرم بود که لشکرها را بحدود اران و شروان رسانید و
بسبب عفونت هوا اکثر لشکر را ساز تن از پرده بقا چنو گشت و پادشاه را در آن مقام بعد از چند روز
عارضه روی نمود و مزاج مبارک از منهاج صحت منحرف شد دلهای اکابر و اعیان از سوز حرارت آن
آتش بجانهای ایشان از تاب سورت آن در گرفت بعد از آن وجه خیر شد که فقرا و عامه رعایا
صلات و صدقات بفقرا و مساکین و سایر مستحقین رسانیدند و فریده صحت و سلامت از حضرت ذوالجلال
بتضرع و ابتهال مسألت نمودند و پادشاه میل حمام فرمود و ضعف قوی بمزاج عارض شد اطبا احساس
سمی از سموم کردند والعلم عند الله تعالی روزگار رست که شهد بهر کاسی زهر
چون عارضه قوی بذات شریف پادشاه عالم پناه راه یافت
چه راه یافت که ای کاش راه گم کردی مرض چون اندوه مسلمانان قوی گشت و قوت چون حال اهل
دانش ضعیف شد اطبای حاذق بتدبیرات دقایق هر چند جهد نمودند مفید نبود معلوم شد که کار دیگرست

دکار فرما عالم قضا و قدر معالجه و تداوی فایده نداد تا در سکرات افتاد و دوست حق را تسلیم کرده بلبل
گلستان حیاتش قفس قالب باز پرداخت و در گلشن علوی فردوس اعلی نشیمن ساخت و این واقعه در لیله
ثالث عشر ربیع الآخر سنه ست و ثلثین و سبعمایه بوقوع پیوست صبح محشر طلعت فتح اکبر در جهان ظاهر شد
جگر شب رخ خورشید برافروخت و ماه چتر همای سیاه که با شهباز سدره و طاوس فردوس سر فرو نمی آورد پر
زاغ ماتم زده گرفت و تاج با ابتهاج چون از سر حسرت از فرق فرقدسای دور ماند خلخال در پای رفت
تخت زخت بخت در آب نکبت انداخت و علم خود را چون شکل درخت در آب نگونسار ساخت خواجه جمال الدین
سلمان ساوجی در مرثیه سلطان فرماید گر بگرید تاج و سوزد تخت کی باشد بعید بر زوال دولت سلطان اعظم
بوسعید آسمان از جبهه اکلیل مرصع برگرفت ترک کردون اندر آن ماتم کلاه از سر گرفت زهره همچون چنگ
گیسوان شکسته از گرد بر ناخن چهره بخراشید و زاری در گرفت آسمانش تخته تابوت از مینا ساخت
آفتابش پای صندوق در گوهر گرفت چون این واقعه ناگزیر واقع شد شش از تجهیز و تکفین او پای کار دن را که وزیر
او بوده بود چنانچه شرح می آید نامزد پادشاهی کردند و بعد از آن مراسم تجهیز و تکفین بجای آورده تمامت ارکان
سلطنت و خواص حضرت در صحبت نعش او که روزگار بجای رکاب و رخش او روان کرده بود از نواحی شروان
و قراباغ اران بجانب سلطانیه روان شدند و در مرقدی که در حوالی سلطانیه در حال حیات بنیاد نهاده
بود و آن موضع را شهر یاد می خواندند مدفون شد ما کنت احسب قبل دفنک فی الثری ان الکواکب فی التراب تغور
جهان گرگ ده که رد از خورش نماید تو شیب و فراز خورش کنارش پر از تاجداران بود برش پر ز خون
سواران بود پر از مرد دانا بود دامنش پر از گلرخان جامه پیراهنش و ختمات کلام الله و خیرات ربع و ولدان
پادشاه را صدقات فرستاده از حد و حصر افزون دادند

و در آن سال که انقضای دولت سلاطین چنگیزخانی بود در مملکت ایران در همین سال طلوع ولادت حضرت
صاحبقرانی بود در ولایت توران یعنی اگر جمشید جام گیر خورشید آسمان سریر صفدر ایران و توران
تمتن صاحبقران ممهد قواعد فرمانروایی مشید معاقد کشورگشایی مرکز دایره عالم ستانی مدار نقطه صاحبقرانی
آفتاب برج دولت آسمان تخت و بخت پادشاه ربع مسکون خسرو صاحبقران قطب الحق و الدنیا و الدین امیر
تیمور گورکان انار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه جهان را بنور حضور و نور سرور ظهور مشرف گردانید و چون
دولت سلاطین چنگیزخانیه بانجام رسید آفتاب سلطنت قاهره بر کلاه سپید طالع گردید مع ما قال فرقنا یا نامنسخ من آیة

او منتهای آن بحر شلها او منهاج و در ربیع الاول سال مذکور وفات پادشاه سعید ابوسعید بود و بیست و
پنجم شعبان آفتاب ولادت حضرت صاحبقران روی نمود در نواحی قبة الخضرا کش باغی که مسعود
آسمانی بان تولا کنند و زمانی که اسباب فرزندی بدان التجا نمایند انوار ذات همایون صاحبقرانی
را منور ساخت و شعاع فرایزدی که از جبینش لامع بود ظلمات ظلم را از جهان برانداخت طالع شد از
سپهر شرف کوکب ظفر خورشید رای و زهره رخ و مشتری نظر حق سبحانه و تعالی اسباب سعادت در آن
مولود در حسن ساعات مقدر فرمود و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و محقق است که اجتماع فرخ بعضی
نتایج اجتماع مدبرات علوی و اوضاع فلکیست و آن نتیجه حقایق حکمت الهی و ثمره دقایق عنایت نامتناهی
تواند بود و اگر کسی در افتتاح و اختتام احوال آن مظهر قدرت ذو الجلال تأملی شافی و تفکری وافی بجای
آورد او را یقین معلوم گردد که وقایع حالات و بدایع انتقالات آنحضرت از ایام طفولیت تا هنگام
تمکن بر سریر سلطنت بی سوابق توفیقات ربانی و سوالف تأییدات آسمانی مقدور و قدرت بشری
میسور قوت بشری مجرد مقدر نباشد و از تقابل آن در صعود و مرتبه علیا در خیر امکان و حکمت انسان نگنجد
ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار هر چند الحوادث غریب و آثار عجیب از ابتدای ولادت تا زمان سلطنت
آنحضرت واقع شده چنانچه ذکر آن بموضع خود شرح داده اید اما قبل از تفصیل مجملی از کلیات احوال
مبین میشود و بعد از آن سال بسال از زمان ولادت تا زمان وفات بل الی یومنا هذا که تاریخ هجری
در تعداد هشتصد و هفتاد و دو دست اگر توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید انچه از اولاد
سلاطین و ملوک اطراف معلوم شود تقریر کرده اید ان شاء الله تعالی

قبل از شروع در مقصود بعضی از مناقب حضرت صاحبقرانی و بندی از مفاخر
مظهر قدرت ربانی از بحری قطره و از آفتابی ذره معروض میگردد تا سلاطین عالم و عقلای بنی آدم تخصیص
فرزندان همایون او را در قواعد پادشاهی جام جهان نمای و آینه عالم گشای شده در خلال
حکایات از فرزندگی و از بسیار اندکی مفصل خواهد گشت حقیقت آنکه در وقایع بدایع آنحضرت اعتباری
بلیغ است و انتباهی شافی لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و هر چند در شیب بحر خوزان حاذق
که در میدان بیان سابق اند تألیفات ساخته و تصنیفات پرداخته اند اما غالب ظن آنست که آنچه سیاق
معروض میگردد مسبوق بغیر نخواهد بود و الله الموفق حضرت صاحبقرانی پادشاهی بود عالی همت کیوان رفعت

تیمور ۷۳۶ ه
تا ۸۷۳ ه

برخی از ذوات مکرمش عقلی مصور و مرموی بر عنصر معظمش سپاهی ذره و رصد بشمار کند یک گاه و صد فرعون
و دیگر گاه صد کیخسرو در یک مکان و صد افراسیاب در یک میدان هنگام شجاعت چون شیر ژیان بمقابل
و زمان سخاوت چون ابر نیسان بمهد ابل آفتاب رایش چون رای آفتاب شارق و ماه رخش چون
ماه فالق ... تیغ مبین از حرف ما خنجر ذو الفقار ... و تفسیر نصر عزیز ... بسنان شهاب ...
آنچه آنحضرت را دست داد در ضبط امور ملک و ملت و ربط مهمات دین و دولت در ابهای ...
و تدبیرهای صایب و گشودن ممالک و پیمودن مسالک سطری از آن مناقب اهی آثار ... قیاصره روم و اکاسره
عجم و خواقین چین و رایان هند و متابعین ملوک سامان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و
ممالک این مجموع تحت تصرف در آورد و شرح آن گر عمر آن دهد بعرض تو رسد در ترتیب امور دیوان
و تحصیل وجوه سلطانی قاعدها نهاد که تا انقراض عالم دستور وزرای کامل عقل و منشور حکام صاحب تجربه
تواند بود و کوکب دولت او بدرجه بود که بسواری ... میگرفت و بکاتی ولایتی میگشود و بتقویم
لشکر جرار منهزم میساخت و بوعیدی سپاهی بیشمار بر می انداخت آیت ظفر اسکندر را منکوس کرد
و رایات شجاعت رستم را فرود آورد و فا درکن فیکون بتقالید ربع مسکون بمقتضی ان الارض
... شا من عباده در قبضه قدرت او نهاد و زمام توسن ایام بهرام را بکف ارادت او داد چون
چتر آفتاب گشاد او از مشرق عظمت طلوع کرد حکام انام که هر یک خود را خورشید دوران و ماه آسمان
سلطنت تصور میکردند چون ستاره از طلوع آفتاب ناپیدا شدند اگر تکاریر علما و جماهیر فضلا بتحریر نظم
و تالیف نثر و تقریر رزم و توصیف مفاخر آنحضرت که نص آفتاب در اقطار مشهور است چون ... کرده
سحاب در آفاق مذکور اشتغال فرمایند و در آن دریای بیپایان باستظهار فصاحت سباحت نمایند
تفضیل آنحضرت بر دیگر سلاطین بتفصیل مستقلم شوانند ... و درقم آثار اقبال او بصورت اعمال ...
نطاق منطق از شرح و تعبیر آن مقصور است و قلم دو زبان از عرض و تحریر آن ... در ... ارباب ...
و خواطر اکابر و اصاغر واضح و لایح باشد که صدهٔ کرز قلعه کشا و حمله تیغ جهانگیر و ترتیب لشکرکشی که مقدمهٔ ثبات
دولت و قاعده خلود سلطنت مجلس آنحضرت رسانیده بس در مقام عجز بحکم ان العقل ... الکثیر دلیل
بعضی از مناقب آنحضرت مجملا ایراد میکند تا معلوم شود که قوت شهامت و قدرت شجاعت و سطوت مملکت
و بسط سلطنت در هیچ عهد و قرن چنین و چندین نبوده و از هیچ تاریخ مدون سیاق و سباق مطالعه رفته ...

حق تعالی آنحضرت را در ترتیب اسباب جنگ و لشکرکشی و تنظیم امور ملک و جهانداری از فتح مواضع
و تسخیر بلاد و در رفع موانع و تدبیر عباد چنان مستعد آفریده بود که اگر اسکندر با وجود چندان طلسمات
و حل مشکلات در زمان او بودی از و تعلیم کرفتی و کدام دلیل از این واضح تر تواند بود که بکیفیتی تنها با قلیل
عدد خروج کرد و از سرحد چین تا اقصای شام و از اقصای هند تا دریای زنگ با چندان شاه نامدار
و دشمنان با آلت و شوکت و مخالفان با عدد و عدت را که هر یک فغفور عهد و کسری زمان بودند مقهور
و مسخر گردانید چنین جبابرهٔ دهر و قیاصرهٔ عصر بر آستان دولت او فرسوده گشت و رقاب سروران
جهان و گردنکشان آفاق در طوق طاعت و حلقه عبودیت او سوده شد بارای جهان آرای و اقتدار
دارای عالم آرای در حضر و سفر کم دیده با وجود علم او که در خود قوت توانایی خدیو سلاطین عالم ترتیب
لشکرآرایی از حضرتش آموخته و اساطین عرب و عجم اسباب جهانگشایی از دولتش اندوخته ملوک جهان
و رهنمایان زمان از نهایات ولایات ربع مسکون بدرگاه همایون می آمدند ملوک جهان پیش او آمدند
در تاکید دعائم دولت و تاسیس مبانی سلطنت و حفظ شرایط عالم ستانی و شرط ضوابط جهانبانی آثاری
نمود که تا انتها و انجام انوار آن چون شعاع آفتاب فروغ چهره روزگار خواهد بود ... توران برو تاخته
و روم جهان ستد و مرد را چو یک بهره سوم همانگه تا ریسمان استخراج سخن میان بزرگان نکرد و لکن دیگر در تنظیم سلطنت
و علما و تکریم ایشان اهتمام تمام فرمودی و در تقویت دین و شعار شرع مبین مبالغه بنوعی نمودی که در
زمان او کسی را در علم حکمت و منطق شروع نبودی سادات را که در دریای نبوت و ثمره شجره رسالت‌اند
و طغرای سعادتشان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بحسن اشفاق و اطلاق ارزاق و اکثار
ادرار و اعداد اسباب معاش و امداد وجوه انتعاش محظوظ و محفوظ میگردانید و در مجالس چنانچه بر ذمت
همت ارباب دین و دولت واجب و لازم است ایشان را بر همه مقدم میگردانید و طلبه علوم را از مدارس و فقرا را
از بقاع خیر و خوانق بقدر استحقاق در شروط و اتقان رعایت میفرمود و در اموال اوقاف احتیاط کلی
مینمود و با اهل علم و حکمت بغایت مستانس بود و ایشان را بغایت معظم و مکرم میداشت و نقوش روایات
و اخبار و رقوم حکایات و آثار بر لوح خاطر خطیر می نگاشت و در علم انساب و احوال امم و مجاری امور ترک
و عرب و عجم متبحر زمان شده رای رزینش بمتانت آراسته بود و بر آینه رای روشنش پرتو انوار نافه غوامض
امور و غوامض اعمال جمهور چون فروغ آفتاب بمشرق واضح و لایح بود و در مجلس همایون مباحث علمی بسیار واقع

مسند و در دقایق آن حضرت بصواب فرموده اگر مسایل شعر و طب و نجوم را مستحضر بود و حسن معاشرت
در مجالس انس و خلوت جنان مرعی داشتی که از نظر بنده نوازی تفاوت میان مالک و مملوک نگذاشتی
و نخوت جهانداری و شوکت کامگاری بر جبین مبارک پیدا نیامدی   لطفش از مایهٔ وجود شود
جسم را صورت روان شد و ره و نام بر سر خسروی فرمان جهان داری که اگر قیصر روم و فغفور چین بودندی
از مهابت در صف بندگان چون بندهٔ زندان بودی   بالشش از بالش زمانه زند کرگ سپهر شبانگاه
در طلب هر مراد که رخش همت را در زیر تمکین آورد آن مطلوب در دیده باستقبال آمده در تحصیل هر غرض که
روی سراپردهٔ همت بدان سمت کرد آن مقصود چون دولت استقبال نمود دیگر آنکه هر که پای کامرانی در
رکاب جهانستانی آورد هر یک از ملوک و حکام بسمت عقل موسوم بوده و سعادت ازلی مساعدت نموده اقدام
خدمت آنحضرت بسته پای در حرم اخلاص نهاده دست طاعت در حبل متین دولت استوار کرده از جلال
و سعادت در متابعت اوامر و نواهی شاهنشاهی یافت و هر که از فروغ خرد بی نور و از نور دانش دور بود
و سر از ربقهٔ طاعت و مقتضای فرمان تافت و تخم خذلان عصیان و وساوس بیخردی بر دل او کاشته و حکم
او با صورت انکار در صحیفهٔ خاطر او نگاشته خود را بزیر قهر و شمشیر اعدا در خاک هلاک کرد و از ثقات
منقولست که تا خود را در هواخواهی آنحضرت نگرده بودم احوال من دفعات پریشانی و حیرانی میگذشت و
چون بحسن اعتقاد قدم در جادهٔ خدمتکاری نهادم انواع فراغت و رفاهیت دست داد دیگر چون
عرصهٔ مملکت تحت تصرف آمد طوایف مختلف از اطراف اکناف عالم با تفرق السنه و اختلاف ادیان
ملازم درگاه آسمان اساس گشته هر یک برسم خویش در تکلف پوشیدنی کوشیدند هر روز ده هزار اهل
بل بیشتر در ساوری جمع آمدندی اکثر بقماش اسکندرانی و شرب مصری و صوف مربع و سقرلاط عمل بنات
جبه و مهی و کنجا و هندی بکلاه نوروزی و کرجیانی طلادوزی ملبس بودی و امرا و ارکان دولت
غایت تمیز و فراست و فرزانه دانی و کیاست و درستی در معاملات و در بند نیکنامی و خیرات
فاما از تغیر مزاج حضرت صاحبقرانی در وهم و خوف چنانکه دانی و طوایف عساکر و حشام مرفه و معمور و
خیول و اغنام و سایر مواشی بغایت موفور چنانکه عرصهٔ وسیع ماوراءالنهر و بساط بسیط خراسان بدان وفا
نمی نمود و احشام مازندران و برادری ری و بیلاق و قشلاق آذربایجان تا بارمن و گرجستان و دیار بکر
و کردستان از قانجان و توشجان مملو گشته بود در یک فتح از عقود جواهر و در یتیم و اوانی زر و سیم

لعلهای آبدار و زبرجد و یاقوت نامدار و امتعه و اقمشه و مراکب و مواشی و حواشی انقدار
جمع می آمد که نطاق عقد بنان و عقد پال همه محاسبان بدان محیط نگردید لاجرم بندگان دولت از
غنایم بسیار که و مغانم کثره یافته و تمامی چون بچه دکان بگوهر و زر توانگر شده و بیابان نرگس و سوسن بکم
سیم و تاج زر گشتند دیگر از ابتداء حکومت تا انتهاء سلطنت در هیچ لشکر بر بندگان دولت شکست
و جناب شهریاری در میدان شجاعت و دلاوری گوی سبق از سرکشان و صفدران ربوده داد
بهادری داد   بپای عزم فلک را کشید زیر رکاب   بدست مرحبا گرفت زیر عنان ملوک ممالک
چون ممالیک غاشیهٔ طاعتداری بر دوش و حلقهٔ فرمانبرداری در گوش کردند و هر یک بقدر حسن
عبودیت انواع عاطفت و کرامت مشاهده نمودند دیگر قلاع و حصونی که حضیض خندقش مرکز زمین سپهر
و ذروهٔ کنگره اش ترد عوی از برج دو پیکر میگذرانید هر یک بثبات بنیان چون بنای سرمان
جهان برگشته و دست بر تسخیر آن در خیال ملوک گذشته نگذشته و سودای استخلاص آن در ضمیر سلاطین
نیامده و آفتاب همم اهل عالم در اندیشهٔ برآمده فرو شده تیغ قهرمان صف آرای و گرز گردان عدو بند
اهل کشایی کشاد و بپای فیلان کوه پیکر عفریت منظر گرد عدم برآورده باد فنا بر داد کاه تیغ
صفت حال آن گردید و مجموع قلاع معمورهٔ عالم مسخر و مسلم گردانید قومی امان طلبیده و پیشها آمدند و گروهی
او از دلشکر منصور شنیده باز گذاشته   القصه که مجموع مسخر گردید دیگر از اطراز کسوت مفاخر و عنوان
نامهٔ مآثر عمارات بقاع خیرات چون مساجد و مدارس و خوانق و اربطه و مجاری و مجامع میاه است
که آنحضرت ابداع فرموده از آنجمله یکی مسجد جامع دار السلطنه سمرقند است که بصفاء عقیده و حسن ایمان
گرانمایه مساجد اسس من اول یوم والیوم الآخر که چون بنیاد کعبه همیشه معمور باد و بنیاد نهاده و قاعدهٔ
آن چون اساس دولت رسوخ پذیرفت و بنیان بلند پیکر را استحکام یافت و محراب آن از زمین
و فولاد با شکال غریب و نقوش بدیع و لطایف کتابت و دقایق صنعت چنانکه ناظر دیده در آفاق
نظیران ندیده ترتیب کرده و چهار منار چون چهار ارکان بر چهار جهت آن بر آورده و طاق فلک اسای
و ایوان فرقدسای ارتفاع داده و قرب چهارصد ستون سنگ رخام از مواضع بعیده برگردون نهاده
زنده فیلان بلطایف حیل و جر ثقیل بانجا نقل کردند و صحن و سقف آنکه رشک خلد برین و سقف
با عماد رصین و اضلاع مکین از جوانب و ارجا با فنون آرایش و نما از احجار رشیم بکمال صنعت چنان

ترکیب داده‌اند که تا انقراض عالم از تعاقب شهور و اعوام نقوش آن از اختلال و انصرام و بنای آن
از اندراس و انهدام مصون و محروس است و ایوانی که در وجنة عرضها السموات والارض
گشاده میشود و از غلوها بسلام منهی برشرفات نقش کرده و من دخله کان آمنا بر الواح آن مسطور و از زری
یکپاره بدقت صنعت پنجه رشک خلد برین مشاهده شده و نمودار ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها
فی البلاد معاینه گشت بهستادان بصره و بغداد معقوره وصفها و جبابحصیر استقلی ... ساخته و عمله
فارس و کرمان بر اندازه هر موضعی قالیهای ابریشمی مبسوط کرده اند و چلچلهای قنادیل مذهب در
هوای فضای قباب آن چون مشاعل گردون در ریطان نگون افروخته   تبارک ذوالعرش با ذاتی
مال الحسن فی جانب المسجد چنین عمارتی عالی با فنک فرصتی بنام و القاب همایون مزین و موشح شد و بنای
رای شاهنشاهی چنین بقعه متبرکه بر صفحات روزگار بهمت مخلد و تابنده یافت و عادت حضرت صاحب
قرانی آن بود که هرگاه بنا و عمارتی نهادی از انجمله حصه کردانیدی و مخدوم زادگان و امرا و ارکان
دولت را هر یک بر حصه داروغه فرمودی تا بتعصب یکدیگر کار را میکردند و شب و روز استحکام نمودی
هر که کار رش رفته بودی انعام و تحسین فرمودی و هر که پس مانده سرزنش و توبیخ نمودی و الیحی ...
بخاطر خطیر میگذشت که بهستادان عمارت را امر کرد خرابی نگشت دیگر بنا را ربطه و قنوات که در ...
و فیافی که در اقطار ممالک محروسه بود و در هر منزلی رباطی فرمود چنانکه امروز از دار الملک سمرقند تا
ده دوها بهر راه بهر طرف که رود هیچ موضعی چنان نمانده که شب در صحرا باید بود و در اکثر جاها ... که
صلاحیت آن داشته لنگرها بنا نهاده و دیها وقف کرده و مردم تعیین فرموده تا بخدمت رهروان و وارد
قیام نمایند و همت بر امن طرق و سلامت مسافران بجدی مصروف داشت که در ایام معدلت او دیش در
جوار بدست دراز نکردی و باد در مهب ... بمخالف بحستی ... کار ... و ابرکی گوش
جوی کج نرفت و باد ستمکاری سیاست او خاک در نقطه مرکز سیقرار گشت و در محافظت عجزه و رعایا
تجار و دهاقین رعایت تا حدی مرعی داشت که از اقصای ترکستان تا منتهای دهلی و کتبات در حد
باب الابواب تا حدود مصر و روم جهای بازرگانان که بیوه زنان و کودکان قماش زر و سیم و جواهر
نفیس می آوردند و میبردند که هیچ آفریده حبه از ایشان توقع نکرد و در هیچ زمان واقع نشد اگر یک شخص ها
قماشها تنها از شرق بمغرب رفتی در هیچ موضع احتیاج پاسبان نبود   هر دو گیتند از علو تو خورشید فلک

قاف تا قاف جهان ملکیت زنان شان در سر خزانه از کنبهاان بی نیاز شده و رمه از چوبان فارغ گشت در وقت
مراجعت از فتح ممالک شام یکی عورت با دو غلام بخدمت رسیدند با مژده فرزند از قماش نفیس که از قندهار
باشوهر خود محمد قندهاری عازم اردو بوده و شوهر او در حوالی همان فانمذ و بر جنبین الوس بیگانه بود
تراکمان توبیقی و مغولان اویرات و اعراب بنی اسد گذشته مجرد آنکه منوجار و بوده هیچکس برامن او
نگماشته بل رعایت نموده اند و در دیار دیگر باردوی همایون ملحق شد و نظایر آن بسیار است دیگر سیورغالات
و انعامات و اقطاعات و اطلاقات ارباب استحقاق از خواتین و اولاد و احفاد و امرا و وزرا و ائمه و
مشایخ و حمله سلاح و لشکر و حشم و عبید و خدم مقرر فرمودی و بمجرد تفحص و تجسس ننمودی و بعد از استطلاع برد
و الحاق آن حکم شدی و تقاعد سیورغالات را هر سال در دیوان حکم مجدد طلبیدی مگر آنکه مقید بودی
مقیه بودی دیگر با حوال اولاد و احفاد اهتمام تمام داشت و همه منتظر تا کی بشارت رساند که از عقد
زواج شهریاری در گرانمایه زیادت شد و پیوسته مترصد که بواسطه اشتباک کدام برج فرماندهی روی
نماید و اشتراک قرانات کدام دودمان فرمانروایی سبب ادراک آن امنیت شود و آن در شب افروز را
کدام فیروز بخت بهره و در اغب گردد و آن ماه یا قبال را کدام صاحب سعادت ثاقب دولت دایه شود
و هرگاه شخصی بشارت ولادت رسانیدی چندان اکرام و انعام یافتی که از فقر بی نیاز شدی و تو ...
محقق شدی که بمقدر الهی از قادوره اصلاب بطانه او قطره چند که از فضله هضم ستوده صورت نوعی
تبقیه نوع را شاید در رحم یکی از کلبانان قرار یافت آن حامله بمواهب انعام مخصوص گشتی و آن در گرانمایه
هنوز در صدف مکرمت بودی که یکی از ارکان دولت بمحافظت مقرر شدی و آن معنی موجب مباهات
اندی چون تربیت ماه بمحافظت آن قطرات قیام نمود و بواسطه تاثیرات اجرام علوی از مرتبه
انشا بصورت حسن مصور کمرفا کردانیده منجمان ماهر را فرمودی تا زمان و مکان ولادت میمون را احتیاط
کرده تحقیق درجه طالع همایون نمایند و اسباب خسروی و تجملات پادشاهی از اعلی تا ادنی معین ساختی
و در تعهد او محافظان فرمودی که لقمه و خرقه او را احتیاط نمایند و از مضر و نافع بر خبر باشند و اوقات
و مطاعم و مشارب او را مضبوط دارند و از تفاوت در اوقات بر حذر باشند تا مزاج از منهاج اعتدال
منحرف نشود و بر جویبار دولت نهال را بالا کشد و چون از مرتبه رضاع گذشت آتابک عاقل کامل در عوت
الاب پادشاهی نصب فرمودی و بر تادیب و تعلیم تحریص نمودی و در زمان حیوة آنحضرت عدد اولاد و احفاد

بقرب صد رسید دیگر چون عزمت جانبی فرمودی از کیفیت طرق ان استکشاف نمودی و از جلوکی ان بهوا
استخبار کردی و اگر جهان بودی که طرق مختلف تصویر کرده و شرح هر منزل نوشته معروض داشتی و از
لشکر هر فوجی بجای متعین شدی و از موضع خویش در حرکت امدی و بان حرکت سکون و فراغت از جهان
بیرون رفتی و بانک اوازه جبال در زلزله و رجال در دلوله می افتاد مخالفان از ترس و باس بی قرار شدندی و
موافقان از ترتیب لشکر و احتیاط بی اسوده مردم راه که بیشه و کوه و مرغزار بودی از سنک بفرسنک از
خار و فرسنک خالی میکردند هر کاه از سیحون و جیحون و کر و ارس و دجله و فرات و هند و سند و جز ان
و دیکر عبور خواستی فرمودی در مقدمه الجیش منهیان فرستادی تا ملاحان کشتیها جمع میکردند و جسری میبستند
تا لشکر بی زحمت میکذشتند و همیشه دو دست کوپر یعنی کشتی بزرک همراه بودی و انحضرت بر اسفار
متمادی تحمل فرمودی و از امتداد یورشها طفل ملتحی میشد و شاب بکهل و کهل بشیخوخیت میرسید و شیخ
منحنی قامت میکشت و منحنی غریق عبرات حسرات در غم مفارقت خویشان و غصه مهاجرت از خان
و مان از جهان میرفت دیگر هرچند امداد انعام لا مقطوعه و لا ممنوعه داشت بر اسراف اعراض مقبول
فرمودی و با اعیان حضرت بمحقرات قلیل المقدار عتاب بسیار نمودی و کفتی هر کس در غیر موضع زیادت
از ما ینبغی صرف کند لا محاله در موضع انفاق از قلیل ما ینبغی متقاعد شود و پادشاه بحقیقت نکهبان اموال
بندکان خداست و تصرف در مال خود باندازه شاید کرد خاصه در مال دیکران و جمال این معنی را نقش
کلام ازلی بر منصه صدق جلوه میدهد و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین و حدیث لا خیر فی السرف در شهرت
بغایتیست که تذکار ان دیگر باره محتاج نیست دیگر مرغوبتی که فرمودی در ضمیر منیر مستور بودی امرا و ارکان
دولت را طلب داشته طریق استشارت بجای اوردی و مضمون لا صواب مع ترک المشوره
بر خاطر کذرانیدی و فایده من استشار اولی الالباب نزل فی الابواب الصواب و بمضمون و شاورهم
فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله کار انکس که مشورت نکند نادره باشد ار صواب اید نصب
العین داشتی و چون سلطنت عالم انحضرت را مسلم شد بعد از فراغ از قضایای کلی و مهمات ملکی مجلس
انس مرتب ساختی و بفضلا اطراف و بعلما اشراف پرداختی و القا عقاید شرعیه و قواعد عقلیه فرمودی
و حریفان بزم روحانی را بر خوان حقایق اغذیه موانق و اشربه دقایق مهیا بودی و مدرسی جانب
را ضمیمه و سلک معنی والسیات جانب زمانی بحث علم و درس تنزیل که باشد نفس انسانرا کمالی

زمانی نرد و شطرنج و مکالمات که باشد شخص را دفع ملالی خداست الکه ذات بی شائبش نکرده هر کز از عالی
بحالی دیکر بشطرنج و انواعی تمام داشت و نیکو میدانست و استادان ماهر در ان صنعت چون اعجوبة الدهر
بدیع المثال خواجه علی شطرنجی تبریزی که با وجود مهارت در فن شطرنج از علوم دیکر با بهره بود و در حفظ کلام
الله کرده و علم حدیث تمام صحیح بخاری را از علامه زمان و یکانه جهان مصدر الحفاظ و القارین مقدم
ایمه المحدثین الشیخ شمس الملة والدین محمد الجزری در دار السلطنه سمرقند استماع نموده و شیخ جهت او
اجازت روایت نوشته بود و این خواجه علی چنان ماهر بود که صغیر و کبیر روزکار رغایبانه بر بساط دعوی
دست برد او در مسلم داشته اند رخ و فرزین شه لجلاج را طرح فرزدق را به پیدق مات ساختی و مولانا
حسام الدین ابریشمی کرمانی که حاوی فنون بود و در علم طب مسیح وقت و بقراط زمان و در تدبیر
مرضا ید بیضا داشت و در قسم نرد و شطرنج مشار الیه روزکار و خواجه عبد الوهاب تبریزی و خواجه
یوسف بخاری و استاد شمس الدین کازرونی و مولف کوید خود دستانی شرط نهفت زین حضر که
مایم جهانی بحری این طایفه که در جهان همتا نداشته همیشه ملازم رکاب همایون بودندی و هر شهر که فتح
فرمود اول کسی که طلبید شطرنج باز بود و خود می باخت و پیش او می باختند کاهی خود باختی و از بازی انها
که در حضور می باختند خبر دار بود و دیکر جمیع ممالک را از جنس خرابات و مصطبه پاک فرمود با انکه هر روز
مبلغ چند تومان از سوق السلطان بغداد و تیماچه تبریز و کوی در از سلطانیه و جنت اللطف شیراز و
کوی پایان کرمان و خرابات خوارزم حاصل بود منافع این مواضع را نابوده انکاشت و در قلم عدم بر
دینار و درم ان نکاشت و دیکر از هر مملکت که مسخر کردانید بزرکان و میرزان و مهندسان و سایر محترفه
را جلا داد و ماوراء النهر کوچانید و ان معارف و مشاهیر را در ماوراء النهر و ترکستان متمدن و متوطن ساخت
و افتاب دولت او و سایه عنایت بر مفارق ان معارف انداخته چنانکه در زمان وفات انحضرت
از اقصای ترکستان تا اقطار مصر و شام و دیار مغرب از هیچ مملکتی نبود که جمعی مشاهیر معتبر و فوجی بکار
دانشور در سمرقند نبود و دیکر حق تعالی انحضرت را عظم و قوت نفسی ارزانی داشته بود که در معارک و
مهالک اصلا اثر وهم و خوف در جبین مبین ظاهر نشد چنانچه در ایام مرض موت بی تحیر و تغیر کوش هوش
بفرمان یا ایتها النفس المطمینه ارجعی الی ربک راضیة مرضیة داشته در مقام رضا و تسلیم فرموده که
سیاه شما کمه و روز بشی نشستم امرا و ارکان دولت دعای جان درازی کردند جهانداری کفا این کذر

که امیدوارند که آنی بسر نبرده‌ام مدت گردان سپهر نشین داده‌ام گردش ماه و مهر کجی نکنم و قطره آب تیست
که دولت عنایت مرا روی نشست زیر پرده‌گیهای پروردگار باینجا رسیدم سرانجام کار و در این وقت کردم خسروی
که هم دل قوی بود و هم تن قوی چو اکنون ناتوانی چه به دیگر سرا رخت باید کشید مقصود آنکه در این حال
مستقیم احوال بوده و غدغه و اضطراب پیرامن ساحت جلال مجال نداشت و شرح این حکایات در ایام
انجام دولت از مساعدت وقت ماموّلست انشاء الله وحده که خدا خواسته باشد هم مشروح شود

ترجمهٔ کمال جلال و ذکر نسب نفیس فضیلت

عنصر علو همت و سمو منزلت سلطان صاحبقران بر منهاج ظل آفتاب چنیم بو میند و لا یتیالون از شرح فضایل
و نشر مناقب آباء کرام و اجداد عظام استغنایی دارد اگرچه نجوم فلک معالی و سعود ایام و لیالی بوده‌اند و
هریک در مباشرت معظمات امور و مراقبت مآرب جمهور آثار کامکاری بظهور آورده اما آنحضرت بعنایت
الله تعالی در استقلال رسوم جهانداری و ارتقاء مدارج شهریاری محتاج قوم و قبایل و اقارب و عشایر و
حدود و عدد و خیل و حشم و عبید و خدم و دینار و درهم نگشت   ذات چون خورشید گوی ملک را تنها گرفت
لیکن چون عادت امراء مغول آنست که نسب آباء و اجداد نگاه داشته فرزندان را تعلیم کنند و هریک قبیلهٔ ایشان
خود دانند بنابر آن آن زمرهٔ امارت شعار و دودمان حکومت دثار و آباء کرام حضرت صاحبقرانی که امراء
عظام و سلاطین عالیمقام بوده‌اند بر سیاقی که از بطون دفاتر و متون صحایف مستفاد شده معروض میشود
سلطان قطب الدین امیر تیمور گورکان بن امیر طرغای نویان بن امیر برکل نویان بن امیر ایلنگیز نویان
بن امیر ایجل نویان بن امیر قراچار نویان بن امیر سوغان چیچن بن امیر اردمچی برلاس نویان بن امیر
قاچولی بن تومنای خان بن بایسنغر خان بن قیدو خان بن تومنه خان بن بوقا خان بن بوزنجر خان
بن آلنقوا   بنت کان علیه من الشمس الضحی نورا و من فلق الصباح عمودا حکایات النقوا در تاریخ
مغول مذکور است و شعبهٔ حضرت صاحبقرانی از اجداد چنگیزخان در فرزندان تومنای خان بن بایسنغر
خان جدا میشود از جملهٔ فرزندانش قبلای خان جد چهارم چنگیز خان و قاچولای نویان برادرش جد هشتم حضرت
صاحبقران بود و از قاچولای اصل قبیلهٔ برلاس است و در زمانی که پادشاه چنگیزخان فرزند دوم خود
جغتای خان را که بیاساق و یسون از سایر فرزندان ممتاز بود مملکت عنایت فرمود و امرا ملازمت او
تعیین نمود قراچار نویان که جد پنجم حضرت صاحبقران بود منصب امیر الامرایی ارزانی داشت و مهمات

ملکی را برای رزین و عقل دوربین او باز گذاشت و او آثار شجاعت و جلادت و انوار شفقت و مرحمت
بر عالمیان روشن ساخته وظایف انصاف و شرایط انتصاف بجای آورد و چون جغتای خان دعوت
حق را اجابت نمود همچنان قراچار نویان امیر الامرا بود و در عهد خاقانیت قراهولاکو در ششصد و قراچار
نویان نیز بنصرت جود از میزان روح بپرداخت بعد از آن گردش گردون و روزگار بوقلمون مقتضی طبیعت
خود ظاهر ساخت و فترات ایام و لیالی در آن بلاد مترادف و متوالی گشت و میان فرزندان جغتای خان
در بلاد ماوراء النهر و ترکستان آتش تیغ و سنان مشتعل شد فرزندان قراچار نویان تومانات قبة الخضراء
کش خیمه اقامت زده در آن نواحی فرود گشش کردند و اولاد و احفاد نسلا بعد نسل بمنصب حکومت آن بلاد
موسوم شدند و هر پادشاه که در ماوراء النهر رایات سلطنت برافراشت آن منصب را در آن خاندان مسلم داشت

در این سال ولادت حضرت صاحبقرانی

در ممالک ماوراء النهر و الوس جغتای غزان پادشاه بود و در الوس جوجی و دشت قبچاق پادشاه ازبک
بن طغریلجه و چهار ماه از وفات سلطان ابوسعید گذشته و مملکت ابوسعیدی با بن ابا تموجه رای قرار
بود که ایران شهر عبادت از آن بلادست و مملکت روم نیز داخل مملکت ابوسعیدی بود و چون حکم ازلی
اجل کتابت روزنامچه دولتش باتمام رسید و سلطان ابوسعید از دست ساقی اجل شربت وفات چشید
موج و مرج در طغیان آمد و امداد فتنه روی در تو ران نهاد و هر گوشه متعدی رایت استبداد برافراشت
و هر جانب متغلبی خیال استقلال داشت امن و استقامت از جهان متنفر گشت و انتظام جمعیت در
مجمع کواکب منحصر شد ملک بی سلطان چون تن بی جان و رمه بی شبان شد و شه که بر بستر ناتوانی افتاده بود
بقوت تمام سر از خواب نوشین برآورد و خواتین حضرت ابوسعیدی هریک هوای و ارکان دولت هریکی
رایی داشته همه در وقاحت چون قلم گشاده زبان و در سفاهت چون نی بسته میان نه در خزه گوی امم
و رزمی و نه در فتنه جوی از خدا و خلق شرمی و زبان حال با هریک میگفت   در سرداری که بسرا فرو داری
هم در سر آن شوی که بر سرداری و در چنین حال پادشاه ازبک با لشکران و سپاه بی بیکران از
دربند شروان گذر کرده تا کنار آب کر رسید اهالی ممالک ابوسعیدی از مال و جان و خان و مان ناامید
شده دل بر مرگ و جان بر ترک نهادند و خاتون معظمه دلشاد خاتون دختر امیر دمشق خواجه که محبوبهٔ سلطان
و حامله بود بملک حسن بزرگ گریخت و با میر علی پادشاه که خال سلطان بود پیوست و درباره خواجه غیاث الدین

محمد رشیدی بتدبیرات شایسته ابواب مخالفت مسدود داشته طریق موافقت مسلوک داشت و امرا
و ارکان دولت اتفاق نموده ارپاکاون را بپادشاهی برداشتند

سلطان ابوسعید

ابوسعید روزی فرموده بود که چون از فرزندان هلاکوخان کسی شایسته خانیت نباشد ارپاکاون
بن سوسه بن منکقان بن ملک تمور بن ارتق بوکا بن تولی خان بن چنگیزخان را سلطنت میرسد در زمان
کوداتو سلطان جنگ رسید ارپا را از خیل خانه او طلبیده با او قراری داده و چون سلطان درگذشت
روز دیگر برسم و آیین سلاطین خواتین و دختران و دامادان باتفاق اقادینی او را بر تخت نشاندند و
حاجی خاتون مادر سلطان باجلاس او راضی نشده و بسعی وزیر راضی گشته گفت چون ابوسعید نماند سلطنت
بهر که خواهید رسید الا چوپانیان چون ارپاخان بسلطنت مقرر شد تاج مرصع ابوسعیدی بر سرش نهادند
و امرا جوزا وار کمر بخدمت بسته بخدمت ایستادند و چون خورشید بر سریر چشید برامد از روز تا شب بروز
و عیش و حضور و جشن و سور بسر بردند روز دیگر در ان زمان که ابروی جیش بجبین در آمد کاینه جبین
زمین بیامد پادشاه روی بارکان ملک آورده گفت مرا چون دیگران بکحل و تنعم نباید بجای کمر زرین
و تاج مرصع شمشیر میان بند و خود رومی کلاه کافیست از لشکر متابعت و از من موافقت بحقوق شوهر
جهانداری قبای بود بر قامت شهامت او راست آمده روز جمعه بمسجد جامع رفت و خطبه سلطنت بالقاب
او معزالدنیا والدین خواندند مناصب بر قرار مسلم داشت اما اندیشید که چندی مستظم بوده اند و ایشانکه
تا وجود ایشان عدم نشود ملک او مسلم نگردد بغداد خاتون جانب ارپاخان بنظر حقارت میدید و ایشان
غمز میکردند که میل پادشاه اوزبک دارد و سلطان ابوسعید را زهر داد و بهانه انکه در لشکر نشست او خ
ربیع الاول سنه ٧٣٦ در حمام بارسال خواجه لولو شهید شد و حاجی خاتون خواجه لولو را بدیار بکر پیش برادر
خود علی پادشاه فرستاد و اعلام داد و علی پادشاه باستعداد مقاومت قیام نمود و ارپاخان در ان
زمستان لشکر بدربند کشید و در کنار آب کر با لشکر اوزبک که قصد مملکت ابوسعیدی داشت مقابل شده
و از ان طرف آب گذرها گرفته ارپاخان فرمود که امرا معتبر و لشکرهای انبوه از قفای اوزبک در آمدند بر
موافق تقدیر آمده خان اوزبک خبر لشکر از قفا شنید و از خوارزم تصدیق وفات امیر قتلغ تمور که مدار مملکت
اوزبکی بود رسید مجال توقف نماند بی نام و ناموس نومید و مایوس عزیمت نهضت کردند در یکی بکروه را
یکی دو منزل میکرد و هر کس یکی خود را بان طرف دربند انداخته و بملک خود ساخته میکشید تحق کالکن والتفا

زیاده

زیاده جهانیان چون آن تهور و شجاعت از ارپاخان مشاهده نمودند مهابت او در دلها قرار گرفت
پادشاه و لشکر منصور و مظفر بجایگاه آمدند و ارپاخان شهزاده ساتی بیک بنت الجایتو سلطان را در نکاح آورد
و بان وجاهت کار دولت صولت و قوت یافت لیکن برحسب اندیشه که داشت فتح کار خود در قتل کار
دیگران می پنداشت در روز استفتاح سال ملک سعید محمود شاه را که قارون زمان و بزرگترین ملوک
جهان بود بتهمت انکه پسری از تخم هلاکوخان نگاه داشته باز پرسیده بیاسا رسانیدند فرزندان محمود شاه
از تبریز گریخته امیر مسعود شاه بجانب روم رفت و امیر محمد و امیر شیخ ابواسحق با امیر علی پادشاه پیوستند
و از ما وراءالنهر شاهزاده توکل قتلغ از نسل اوکتای قاان بن چنگیزخان با دو پسر که پدر از رشک ایشان هر
هلال شدی و آفتاب از غیرت طلعتشان در راه بکسوف مبتلا گشتی از بیم خصمان گریخته پناه بان ملک آورده
بودند چون باردو رسیدند ارپاخان ایشانرا از خود شاسته ترددی حکم بقتلشان فرموده بر جانشان نبخشود
این خونهای ناحق بود مبارک نیامد بحکم ای برادر بالای دست که بالای دست تو هم دست
امرا که در اطراف بحکم سلطان ابوسعید محبوس بودند چنانچه سبق ذکر یافت مثل امیر محمود بن قتلغ و سلطان شاه
بن نیکروز و محمد بن پلتن و پیر غلامش از ارپاخان آمده سر بر خط فرمان او نهادند اما توهم داشته و فضول
که در زمان سلطان در دماغ ایشان می بود بر قرار بل زیاده گشته ارپاخان تفرس نموده خواست که دفع
ایشان کند جهت صفا با امیر علی پادشاه موافقت میورزیدند و وزیر ایشان و علی پادشاه را محقر انگاشت و ارپا
خان از دفع مضرت ایشان نگذاشت و امیر علی پادشاه در زمان وفات سلطان و اجلاس ارپاخان ...
مملکت دیاربکر بود و او پدر بر پدر امیر اویرات است از اولاد تنکز و آن تنکز داماد و اولاد او برابا ارتق بوکا
و اولاد او نسلا بعد نسل عداوت موروثی بود و شرح عداوت که میان تنکز و ارتق بوکا بود در داستان
مغولان مذکور است و بر مقتضی الحب یتوارث و البغض یتوارث علی پادشاه که از احفاد تنکز بود بر سلطنت
ارپاخان که از احفاد ارتق بوکا بود دلی استصواب او واقع شده راضی نبود و خرسند نگشت
چون سلطنت بر ارپاخان بسعی وزیر قرار یافت دلشاد خاتون از اردو بیرون
رفته بجانب بغداد شتافت و در ان حال حامله بود در راه با امیر علی پادشاه که خال سلطان بود رسید و او
حق ولی نعمت رعایت کرده حرم او را در پناه خود محترم نگاه داشت و بر سلطنت ارپاخان انکار نموده
با امرا اویرات که تابع او بودند مشورت فرموده صلاح دید اعراب را موافق ساخت و مخالفت ارپاخان

اظهار کرد و شهزاده موسی خان بن علی بن بایدو خان بن طرقای بن هلاکو خان را اسم پادشاهی داد و در ترتیب
تمام روی بطرف اردوی ارپاخان نهاد و امیر علی پادشاه را حیلت و تزویر بر مزاج غالب بود و ظاهر ارتکاب
واجبات و امر معروف و نهی منکر قیام مینمود با امرا اردو پیغامها و عهدنامها فرستاده و هر که از ارپاخان
متوهم بود بنهانی با او زبان داد و چون خبر عزم مخالف بارپاخان رسید حکم فرمود که امرا چون کیخسرو
و حاجی طغای و ارتقشاه و جوپان قتلغ با لشکرها روان شوند و دایره اساس مخالفان را حلقه کرده چون نقطه
در میان گیرند اما در جنگ درنگ میکردند که شاید صلح شود و لشکر تلف نگردد و پیغام مخالفان بوزیر
در کار صلح نگرفته شد که امیر علی پادشاه را امارت دهند تا بارود اعدا فتنه تسکین یابد وزیر راضی نشد و
میگفت نشوم خاضع عدو هرگز ور چه بر آسمان کند مسکن باز گنجشک را نبرد فرمان شیر روباه را نهد گردن
ارپاخان خواست که هواداران موسی خان را از میان بردارد و وزیر از غرور دولت لشکر ایشان را
وجود ننهاده میگفت چه جای پشه که اندیشه هم گری نکند القصه وزیر از سر قدرت و قوت ارپا
خان را از قراباغ اران به عزم رزم ایشان بولایت مراغه برد و در حدود جغتو بمخالفان رسید چهارشنبه
سابع عشر رمضان سنه ۷۳۶ در حالت احتراق مشتری که صاحب طالع وزیر بود حرب در پیوستند و وزیر
و ارپاخان بهو لشکر را دو بخش کرده بود و ارپاخان در قلب و وزیر در میسره بود هر چند لشکر ایشان بسیار
جنگ بسیار بود اما نصرت یزدانی مدد مخالفان نمود و دولت برین حال کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن
الله بر امیر علی پادشاه خوانده با خواص خود گفت چو مرد بر سر خویش قادری دارد شود پذیره
دشمن بجستن پیکار و حمله کرد محمود بن قتلغ و سلطانشاه جهت عداوت که با وزیر داشته عهد اعدا
سر بر افراشته و توق ارپاکاون انداخته پیش اعدا تاخته با وجود این حال ارپاخان مردانه بمیان
جنگ داد مردی داد و امیر علی پادشاه حیلتی ساخت و دو غدار را از یک طرفی تاخت و دو غدار
هر سو یکی تاخته بهر جانبی نقصه ساخته وزیر را گفت پادشاه گریخت و پادشاه را گفت وزیر گریخت
امرا و لشکر چون این خبر یافته مجموع عنان از جنگ برتافته و در گریز بهر طرف شتافته سورغان بکرجستان
رفت و دیگران پریشان شدند و وزیر و برادرش پیر سلطان در جنگ پای افشرده ز هر سو که باده بخشد
همه خاک با خون برآمیخته بعد از کوشش بسیار فرار نمودند چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود
وزیر را روز پنجشنبه در سه گنبدان مراغه گرفته پیش امیر علی پادشاه آوردند و او را اکرام تمام نمود هر چند

در دل نزد از او یادداشت بجای آن بدی رقم نیکی بخاطر نمی نگاشت اما امرا در قتل آن وزیر نیکو سیرت
خوش صورت فرشته سریرت متفق بودند امیر علی پادشاه باکراه بقتل او رضا داد تا او را در حادی
عشرین رمضان سنه ۷۳۶ شهید کردند و دشمنانش میخواندند و ان حیوة المرء بعد عدوه و ان کان یوما واحدا
یکی شربت آب اینی بد سگال بود خوشتر از عمر هشتاد سال علما را تاج عاطفت آن فرخنده خصال از سر افتاد و
ضعفا و عجزا را سنگ حصین رای شریفش از مس رفاهیت و اهل فضل را در هیچ وقت چنین حادثه خانه برانداز
روی ننمود و دانشوران و هنرمندان در هیچ وقت مانند آن واقعه دست نداد چنانچه پادشاه علما خسرو دانشمندان
مولانا قاضی عضد الدین عبد الرحمن الایجی قدس سره در مرثیه آن صاحبقران فرموده یا خالطا لید الوزیر
منوطة فوق الغضب فقد حلت جهلا یا لها ذلت وکانت عمرا تغنی فقیرا او تعز ذلیلا مهلا فلک ید تعود
بطنها بذل النوال وظهرها تقبیلا چند بیت از مرثیه آن وزیر بی نظیر خجسته رای فرخنده تدبیر که بر خاطر بود
ثبت شد جای آنست که اختران امروز بر سر از دست چرخ خاک کنند ور دو سندان مهر از سر درد جامه
در بر چو صبح چاک کنند الغیاث الغیاث در گیرند ناله و آه دردناک کنند و جمعی به تحصیل اموال وزیر و اتباع
او به تبریز فرستادند و عوام لئام که حالتی چنین از خدا میخواستند بغارت و تاراج ربع
رشیدی و خانهای وزیریان چندان مرصعات و نقود و اقمشه و امتعه و کتب نفیس بیرون آوردند که
شرح آن از قلم رقم نتوان کرد و با آنکه از آن مستوجه جمعی مردم چند از آنها جمعیت تمام اندوخته زیادت از
هزار خانه که با وزیر هیچ نسبت نداشت بدین بهانه غارت یافت و ارپاکاون را در ولایت مجلس گرفته
با دو جان برده چهارشنبه ثالث شوال سنه مذکوره ملک شرف الدین محمود شاه اینجو داد تا بقصاص
رسید و سرایت و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا بظهور آمد غم زبردستان بخور زنهار
بترس از زبردستی روزگار و سادس شوال پادشاه خاتون زاد اوجان دختری آمد و امیر علی پادشاه بکلی
مستقل شد و بمقتضی ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی دولت خود را از امرا مستغنی یافته با ایشان مشورت
نکرد و در کار ملک مدخل نمیداد امرا متنفر شده اطاعت او را عیب دانسته دامن بخود در کشیدند و میگفتند
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون امیر علی پادشاه کار نیابت با میر جمال الدین حاجی پسر تاج الدین علی
شروانی که حاکم ملک عرب بود تفویض فرمود و او را چون بر آن دولت زیادت اعتقادی نبود بچشم بصیرت
نظر کرده در ایام وزارت خود بطوع مردم نظر بود جزاه الله خیرا از سعادت آن صاحب دولت که در ایام

کمت و هنگام قدرت طریق مروت مسلوک داشت و تا انقراض عالم نام نیک باقی گذاشت امیر حاجی طغای
در ولایت دیار بکر بحکم کینه دیرینه که از امیرعلی پادشاه و قوم اویرات در سینه داشت رایت مخالفت
برافراشت و همگی همت بر قلع و قمع آن قوم گماشت و التجا بخدمت نوئین کامکار امیر شیخ حسن پسر امیر حسین
که عمزادهٔ پادشاه ابوسعید بود بملک روم برد و او را بطلب ملک ایران تحریص کرد و گفت شهریارا
تیغ برق صفت آتش خشم بی مدافعه کن و او را از روم بایران آورد

امیر شیخ حسن ایلکانی بتحریک امیر حاجی طغای از روم عازم ایران شد

امیر ارتنا را در روم نایب گذاشت و سلطان محمد بن یول قتلغ بن ایلتیمور بن ایبارجی بن هلاکوخان را
از تبریز برده بخانی برداشت و امیر مسعود خان بن امیر چوپان را از گرجستان با خود متفق ساخته متوجه
دار الملک تبریز گردید و با امیرعلی پادشاه پیغام داد که همه در یک الوس بوده ایم و یکدیگر را با واجداد
میدانیم وظیفه آنکه باتفاق پادشاهی را نشانیم و هرکس براه و رسم خود قیام نماید جوان کار این چه
آن کار این پر آشوب کرده سراسر زمین تا خونها بناحق ریخته نشود و مملکت معمور ماند من آنچه شرط بلاغست
با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال امیرعلی پادشاه در مقام اذعان بود اما اکابر دولتش
استبداد داشته او را بان نگذاشتند و گفتند ملک بزخم تیغ و زور بازو گرفته ایم ما را بدین فسانها
فریب نتوان داد و ایلچی فرستاده قرار یافت که در صحرای قرادره از توابع الاطاق محاربه کنند و
رابع عشر ذی حجه فریقین بهم رسیدند امیرعلی پادشاه با امیر شیخ حسن حلقی مش ادره گفت ما و تو
خارا بهم گذاریم هرکه غالب شود متابعت نماییم و بجز نثار ناحق معاقب نشوم امیر شیخ حسن راضی شده
با دو هزار سوار بر پشته رفت و امیرعلی پادشاه با جمعی دیگر بطرفی می بود خانان از طرفین جنگ و قتال
در پیوستند خروش کوس و بانگ نای برخاست مغولیان بر رومیان غالب آمدند اما عاقبت
فتح مجدد یا نمود و طلعت آیت الم غلبت الروم و هم من بعد غلبهم سیغلبون بخوبتر صورتی سعی نمود
و امیرعلی پادشاه بظفر اویرات واثق شد درین حال امیر شیخ حسن از پشته که ایستاده بود بر سر امیر
علی پادشاه تاخت بجلادت و خنجر خطه السیل من علی او را امان نداده بدار آخرت روان ساخت
موسی خان خبر قتل او یافته بجانب بغداد شتافت و لشکر امیر شیخ حسن در تعاقب رفته گروه انبوه بقتل
آورد و اثر و امیر شیخ حسن در خدمت سلطان محمد مظفر و مؤید در تبریز نزول کرد برده نقش ثابت

شکوه

شکوه داده رایش بجا داشت سکون و دلشاد خاتون را که محبوبه سلطان ابوسعید بود نکاح کرد
و کوکب طالعش از خانه وبال و هبوط ببرج شرف و بیت جلال آمد از رجعت نکبت قلعه کلاخ
استقامت دولت رسید و خیال بغداد خاتون بوصال دلشاد خاتون بدل شده استخلاص
ایران زیادت بر آن گشت و دران اطوار اقبال بغداد را اعتبار رسته چه سلطان ابوسعید بغداد
خاتون را بزجر از امیر شیخ حسن گرفته عقد کرده و او را در ده مجال بغداده بقلعه کلاخ فرستاد تقدیر
کردگار بتاثیر روزگار سلطنت ملک ایران و خاتون دلستان او را باو رسانید کاتب حقایق عقل
ماشاء دیگر بایرید امیر شیخ حسن بانسانگان خواجه غیاث الدین محمد را طلب فرموده در رعایت شان
ساعی جمیله بذل نمود امیر مسعود شاه ولد امیر ملک شرف الدین محمود شاه و خواجه شمس الدین زکریا که
داماد و خواهرزادهٔ وزیر سعید بود و سر دو را وزارت داد و سلطان شاه نبیرهٔ امیر نوروز را جهت حمل
بغداد خاتون که او مباشران بود بعدم فرستاد و بخفا تورقه بقیه قوم اویرات را بر انداخت و
تبریز نامده شهزاده ساتیبک و پسرش امیر مسعود خان را ابوغان روان ساخت و امیر شیخ حسن در تبریز
بعشرت مشغول شده بغداد را با ولاغیر ابوده امرا و هواه مخالفت کرده امیر محمود دلسن قتلغ بخوزستان
رفت و از آنجا بموسی خان پیوست و امیر علی جعفر بخراسان افتاد

سلاطین مغول که از نسل چنگیز خان در مملکت ایران پادشاهی کرده اند همیشه حکومت
خراسان بفرزند یا برادر یا معتبرترین امرا مفوض فرموده اند و هرکه حکومت این دیار داشته بعد
از حالت ناگزیر پادشاه سریر سلطنت باو رسیده چنانکه در ایام هلاکوخان ابقا والی خراسان
بود و در زمان ابقا پسرش ارغون و بعد از ارغون پسرش غازان و بعد غازان برادرش الجایتو
محمد خدابنده و در زمان الجایتو پسرش سلطان ابوسعید بهادر خان و حضرت صاحبقرانی که
ممالک روی زمین در تصرف او بود بهترین بلاد و بزرگترین اولاد یعنی خراسان بحضرت شاهرخی
تفویض فرموده و این مجموع که مذکور شد بعد از وقوع واقعه بر تخت سلطنت تمکن یافتند و اغلب
همانا بواسطه آنست که اهالی آن خاک پاک حاکم دوست و رعیت نهاد و وفادار و حق شناسند
و بفر دولت شاهرخی بلده هراة دار السلطنه روی زمین شد و شرح فضایل خراسان و محسنات
که درین محل بیان پردازیم اولی آنکه خود را از پهلوی سخن دور نینداخته سخن پادشاه ابوسعید

در غنوا جوانی بخت و زندگانی را وداع کرد و از فرزندی و برادری قائم مقام نماند وطغاتمورخان
بموجب فرمان در حدود مازندران بود و امیر شیخ علی توشجی و امیر ارغونشاه در حدود سبزوار و نشابور
وطوس و ابیورد بودند و امیر عبدالله مولای در قهستان حاکم و در فاریاب زوان و ملک معز الدین حسین
در هرات در غایت تمکن و ثبات و همیشه حکومت تومان هراة و غور با توابع بموجب یرلیغ پادشاهان
مغول مفوض بملوک کرت بود و هر حاکم که بخراسان می آمد در انچه تعلق بملوک کرت داشت مدخل نکرد
و در سال واقعه پادشاه ابو سعید چهار سال بود که ملک معز الدین حسین حکومت هراة می نمود و بعد از
واقعه سلطان حکام خراسان یکدیگر را گردن نمی نهادند و در هر گوشه متغلبی سر بر آورده و هر جانب
متعدی خیالی در سر آورده اشراف اطراف و اعیان بلدان باوازه عدل و جهان روی بدار الامان
هراة آوردند و در ظلال مرحمت ملک معز الدین حسین مرفه احوال شدند و حضرت معزی بسیرت حمیده و
خصلت پسندیده همه را در پناه عاطفت مظل یافت و آزاد داده از فیض مکرمت و سحاب موهبت او
سیراب گشته و کار دولت او بواسطه رعایت رعیت و عمارت مملکت و نظام امور و صلاح جمهور
عروج تمام یافت و ملوک آفاق و حکام فارس و عراق بر اسلات او مبتهج بوده التجا بدرگاه او نموده
و علی الحقیقه مفاخر و ماثر آن ملک ملک سیرت دریا دل بی مروت زیادت از آن بود که در صدد آن عالی
یا دیباچه کتابی شرح داده اید با وجود مختصر ولایتی انچه او را از موجب انعام و موجب اکرام و عمارات
عالیه و خیرات متعالیه میسر شد دیگر ملوک نامدار و خسروان کامکار را نزدیک بان دست نداد و صحیفه
مفاخر ایشان بسطری از ان ماثر موشح است   انچه او دید از جلال در رتبت خاقان ندید

درین سال امیر علی جعفر از امیر شیخ حسن برگشته

بخراسان آمد و امیر شیخ علی پسر علی توشجی را که امیر خراسان بود بر مخالفت دولت شیخ حسن تحریض کرده
بسبب توهمی که از امیر شیخ حسن داشت سر بجانبش بر افراشت و امرا خراسان از جان نمود که عراق
آسان بدست می آید و بدین عزیمت متوجه آن طرف گشته وطغاتمور بن سودی بن بابا بهادر بن ابوکان
بن ایکان بن تو بن جوجی قار بن میوکای بهادر که پدر چنگز خان بوده است اسم پادشاهی داده
و با لشکر عظیم عزم دار الملک سلطانیه کرد و در راه در راه امیر ارغونشاه بن امیر نوروز بن امیر ارغون
و امیر عبدالله بن امیر مولای و دیگر امرا تخلف نمودند و ایشان بدین سبب دلشکسته شدند اما از

طرف

طرف عراق امیر اکرنج و تروت بن ناری آمده باز قوی خاطر گشته عزم استخلاص ممالک عراق و آذربایجان
کردند و شعبان سنه ۷۳۷ در سلطانیه فرود آمده الوسات در تصرف آوردند چون امیر شیخ حسن از ان حال
خبر یافت از تبریز بجانب ایشان شتافت و با شهزاده ساتیبک و پسرش سیورغان مجددا عهود و مواثیق
تاکید پذیرفت و بوجود یکدیگر مستظهر شده خراسانیان در عراق عجم آغاز مصادرات و بطلان آداب
کردند بدین سبب لشکرها برگشته غیر خراسانیان کسی نماند و از طرف موسی خان امیر محمود بن قتلغ بجنگ ایشان
خان آمد و بعد از محاربه منهزم شد و خراسانیان در شهر نو همدان که باسن قتلغ موسوم بود غارت عام
کردند و موسی خان بعد از انهزام با طغاتمورخان صلح و اتفاق کرده بجنگ امیر شیخ حسن رفتند و در ولایت
مراغه بجدو کنبود در منتصف ذی قعده سنه ۷۳۷ بهم رسیده صف کشیدند منش از انکه آلات حرب و ادوات
طعن و ضرب در میدان ایلغار تمور غنیت نهزت کرد   نیاورده از پی خصم خون جو بوی خبر از میان نشد
بیرون شتک با لعو و احمد نمود بر بش شب و روز بهم فرود خواجه رضی الدین عبد الحق و خواجه علاء الدین
هندو و جمعی خراسانیان با لشکر موسی خان موافقت نمودند و با مخالفان جنگی عظیم کردند و خلقی تمام طعمه
ضرغام بلا گشته شمشیر گشته و بیشتر بدست لشکر امیر شیخ حسن کشته شدند و موسی خان و لشکر خراسان
رو گردان گشته موسی خان را در هزاره ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آوردند و در دهم ذی حجه سال مذکور
بقتل رسید و طغاتمورخان و سپاه خراسان تا بسطام جایی توقف ننمودند و انجا امیر ارغونشاه و امرا
خراسان رسیده عهد و پیمان تازه گردند و امیر ارغونشاه برادر امیر شیخ علی زنهار خورده او را در روز عید
اضحی بقتل رسانید و دیگر روز در دو شنبه بزرگ ترک در مملکت بقتل آمد امرا خراسان مملکت خراسان از او
گرفته بر قرار طغاتمورخان را اسم پادشاهی دادند و امیر شیخ حسن مملکت آذربایجان و عراق خویش را مسلم شمرد
و کار وزارت رجوع بخواجه شمس الدین زکریا شد و چون امیر محمود بن قتلغ و امیر اکرنج چند نوبت فتنه
انگیخته بودند اگرچه در زی تصوف گریخته بوسیله شیخ الاسلام شیخ شرف الدین درگزینی پیش امیر شیخ حسن
آمده بودند ایشان را بسبب خرابی و خلل ملک دید بنا بر ان در شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه در قشلاق موغان
بیاسا رسانیدند

سابقا مذکور شد که امیر تمور تاش بن امیر جوبان حاکم روم بود و بعد از واقعه جوبان
بمصر رفته انجا مقتول یا مفقود گشت و در اوایل این سال امیر شیخ حسن بن تمور تاش را داعیه خروج شد

و غلامی ترک کوچک که با پدرش مشابهتی داشت قراجری نام پیدا کرد و ان غلام حاجی حمزه نامی بود نایب محرم
امیر تمورتاش اعلام داد امیر شیخ حسن بزرگ حاجی حمزه را که محرم تمورتاش بوده روان کرد تا تحقیق نماید
شیخ حسن کوچک او را فریفته باز فرستاد و او تصدیق کرد که تمورتاش است چوبانیان و امرای اویرات
که از امیر شیخ حسن بزرگ متوهم بودند جدا شده با امیر شیخ حسن کوچک پیوسته هرچند او فرو داشتند که تزویرست
فایده نداد و کار ایشان عروجی تمام یافت با لشکرهای گران آهنگ آذربایجان کردند و از طرف شیخ
حسن بزرگ سلطان محمد و دیگر امرا و وزیر برابر رفتند ایسورغان و مادرش ساتی‌بیک موافقت نمودند و
از نحوست میان ایشان و امیر شیخ ایلکانی غباری خاست در حدود شهر نوالاطاق سابع عشر ذی حجه سال
مذکور فریقین را ملاقات شده و صفها راست کرده میمنه و میسره آراستند درین حال شیخ حسن چوبانی کرکی
کرد و آتشی بلند برافروخت مردم را توهم آن شد که جمعی در کمین دارند که بجانب آتش دویدند فی الحال پیر حسین
بن شیخ محمود بن چوبان پشت داده روی بجوبانیان آوردند و هزیمت در لشکر افتاد شیخ حسن گشت و امیر شیخ
حسن بزرگ ایه فرار خوانده به تبریز آمد و چند روزی روی درکشید جماعه خراسانیان که با سلطان محمد
بودند جنگهای مردانه کردند و عاقبت کشته شدند و سلطان محمد با جمعی در دست تمورتاشیان افتاد بیوزکا
غنچه عمر او را مشی از انکه بنسیم بلوغ شکفته شود بصرصر قهر فرو ریخت و زبان حال میخواند ان گل که هنوز
نو بهار آمده بود ناشکفته تمام باد قهرش بربود بیچاره بسی امید در خاطر داشت امید دراز و عمر کوتاه چه سود
بعضی از تمورتاشیان به تبریز رفته و پسران امیر اکرنج و امرا و اویرات بسلطانیه رفته هرچه از غارت
و تاراج و مصادره ممکن بود بظهور آوردند و در هیچ مسکن یار نگذاشته اهل قری اماکن و مساکن وداع کرده
ربع زرعشان وحوش و سباع خوردند و اگر مدت این بی راهی ها می بماندی دران دیار از آثار عمارت
کاهی نماندی لیکن حق تعالی در حق عالمیان نظر رحمت فرمود و یعنی الحدید بالحدید یفلح همگنان خود صورت
این حال چنان بود که قراجری تمورتاش شده بخاطر نامبارک آورد که تا وجود شیخ حسن چوبانی را بعدم نرساند
او را تمورتاشی کردن میسر نشود و قاصد جان شیخ حسن کوچک شده فرصت نگاه داشته آگاه دیگر بود زود
اما کار نیابد امیر شیخ حسن گریخته نزد او نشا کرد و گفت ان صورت انگیخته من بود ترکمانی کراست نغاد
قراجری را تمورتاش مدانید و بطرف گرجستان رفته با امیر سیورغان و شهزاده ساتی‌بیک پیوست تمورتاش
مزور خواست که پیش از انکه سرش فاش شود کاری کند عازم تبریز شد امیر شیخ حسن بزرگ استقبال کرد

تمورتاش مزور تاب او نیاورده گریخت امیر شیخ حسن عزم سلطانیه کرد امرا و اویرات آگاه شده
فرار نمودند و تمورتاش مزور بقوم اویرات ملحق گشته متوجه بغداد شد و امیر شیخ حسن بزرگ با کوچ
و اغرق در حدود سلطانیه قرار گرفت
چون امیر شیخ حسن کوچک را از پدر کم مزور کاری بر نیامد و میان شهزاده ساتی‌بیک و سورغان و میان
امیر شیخ حسن بزرگ غباری بود شیخ حسن کوچک خواست که دولت خود را بوجود شهزاده ساتی‌بیک و
پسرش سورغان تقویت دهد بنا بران شهزاده ساتی‌بیک را سلطنت قبول کرده نام او را در سکه و
خطبه درآورد و او را بر طلب ملک تحریض و ترغیب نمود و عزم رزم امیر شیخ حسن بزرگ جزم کرده مقصود
آنکه چون از وجه جست دفع او آسان تر بود امیر شیخ حسن واقف شده بقزوین رفت امیر شیخ حسن چوبانی
و شهزاده ساتی‌بیک بر آذربایجان و سلطانیه مستولی شده و رکن الدین شیخی رشیدی و غیاث الدین محمد
عشای را بوزارت مقرر داشته باز آهنگ جنگ امیر شیخ حسن بزرگ کردند و او نیز از قزوین با بیرون
بیرون آمد قبل از ملاقات رسل و رسایل در میان صلح کونه کردند شهزاده ساتی‌بیک و چوبانیان از آذربایجان
و اران رفتند و امیر شیخ بزرگ در سلطانیه اقامت نمود و ضمن کار مخالفت مو کرد شد امیر حاجی طغای
ملک دیار بکر در ضبط آورد و قراجری تمورتاش شده و قوم اویرات بر بغداد و عراق عرب استیلا یافتند
و امیر ارتنا حاکم بعضی مملکت روم شد و بعضی امیر ملک اشرف بن تمورتاش خاص خود کردانید پسران
امیر اکرنج ولایات کردستان و خوزستان گرفتند و ممالک فارس را اولاد و اتباع امیر محمود شاه انجو
تصرف نمودند و در صفاهان سید جلال امیر میران و عماد الدین لنبانی و اکابر چهار دانگ و دو دانگ
صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر از زمان سلطان ابو سعید حاکم یزد بود و ملک قطب الدین
نوری در کرمان و ملک شجاع الدین در بم و در مملکت خراسان ملک معز الدین حسین هراة و توابع داشت
و پادشاه طغا تمور خان بعضی از خراسان و مازندران و امیر ارغونشاه طوس و مشهد و امیر عبد الله
مولای قهستان در تصرف داشت چون امیر شیخ حسن بزرگ بر صلح چوبانیان اعتمادی نداشت طغا تمور خان را
بپادشاهی برداشت و اتابک خود تاشتمور و امیرزاده قتلغ بن مبارک را فرستاده استدعای حضور او
کرد چون فرستادگان رسیده پادشاه طغا تمور در سلطنت
تختگاه ابو سعیدی دعوت کردند از مازندران با لشکرهای گران روان شد و در رجب سنه ۷۳۹ با امیر ارغونشاه

و دیگر امرا و خواجه علاء الدین محمد بجد و دوری در آمده بجاده رسیدند و امیر شیخ بزرگ استقبال کرده خدمات
بجای آورد اما نتیجه نداد و طغاتیمور و امرای خراسان در جمیع امور تابع تدبیر خواجه علاء الدین محمد بودند در مملکتی
که هنوز استقامتی نگرفته بود انگیزها و بهانه‌ها نمودند و مصادرات و بطلان ادرارات پیش گرفت و در حقیقتی
که تومانات و یشار [illegible] کرد تا کار دولت قرار گیرد خدمتش بجد و انقی مضایقه می‌نمود و در تدقیق
می‌افزود و در متوجهات املاک امیر شیخ حسن بزرگ که از عهد پادشاهان اسلام غازان خان و الجایتو سلطان
در تصرف او بود مبالغه بسیار نمود با آنکه اضعاف حاصلات آن املاک در وجوه پیشکش و انعام امیر شیخ
خرج میشد هیچ دل تنگ نشده دل مختصر سلم نگشت و از افعال و اقوال پادشاه و از آثار مخالفت بظهور می
پیوست و امیر شیخ حسن و امرا او را دل از آن باز شکست   چو تدبیر آن کار بد کرده بود گناه از نکرده
که خود کرده بود و چون از هیچ طرف امنی نداشت آن صورت پوشیده میداشت امیر سیورغان و حاجی
طغای چون دانستند آن حال ایشان از آن دولت امیدی نماند و شهزاده ساتی بیک و امیر سیورغان و
امیر شیخ حسن چوپانی از اران با دیار بکر رسیدند و قراجری ترک تومان شده اولوس او [illegible] در بغداد
گرفته پیش چوپانان آوردند و جنگ گشته شد و طغاتیمور خان متوجه چوپانان شد امیر شیخ حسن چوپانی از
وفور کیاست و کاردانی با طغاتیمور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح آمیز فرستاد و در آن [illegible]
با طغاتیمور خان مکر کرده زنی داد و اولجای را فریفت تا پادشاه را بدست خادمان تطمیع کردند تا در کار
آن شد که با امیر شیخ حسن غدر کند و چون پادشاه آن راه باز داد امیر شیخ حسن چوپان پیغام فرستاد
که ما از حضرت عزت بدعا میخواهیم که تو سایه بر سر ما اندازی و ما ساتی بیک را در نکاح تو دادیم و بهر چوپانیان
کمر خدمت بندیم بآن شرط که در دفع امیر شیخ حسن ایلکانی که با ما نیز [illegible] طغاتیمور خان آن دم
خورده و بیخ او بدر کرده گفت با شما اتفاق دارم هرگاه در سخن استحکامی باید امیر شیخ حسن چوپانی گفت استحکام
آن وقتی شود که تو درین باب کتابتی فرمائی تا ساتی بیک آن خط دیده بعقد تو رضا دهد و قضیه نکاح
منعقد شده بدفع خصم قیام نمایم طغاتیمور خان نااندیشیده و عواقب امور نادیده کتابتی کرد
قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر مضمون کتابت آنکه چوپانیان بقصد ایلکانیان
اقدام نمایند امارت الوس ایشان را باشد تا جانیان آسوده شوند چون آن نامه بدست امیر شیخ حسن افتاد
از فرحی در پوست نگنجید و گفت این شکر را انیم فرو چشم شبانگاهی بر کنار زنیم شیخ حسن ایلکانی رفت و

نواب او را طلب داشته مکتوب بایشان داد و پیغام فرستاد که اکنون با کدام اوردی و هزار تومان جمع
او کردی در قلع خانمان این فکرها داری در آن که دشمن میدانی در اخلاص خانم که اخفا و غدری جستن
روا نمیدارم و ترا آگاه میکنم چون امیر شیخ حسن ایلکانی این کلمات شنید و مکتوب دید متحیر گردید و از نواب
طغاتیمور خان یکی را طلب داشته کتابت باو نمود و نایب انفعال گشته در ملامت و معذرت طغاتیمور
فریبی که او را داده اند فصلی بیان نمود پیش طغاتیمور خان آمده او را سرزنش کرد و طغاتیمور شرمسار گشت در
فرار اختیار کرد و تا حدود خراسان در هیچ مکان مقام و آرام ننمود و گرد در خاطر ایلکانیان دولتی که آن
سال شد و بنا سلطنت جهان محمد بیک تدبیر و یران کرده و از [illegible] پادشاه شاه جهان اسبابه و اتخال در ماه ذی
حجه سنه مذکوره بود و امیر شیخ حسن ایلکانی کوچ کرده در اق طاق بجهد و دو تمام روز [illegible] و آمده بنوعی دیگر با او جنگ
جنگ کرد   امیر شیخ حسن ایلکانی چون از مساعدت پادشاه و سپاه خراسان
نومید شد و امثال این وقایع از عادت دهر دون و خوی روزگار بوقلمون بعید و بدیع نیافت اندیشه
برگماشت و خاطر بر آن داشت که تدبیر این واقعه چه نوع کند و جبران کسر از کدام رهگذر نماید برای آن
قرار گرفت که شهزاده جهان تیمورخان بن الافرنگ خان بن کیخاتو خان بن ابقاخان را که او
عز الدین کشتی نامزد پادشاهی کرد و وزارت ممالک بر خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و در میان
بغداد و در شهر بروی ولایات عراق عرب و دیار بکر و خوزستان فرمانروا شد و از معظم واقعات آن
سال خروج سربداریه است و چون ذکر ایشان درین کتاب چند موضع واقع خواهد شد مناسب نمود
شرح احوال ایشان کردن بزرگانی که بنظر مطالعه مشرف گردانند شرف اصلاح دریغ ندارند و من
عفا و اصلح فاجره علی الله   نقشبندان طراز
آثار و ناظمان جواهر اخبار بواقف و وقوف و شاعر و شعور میرسانند که مبدا طلوع صبح اقبال و ظهور لمعان
هلال جلال طایفه سربداریه و شیخ و مقتدای ایشان آن بود که در ممالک مازندران درویشی گزیده زیرکی
بود و شیخ خلیفه نام در ابتدا حال بطالب علمی مشغول بودی و حفظ کلام الله کرده قرآن درست خواندی
و علم قرائت دانستی ترک تحصیل کرده مرید شیخ بالوی زاهد شد که در آمل می‌بود بعد از مدتی ارادت او
نقصان یافته بسمنان رفت و بخدمت شیخ بزرگوار شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره رسید روزی
شیخ از وی پرسید که چه مذهب داری گفت اکنون مجهول ازین مذاهب علامت و ازمین [illegible]

در بحرآباد بصحبت خواجه غیاث الدین هبة الله الحموی رفت آنجا نیز مقصود او حاصل نشد بسبزوار آمده
در مسجدی ساکن گشت قرآن باواز بلند خوش خواندی مردم بسیار معتقد و مرید او شدند و فقهای انکار
نموده از نشستن منع میکردند شیخ خلیفه بسخن ایشان التفات نکرد آنجماعت فتوی کردند باین صورت که
شخصی در مسجدی ساکن شده حدث میکند و چون منع میکنند منزجر نمیشود و اصرار مینماید آنچنین کس
واجب القتل هست یا نی اکثر نوشتند که باشد فتوی در عرضه داشت پیش سلطان ابوسعید فرستادند
سلطان فرمود که من متعرض خون درویشان نمیشوم حکام خراسان بموجب شریعت عمل کنند فقهای
سبزوار چون جواب بایشان رسید بجد تمام قصد شیخ خلیفه کردند و میان اتباع شیخ و مخالفان
نزاع کلی قایم شد و دران ایام شیخ حسن از قریه خود تحصیل علوم کرده بدرجهٔ رسیده بود که از شاگردان
او حکایات غریب و کرامات عجیب از شیخ خلیفه نقل میکرد شیخ حسن بصحبت او آمده مرید شد
و ترک درس گفته ملازم شیخ خلیفه شد و بدین سبب مریدان زیاده گشتند و منازعان در عداوت
غلو میکردند درین اثنا بامدادی شیخ خلیفه را در مسجد از ستون بحلق آویخته دیدند و خشتی چند در پای ستون بر
یکدیگر نهاده و چنانکه شخصی ریسمان خود را آویخته باشد و این حال در شب دوم ربیع الاول سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه
واقع شد مریدان شیخ خلیفه تبع شیخ حسن گشتند و شیخ حسن بطرف نشابور و مشهد و ابیورد و خبوشان رفته
اهالی آن بلاد را بطریقه شیخ خلیفه دعوت کرده و اکثر مردم کوه پایه نشابور او را قبول کردند و هر کس مرید
میشد نام او ثبت کرده میگفت حالا وقت اختفاست و میفرمود که آلات حرب ترتیب کرده موقوف آماده
باشند و شیخ حسن بجاذبهٔ کلمات عام فریب و دهشت و بانگ مدتی چنان معتقد او شدند که بسخن او جان
دریغ نداشتند و هنوز از آن طایفه در آن دیار هستند و جامع این اوراق عبدالرزاق بن اسحق در شهور
سنه خمس و ثمانمایه در کوه پایه نشابور با آن جماعت صحبت داشت بغایت مردم پاکیزه روزگار صلاح
بحسن خلق و خلق معاش میکردند و بکسب حرفه انتعاش مینمودند القصه شیخ حسن بعراق رفته مدتی ببود
و تا بلخ رسیده بهراة آمد و بخواف و قهستان و مشهد و نشابور باز آمد خلقی بسیار تبع او شدند و اکثر اهل آن
سوگندی که مشهور به نشابور بود با او موافقت نمود و شهرت شیخ حسن بآنجا رسید که حکام را وهم آن شد که
او خروج خواهد کرد امیر ارغونشاه جانی قربانی پدر محمد بیک و علی بیک او را گرفته بقلعه طاق که طاق
هم گویند بولایت یازر فرستاد و این احوال در زمان سلطنت طغاتیمورخان بود که امور پادشاهی

بود و مرح و مرح مشاهده میرفت

امیر عبدالرزاق از اکابر دولت بیهق بود در قریه باشتین که اکثر آنجا مرید شیخ حسن بودند او را با عاملی
که ریش بود نزاع شده رئیس بقتل آمد و امیر عبدالرزاق بفرط تهور و شدت لشکری ممتاز بود و بوفور
تهتک و خونریزی مشتهر با اصحاب خود مشورت کرده چون اختیار از دست رفته بود اتفاق کردند
که اختیار خود از دست ندهند و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند
جمعی از جوانان که هر یک خیال ریستی در دماغ جا گرفته داعیه جهانگیری از اسباب در ضمیر نقش پذیر شده بود
گرد کرده و ایشان بسرداری قبول کردند و این حال در دوازدهم شعبان سنه ۷۳۷ بود و میگفت ایشان که جمعی
مسلط شده ظلم میکنند اگر خدا ما را توفیق دهد رفع ظلم و دفع ظالمان کنیم والا سر خود بر دار اختیار داریم و
تحمل جور و ستم نداریم چون خود را باین نام خواندند لقب سربداری پیدا شد و بعد از اتفاق پای از
جادهٔ مطاوعت بیرون نهاده دست تطاول باطراف مملکت دراز کردند و باعلان کلمهٔ عصیان بغرامت
نموده غلبه انبوه متوجه سبزوار گشتند و بدین سبب در اکثر خراسان فتنها برخاست و مردم خود جا
محب فتنه اند که اکثر حوادث هنوز غنوده است که بجنبال شراب آن عربده مستانه میکنند امیر جلال
الدین عبدالرزاق در سبزوار متمکن شده خواست که دختر خواجه علاءالدین هندو را در حبالهٔ او درآورد دختر
آگاه شده فرار نمود امیر عبدالرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را در عقب فرستاده بعد جستجو
آن ضعیفه تضرع کرد گفت شما نوکران پدر من بوده اید از برای خدای مرا باین امر شنیع تکلیف منمائید
بدوستی حیدر جوانمردی کن و از سر من درگذر امیر مسعود را رقت شده او را گذاشت و بسبزوار بازگشت
برادرش این صورت معلوم کرده بود غضب فرمود که چرا نیاوردی امیر مسعود چنانچه بود بازنمود گفت
مرا رحم آمد گذاشتم و شما نیز از برای خدای از آن درگذرید امیر عبدالرزاق قهر کرده دشنامهای ناخوش
داد امیر مسعود آهسته آهسته پس می آمد چون خواری از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و شکمش بدرید بعد
از قتل برادر حکومت آنجماعت بدو مقرر شد و بهتر از برادر ضبط نمود این واقعه دوازدهم ذی حجه سنه ۷۳۸
بود

امیر وجیه الدین مردی شجاع و مردانه بود و در مقام
تهور جوشن جهان کی پوشیده مانند سیلی کوه کن از فراز و نشیب نمیشد چون حکومت بدو مقرر شد
اندیشه کرد که سندی باید که اساس حکومت بدان استحکام یابد برای این تدارک فکر شیخ حسن جوری را

که او و اکثر مردم انولایت معتقد او بودند از بند بیرون اورده مقتدا ساختند و خود لشکرکشی کند بعد از نهضت
با چند سوار متوجه حصار دیار شد و جنابش را بیرون اورده صورت حال باز نمود و التماس قبول این کار
فرمود و گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی منازعان چون دست یابند مرا و ترا زنده نگذارند شیخ حسن خواب نفرت
نموده بسزا رامدند جماعت مریدان شیخ حسن که اشارات درویشان و گورکان نیز گوش نموده در سر از گریبان
عصیان مخالفان بر اورده بودند و نهان داشتن نقض پیمان و هوم جنان رغبتی با نبالیده و مدتها شاطین
نهضت از روز کشیده یکبار از گوشها بیرون امده بر روز اثار صیت و سیاستشان در دلها فزید تمکن کسی
و در ساعت ساحت ولایت سعت و بسطت میگرفت و امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن مردم خود را ترغیب
میکردند که الات حرب مرتب سازند و بانگ زنان لشکری چنان جمع شد که هریک در مقام تصلف و
جلادت خود را کم از رستم دستان و سام نریمان نمیدانسته یکی تو یک یک صفدار یکی جلادت
چرخ از بیم تیغشان بفزع رگ از نوک رمحشان بحذر با لشکر چنین عازم نشابور شده مسخر ساختند و مردم
ارغون شاه مثل محمد بیک بطوس گریخته و در ان زمان طغا تیمور خان در عراق و کسی را قوت دفع ایشان نبود
قوی شدند و امیر محمد بیک قاصدی پیش شیخ حسن فرستاد مضمون انکه امیر مسعود مردی سپاهی است اگر او را
داعیه سرداری باشد بعید نیست فاما انجناب مردی زاهد و گوشه نشین و دعوی درویشی و سلامت طلبی
میکند از اباء و اجداد او کسی سرداری نکرده و او بخود نیز از مبدا حال الی یومنا هذا بتحصیل و عبادت مشغول
بوده این چه داعیه است که او را پیدا گشته و بدین سبب فتنه در خلائق افتاده هیچ نمی اندیشد که مال این
قضیه بکجا خواهد رسید حالا بنقد خونها ناحق ریخته میشود و در این صورت از نجات عذاب عجب مستبعد
چون شیخ حسن بر مضمون پیغام امیر محمد بیک واقف شد مکتوبی با میر محمد بیک نوشت و احوال خود از ابتدا
تا بدانروز مفصل باز نمود چون بعضی از احوال از ان مکتوب معلوم میشد لفظ بلفظ بهمان عبارت نقل کرد
بعد از حمد و ثنا افریدکار و درود بر نبی هاشمی
وال ... جناب ... حضرت ... امیر معظم خلف الاعاظم الامراء فی العجم ذو المجد و المفاخر امیر محمد بیک
وفقه الله لما یحب و یرضی و الهمه متابعة الرشد و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات با خلاص مرفوع
میگرداند علی ما شاء الله قدر این دعا پانزدهم ذو الحجه از مقام نشابور محرر گشت از حال خیر و تجدید
می نماید نه از روی افتخار بلکه بطریق شکر از حضرت افریدکار میرساند که این ضعیف از عهد صبی و

شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق بوده و دوستدار ائمه و علما و اهل دین و تابع ارباب صلاح و تقوی
و طالب نجات راه اخرت و بدین هوس مدت هفت هشت سال بمدارس تردد نموده و بقال و قیل
مشغول شده و سخن این طوایف استماع کرده و بر اختلافات احوال و اعتقادات ایشان بقدر وسع وقوف
یافته تا عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار و الافتقار سر الحق فی الارضین
شیخ خلیفه قدس الله سره العزیز و رضی عنه رسید و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که این بزرگوار
مرشد راه حقیقت و از سر صدق و ارادت و صفا خدمت بدو تمسک نمود و بیمن همت مبارکش بدانچه
معتقد و مقصود این ضعیف نحیف بود رسید الحمد لله علی ذلک و بعد از انکه ان بزرگوار در سبزوار بدست
ظلمه اشرار بدرجه شهادت رسید این ضعیف در همان شب بطرف نشابور سفر کرده در بیست و سوم ربیع
اول سنه ثلث و خمسین و سبعمایه دو ماه دیگر در حدود نشابور بکوشه خزیدی می بود و چون بعضی مردم بر
احوال این ضعیف وقوف یافتند و اغاز تردد نهادند از انجا بمشهد مقدس رضوی علیه السلام سفر کرده
و از انجا با بیورد و خبوشان و دیگر جاها دیگر مختفی از مقامی بمقامی میگشت و با هیچ افریده در معنی صحبت نمی
بنا بر هر جا که کیفیت می بود مردم تردد اغاز میکردند و بعد از دحام میرسید تا در اول شوال این سال سفر
عراق اختیار کرده و یکسال و نیم در ان سفر بماند و از انجا بهر جا که مقام کرد همین تشویش پیدا میشد جمعی از
خراسان از عقب امدند و باز بطرف خراسان مراجعت نمودند و ترتیب دو ماه دیگر بطرف خراسان بود در
سر ولایت بسبب انبوهی خواص و عوام هیچ جا ساکن نتوانست شد و در محرم سنه تسع و خمسین و سبعمایه عزیمت بلخ
نمود و مدتی در بلخ و ترمذ بود و بسبب همین نوع زحمت باز بطرف هراة افتاد و از انجا بخواف و قهستان و در هر چند
روز در موضع دیگری بود و از انجا عزیمت طرف کرمان کرد فاما راه دربند بود و ضعف بر مزاج غالب دیگر باره
بطرف مشهد مقدس رفت و از انجا بولایت نشابور و ترتیب دو ماه دیگر در غار ایرم و دران کوهسار هر چند روز
در کوشه دیگری می بود و بیرون ... و در خدمت خلق بسیار روی باین ضعیف اوردند و اکثر بطلب خلاص و نجات
راه اخرت می امدند و از هر طایفه مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا بجایی که بعضی از مشایخ و متفقهه
نشابور و اصحاب اغراض حیلها انگیختند و افتراها کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم و منکر قواعد
شرعیه و تارک احکام شریعت و حکام را در وهم انداختند در قصد این ضعیف اتفاق کردند مگر انکه بود که امیر محمد
اسحق روزی پیش این ضعیف رسیده بود و سوالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع

ومعارض ایشان شده بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرده و به سبزوار افتاده و
راه بیابان در بند و مخوف بود طایفه انبوه با این ضعیف بودند راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدسه
رفت و چند روز مقام کرد و دیگر باره مشایخ و متفقهه بقصد و سعی برخاستند و بجانب حکام نامها روان کرده
بعضی را در وهم انداخته که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تیغ و مریدان او بسیار شده اند
و ساز و سلاح راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب روافض خواهد کرد القصه از امیر بزرگ ارغونشاه
بهاء الدین اسعد ایلچی بمشهد مقدس آمد و حکم او در دیگر فش و بردن این ضعیف آن ایلچی مردی عاقل بود احوال این ضعیف
را دید و احتیاط کرد او را معلوم شد که سخن ایشان دروغ و بهتانست اهمالی باز نمود و از آنجا باز حکم
فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند و قریب دو ماه گفت و گوی شد و هجا
مقصد و غرض هیچ نوع قرار و آرام نگرفته تا بجایی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بعزیمت
حجاز براه قهستان توجه کردند و در آن وقت حضرت بزرگ در نشابور بودند از عزیمت درویشان
باخبر دار شدند و عاقبت آن بود که بسر این ضعیف آمدند و نواب حضرتش شغب قصد آغاز کرده و این ضعیف
را در بخا نندل گرفته و بطرف یازر فرستادند و قریب هشت و هشتاد تن را از درویشان سر و پای
برهنه شکسته و بولایت طوس بردند و بسر و پندوان بود که اصحاب سبزوار در نشابور رفته و از آنجا بولایت
یازر آمدند چون بآنجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش هیچ تحت
گفتند چون ما را معلوم گشت که خدمت شما را گرفته بجانب آورده و قصد هلاک شما نموده اند بجهت خلاص شما
برخاستیم و آمدیم این ضعیف از ایشان سوال کرد که شما را طمع آنست که من با مقام شما ایم و عمل شما بد
کریم گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدیم که شما را غرض است که با طریق درویشی این شهر کنید
می باید که گوشه نشینی اختیار کند گفتند ظلم ما را نگذارند که ایمن نشینیم و میسر نشود پرسیدیم که فایده آمدن
شما و چندین زحمت اکنون چه بود همه جماعت خاموش شدند بعد از آن گفتند طمع ما آنست که شما با خراسان
مراجعت کنید و هر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط میکنیم که هیچ نوع مزاحم و مشوش شما نباشیم
القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طایفه درویشان مصاحب ایشان بودند بعضی گمان کردند
باز نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد و اکنون مقصود از این جمله تصدیعات آنست که تا رای
انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه منهج است تا با امروز رسیده مدت دو سال است که این

ضعیف سبزوار مقام داشت و از جمله ولایات خراسان پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی در پیش
و قتل و غارت کردن ایشان بمرتبه رسیده که بدفع آن بر می باید خاست و نوعی می باید ساخت که ظلم
مرتفع گردد و آن فتنه فرو نشیند که خان و مان و اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف
و رسوای خواهد افتاد این ضعیف جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوای و مقتدای نکرده ام و نخواهم
کرد و همچنین با پیشوایان دین می باید گفت تا اگر ایشان سعی در دفع ظلم نمایند بنوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان
و مسلمانی و دین باشد ما نیز در مددکاری یکی باشیم از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع
ایشان میگویند که مراد بهبود مسلمانان و رعیت بدان قیام خواهیم نمود و از مرا فرموده که سخن حق با ایشان گوی
خواهیم شنود و در بند صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بهق و نشابور بدین
سخن اتفاق کردند که دفع این ظلم و طلب صلح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه معلومست که
در این نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آمده اند بر مقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم که وان طائفتان
من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله
ضعیف بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان بهق
بالتماس امیر وجیه الدین مسعود بجهت این مهم تا بدین مقام آمده و مکتوبی بخدمت امیر بزرگ ارغونشاه مشتمل
بر همین معنی که اینجا تقدم افتاد ارسال کرده اگر جناب کرمش بسخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه
و خون ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند انشاء الله تعالی که بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بجای خود
در مقامها خود ایمن و ساکن توانند بود و اگر از آنحضرت خطاب بر وجهی دیگر باشد لاشک محاربه عظیم
متصورست که تا امت خلق در شور آمده اند و بی طاقت شده صورت حال آنست که باز نموده شد باقی
شک نیست که امیرزاده را در غایت کیاست و فراست نشان میدهند و هرگز این ضعیف با مروتی
مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون باتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان آن تعقلی که نزدیک هم
اصلح باشد کمی خواهد بود و یقین که ایشان نیز بعقل شریف خود رجوع فرمایند و در نوع دانند که بر قانون
شریعت و عقل بصلاح اولیست آن پیش گیرند زیادت از این تصدیع خدمت نداد ایزد تعالی یار باد و توفیق رفیق
والسلام علی من اتبع الهدی فی الجمله امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن ملکت نشابور و سبزوار در تصرف
آورده و رایت استقلال برافراشته و نوکران امیر ارغونشاه ازین مواضع را تمام باز گذاشتند

امیر شیخ حسن چوبانی چون سلیمان خان را بر سریر سلطنت نشاند بعراق عجم در آمده زمستان
در سلطانیه بود و بهار عزیمت اوجان نمود و امیر پیر حسین بولایت فارس آمده پسران امیر محمود شاه اینجو که
صاحب اختیار بودند استقبال نمودند و یک برادر سلطان بخت نام ملازم شد و شیرازیان چنان مطیع
محمود شاهیان بودند که هرگاه سلطان بخت از درگاه امیر پیر حسین برفت غیر از خواص و کسی دیگر نمی ماند
و هنگامی او را بتخت می آمد روزی از سر مستی بی موجبی آن خردک سلطان بخت را بقتل آورد شیرازیان
غوغا و عام کرده گفتند از شهر ما می باید رفت و خانه او غارت نموده بهزار حیله گریخت و در اوجان بامیر
شیخ حسن پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سورغان از قراباغ رسیده در اوجان غلبه عظیم جمع
شد و امیر شیخ بزرگ با جهان تیمور خان و لشکرهای بغداد و عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بر عزم
رزم ایشان بجد و تعجیل رسیده چوبانیان از اوجان آهنگ جنگ کرده چهار شنبه [illegible] ذی حجه در [illegible]
او باش تلاقی فریقین شد و حرب در پیوسته امیر پیر حسین چوبانی در آن معرکه دلاوری عظیم نمود و بر
قلب بغدادیان تاخت و بسبب جرأت او امیرا برهمشاه سونتای و ارد و بوقا انوریتی و حاجی [illegible]
سولامشی و محمود شاه زکریا برهنه بغدادیان زدند محمد امین قتلغ و ساقرناق که یادگار سلطان
ابو سعید بودند بقتل آمدند و جهان تیمور خان و شیخ حسن بزرگ منهزم شدند و امیر شیخ حسن کوچک [illegible]
تعاقب شهر بهمدان و از آنجا بسورلق رفته در تبریز نزول کرد و بموجب فرمان سلیمان خان امیر
سورغان را بامارت عراق عجم با ملک اشرف نامزد کرد و امیر پیر حسین را بامارت مملکت فارس
تعین نمود و در سلطانیه از توابع امیر شیخ حسن بزرگ پهلوان مراد امی ایرک را بقتل رسانند در
بغداد چون امیر شیخ حسن بزرگ دید که از جهان تیمور کاری نمی آید او را خلع کرده خود بنفسه بر کار مشغول
شد و خواجه جمال الدین ساوجی در اعتذار این انهزام میفرماید   خسروا لشکر منصور اگر رجعت کرد
نه بد ازین جاه تو از کس بیج غبار   عقل داند که در ادوار فلک بی رجعت   استقامت نپذیرند نجوم سیار
این نقش است که در عرصه ملک شطرنج   بیدقی کم هنری بی خطری بی مقدار   وقت باشد که نظر بسبب مصلحتی
زند شاهش و دیگر روز اندر افکند او   بر تارک شاه یکی نت تمکین و وقار   دیده باشی که چو رخ بطرف شاه نهند
نه از آن عزم بود پایه بیدق را قدر   نه ازین حزم بود منصب شاهی را عار   افزودت پاینده اثر دولت شاه
زنهادش بسم اسب و پی پیل و مار   و عاقبت اذربایجان و عراق و بغداد و عرب و عجم امیر شیخ حسن را مسخر

مفتوح گشت   چون امیر پیر حسین از غوغای
شیرازیان اندوه خاطر گشته بود در محاربه بغدادیان مردانگی تمام نمود امیر شیخ حسن کوچک تربیت او
زیاده با الکام سلیمان خان و لشکر فراوان عازم مملکت فارس شد و در فرمان او فارس و یزد و کرمان مذکور
بود امیر پیر حسین ایلچی پیش امیر غازی مبارز الدین محمد مظفری به یزد فرستاد هر چند جناب مبارز را سوالف محبت
با امیر پیر حسین ثابت بود بمقتضای الملک عقیم اندیشه مند شد و در عزیمت توجه تأخیر کرده آتش عزم را تعجیل برجا
از وقت تا رسل و رسایل مشتمل بر تشیید قواعد عقود و تأکید معاهد عهود متواصل شد و امیر مبارز الدین محمد
مظفر باطمینان خاطر عزیمت مصمم کرد تا بمعاونت لشکر امیر پیر حسین متوجه فارس شود چون ذکر امیر محمد مظفر
و فرزندان نامدارش درین کتاب بسیار تکرار خواهد یافت درین موضع ذکر اصل ایشان مناسب سیاق
کتاب می نماید   طلوع صبح سعادت و ظهور آفتاب دولت آل
مظفر بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار چنان پرتو انداخته که حاجی خراسانی از ولایت خواف از قریه
[illegible] بجد اعلی امیر مبارز الدین محمد بود و در زمان نهضت مغول که لشکر پادشاه جهانگیر چنگیز خان بخراسان
آمد از وطن جلا کرده به یزد رفت سه پسر داشت منصور و محمود و ابوبکر که او را لقب نمود علاء الدوله اتابک یزد
او را بمصاحبت هلاکو خان فرستاد و در وقت عزیمت بغداد و هلاکو بعد از فتح لشکری بجانب
شام روان ساخت در راه اعراب بنی خفاجه ابوبکر را بقتل آوردند و جلال الدین منصور خطه میبد
را مضرب و معهد اقامت ساخت و پدرش غیاث الدین حاجی ودیعت حیات بمقاضی اجل سپرده گوهر
زندگانی در قبضه قابض ارواح نهاد و منصور را با وجود محمد و علی شرف الدین مظفر پیدا شد و برادران
هر یک سرآمد روزگار و رستم کارزار بودند و پیش اتابک یوسف شاه بن علاء الدوله مکانت علیا داشته
اما همت عالی مظفری هر چند بسن از برادران خوردتر بود بر ایشان تفوق [illegible] در زمانی که [illegible]
اطراف ولایت یزد دست غارت برآورده در کوه [illegible] که در صحرا و قهستان یزد [illegible] متحصن شده
بودند و آن کوه از دیرباز معقل منیع اکاسره ایران و ملجأ رفیع ملوک جهان بوده بهمت اتابک یوسف شاه
شرف الدین مظفر برفع آن طاغین نامزد فرمود چون بدانجا رسید آتش محاربه برافروخت و آن
در صدمه نخست پشت بهزیمت داده روی بکوه نهادند امیر مظفر از راه جهان نورد پیاده شد و از پی آن
طایفه بمعارج مصاعد ترقی نموده [illegible] ذروه مستعلی گشت چند کس را بوسیله تیغ آبدار بدوزخ فرستاد

و بشعله سنان خرمن عمر ایشان بباد داده سرها از کوه بر خاک راه انداخت و باقی امان جان طلبیده از ان
قضیه مبداء طلوع اشعه صبح اقبال و مظهر لمعان هلال جلال آن دودمان بود و چون اتابک یوسفشاه بواسطه
قتل ایلچیان ارغون خان بطرف سیستان گریخت امیر مظفر عازم اردوی ارغون خان شده در راه با امیر
محمد موشی که از امراء عظام بود ملاقات کرد و امیر جلادت اندیشه بود در شکل و شمایل و آثار شجاعت
شاه چه نمود او را مدحش پادشاه تعریف کرد و ارغون او را دیده و پسندیده شمشیر و خلعت خاص ارزانی
داشت و سیاول ساخت و چون سلطنت بغازان رسید مظفر را همان راه بوده قشون و طبل و علم و نقاره
و شمشیر و کمان عنایت فرمود و در اواسط جمادی الاولی سنه سبعمایه آفتاب وجود امیر مبارز الدین محمد بن
مظفر از افق ولادت طالع شد و ماه طلعتش از مشرق اقبال بر آمد و بعد از غازان خان چون الجایتو سلطان
بر سریر سلطنت رایت تمکن داد و اعادو ترحیب درباره امیر شرف الدین مظفر مضاعف ساخت حکومت راهها
از حدود کردستان تا کرمانشاهان و راه ابرقوه و مراة و مروست علاوه مناصب سابق کرده و چون
الجایتو سلطان عازم گیلان در آن شهباز بخت و کوهسار بلند پرورش امیر مظفر ملازم رکاب ظفر انتساب
داشت که بر شجاعت او واثق بود و امیر مظفر در شهور سنه سبع و سبعمایه بیزد آمده از اوضاع حکام آنجا ملول
شده نوازش اختصاص یافته بیزد آمد متعاقب یرلیغ رسید که اوباب کرمیر شبانکاره در کربال باعلان کلمه
عصیان جرات نموده اند اگر مراتب حال از رنگ نافرمانی نموده اند و براه استقامت آیند تعرض نرسانند
و الا باتش حمله سبک سیر خرمن حیات ایشان را بسوزد و بنوک پیکان سینه شکاف بنیان عمر ایشان در دوزد امیر مظفر
بشبانکاره رفته عرض رضی عارض شد صحت یافته در ایام نقاهت و […] داد و داد و بیانی
وجودش تزلزل شده سیزدهم ذی قعده سنه ثلث عشر و سبعمایه قواعد ذاتش انهدام یافت جهان […]
از جهان رفت برد جهان […] نوجوانا سپرد و در مدینه میبد در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون شد
و اصحاب اغراض قصد باز ماندگان او که مرانیه عادت ناکسان و ننگ جهان مرزمان است سعی بلیغ کردند
چنانکه رقم اشتراع بر املاک موروث کشیدند اما مبارز الدین محمد که ارشد اولاد او بود با وجود صداقت سن […]
بسوی اردو آورده و بعنایات پادشاه مخصوص شده منصب پدر یافت و چهار سال ملازم بود و بعد از آنکه
الجایتو سلطان بدار العباده یزد آمده خواطر اکابر و اصاغر آن دیار را که بملاعبه صید کرد و بعد از اکرام […]
در قید آورده مرتضی سعید سید عضد الدین که حاکم و شحنه فارس و قدوه سادات بود چون امور پادشاهی

شاه به عهده نمود خواست که بیزد آمده در موطن اصلی قرار گیرد اما چون منشور مطلوب بطغرای حکم پادشاه مرقوم نمود
امیر مبارز الدین محمد دست رد با سینه مدعی اش داشت   تو با آنکه داری جهان ترکش بیا کن مرا دو جنس کوشش
برانم بیا در گرزم آورم بهم پنجه با تو رزم آورم و چون رسید که سپاه طرفین در صحرای یزد صف کشیدند جناب
مرتضوی قوت مقاومت ندیده فرار بر قرار اختیار کرده متوجه اردو شده پیش سلطان ابوسعید خان از امیر محمد
شکایت کرد چون از حقیقت کار استفسار نمودند بحکم گناهکاری سید فرمودند و این اول فتحی بود که در زمان
دولت ابوسعیدی محمد مظفر را میسر شد در آن اثنا امیر کیخسرو بن امیر محمود شاه اینجو بیزد آمد اتابک حاجی شاه بن
اتابک سعد که از اخلاف اتابکان آنجا بود بنو قش الکری ممتاز بود و بوفور تهتک و خونریزی مستثنی در امیر کیخسرو
نزاری […] داشت بحکم الجنسیة علة الضم با هم عهد موافقت بستند درین حال امیر محمد در خطه میبد بود امیر کیخسرو
بنجار رفته امیر محمد شرایط مهمانداری بجای آورد اما در یزد اتابک حاجی شاه را با نایب امیر کیخسرو جهت پیری
که ملازم نایب بود نزاع شده نایب بقتل آمد امیر کیخسرو را از استماع این خبر سلسله انتقام در حرکت آمده از امیر محمد
معاونت طلبید که تحمل غدری چنین در […] نگنجد و تجرع چنین غصه […] بطاقت کسی نباشد
حیف بردن نکاردانی نیست   بگرانان […] امیر محمد فرمود که باعداد و اعانت قیام توان نمود لیکن چون
سلطان بر سریر سلطنت متمکن است بی فرمان او در آن قتال نتوان انداخت امیر کیخسرو بلا امداد جناب مبارزی
انتقام نتوانست کشید مکتوبی در قلم آورد مضمون آنکه حاجی شاه بواسطه این حرکت از دایره طاعت داری سلطان خارج
شده و بسبب این جرات در زمره اهل عصیان در خدمت و قتال او واجب جناب مبارزی تنگ بدین […]
پای در رکاب ظفر انتساب نهاد اتابک خواست که در برابر آید و تهور و تشمر […] پای توقف بر جای نماند
قدم صبر بر قرار نتوانست داشت با اتباع و اشیاع سوار گشت زمانه غدار و فلک ناسازگارش […]
بطریق جد افکند که چشم در […] سپهر اعلی ما خاندانی که از دیر باز مستقر سریر پادشاهی بود در […]
بیخودی شد و دودمانی که مدت مدید شمع سلطنت می افروخت بدین جزوی حرکت بتند باد حوادث فرو نشست
و وصول این خبر باردوی اعلی موجب مزید عنایت شد درباره امیر مبارز الدین محمد و در خلال این احوال
چون […] از خراسان جانب فارس براه […] حرکت نموده بودند طریق مستقیم بر ایشان […]
بسته و بر خلاف طاعت پادشاه بر سر راه برای نشسته   […]
جناب مبارزی چون ازین حال آگاهی یافت […]

روی نمود و بسن او بهشده رسیده از جام ایام درد صاف مصاف چشیده از امرا آن طایفه نوروز نام سرآمد
میدان شجاعت و شهسوار عرصهٔ مضمار جلادت بود با مردانی که هر یک را دعوی رستمی در خیال بود و داعیهٔ اسفندیار
در پندار بسر راه یزد در راه مهریجرد بموضع حوض عبدالملک در شهور ثمان عشر و سبعمایه تلاقی فریقین اتفاق افتاد و گرد
غبار معرکه نقاب چهرهٔ ماه شد و خاک رزمگاه توتیای دیدهٔ خورشید گشت در غلوا اسب امیر محمد از زخم تیر خسته شد
اسپی دیگر سوار شده حمله کرد نکودریان یکبار چنان تیرباران کردند که ابر از حیا عرق از چهره روان شد
و باران از اذری از شرم آب گشت سپر که دعوی بخت روی میکرد چون گل از باد صبا سپر بینداخت و زره که چون
چشم ترکان شوخ خشمی مینمود چون زلف شوش خوبان پریشان حال چنانچه سعادت بر گوشش خاص و بارگی جناب
مبارزی رسیده بود و در اثنا چند حملهٔ متعاقب بر ایشان نمود و از شرار تیغ عدو شکار ستاره در روز بایشان
نمود نمودند که روی بزنهار آن گروه بود از باره کوه جگر چاک مذلت افتاده از تاب حملهٔ جهانسوز مبارزت
نکودریان رو بهزیمت آوردند و امیر مبارز الدین تا ده فرسنگ در عقب ایشان تا گلوگاه تا نفق تاخت و
رات جلادت ایشان را نگونسار ساخت و سپاه شام بر لشکر نوروز تاختن آورده و از نکبتگاه ظلام تیغ انتقام
بر شاه باختر کشید امیر مبارز الدین محمد مراجعت نموده مظفر و منصور بخطهٔ یزد آمد و سرهای مقتولان با جمعی اسیران
باردو فرستاد و سلطان ابوسعید بهادرخان تشریف خسروانه و انعام پادشاهانه با مثال ایالت ارزانی
داشت و بقیة السیف سپاه نکودریان با دل مجروح و کدام دل یکقطره خون بود و هزار اندیشه بحکم خوش
رشد و مشورت نموده قرار دادند که جمعی مردان مرد و دلیران صف شکن ناگاه بر امیر مبارز الدین زنند و دو
بروی نمایند چون عزمت چهار صد سوار چون گیو نره که از گودرز کارزار بگسلند بر و تا برد دلیران کشم
درین رزمگه رستم شیران کشم و تاخته بنواحی میبد رسیدند و از خواص مبارزی جز هشتاد نفر حاضر نبود امداد نصرت
الهی روی بتفریق آن جمع آورده عزمت نمود بتن برکشی آسمان گون زره چو مرغول زنگی گره برگره
یمانی کمی تیغ سیراب جوش حمایل فرو هشته از طرف دوش از طرفین حملهای مردانه کردند سنان چون غمزهٔ خوبان
فتنه انگیز و تیغ چون طرهٔ عاشقان خونریز دریای مصاف گشت جوشان گشتند مبارزان خروشان
آخر الامر نسیم فتح و فیروزی از مهب گلشن اقبال طالع جناب مبارزی وزیده دشمنان هزیمت کرده ادبار بر چهرهٔ حالشان
پاشیده و ترکمن که قافله سالار آن مجامع و پیش آهنگ آن شیاطین بود از تاب خنجر آبدار باتش دوزخ رفت
ز اقبال آن خسرو بیش جو سیل بکندش در آن انجمن بعضی کشته و بعضی خسته و جوقی بسته و فوجی جسته حال ایشان شد

و بعد از

و بعد از فراغ خاطر روی بمستقر دولت آورده سرهای مقتولان را با اسیران بجانب اردو فرستاد و بموجب لطف شاهانه
اختصاص یافت و جناب مبارزی را با آن طایفه مواقف و معارک کرد فی الحقیقه داستان رستم و دستان
بر طاق نسیان مانده و قطع آن مادهٔ فساد در مدت سیزده چهارده سال به جنگ و یک مصاف بانقضا رسید
و در شهور سنه خمس و عشرین و سبعمایه ولادت شاه شرف الدین مظفر بود و در میدان مردی چابک سواری
افزود و امیر مبارز الدین در سنه تسع و عشرین و سبعمایه بنت قطب الدین شاه جهان را در نکاح آورده و صبح چهار
شنبه سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه ولادت شاه سپهر ارتفاع جلال الدنیا والدین ابو الفوارس شاه
شجاع بود قران سعدین در عین درجهٔ طالع و آفتاب در برج شرف و دیگر کواکب در خانه یا مثلثه جناب مبارزرا
از مکان قرة العین مهر آشنای دیدهٔ امید افزود و بظهور آن قرة الظهر انواع استظهار روی نمود و ذات کی
زوال ملک او افزون خواهد بود چنانچه مشروح شود انشاء الله و امیر مبارز الدین محمد سنه اربع و ثلثین و سبعمایه
عازم اردو شده و شرف الدین مظفر ملازم پدر بود و پادشاه ابوسعید جناب مبارزی را نوعی تربیت نمود
که مقربان پادشاه چهرهٔ حسد بر افروخته و چند نوبت در مقام نزاع آمدند چنانکه در مقام دعوی قراره
گاه در راب آمده شد و امیر مبارز الدین خواست که از آن غمزه از آب ربایند جناب مبارزی در حضور پادشاه
اسب برانگیخت و نیزه را کار فرمود و نیزه شکست و او فی الحال پیاده شده زانو زده عرض داشت که در
قراره غرگاه البته چیزی دیگر خواهد بود تفحص فرموده حاسدان که سر و دستشان بتیغ جهل خسته و کوفته
و کار آن جانستان بر جنب حاجتشان بر کنده و سنانی در میان گاه تعبیه کرده بودند پادشاه بر آن صورت زیرکی
زیادت نوازش فرموده بر قاعدهٔ سلاطین جامهٔ خاص و کمر مرصع و طبل و علم عنایت نمود و صد هزار دینار
از مال یزد رسوم مقرر ساخت و در آن زمان کسی را از امرای بزرگ چنین رسومی نبود و جناب مبارزی
در بغداد اجازت یافته بدار العباده یزد آمد و ابواب انصاف بر روی رعایا گشوده مدخل اعتساف
بر جمهور برایا بسته گردانید و چون سنه ست و ثلثین و سبعمایه واقعهٔ پادشاه ابوسعید وقوع یافت در اردو
اوباش برآمده در هر گوشه متغلبی رایات دولت برافراشت و هر جانب متعدی جبال استقلال خود ممهد داشت
فرزندان امیر محمود شاه انجو بواسطهٔ جهات ملکی و ملکی که در شیراز داشتند آن مملکت را ملک خود پنداشتند
و امیر محمد مظفر از مال یزد آنچه توانست تصرف نموده اوقات در ضبط آورد و در جمادی الاخری سنه سبع و ثلثین
و سبعمایه قطب الدین شاه محمود متولد شد و چون جلال الدین مسعود شاه که ارشد اولاد امیر محمود شاه انجو بود ارغا

انجو و مملکت فارس در قبضه تصرف او در آورد و کوچکتر خود شیخ جمال الدین ابو اسحق که اگر چه بسن از همه خوردتر
بود اما بحسب مکارم اخلاق بر همه رتبت تقدم داشت بعزم یزد نامزد کرد و از ابتدا این حال نهال خلاف
میان او و مبارز الدین محمد سر بر زد و شاخ نزاع در نشو و نما آمد چون بحوالی یزد رسید جناب مبارزی جهت
مهمانداری با خول و خدم و خویش و حشم از تشنگی استقبال رفته مراسم اعزاز و اکرام و شرایط تعظیم و احترام بادا
رسانید مولانا معین الدین یزدی که تاریخ آل مظفری نوشته از پدر خود روایت میکند که بوقت ملاقات آن
دو بزرگ حاضر بود شیخ را استشعاری عظیم ظاهر شد چنانکه چند مجلس دریافته امیر شیخ فرموده که بنا بر اشارت
امیر مسعود شاه بدین طرف آمده و اگر نه کلی همت بر اکتساب فضایل نفسانی مقصور است و داعیه بر فحوای انسانی محسود
حدیث من نفعا میل و فاعلات بوده من از کجا سخن سر مملکت زکجا جناب مبارزی دشت یکانگی را بلغت
یگانگی مبدل ساخته او را بمنزل متنزه فرود آورد و هر مراد که بر صحیفه خاطر ارتسام یابد از اسباب مهمان
داری مرتب ساخت و امیر شیخ جمال الدین ابو اسحق بعد از چند روز عازم کرمان شد و چون درین طرف
کعبتین مراد بر وفق دلخواه نگشت و نقش آرزو مطابق ارادت نبود بازگشت بجانب انجو بجید و تمکید بر زد
بدست آورد و امیر محمد این نقش بر خواند که باز آمدن بطریق رفتن نیست حالت امروز بر دوگرسانت
نه بود دیروز و پس پریروز بود الیوم عیش و غدا جیش او نیز در مقام خدمت و تکرار امیر شیخ جنان بود که نهضت
بر عزیمت شیراز است و عبور بر ولایات اجتناز و نوکران جمله را متفرق اندر روانه شهر مبرکساده تا از بیرون
و اندرون جنگ انداخته شهر در قبضه تسخیر آورد تقدیر بر آن تدبیر بخندید امیر محمد فرموده بود که هر که از سپاهیان
از مردروانه در آید همانجا مضبوط دارند هر که در آمد پیاده ماند و روی در دیوار بحبس آورده چون امیر شیخ دوآب
محلیش دید که از آنها که رفته چون مسافران سرای آخرت هیچ خبری نیامد بعزم رزم سوار شده و امیر محمد نیز
بیرون رفته میمنه را بشاه شرف الدین مظفر سپرد و میسره را بشاه قطب الدین محمود داد اتابک علاء الدوله زحمت
یافت قلب بتابستان بود و هوا بغایت گرم راه آب بر مخالفان بستند بجای گرفته راه بزد که گرما زده هر
آورده کرد زمستی زنگ و گرد تی آبه هوای زد و تیغ جگر تاب تر امیر شیخ از شاهراه این حال انگشت ندامت میگزید
و از احاطه دایره بلا چون نقطه متحیر میگردید سپاهیان از نحوست حرکات و یبوست رکضات بناق در دهان اند
سرود استخوان خشک شد اما بتکلف پرگار وار پای ثبات می افشردند و بتجلد ساعتی طریق توقف و تصبری میسپردند
درین حال سلطان المشایخ شهاب الدین علی عمران قدس سره با طغاء شراران شر کوشید و جناب مبارزی نیز

معتقد او بود که بهیچ وجه از سخن او تجاوز نمی نمود و جناب شیخ بجانب امیر شیخ فرمود و بمواعظ مشفقانه و نصایح
رشدانه با سر رضا آورد و او نیز خواهان وسیله و جویان ذریعه بود که دست آویز مراجعت ساخته العود احمد خواند
اشارت جناب پادشاه پناهی را بقبول تلقی نموده بازگشت و چند قریه که بر ممر او بود دست بغارت و خرابی
سابقاند کور شد که امیر حسین چوپانی

استدعای امیر مبارز الدین محمد نمود و جناب مبارزی بعد از تاکید مواثیق و عهود عزیمت نمود و در منزل جرم
ملاقات اتفاق افتاد و از طرفین مراسم تعظیم بتقدیم رسید و تجدید عقد مودت مستحکم گردید امیر مسعود شاه آگاه شده
چون مرد نبرد نبود بطرف کازرون عزیمت فرمود و امیر محمد مظفر با لشکر خاصه متوجه کازرون شد و امیر مسعود
شاه خبر یافته بجانب بغداد شتافت و بدست شیخ حسن بزرگ چوبت و امیر محمد بازگشته باتفاق امیر پیر حسین
محاصره شیراز کردند و از طرفین مردم بسیار بقتل آمده چند موضع دیوار شهر رخنه شده و نزدیک بود که شهر
مستخلص شود ائمه و مشایخ باتفاق مولانا مجد الدین اسمعیل فالی جناب مبارزی را شفیع ساخته نوشته
مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی چون مصالح ملک بقبول این ملتمس مقرون
بود شفاعت مقبول شده امیر پیر حسین بجناح فرودنا بشهر شهره شیراز خرامید و بمساعدت بخت کامران
بملک سلیمان رسید و امیر مبارز الدین محمد مظفر را سلطنت مملکت کرمان حیث عن الحدثان ارزانی داشت
و باز بلند پرواز ملک را بدست ایالت جناب مبارزی نشاندند و درین سال هفتصد و چهل در جمادی الاولی
یوسفشاه بن اتابک نصرة الدین احمد بن اتابک یوسف شاه بمقام شوشتر وفات یافت و بدایع در مدرسه
رکن اباد که بدار الفواید موسوم است مدفون شد اللهم اغفره و ارحمه درین سال جناب حقایق ماب مرتضی اعظم
قدوه نحاریر الامم علامة العالم امیر سید شریف الدین علی الجرجانی در قریه طاغو از اعمال استراباد متولد شده
و مصنفات بعضی در سمرقند و بعضی در شیراز فرموده عمر او بهشتاد و شش سال رسید و بعد از معاودت از
سمرقند در شیراز مدفون شد و درین محل نوع بسطی از مساعدت وقت با مولف اتفاق افتاد

امیر مبارز الدین محمد چون

بکرمان رسید شهری دید که از استحکام بابنای هرمان پهلو میزد و از خوشی با ریاض جنان دعوی میکرد درچند
بواسطه فترات اندک خرابی با و راه یافته اما چون مستی چشم خوبان خرابی خوش بود و اگر چه بسبب تواتر حوادث
احوالش پریشان شده اما چون زلف خوبان پریشانی دلکش مینمود جناب مبارزی خط دلکش کرمان در تصرف

اورد و ملک قطب الدین بن ملک ناصر الدین حاکم کرمان از دوازده جناب مبارزی فرار کرده عازم خراسان شد
و ملک معز الدین حسین را بر سلطنت کرمان ترغیب نمود که بعطف عنانی در قبضه اقتدار متوان اورد و ملک را خیال
زلال نهضتی در مذاق طبیعت خوشگوار امده ولایات ممالک کرمان عفو اصفی اهوای طبع یافت امیر داود خطای
را با لشکری چون خاره با من دلی موسوم و چون کوه متحمل شتاق موصوف چهار هزار سوار و پیاده مصاحب
ملک قطب الدین بکرمان فرستاده و در ان ایام اکثر راهها در بند بود و تردد تجار بر اش و لشکر خراسان بجای
زرستکی کرمان رسیده و یک متنفس خبر نیافت و لشکر امیر مبارز الدین محمد مظفر متفرق بودند چه بواسطه فراغت
در الوالامات زرعی نمود و لشکر بهر جانب رفته بودند تا انتقضا خراجات باز ارا سعار شکسته شود ناگاه
خبر امدن سپاه بیگانه شنید با اعیان خود مشورت کرده مجموع راه بیوفائی سپردند جناب مبارزی را خوارج خود
خلوتی ساخته فرمود که بدل شدن ای سپاه دلیر زخشم تا خورده گشته شیر بلشکر توان کردن کارزار
به شهاجه برخرد زنگ سوار اتفاق نموده شبنگام که در کف خاک چون شطرخال دلیران سپاه پوشیده وگیسوی
شب چون طرهٔ خوبان مشکبار گشت نهضت نمود ملک قطب الدین لوای وعنا زبی رایت استقلال بار دیگر
برافراشت و تمکن بر سریر سلطنت نشست و ازان طرف جناب مبارزی صورت حال بتقویر رای امیر
پرحسن کرده در امداد سرحد باجتماع عساکر استقبال نمود چون جمعی حاضر شد نهمت عالی مبارزی بزیادت
توقف راضی نشد و نفس ابی الطبع شیر نقش رخصت استظار نداد و تاحل بسعادت و امداد پرحسن نشود
و چون شرف الدین شاه مظفر با سپاه یزد رسید جناب مبارزی با لشکری همه با دل شیر دل بجذب نهنگ
و همت باز و در نبرد نهنگ عازم کرمان شده بحوالی شهر امده و اعلام اندیشه اگر جمعی دلاوران در قلعه اند
پیرامون خبر نکردید و عنان نگاه در تا در دروازه چهار طاق باز گشته و باره جان نورد تا موضع پای غار
مرانند و انجا بایره قتال اشتعال یافت و اتش جدال بالا گرفت ز منقار پولاد پیکان خدنگ که بسته
خون در دل خاره سنگ وازدیگر طرف سر شیر علی با درستم میدان دلاوری و نهال چمن بهادری شرف الدین
شاه مظفر و جلال الدین شاه سلطان باوجود صداشتن کوشش نمودند که بهرام انگشت تحیر در دندان ماند
و سپهر گردان از پای تعجب در گل فرو رفت لشکر کرمان و پهلوانان خراسان بشهر تحصن جستند و امیر مبارز الدین
تمام محلات بیرون را در قبضه تصرف اورد و امیر ملک قطب الدین و لشکر خراسان اسباب شوکت و ادوات
مقاومت ساخته مرتکب در جبه تدبر داشتند در کان نهادند و سر تیغ که در نیام امکان بود بر بستند

کشته

کشته و بعد از چند روز بتعلیم در حلم ترسان و هراسان بیرون امدند و در صحرای عرمان تلاقی فتحی واقع
شد در حال وبا عبا که از شراب تشنه مالامال بود بیک جرعه در فرودش امده و دیگ فتنه که از اتش دو شیشه
تافته بود باندک شعله جوش گرفت ملک قطب الدین چون دید که حال پریشان از اشتعالی نخواهد بود جان خود
کرد با لشکر براه بیرون رو متوجه شد مقارن ان حال مولانا شمس الدین صاین قاضی با ارکان دولت امیر حسین
ازجانب شیراز رسیده بدیگر جانب شهر نزول کرده حال بر شهریان تنگ شد خواجه تاج الدین عراقی که
صارف مصروف کرمان بود بیرون امده در سلک خدام انتظام یافت و هر روز طایفه از مشاهیر بیرون می
امدند و تنگی و عسرت بمرتبه رسید که لشکر خراسان تمام چهارپایان کشته خوردند قحط تا حدی که شخص
از غطلی توتی چون شمع جسم خود را سوخته در اتش و بر وی بکار امیر داود خطای سغیری پیش امیر مبارز الدین
فرستاد که مناسبت با کرمانیان غرض نیست و چون چهره مروت بواسطه محاربت خراشیده شده طریق ملاقات
صعوبتی دارد و صورت ملازمت متعذر مینماید اگر جناب مبارزی مرحمت نموده اجازت مراجعت بعزم
خراسان فرماید انجناب مفاتح در دروب و قلاع و مقالید حصون در راه تسلیم کاشتکان انجناب کرده نذب
نزاع را بطرح ریزد و دست از حکومت باز داشته در دامن استیمان اویزد جناب مبارز التماس موفق
نموده باجابت تلقی فرموده امیر داود خطای جمادی الاول عازم هراة شد امیر مبارز الدین محمد در رمضان
فتح و نصرت بشهر خرامیده اکابر و اصاغر بخدمت مبادرت نمودند
امیر شیخ علی کاون برادر خود پادشاه طغا تمور را طمع بکرد که دو نوبت
لشکر بعراق بردن و بی حصول مطلوب باز امدن سبب شکست مرتبت و نزول منقبت میگردد من اگر نوبت
تمام عراق را مسخر سازم و بدین امید با سپاهی تمام متوجه عراق شده و در خفیه پیغام با امیر مسعود سربدار
موافق ساخت و ازین معنی غافل بود که سعادت بخشایش داور است نه در جنگ و بازوی زور آور است
بدولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند امیر ملک اشرف از پیش برادرش امیر شیخ حسن کوچک از راه
دلاوری و کمال بهادری بنشاط و افزونی لشکری متکاثر بجنگ امیر شیخ علی کاون متوجه عراق عجم گشت و در حدود ابهر
رسیده جنگی عظیم واقع شد امیر در ای ملک بن این تیغ در ان حرب دلاوری تمام نمود و دلاوران اشرفی
سلسله اتفاق ان گروه را بزخم تیغ اتشبار از هم فرو گشودند از شجاعت عراقیان لشکر خراسان منهزم شده
روی بر تافته در کمال انفعال تا مازندران می شتافتند و دران ایام امیر مسعود سربدار و شیخ حسن جوری که خود

شده بود ند امیر شیخ علی کاون خواست که جبر نقصان شکست عراق کند با کروه انبوه عزیمت نموده در
ودر سرکار انبه غالب خواهد امد

جون استیلاء سربداران

درخراسان مشهور شد وسخن طغیان ایشان برسر زبان مذکور کشت پادشاه طغا تمور بدفع ایشان لشکری ترتیب
داد وبرادرش امیر شیخ علی را ازمازندران بجانب سبزوار فرستاد وامیر مسعود وامیر شیخ حسن اکاه شده مردانی
شیر دل وکردانی صف شکن جمع اورده وباستقبال رفته از طرفین صفها کشیده میمنه ومیسره اراسته شد وجون
زنبور زخم الود دریکدیکر افتادند تنور جنگ تفسان شد واتش حرب بالا کرفت شعله برق وسنان بر
اوج اسمان رسید ودلهای مردان لرزان وارواح از هشاکر زان شد سنان بکانستانی مشغول وناوک بدل
ربائی در کار دلداری کردند که شرح ان جز بشابهه راست نباید وبیان این معاینه در تقریر نکنجد چندان
خون یکدیکر ریختند که بساطی مع مرد شی لون دران معرکه پیدا شد   چندان ریخت خنجرشان خون یکدیکر
که اجزای خاک تا ثری جمله پر شد   امیر شیخ علی نفس خویش کوشش بسیار نمود   جون سعادت سود کوشش
بسیار جه سود بیکر جوشنهای فرنکی از زخم تیر جون زره دادودی شد وغبهای زره از زخم کرزکران جون گچ
در بندی یکپاره کشت درین حال تیری بر مقتل امیر شیخ علی کارون امد واز اسب در افتاد وازطرفین برابر
تاختند ودریکساعت قرب هزار دلاور درخاک وخون غلطیدند لشکرکان منهزم کشتند سربداران در پی
رفته غنیمت بسیار بسبزوار بردند واوازه ایشان باطراف عالم منتشر شد اکابر واشراف خراسان طوعا وکرها
امثال امر وجیه الدین مسعود را امتثال نمودند کار سربداری بالا کرفت وایشان را در دودرکاه وپایه دستکاه
پیدا شد تا بحدی که داعیه تسخیر مراتشان درخاطر امد وشرح ان ایدا انشا الله

امیر ملک اشرف جون لشکر خراسان

شکست عراق عجم را که بشیر کرفته بود خاص خود شمرده وازانجا سلطانیه کرفت وامیر سیورغان بتهمت موافقت
لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده هم ازرزمکاه بولایت اهکوه ودیلمان رفت ودر وقتی که ملک
اشرف در اصفهان بود وعرصه خالی مانده بیرون امده پی رفته ایلجی پیش امیر ارغون شاه فرستاده عزیمت
خراسان نمود وامیر شیخ حسن کوجک از قراباغ بتبریز امده عازم حرب حاجی طغای شد وحاجی طغای طریق
موافقت سپرده مولانا شمس الدین طوطی را اعظم رطلبید ودل بر مصالحه نهاده اعتماد کلی کرد ولشکر را اجازه داد
امیر شیخ حسن مولانا فرستاده متعاقب بهزار سوار همراه وزیر مجد الدین رشیدی روان کرد وخود باده هزار سوار

تمکن

تمکن نوبت نمود حاجی طغای اکاه شده فرار کرد ویک شب سه روزه راه تا صحرای موش رانده مولانا طوطی
را باسنجان بعتاب باز فرستاد امیر شیخ حسن باسنجان ملتفت نشده روان کشت ودر ولایت موش
غارت عام وخرابی تمام کردند ودرخانها اتش زده خرمنها سوخته وحاکم ماردین جبه سلیمان خان وامیر شیخ
حسن خدمات پسندیده کرده سیورغال ونوازش یافت ودر ملک خود توقف نمود وامیر حاجی بیک پسر امیر حسن
بن امیر جوبان بفرمان پادشاه وامیر با لشکر کران اهنک بغداد کرده بجنک امیر شیخ بزرک رفتند امیر شیخ
حسن بزرک امیر علی جعفر وقراحسن را با لشکر فراوان برابر فرستاده جنک سخت کردند وشکست بر جوانب
افتاد واز نواحی بغداد منهزم بازکشتند امیر شیخ حسن کوجک از دیار بکر اهنک روم کرد ودر جند موضع
که تعلق بامیر شیخ حسن بزرک داشت خرابی تمام کرد وسلیمان خان به تبریز امد وامیر شیخ حسن باز از
ارزن الروم رفت وازانجا مبلغ خطیر کرفت وبشهر سیر حاجی طغای رفته مسجد ومنبر سوخت ودران بلاد جمله
اتش بیداد برافروخت وپسر حاجی طغای را ازکور براورده بی رحمی تمام کردند وقلعه اویک را محصور
داشت جون فتح میسر نبود کذاشت ودر فصل خریف جمادی الاولی به تبریز امد وسلیمان خان وامیر شیخ
حسن ان زمستان در تبریز اقامت نمودند

امیر شیخ حسن کوجک درین

خود غیاث الدین محمد علیشاه را بسلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را کرفته به تبریز اورد وده نفر معتبر
اورا بر قناره زده از کثرت تیرباران جون پشت خار پشت کردانند وسیورغان را بند کرده بقلعه
فرستاد ودر میدان کهن تبریز عمارات عالی از مسجد ومدرسه وخانقاه بنا نهاده باندک زمانی
تمام کرد جنانجه در تبریز ازان بتکلف تر عمارتی نبود وبالالطاق وقصبه مولاق رفته در یورت حاجی
طغای وخانهای سوتای سان غارت وتاراج کرد

امیر پیر حسین اصفهان وشیراز مسخر ساخته وکرمان بامیر محمد مظفر مفوض داشته ضمیمه یزد کردانید وبعد
ازان هرجند اورا استمالت نمود فایده بجز عناد نبود وزمان زمان شعله وحشت زیاده می افروخت
واتش عداوت اسباب محبت والفت میسوخت درین حال مولانا شمس الدین صاین قاضی بر خویش
عبد الملک را بکرمان فرستاد تا بدست دوستی ریاض دشمنی را سیراب کرداند ودر شربت اخلاص زهر
نفاق بمذاق رساند وپیغام داد که امیر پیر حسین عظیم خونریز وفتنه انکیز است وبرادران جون روزنیات
از وی در کریزند دیکران جه توقع دارند ازو اجتناب بجلکم کن وسطاوت هانا بزبان اقرباب وبعل اغراب

واجبست امیر محمد کلی متنفر شده امکان ملاقات نماند امیر حسن اصفهان را با امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق
که بعد از قتل برادرش مسعود شاه به بغداد پیش او امده بود عنایت فرموده خاطری که با نواع مجروح
بود بلطف کلی روی بر آورد وضمیری که بهر گونه کدورت ملالت ماثه کی یافته صیقل انجلا پذیرفت لاجرم
چون ملک اشرف عزیمت عراق کرد امیر شیخ ابو اسحق استقبال کرده تسخیر فارس را باسانی در نظر او جلوه
داد امیر حسن بعزم رزم از شیراز بیرون امده در مجمع قصر زرد از نوکران و احشام و صحرا نشینان جمعی عظیم
گرد اورده عازم اصفهان شد ناگاه مولانا شمس الدین قاضی و امیر طیب شاه و امیرزاده علی ملتین
که امارت لشکر بدیشان مخصوص بود بجانب ملک اشرف گشته و ازین سبب حالتی شد امیر حسن را که
تدارک ان از اندیشه بیرون بود داری سرد ولتی را انجامی و هر سعادتی را فرجامیست الکل حرکة سکون و
فانه کل سکون لا تکون امیر حسن چاره جز آن ندانست که مقالید خطه ایالت و مفاتیح قبض و بسط آن
ولایت بدشمن گذارد و درین حال امیر مظفر الدین سلغر که از اکابر زمان بود و معتمد علیه امیر حسن [illegible]
بود که بجانب امیر محمد مظفر باید رفت که بامداد او باشد که امور مملکت استقامت یابد و جناب مبارزی
استعداد معاونت مرتب داشته اسباب معاونداری ساخته بود   با دولت که آید بکوی کار
جو مرد اگه نباشد کم کند راه قضا نازل امیر حسن را از آن اندیشه صواب گردانده گفت ما را بدان
طرف اندک وحشتی در ممانعت خاطر بموافقت او قرار نمی گیرد فی الجمله ملک اشرف خواهی نخواهی در روی [illegible]
جوم عازم تر شد بامید آنکه امیر شیخ حسن کوچک که ابن عم بود معاونت نماید و امداد فرماید چون سلطانیه
رسید امیر شیخ حسن از تجربه دیگر با دو بخیده خاطر بود بر دو باب مبارزی او را خواب خرگوش داده خواجه شمس
الدین محمد کرمانی و عماد الدین سرادی که وزیر بودند باستمالت او بسلطانیه فرستاد و خود متعاقب
رسیده او را گرفت و او را میان شربت زهر امیز و شمشیر خونریز مخیر گردانید امیر حسن سم قاتل اختیار کرد
تا کجا بر طاوسی را ندانست جهان از زاغ کاوسی برداخت اکثر ارکان دولت او متوجه یزد و کرمان
شدند از جمله امیر ظهیر الدین ابراهیم که جامع بین الرشتین و جامع بین الکتابتین بود با جناب مبارزی
قواعد بندگی ثابت داشت بدولت ملازمت رسید امیر محمد مظفر تعظیم و اکرام و توقیر و احترام
نموده منصب وزارت بجانب او تفویض فرمود و مولانا رکن الدین مروی که از مقربان امیر حسن
بود و از ناطقان در بلاغت بوفور فصاحت منشی ملازم جناب مبارزی شد و اوراد بمدایح امیر

محمد قضا بد غزات درنکوش امیر شیخ ابو اسحق متعلقات دارد
ملک اشرف بی انکه قطره خون بر زمین ریخت ملکی در تحت تصرف گرفت و بی انکه تیغی کشد اقلیمی در
حوزه اقتدار اورد و امیر شیخ ابو اسحق نزدیک شیراز خواست که بشعبده و نیرنگ لعبتی بر ملک
اشرف را باز نماید و بحیلت و افسون عقد جمعیت او از هم فرو ریزد بهانه ترتیب حضر که مناسب
حال ملوک باشد بشهر در امده بقوت عوام بر ملک اشرف خروج کرد ایشان منتظر که زمانی تا زمانی
جام مراد بر دست گیرند و پای در خطه کامرانی نهند نیل امانی تیغ یمانی سبیل شد جماعتی از جوانان محله
موردستان و دربندان و کردی از درب خفیف و فوجی از درب اصطخر و درب تاج الدین
همان شب از شهر بیرون رفته بزخم فلاخن و ضرب چوب و دستی مردم اشرفی را تا رو مار ساخته و یک
حمله ان جمله که شر صفت دست انتظام بهم داده بودند چون بنات النعش متفرق شدند و تمامت
انجمن که چون گلبن در بهار خیمها بر هم زده بودند چون صحن چمن علما از ریاحین باسمان کشیده چون
اشجار در خوف بی برگ و نوا ماندند هم در شب فرار کرد صباح از آن اثری نماند و باقی محلات از خروج شیرازیه
و فرار اشرفیه خبر نداشته شد و فتنی در میان اهل شیراز از ضر [illegible] شد امیر شیخ ابو اسحق بمعاونت شیرازیه
مخالف را گریزانیده فارس در تصرف اورد

سابقا مذکور شد که در وقت توجه امیر حسن بجانب فارس امیر مسعود شاه بغداد رفت و امیر
شیخ حسن بزرگ رعایت بسیار نموده سلطانبخت دختر دمشق خواجه خواهر دلشاد خاتون را باو داد و امیر یاغی
باستی را باسم امارت موفر کرده ایشان را بجانب شیراز فرستاد و پیش از انکه ایشان بشیراز ایند قضیه
امیر حسن و ملک اشرف واقع شد امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق مملکت فارس را بواسطه تعلقات مالی و
ملکی ملک خود میدانست و شیرازیان مسعود شاه را حاکم بیه شده و رجوع مهمات با مسعود شاه بود چون
او در صحبت یاغی باستی نبودی کسی هم بیاغی باستی رجوع ننمودی و بعضی از او دلشاد امده ناگاه مسعود شاه
را بقتل اورد و امیر شیخ ابو اسحق بموجب فرموده برادر عازم گرمسیر شبانکاره بود در نواحی شیراز خبر قتل شنید
باز گشت و بشهر امده مردم شهر دو گروه شدند و مدتی جنگ قایم گشته فیصل بمدتی اید و کردی انبوه بقتل
رسیدند و اهل سلامت و گوشه نشینان از دست اوباش در زحمت بودند و خویشان و دوستان هر
یک شهر بام محاربه کردند و خرابی تمام با حوال شیراز راه یافت عاقبت ابنا و انجو سر بد از کار زد طلبیده

امیر ... شاه که سرداران طرف بود امده باتفاق یاغی باستی را از شهر بیرون کردند و یاغی باستی در عراق
عجم بملک اشرف ملحق شد و چون هر دو از شیخ حسن کوچک متوهم بودند بخدمت امیر شیخ حسن بزرگ پیوستند
و در بغداد و میان ایشان اتحاد تمام حاصل شد و انجا بخرمی گذرانیدند

چون ملک اشرف از تسخیر مملکت فارس مایوس گشت خواست که در جهت
شکوه لشکر نا امید را بتاراج بعضی مواضع متنفع گرداند امیر مبارز الدین محمد اگاه شد از کرمان بجانب
یزد روان شد و ملک اشرف متوجه ناحیت نایین گشت شاه شرف الدین مظفر از یزد شاه سلطان مسعود
را که خواهرزاده و داماد جناب مبارزی بود بان طرف فرستاد و بعد از انکه در انجا دو قریب بیست هزار سوار
بیگانه در امده بودند شاه سلطان دلیری نموده از پی ایشان بشهر نایین در امد و روز دیگر آن لشکر بیشمار که حقیقت
دریای خونخوار بودند در تموج امده موج صفات شد که چندین بلاد را ویران کرده بود و زمین گرفت
و در مقابله برکنگره قشونی ایستاده در برابر هر برجی فوجی صف کشیده اماده قتال شد فرو بید لکوس
گردون شکاف زمین را در افکند بچش ناف از صدا لطیفه صباح نایره کفاح اشتعال پذیرفت
و از نظر طیش بام غمام حسام باریدن گرفت بیک حمله چند رخنه در بارو کردند و بیک حمله چند نقب
در سود انداخت شاه سلطان چون دید که کار از حد شجاعت برتبه تهور انجامید از دروازه بیرون دوید
سفینه پردلی در ان دریای جوشان انداخت و بیک جرات دلاورانه آتش آن فتنه را که بالا گرفته بود
باب تیغ ظفر پیکر ساکن ساخت و خلقی که در بارو بود بصلاح اورد و لیکن تا وقت شام که مقدمه سپاه زنگ
شبخون اورد و سحاب مانع انداختن اب اسواج کوتاه ننگشت و کشاکش سنان نیز از تعرض جانبانی ایستاده و سپاه
ملک اشرف باز مایوس گشته مردم ان دیار بسبب مردانگی شاه سلطان از ان بلا خلاص یافتند و لشکر اشرفی
حواشی که در ان حوالی و حواشی بود راندند و هیچ محل از غارت اثر نماند عازم عراق شدند و در سلطانیه ملک
اشرف و یاغی باستی بهم پیوسته از دیم امیر شیخ حسن کوچک پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفته و در وقتی که او از بغداد
متوجه تبریز شده بکردستان در امده بود ایشان را تعظیم بسیار کرده و جمعی امرا و وریات از امیر شیخ حسن جوبانی
برگشته با امیر شیخ حسن ایلکانی پیوسته و شیخ حسن کوچک باقی امرا و وریات را بقتل اورد و مکر کرده بشیخ حسن
بزرگ رسانید که امیر شیخ حسن کوچک پیش ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده که شما بقصد دشمن رفته و تا غایت
هیچ اثر ظاهر نشد اگر شما را فرصت نشود من تدبیری دیگر کنم و روزگار برهم زنم زمانه از نفس تیز آنکه گرم

کار امروز فردا کند امیر شیخ حسن بواسطه قرب دشمن اندیشه ناک شد و قاضیه ایشان گشت مجموع ایشان را
خبر کرده در حال گریخته و لشکر در عقب رفته نرسید و امیر شیخ حسن بزرگ بجانب بغداد بازگشت و امیر شیخ
حسن کوچک بتبریز رفت و ملک اشرف و یاغی باستی بجهت شفقت با ابهر رسیده عازم فارس شدند و
شنید که رای ملک بن ایرنی قتلغ با احشام بسیار در حوالی آب یاساشی کرده بر سر او تاخته و او را بقتل
اورده غنیمت بسیار گرفته و شلم احوال باتفاق صارم الدین محمد که بزرگ ان ولایت بود عازم اصفهان شده
در باغ رستم نزول کردند و سادات اصفهان حاضر شده ابرشیم که از امیر پیر حسین باز مانده بود با غلبه انبوه
باشان بپیوست و از متمولان مال فراوان گرفته و اسباب پادشاهی ساخته براه مالون در اهنگ فارس
کردند و از سپاه ایشان در ان نواحی خرابی بسیار شد از انجمله شعب بوان که یکی از جنان ان جهانست که بیت
زینت فراش نمود از ارم و جنت نشیند جلا ... و ان خطه روح افزا را بالطراء مدح جه احتیاج
قصیده ابو طیب المتنبی که مطلعش اینست مغانی الشعب طیبا فی المغانی بمنزلة الربیع من المعانی بوصف او
کافیست جمعی بها در ان مقام نزول کردند متوطنان ان دیار بغاری حصین پناه بردند که شاید از
نوایب قهر خلاص یابند نایره ظلم ایشان بدرگاه آن غار آتشی برافروخت که دود آن در سپهر دخانی که
بیت ورنه انا آتش قهر ایشان شعله بر آورد که زبان آن پاکرا اشرکات کرد و دود دوی بغار اوردند
چون منفذی نداشت راه نفس بران بیچارگان فرو گرفته قریب دو هزار ادمی را دود از خرمن حیات
برامد و چون ملک اشرف و یاغی باستی را در خاطر چنان بود که تسخیر مملکت فارس بسانی موقوف
اتفاق محمد مظفر است رسل و رسایل مبنی بر تاکید قواعد محبت و منبی از طلب مصادقت بجانب او
متواتر و مترادف گشت امیر مبارز الدین در جواب ملک اشرف فرمود که اگر نیت در استحضار این جانب
منبعث از محض اخلاص است مولانا شمس الدین صاین قاضی که از امیر پیر حسین برگشته و بملک اشرف
پیوسته و پیوسته در مصادات این جانب کمر اجتهاد بسته در قید اسار باید اورد و بدین جانب فرستاد
ملک اشرف چون ادراک مطلوب بان ملتمس محصور می شناخت مولانا شمس الدین را گرفته نزد امیر محمد
روان ساخت و امیر محمد مظفر اعتماد نمود و سلطان شاه جاندار را با سه هزار مرد روان ساخت و ملک اشرف
ابرقوه غارت کرده و اسیر گرفته متوجه شیراز شد و امیر شیخ ابو اسحق خبر یافته باستعداد مقاومت قیام
نمود و ملک اشرف بیک منزلی شیراز رسیده عرب جاندار نوکر امیر شیخ حسن کوچک از جانب تبریز رسیده

گوش ملک اشرف سخن گفت ملک اشرف دستار خود بر روی نهاده در گریه شد امیر یاغی باستی پرسید که
گریه جهت گفت برادرم شیخ حسن را خاتون او بغرت ملک قصد کرده است و شرح این سخن خواهد آمد
ان شاء الله چون یاغی باستی و ملک اشرف برین حال وقوف یافتند اگرچه بالحقیقه شاد شدند اما زبان اظهار
ملالت کرده در عزیمت شیراز متردد شدند امیر ملک اشرف میل تبریز داشت و امیر یاغی باستی عزم شیراز
بترغیب بر سهم صواب که از آنکار بر شیراز بود ملک اشرف گفت اگر کلی هم تبریز است اگر باین خبر سلطنت
شوم آن از دست رود عاقبت یاغی باستی را از میل تبریز شد و سلطان شاه جاندار را بر سهم صواب
متوجه یزد شدند و بقایا این قضایا در شرح قتل امیر شیخ حسن جوبانی در وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمایه
بتقریر و تحریر پیوندد ان شاء الله

چون احوال امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن جوری در سبزوار و نیشابور باتفاق مورد اتفاق جمهور منتظم و
معمور شد داعیه تسخیر خراسان در نظر همتشان آسان نمود خواستند که هراة را مسخر گردانند لشکری باران عدد
و سپاهی طوفان مدد که از شکوه ایشان ولوله در بحر و زلزله در کوه افتد جمع گردانند قریب بیست هزار مرد شمشیرزن
مریخی را خنجری چون شعله آتش بدست متوجه هراة شد ملک معز الدین حسین آگاه شده لشکری خونخوار چون تلاطم
بحر زخار از غور و ضیار و بلوچ و خلج و تکودری و سنجری مرتب ساخت و از دار الملک هراة عازم نشابور
گشته وان دو سپاه هریک بشری ژیان و پلنگی دمان   غضنفر خروش گردن گوش اهرمن روش خارا کن
مصاف اندوز جنگ افروز اعدا سوز شیرافکن در حدود ولایت زاوه بهم رسیدند و صفها آراسته جوانان
جانبین و نوخاستگان طرفین در جولان مبارزت آمدند و از نعرهای و خروش کوس صدا در طاس نگون
گردون افتاد و داد از نعره و فریاد بتقه پروین و قبه چرخ برین رسید   جنان شد زخم کوس و غریو و خروش
که گردون پنبه محکم کرد در گوش   غبار خاک ریزهای بابره (?) شده چون سرمه در چشم ستاره   مبارزان بهرز (?)
که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زدندی و گاه نبرد چون گردباد در هوا برانگیختندی کالبرق الخاطف از ... صف
از طرفین روان شدند و بهم رسیده بی لبث و درنگ بحمله و جنگ در هم آمیختند و بزخم سهام و ضرب حسام سرو
سینه شکافته سرها چون گوی در معرکه در دست و پای خنگان چوگانی افتاده و از امواج دریای مصاف
و افواج کشتگان در اطراف صورت نفخ الصور نمودار و دشت محشر مشاهده شده و مرغیا آنکه ابتلی المؤمنون
وزلزلوا زلزالا شدیدا معنی خویش آشکارا کرد   زمین گشته جنانی به بحیرت (?) که راه جنگ برلشکر ز دست

زمین

زمین از خون روان موج زن گشت   سپر را خشت و جوشن ها کفن گشت   تن از آهن و سر از تن سرنگون شد
فلک دریا زمین صحرای خون شد   در ابتداء لشکر امیر وجیه الدین مسعود غالب آمده بسیاری از لشکر هراة بقتل رسید
چنانچه از ثقات منقولست که از لشکر ملک که در نجات و صدمات و مرادجات بودند بعد از فتح احتیاط
از صد و پنجاه نود که کسی بقتل نرسیده در حین حالتی ملک متحیر مانده بر سر پشته راند و فرمود تا نقاره ها کوفتند و علمها
بر پای کرده یاران خود را دل میداد که یکبار دیگر بموجب الامور بخواتیمها حمله کنیم   تا قبضه شمشیر که بالا بدخون
تا آتش اقبال که بالا گیرد   قریب سیصد سوار در پیش ملک جمع آمدند امیر مسعود را نظر بر ایشان افتاد با آنکه اکثر لشکر
او با دولت (?) مشغول بودند متوجه ملک معز الدین حسین شد و شیخ حسن در عقب او ناگاه شخصی هم از ایشان شیخ حسن را
زخمی زده هلاک ساخت و شیخ حسن امیر مسعود را گفته بود که اگر مرا واقعه پیش آید زنهار توقف مکنی چون امیر مسعود
آگاه شد بنا بر وصیت شیخ روی بهزیمت نهاد و لشکر ملک در عقب سربداران رفته سربداریه بعد از آنکه
دل بظفر خوش کرده بودند بعضی در قید اسار آمدند و جمعی راه فرار رفته و ملک اسلام معز الدین حسین کرت
را الظفر و ما النصر الا من عند الله از پرده غیب روی نمود و سعادت و اقبال و رایت مسعودی که با
ذروه افلاک لاف برابری میزد در خاک مذلت نگونسار گشت و چنگ ملک گیر او که با شیر فلک تشادی (?) مینمود در
دست روباه مکر و خداع روزگار گرفتار ماند امیر فخر الدین محمود بن یمین المستوفی را گرفته پیش ملک آوردند
و ملک معز الدین او را تربیت فرمود و در شرح تاسف دیوان او که دران معرکه ضایع شده قطعه دارد
جذبت ثبت افتاد   گر بدستان بستد از دستم فلک دیوان من   شکر ایزد را که او میساخت دیوان ها
ور ربود از من زمانه سلک در شاهوار   زان چه غم دارم چو طبع گوهر افشان هست   ور ز شاخ گلبن فضلم گلی پژمرده شد
گلشنی پر لاله و نسرین و ریحان هست   ور تهی شد یک صدف از لولوی لالای من   پر ز گوهر خاطری چون بحر عمان هست
و این قطعه تمام در مدح ملک معز الدین است ملک را چون این فتح روی نمود منظور و منصور بمستقر دولت
و سعادت مراجعت فرمود و خزاین بنه و گوهر شمون و لشکر سربداران آنچه بود بسپاهی فرمود بمصداق ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی برافراخت و رایت پادشاهی تا بعیوق مرتفع ساخت

از معظم وقایع این سال قتل امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش بن چوپانست و
صورت واقعه چنانست که چون امیر شیخ حسن ممالک آذربایجان و اران و موغان مسخر گردانید لشکری
با سلیمان خان بروم فرستاد و آن لشکر منهزم باز آمد امیر شیخ حسن فرمود که امیر یعقوب شاه را ببهانه تقصیری که

و روم کرده گرفته شد و خاتون شیخ حسن عزت ملک رومی بود و میان او و امیر یعقوب شاه قضایای پنهانی
خاتون بتصور توقف بران قضایا متوهم شد و بموجب لا راد لقضائه و لا معقب لقدره بهانه جوی شده
بگردانندش دو سه زن را که در تمام احوال ان مجرم محرم بودند متفق ساخته شب یکشنبه بیست و هفتم
رجب سال مذکور امیر را در خفیه بخفیه خبه کردند و خواجه سلمان در معنی قطعه دارد   ز هجرت نبوی رفته
هفتصد و چهل و چهار   در اواخر رجب افتاد اتفاق حسن   زنی چه گونه زنی خیر خیرات حسان   بزور بازوی خود
خفیتن شیخ حسن گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت   زهی خجسته زنی خایه دار مرد افکن   و سر این حکم
بر خفیات امور و مشکلات اسرار وقوف توان یافت و باحوال مکر زنان و نابکاری و هوسهای ایشان
علم محیط نشود اشکارا گشت بحسبی که خاتون ان حرکت کرد صباح از دوم گریخته بجایی رفت و هر که خبر داشت
متفرق شد و دو شبانروز پنهان ماند و از سیاست شیخ حسن دیار را در ان خانه مجال گذر نبود امرا اقا
را طلب کرده فرستادند تا باز دانند که امیر بیرون نمی اید خادم در خانه رفته خبر شیخ حسن که مرده افتاده
و بالش بر دهن نهاده کسی را ندید روز سیوم اتباع شیخ حسن اگاه گشته ان قحبه نابکار را با قاتلان بند
اوردند و بزاری زار کشته و اقربای خاتون را بر کاردمی بریدند و میخوردند و حکایتی غریب منقولست و ذری
گزینش ان واقعه وقوع یافت امیر شیخ حسن از مولانا فخر الدین چاربردی که سر امد علمای تبریز بود سوال فرمود
که اگر اعدا شخصی را ناگاه فرو گیرند و در انحال کلمه توحید گفتش بزبان و بدل نرسیده باشد ان شخص مسلمان
باشد مولانا فرمود که شرمت بر مسلمانی داشته بحکم الاعمال بالنیات مراینه مومن باشد قاضی مظفر الدین
شاه قزوینی در تاریخ او گفته   بزبان زمان شیخ حسن چوبانی   از حکم قضا تعقد ندانی در سال و ...
شب روز جمعه   بر دست زنش تباه شد پنهانی   امیر یعقوب شاه از حبس گریخته بلشکر خود پیوست و
سلیمان خان اموال امیر شیخ حسن را که رشک مال قارون و از خزاین پادشاهان جهان افزون بود
تصرف نمود و با امرا ارکان دولت عنایت فرمود   یکی گرد کرد و نخورد و برد   یکی کرد ناکرده خوش بخورد
سلیمان خان قوج حسن بن امیر حسن بن امیر چوبان را که در حبس بود بقتل اورد و زمستان بقراباغ رفت
و حاجی حمزه مولای و چوپان اخیاجی را که تمکن او میکردند بجا ر امارت الوس داد و حاجی یعقوب شاه که
از ایشان براده و جاه زیادت بود چون رسید امارت دادن واجب نمود چون اینها احوال موافق استقلال خود
استدعای ملک اشرف و یاغی باستی کرد و چون نزدیک رسیدند پشیمان شد اما سود نداشت

امیر ملک اشرف و امیر یاغی باستی چنانچه سبق ذکر یافت
توجه جانب شیراز فسخ کرده عازم اذربایجان شدند و نوروز سلطانی بسلطانیه رسیده عزم اوجان کردند
و بتبریز امده شهریان بر ضعف حال و لشکر ایشان استهزا میکردند و بجنگ رسیده عوام را طاقت نمانده
گریختند مولانا نظام الدین غوری و مولانا تاج الدین کوکری و دیگر معارف بشفاعت ایشان رفته ایشان را
وام اشیب غازان فرود امدند و پیش ازین امیر شیخ حسن چوپانی امیر سورغان را در قراحصار روم حبس
فرموده بود بعد از واقعه او بر روپ نام کوتوال انجا را کشته بر قلعه مستولی شد و خزاین برداشته و استعداد
سفر کرده ایلچی پیش ملک اشرف فرستاد و اظهار یکجهتی نمود و ایشان نیز بعزم دیدار استقبال کرده در
سعودیه بهم رسیدند و از انجا بقصر طاق و کوکجه تنگیز که ییلاق امیر چوپان بود امده قریب دو ماه بخرمی گذرانیدند
و غلبه انبوه بر ایشان جمع شده چون خبر اجتماع ایشان بسلیمان خان و مردمش رسید مجموع متفرق شده
سلیمان خان بدیار بکر رفت و حاجی حمزه مولای و محمد عیشای و زیر و بر طال کچی پیش امرا امدند و در ان
امیر یاغی باستی و امیر سورغان و خشکی از امیر اشرف دور تر بودند عماد الدین سراوی تخیلی میساخته
نموده خیمه و اسباب گذاشته متوجه قیتول امیر سورغان شده تقریر کرد که ملک اشرف نوکران جبه پوشانیده
بر سر شما می اید و نیم شب بملک اشرف خبر میرسد که از ان طرف صلح شده قصد تو دارند و از طرفین تا روز بر پشت
اسب منتظر یکدیگر بودند چون روز شد ملک اشرف فرستاد که ما هنوز علمی نگرفته ام که سبب مخالفت باشد
این همه از خباثت ایشان گفته عماد الدین سراوی حبشی گفت ملک اشرف سوگند بغلاظ و شداد یاد کرد
که ازین خبر نداریم اگر ارادت موافقت عماد الدین را فرستند ایشان عماد الدین را روان کرده ملک
اشرف بقتل اورد و باتفاق عازم تبریز شدند اعاظم تبریز سورغان و یاغی باستی را بند کرد سپید و د ملک
اشرف را بخفیه نا ملایم می امد پیغام کرد که مغول را در شهر نشستن خلاف توره چنگز خانست درین کوه سهند
علفخوارهای نیکوست ایشان نیز صلاح چنان دیدند اما تعللی میکردند ملک اشرف متوهم شده بیرون
رفت و چند روز در دامن کوه سهند گذرانید شبی امیر جال پسر امیر قتلغشاه غازانی از تبریز امده بملک اشرف
رسانید که سورغان و یاغی باستی لشکر تکمیل کرده امشب بر تو شبیخون خواهند زد ملک اشرف مردم خود را مستعد
جنگ ساخته صحرا را اتش زد و تا روز سپاهش بر پشت اسب بودند روز دیگر یاساقی کرده با برادر بعضی ملک
متوجه ایشان روان شد نزدیک شهر شنید که سورغان و یاغی باستی شب کوچ کرده بجانب خوی رفته اند

ملک اشرف بمجان متعاقب ایشان روان شده واشان از دامن کوه نخجوان گذشته در سعودیه نزول کردند
وملک اشرف بمجان سرعت تا در صحرا اوجان بایشان رسیده جنگ در پیوستند واز طرفین کوشش وکشش تمام رفت
عاقبت سورغان ویاغی باستی نزیمت شده امیر چوپان بنگاشی رفت وملک اشرف ظفر یافته در ساتل صحرای
سکورکه وقتی شهری بوده نزول کرد ونوشروان نامی که قپچاقی او بوده از نژاد کاویان بر تخت نشانده نوشروان
عادل نام کرد والسلام

ملک اشرف بعد از فتح

بگنجه آمد وامیر سورغان ویاغی باستی موضع بانی رفته قاضی محیی الدین بردعی وفخر الدین حیش را نزد شاه فرستاده
صلح طلبیدند ملک اشرف راضی شده باز سورغان پشیمان شده وازیاغی باستی جدا شده بدیار بکر رفت
وایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ در دیار بکر سورغان را تعظیم بسیار کرد وچون مجال یافت خاطر او را جمع ساخت
ویاغی باستی بملک اشرف پیوسته یکدیگر را بغایت متواضع بودند وباتفاق عازم تبریز شده در راه
حاجی حمزه مولای وحسن اسفار را ملک اشرف بیاسا رسانید وملک اشرف در تبریز بدرب ... نزول
کرد ویاغی باستی بدرب سهامن بعد از چند روز ملک اشرف یاغی باستی را گرفته پیش خود برد وجونی قصد
کرد که بمجلس اطلاع نیافت وآوازه انداخت که یاغی باستی گریخت وملک اشرف در حکومت استقلال
یافت

جوابا امیر مبارز الدین محمد از انتظام امور

کرمان فارغ شد روی باستحکام قلعه بم آورد وآن قلعه ایست که از بلندی ایوان بجارت سلیمان علیه السلام
اشتهار یافته ودر تاریخ ملوک عجم ذکر آن بدر مقتوا باقی مانده ملوک جهان از کشودن آن چون صید
عنقا مأیوس وصنادید ایران از استخلاص آن چون تسخیر قلعه سپهر نا امید اخی شجاع الدین خرما ... که
باقدام تهور بر معارج رفعت ترقی نموده ودر میدان شجاعت گوی جلادت از پردلان روزگار ربوده بود
در آن قلعه کان کهن تازه کرده خروجی نه بوجه اندازه کرده واخی شجاع الدین قرابت پهلوان ابومسلم
بود که در خدمت پادشاه ابوسعید قربت تمام داشت وتربیت ابومسلم حکومت ولایت بم یافته بود و
چون واقعه پادشاه وقوع یافت اخی قلعه منیع وحصنی رفیع دید سر از فرمان حکام کرمان باز کشید وچند نوبت
در میدان محاربت گوی سبقت در خم چوگان مکنت آورده وبسر پنجه شجاعت دست اقتدار ایشان پیچیده بود
استقلال کرد ودر آن ایام که جناب مبارزی مملکت کرمان در فرمان آورد همچنان طریق عادت معهود
سلوک داشت واگر بهش اندیش کلاهی بکلوخی نشست چون عقابی بر سران کوه سرکشی پیش گرفته

هرچند در زمان سابق چون بوم خان ویران معمور نداشت از رشتی آن قلعه زنهای در ضمیرا ورده چون این صورت
بر لوح ضمیر امیر مبارز الدین محمد نقش بست عزم تسخیر آن قلعه جزم فرمود واز ملوک قدیمی آن قلعه ستانی
نیز محرک آنچنی بود وجناب مبارزی باجمعی که غبار معرکه را توتیای دولت دانستندی وابحیات را از
ظلمات رزمگاه جستندی بظاهر شهرستان بم نزول کرد واخی شجاع الدین چون شهر وقلعه را بجمعی مشحون
می یافت که صف قتال را چون خنجر آفتاب می شکافتند وفوجی ملازم داشت که چون خسرو شیر سوار گردون
چشم ستاره را منهزم عسکر دانسته صف قتال آراسته در مقام مقاومت آمد تیر ران او را خنجر وشمشیر
بدل شد وقلاب نیزه ودرع ... چون چنگل شاهین بسینه دراج در آویخت در حال عقاب رایت
مبارزی بجناح فیروزی در پرواز آمد وطایر صبح نصرت دمیدن گرفت اخی شجاع الدین چون از مبدأ
حال دلیل عجز وضعف مشاهده کرد کشف وار سر در درون شهر کشید وچون سنگ پشت پشت استظهار
بقلعه وکوه باز نهاد وسپاه مبارزی چون حلقه خاتم حوالی خطه بم در زیر نگین آوردند وشاه شرف
الدین مظفر با لشکر گران از جانب کرمان رسیده بملازمت پدر مستسعد شد اخی شجاع الدین خدنگ
ناگاه از گوشه برون می انداخت واز دلاوران تنی چند را در عرصه هلاک می انداخت هر نوبت که
چون خیل بهار یکان شوکت پنجه شمال برافراخت چون گل از باد صبا سپر بینداخت وهر گاه که چون
غمزه خوبان تیغ مسکش شد چون سر زلف بتان شکسته وپریشان باز گشتی وجناب مبارزی فرمود که آب
در خندق انداختند وفصیل را با زمین هموار ساختند وآن طوایف بلطایف حیل نوبت اول مجاری آب
گردانیده تا سیل طوفان بلاجان بالا گرفت که بتدبیر دفع پذیر نبود وبحکم بلغ السیل الزبی موج حادثه
بدان صفت استیلا یافت که اندیشه منع آن محال نمود وشهر بم چون کوی زمین در میان آب مانده مانند
کشتی سرگردان در لجه عمان بود عاقبت فصیل از پا در آمد اما هنوز بموجب الغریق یتعلق بکل حشیش دست
بهر چیزی می آویخت جناب مبارزی سپاه را بشاه شرف الدین مظفر سپرده عازم کرمان شد سال دیگر
چون رستم بهار بقلعه گشای بغایت باز آمد اخی شجاع الدین بجان کارد نکشید وابدیت نزاع گشته وسنان
تیغ رنگ عقیق محاربت زدوده از قلعه بکوه فرود آمد سپاه مبارزی روی جدال کرده آوردند از انجمله
خندوشاه در آن معرکه دست بردی نمود که اگر بهرام پای بند تقدیر نبودی تیر عاشیه داری او کردی
واگر رستم زنده بودی حلقه بندگیش در گوش کشیدی با آنکه در اثنا کارزار از اسب جدا مانده تیغ ابدار

دمار از روزگار ایشان بر آورد و چون جرأت آن گروه از حد گذشت آتش حمیت مبارزی زبانه زد و لشکر
به بلت وود قشون همت نموده از جوانب شهر را وصلهٔ ناوک تسخیر ساخت و بیک حمله شهر بم را که پیکر حصن
بابرج و پیکر دو چار رسته مسخر گردانید اخی شجاع الدین با مردانی چون فولاد در سنگ متحصن شد و چون
آهن که در خاره و آتش مقام سازد در سر در قلعه متفوا و جوشن فولاد کشیده و بواسطه اکثر ذروهٔ برج از لمع
برق آتش بار بیاد بردی باد تند نتوانستی گذشت و وهم تیز گام بحوالی بیش بر بسیاری اندیشه ره دهن
نیارستی رسید مدت مدید تسخیر آن قلعه موقوف بود هر چند چهره گشایی مطلوب در پردهٔ تعذر می‌نمود
خاطر خطیر مبارزی پای صبر مفشرده و غبار ملالت بر آن خضر راه نمیداد هر روز اسباب تضایق بر ایشان
استوارتر میکرد و چون دشمن از جان بلب رسید از مقام شجاعت بمنزل مکیدت تنزل کرده مقام دفع
که دستی که تیغ مخالفت باز نده کی بدامن بندگی توان زد و پای که جاده محاربت پیموده چگونه بساط
اخلاص سپرد اگر جناب مبارزی مرحمت فرموده دو سه منزل بازپس نشیند تا اینها که طریق لجاج می‌سپرند
از گوشه بیرون آیند و مفاتیح قلعه و شهر را به بندگان حضرت سپارند چنانکه امیر مبارز الدین ملتمس مبذول
داشته روی رایات ظفر پیکر از آن خطه گردانید مخالفان بیرون آمده آنچه بدان محتاج بودند بقلعه کشیدند
و آب خندق که بسبب ویرانی بود باطراف کشادند و باز اعلان کلمهٔ عصیان نمود امیر مبارز الدین عزم
استیصال مخالفان جزم کرده بقیهٔ سحاب قدرت و قوت ایشان از هم فرو ریخت و بحکم من قرع بابا و لج ولج
ابواب آمال بر روی اقبال کشاده شد بمضمون من طلب شیئا وجد وجد غنچه امید از بستان دولت شکفتن
گرفت و قلعه متفوا بعد از سه چهار سال محاصره کشاده گشت امیر شجاع الدین را چون در جعبه تقدیر
هیچ تیر نماند و در کمان مخالفت محل نزاعی نیافت سپر مقاومت انداخته و تیغ و کفن برداشته بیرون آمد
موکب همایون مبارزی چون بخت بلند بقلعه بر آمد و اعلام نصرت شعار چون بارق همت عالی پای بر سقف
این طارم آسمان سای نهاد و اخی شجاع الدین در سلک ملازمان انتظام یافته بکرمان آمد و بموجب حکم
جناب مبارزی باستخراج اموال مرموز نامزد شد و از آنجا با نفایس اموال بیزد آمد ماثر شرارت نفس
نمی‌نشست و خیال فاسد دماغ او را خالی نمیگذاشت با جمعی نقد جمعیت غارت نهاد و عهود و مواثیق استحکام
داد با امید آنکه بتزویر و حیلت شاداب رشته بجوی دولت باز آید جناب مبارز بر آن اطلاع
برین حال یافته سیاست اشتغال یافته فرمان فرمود که او را در قلعه کرمان محبوس دارند عاقبت وخیم غدر

طناب عمر او را کوتاه گردانیده نهایت بی فرجام ظلم بنای حیات او را بدست هادم اللذات خراب کرد
بمقتضای الاعراب اشد کفرا و نفاقا اشرار اعراب
فولادی نواحی مراد مروست و صحرا و دوان و زفسنجان تا سرحد خراسان آتش غارت و تاراج بر افروخته
سالکان ممالک مسدود شد و طرایق خلایق مفقود گشت جز نسیم صبا که بضاعت از عطار چین داشت کسی
برسم تجارت آمد شد نمیکرد و غیر صبح که در راه نفس دم صدق و صفا میزد کسی از جور بجوانمردی دزدیدن
بحکم ماله دار ولا عقار هیچ یک را در آن ملک چندان ملک نبود که بدستی بیان نشنند و بمضمون لا قرار له ولا
ریاش هیچکدام بر چندین قماش قادر نه که نظر بر آن اندازند همه تصرف بر بقاع کشیده و داغ اختصاص
بر ضیاع و رباع نهادند و از بیداد آن ظالمان فریاد مظلومان باسمان رسید امیر مبارز الدین محمد بعد از فراغ
از استخلاص بم بر شرار شرار آن اشرار اطلاع یافته عزم جزم کرد که گلبن مملکت از خار تعرض آن طایفه
پاک پاک گرداند تا غنچه مراد و شکفاند جماعت اعراب از طلوع کوکبهٔ نصرت انتساب خبر یافته در بادیهٔ دشت
غرق موج فکرت گشته اما چون آن حادثه تیره اعمال خویش میدیدند بحکم لا بد من الشوک العقب باضطرار به
مقام مقابله و مقاتله آمدند و از طرفین صفها بر آراسته   دو لشکر بهم آمده و دریای خون بسیاری از آن رنگ
صحرا فزون بتد برخون رخش تاخته بهم تیغ و رایت برافراخته زپولاد پوشان الماس تیغ بخورشید در شکن
در او در میغ در حال از تیر باران کمان سیلاب خون روان شد و از برق تیغ دیدهٔ حیات دشمنان
بی نور ماند لشکر مور با موکب سلیمان در چه شمار و حشم ستاره را با آفتاب نیزه گذار چه تاب لا جرم اعراب
خاک و همان سیلاب انقلاب در معرض نهب منهزم شدند حسن فولادی که مقدم ایشان بود از تیغ
جهانگشای با آتش دوزخ رفت و بشیر اقبال فتح بمسامع جلال رسانید اموال آن طایفه از جمال و
اغنام و خیول و بغال داخل غنایم دلاوران صف قتال آمد و رایات ظفر آیات مبارزی روی بدار الامان
آورده چند روز بعیش که مطابق شرع بود قیام نمود   در وقتی که
اشرف عازم فارس بود و از امیر محمد مظفر استمداد نمود و امیر محمد مولانا شمس الدین قاضی را طلب داشت
و شرح آن گذشت مولانا با یزد آمد و مصداق ولا یحیق المکر السیء الا باهله بر صفحات احوال او لایح شد
تدبیر جز اعتراف بتقصیر و چاره غیر چاکری ندید التجا بچی اکابر یزد برد بوسیلهٔ شفاعت ایشان جناب مبارزی
مرحمت فرموده و بمقتضی العفو زکوة الظفر صحیفه جرائم او را بزلال عاطفت فرو شست   چو دشمن کند پوزش

برگناه تو چیزه دکس کذشته مخواه بلکه هم انعام و مراحم اکرام مشرف کشته در سایه دولت مبارزی
متوجه کرمان شد و قلعه سیرجان که از امهات قلاع ایرانست شرکرده ازبیم مصادره جرگش جون جنک
کرد کرمیکرد و نسر طایر از وهم مجاوره ذروه ان جون عنقا اشیانه در قله کوه میکند ازبلندیش فرق
شوان کرد اتش دیده بان زیرچل در تصرف مولانا شمس الدین بود و خواجه عماد الملک در انجا بنیابت او
تمکن التماس کرد که قلعه را تسلیم نماید اما عنان حل و عقد در قبضه اقتدار او باشد بر موجب مقرر شد
رسوم هر سال مبلغ صد هزار دینار قرار یافت و بغلاظ ایمان سوکند یاد کرد که با دوستان جناب مبارزی
دوستی کند و با دشمنان دشمنی ورزد جمعی کرمانیان بملازمت او راضی نبودند و درابران داشتکار ابحا
نمود که بشیراز رود و نزاعی که میان شیخ ابواسحق و امیر محمد مظفر است مرتفع سازد مقرر انکه برفود و دشکار
از دیوان فارس و محل یزد و کرمان باشد و وسایل دوستی بدین واسطه پیوندد و خوشی هم کند کرد و جناب
مبارزی بذل ملتمس علاوه سابق الطاف ساخته مرحمت از زر با بان رزت رس بود از اسباب
تجمل مرتب نمود و مولانا را اجازت داد جون مولانا بشیراز رسید قضیه کرمان و قبول مهمات رقباق
نسیان نهاده وزارت امیر جمال الدین شیخ ابواسحق بشرکت مرتضی شد غیاث الدین علی یزدی تعلق
که بجهود و ایمان مستحکم ساخته بود در حاشیه ضمیر او نمکذشت

جون ملک اشرف دیاغی با ستی بسبب قتل امیر شیخ حسن کوجک از نواحی شیراز عزم
اذربایجان شد جنانچه سبق یافت پایه جاه امیر شیخ ابواسحق روی در ترقی نهاد کوی حکومت
مملکت فارس بصولجان المیدان در خم جوکان اقتدار اورده و باده ایالت ان ولایت بجام الفراغ در قدح
کامرانی رانده لشکری انداخته از همه طرف بدرجه شد و پای از درجه امارت بذروه سلطنت نهاد و در
ممالک سکه و خطبه بنام خویش کرده تاج و تخت و دورباش برسم سلاطین برافراخت که جون عجب
اطراف مملکت را فرمان فرما باشد ابلجیان بهر جانب فرستاده بطاعت دعوت کرد اکابر صفاهان انقیاد
نموده حاکم هرموز مال فرستاد و دیگر ملوک باعظمت و هیبت در تزاید بود

جون امیر شیخ ابواسحق را اطراف مملکت را منقاد ساخت از امیر مبارز الدین محمد مظفر همین توقع داشت
همای همت مبارزی سر بدام کسی فرود نمی اورد عنقا شکاری نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست است دام
امیر شیخ ابواسحق لشکر فراوان بجانب کرمان کشید و در منازل بجهة امکان خرابی بود بظهور اورد تا بظاهر

سیرجان فرود امد امیر محمد که قلعه سیرجان را از مولانا شمس الدین علی صاین قاضی ستانده بود پهلوان علی
دادکی را کوتوال ساخت و پهلوان غافل ناکاه صباحی سپاه شیراز کرد شهرستان سیرجان در امدند
و جون پهلوان مجال مقاومت نداشت با مخصوصان در قلعه بالا متحصن شد لشکر شیراز اتش تاراج در
محلات زده دود از خان و مان بر اوردند خلایق روی بقلعه اورده هزار ادمی بل زیاده در زیر
دست و پا هلاک شدند چه بجکر کوشه نازنین رسیده و چهره دلربایش بخون اغشته دیده مجال انکه دستکیری
کند نبود پای بر سر او نهاده میکذشت و عاشق مهجور محبوب منظور را زلف پریشانش بخاک مغبر مشاهده
منمود فرصت انکه استخبار حالی کند نه قصه بجا بر اسه نقد بیج میخواندند و تجاوز میفرمودند لشکر بپای قلعه
رسیده دیدند که پای حادثه بر سطح بام او نرسیده و قران انجم در فرود برجش احساس می شد امید از
فتح الباب بر داشته عنان بصوب کرمان انعطاف دادند و در بهرا مجرد خبر یافتند که امیر مبارز الدین
محمد از لشکر افغانی و جرمای و اوباب و احشام و نوکران خاصه سپاهی اراسته که نوک شمشیر خونریزشان
جون غمزه خوبان در دلها قرار کرد و پیکان کوه کذارشان جون تیر مژه دلبران محقق از دها بیرون اید
ظاهر کرمان منظر است ارکان دولت امیر شیخ ابواسحق صواب ان دیدند که سخن مصالحه در میان ارند
حضور امیر مظفر الدین از بهر صواب التماس کردند و او تمسک شیرازیان رفقاء اث زاید هر کونه تعبیر تقریبا
کرده مصلحت جنان دید که نادره که صادر شده بلطایف عذرخواهی از میان برداشته بجانب شیراز
مراجعت اقتدار امیر شیخ ابواسحق را ان صورت ملایم طبعت افتاده عنان عزیمت بصوب شیراز معطوف
ساخت و امیر از بهر با ایشان موجهه کرده از جناب مبارزی استمانه نموده در عقب رفته و شیراز اندر اسب
یافت و مقاله امور و مطالب جمهور در کنف کفایت او بجود مداخل فواید بر مباشران اشغال فرو بست
و ابواب منافع مسدود ساخت تا کمی انداختند با غوای جمعی مبلغ رنوع او را بسفر تبریز از قفس کالبد پرانیده
و نهاده حیات او را به پیکان جان شکار رقرار کردانیده سید غیاث الدین علی یزدی و مولانا شمس الدین
صاین قاضی وزیر شدند و بمقتضای شرکت با یکدیکر نزاع کرده مولانا مغلوب بجا مر صواب ان دید که
خود را بکناره انداخته تا غیب و ظاهر شود التماس کرد که بجانب هرموز رفته استخراج اموال نولات
نماید متوجه شده اطراف سوحل را خراب ساخت و بظلم و بیداد خانها برانداخت
ملک اشرف بر ملک برادر خود مستولی شده مملکت اران و موغان را و اذربایجان مضبوط کردانیده

زمستان بقراباغ رفته کاوس پسر کیقباد حاکم شروان و شماخی جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود پدرش کیقباد
حکومت او داشت پیش ملک اشرف آمد تعظیم تمام یافته بکلاه و کمر مرصع سرافراز شد و چون مجلس آن
برای او تمام منعقد ناگاه ملک اشرف امیر را بقتل آورد کاوس چنان حرکتی مشاهده نکرده بود متوهم
شده بجانب شروان گریخت و با ملک اشرف یاغی شد ملک اشرف خواجه عبدالحی داغستانی را
بعذرخواهی فرستاده از بهر کاوس و پدرش کیقباد کمر شمشیر و کلاه مرصع و خلعتهای گرانمایه روان کرد
دختر کیقباد که خواهر کاوس بود از بهر خود خواستگاری نمود کاوس بخود استقبال کرده ایشان را در آن
فرود آورده و نزل و علوفه بسیار فرستاده و رعایت بیشمار کرد و جهت ملک اشرف هدیهای پادشاهانه
مصحوب ایشان روان ساخت و گفت ما را چه قدر آن باشد که ملک خود را با ما منسوب گرداند و از ما دختر
خواهد ملک اشرف بسبب جواب ناصواب بغضب آمده خواست که با ایشان مشغول شود اما چون زمستان افراشته
بود مجال جدال نمانده از قراباغ کوچ کرده بتبریز آمد و آن تابستان عیش کنان ماند

امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد داد عیش میداد و امیر ارتنا بفرمان او در ممالک روم حاکم آمد و بوم
و بعضی قلاع روم در تصرف چوبانیه محکوم و امیر عثمان در حدود برسا ارتنا را گردن نمی نهاد و اولاد
قراان ناحیت انگوریه با قونیه در تصرف داشتند و میان این جماعت پیوسته منازعت بود و شیراز
و اصفهان در فرمان شیخ ابواسحق و امیر مبارزالدین محمد مظفر حاکم یزد و کرمان و طغا تیمور خان در
خراسان نام سلطنت یافته بحدود مازندران مقیم بود و امیر وجیه الدین مسعود سربدار در حدود رستمدار
کشته شد و بعضی گویند قتل او در سال [illegible] بود و جمعی بر آنند که در جنگ گاه ناپدید شد و در مغاک کشتگان
جستند و نیافتند معلوم کس نشد که بر آن سرپهلوان گیتی چه کرد چون برآمد بر او جهان ابد که او
شد از چرخ دون کجا ندید که کدام خاک شد از بخت پنهان خواجه نظام الدین یحیی کرابی سردار سربداران
شد پادشاه طغا تیمور خان خواست که پیش از آنکه عقد جمعیت ایشان انتظام یابد دفع جمعیت ایشان نماید
لشکری نامزد سبزوار کرد و خواجه نظام الدین مقاومت نموده آن لشکر را کاری میسر نشد امرا و خوانین
با فرزندان در ولایت طوس و مشهد و ابیورد و نسا بودند و ملک معزالدین حسین بعد از شکست امیر مسعود دولت
یافته لشکر بقهستان کشید و چند قلعه مسخر ساخت و سپاه بسیار گرد آمد خود یکبار ابیورد را تاخت
کرده چهارپای بیشمار گرفته بازگشت و در ماوراء النهر پادشاه غزان بن مسعود و امیر غزغن جنگ کرده

چشم غزغن را تیر رسید و غالب و مغلوب معلوم نشد تا آنکه امیر غزغن مظفر گشت

مولانا شمس الدین محمد صاین قاضی زمستان در سواحل هرموز گذرانده اول
بهار روی بسوی کرمان آورد و دو هزار اوغانی و جرمای که در آنجا بود بکمند دعوت و دام مکیدت فتنه
ایشان غایبانه قرب و ربقه طاعت کشید و عرض حاجات بجناب مبارزی مرفوع میکردانید و آنجناب
بنا بر تاکید عهود و سابقه ملتمسات مبذول میفرمود اما عاقبت جز باد دستگیر فایده نداد و از شیراز عبد
الملک بسراوی نوشت که سید غیاث الدین یزدی در اوج اعتبار است و با آمدن موجب انکسار سعی می باید
کرد که کرمان در قبضه اقتدار او باشد از آشفتگی بخت پریشان اندیشه استیلا و استقلال کرمان در ضمیر او
جاگیر شد فرد که ناصح خورده بین دستش دامن است نقض عهد را بهر زبان بیان میکرد اما ابواب
اصغا بمسامع خذلان مسدود بود حدیث اقبال نمی شنود با امید موافقت جمعی مغولان و حشم متوجه
شده روی بکرمان آورد با هزار سوار شیرازی مکمل و دو هزار سوار اوغانی و جرمای و جمعی دیگر از حشم
و امیر مبارزالدین محمد مظفر خبر یافته با آنکه وجع المفاصل داشت با یکهزار و پانصد سوار با اعتماد
بیدار پای در بارگاه هامون نورد آورد و عنان مرکب جهان پیما بدست عزیمت سبک سیر سپرده از حدود
رودان فریقین بهم رسیدند قبل از تعبیه جنگ و تسویه صفوف بر یکدیگر تیرباران کردند و نوک پیکان
بر پشتی کمان روی بقلب نهاد و چون سفارت سهام بزبان آوری حسام مبدل شد در صولت اول غنچه
دولت مبارزی شکفتن گرفت و نهال سعادتش از نفحات نصرت بالا کشید و باد اقبال گرد
ادبار بر چهره حال دشمنان بیفشاند هزیمت غنیمت دانسته و سپاه مبارزی در پی تاختند امرا و وجوه
عظما چون سید مظفرالدین حسن عضد و غیره در قید اسار گرفتار شدند مولانا که باعث این فتنه
بود چندانکه خواست که اسب تیز زند قوادم بادپایش بچنگال اجل موعود بسته بود و جاده خلاصش
بشامت کفران نعمت مسدود نمود   پیمان شکن سزا نه گرد و شکسته حال ان العهود عند ملیک
النهی ذمم عاقبت بتیغ انتقام خدام مبارزی شربت حمام چشید و شمشیر تیز باد حیاتش منقطع گردید
سر پر سودای او را پیش جناب مبارزی آورده عبرة للناظرین بهر جانب دیار فرستاد و شکر نعمای الهی
بجای آورده رایات نصرت آیات بسعادت و کامرانی و نیل آمال و امانی بدار الملک کرمان معاودت
نمود

بعد از واقعه مولانا شمس الدین

امرا اوغانی و جرمای انگشت تحیر مکیدند و پشت دست ندامت میخاییدند امیر شمس الدین که مالک رقاب
و نافذ فرمان لشکر جرمای بود وفا رعیه جناب مبارزی توتیای دیده دولت ساخته در سلک اولیای دولت
منتظم شد غیاث الدین طغطای امیر لشکر اوغانی متوهم شده پناه بقلعه جوالی شیر برد و شهاب الدین
برادر شمس الدین جرمای را در قبضه اسر آورده در آن قلعه متحصن شد و پیغام داد که پیر طغطای از دست
سپاه جناب مبارزیست اگر اطلاق فرمایند شهاب الدین محبوس را گذارند و چون مبانی اعتماد
پذیرد و قواعد استوار گیرد طغطای با خیل و حشم در زمرهٔ عبید و خدم مندرج گردد و پسر او در رفقه شهاب
الدین آمده جناب مبارزی شمس الدین و شهاب الدین را بفیض انعام و ترشیح اکرام سیراب کرده
رخصت فرمود که بخانهای خود روند اما طغطای در موجب انقیاد و شیوهٔ اهمال می ورزیده و شمس
الدین جرمای اعلام داد که اوغانیان هر چند ظاهرا دم بندگی میزنند اما اقدام همتشان بر طریق اخلاص
ثابت نیست امیر محمد مظفر بقشلاق جیرفت رفته خواست تا حقیقت آن صورت مشاهده کند نشاط
عیش فرموده مجلسی آراست و امرا اوغان در اثنای مجلس شراب گرفتار شدند و امرا جرمای که
با ایشان مختلط بودند و هم آن بود که چون صاعقهٔ عقاب در اضطراب آید شرار عذاب با ایشان
رسد هر یک را ترشحاتی ارزانی فرموده بود تا بمیامن سهم السعاده آثار شقاوت از ایشان باز گرداند
و از کشاکش کمان انتقام تیر محنتی بایشان نرسید و دولتشاه که مقدم امرا اوغان بود با صفت امیر
دیگر عرضه تیغ فنا شدند و علی ملک و علی الاغ را مقید بکرمان فرستاد و چون عشیرهٔ علی ملک در کنف اهتمام
جناب مبارزی بود و یکی از منسوبان مستعد علی الاغ شد مردود رخصت مراجعت یافته طغطای بر طریق
وسوسه راه اضلال امرا جرمای پیش گرفت و بنجوم و شیطنت جاده گمراهی ایشان نمود تمام لشکر مغول
از اوغانی و جرمای با امیر محمد مظفر یاغی شدند شمس الدین در سوخت و در کرمان خواست که قرار جوید کرمان شد
طغطای باتفاق شیخ علی الاغ و علی ملک و شهاب الدین طریق خلاف سپرده بقلعه سلیمان که از رفعت
مبانی با ساخته عمارت سپهرت ماثله پناه بردند امیر مبارز الدین محمد آگاه شده شرف الدین شاه مظفر را نمود
با لشکری که باب تیغ جانسوز آتش در مقر دریا انداختندی و از نعام حسام روی زمین را دریای خون ساختندی با
قلعه نزول نمود و مخالفان در حوالی قلعه دره تنگی را مامن ساخته جناب مبارزی عساکر منصور را بقلع و قمع
مخالفان مأمور گردانید غریو کوس صخره شکار را صدای شوکت در گوش انداخت و آواز کرنای کوه سنگین را دل

از جای

از جای برداشت بیک حمله آن همه کوه که سر بر کمر جوزا میزد و از تصرف دشمن باز گرفت و شکنان آیهم
در مضایقهٔ آن ایشان منحرفان هر فرقت در قبضه تسخیر آورده نفایس اموال بدست لشکریان افتاد و بقیة السیف
خود را بقلعه سلیمان انداخته در آن ذروهٔ کیوان سای قواعد وثوق مستحکم ساخت شجاعان چون برق
درخشان براه کوه رفته شاه شرف الدین مظفر چون پاره قدر خوش قصد بالا کرد و بجای رسید که
با موزه مجال گام زدن نماند موزه را از پای انداخته با گرزگران سنگ سبک روی بدر قلعه رو نهاد
اهل قلعه مرغ آن سیل انتقام را بسنگ باران پیش آمدند و موج آن دریای شعله را بکوه پاره پس نشانیدند
زخمی محکم بروی شاه مظفر رسید و مجاهدان پیش اجرا مسعود یکی از خوض جراحت نموده گفت   تو خود یک
سواری دگر زخمی بپای سیوهان امریمی بهزار افسون و در بیجگر حمایت آورده و مردم قلعه چون روح
را در مقار عذاب دیدند شفعا را ملتمس خضوع و مسکنت معروض داشتند مضمون آنکه موکب همایون یک
دو فرسنگ پس نشیند تا ما خیل و حشم و متعلقان را از روی فراغت بجا نهاده بشام و عزیمت خاکبوس نظام
جناب مبارزی آییم پس تزلزل ایشان چون از ضیق النفس محاصره خلاص یافتند گردن تمرد و عصیان افراشته
چهره بی آزرمی سرخ کردند و پای از محل نزاع فرامش نهادند چون جناب مبارزی بر آن مکیدت اطلاع
یافت که وسیله آن حیله شده بودند و بجان در قید اسار بوده جمله را شربت هلاک چشانیدند بواسطه آنکه
سواد روی بکرمی آورده بود آن مهم را چند روز توقف فرموده بجانب کرمان معاودت نمود
ملک اشرف برادر خود مصر ملک را در قفس آهنین کرده بحجی جانداد و خواجه علی الشکین بهادر را در
تبریز بقتل آورده و ارتن پسر خواجه مجد الدین رشید را گرفته بقلعه بکله فرستاد و در زمستان به قراباغ
رفته غلام خود محمد رومی را که معتبر او بود با دو هزار مرد بکمال در تبریز نشاند محمد رومی طغیان نموده ارتن
رشیدی و چند کس دیگر را از بند خلاص کرده باستعداد تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف این خبر اعلام
شنیده اگرچه زمستان بود به تبریز آمد و بقیه زمستان آنجا گذرانید

درین سال سن امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان از ده
گذشته بود امیر قزغن در ممالک ماوراءالنهر بر غزان سلطان بن یسور که از اولاد چنگیزخان بود مستولی گشته او
را بقتل آورد و هر چند سخن بمخالفت ایشان گذشته سبب خلاف مبین سازیم و گوییم غزان سلطان چون بر سریر
سلطنت متمکن شد مجموع بلاد ماوراءالنهر از حصه قرا خواجه تا اقصای دشت قپچاق و از نواحی خراسان تا حوالی



سنه فرو گرفت و در حکومت استبداد نمود و پادشاهی نخوت متکبر و جبار و متهور و قهار بود و بقلع
خاندانهای قدیم و قتل امرای بزرگ شغفی تمام داشت از فرط سیاست و قساوت قلب کسی را مجال عرض حاجت
و داد و پرسش نداری هر چند قضیه صعب واقع شدی مجلس او چنان بود که پیش او عرضه دارد هر دو کس
پیش او نا نوشته و ندانسته که یکی درگاه بودی که هر دو را حکم کشتن فرمودی و بر گناه اندک عقوبت بسیار کردی
زود در قهر شد و دیر برضای آمد هر پادشاه که درشت خوی باشد مردم از خشم او ترسان اگر مصالح
ملک از او مخفی و نزدیک مهمات پنهان دارند لاجرم خللها در ملک و تفرقها در دین و دولت پدید آید مقصود آنکه
معاش غزان سلطان نتیجه آن داد که امرا و ارکان دولت زوال آفتاب عمر و انقطاع ماده حیات او بدعا
شب و نماز سحر خواسته و چون او را بسیار بقتل آورده بود کس بطلب امیر قزغن فرستاده خواست که او را
در پی دیگران فرستد امیر قزغن باصابت رای و متانت حزم از دیگران ممتاز بود از قصد او وقوف شده
سر خروج از گریبان طغیان برآورد و بمعقول و منقول در خواطر امرا نشاند که اگر امروز دفع او نکنیم او تیغ
یک یک را از میان برمیدارد اکثر امرا بر مخالفت غزان سلطان اتفاق کرده قول چنگیزخانرا که [illegible]
بنزد [illegible] قاطع دست کار فرمودند و گفت این جمع را پیشوایی [illegible] سلطنت و دودمان دولت قدیم
پادشاهی فرزانه و در شرایط شهریاری مردانه   جهان را نباشد ز خسرو گزیر   نشاید که سر از تاج و سریر
بپیچم و گردن نهم کز تاج و دیهیم و افسر و مهم تا کار بی‌حل و بنیاد باشد   بیک باغ ملک صورت بی ملک
چشم ملک بی نورست کشور را گفت سلطانی بتحقیق ثبتت بی جانی امیر قزغن و امرا از نسل جغتای
خان کسی که خاطر بدو قرار گیرد نیافته دانستند [illegible] دانشمندچه بن [illegible] خان بن
ملک بن اوکتای بن چنگیزخان را پادشاهی برداشتند و در مدتی لشکر بسیار جمع آورده اسباب و
امور مهمات نظم دادند و از طرف قزان سلطان آگاه شده با سپاه فراوان و لشکر بیکران حرکت کرده از
جانبین بهم رسیده حمله کردند و نظر بر خلق بسیار و سپاهی بیشمار گشته و کشته   زبر گشته اندر گرده
ز خون خاست دریا و از کشته کوه در آن شاه حرب تیری بر چشم امیر قزغن آمد و نور باصره او را باطل گردانید
و اگرچه درین جنگ پیاده و سوار بسیار بر بساط حرب در دست و پای پیلان جنگی پامال شدند اما فرزین [illegible]
بکشته شاهان بجام مرگ از یکدیگر گردانند و این حال در شهور سال مذکور بود امیر قزغن با لشکری که عدد
بنجوم افلاک در عداد آن ناخبر نمود جمعی که در ممالک [illegible] بجان و مال در بازند تیغ آبدار و پیکان آتشبار

خاک معرکه را بباد فنا در دیده دشمن انداختند   همه گردنکشان گرد افگن   همه نیزه زنان تیغ گذار   متوجه شد
و قزان سلطان نیز لشکری جرار و سپاهی بیشمار از رعایای ماوراءالنهر فراهم آورد   سپاهی بحر موج سیل رفتار
سپاهی ابر سیر کوه دیدار   از طرفین در جنبش آمد میمنه و میسره بهم و آیین زیب و ترتیب دادند چون دو کوه
فولاد بر یکدیگر حمله کردند و چون دو دریای مواج در امواج بهم افتادند هوای آوردگاه از گرد سپاه در لباس
سیاه شد و زمین معرکه از خون دلیران لعل‌فام گشت عقاب اجل در فضای معرکه پرواز آغاز نهاد و در جنین
بلا چنگل قرار از [illegible] جانبازان ربودن گرفت خدنگ جاپرد در مغز سروران می نشست و سنان جانستان
در سینه صفدران وطن میساخت چون تقدیر حی قدیر چنان بود که دود نکبت از دودمان غزان خان
برآید دود فنا ادبار خان و مان او را سیاه گردانید سپاه او که شیران بیشه جنگ و نهنگان دریای هیجا بودند
از تیزی و تندی عاجز شده روی بگریز نهادند سلطان بهر طرف که نظر انداخت از مخافت تیغ تیز دشمنان
خونریز راه گریز بسته دید دست از جان شیرین شسته پای جلادت در میدان مردی نهاد و نقش شجاعت
کشته در تهم ضعف بر لوح مردانگی نگاشته   نیکنام بگرد سپهر حقیقت کی شاد دارد کی هستند در مقام [illegible]
المنیة ولا الدنیة اظهار کرد بر طریق النار ولا العار رفت   بنام نکو گر بمیرم رواست   مرا نام باید که تن
مرگ راست   با وجود لشکر شکسته شمشیر زد و جنگ میکرد تا آنزمان که بقتل رسید [illegible]
شدند   همه کبودلب زرد روی درین مرگ زار [illegible] دل بر تر چشم و خشک لبان   امیر قزغن [illegible]
چون قزان از میان رفت کسی در عقب ترکمانان نرود و دست از غارت باز داشتند و متعلقان غزان
سلطان را [illegible] گرد آورده [illegible] امیر محمد خواجه [illegible] ملک خانم [illegible]
امیر قزغن بسجده شکر بجای آورده و تصرف که بر جهان [illegible]
حسن [illegible] ساخته بر موجب ان الله یامر بالعدل والاحسان با بندگان خدای تعالی [illegible]
پسندیده کرد و امیر قزغن امیری عادل عاقل مبارک قدم بود چنانچه در زمان دولت او جمیع طوایف مرفه
و آسوده گشتند و کسی را شکایت نبود [illegible] علما و اشراف را توقیر فرمودی و رعایا و زیردستان را
رعایت نمودی و هیچ زبردست زیردست را نیازردی و در ایام او اهالی ماوراءالنهر در رفاهیت و جمعیت
گذرانیدند

امیر شیخ ابواسحق [illegible]

کشتن مولانا شمس الدین [illegible] قاضی [illegible] غضب [illegible] اشتعال پذیرفت

نهال فتنه که از جویبار عداوت آب خورده بود بالا کشیده و موج آشوب که ساکن گشته بود در اضطراب آمد لشکری
چون سلسلهٔ ناستای که ابتدا و انتها معلوم نمیشد مرتب ساخت و سپاهی چون طرق ضلالت از حیز ضبط
تجاوز نموده بیاراست همه چون کوه آهن سنگدل و پولاد پوش و چون دریا بیباک و در با خروش
کمی لشکر انگیخت که زنگ تیغ فروزنده برقش را امیغ و بجانب کرمان روان شد و امیر مبارز الدین محمد لشکر
در ظاهر کرمان عرض داد گردی چون کوه که بر سبزی از تیر باران گمان دانند و چون فولاد تیغ روی از
آتش جدال نجنبد و چون امیر شیخ ابو اسحق رسید جناب مبارزی پشت بکرمان کرده روی بدشان آورد
و در صدمهٔ اول ابوبکر اختاجی که روی رنود سپاه شیراز بود جان بقبضهٔ شمشیر سپرده و چند دور جام جرعه گر
پیموده از طرفین مردم بسیار کشته و خسته گشت شیرازیان از محاصرهٔ کرمان عاجز آمدند تکمیل این نشسته
ساعی صلح الکحشه تا غبار جسته که برخاسته بقطرات اصلاح فرو نشانند امیر مبارز الدین محمد فرمود که
حل این مشکل بیان قاطع تیغ بفصل رسد و دفع این حادثه بیر آن خنجر سر انجام یابد با شیرازیه ده مدارا که
و مواسا در نگیرد و با پیل آشفته استرضا صورت نپذیرد حالی که در دل بفروتنی سرایت کند خردمند در دفع
بسرکشی نشاید   چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی   امیر شیخ ابو اسحق از صلح مایوس شده براه یزد
متوجه فارس گشت و در مهریجرد باغی از جناب مبارزی بود که بستان ارم از زینت آن انگشت تحیر
بدندان گرفتی و معمار اندیشه در غرابت وضع آن متعجب ماندی و قصری بر مثال صرح قواریر
خورنق و سدیر برده زمانه نظیرش خود در میان آب و آینه مثالش ندیده و سپهر نمونه او و فرید ابد ال
نیافت چون امیر شیخ ابو اسحق در ساحت آن بستان نزول کرد بنابر غضبی که از جناب مبارزی داشت
داعیهٔ ویرانی آن بقعه از خاطرش سر برزد تا عمارتی چون چهره خوبان آراسته همچو چشم دلبران خراب کردند
و درختهای چون رستهٔ دندان دلبران منظم چون طرهٔ پریشان از هم فرو ریخت براساس که چون عهد
خردمندان پایدار بود چون توبهٔ رندان در هم شکست و هر نهال که چون قامت شاهدان بالا کشیده بود
چون پشت مهجوران منحنی گردانید تر سید که   درخت افکن بود کم زندگانی   و چون یزد در کنف حمایت
شهر شحنهٔ شجاعت شاه شرف الدین مظفر بود از مهریجرد براه تفت بیرون رفته متوجه دار الملک شیراز شد

هزاره اوغانی   دیگر و سعادت فرزند داده

و جهای در زمان سلطنت ارغون خان با تماس سلطان جلال الدین سیورغتمش که جد مادری شاه شجاع

بود بمحافظت نواحی کرمان آمدند و شرح آن در تاریخ ارغون خان مسطور است و در مواضع و مراتع اولاد
بر ور زمان اموال و اولاد او جماعت بسیار شد و چون شعلهٔ تیغ مبارزی پرتو بر ان جماعت انداخت
ایشان را بشرف موصلت مشرف ساخت اما هرچند گاه اظهار عصیان میکردند و تفصیل در تاریخ آل
مظفر است و چون ایشان مغول و جاتی و داشتند که شبهه در بنت و تعظیم آن میکرده اند علما اسلام
بکفر ایشان فتوی نوشته خون و مال ایشان حلال گردانیدند و جناب مبارزی بسبب مجاربه ایشان
امیر غازی گفتند و فساد آن طایفه در آن ولایت تا زمان طلوع رایت جهانگشای حضرت صاحبقرانی
بود القصه چون امیر شیخ ابو اسحق در ولایت کرمان خرابی فراوان کرده بازگشت جماعت مغول کمان
او غانی و جرمای با علان کار عصیان دیار دیگر جرات نمودند و در اطراف بنیاد خرابی کرده از تنگ
حوادث راه بر آینده و رونده کرمان بست و شرار با ایشان پیوسته آتش فتنه بالا گرفت تا بان
مرتبه که آتش را داعیه شد که با امیر مبارز الدین در مصاف جنگ کنند و لشکر مبارزی از استماع این خبر بتاب
نموده امرا از یک التماس میکردند که کفایت ایشان بهم مخصوص باشد تقصیر دشمن از حزم دور بود اذا اراد الله
شیئا ساس اسبابه واقع است و المقدر کائن نفی قاطع   چو بگردی کرم کشتی کشی بس خود اگر خرده
بینی کشی   باشر دو دنده ره سهمناک که از نوک خاری در آید بخاک   جناب مبارزی ملتفت نشده بر ایشان
رفت و در خاطر جناب که هر یک از نوکران در صدمه نخست عقد جمعیت ایشان را از هم فرو ریزند غافل از آنکه
از پردهٔ تقدیر چه ظاهر شود فی الجمله در صحرای عارف لشکر طرفین بهم رسیده امیر مبارز الدین حمله کرده
پای ثبات انجماعت از جا برده سپاه مبارزی دل بظفر نهاده بغارت مشغول شدند و اوغانیان پنج
از هزیمت رجعت نمودند و بهیات مجموعی بر یکطرف زده لشکر مبارزی شکست یافت جماعتی گریختن
از ایشان فرصت گمان غنیمه بود و پشت دادند   غنیمه زمین دشمن بدگمان بجز روی شمشیر و پشت
کمان جناب مبارز را چند زخم مردافکن رسید و اسب او در زخمهای پیاپی از کار فرو ماند در آن شب
جوی آبی پیش آمد که باد صرصر از آن گذر نداشت و برق آتشپای در وحل آن فرو ماندی مذاب را مجال
عبور نبود و جناب مبارزی از اسب جدا افتاد و پای مصابرت بر میدان مدافعت فشرده و بدست
ممانعت تیغ انتقام کشیده چون شیر شیران هیکل شد در آن حال پهلوان صورت و معنی تاج الدین علیشاه
نبی که مآثر وفاداری و مفاخر حق گزاری او تا دامن آخر زمان طراز هستی نقوت و مروت خواهد بود چون

بادو رستم جنگجوی دید بی خداوند جست وجوی نموده بجناب مبارزی فی الحال فرود آمد و اسب کشید جناب
مبارزی از دو فور نگارم اطلاق فرمود که مارا در ذیل مطالب زیاده ارزوی خدمت تو جوانی اسب خود
سوار شو و ازین غمزه خونخوار بکنار زی رو اگر عمر باقیست مسبب الاسباب سببی سازد و اگر مقدر شهادت
شی ازین به جهت و سه سال در تربت مقدس حضرت امیر المومنین علی علیه السلام ازو اسب می خدمت
جسته ام ذلک ما کنا نبغ ان شهره مبالغه نمود و گفت   نصیب خصم تو با داغی بود مارا وگر تراکه مبادا
غمت مارا باد   اگر بدست وگر ننگ کار ما شاید   سعادت سر تو باد در جه باد اباد جناب مبارزی بران
اسب سوار شده برون رفت پهلوان علیشاه که تا نام مردان وفادار خواهد بود نام او مرجوده
اشانت بجنگ باز ایستاد و هر چند امیر مبارز الدین اشارت کرد که بر بن اسب از معرکه بیرون آی
بتصور آنکه اسب تحمل نیارد اجابت نکرد و گفت   هزار جان گرامی فدای جان تو باد   اگر بخدمت
گرامی فدای جان تو باد و مخالفان لشکر ها کشیده قرب ششصد بهادر از مردم محمد مظفر بقتل آمد
و اموال بیشمار از قیتول تاراج کردند الحکم لله العلی الکبیر   زمانه به نیک و بد التفات ستاره
گهی دوست که دشمنست بعد از سه روز ازان خبر هولناک بعضوی که لاتسال بکرمان رسید شاه شجاع اتفاق
خواجه برهان الدین وزیر سواران بهر طرف دوانیده جهت احتیاط شهر را محکم کردانند روز دیگر خبر سلامتی
ذات مبارزی رسید از   گوئی فرستادند ایضاح باین حتکه   همه مرده بودم و برگشته روز بتو
زنده گشتیم و کتبی فرموز مصالح و حوایج فرستاده ارکان دولت در ظل موکب اصفی برای استقبال نمودند
بزرگان شهر آگهی یافته سوی رات شاه شتافتند و شاه شجاع بخدمت رسیده جناب مبارزی گفت
شری که اسیر شکر شود هم زنقاصت   در دولت و بیاز فرود و فراز بوده کار مقبلان هم خبران
باشد   در تبریز وبای عظیم بود و ظلم ملک اشرف بغایت رسید
و بسیاری جلاء وطن کردند ملک اشرف از بیم وبا بیرون رفته زمستان بقراباغ قشلاق کرده عازم
شروان شد کاوس لشکر بگن راب آورده اشرف را کاری میسر نشد بصلح از بیم جدا گشته دو درین
سال کلو اسفندیار از قریه بشتین با چند جوان جلد قصد امیر محمود تیمور کرد که بعد از خواجه وجیه الدین مسعود
بتحقیق حاکم سربداریه او بود از اکابر ازمش زفت و مدت حکومت او سه ماه و کسری بود و او را
از میان برداشته امیر شمس الدین حاکم شد و او را بخیلی بر مزاج مبارک غالب بود و در رسومات سربداریه

مضایقه ننمود پسرش علی شمس الدین اش را وعده میداد که چون ارتفاعات رسد موجب بواجب
رسانم و در وقت میعاد جناب شمس الدین بر سر مضایقه بود سربداریه از و متنفر شده شمس الدین
ملک را بقتل رسانیدند و پسرش خواجه کریم علی شمس الدین حاکم شد و شمس الدین کم از سالی حاکم آن
جماعت بود   ملک اشرف اول
بهار از قراباغ عازم بغداد شد و یورت سرای ابقا اغروق را ببهند فرستاد و جیاد دیده برادر خود
ملک اشتر و جمعی را بمنقلای روان کرد امیر شیخ حسن خبر یافت خواست که بقلعه کلاخ در روم رود دلشاد
خاتون و خواجه مرجان مانع آمده بغداد در استحکام کردند ملک اشرف رسیده شهر را مضبوط و محکم دید
محاصره کرده چند روز متعاقب جنگ کردند و از بهار دو ماه گذشته هوا گرم شده بود ملک احمد رومی
از مقربان ملک اشرف بکنار دجله رفته با بغدادیان هم سخن شد ناگاه پنج سوار مجهول از بغداد بیرون
آمده بر لاجین غلام ملک اشرف که نزدیک دروازه بود زدند و او نرمت شده دمی در لشکر ملک اشرف
افتاد مجموع رو بگریز نهادند و دلشاد خاتون بغدادیان را گذاشت که در عقب روند و از ملک اشرف
هر که به بغداد در رفت تربیت یافت و بغدادیان از فتحی با مانی میسر آمد ملک اشرف بتبریز آمد و مملکت
آذربایجان و عراق عجم و اران و موغان و بعضی از گرجستان و کردستان و ترکمه برای قیمت کرده
مراتب در رسومات مقرر کردانید و ملک او استقامت گرفته از هیچ طرف معارضی نداشت و خزاین
بسیار از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس جمع آورده هفده خزانه ترتیب داد و هرجا در مملکت دولتی
که کسی مالی داشتی و او را قصد کردی با مقصد بقلعه فرستادی و هر یک از امرا را گرفته و اموال او
تصرف کرده امارت بدیگری دادی و در اواخر سال بقراباغ رفته خواجه عبدالحی وزیر را چند امیر
شروان فرستاد کاوس و کتاب و قلاع متحصن شدند و لشکر اشرف در شروان چندان خرابی کردند
که اثر آن بگرجستان رسید   مش ازین سید صدر الدین
مجتبی یزدی و ملک نصیر الدین حاکم ابرقوه میان امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر قاعده مصالحت
استحکام داده بودند و در خوف که سپاه مبارزی شکسته شد طمع آن بود که اوغانیان و جرمانیان
در شیراز راه نیابند بنا بران جناب مبارزی خواجه حاجی دیلم را که حسن معاش او دنیا و دینا ظاهر از
آستین معاف فرمود نامزد شیراز فرمود تا بتمهید حصول عهد و پیمان قیام نماید مخالفان پیش از آن رفته از

یافته بوعده امداد و معاونت مستبشر بودند چون خواجه حاجی رسید امیر شیخ از ان صورت منفعل گردید
و بجهت مصلحت امرای اوغانی را منقید ساخت و خواجه حاجی را اعزاز نموده مقرر فرمود که بتخریب ولایت
جناب مبارزی رفته اعدای او را مقهور گردانند و پنهان قرار داد که در روز معرکه بجانب
مخالفان رفته با سپاه مبارزی محاربه نمایند و خواجه حاجی دیلم اهنی را بجانب هر گونه دلایل و رقت
روزی امیر شیخ در مجمع خاص کنایتی از ان کیفیت بازراند خواجه حاجی بر مقتضای حال این بیت را
برخواند   جهان پهلوان پور دستان سام   بیاری سر اندر نیارد بدام   مکتوبی از شیراز در باب
امداد و موافقت بکرمان رسید و جناب مبارزی مطالعه فرموده بر ضمیر منیر بتدبیر حیله و تزویر روشن
گردید در جواب فرمود که مقصود از فرستادن خواجه حاجی دیلم ان بود که اعدا بر موافقت طرفین جازم
شوند و اگر بمعاونت مایلیت پانصد سوار کافیست امیر شیخ چون تیر اندیشه از غرض مقصود بهدف
صواب منحرف دید پرده اندرونی کار برداشته وجود صلح عدم انگاشته امیر جلال الدین سلطانشاه
جاندار را بمدد اوغانی و جرمای فرستاد و خود بجانب یزد توجه نمود و جهان خط که هم کوچک کوشنه
ولی بتکلف واسطه بلاد اقطار روعین امصار حصن اعفوا و در تصرف گرفت و در ان زمان شاه شرف
الدین مظفر بجانب کرمان رفته بود تا در مسلک مواکب پدر دفع اعادی نموده بقوت سرپنجه شیرشکار
دست صولت دشمنان باز پیچد شاه مظفر خبر زد شنده نایره عصبیت اشتعال یافته اتش رجولیت بالا
گرفت و در سه روز با جمعی خاص عازم میبد شد برای که باد دران بادیه بی دلیل سرگردان شود و
خیل شام بجهد ستاره شناسی دران بیابان حیران گردد شب و روز نشیب و فراز پیموده بحوالی
قلعه میبد رسید خندق و باروی ان که از ثری تا ثریا ست بردوم اگاه سپرده برج و باروی ان خرچنگ
معمور و مستحکم بود مرمت و عمارت فرموده و مقارن وصول شاه مظفر لشکری از یزد مقدم محمد
که از ملک اشرف روگردان شده بود و زواره اصفهانی بیک فرسنگی میبد فرود امدند شاه شرف
الدین مظفر قصد شبیخون کرده گفت   بر اعدا او دو د شبیخون کنم   بنوک سنان خاره را خون کنم   با جمعی
که شاه عرصه سپهر بر مواکب کواکب کشت و خسرو شیر سوار گردون تیغ انتقام بر لشکر ظلام کشید بر
سر ایشان راند ان طایفه هنوز در بستر راحت مست خواب غفلت بودند عنان نگاه در باز کشیده فرمود
که بر سر خفتگان رفتن شیوه مردان و شیمه دلاوران نیست توقف کرد تا دشمنان تسویه صفوف قیام نمودند

شاه مظفر با معدودی چند حمله کرد ده مقتل و مردان نامداران گروه بقیه اسیر و گرفتار شدند و بسیاری
هلاک گشتند امیر شیخ ابو اسحق خبر یافته با بیست هزار سوار بظاهر میبد نزول کرده ان خطه را به خندق
بود پیروانی را پر ساخته و بقصور انکه شهر را گرفته صدای کوس بشارت در طاس نگون سر گردون انداخته
شاه مظفر بیرون تاخته اتش جنگ برافروخت و از طلیعه بام تا نزدیک شام حکایت تیر و حسام در میان
و از غره صباح تا طره رواح صدمت اسنه و رماح روان بود عاقبت شیرازیان نزار از نواحی شهر بیرون
کرد چون شیرازیان نزار تر را در هدف اجابت رسید و صبح سعادت از افق طالع شان نخواهید زد
صلح در امده حلقه موافقت جنبانیدند چون شاه مظفر از جانب پدر رخصت نداشت این سخن
ناشنیده انگاشت روزی امیر شیخ یک سواره بدروازه رفت و فرود امده گفت   باکسی گفت
صلحت و دوستی دعاتت بشرط انکه بگویم از انچه رفته حکایت   شاه مظفر چون این صورت
مشاهده کرد و دیگر با مناسب ندید بیرون امده دست باغوش کردند و در حال هر یک بمستقر خویش بازگشت
چون اوغانیان از شیراز دو هزار سوار مدد یافته باتفاق
امیر سلطانشاه بجد کرمان رفته جناب مبارزی زخم تیغ خونخوار نگذاشت که از چهار فرسنگی
مشایعه امیر شیخ ابو اسحق از میبد بیزد رفته از سید صدر الدین مجتبی التماس نمود که باتفاق
خواجه عماد الدین محمود که بوفور کیاست معروف بود بکرمان رفته اتش کینه که از نقض عهد و نقای
اشتعال یافته بزلال مصالحت فرو نشانند چون بخدمت جناب مبارزی مشرف گشتند و ملتمس عرض
گشت جناب مبارزی   برو بانگ زد شهریار دلیر که شو ان سسته غارت ارزه شیر   فرمود که قاعده
عهدی که بارها بی سببی منقوض گشته و باساس میثاقی که بکرات بدست بیوفای زیر و زبر شده
چگونه بنای اعتماد بران توان نهاد هر چند غرات و سیئات که از شیخ ابو اسحق صادر شود دیگر
اعراض بران مکشم هر گونه بی ادبی که از و بظهور میرسد باغماض تلقی منمایم اما تحمل اغاقی
و مسامحت دانیانیت با او با وجود مساعدت کردکار و معاضدت بازوی کامکار از نجابت
اولاد رشید و سعادت رای سدید دور است تعرض از ملکت او باز داشته ام خاص جهت انکه ضعفا
رعیت در رفت و پای صدمات متفرز نشوند او نیز اگر بالهام صواب موید بودی دامن از فتنه
انگیزی در چیدی اگر مقصود رست که از چشم زخم واقعه اوغان بنای شوکت نقصان یافته عازم

جگر شود و خلل را از تجرع قلیل چه نقصان اید همان دست و بازو که از کام کام برادوده بی ست و
همان گرز گران سنگ که دماغ برادر شفقی در قبضه اقتدار   ز چنگال شیران برآورده ملک زکام
نهنگان برآورده کام هرچند جناب مبارزی استبعاد فرمودند ایشان تضرع نمودند عاقبت
رای مبارزی بصوب صلاح امده بصلح رضا داد و بعد از تمهید معاهد عهود و تاکید عقاید عقود بشرف مقابلت
مشرف شده باتفاق امیر سلطانشاه عازم فارس شدند

چون اوغانیان و جرمانیان از همه ابواب نومید شدند

چاره جز استغفار و تدبیر جز اعتذار ندانستند   عذر به از انکه خطای رسید کار هم از ان عذر
بجای رسید مجموع بخضوع و خشوع توسل جستند اگرچه جرایم ایشان زیاده از ان بود که عفو در ان
هیچ شفیع اید اما مکارم اخلاق جناب مبارزی ابواب مرحمت بر روی ایشان گشاده مساوی ایشان را
باستار عفو بپوشید و بزلال عاطفت همه را سیراب ساخت و در یکروز هزار جامه تشریفی در ان
طایفه پوشانید و اقطاعات و مرسومات مقرر کرده و در ین اثنا محمد بیک داود ملک اشرف لشکری
نامزد عراق کرده از امیر محمد استمداد نمود امیر مبارز الدین با لشکری گران اهنگ اصفهان کرد و
مولانا رکن الدین هروی که مداح جناب مبارزی بود در قصیده اشارت بدین معنی دارد
چو ضرب تیغ تو اوازه در عراق افکند   مقام عیش تو باید که اصفهان باشد جمعی امرا اوغانی منقلای
روان کرده امیر شیخ علی اولاغ ملازم بود در منزل دردشت بعضی مردم اوغان شیوه عصیان اورده
بطریق اولی بار برگشتند جناب مبارزی خبر یافته شیخ علی اولاغ را با دیگری [illegible]
بجود از پی طایفه برگشته روز بجانب قهستان روان شد و همه را گرفته بدار البوار فرستاد و
حکم فرمود که در اطراف مملکت مبارزی تیغ از ان طایفه دریغ مدارند مقارن این حال تیمور که
مرد میدان دلاوری بود از امیر شیخ ابو اسحق اعراض نموده در سلک بندگان جناب مبارزی
انتظام یافت و بعواطف پادشاهانه مخصوص گشته موجب اکرام معین شد و چون خبر عصیان
اوغان بکرمان رسید شاه شجاع بقیه سرداران را بحسن تدبیر در قبضه تسخیر اورد و کف عقل پیر از
لطف اندیشه ان جوان انگشت تحیر در دندان ماند و برونق فرمان عرصه تیغ فنا شدند و تا حدی
بجانب اصفهان رفت که هر که از ان طایفه یابند کار بسازند و اتفاقا قاصد بر اسب شیخ علی اولاغ سوار

بود

بود و اوغانان از دور اسب رانشناخته بظهور طلایع نکبت اطلاع یافته طغطای و علی ملک پناه برده
بودند و سیاتنگ نهایات امورهم و مقاطع احوال جمهورهم   الوس ماوراءالنهر
تعلق بجغتای خان بن چنگیز خان و اولاد او میداشت و چون دانشمندچه از اولاد اوکتای بن چنگیز خان
بود امرا الوس سلطنت او را کاره بودند امیر قزغن از بیم انکه فتنه حادث شود شاهزاده بیان قلی را
اختیار کرده دانشمندچه را بعدم رسانید و مکافات ان باو رسید و از مضمون من قتل مظلوما فقد جعلنا
لولیه سلطانا نترسید با انکه در کار ملک جز نام دانشمندچه بر نشان هیچ مدخل نداشت چون بیان قلی بر
مملکت متمکن شد امرا را بهجتی زیاده گشت بیان قلی از دانشمندچه عبرت گرفته با مزاج زمانه در ساخت
و بر لحاظ مملکت نزد بهانه نمی ساخت و حسن اتفاق پادشاه و امیر اساس عدل چنان محکم شد که انجور گرگ
در گله میش و گرگ زنگاه عوان کلبه درویش بود علماء اسلام و خواص و عوام را در مملکت و غبار شکایت
از گردش روزگار بر استانه خاطر ننشست و زمان عدل او نام نوشیروان بر طاق نسیان نهاد و بعد از [illegible]
بجنس و قبوره امی هیچ افریده جزا در خانه خلق خدای نمیتوانست کشید و سا قران اگر در بیشه شیر مقام
پلنگ نزول نمودی از وطن و مسکن خود ایمن تر بودی امیر قزغن ییلاق در ظاهر رستان که بختلان و
شهر مولک موسومست مقرر فرموده و قشلاق در سالی سرای ساحل جیحون معین ساخت و اوقات
شبانروزی قسمت کرد از مطلع طلیعهٔ صبح صادق تا طلوع افتاب بطاعت گذرانیدی و از چاشت
تا پیشین بر این سلاطین نشستی و بفصل معاملات رسیدی و تا افروز نشاط جان نور پرانیدن فرمودی و
از شام تا خفتن باپوشیده رویان خلوت داشتی و بعد از ان باستراحت مشغول شدی و در زمان او ارزانی
چنان بود که گوسفند فربه بدیناری و فرداری اجناس بدرمی میسر میشد و غلبه حشم در ان مرتبه که اگر از
خیل خانه سواری می امد کثرت لشکر در شمار نمی امد تا حد خراسان تا نهایات ترکستان محکوم فرمان او بود که
مجاهر مطیع و ممالک باسرها مطاع   اوغانیان در گرمسیرات کرمان خرابی
فراوان کردند شاه شجاع در سن شانزده سالگی لشکر بجیرفت و رودبار برد اوغانیان بقلعهٔ
سلیمان تحصن جسته احمال و اثقال و نفایس اموال ایشان شاه شجاع غارت کرده قلعه را محاصره
کرد و امیر شیخ ابو اسحق اساس صلح در میان کرده امیر سلطانشاه جاندار را با لشکر گران نامزد کرمان کرد و
مکرمات و استخراج مال مرسوم کرد و مقرر انکه مدد اوغانیان بوده با مظفریان محاربه نماید جناب مبارزی

ان خبر شنید و بر سر جنگ رفت   از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد   از هر چه گمان بری فزون آید مرد   دامن ختم
کرت بود که میان طرفین صلح بغلاظ ایمان موکد شده بود جناب مبارزی خاطر بر قتال قرار داده فرمود
کسی کاید برزمش از اسباب بجز تیغ باده ندارم جواب و بر ضمیر منیر روشن و بر اندیشه خطیر کسر وضعف مرتبن آن
که شکستن عهد بوخامت عاقبت مودی است و نقض پیمان بسلامت خاتمت مفضی درین اثنا شبی اوغانان
بر سر شاه شجاع شبیخون آورده سپاه شاه مردانگی کرده بحملت ایشان را بازمالیدند و بنوک ناوک خاره
گذار باز ایشان را در کوه دوانیده و امیر سلطانشاه جاندار بجانب جناب مبارزی رفته چه اوضاع آن شیخ
ابو یحیی نه موافق عقل بود و نه مطابق نقل   زنهار دار ایجان آمده   دل از زرنگی در میان آمده
و مولانا معین الدین یزدی در تاریخ آل مظفر آورده است که از امیر سلطانشاه جاندار شنیدم که
میگفت که اگر مرا در آن طرف جو اسباب میسر بودی نیرنگ بد عهدی بر چهره خبر نقش بستی و اگر ملغمه مقرر
بودی رقم حرف جفای بر لوح خیال نوشتی امیر مبارز الدین او را تربیت کرده چند روز مهمانداری
فرموده فرزندان و متعلقان او را حسن تهبراز شیراز بکرمان آورده و چون هوا گرم شد شاه شجاع بکرمان
آمده مغولان نوروزی با آنکه همسایه اوغانی و جرمای بودند همه با جناب مبارزی طریق متابعت پیموده
لا جرم جناب مبارزی برای ایشان مسوغات و رسومات تعین نموده نام ایشان را تحسین وفا در تاریخ
ثبت فرمود   کسی نبود در عالم وفای کز آن پیدا نشد او را صفای
امیر جدای از گرجستان با لشکر فراوان پیش ملک اشرف ظالم آمد و او امرا باستقبال فرستاده تعظیم
کرده تشریفات فاخره داده و از آب ارس عبور کرده در یورت امیر جدای فرود آمدند و خدمات
شایسته کرد و ملک اشرف بعد از سه روز بمکافات خدمات امیر جدای بقتل آورده متعلقان او را غارت
کرده بغیر لشکر عازم تبریز شد و امیر شیخ حسن در بغداد بود و دیار بکر در تصرف آورده از تمام ممالک روم عثمان
او داشت و پادشاه طغا تیمورخان در مازندران لوای سلطنت باسمان رسانیده و آنجا امرا و خویشان
او تا ولایت طوس تا پایان فرو گرفته و سربداران سبزوار و نیشابور تا مازندران ضبط نموده و ملک معز الدین
حسین در هرات رایت سلطنت برافراشته و در قهستان با مولایان حرب کرده و چند قلعه مسخر ساخته
و امیر غزن در غایت قوت لشکری از ماوراء النهر بهندوستان فرستاده تا حدود دهلی خرابی تمام کرده
و سلطان کریم محمد شاه جونه لشکری از طرف هندوستان جمع کرده بگجرات رفت و آن نواحی را تا

کنار دریا در تصرف آورده مضبوط ساخت   ملک اشرف خواجه عبد الحی
وزیر را در قرا باغ گرفته در قلعه کلبس حبس کرده مسعود دامغانی داماد وزیر که بلطف انشا خط خوب
داشت وزارت داد و عبد الحی را آورده پیش کیا اسمعیل برد و باری فرستاد تا در قلعه الموت محبوس دارد
کیا اسمعیل احترام تمام نموده از خویشان خود دختری بوزیر داد و ملک اشرف چون دانست که عبد الحی پیش کیا
نکو میدارد از فرستادن پشیمان شده اندیشه کرد که اگر او را طلب دارد کیا نخواهد داد فرزندان و متعلقان
او را انعام و تربیت فرموده ایشان را صورت حال اعلام میکردند بعد از مدتی ملک اشرف مکتوبی بخط
مغولی نوشته مصحوب بجری فراش که معتبر او بود پیش فرستاد مضمون آنکه تا او در بند احوال مملکت و
نوکران نامضبوط است باید که در صحبت بجری متوجه شود وزیر بجری را رعایت کرده عزت نمود کیا اسمعیل
گفت بر ملک اشرف اعتماد نیست و او ترا از پیش من نتواند برد وزیر نشنید و روان شد بجری آمده
خبر کرد اشرف گفت او را بخانه خود فرود آور و بگوی فردا ترا طلب خواهد داشت وزیر در خانه بجری
بزرگانه بر بالش تکیه زد اشرف ظالم از بام خانه او را دیده بجری را گفت او را بقلعه النجق بر بجری پوستین
از دوش او کشیده و کولی در دو پوشانیده بقلعه النجق محبوس ساخت در شعبان سنه ۷۵۱
ملک اشرف ماه محرم در قرا باغ خواجه مسعود دامغانی وزیر و خواجه معین الدین
سربدار را گرفته بقلعه روس فرستاد و در بهار با لشکر بسیار عازم اصفهان شد امیر نجیب الدین برادر
امیر زکریا و وزیر و خواجه عماد الدین محمود کرمانی حاکم بودند ملک اشرف با پنجاه هزار مرد شهر را محاصره
کرده دروازه که در میان باغات بود محصور نشده قریب پنجاه روز هر روز جنگ میکردند دیگر روز جنگ
سلطانی انداخته مردم بسیار از طرف ملک اشرف بقتل رسید و عادت اهل اصفهان چنان بود که چهار
دانگ و دو دانگ با هم جنگ کرده چون وقت ظفر شدی یکدیگر را خبر باد کرده سرفشد روز که جنگ
سلطانی بود بطریق معهود نیم روز دست از جنگ داشته جدا شدند و لشکر ملک اشرف بی اجازت به
نتوانست گشت آفتاب در برابر بود و کرد بجانب بضرورت منهزم شدند اصفهانیان سیصد مردی مجاهد
مزار ملکشاه را برون فرستاده پیغام کرد که تا ده تن زنده باشیم شهر نخواهیم داد و یقین دانند که این جنگ
واقعست اگر مقصود سکه و خطبه است کسی را فرستند تا خطبه خوانده سکه زنند مولانا شرف الدین نخجوانی
را فرستاده روز جمعه خطبه بنام نوشیروان خواندند و دو هزار دینار سرخ سکه کردند و صد هزار دینار دیگر

گرباس شقالی و اجناس دادند و ملک اشرف براه نطنز متوجه اذربایجان گشته در اوجان نزول کرد
قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین شکرب و سلطانشاه مرادی و کجی دامیر محمود و خواجه عبدالحی و
دلو جو مرد در قلعه النجق بودند عادشاه اختاجی را فرستاد و تا همه را بقید اورد الا عبدالحی و دلو جو مرد را بعد
اورده بقلعه الموک که در کردستان برکنار دریاچه ارجیش است بردند و بموسی جیجی که کوتوال ان قلعه بود سپرد
موسی جیجی عبدالحی را احترام تمام نمودن اغاز نمود مکتوبی باشرف نوشت که جیجی ازین غفلت قلعه غافلست
مبادا کردان قصد قلعه کنند ملک اشرف موسی جیجی را اورده عقوبت بسیار کرد ان مسکین فریاد براورد که
گناه من چیست ملک اشرف مکتوب خواجه با و نمود و بازش تربیت کرده بقلعه فرستاد و موسی جیجی عبدالحی را
در خانه تاریک مقید کرده دران سنگ و گچ براورده هر روز از سوراخ دو نان با و میداد تا وفات کرد و
ملک اشرف در وقتی که ظلم او بغایت رسیده از اوجان بطلب مولانا نظام الدین عضدی رحمه الله فرستاد
و جناب مولوی از تبریز پیاده با وجان رفت و ملک اشرف استقبال کرده عذرخواهی نمود و عهد کرد که
معاش بقاعده دکفت می باید که مردم را زنها امن کردانی مولانا در جواب این تکار رفنود که بر
سخن تو اعتماد نیست فی الحال عازم تبریز شد و اشرف به تبریز امده بعد از دو ماه بقراباغ رفت

امیر شیخ ابو اسحق با لشکری که فضا و بیدا از کثرت افواج

ان انبوه ایند عازم محاصره دارالعباده یزد شد بجیش حاش بالفرسان حتی ضاقت البر بحر امن سلاح و شاه
مظفر اکاه شده اول تدبیر صواب این کرد که شاه نصرة الدین و متعلقان را از حصن حصین میبد یزد طلبید
تا رعیت رغبت موافقت نمایند چه درین حال ملوک متعلقان زاده در قلاع مستحکم کردانند اما چون اندیشه چند
قوی بود اندیشه نداشت فرزندان خود را با رعایا یکسان ساخت امیر شیخ اوایل رمضان بحوالی یزد امده
دیران سپاهش که هنگام جنگ چنگ در کمرکوه میزدند و کاه مصاف از شیر شرزه و پلنگ نزدود خنگ باز
نمیزدند بطرف دروازه سعادت که دو تیغ نه مبارزی بود حمله کردند شاه مظفر تیغ مردانگی از نیام بر اورد و
سپر امتناع در روی کشیده و چون برق بر ایشان زد و در صدمه نخست ایلغنکی که ان امرا و شیرانه شیر دل موسوم
بود با جمعی دلاوران بقتل امد بقایا را چون تشنگان از شرب خوشگوار راننده باز کردانید اعدا چون خذلان
طبع شکسته و خاطر مرا دیخته باشد بنا مطلوب بر محاصره واستعداد لشکر اطراف نهادند شاه مظفر دروازه ها
بنام دیران لشکر مقرر کرده از راحت و خواب اجتناب نمود هر شب یکنوبت سواره کرد تمام فصیل گشت

و یکنوبت کرد باره که ترتیب سه فرسخ باشد بر می امد کار بر یزد جون اسامی و اجتهاد دیدند بدل و جان منع
حادثه تمام نمودند پروندیان بترتیب پل روان روزکاری صرف کردند و از شهر کمین کشاده اتش دران
زدند و خندق بخاشاک عراده و منجنیق بسر بردند هیچ نوع راهی نکشود و بعد از محاصره تردد عدی کرمان
بردند یک شتر بقوت میکشید چون کار از دستیاری تیر و کمان و معاونت سیف و سنان برنیامد خواست
که بر قاوه حیلت بر ذروه مراد ترقی نمایند و بذریعت تمهید بساحت مقصود نزول کنند از منجم خوش
نقبی بنا کردند که در میان شهر برون اید شاه مظفر اطلاع یافته محاذی ان نقبی نقبی فرمود و از طرفین
بهم رسیده پروندیان تمام الات و ادوات گذاشته گریختند امیر شیخ چون دید که کاری میسر نشود بجانب
شیراز بازگشت و هوا سرد شده از تواتر برفهای مترادف تمام راه ها بسته گشت و افراط برودت را
صادر و وارد فروبست و از هیچ جا غله بیزد نیامد و اطراف بواسطه لشکر یکبار خراب شده بود بدین
جهات قحط و غلا روی نمود که بی شبهه ادمی ادمی را خورد و سپهر برین از بام تا شام بقرصی قناعت کرده
انزا نیز از نظر گرسنگان بردا ابری پوشید و از تنور خورشید هر شب گرده با ورده از چشم مردم
نهان میداشت هر گوشه جانی نهانی میدادند و کسی التفات نمیکرد و بهرطرف شریفی بر غیفی میفروخت
و کسی نمیخرید اموات را از لباس جمع کفن نرسید و حفر قبر میسر نگردید

امیر غزغن لشکر ان ازما وراءالنهر بخراسان کشید و سبب ان بود

که ملک معزالدین حسین چون لشکر سربدار شکست داکثر ولایت قهستان از سربداریان انتزاع نمود و حشم
بادغیس متقاد ساخته لشکر بطرف بلخ راند خود و شبرغان برد دان نواحی غارت کرده امرا و اولاد
و ایاردی جمع شده بباد غیس امدند ملک بر ایشان تاخته و ظفر یافته چندان از ایشان بقتل اورد که از
سرهای دشمنان در کوی خیابان در حوالی مزار متبرک امام فخرالدین رازی علیه الرحمه دو منار در برابر
یکدیگر از دو طرف کوی بر اورد و دران سالها امیر غزغن با غزان سلطان خان مخالفت نمود و کسی پادشاهی
خراسان نبود و ملک حسین باستقلال دعوی سلطنت کرده چتر و دورباش مرتب ساخت و پنج نوبت میزد
اصحاب خراسان پیش امیر غزغن خبث ملک حسین کردند بتخصیص شیخ جام که با ملک نسبت قرابتی داشتند
و امرا و اولاد و ایاردی که ملک مردم ایشان را کشته بود گفتند او از نژاد کیست که دعوی سلطنت میکند
که نسل چنگیز خان منقاد کسی که مزرعه یا ارد بیاد جنان شد کنون غوری بدگهر که جز خود نیارد کسی در نظر

بسی دودمان کرد از کین خراب   بیک جو نسنجد ده افراسیاب امیر قزغن فرمود که تا جنگ را چه عنوان شد
کرد دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سرکشد باد نخوت از دماغ پندار او بتیغ آبدار برون برده باتش
سم اسبان نامدار شهر و حصار او را با خاک یکسان سازیم و بعد از فرمان فرمود که از سرحد کاشغر
تا ولایت اندخود لشکرها جمع آیند و بمیعاد مقرر لشکری که بیان و بیان از ضبط و حصر آن عاجز آید مجتمع
شدند امیر قزغن با امرا مشورت کرده گفت ملک حسین چند نوبت لشکرهای ما را مویه اندوده و اسیر کرده
حالا یراق جهت امیر الجاتو و امیر ستلمش و شاهان بدخشان و غیرهم دانوزده عرضه داشتند که هر چه حکم
شود کمر بندگی بر میان جان بسته بتقدیم رسانیم امیر قزغن آفرین کرده لشکر عرض داد و جیبا و آلات نبرد
احتیاط نموده و با سپاهی خونخوار چون امواج بحار زخار از ظاهر بلخ بصوب خراسان روان شد و از
طرف ملک خبر یافته امیر قوروا باسیصد سوار مقرر کرد که هر جا که توانند روند و روز بروز اخبار رسانند
امیر خورد کسی در آب مرغاب خبر تحقیق کرده باز آمد و ملک را آگاه ساخت که قزغن سپهدار توران رسید
ملک با اعیان ملک مشورت کرده رای بران قرار گرفت که پشت بر دیوار بست کرده روی بمدافعت آورند
بکوشیم در جنگ مردانه وار   چه اندیشه از لشکر بیشمار   و از جانب شرقی و شمالی هرات از قریه بوزنغ تا
الغ کمدستان دیواری کشیدند و مجاری و منافذ آن گرفته و لشکرها جمع کرده ساز و آلات جنگ از شهر
برون آوردند ملک حسین چهار هزار سوار و ده دوازده هزار پیاده داشت و امیر قزغن سی هزار سوار از
دره باشتان در آمده بکمدستان فرود آمد و از روز آنجا بوده روز دیگر پادشاه بیان قلی و امیر ستلمش هم
الجاتو در دامن کازرگاه بالای پشته بلند بر آمدند ملک نیز باتقیاد نموده امیر قزغن فرمود که این جنگ
شروع جنگ نکند اندرون شکسته خواهد شد بدانجهت که ما از بالا روی بایشان داریم و آفتاب از پایان
روی بالا و دیگر در محل طلوع آفتاب برابر خود را احتیاط نتوانند کرد و ما را آفتاب از پس پشت باشد دیگر در
هرات باد از طرف شمال می آید چون گرد هم اسبان پیدا شود ایشان نخواهند دید که از مقابل تیغ و تیر چگونه
میرسد روز دیگر مردم خود را بر جنگ دلیر گردانده گفت   چو خورشید فردا درخشان شود   ز خون سنگ
لعل بدخشان شود   همه تیغ و به پیکان دهیم   بنام و بناموس تا جان دهیم   چه انجام از دور برگشت بگو
نام مردن به از زندگیست امیر قزغن سپاه خود را اشارت کرد و لشکر از غایت بیباکی پای داده یکبار حمله کرد
و از طرف ملک بمقاومت قیام نمودند از صحیفه تیغ آسمان گون سیلاب خون روان شد و از برق خنجر خورشید

پیکر شعله جانستان روان گشت جنگی واقع شد که در هیچ کارنامه مثل آن کسی یاد ندارد و از زمان هیچ خاقانی نظیر
آن مکتوب نشده   دو لشکر چه یکدیگر بهم حمله زنکن برشته مهر گسسته خون از تیغ چون باران از میغ می بارید
ز رنگ سنان صخره شکاف جگر و سینه اعادی سپید سپاه ملک بعد از کوشش بسیار فرار نموده و بدرنگ
جمعیت ایشان پریشان شده روی بشهر آورده و آب از پس پشت انداخته بودند اکثر در آن غرق
شدند ملک بشهر در آمده سپاه او در کوچه ها جنگهای مردانه کرده و سرهای کوچه ضبط نموده لشکر
قزاغنی را از دیوار بست راه نداده و در دروازه ها و بامها محکم ساخته روزها جنگ انداخته چهل روز و شب
جنگ و پیکار بود   زمین پر ز خون و هوا تار بود   و شهر چنان بود که نزدیک مسخر شود امرا مثل امیر
قزغن عرضه داشته که اگر خاطر امیر ملتفت فتح این شهر است دیگر سال بگاه تر بیایم و قصه باقی شد
و سفر آتیه دو کرده مقرر شد که ملک اندک سوری دهد و امیر عزیمت نماید امیر قزغن فی الواقع امیر
عادل و حاکم رحیم دل بود چون محاصره امتدادی یافت و خود از آمدن پشیمان بود گفت چندین مردم
نیک از طرفین تلف شدند و رعایا پایمال لشکر بلا شدند و بنجی صاحب غرضان بولایت ملک آمدند
و اگر نه مرا با ملک خصومت قدیم و جدید نبود   بداندیش زد دست تا خشم ول   ز کین ایران بخشم
رعایای مسکین تنگ آمدند   ز تنگی بکام نهنگ آمدند   سمرقند چون قند شستن بجای بجنگ هراة
آمدن رفت رای ملک معز الدین حسین وعده کرده بمواثیق موکد گردانید که چون امیر مسعود دولت زیر
بنده متوجه شده عذر گذشته خواهد خواست امیر نکوسیرت پاکیزه سیرت بر عهد و قول ملک اعتماد کرده
بجانب ماوراء النهر معاودت نمود
سلطان محمد شاه چون از تخت دهلی بجانب گجرات رفت و یکدو سال اشکال آنجا گذرانید و آن نواحی
ضبط کرده بجانب سند حرکت نمود و در ماه ذی حجه سنه ۷۵۱ مریض شده عمزاده او فیروز شاه شرایط
خدمت بجای آورده معالجه قیام نمود و سلطان محمد شاه از دو راضی شده او را بعهد خلیفه و وصی
گردانید و در روز وفات سلطان محمد شاه لشکریان قصد تتولان کرده نزدیک شد که زنان لشکریان
از بیم بابند خلاق حیران ماندند و جمعی مغولان از مثل امیر قزغن بامم مدد بدرگاه سلطان محمد شاه
بوده سرداران مند مثل ایشان فرستاده که مثل از جنس سپاه مند شما بجانب ولایت خود روید شان
کوچ کرده دورتر فرود آمدند بزور وزن گورکان داماد پادشاه ترمشرین که سالها امارت سلطان محمد شاه

باشه بود با خیل و تبع خود بمغولان غزنی نوشت و ایشانرا در طمع افکنده گفت که سلطان از سیاست رفت
و امرا دوست و پا گم کرده اند فردا در عین کوچ کردن بر ایشان رسیم و خزانه سلطان که همراه است بتصرف در آورده
بر وقت غارت کنیم و بار دیگر این فرصت نخواهیم یافت مغولان از تحریض نوروز معقول و مقبول افتاده
خود مجهز ساختند بعد از دو روز از گذر آب سند بر سمت سیوستان کوچ کرده لشکری ترتیب بر شمال
کاروان روان شدند مغولان مستعد غارت شده از پیش در آمدند و مفسدان سند از قفا بنیاد
فساد کردند و شور و شغب ظاهر شد شوری صعب در لشکر سند افتاد و بسیار زنان و کنیزکان و نفایس
اموال که پیشتر فرستاده بودند غارت کرده بخزانه نزدیک رسیدند درین حال جمال را ابطال سند چه
رسانیدند که بیات مجموعی توقف نموده هیچکس بجایی حرکت نکند در منزل اول چنین بلایی نازل شده
تمام لشکر ازان سیل بلا دست از جان و مال و زن و فرزند شسته و انش مجموع پاس داشته
روز دیگر که بیست و چهارم محرم بود باتفاق خاص و عام سلطان فیروز شاه که عمزاده سلطان محمد شاه
تغلقشاه بود بر تخت پادشاهی جلوس نمود روز دیگر تعبیه لشکر آراسته سوار شد و از هر طرف که سواد
مغول در آمد گرد شده جمعی را بجنداول تعین کرد تا از مفسدان سند جمعی که در عقب بودند گرفته [illegible]
گذرانیدند و مغولان هنوز ترک طمع نکرده بودند چند امیر صد ایشانرا بدست آورده سلطان
ملامت کرد و دیگران ترک پرای گرفته لشکر از زحمت خلاص یافت و سلطان از روز اول جلوس محبت
جانی بر خلایق ثابت گشت و یمن و کرم و مروت تمام او شدند و امیر خسرو در تهنیت این جلوس
میگوید [illegible] منت ایزد را که شه بر تخت سلطانی نشست در وطن ملکت باد سلیمانی نشست و چون
بسیوستان رسید ساکنان آن موضع را نواخته در جمیع منازل رعایا را تربیت و عنایت فرموده
[illegible] شنیدند که احمد ایاز که وزیر سلطان محمد شاه بود و دهلی را باو سپرده چون خبر واقعه شنید کودکی
[illegible] ساله مجهول النسب پیدا کرده که این پسر سلطانست و چون بازی بچگان آن کودک را بر تخت نشانده
که این پادشاهست و اکابر دهلی تعجب مینمودند که با وجود سلطان فیروز شاه که عمزاده و ولی عهدست
احمد ایاز [illegible] گذشته امری غریب ارتکاب کرده و در شیخ آباد جمعی از اعیان دهلی [illegible] دولت
و اقبال استقبال نموده و بعنایت سرفرازی گردیدند که انصار احمد ایاز بودند با شیخ و کیل پیش آمدند و احمد ایاز
نزدیک شهر [illegible] رسیده فرمان شد که ازان خوف مردک پرسند که این حرکت چرا کردی [illegible]

حق نمک خاندان نگه نداشتی احمد ایاز گفت تا اقبال یار بود کار من بر وفق مزاج مربیان و دولتخواهان
بازمینمود اندرین ایام بخت از من برگشت و اقبال مرا پشت داد کاری از من بوجود آمد که در دنیا بد
نام و در آخرت گرفتار شدم سلطان او را سپرده او اخر جمادی الاخری رایات فیروزشاهی
بدار الملک دهلی در آمد و سلطنت هند بر وی قرار یافت ملک شرف جهان از
[illegible] در ایام گذشته در هنگامی شهر خبر آمد که دلو بایزید برگشته یاغی شد کسی بطلب او فرستاده
التفات نکرد جمعی را با [illegible] روان کرده جنگ کرده کاری پیش نشد پنج صد و هزار مغولان [illegible]
هر چند مردم جنگی فرستاد فایده نداد عازم تبریز شده [illegible] بر لشکریان داده امرا را با عداد حرب
نامزد کرد و از جمله غضنفر امیر قشون دلو بایزید را بزخم چماق از اسب انداخته و گوسفند وار بر گردنش
اسب بسته پیش آمدند و جنگ [illegible] ملک اشرف ایلچی را [illegible] عجم فرستاده خوانده و استعداد تمام
داده بر سر دلو بایزید فرستاد و ایشان باهم موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از
استماع این خبر سراسیمه گشت و لشکر اطراف جمع آورده ازدحامی عظیم شد و لواجب و مرسومات
داده مجال شمردن زر نبود همچنان بمیان سر خریطه زر و دینار پیش مردم می انداخت ملک اشرف
براقی عظیم توجه نمود و از اتفاقات حسنه [illegible] که اشرف عزم آن طرف کرد میان دلو و ایلچی
بی جنگ تفرقه واقع شد دلو بایزید دسته شمشیر بر زمین نهاده و سر شمشیر بر شکم خود ساخت چون
دل بخت نگاه نداشت نه دنیا یافت و نه آخرت و ایلچی خود را در بیغوله انداخت و امرا که بر آن جا
بودند آگاه شد بر سر ایشان تاخته و سر مرده را جدا ساخته پیش اشرف فرستادند و شادمان
شده امرا را تربیت فرمود و سرهای مخالفان بر تخته نهاده گرد محلات گردانیدند ملک اشرف [illegible]
اذن در ربع رشیدی ساکن شده از فصیل و خندقی ساخت و اکابر و اشراف و محترفه و اصناف
مملکت او [illegible] بیکجا فرا حکم کرد که در ربع رشیدی آورند و مرکز دولت و بعد عمارتی سازد و الا در مساجد
و مدارس و خانقاه و دار الشفا و دار [illegible] مقیم شوند مردم در آن مواضع و بقاع چندان غلبه کرده
که جا بر ایشان تنگ شد و ملک اشرف در خانه تاریک نشسته بود و در [illegible] مأکول و مشروب احتیاط مینمود
[illegible] گوسفند را برابر او میکشتند و سقا در خم چینی پیش او آب میریخت و از آن آب مشربه پر کرده
میخورد و توهم او از آن بود که از همه ملازمان کسی نزدیک گشته بود و چیزی از مردم مرسوم میداد که [illegible]

بر در خانه باشند و ملازمان و ایناقان شب و روز در خانه بوده‌اند که از آنجا زنجیری بخانه خود برده
و بحثه بود که هرکه آن زنجیر حرکت دهد او واقف شود و داد مظلوم و حال او برسد و نام آن زنجیر زنجیر
عدل نهاده و زنگها بر آن بسته و اصحاب دیوان و منشیان در برابر او دیوان می‌داشتند
مقصود آنکه دایم بر در خانه علیه باشند و دایم امیری یا خواجه کرتی بقلعه فرستادی و هر سال
ارکان دولت تغییر میکرد و ملک اشرف دختر حاکم ماردین را در نکاح آورده جهت او در وقت
اموال فراوان فرستاده و امرا بعد از سالی بمعظمت تا تبریز آورده به تبریز رسانده شهر تزویج
رسید و آذین بستند عروسی بمعظمت کردند اما دختر در نظرش خوش نیامد رها کرده از یکشب او را
ندید دیگر درین سال ولادت قطب الدین بن شاه شجاع بود مولانا عماد الدین فقیه کرمانی رحمه الله
در تاریخ ولادت او گوید   طالع سعد ماه انور ملک   در خور پادشاهی آمده است   چه عجب گر
حروف تاریخش گهر بحر شاهی آمده است دیگر ولادت شیخ زاهد برادر سلطان اویس پسر شیخ حسن
بزرگ هم درین سال بود خواجه جمال الدین سلمان در تهنیت ولادت فرماید   ای از برج شرف
زاده خورشید کمال   زاده اسد جمال لا یجهان داده جمال   گلبن ابتهاج اسد نما تا حشر   بر دامنه سپهر از
حسن جاه و جلال   روز آدینه نهم از ماه جمادی الاخر   رفته از عهد نبی هفتصد و پنجاه و دو سال
شیخ زاهد شه فرخنده پی آمد بوجود   شد جهان از اثر طالع او فرخ فال   دیگر شمس الدین علی که بعد از
قتل پدرش در شهور سنه [illegible] حاکم شد و هرچه از ولایات ستانی بجاده سربداریه داوی بعد از آنکه چهار
سال و چهار ماه حکومت سربداریه کرد او را نیز در صفر سنه [illegible] در پی دیگران فرستادند و خواجگی
کراوی حاکم شد و او شجاع و مشهور بود   امیر شیخ ابواسحق لشکری از
شیراز بجانب کرمان فرستاد و امیر بیکجکار که از امرای معتبر روم بود و شکوه‌مند و دلیر و فرزانه
چندگاه خدمت ملک اشرف کرده و بتوهمی از وی جدا شده پیش امیر شیخ آمد خلعتش قبای امارت
بر بالای او راست ماند کفالت امور و تقدم جمهور بحسن درایت او گذاشت بتصور آنکه بقوت
بازوی او ابواب آمال توان گشاد و بوسیله جلادت او بر پیشگاه مراد نزول توان کرد بیاران
بیلچک رو برادر زاده خود کیقباد و اکابر لشکری که از برق تیغ و تیرکشان دیده آفتاب خیره گشت
و از غبار موکبشان آینه سپهر تیرگی پذیرفت روان ساخت امیر مبارز الدین محمد مظفر بسپاهی

که حکم پادشاه و آل تمغا امیر بزرگ امیر چوبان است که تمام امرا اش مکتوب برده‌اند از فرموده او عدول
ننموده و با خلعتهای گرانمایه مکتوب را اجازت مراجعت داده و ازین صورت جمعی را گمان شد که امیر حسن
قتلغ با شهزاده یسور اتفاق دارد و امیر مکتوب با حوال خراسان جزوی وکلی شهزاده یسور را اعلام می‌نمود
و هم درین سال شهزاده یسور از گرمسیر بجانب سیستان حرکت فرموده و مکتوبی بوالی آنجا ملک نصیر الدین
مشتمل بر وعده و وعید و تخویف و تهدید نوشت ملک نصیر الدین از مطالعه آن اندیشه‌مند شده
جواب سخنان سنجیده نوشت و ایلچیان او را با تحف و نفایس آن دیار بازگردانید و خراج گزاری
و طاعت داری التزام نمود و بر آن بود که بر ارباب یسار و اصحاب استظهار مبلغی سنگین که وی از
حمل آن عاجز شود و تحمل کنند پیش شهزاده یسور فرستد درین اثنا نوشته از اردوی شهزاده یسور
رسید مضمون آنکه ما جمعی گمو دربان قاصد دیدیم و هم اکنون او را از میان برداریم چه از قدوم او
در خراسان خرابی تمام راه یافت و او مخالف سلطان ابو سعید است و نقض عهد کرده و ملک ترا
را هر چند طلبید پیش او نرفت چون ملک نصیر الدین بر غفلتی وقوف یافت کار حرب را ترتیب داد
و از ایلچیان شهزاده جمعی که جهت تحصیل مال مانده بودند بعضی را بقتل آورد و شهزاده یسور تا حد
زرنگ پیش رفت و کید و حصار مختصر فتح کرده بسیار از مردم او بقتل آمدند و بالگشنه مجموع مردم
آن حصار را بقتل آورد و چون خبر غدر و مکر نکودریان شنید عزم جانب سیستان فسخ کرده متوجه
خرخانه نکودریان شد و سرداران ایشان را قتل کرده باردوی خود بازگشت و عزم یورش خراسان
جزم فرمود و معتمدی از جانب غزنین و گرمسیر ملک غیاث الدین را خبر کرد و ملک با امرای ابوسعیدی
که در هرات و کالان بودند بعد از پیش امیر حسن قتلغ براق این خبر فرستاد ایشان سخن ملک التفات
نکردند و گفتند تا زنگ ما را می‌ترسانند شهزاده یسور با سلطان مخالفت نکند و لشکر او هرگز چنان
نیست که بخراسان تواند آمد و العلم عند الله تعالی
ثقات رواة چنین تقریر کردند که شهزاده یسور اردوی خود را بسر خود جوکی سپرده و اواسط جمادی
الاخری سنه [illegible] با سپاه متوجه خراسان گشت و از ولایات قندهار و گرمسیر بر آمد چون امرا که
در بادغیس بودند چون مکتوب و غیره پیش او رفته با ایشان گفت غرض آنست که بخراسان
آمده تا مازندران رویم چه اخبار رسیده است که شهزاده ابوسعید بر تخت نشسته و تمام مهمات ایشان

امرات اگر واقع باشد براق ، دیم و شهزاده را بر سریر سلطنت نشانم و مخالفان را نفت کردانم واگر
دروغ باشد عنان بصوب خراسان باز گردانم هرچند شهزاده میور میدانست که سلطان ابوسعید
بر سریر سلطنت متمکن است لکن چنان می نمود که من بمعاونت او میروم و شهزاده میور بغایت
سخن ساز و محیل بود بعد از ان در باب هراة و ملک غیاث الدین با امرا مشورت کرد رای بران قرار
گرفت که مکتوبی بملک غیاث الدین فرستاد مضمون انکه چند نوبت ایلچیان با هراة امده ملک را
طلبیدند تا غایت نیامده ما بکرم جبلی از انا بوده ، نکاشتیم امروز بعزم مسلم کردانیدن خراسان حرکت
امده ایم باید که برخلاف گذشته با سپاه خود منضم شود تا بدلالت او و امرا که در خدمت اند خراسان مسخر
و مسلم کرده و بعد از ان تمام خراسان را بدو مفوض فرمائیم و سخنان ، لفریب در نامه نوشت چون مکتوب
بملک غیاث الدین رسید بحضار مجلس گفت من مدهاست که از شهزاده میور بغیر شر خیری نرسید و او
بر میثاق خود نخواهد بود و فرمود که خواجه شهاب عزیز نامه در قلم آورد مضمون انکه فرمان شهزاده جهان
میور رسید و مضمون معلوم شد انچه بخاطر این ضعیف می اید انست که اگر حضرت شهزاده بخراسان در
ناید بصواب نزدیکتر است چه با حضرت پادشاه مغفور و بخدمت پادشاه زاده جهان ابوسعید عهد
موکد و میثاق موبد بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان سبب زوال دین و دولت و موجب اختلال ملک
و ملت و لا ینقضوا الایمان بعد توکیدها دیگر ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه ابوسعید است
ممکن نیست که هر سروری و ردی نوبت شاهی تواند زد چه با وجود سپاه نامعدود سلطان ابوسعید
مردم شهزاده در برابر چو ذره ایست در برابر افتاب یا یک قطره در پیش دریای اب   چو قطره بر ژرف
دریا بری • به پیدانشی ماند ان داوری دیگر امرا چون کنتوب و غیره که در تخریب دیار مسلمانان و اهانت
دل بندگان خدا تعالی اغوا و اغرا میکنند دوست شهزاده نیستند چه نیکوخواه شهزادکان جغتائی اند
که طالب نام نیک باشند و اگر برادران کور اعتقادی بودی با شاهزاده ابوسعید مخالفت نکردندی
دیگر پدران شهزاده براق و دوا بخراسان امده تا مازندران رفته غیر خرابی مواضع که بی حصار اند
چیزی میسر نشد اکنون با مردم که شهزاده دارد توان دانست که در خراسان چه دست دهد دیگر بنده را
طلب فرموده هرگاه امرای که در خراسان متوطن اند با ایلی در اینجا و قلاع و بلدان تا مازندران مفتوح
شود و سپاه عراق که بتجربه او اینها منهزم گردانند انگینه چون سایر ملوک و امرای خراسان در سلک

طاعت و داری منخرط گردد و چون جواب بشهزاده میور رسید اندیشه مند شد و دانست که ملک غیاث الدین
ایل نخواهد شد ان کینه در دل گرفت و ماه رجب از جلگاه هراة گذشته در جام بزیارت شیخ الاسلام
شهاب الدین رفت و بسرعت روان شد امرای ابوسعید که در طوس و رادکان بودند بعیش و عشرت
مشغول و لشکرها پراکنده با انکه ملک غیاث الدین ایشان را خبر کرده بود ناگاه سپاه شهزاده میور
بر ایشان زدند و خانها غارت کرده حواشی و مواشی و خیمه و خرگاه و نوبت خانه و گله و رمه ایشان را
گرفت و مکتوب تا دامغان راندند و شهزاده میور تا وسط مازندران رفت و خرابی بسیار کرد چنانچه
ده هزار از سادات و اشراف و اکابر خاندانهای قدیم اسیر شد   کشاند لشکر بیداد دست
درو داوگر دون کردان بیت غنائم نامحصور بدست سپاه شهزاده میور افتاد و ایلچیان بخراسان
فرستاده و مردم را بایلی دعوت فرمود و کسی انقیاد او ننمود بعد از چند روز خبر امدن امیرزاده حسین
بن اقبوقا از جانب سلطان ابوسعید رسید و شهزاده میور هم در زمستان از مازندران برگردید
چنانچه شرح ان اید انشاء الله

دران ایام که امیر چوبان از عقب لشکر اوزبک بازگشت چنانچه ذکر ان گذشت سلطان ابوسعید از
امرا رنجیده بود که دران یورش تقصیر کرده بودند و چون سلطان هنوز در صغر سن بود امرا در امور کلی
بزرگ خود را صاحب اختیاری تصور میکردند و با حکام سلطان زیاده التفاتی نمی نمودند و سلطان
اینها در دل نگاه میداشت تا با امیر چوبان شکایت کرد و چوبان در تفحص ان مبالغه بسیار نمود و اکثر
امرا را گناهکار کرده چوب یاساق زدند و از ان امرا یکی قرشی پسر امیر علی یناق بود امرا از ان بی
حرمتی از امیر چوبان مستوحش گشته گفتند چوبان میخواهد که ما را بقهر و غلبه مطیع گرداند چه پدران ما او را
او زیاده برده اند ما گشتن اختیار کنیم و تحمل حکومت او نه و اتفاق نمودند که هرگاه فرصت یابند
قصد او کنند دران حال پادشاه عازم سلطانیه شده امیر چوبان بگرجستان رفت و پسر خود حسن را
بر سر یورت تعیین نموده خود با سواری چند متوجه کوکجه تنگز شد امرا که هم عهد بودند مستعد کار شده
در عقب او رفتند یکی امیر چوبان را خبر داد باور نکرد و جمعی را جهت تحقیق فرستاد امرا ان جمع را گرفته قتل
کردند و تعجیل از عقب چوبان راندند ملک ناصر الدین غوری که امیر چوبان او را حکومت کرمان داده
بود گفت امرا را غافل نمی باید بود چوبان را معقول نمود و بسوی پسر خود حسن رفت امرا نیم شب بیورت

اورسیدند چندانکه جستند نیافتند نوکران وسنغقان اورا اکثر بقتل آوردند و یورت را غارت کردند
روز دیگر در قفا امیر رفتند چوبان آگاه شده مستعد حرب بود از طرفین مصاف کشیده جنگی شد که
در هیچ تاریخ نشان نداده اند   بیابان چو دریای خون شد درست   تو گفتی که روی زمین لاله رست
بعد از کشش وکوشش بسیار چون مردم امرا زیاده بودند امیر چوبان و پسرش حسن بطریق الفرار حالا
یطاق بیرون رفته قرب عصر بمرغزاری رسیدند وجمعی بره کباب میکردند امیر و پسرش در آن روز از
صبح تا بعد از ظهر بجنگ مشغول گشته چیزی نخورده بودند از مردم مردمی کرده وامیر التفات نموده براند
وقورمیشی از غبن پشت دست گزنده جمعی را در عقب فرستاد و آن جمع بآن موضع رسیده بخوردن
کباب مشغول شدند وچوبان خلاص یافت   کسی را که یزدان نگهبان بود   چه باک از جهان دشمن جان بود
وامیر چوبان بنخجوان رسید واز حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استمدادی نمود او التفات نکرده چون وقت مقتضی
رنجش نبود بسرعت از آنجا عبور نمود و بزودی او را معاتب ساخته ضیاء الدین جان خود را بصد هزار
درم بازخرید و هنوز می رسید وخواجه علیشاه در تبریز بود به یراق تمام استقبال نمود وامیر چوبان را بخانه
ملایم آمده یکشب در تبریز توقف نمود و باوجان آمد و آنجا لشکری باز داشته باتفاق خواجه علیشاه
عازم سلطانیه شدند واز آن طرف قورمیشی امیر ایرنجین را که چوبان از دیاربکر عزل کرده بود با خود یار
ساخته و دل بر پادشاهی ایران نهاده عزم رزم جزم کردند و یرلیغی تزویر از زبان سلطان نوشته می
نمودند مضمون آنکه ایرنجین و قورمیشی چوبان و چوبانیان را هر جا یابند بقتل آورند مقصود آنکه این کار بفرمان
میکنیم و در روم امرا خواستند که قصد تمورتاش کنند بسعی خواجه جلال الدین پسر خواجه رشید الدین [illegible]
یافت و تمورتاش ممنون شده وامیر قورمیشی وامیر ایرنجین ایلچی فرستادند و عرضه داشتند که چوبان از
فرمان سلطان سرکشید ما با او رزم کردیم و دختر ایرنجین قتلغ شاه خاتون حرم پادشاه بود و شیخ علی پسر
اوش سلطان معتبر قصد قتل و شتقواجه کردند امیر کرنج برادر امیر سونج پادشاه را منع کرد و چوبان هنوز
نرسیده بود خواجه علیشاه پیش سلطان آمد وامیر چوبان در راه تبانی می آمد چه در افواه افتاده بود که
امرا قصد چوبان بحکم سلطان کرده اند خواجه علیشاه صورت اخلاص امیر چوبان بعرض رسانید و پادشاه سوابق
خدمات چوبان یاد کرده خواجه امیر را اعلام داد امیر چوبان متحمل آمده چون چشم او بر خرگاه پادشاه افتاد
پیاده شده رعایت یسون ویاسای نموده شرف دست بوس یافت و حرکات ناموافق امرا بعرض رسانید

وامرا ربیاعی بنخجوان روان شده خواستند که تبریز را غارت کنند باز اندیشه رسیدن مردم کرده از آن اندیشه
نزدیک اوجان رسیدند وامیر چوبان لشکری که بعهده امیر سیورغتمش در آن سرحد گذاشته بود تاب
مقاومت نداشته بسلطانیه آمدند و مخالفان از سفید رود عبور کرده متوجه گشتند

سلطان خبر توجه مخالفان استماع فرموده اسباب مقابله و مقاتله
و ترتیب امور هیجا نظم داده از سلطانیه بیرون آمده میمنه و میسره و قلب و جناح هر یک با میری نامزد
کرد میمنه امیر کرنج امیر اسن قتلغ امیر ترمتای اقسنقر و میسره امیر الغو امیر قبلای امیر علی پادشاه و
برادران و خالان سلطان بودند و سلطان در قلب ایستاد امیر چوبان و وزرا را پیش خود باز داشت
ومیان سرو سیاه منزلی بیش نماند خاتون سلطان دختر ایرنجین پیش پدر کس فرستاده در صلح سعی
میکرد تا آن غایت که ایرنجین گفت اگر سلطان از خون ما میگذرد فردا علمهای سفید برافرازند و
سلطان متبدل داشته چون مخالفان علمهای سفید دیدند گفتند ترس را در دل ایشان فتاده دل
بر ظفر نهادند و طمع جهان بر ایشان مستولی شد که پیش مشهور ثبت العرش ثم انقش بر طاق نسیان
نهاده مملکت ناگرفته بخش میکردند   چنین گفت رستم خداوند رخش   بدشت آهوی ناگرفته مبخش
و مخالفان بغرور تمام روی بجنگ آوردند امیر قورمیشی و تغماق که پیشتر نایب امیر چوبان بود
وامیر ایسن بوقا که عم مکتوب بود وامیر بوغای ایلدورجی و جوبان از قبیله قراوناس کردان
ناجوی و دیگران نامدار هر یک با چند قشون مرد آراسته آهنگ جنگ کردند چون سلطان جلادت
مخالفان دید اول نمود که امیر شیخ علی پسر امیر ایرنجین را که جوان در غایت کمال بود کشته و سر او
بنیزه کرده و فریاد برآوردند   که مرکو بود دشمن شهریار   بدین گونه چند سرانجام کار   امیر ایرنجین
چون واقف شد بیم بود که از اندوه بسر روح از بدن او مفارقت کند با وجود پیری [illegible] گشته
بسان آتش خروشان دمان شد مجاز باد دمان شد از جواب و اطراف حملها تند کرد از غبار برآ
روز روشن بسان شب تار شد و چشمه خورشید در ظلمت گرد نهان گشت و لشکر از تنگ در خانه جوشن
و پیوند بگداز تیغ در هم نهاده بسیار بقتل آمدند امیر ایرنجین بسی از سپاه سلطان را هلاک ساخت و خاتون
شهزاده بجنگ تیغ کشیده از پس پشت او در آمده و بسان مردان مرد حملها آورد و پسر امیر قورمیشی
نیز جنگها مردانه کرد و نزدیک بود که لشکر سلطان شکسته شود و اگر لطف حق تعالی یاری ننمودی

مخالفان او در خاطر بود بظهور امدی زنگ ایران نامی مش باقی نماندی درین حال سلطان بنفس شریف حمله
کرد و تیغ کشیده متوکلانه سمند براق اقدام را چون سمندر در میان شعلها اتش محاربه و چون نهنگ در غمرات
موج دریا انداخت   برقی گرفته در کف و ابری بپیش روی های نهاده بر سر و چرخی بزیر ران جون امرا
سران سپاه دیدند که پادشاه عزم رزم فرمود حمله بیکبار حمله کردند و شیر دلان کالليوث الهائلة و السیول
السایلة بر مخالفان زدند شمشیر جون رعد و برق درخشان و اتش فشان گشت و تیر از کمان جون ژاله و باران
روان شد   سنان در مغز اکرده مقر همچون خرد   تیر از او شخصها گشته روان همچون روان   حلقه بند اجل در پای
غداران رکاب رشته دام قضا در دست کمانداران مخالفان تیر قضا و قدر با مضای تیر و خنجر اتش ان تیغ
و تیغ و سنان با بیع در روان بخشش و از جهت و اعانت بود مظفر و منصور شد نسیم نصرت وزیدن در گرفت
دولت سلطان ابوسعید بادی برخاست که چشمهای مخالفان کور گردید   کمی در غایت زاری کو
بر دو برو دشمن شهریار مخالفان که بکثرت سپاه مغرور بودند جون صولت و صدمت رایات همایون
مشاهده نمودند چشم امید خیره و روز بخت تیره دیده پشیمان شدند در حالتی که مفید نبود   الان قد
ندمت ولا ينفع الندم از امرا یاغی جبارتن برون رفتند قورمشی و پسرش عبد الرحمن و بوقا ایلداری
و جوبان قراوناس و دیگران بعضی کشته و بعضی خسته دستگیر شدند و امیر ایرنجین کجک قاتو نیز
از جنگ بسیار گشته شد سلطان جون از فتح سایبانی بر افراخته فرود امد و حق تعالی را بسجده شکر ادا کرده
جمعی که دستگیر شده بودند هم انجا بقتل امدند ایرنجین و تغماق و اسنبوقا را از مو که بسلطانیه برده بر
معلاق فنا اویخته و در زیر اتش افروخته بدین عذاب هلاک شدند و توابع ایشان بل جمعی را که در قطع
ایشان نبودند اما میگفتند که دل با ایشان داشتند مجموع را بقتل اوردند جون این خبر بدیار بکر رسید هم
سونای متوجه درگاه پادشاه شد و در حدود او جان خبر یافت که جمعی از جنگ گاه گریخته اند کسان فرستاده
و قورمشی و پسرش عبد الرحمن و بوقا ایلداری و جوبان قراوناس را گرفتند و قورمشی را بدرگاه فرستاده
باقی را بقتل اوردند و جون قورمشی را پیش سلطان رسانیدند فی الحال او را در عقب دیگران روان گردانیدند
امیر سونای بموجب حکم عازم اردبیل و موصل شد جون سلطان در ان مصاف بنفس شریف کار بهادری کرد
لفظ بهادر خان اضافه نام سلطان کردند و فرمان بدین عنوان که السلطان العادل ابوسعید بهادر خان
نوشته مهر نمودند باطراف فرستادند در ان زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم دران سال امیر حسین

باغیان از خراسان بیرون کرد چنانچه شروع میشود
دران ایام که شهزاده میسور بمازندران رسید چنانچه ذکر ان گذشت سلطان امیر حسین
را بدفع ان حادثه فرستاد و امیر حسین بری امده اگاهی یافت که مخالف غلبه تمام دارد توقف نموده کسی
پیش سلطان فرستاد و مدد طلبید سلطان از قراباغ جمعی بمدد او روان ساخت و امیر حسین بمدد
مستظهر شده متوجه مازندران گشت شهزاده میسور خبر یافته و العود احمد خوانده در قلب زمستان از
مازندران بیرون رفت امیر حسین بسرعت تمام در عقب مخالفان روان شد چنانچه قراول بجنداول
در رسید و میسوریان در مرورت چارپایان و اوانی مس و روی و چینی سکنه اشته شهزاده میسور
بنشابور رسیده و دو هزار مرد متعین کرد که مال ان شکن گرفته بخزانه رسانند و خود بجانب مشهد مقدس
رفت و مردم او خلایق نشابور را در شکنجه کشیدند رعایا جند روز مهلت میخواستند و ایشان میدادند
از روز درین گفت و شنید بشب رسید و رعایا ترسان و هراسان ناگاه نیم شب خبر امد که لشکر امیر
حسین بدو فرسنگی امده بیمی در میسوریان افتاد و اگر خیمه و دیگر برگ که داشتند گذاشته بگریختند و نشابوریان
خلاص یافته روز دیگر لشکر امیر حسین رسید و جون شهزاده میسور بمشهد امد نقیب انجا امیر بدر الدین
ساوری مختصر پیشکش برد شهزاده میسور از پیش امده اخبار ناخوش شنیده بود از تقاضای خبر امیر حسین
و از پیش خبر ملک غیاث الدین که لشکر بباد غیس فرستاده خانهای امرا را غارت کرده و زن و فرزند
ایشان بهرات اسیر برده و شرح این سخن انست که درین وقت که شهزاده میسور از حوالی هراة گذشت
در خراسان خرابی بسیار کرد و ملک غیاث الدین ایلچی پیش سلطان فرستاد و امیر جوبان در بلخ ملک بود
قاصد او را گذرانیده عرضه داشت و در الحاج علی رسانید و عنایت نامه و تشریف فرستاده جلو داد
که امیر حسین با سپاه بعد نامزد این طرف شده ملک باید که از میسوریان هیچ اندیشه نکند و از غلبه ایشان
جمعی که با سلطان یاغی اند جند انکه تواند بقتل اورده نهب و تاراج دریغ ندارد و جون پیغام و تشریف سلطان
و احکام و شفاعت امیر جوبان بملک رسید انجا امکان بود باخیل خانهای میسوری که در بادغیس بود و جای
او و دور از اوند که سادات مشهد پیش امدند شهزاده میسور در قفص بود سادات عظام سلام کردند
سر بالا نکرد و جواب نداد از غایت خشم تا غایت سادات برپای ایستاده بودند و هیچکس را مجال سخن نبود
اخر سر بالا اورده این مقدار گفت که لشکر را علفه باید داد از برای مطبخ گوسفند نیز امیر بدر الدین نقیب

گفت نیست داریم محصلان باید تا بزودی ساخته شود سیصد کس را جهة تحصیل مقرر کردند که با نصیر کوه
و سیصد خروار زر و پانصد خروار جو با محتاج دیگر مرتب داردند و از عقب شهزاده فرستد و شهزاده
کوچ کرده بجانب جام رفت نقیب الحاجات را همراه خود بمشهد در آوردند و از لشکریان مردم بسیار شهید شده
بودند محصلان ازبوشا (؟) فرا آورده جمعی که جهة سودا و معامله آمده بودند مجموع را گرفته بقتل آوردند
چنانکه چون امیر حسین رسید امیر بدرالدین نقیب ارباب و صلاح مقتولان مشکل شد و امیر
حسن ابوالحسن و ترتیب بسیار فرمود و شهزاده میسور در نواحی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب
فرمود و خود متوجه قرانه شد و در آن منزل چند روز مقام کرد چه خبر شنید که امیر حسین جهة لاغری چهارپایان
در طوس توقف نمود و قاصدی که بطلب شیخ شهاب الدین رفته بود و شیخ باو التفات نکرده باز آمد
شهزاده میسور غلبه فرستاد که شیخ را قهراً قسراً آورند شیخ بگوشۀ که بصورت حصار بود در آمد و چند
مخالفان سعی کردند مسخر نشد و خلق بسیار بقتل آمده عاجز شدند و مواشی ولایات جام رانده پیش
شهزاده رفتند و در آن ایام شهزاده میسور شش هزار سوار بتاخت هراة فرستاد و ملک غیاث الدین
خبر معاودت او شنیده بود و فرموده که رعایا بشهر آیند و مواشی بحواشی شهر آرند و با سفزار و فراه دو
قاصدان دوانید که مردم انواضع (؟) بقلعها در آیند و لشکرها از غوری و سروی و سجزی و خلج و بلوچ و افغان
مضبوط ساخته شرایط محافظت بجای آورد و لشکر شهزاده میسور با دغیس آمده دانسته که مردم بیرون
شهر در آمده در کهدستان گله و رمه بسیار است روز چهارشنبه پانزدهم صفر سنه ۷۲۱ یاغی اندره بکهدستان
در آمده مواشی بلوچان که در کهدستان بودند راندند ملک غیاث الدین جمعی را نامزد آن طرف فرموده در
وقتی که شاه بلوچ کلانتر بلوچان با مخالفان در حرب بود و لا و دران شهر رسیدند و یاغی دولت کس مقرر
داشته مواشی را بطرف بادغیس راندند و باقی در برابر لشکر هراة در محاربه بودند و از جانبین کوشش بسیار
نمودند و مردمان از شهر مدد رسید و یاغی خود را آهسته آهسته باز میکشید تا در دره کروخ مردم هراة دیگر پیش نرفتند
اما از گله و رمه بعضی باز ستدند و یاغی بگشتا نزد قرب پانزده فرسنگ رانده قاصدی پیش شهزاده میسور
فرستادند که هراة را تاختم و از شهر سوار و پیاده بسیار بیرون آمده چند حمله حرب شد و چون بیرون نهاد در شهر
انجا زیارت مقام نشد اگر شهزاده دیگر عود نماید شهر را محاصره کنیم شهزاده میسور سلطان نام را از قرابتان
با امیر کتبه متوجه کرد که با ده هزار سوار رفته باتفاق لشکر سبتر (؟) محاصره شهر کنند روز جمعه خامس ربیع الاول

سوار تاخت بحوالی هراة رسید و ملک غیاث الدین مستعد جنگ بود و روز اول بر کنار رکاه برراه اوبه
تا غاز و دیگر حرب و قتال و جنگ و جدال بود و روز دیگر امیر کتبه شیخ الاسلام خواجه ابو احمد چشتی را پیش
ملک فرستاد و مضمون پیغام آنکه مدتی شد که درین ممالک اسمی و رسمی دارم و هرگز از من زحمتی بمردم نرسیده
و بسبب امیر یساول که بدخواه من بود از پادشاه جهان ابوسعید روگردان شدم اکنون بسبب تعدی لشکریان
مردم این دیار هم حالا جهة دفع شر و صلاح مسلمانان روا نیست که سپاه ملک ازبادغیس در ده آمد باز
فرستد تا خاطر شهزاده میسور جمع آید و اگر نه هر روز لشکری بخرابی آن شهر آید و مردم جان خراب
شود چون خواجه ابو احمد این حکایات بملک غیاث الدین رسانید ملک در جواب گفت که ای خواجه
من یکی از شما بیرون فرستم دیگری طلب دارند و چون ایشان شوند ملت (؟) دو خشم کم نیست جواب مطلق
اینست که من انجماعت را بحکم سلطان گرفته ام بی اجازت او نخواهم داد و اگر امسال غله این ولایت خورده اند
حق تعالی در رزق بر بندگان بسته است دیگر از قرین حیث لا یحتسب دهد و اگر لشکرهای عراق و خراسان
رسند و ایشان خایب و خاسر باز گردند تمامت خلایق و اطفال و مواشی ایشان زابستان فرستم تا تخم
عدل فروشند و غله بهراة آورند چون جواب به مکتوب رسید در غضب شد و گفت با این غوری بچه زاده
جنگ هیچ تدبیر نیست روز دیگر مبارکشاه بوجای با سه هزار سوار بسر پل رنگینه آمد و سلطان با سه هزار
دیگر بسر پل درقاره و کتبه و باقی عساکر از طرف دروازه براهان و دروازه عراق تا سر پل انجیل
از یمین و یسار حمله آوردند ملک غیاث الدین نیز از طرف جمعی بمقابل ایشان فرستاده و در آن روز
از طرفین جنگهای سخت کردند و سلطان در سر پل درقاره تیری بر تاب (؟) پیش آمده اسب او تیر خورده
خواست که بر اسب دیگر نشیند تا زیکان حمله کرده مردم او را راندند و بیم بود که گرفتار شود خود را
اب انداخت یکی تیری بر کتف او زد و او زرهی در زیر خفتان پوشیده بود و تیر از خفتان و زره گذشته
سه انگشت در کتف او نشست سپاه او حمله کرده بسعی تمام او را از آب بیرون آوردند بعضی از این طرف
تا غایت شام حرب بود و کتبه دانست که جنگ صرفه ندارد روز دیگر فرمود که اولا آب از جویها انداختند و
خانها ویران ساختند و باغها بریدند و غلها جرانیدند باز شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را پیش ملک فرستاد
که اگر پنج خانه وار از کسان بوجای منفرستی (؟) دست از خرابی باز دارند و الا یک خانه درست و یک درخت را

کنند و رعایا جهت باغیان بودند که بجماعت را باشان سپارند خواجه ابو احمد پیغام گذارده بیرون
رفت بمکتوب و مردم او کوچ کرده بطرف شهزاده میسور رفته بودند و سبب آن بود که شهزاده میسور خبر
یافت که امیر حسن و لشکرها در عراق رسیده‌اند مکتوب را طلب فرمود چون بشهزاده رسید چنان معلوم شد که
امیر حسن دو ماه دیگر در مقام خود خواهند بود و سبب این خبر شکستن یافت و با امرا مشورت کرد و گفتند اینجا
غنیمت فراوان گرفته‌ایم و با امیر حسن حرب خطر دارد و مصلحت آنست که پیش از آمدن لشکر عراق بهراة رویم
و آنرا گرفته غارت کنیم و اگر میسر نشود عازم ولایت خود شویم برین عزیمت متوجه هراة شدند و بیست و دوم
ربیع الاول سنه ۸۱۷ بمرغزار بشوران نزول کرد و ملک غیاث الدین ترکان حصارداری بجد گرفته سپاهی جماعة
جمع آورده بود هر روز بیرون دروازه‌ها آمدند و هر روز جنگ بسیار کرده باز میگشتند خلقی بیشمار بقتل آمد
چون از تسخیر عاجز آمدند و بجز ایلی آورده بودند درین اثنا فرو بوست دو دیگر امرا کسان پیش ملک فرستادند که
اگر ملک خاتون بوجای را با محقر ترکی فرستد ما شهزاده را درخواست کنیم که بزودی کوچ کند و غله بخورانیم
ملک در جواب گفت هفت سالست که غله این ولایت تخ مخورده‌اند امسال و دیگر بمال تصور کنم بعد از یکماه
شهزاده میسور از جلگاء هراة کوچ کرده عازم گرمسیر شد و امیر حسن بهراة رسید و ملک ملازم او گشته متوجه
گرمسیر شدند و جمعی از میسوریان گرفتار شده بقتل آمدند و از جهت گرمی هوا مراجعت نمودند ملک غیاث الدین
امیر حسن را خدمات شایسته کرد و امیر حسن ملک تربیت و تحسین فرمود و ختم سخن این سال بر لفظ تحسین
مستحسن نمود
چون شهزاده میسور
از جلگاء هراة بگرمسیر رفت و امیر حسن در خراسان تمکن یافت شهزاده کبک بن دوا در ماوراء النهر معلوم
کرد که میسور از لشکر خراسان و جانب ابوسعید مایوس است چند شهزاده را از مملکت جغتای چون
ایلچیکدای و رستم و تنکلی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد مقرر فرمود که بعزم رزم شهزاده میسور متوجه گردند
و کس پیش امیر حسن فرستاد که ما بقصد میسور لشکر فرستادیم او نیز باید که لشکر خراسان و سرداران آن
سازد و امیر حسن امرای غازان و التقیجی و بکتمور را با بیست هزار مرد تعیین نمود که بقندهار روند و ملک
غیاث الدین نوشت که با سپاه همراه امرا متوجه شود و همچنین لگام سیستان و از اطراف و اکناف ولایات
چهل هزار سوار و پیاده قاصد شهزاده میسور گشتند و تا موضع فرسنگ رفته از شهزادگان جغتای قاصدی رسید
که ما شهزاده میسور را بقتل رسانیدیم و بیان این سخن آنست که چون شهزادگان مذکور بوده فرنگی

لشکرگاه شهزاده میسور رسیدند منهیان پیش امرای او فرستاده هریک را بوعده فریفته امرای او
قرار دادند که در وقت مقابله بطرف خصم روند شهزاده میسور ازین غافل چون خبر لشکر شهزادگان
شنید اوکلکا و انعام بجد بلشکریان داد و صفها راست کرده برابر رفت و هنگام محاربه اکثر سپاه
او ناجوانمردی کرده بجانب خصم رفتند ولا بجوی زانبای در چشم وفا که در جبلت آن همراهان مروت
و اول مکتوب را که رکن اعظم بود بقتل آوردند شهزاده میسور از مشاهده این حال فرار اختیار نمود
با خواتین و فرزندان و دویست سوار بیرون رفت شهزاده ایلچیکدای هزار سوار کار دیده متعاقب
فرستاد و بعد از سه روز باو رسیده جنگ بسیار کرده گرفتار شد و فی الحال بقتل آوردند
چنین است آئین این چرخ پیر … از و گاه شادی و گاهی زحیر گهی نیش بخشد ترا گاه نوش گهی سور و گه ماتم
و گه خروش شهزاده جوکی و شهزاده غازان و خواتین شهزاده میسور بدست افتادند و لشکر شهزادگان
کپک غنیمت فراوان گرفته مظفر و منصور بجانب ماوراء النهر معاودت نمودند و قاصد پیش امرای خراسان
فرستاده شرح واقعه اعلام داد و لشکر خراسان باوطان رفته و تشویش نماند
سلطان اوایل این سال در قراباغ بود که از جانب گرجستان عرضه داشت رسید که امیر
ارقا غزان اغلان را که سر طغیان بجا است بر داشته مردم را بایلی دعوت میخوانند و قلاع محکم میگردانند و
حصاری با ذخایر ترتیب داده سلطان فولاد قیا را فرمود که با ده هزار سوار عازم آن طرف شده
حصارهای ایشانرا خراب کردند و گوشمالی بسزا دهد فولاد قیا بدان موضع رفته قلعه ایشانرا محاصره
کرد و سه روز محاربه کرده مردم قلعه امان طلبیدند لشکر در قلعه ریخته یاغی را پیش امیر فولاد قیا آوردند
و بفرموده او بقتل رسید و باردوی همایون مراجعت نموده سلطان او را نوازش فرمود و عنایت
کرده خاتون پدر خود قتلغ شاه خاتون دختر ایرنجین بوی داد درین اثنا از بعضی سرحدها خبر رسید
که مستحفظان قلاع و قراولی که در آنحدود مقرر شد کمند و ایشان پیوسته از تجته در خوف و خطر اند
سلطان فرمود که سپاه فراوان در آنحدود باشند و حاکمی که بحکم سلطان الجایتو آنجا بوده همچنان
فرمانفرمای آن ولایت باشد و از حدود خبردار باشند
در زمان دولت الجایتو سلطان چون امیر چوپان کمال دولتخواهی و نیکو بندگی بظهور آورده
پادشاه مغفور او را بمزید عنایات مستثنی ساخته در تاریخ سنه شهزاده مغفوره دولندی را باو داده و بعد

عاطفت بر مصاعد استعلا ارتفاع نمود چون شهزاده دولتندی بجوار رحمت حق پیوست امیر چوبان جهت
که آن مرتبه بر قرار باشد از سلطان التماس کرد که چون عم و پدر پادشاه دره ارزو داری اکمل سلطنت
بمن ارزانی فرمودند اکنون بحکم قضاء ربانی ازان دولت محروم ماندم اگر پادشاه جهان بسون عنایت
فرموده بنده را بشهزاده ساتی بیک مشرف گرداند در بندگی و اخلاص افزایم و بفراغ بال بکوچ و ادای
اشتغال نمایم پادشاه ملتمس او مبذول داشته شهزاده جهان ساتی بیک را بامیر چوبان داد و درین سال
میان ایشان زفاف بود و درین سال پادشاه ماوراء النهر کبک بمرض طبیعی وفات یافت و مرقد او
در شهر قرشی در جوار مسجد جامع است و بعد از وی برادرش دوره تمور پادشاه الوس جغتای شد اما
مدت حکومت بیکسال نرسید پس از وی برادر دیگر ترمشرین پادشاه شد و تا ۷۳۲ پادشاهی کرد و
در اواخر همین سال امیر حسن کورکان که امیر خراسان بود مریض شده در اوایل محرم ۷۲۳ وفات یافت

امیر تمورتاش بن امیر چوبان در ممالک روم چون مخالفت آغاز کرد

نخوتی در دماغ او پیدا شده باغوای جمعی سکه و خطبه بنام خود ساخت و خود را مهدی آخر زمان خواند
ایلچیان بممالک مصر و شام فرستاده استمداد نمود که لشکر کشیده عراقین و خراسانات را مسخر گرداند
امیر چوبان ازین حال وقوف یافته پیش سلطان حکایت روم در میان آورد و گفت تمورتاش از راه
باقیصری گشته است و مخالفت می ورزد اجازت باید داد که سپاهی بدان طرف برم اگر پیش باز آمد او را
بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سرش بیاورم سلطان لشکرها نامزد فرمود امیر چوبان با آنکه
زمستان بود و راه از جهت برف و راههای ممالک روم کوههای سردسیر تحمل نکرده لشکر گران بآن
طرف کشید تمورتاش واقف شده بران بود که با تمامی ارکان دولت از طریق رسالت آمده
تمرتاش را گفت فرزانه پیدا آمده و فرصت یگانه نکش از پدر سر تر بیش ازین فدای پدر شرمساری برده و سزای
بعد از تخوف و تهدید و وعد و وعید تمورتاش را هش پیدا آورده نزد او عذرخواهی نموده گفت جمعی بی
عاقبتان مرا بران داشتند امیر چوبان فرمود تا او را بند کردند خداوندان روم تمامی سپاه گرفتار آمن
شد از گرد راه جمعی که باده آن فتنه بودند چون امیر بوره کاجی و قاضی نجم الدین طبسی که صاحب جاه بودند
بقتل آورده و تمورتاش را بخدمت سلطان رسانید سلطان جهت خاطر امیر چوبان گناه سرش بخشید
و که بعد اخری دست عنایت شهریاری تاج و خلعت کامکاری بر سر و در بر او افکند و باز بروم فرستاد

که از صدمه قهرشان دم صبح در سینه شام شکستی و از نهیب تیغشان خنجر آفتاب در نیام ظلام پنهان شدی
بطرف رفسنجان که سر راه ایشان بود نهضت نمود و باجتماع لشکر اطراف فرمان فرموده مردم اوغانی
و جرمایی را احضار کرده تشریفات و انعامات ارزانی داشت و فرمود که دریای معرکه گرد هست که از نفوس
کرام موج زند و سپاهی که بجنون غرنان گردد شرطانست که خواطر و ضمایر از غبار تغیر و کدورت پاک و صافی
باشد تا صبح سعادت از مطلع عنایت تابان شود   گر امرای سپه را بخواند گرامی کنان هر کسی را نشاند
دران انجمن کار داران دهر ز فرهنگ شه برگشادند بهر زبده سخن آنکه در موضع خاون جمعی از سپاه پادشاهی
بقتل آمده و موازی آن در یزد و کرمان و غیر آن از مردم اوغانی و جرمایی بحکم قصاص کشته شده اند
اکنون از طرفین داعیه کینه خواهی و دعوی خون از خاطر بیرون باید کرد تمام لشکر زبان بفراغ گشاده
و روی استکانت بر خاک نهاده گفتند   همه بندگانیم خسرو پرست   برین جمله قرار یافته لشکر بطلب شاه
شجاع رفت با آنکه بیشتر کم داشت و هنوز ایام نقاهت بود با سپاهی گران از کرمان روان شده بروز
سیوم بخدمت پدر رسید و همانروز شاه مظفر از یزد آمده ملحق شد و چون لشکرها جمع آمده جناب مبارزی
عازم جانب دشمن شد و امیر پیلگکار از سمت مقدم انحراف جسته از راه سرزدوی جادة الملک کرمان نهاد
که در میدان خالی گوی دولت بچوگان تمکنت رباید امیر مبارزالدین با برق استعجال شده بطرف
دشمن روان شد و از منقلا خبر آمد که مسافت با یاغی نزدیک رسید امیر مبارزالدین چون قطب پیدا
در قلب مقام ساخت و یمین و یسار بفرزندان کامکار سپرد و در موضع پنج انگشت فریقین بهم رسیدند
در حال غبار معرکه بر روی آینه گردون نشست و از بخار خون آتشگان بر فضای هوا کلگون نشست
پیلگکار بخیال آنکه شاه شجاع چون سپاه جوانی بود شیوه رزم آوری نداند با دلیران لشکر خود مقرر داشت
که چون صفها راست شود بهیات مجموعی بطرف او حمله کنند شاه شجاع این حال مشاهده نموده آتش جلال
آتش شجاعت که جبلت مبارکش بران مجبول بود بهرابان التفات نفرمود تنها بیادهٔ تندخوی که در
از غیل خیال رسیدی و در روز از نسیم شمال جهیدی بسوی دشمنان تاخت و خود را نهنگ آسا در امواج
دریای حرب انداخت و جناب مبارزی از قلبگاه تکبیر گفته آیت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله میخواندند و رستم میدان ظفر شاه مظفر بنیان ثبات دشمنان را بحمله آتش آسا متزلزل گردانید
و تن های ایشان را بآب تیغ سرسبز بغبار رسانید   باغ ملک از جویبار تیغ سبز شد خون دو آب در آشای کرد

رنگی از بهادران شیراز بباده تند خوی شاه شجاع جماقی زد چنانکه سر دست افشانده قرار دوام سلطنت
شاه پیاده شده چندان جنگ کرد که از خنده شکفتش چهرهٔ ظفر خندان شد و از ابتسام صبحش نسایم
دولت در تبسم آمد نسیم فیروزی از طرف مبارزی وزید امرای شیراز محمد علی اتابک و یحیی کوجک
و حسام الدین جاندار در قید اسار آمدند باقی از تیر رخش و بیلکار و کیقباد کرکه سایه خویش را لشکر
جرار سعید بند و از خیال تیر شراخته بر سر خود میرمیدند از ده یکی و از بسیار اندکی جان بسلامت برد
و جناب مبارزی سنت نماز فتح ادا کرده احوال شاه شجاع پرسید و بعد از فرصتی پیدر رسیده حال
رزمگاه و کیفیت غیرت جواد شرح داد و چندان مال از آن فتح بسپاه جناب مبارزی گرفته که محاسب
وهم از عقود ضبط آن عاجز بود و رای بلند مبارزی مضمون وهب نفوس اهل النهب اولی لدی
الشجعان من نهب القماش المامفرمود

جون امیر غزغن بماوراء النهر رفت و احوال ملک حسین تراجع نمود و در رفعت قدر او نقصان یافته امرای غور ازوی
متسلط شدند و خواستند که برادرش ملک باقر را بجای او نصب کنند روزی ملک از بستان سرا سوار شده
احساس کرد که غوریان قصد او دارند درین حال تدبیری بخاطرش آمده دید که جمعی مغولان آبی خند
از باد غیس آورده خرید و فروخت میکنند نظر او بر ایشان افتاده غوریانرا گفت این مغولانرا غارت
کنید غوری که نام غارت شنیدند او را بروای خیر و شر خانند ملک کوچه غلطی داده متوجه قلعه اسکلجه شد
و آن قلعه ایست در جنوب هراة مایل بغربی که اجداد کرام ملک ساخته اند و در وقت برودت کار زود خود
بسیار روضهای آب خوشگوار مشحون بود غوریان ملک باقر را بر تخت نشاندند ملک حسین از اسکلجه
بیرون آمد و بموجب وعده که با امیر غزغن داشت عازم ماوراء النهر شد و با خند و در رسیده امیر غزغن
در شکار بود جماعت مردم اندک و با ملک پنجاه سوار نامدار بود امیر غزغن از دور دیده و دانسته با خواص خود
گفت که ملک در عجب محلی پیش آمد ملک فرود آمده مجموع سلاح کشاد و پیاده ورکوش رفته سلام کرد
نخواست که دستبوس کند امیر غزغن او را در آغوش کشیده بتازه روی تمام پرسید و گفت دشمنی تو
مردانه بود و دوستی تو مردانه است و نوازش بسیار فرمود ملک احوال تسلط غوریان و قصد او
عرضه داشت امیر گفت که خدای تعالی توفیق بخشد ترا بملکت تو رسانم و بکمال اهتمام بجای می آورد اما
سغنال تلخ مذاق در صورت شقاق اطلاق میکردند نمردد شربت میرنخت و شرنگ باشهدی

امخت و ملک را فرا حتمال آن مرارت و مصابرت بر آن حرقت چاره نبود امرا در قصد ملک متفق شده
گفتند بعد از قتل او امیر با ما چه خواهد کرد امیر غزغن در یافته ملک را خواند و گفت مرا اختیار تمام
هم امشب عازم مملکت خود شو ملک دعا کرده و خیر باد نموده چون نور باصره از مطالعه اجسام
و مشاهده اشخاص منزول شد ملک بسپاهی سپاه نامدار داشت بر آن سوار شده چون باد که صحرا بپیماید
و جون سیل که هامون نوردد از ماوراء النهر بخراسان آمد و هم در روز بشهر و حصار در آمده بر مسند
حکومت نشسته کس فرستاده ملک باقر را گرفت و در قلعه بند کرد و بعد از چند گاه ملک باقر خلاص شده
بجانب فارس رفت و تا اکنون در آن دیار فرزندان او در فضل و عطا یا ستند و ملک حسین بار دیگر در
حکومت هراة تمکن یافته روی بضبط مملکت آورد و اعانت اولیا و اهانت اعدا فرمود تدارک خللها
نیکوترین صورتی نمود و مجموع اهالی هراة بل ممالک خراسان بیامن طلعت و افاضت معدلت او چون
روزه دار برویت هلال و مهجور بلذت وصال و تشنه بشربت زلال خرم و شادمان شدند و قناتها
مطمور ساخته مواضع ویرانرا معمور گردانیده کارها بر اصل قرار یافت

جون بیکی کراوی حاکم سربداران شد چند کرت طغاتیمور خان او را بایلی خواند و او جواب نه
برونق صواب داد نوبتی طغاتیمور خان در مکتوب این قطعه درج کرد گردن منه جفای زمانرا که
کمش کار بزرگ را شوان داشت مختصر سیمرغ چون شوان کرد قصد قاف چون صعوه خورد باش و فرو نه
بال و پر بیرون کن از دماغ خیال محال را تا در سر سرت نشود صد هزار سر خواجه یحیی فرمود تا در جواب نوشتند
گردن چرا نهم جفای زمانه را راضی چرا شوم بهر کار مختصر دریا و کوه را بگذارم و بگذرم سیمرغ وار زیر پر آرم
خشک و تر یا بر مراد بر سر گردون نهم پای یا مردوار در سر همت کنم سر خواجه یحیی بعد از آن [illegible]
ایلچی بسیصد مرد بهادر بجهت متوجه اردو شد و سلاح بر بسته برده کرمان راند خواجه غیاث الدین
بحرابادی با لمید و طالب علم پیش پادشاه بود چند از کید و مکر غافل نبود با تقدیم آفات العقلا تیر بردگاه
غیر از قبجاجی و فراش و خواجه سراکی دیگر حاضر نه زی تفرج خواجه یحیی و حافظ شغانی با ستی و کمید بر سر ما
باندرون خرگاه رفته و در امور خراسان سخن آغاز کردند و مجلس با صورت غدر و دیگری در خاطر نمید
ناگاه در میان سخن گفتش حافظ شغانی تبری بر فرق پادشاه زد چنانکه بیفتاد و خواجه یحیی جا بکاند سرش
از تن جدا کرد و سرداران که در بیرون بودند خبر خام چون از شام شمشیرها کشیده بمجلس اتفاق کردند و از

خاص و عام خلق بسیار کشته شد پسران طغاتمور خان و هر که توانست گریخت پهلوانان سرمدار گرگ وار در
گوسفندان ترکی افتادند و تیمور و تمرخان کاری از پیش بردند که تا انقراض عالم ذکر آن از روی روزگار
محو نخواهد شد و یکلخت اردوی پادشاهی جهان تاخت شد و سرداران دران نواحی خرابی بسیار کردند
و با فتح و نصرت و غنیمت و دولت بخراسان مراجعت نمودند و نام آن کار بزرگ باقی ماند

امیر مبارز الدین محمد مظفر جون لشکر بشیراز

راندن فرموده نهضت تسخیر تختگاه سلیمان علیه السلام یعنی فارس نمود و بگمان آنکه فرزند ابو اسحق عزم
جزم کرده جهت آنکه اتراک و اغفانی و جرمهای در ظل رایات فیروزی جمع آیند براه بم روان شده صحاری جیرفت
را مخیم اقبال ساخت و امیر کرم شیخ ابو اسحق خبر یافته با ارکان دولت خاصه پادشاه علما خسرو الحکما
عضد الملة و الدین عبد الرحمن الایجی که از آثار خامه سحر نگار شرح مختصر اصول ابن حاجب در مذاهب
ائمه اربعه مواقف و جواهر العیون در اصول کلام و فواید غیاثی در معانی بیان و غیر ذلک انتظام داده
بود جزاه الله عن الفضل و ذویه خیرا خلوتی ساخته مشورت نمود و رای بران قرار گرفت که جناب مولوی
عضدی سعی نموده میان جانبین طریق صلح مسلوک دارد و مولانا عازم شده در سیرجان با شاه
مظفر که از یزد رسیده بود ملاقات نموده باتفاق بجانب جناب مبارزی روان شدند و در صحرا دشت
برموکب همایون پیوست مولانا را تعظیم و تکریم نمود و مبلغ پنجاه هزار دینار بخاصه مولانا و ده هزار جهت
خدام انعام فرموده پادشاه سپهر ارتفاع جلال الدین شاه شجاع شرح مفصل ابن حاجب پیش او آغاز
کرده بانواع فواید مستفید شد و مولانا در تمهید قواعد صلح غایت اجتهاد بجای آورده مفید نیامد
جناب مبارزی در جواب فرمود که شش نوبت نقض عهد نموده بر قول او اصلا اعتماد نیست پیغام
بگزارش حسام و رسالت بسفارت سهام مخصوص است و مولانا اجازت یافته مراجعت نمود و جناب مبارزی
از راه فرگ بظاهر شبانکاره رسیده مولانا جناب مبارز را برای خود فرود آورده سه روز مراسم
مهمانداری و شرایط خدمتکاری بتقدیم رسانید جناب مبارزی نهضت نموده اوایل صفر بنواحی شیراز
رسید و امیر شیخ نگذ دعوت انداخته لشکر فراوان جمع ساخت و در روی زمین از کثرت مبارزان جولان
دل عاشقان تنگ شده و جمع هامون از وفور عدد ایشان بستوه آمد
زعکس سر تیغ و برق سنان
بر آورده سرفت و دشت از عنان
امیر شیخ صوب صواب در فرار دید و بی آنکه روی بجنگ آرد پشت داده

تشویش ناکشته سپر انداخت و عنان عزیمت براه نهضت معطوف ساخت روز دیگر رایات ظفر آیات
مبارزی بحوالی جوه شیراز رسید و در تضییق دوایر حصار اجتهاد نموده مداخل و مخارج فروبست مخالفان
از پیاده و سوار گروه انبوه از شهر بیرون آمدند و از بام تا شام شعله آتش حرب چون دهان شجاعان
از صباح تا رواح باران فتنه چون موج طوفان چند بار اعدا را در دروازه کوفته و باز جمعی آسوده بیرون
آمده نیران قتال بر افروختند تا بانجم که شفق از خون کشته چون فره عشاق دامن در خون کشیده آفتاب
از نظاره آن کارزار ملول شده در نقاب مغرب متواری گردید و زمانی در فروغ مشعله آتش جنگ از دو جانب
و خرمن حیات یکدیگر سوخته
چو زلف شب از حلقه عنبری
سخن تخت بر طاق نیلوفری
شد لشکر از جنگ
و ده سودگی رسید نفعی با سودگی

مجد الدین سربندی از شهر بیرون آمده بموکب همایون ملحق شد و بعواطف

پادشاهانه اختصاص یافته حکومت ولایت خرک و کوتوالی قلعه سربند باو مفوض شد و قلعه سربند
بنا بیت از غرایب و اساسی از عجایب عبرت نمای دیده و دهن و حیرت فزای عقل مصلحت اندیش
کوهی در میان دریای بر آورده و جزیره در گرداب بصنعت ترتیب داده بر پشت چون کوهی
زمین در میان آب قرار گرفته یا کشتی در لجه عمان لنگر انداخته چون مجد الدین قلعه را در تصرف آورد
فرعون وار خیال الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در دماغ ضلال راه داده قدم در راه
عصیان نهاد کدام عصیان چراغی در گذرگاه باد صرصر برافروخت و کیسه بر امانی باطل بر دوخت آبی که
سبب حیاتست موجب هلاک او شد و زلالی که نهال از فیض او سرسبز و شاداب شود درخت عمر او را از
پای در آورد و عقل بر زبان میگفت
ای که بر جوی ایمنی زنهار
تکیه بر آب کرده خشت مزن
جناب مبارزی
از عصیان او واقف شده بسربند آمد و قلعه را حصار داد و مجد الدین گریخته بشیراز رفت و اهل قلعه
در قید اسار گرفتار شده بسیاری تیغ انتقام گذشته و جناب مبارزی بعد از فتح قلعه عازم شیراز
العود احمد بر خواندند و بار دیگر اسباب محاصره مهیا ساخته مزاج مبارز یا زحمتی صعب روی نمود و از
شربتخانه و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شربتی نافع یافت اما شرف الدین شاه مظفر
مریض شده حذاق اطبا از معالجه آن عاجز آمدند و در جمادی الاخری ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
نفس قدسی بنا داد و در الجنان پرتو قدس دعوت کرد هر چند فی الحقیقه آن واقعه هادم اللذات بود اما گوه

صبر مبارز را تیز تر ساخت تا شماتت اعدا علاوه آن نشود و نعش او را بیزد فرستاده بر زبان مبارک
راند که اگر ماه در نقاب شد آفتاب را بقا باد اگر فرقدی یکی رفت دیگری پاینده است ولادت او در محرم [illegible]
عمرش بیست و شش سال فرزندان او شاه یحیی شاه منصور شاه حسن شاه علی امیر مبارز الدین بعد از چند روز
شاه شجاع را بتسخیر قلعه سفید که در جبال فرسخی شیراز است فرستاد و در آن قلعه جمعی دلاوران بودند و [illegible]
اهالی قلعه بجهات متعدد شده طریق تردد گرفته و سپر حرکت در روی کشید آتش خشم پادشاهانه زبانه
کشید به یک حمله چنان قلعه منیع را گشوده بکلید سعادت فتح الباب آن حصن حصین میسر گردید و در غایت [illegible]
و نفایس دفاین از آنجا بملازمان احسان فرموده بموکب جناب مبارزی پیوست و مدت شش ماه محاصره
شهر متمادی شد و حال بر محصوران تنگ آمده ابواب تدبیر بهمه طریق مسدود ماند و با آنکه اکثر اوقات
مزاج شریف جناب مبارز را عارضه می بود هر روز در تضییق ابواب محاصره تاکید زیاده میفرمود و مولانا
عضدالدین از کلو فخرالدین که مستحفظ دروازه کازرون بود التماس نمود که او را از مضیق محاصره خلاص
دهد بنابر سوابق تربیت مولانا را راه داد که بیرون رفته بمعسکر مبارزی پیوست و از مقدم شریفش بهجت [illegible]
نمودند در این اثنا رئیس ناصرالدین عمر که از اکابر شیراز بود و کلو محله موردستان کسی فرستاده اظهار انقیاد
کرد و عرضه داشت که چون از دروازها جنگ اندازند و اهل شهر بمدافعت مشغول شوند دروازه [illegible]
موردستان را گشاده سپاه جناب مبارز را درآورند تا ثالث شوال سنه ۷۵۴ بدین مواضعه در وقتی که نایره
جدال و در دروازها اشتغال داشت کسان رئیس ناصرالدین عمر فرمودند تا قفال و دلاوران موردستان
دو دست سعید مرد اصفهانی که محافظت دروازه میکردند بعضی را کشته و جمعی را بسته دروازه [illegible]
و فتح را درآورده بودند و ویران ساخته برای مبارزی با جمعی خواص و متعلقان جلال الدین شاه شجاع را بشهر در
آوردند و امیر شیخ خواست که بعد از آن قیام نماید چون امواج بلا بالا گرفته بود دریا اعنا باطراف محیط شد
با جمعی از خواص و خدم و روی پوشان حرم بیرون رفته میگفت   برداشتم دل ز امیدی که داشتم   بر [illegible] داشتم
ز تخمی که کاشتم

امیر مبارز الدین محمد را پس از فتح در شیراز چند واقعه روی نمود که دلیل سعادت او بود یکی آنکه امیر شیخ
[illegible] سید امیر حاج ضراب و حاجی [illegible] را که در فایده مردم حاتم طی و معن زایده بودند و خویش
رئیس ناصرالدین عمر و کلو محله باغ نو بقتل آورد و شیرازیان از و متنفر شدند و مولانا عضدالدین عبدالرحمن رو

گردان شده بطغرمان پیوست دیگر بوقت محاصره در جمعه ششم ربیع الاول سنه ۷۵۴ خواجه حاجی قوام الدین حسن
وفات یافت و مثل او بکرم و خیرات در فارس دیگری نبود و در آن شاه بیت سلطان الشعرا مولانا شمس الدین
محمد حافظ شیرازی که   دریای اخضر فلک و کشتی هلال   هستند غرق نعمت حاجی قوام ما   در مدح او کافیست و او
چنان صاحب جود بود که در حالت محاصره امیر شیخ از وی استفساری نمود او اضافت دولت بجود کرده
فرمود که تا من باشم آن دولت برقرار باشد و فی الواقع چنان بود دیگر در ایامی که لشکر دشمن اطراف شهر را
محاصره داشت و هر روز رایات جنگ و جدال می افراشت امیر شیخ بعیش و عشرت مشغول بود تا غایتی که در آن روز
که جناب مبارزی بموجب مواضعه از دروازه موردستان درآمد و در شهر آوازه نقاره او تا آسمان بر آمد
امیر شیخ مست لایعقل پرسید که این چه آشوبست گفتند نقاره امیر محمد مظفر است گفت این مردک [illegible] بدی
هنوز در اینجاست دیگر معنی آنکه شهر سپاهان را امیر شیخ مقرر کرده بود که چون صاحب اعظم ناصرالدین عمر
که از اکابر شیراز بود بنور شجاعت و ظهور شهامت آراسته بود در مجلس درآمد و امیر شیخ دست بطاقیه [illegible]
سرش برد و از رئیس عمر طریق معهود درآمد یکی از ملازمان او را بشارت آگاهی داد و او در رفته چون تیر
از مکان بیرون جست امیر شیخ تفحص نموده دانست که کار از دست رفت کسان او حضار را فرستاده
رئیس جواب به تیر و شمشیر باز داده پنهان شد و کدخدایان محله موردستان اتفاق نموده مکتوبی
از زبان رئیس ناصرالدین عمر بیرون فرستادند و جناب مبارزی را وعده تسلیم شهر دادند چنانچه مذکور
شد و لطیفه آنکه از این مواضعه رئیس خبر نداشت چون دروازه موردستان گشادند و کسی از خویشان
رئیس را بنام او پیش جناب مبارزی آوردند جناب مبارزی حلیه ناصر را معلوم داشت فرمود که
تا رئیس ناصرالدین خود نیاید ما بشهر در نخواهیم آمد رئیس را پیدا ساخته آوردند [illegible] قبضه در دست و
چند چوبه تیر در میان جناب مبارزی سر در [illegible] فرمود که رئیس ناصرالدین عمر اینست نه آنکه شما آورده بودید و مبارزی
بشهر درآمد و رئیس در رکاب او ناگاه کلو محله در بندان نسبت با جناب مبارزی تعرض کرد و رئیس [illegible]
ایمای نمود جناب مبارزی فرمود تا حاجبان بقتل آوردند و جناب مبارزی در دولت ناصریه [illegible] شاه شجاع
منصور رفته و با یکدیگر سوگند خوردند که قصد یکدیگر نکنند و از آنجا سوار شده بخانه محمود شاهی نزول
فرمود و فی الجمله چون امیر مبارزالدین محمد مملکت شیراز مسخر ساخت خواص و عوام را [illegible]
[illegible] دید چون پهلوکاره و کلو فخرالدین و غیرهما را تربیت فرمود هر چند از [illegible] اعیان مملکت [illegible]

دشمن تعرض مینمود

امیر شیخ ابو اسحق شیراز

گذاشته بجانب شولستان و از آنجا بقلعه سفید درآمده مستحکم شد و آن قلعه ایست از زمان ملوک عجم بحصانت
مشهور و بمناعت مذکور از بلندی با اوج اختر همسر و از تندی با برج دو پیکر در مزارع که مؤنت ساکنان
حاصل شود و شکارگاه که نخجیر آسان زندگانی کند امیر شیخ با آنکه امیر شیخ حسن شیوه عداوت می سپرد
استعانت بدرگاه او برد و چون شراب زده که علاج خمار بشراب کند دوستی از دشمنان طمع داشت
و نقش امداد از وی داد و لشکر بغداد بر لوح مرادی نگاشت از بغداد دو هزار سوار با امیرزاده اقبوقا سبط
امیر شیخ حسن با دو پوست و با سید موصفه کلو فخرالدین و پلنگار عازم شیراز شد و جناب مبارزی وقوف
یافته فرزند رشید شاه شجاع را بدفع ایشان فرستاد و مخالفان قبل از ملاقات ویران شده امیر
شیخ ابو اسحق بجانب اصفهان روان شد و بغدادیان بازگشته شاه شجاع در آن قلعه سفید را محاصره آغاز
ساخت دژی دید با آسمان هم نبرد برده کس نام او در نبرد چون دست صولت قلعه گشا بدامن آن
نرسید حیلی را بالمحاصره گذاشته بشیراز آمد جناب مبارزی سلطنت کرمان را از حدود کرمانشاهان تا ساحل
سند برادر بزرگوار او بفرزند مطاع شاه شجاع مخصوص فرمود و پلنگار و کلو فخرالدین که از محله درب
کازرون معارض محله موردستان بود و رئیس تاج الدین که یکی از قلاقلان و دلاوران آن زمان بود و
علی سهل پسر امیر شیخ که فرصت نشده بود که همراه پدر بیرون رود در بخانه شیرازی متواری شده معتمدان
شیراز که یکی و یا نه اعلام کردند که او کجاست همه مقید شدند و شاه شجاع در وقت عزیمت کرمان ایشان را
همراه برد و پلنگار را در آب کربال شعله حیات فرو نشست و رئیس تاج الدین در کرمان ماند و کلو فخر
الدین از یک دست او بخشید و صد من بار از دست دیگر فرو داد و بخته هلاک شد و امیرزاده علی سهل در
وقتی که شاه شجاع از کرمان عازم اصفهان بود همراه داشته در روان در رفسنجان شهید کرد و کشته
بر گلشن نوشته حالا مقبره بیش زیارتگاهست بسی بر نیاید که بنیاد خود بکند آنکه بنهاد بنیاد بد امیر شیخ
از آن دستی خبر می رسید که بدل مجروح پاشیده الم خاطر فرسوده مضاعف گشت و امیر مبارزالدین
محمد در مملکت فارس رایت استقلال باوج جلال برافراشت و سادات و علما را معزز و موقر داشت
و در امر معروف و نهی منکر بنوعی سعی نمود که کسی را یارا نبود که نام مناهی و ملاهی برد و مولانا شمس الدین
محمد حافظ شیرازی میفرماید اگرچه باده فرح بخش و باد گلبیز است ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است

پیاله و حریفی گرت بچنگ افتد بعقل نوش که ایام فتنه انگیز است در آستین مرقع پیاله پنهان کن
که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است ز رنگ باده بشوییم خرقه ها از می که موسم ورع و روزگار پرهیز است
سپهر بر شده پرویزنیست خون افشان که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است و مردم را بعلوم شرعیه ترغیب مینمود علم دین فقه است و تفسیر و حدیث
هر که خواند غیر ازین گردد خبیث و شاه شجاع و ظرفای شیراز امیر مبارزالدین محمد را بزبان ظرافت محتسب می
گفتند شاه شجاع در مبالغه که جناب مبارزی در باب احتساب میکند رباعی وارد گفته افتاد
در مجلس دهر ساز مستی پست است نه چنگ بقانون و نه دف بر دست است رندان همه ترک می پرستی کردند جز محتسب
شهر که بی می مست است

امیر محمد مظفر شاه سلطان که داماد و خواهرزاده

او بود بحکومت مملکت فارس تعیین نمود و خود عزیمت اصفهان فرمود و شاه شجاع بموجب فرمان
لشکرهای اطراف کرمان خاصه اوغانی و جرمای جمع آورده عنان همت بصوب ملازمت پدر معطوف
گردانیده در مرحله شهربابک امرای اوغانی و جرمای تخلف نمودند و شاه شجاع اطلاع یافته و تدارک احوال
ایشان موقوف داشته و در منزل قصر زرد رایات مبارزی و شجاعی قران سعدین کردند آنجا خبر رسید
که امیر که از امرای معتبر امیر شیخ بود بسروستان رفته و باتفاق امیر غیاث الدین منصور داماد امیر
شیخ که امیر مانده فرمان شولستانست مواد عناد را هیجان داده تسخیر مملکت شیراز که بر سرای جواهر
نفیسه نثار شده با خود قرار داده سهل و آسان گرفته اند شاه شجاع بشولستان در آمده خبر یافت که
ایشان از راه کازرون عازم شیراز شدند و در شیراز غیر شاه سلطان کسی دیگر نبود شاه شجاع بتعاقب
مخالفان روان شد مخالفان بنابر موضعه بدرب کازرون آمدند بامدادی که خورشید جهان
بنمود چهر رنود و اوباش و عوام لیام چون خبر لشکر شنیدند فی الحال دروازه گشاده بر دیوان [illegible]
و باکرده انبوه که محاسب وهم از شمار آن بستوه آید روی بمستقر سلطنت آوردند شاه سلطان برسم [illegible]
نموده و در سند فراغت آسوده یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا [illegible]
لشکر [illegible] در زلف شکن ملاح و لب میگون اقداح پیچیده بودند دیگر [illegible] حسین بچه
بال کوه از طرف اردو رسیده بود و جناب مبارزی فرموده که رئیس ناصرالدین عمر جهت خاطر [illegible] اتفاقی
نماید و تمام شهر او را استقبال نموده در خانه خواجه نجیب الدین محمد که بوثاق شاه منصور مشهور بود نزول

ابرهیم سلطان انرا باغی معتبر ساخته فرود امده ورییس ناصر الدین عمر انچه امکان مهمانداری بود بتقدیم رسانید
وبی تکلف درهیچ عصر خلق یک شهر را دریک محل ضیافت نکرده اند وچون ضیافت نماز شام باتمام رسید
شمعهای کافوری درمش داشته مردم هرمحله را فوج فوج عذر خواهی کرده روان ساخت وخدمت ناصری
بدولتخانه نمود امده وقت صبح اواز سرنا وطبل جنگ براماد وتفحص نموده معلوم شد که تمام ان محله مسلح
شده قصد موردستان دارند القصه شاه سلطان هرچند سعی کرد از نوکران جز اندکی حاضر شدند
ساعتی مدافعت تمام نموده چون تلاطم امواج دریا فتنه بدان مرتبه بود که بتدبیر تسکین توان داد
ترخود یکسواری دراز امنی خان از جنگ برتافته از شیراز بیرون امد وامیر تیمور وامیر غیاث الدین شبل
طنطنه کوس بشارت بعیوق رسانیدند ودبدبه صداء استبشار در جهان منتشر گردانیدند وخانهای خانه
محمود شاهی که مقر سلطنت بود با جمله موردستان که شعار دولت مبارزی موسوم بود ویران کرده
جمعی انبوه بقتل وبسیاری جادر بر سر از محله موردستان بدرب کازرون رفته از بلا خلاص شدند
ورییس عمر درگوشه پنهان شده بران نهضت که شب بطرفی بیرون رود ودرین حال شاه شجاع بحوالی شهر رسید
خبر یافت که اتمور وامراء شول بشهر درامده محله موردستان را بعد از قتل ونهب اتش زده اند ورییس ناصر
الدین عمر اضطرارا فرار نموده شاه شجاع خواست که فی الحال بسر ایشان رود وشاه سلطان بکوکب
همایون پیوسته وباتفاق ارکان دولت بعرض رسانیدند که احوال عوام شیراز وهجوم ایشان نیز بر
منوال دیگر بلاد است امیر حسن با وجود قوت وشوکت از غوغاء ان طایفه دست از جان و مال
بازداشت وملک اشرف همین طریقه مسلوک داشت شاه شجاع بباید کرد که کار وقوت باندوی کامکار
ان سخن عدم التفات نموده ومن توکل علی الله فهو حسبه ورد زبان وجنان داشته بدروازه اصطخر امد
دروازه درافتاد که شاه شجاع رسید ورییس ناصر الدین عمر پیدا شده بزخم تبرزین قفل دروازه را درهم شکسته
شاه شجاع را در امد حضرت شجاعی چون تقدیر بعادت تدبیر بظاهر دیگری التفات نفرموده تمامی
اتمور که دقتوان جره بود بزخم پیکان اتشبار بدار البوار پیوست ودشمنان مقهور ومکسور شدند جناب
شجاعی عزم مستقر دولت نموده همان لحظه خبر رسید که دردروازه کازرون عوام شهری خلقی از نام بر
اورده نیزه بجنگ اشتغال دارند شاه شجاع درحال متوجه ان طرف شد ودرراه غلبه چنان بود که سوار
دشوار میرفت وپیاده بجان امان میرفت بی باکان نابکار از گوشه بامی بکاهد میزدند واز سر بام چون جراد

سهام فی اسباب اجل نزدیک امده انهمه رای منیر شجاعی تفسیر یافته وضمیر مبارک متاثر نشده حمله اتش
وجنگ نموده مجموع را منهزم ساخته بسیاری بقتل اورده وجمعی که صباح از موردستان جادر بر سر کرده بان
محله امده بودند همان چادرها بسر خویش از دروازه کازرون کرده بمحله موردستان اوردند وباقی نبود واوباش
ان محله گرفتار شده بمشورت رییس عمر بقتل امدند ومدت یکسال دخمه دمار از دیار نبود
چون اتمور کشته ولشکر شول شکسته شد بار دیگر اتباع
امیر شیخ ابو اسحق اتفاق نموده عماد الدین محمود کرمانی که بوفور شجاعت وفرط ارکان دولتش ممتاز
بود فرمان خواست که مبانی دولت ویران شده وقواعد سلطنت منهدم گشته را بدعائم تدبیر ومساعی تزویر
استوار گردانند اما شعله بوجه غرزی چون فرونشست اطراف جز از حرارت اتش فایده نمیدهد
کرمش بزرگی نمایدگای که بخت نیکش بود درهمای خواجه عماد الدین محمود بمساعدت سلغر شاه ترکانی
که خواهر زاده امیر شیخ بود لشکری بنواحی دارابجرد جمع کردند ودستهای مغولان او فانی وجرهای نمودند
پراکنده جند را گرد کرد چون شاه شجاع برین حال وقوف یافت زمان شدت تموز وهنگام حدت گرمای
تابستان بود ودران ناحیت زمستان چون تابستان کند هرچند عرضه داشتند که چندان توقف
نماید که سورت حرارت تموز شکسته شود ملتمس ارکان ملک مبذول نیفتاد واز اب وادی خیل وحشم
کوچ فرموده بظاهر شیراز نزول کرد هرکس با تمام مهام شهر رفت روز دیگر از ظاهر شیراز متوجه دارابجرد
شد ابجاعت از عزیمت شاه شجاع اگاه شده کار از دست رفت ودست از کار اما بظاهر تجلدی
مینمودند چون مسافت نزدیک شد اعادی جنگ را که ظاهر مجال عبور نبود سپاه ساخته لشکر
شجاعی از اتش متغیر شدند شاه شجاع با معدودی چند باد اتشخیزی را برق مثال از ان غمره بیرون
راند صفدران متعاقب چون باد براب زدند درحال نایره قتال اشتعال یافت واز اتش حرارت
تموز لجام در دهن باد پایان اب شد وخاک در دست وپای اسبان چون هلال پیکر اتش گرفت
لشکر عماد الدین محمود وسلغر شاه بعد از سعی بسیار نزهت هزیمت داشته جمعی کثیر در بقعه تیغ اسیر شدند
وشاه شجاع مظفر ومنصور عنان عزیمت بصوب دار الملک شیراز انعطاف داده ودرین مدت که شاه شجاع
بجانب شبانکاره رفته بود وشاه سلطان بمحاصره قلعه قهندز مشغول بود ومدت محاصره امتداد یافته
چون شاه شجاع بدار الملک رسید مجد الدین سربندی که ضابط قلعه قهندز بود زبان تضرع گشاده قدم

غدت جاده اقتدار سلوک داشت جناب شاه سلطان صحایف احوال او را برقم عفو مرقوم داشته صورت
حال او را بعرض شاه شجاع رسانید و جناب شجاعی استمالت نامه ارزانی فرموده مجد الدین قلعه تسلیم
شاه سلطان نموده در شیراز شرف پابوس شه یافت مکارم پادشاهانه جرایم او را رقم نسیان کشید و از معالی
همت بلند و مکارم جود بیکران خزاین و دفاین امیر شیخ را که در آن قلعه بود اصلا تفحص نفرمود لاجرم مبین
این فضایل بر قلعه کو کرد پیام خویش کلید در قلعه بردندش

جناب مبارز را همت عالی نهمت بدان فرو نمی آمد که بسلطنت یزد و کرمان
و مملکت فارس اکتفا نماید بل داعیه تسخیر عراق و آذربایجان در خاطرش بود خواست که قواعد حکومت
را استحکام دهد اندیشه بیعت خلفای بنی عباس در ضمیر او جاگیر شد بنابراین قاصدی بمصر فرستاد تا از
احفاد مستعصم ابی بکر نامی که دعوی خلافت میکرد رخصت حاصل کند و شخصی را وکیل ساخته روان کرد
و در وقت توجه بمحاصره اصفهان در ... آن وکیل خلیفه المعتضد بالله ابی بکر العباسی بیعت کرد و
شعار نیابت حضرت خلافت را زینت ملابس سلطنت خود ساخت و سکه و خطبه بنام خلیفه ترتیب داد القاب
مبارزی برسم نیابت تا الی امر خلیفه شد و از آنجا عازم محاصره اصفهان گشت و درین حال امیر شیخ ابو اسحق
بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش بهر کس و هر طرف توسل جست امیر سلطانشاه جاندار که پیش ازین تاریخ یک
سال امیر ایران صاحب اختیار اصفهان او را بسعی امیر شیخ بسته عا نموده که حکومت اصفهان بدو ... او را
ناگاه گرفته در قلعه طبرک محبوس ساخت درین نوبت امیر شیخ تصور کرد که چون او را از حبس خلاص دهد از راه
نفاق در آید بوسیله این رعایت غبار خاطر او را بآب اخلاص خویش معطوف گرداند او را از قلعه بیرون
آورده بدانچه مقدور بود رعایت نمود او نیز بمقتضای وارحم یا دهر فی دارهم چند روزی موافقت نمود
و ترتیبی با سپاه مبارزی جلادتی نموده قواعد اعتماد مستحکم شد تا او را با شحنه های خشم ... بجوانب
فرستادند چون از حبس خلاص شد مانند مرغ که از قفس رهد عزم لرستان کرد و شاه شجاع بصنوف رعایت
و فنون استمالت خاطر او را مقناطیس ایجاب خود جذب نموده بشیراز آمد و بعنایات بی نهایت
مخصوص شد و جناب مبارزی بجهت برودت هوا و شدت شتا ترک محاصره کرده عازم شیراز شد و امیر
شیخ از مضیق ... آمده بجانب لرستان رفت و جناب مبارزی موسم بهار قضیه محاصره اصفهان را
بفرزند ارشد شاه شجاع اشارت فرمود و حکم پدر را بشارت دانسته بظفر ... اتفاق نموده لشکری

جمع آورده اند شاه شجاع تفرق آن جمع اولی دانسته بجانب کنهان که مجمع
آن طایفه بود نهضت نمود و امیرزاده دیگر بجانب فیروزان رسید جناب مبارزی این خبر شنیده
بسرعت تیر از برق استعداد نموده بمعسکر شجاعی نزول فرمود و از اجتماع ایشان این منزل بحقیقت
فیروزان گشت امیر شیخ ابو اسحق را تاب خبر آن سعادت ... از معاودت بلکه از نقود رشید تنگ
لرستان و امیر شیخ بشوشتر رفته حضرت مبارزی جناب شجاعی را بمحاصره اصفهان بازداشته
سرپنجه کامکاری دمار از روزگار دشمنان برآورد   جهان بکام و فلک بنده و ملک شاهی و چون
شاه شجاع اصفهان را محاصره کرد سید جلال میران بخضوع و خشوع تحریک سلسله ...
نموده یک پسر خود را بنوا بیرون فرستاده مبلغی خطیر تقبل کرده شاه شجاع عازم شیراز شد
فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار

جناب امیر مبارز الدین محمد چون دار الملک فارس مسخر ساخت جمعی متمردین دست
بازیل مخالفت میزدند خاصه از آنکه در دست قلعه بود و پای ثبات بگوشه محکم داشت و مملکت
شبانکاره که از نزهت و صفا چون باغ ارم بصفت بلدة طیبة موصوفست و در آن یک کوه وسط
مملکت قلعه ایست که در ربع مسکون نظیر ندارد و شبیه آن در ممالک ایران در نظر نیامده اول از خفات
کوهش دست در دامن ابر زده و پایه برجش با منطقه البروج پنجه افکنده و ثنایا از کثرت متوطنان
باشند ... بزرگ برابر و تمام سکنه آن ولایت بر فراز آن قلعه مساکن دارند و در آنجا مسجد جمعه و دیگر بقاع
و بقاع خیر و آب روان و آسیا و بازارها بدستور سایر بلاد و ... ملوک آنجا با سلاطین معارضه
کرده اند درین وقت اردشیر از بقیه ملوک آنجا یگانه روزگار و رستم کارزار بود و بر عادت پدران
شیوه عصیان ورزید چون خبر این جسارت بسمع جناب مبارزی رسید فرزند کامکار قطب الدین
شاه محمود را نامزد آن طرف فرمود و اردشیر خرافات میپنداشت که بمتانت جبال و جلادت رجال
و حصانت منیع قلعه دفع سیلاب بلا باز گرداند بامدادی که شاه قلعه فرزند نام روی بمصاعد ارتفاع
نهاد و از میدان افلاک سنان شجاع افتاد انجم را هزیمت داد و موکب محمودی بپای دیوار رسید ولی
مقفل ... که اهل دروبست دادند   بغضب ... از قلعه گشای طایفه که آنجا بعبادت
مشغول بودند منهزم ساخته جناب قلعه را قسرا فتح نمود و بجانب خانه ملک اردشیر نهضت فرمود و در

هر شرکه بعد و مضیق طایفه را سبند اتش خشم در عرصه تیغ انتقام میکرد لشکر اورد و شهر بدامی که از قوت قلعه
در جانب صحرا بود عزیمت نصرت نمود و بعد بستیاری باد پایان تیشای جان ازان دریای مواج بیرون
و قطب الدین شاه محمود در سیر دولت از نزول فرمود و جمعی را بتیغ چو بیرغ گذرانیده عنان ظفر و نصرت بصوب
مسند اقوار یعنی دار الملک شیراز در اهتزاز اورد

و امیر مبارز الدین محمد مزاده شادی داکه زوی [illegible] سپاه فارس بود بانواع رعایت فرمود اما اشان
مضمون اذا انت اکرمت الکریم ملکته وان انت اکرمت اللئیم تمردا بظهور اورده روی از جادهٔ
مطاوعت گردانیده سوابق نعمت را پشت پای زدند و امیر مبارزشاه اناق که جناب مبارزی بایشان
فرستاده بود چون مخایل این معانی مشاهده نمود هرچند در نصایح مشفقانه فزود اشان افزون ابا باد
هشکبار فایده ننمود و مع هذا بر سر مبارزشاه شبیخون اورده هر چه اسم شی بران اطلاق غارت کردند و امیر
مبارزشاه فی اعاد من الظلام منهزم گشته روی بپایه گاه جهان پناه اورد و صورت حال عرضه داشت
حضرت مبارزی شد شهزادگی جلال الدین شاه سلطان را نامزدان کرده فرمود و اشان بیدو فانه بزرگ
متحصن شدند سپاه شاه سلطان چون برق ازان دود خانه گذشته اتش جدال اشتعال یافت و ثانره
قتال التهاب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفتند و اموال اشان که در احی جبال
امال بود سپاه شاه سلطان تصرف نمودند تا که امیر صاحب قبر الجماعت بود فنا اختیار کرده انرو بقتل اورده
و شاه سلطان معزز و مظفر بدار الملک امد و درین سال خواجه یحیی کرادی که امیر بمیه بود سردار شد و شرح قتل او
انست که روزی خواجه یحیی جهت سرای خود در امده فدای در پس در پنهان بود چون خواجه یحیی از ان گذشت بر
و برین بستر افتاده دشت و خنجری به پهلوی او فرو برد خواجه یحیی در ان گرمی دست از پس کرده او را گرفت و هر دو
از بستر افتاده قاتل خود را انخجری زد و هر دو بجای سرد شدند رمضان سنه ۷۵۸ کشتی تو و کشته ترا و انکه تراکشت
هم کشته شد از گردش ایام سرانجام و بعد از قتل او خواهرزاده اش خواجه ظهیر الدین کرادی حاکم شد و بعد از
چهل روز ملو پیوسته پهلوان حیدر قصاب حاکم شد و چهار ماه حکومت کرده لطف الله بن امیر مسعود که او را
میرزا میخوانند حکومت گرفت در اوایل شهور سنه ۷۵۹ هجریه

چون اتا [illegible] سفط انتقال حقیقی رسید شاه شجاع عنان همت عالی نهمت بصوب
تسخیر شکر اوغانی و جرمای منعطف ساخته در ربیع الاول بعزم استیصال اشان بکجانب سردسیر کرمان نهضت فرمود

و اشان جمعی ترکانند که بالتماس جلال الدین سلطان سیورغتمش که جد مادری شاه شجاعت در زمان
ارغون خان بمحافظت حوالی کرمان نامزد شدند چنانچه در سنه سبع و اربعین و سبعمایه مذکور شد و جامع
نسخه اصل در سنه ۷۴۷ میگوید که این التماس در زمان اباقا خان بود و بحسب ظاهر اختلافی واقعست فی الجمله
انجماعت در ولایت کرمان ابواب عیش را بسر انگشت فراغت گشاده اسباب خرمی را بعشرت نشاط
انتظام دادند و بر تعاقب ادوار و ترادف لیل و نهار توالد و تناسل اشان بسیار شد و در زمان سلاطین
مغول بکسی چیزی نمیدادند و بعد از وفات سلطان ابوسعید ایام مرج و هرج بود و کسی را پروای دیگری نه
در ان ولایت ییلاق و قشلاق کرده اسوده میگذرانیدند و چون امیر مبارز الدین بر کرمان مسلط شد
و ان طایفه را بخوشی بشرف ساخت اشان بهر وقت افتاب دولت خود را با بر عصیان می پوشیدند چنانچه
تفصیل ان گذشت باز در سنه ۷۵۵ چون شعاع افتاب دولت شاه شجاع اطراف و اکناف ان ملک را منور
ساخت و امرای اوغانی و جرمای را در سایه لوا همیون اورده بانواع اصطناع نوازش فرمود و از جانبین اعتماد
کرده بران عزم که دیگر خلاف نکنند اما خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بروز مرگ از دست چون شاه
شجاع بموجب فرمان پدر در سنه ۷۵۵ عازم شیراز شد و ایشان را همراه داشت در شهر بابک گرد ادبار بر چهرهٔ
روزگار خود پاشیدند و فکر عاقبت اندیش از ساحت ضمیر شان خیمه بصحرا زد و با علان کلمه کفران جرات
نمودند و در مدت تسخیر عراق پروای نفاق و شقاق اشان نبود در بیوقت شاه شجاع با لشکری در کثرت [illegible]
زمین و در اتفاق مقارن پیوند عزیمت حرب اشان نمود مخالفان چون بطلوع موکب همایون متفرق شدند
فرا التجا بمی حصن جانه [illegible] نمودند و افتاب رایات ظفر ایات از ان موضع طالع شده عساکر منصوره
دامن ان کوهها را مضرب اقامت در هم گشته و ان گروه دست در کمر کوه زده قامت جدال بالا دادند و چشمهٔ
نخست نسیم فتح و فیروزی از جانب جناب شجاعی وزید صبح ظفر از مشرق امید برامد و اوغانان عنان [illegible]
بصوب نصرت معطوف ساخته بکوه پناه بردند و زبان تضرع گشاده صحیفه نیاز را بعنوان بیچارگی مرقوم
شاه شجاع بزلال عفو غبار عصیان از چهرهٔ حال اشان فرو شسته رقم اغماض بر جرایم اشان کشید
و همه را بتشریفات و انعامات نواخته شبا اعلام ظفر اعلام جناح نجاح گشاده بهوای دار الامان
کرمان در طیران امد و هشتم رجب در ان بلده نزول فرمود

امیر مبارز الدین محمد اخر تابستان بمحاصرهٔ اصفهان مشغول شده اهل شهر

را کار تنگ شده و مواسر گشته جناب مبارزی شاه سلطان را بمحاصره گذاشت و خود عزمت لرستان
نمود امیر شیخ ابو اسحق باتفاق سید جلال الدین میرمیران و از زمستان بانواع شدائد گذرانید چون
سلطان ربیع تشریف اورده و نسیم بعلوکشای غنچه قیام نمود و مملکت باغ سلطان بهار مسخر شد
اصحاب شهر را کار بجان و کارد باستخوان رسیده بود فوج فوج برون امده بمبارز شاه سلطان رغبت نمودند
و کوتوال قلعه طبرک که متصل اصفهانست اعتصام بذیل عاطفت شاه سلطان نموده قلعه تسلیم کرد و شاه سلطان
او را بدفعه اول صد هزار دینار انعام فرمود سید جلال چون این صورت مشاهده نمود راه هزیمت گرفته ترک اهل
و عیال گفته تا سرحد کاشان عنان گیران باز نکشید و امیر شیخ ابو اسحق چون راه خلاص و مناص بسته یافت
بخانه مولانا نظام الدین جبلی شتافت شاه سلطان بمساعدت اختر بلند و معاونت بخت ارجمند مملکت
عراق مفتوح ساخته شهر صفاهان را بحوزه تصرف گرفت و شاه سلطان بو جهی تفحص و تجسس نموده امیر شیخ ابو اسحق
را یافته و گرفته در قید اسار اورد و سبحان من لا یزال الحکم و الملک و بعد از چند روز او را بشیراز فرستاده در مجلس
اعظم که مقام دستگاه او بود محل انکسار او شد و در همان میدان که جهت عظمت و پادشاهی ساخت کلاه
سلطنت بخاک مذلت انداخت امیر مبارز الدین محمد او را بوارثان امیر حاج ضراب که از اکابر سادات و مفاخر
شیراز بود و امیر شیخ او را بغیر حق کشته سپرد یکی پسرش امیر ناصر الدین گفت امیر شیخ پادشاه ما بود مرا با او
بحث قصاص نیست پسر دیگرش امیر قطب الدین در میان جست و بیک ضرب شمشیر سرش بینداخت از غرائب
اثار بخت الی الیوم بسیار از من طلب را بدست و پای اجتهاد طی کرده بمنزل مراد رسیده و از اغاز
تغزل حال الی الغایه بسی مقدمات سعی بهتر نمود فاما نتیجه بران مترتب نشده سر پنجه تقدیر را بدست تدبیر توان
پیچید و باقتضا مقاومت مفید نباید و اقعه امیر شیخ کریم روز جمعه بعد از نماز بیست و سیوم جمادی الاولی
بوده و در وقت قتل این دو رباعی گفت افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که درین مدت عمر از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند با چرخ ستیزه کار مستیز و برو با گردش دهر در میاویز
و برو یک جرعه زهر اگر ترش خوانند خوش در کش و جرعه بر جهان ریز و برو اهل شیراز بل تمام عراق از و آزاد
طول مدت متاثر گشته و شعرا مراثی گفته مولانا عبید زاکانی فرماید سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ
کاوازه سخاوت و جودش جهان گرفت شاهی چو کیقباد و جوان همچو کیقباد کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان
در عیش و ساز عادت خسرو بنا نهاد در عدل رسم و شیوه نوشیروان گرفت بنگر که روزگار چه بازی بدید گرد
نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت در کار روزگار و ثبات جهان ببین عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت
بیچاره ادمی که نخواهد بهیچ حال نی بر ستاره دست و نه بر اسمان رسد و مولانا شمس الدین محمد حافظ فرماید در
تاریخ واقعه امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق بروز کاف و الف از جمادی الاولی بسال ذ ال و دو کرمن جامع الاطلاق
خدایگان سلاطین شرق و مغرب خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق سپهر حلم و حیا افتاب جاه و جلال جمال دین و دنی
شاه شیخ ابو اسحق میان عرصه میدان خود بتیغ عدو نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق
امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد از عالم فنا بدار بقا رحلت
کرد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید امن از جهان مخواه که میر اجل رسد هرگز نداد است کسی را بجان امان
داوی اگر جنانچه بدادی امان کس اول امان پادشه افزا زمان دارای عهد شیخ حسن افتاب ملک
کو بود خسروان جهان را خدایگان و پسرش سلطان اویس بجای پدر بر سریر سلطنت و مستقر دولت نشست مولانا
جمال الدین سلمان در تهنیت جلوس او قصیده دارد و مطلع قصیده مولانا ظهیر الدین فاریابی را تضمین کرده چنانچه
ازان یک بحر که تحریر یافت مباشران سعادت بر بلند رواق همیکنند منادی بمالک افاق که سال هفتصد
پنجاه و هفت ماه رجب باتفاق خلائق بیاری خلاق نشست خسرو روی زمین باستحقاق فروزنده سلاطین
بدار ملک عراق خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق شهنشهی که سرای شاه
مجلس اوست پر از جواهر انجم سپهر را اطباق سلطان اویس در مملکت عراق عرب متمکن گشت و بلاد دیار بکر
تصرف نمود و ظلم ملک اشرف در مملکت اذربایجان از حد گذشت اکابر جلا کرده خواجه شیخ کججی بشیراز رفته
عازم شد و انجا عمارات عالی ساخت و خواجه صدر الدین اردبیلی قدس سره پناه بگیلان برده قاضی
محیی الدین بردعی برای رفته بوعظ مشهور شد پادشاه جانی بیک خان بمجلس وعظ مولوی قضوی حاضر
میشد روزی در اثنای وعظ شرح ظلم ملک اشرف در تبریز بنوعی بیان کرد که پادشاه و مجلسیان در گریه
افتادند گفت پادشاه را قوت انست که دفع ظلم او کند و خلائق را از ظلم او خلاص دهد اگر اتفاق نمائی
بقیات اندر باز خواست خواهند کرد پادشاه فرمود تا چند تومان لشکر در مدت یکماه مرتب ساخته عازم تبریز شد
پادشاه جانی بیک از ممالک دشت
قبچاق براه دربند متوجه گشت ملک اشرف اول باور نمیکرد و مسکنت سپاهیان جهت رسومات دعوی
اوازه می انداختند چون محقق شد جمعی را که بمستخلص ساده فرستاده بود باز اورده و از ربع رشیدی بعد

از چند سال بیرون امده در شب غازان فرو امد و فرزندان او که در قلعه النجق بودند اورده چهار صد قطار
اشتر و هزار قطار شتر ذخایر و جواهر و زر سرخ و نقره و نفایس بار کرده لشکر انبوه جمع اورده همه را سوم ج
داده و با وجان فرستاده چون دانست که پادشاه جانی بیک بخود متوجه شده مضطر و مضطرب گشت خواجه لولو را
فرمود که با خواتین و خزاین در گریوه رفته بر سر چشمه خواجه رشید منتظر باشند اگر کار بمراد شود به تبریز ایند و اگر شکست [illegible]
بخوی روند و خود بطرف اوجان رفته جمعی را که از جانب ساوه باز خوانده بود رسیدند و ملک اشرف بر راه دول
بر بالای پشته منتظر ایستاده بود ناگاه ابری پیدا شده باد مهیب وزیدن گرفت و تگرگ عظیم بارید چنانچه چهارپایان و مردمان
شدند و لشکر او در اوجان جمع که پادشاه جانی بیک انداده سرا در رسید و چون لشکر دید فرمود که بطریق شکار رکه
کرده اشرفیان را در میان گیرند امرای اشرفی از سبب عظمت لشکر پادشاه تفرقه شده زخم بسیار جان از آن ورطه
خونخوار بدر بردند و پادشاه در قروق اوجان نزول کرده و ملک اشرف خبر یافته مجال توقف نیافت و در شب غازان
امده بطرف خزاین و خواتین روان شد و مردم از دنبال امده چون با عزق رسید و خواتین نیز متفرق شده
مردم دست بغارت خزاین دراز کردند و او بطرف خوی رفته در صحرای انجا بنای شیخ محمد بالنجی رسید شیخ
محمد ملک اشرف را استقبال کرده فرود اورد و قاصدان جهت اعلام پیش پادشاه فرستاد و امیر یاغی مقرر
شد که اشرف را بخدمت اورد و امیر یاغی اشرف را به تبریز اورده از بامها خاکستر بر سر او میریختند و با
تمام بخانه والده خواجه شیخ کججی رسانیدند و امیر کاوس شروانی و مولانا قاضی محی الدین بردعی که
ای پادشاهان مادر وقت انجا بودند ملک اشرف دست کاوس بوسه داده تضرع نمود امیر کاوس او را دشنام
داده اشرف را پیش پادشاه بردند و پادشاه عتاب و خطاب کرده فرمود که چرا این ملک را خراب کردی اشرف
در جواب گفت که نوکران خراب کردند و پادشاه از اوجان کوچ کرده بولایت پشت رود رفت و ان سال در
ان ولایت زراعت بسیار شده بود و لشکری بدان عظمت دو بار بر انجا گذشت و یک خوشه غله شکسته نشد و عدل
و ظلم را ازینجا قیاس باید کرد فاما بر بنت و قاعده ظلم او چنانکه عادل نامند و تمام نکو اشکار کرده و جناب افاده مآب
مولانا اعظم قدوة نحاریر الامم مولانا سعد الدین التفتازانی رحمه الله شرح مختصر تلخیص در فن معانی بنام
این پادشاه جانی بیک خان تصنیف فرموده و پادشاه درباره مولانا رعایت بسیار نموده جزاه الله خیرا القصه
پادشاه بسعی ملک کاوس شروانی و مولانا محی الدین بردعی حکم قتل ملک اشرف فرموده و شکم پهلوی او فرو برده
از طرف دیگر سر شمشیر بیرون امد و سر او را بر در مسجد مراغیان اویخته رعایا شادیها کردند و پادشاه در دولتخانه

یکشب بوده چنانچه در مسجد خواجه علیشاه نماز گزارده سپاه اورده هزار سوار در میان راه و رودخانه زرود به
و در خانه [illegible] سلطان نرفته پادشاه عازم اوجان شد و پسر خود بردی بیک را با پنجاه هزار سوار گذاشته برملک
اشرف تمورتاش و دختر او سلطان بخت را با خود برد خواجه محمود دیوانی جهت جلوس پادشاه زاده ترتیب شایسته
کرده بردی بیک را بر تخت سلطنت نشاندند و سرا تمور پسر امیر جاروق را وزیر ساخته در عقب پادشاه رفت و بردی
بیک خان جهت علفخوار بوزنقان فرمود و سرا تمور در تبریز خبر یافت که از جواهر ملک اشرف تخته در مرند دارند و نزد
اخی جوق را فرستاد و تا از انجا بیاورند ان جواهر را که فزون از چند چون در ان تخته دو خشت بود تصرف نموده و مردم
قسمت کرده غلبه بر وی جمع شد درین حال قاصد از جانب جانی بیک امد که بردی بیک خان متوجه شود که پادشاه مرض
صعب دارد و بردی بیک عزیمت نمود اخی جوق اندیش جانی بیک ترسش
خبر یافته با غلبه تمام به تبریز امده توابع اشرفی جمع شده تمکن یافت و خواجه عماد الدین محمد کرمانی را باتفاق امرا ابوبکر
بن خواجه علیشاه جیلانی وزارت داده و قشلاق بقراباغ رفته بنیاد و اساس ظلم نهاد اللهم العن الظالمین

سلطان اویس اول بار بالشکر

بسیار عازم اذربایجان شد و اخی جوق تا کوه سنتای بمقابله رفته جنگی عظیم کردند میسره سلطان که قوم
اویرات بودند با هم موافق نداشته هزیمت شدند و میمنه او اشرفیان را بر هم شکسته و از طرفین غلبه
شد ان شب در مزار ابو ایوب انصاری رضی الله عنه گذرانده صباح که صفها راست شد اخی جوق فرار نمود بغدادیان
در عقب رفته قتل بسیار کردند اخی جوق به تبریز امده ظلم از حد گذرانده ناگاه سلطان اویس رسیده اخی جوق
بطرف نخجوان گریخت و سلطان در عمارت رشیدی نزول کرد و سپاهیان و اشرفیان امده تشریفات یافتند
و جمعی متحو است شد که زر و غاییها زنند در شهر نفس بگرفتار شدند و از تخت در پنجم رمضان جمل وفیت
امیر بادر بقتل امدند و باقی امرا که در بیرون بودند با اخی جوق پیوسته و بقراباغ رفته دو ماه انتظار برده کسی
پیش ایشان نرفت اخی جوق عزم تبریز کرده و سلطان امیر علی پلنگ را باستقبال فرستاده چون او دل گران
داشت همه روزه با یکجا رفت و از سبب تا که با اخی جوق پیوسته جنگ کردند و علی پلنگ منهزم شد چون
خبر به سلطان رسید میان زمستان و لشکر متفرق توقف مصلحت ندیده عزیمت بغداد نمود و اخی جوق حکمی در عقب
تا مراغه فرستاده کسی با نیافته و سلطان بنزهت تمام از عقبه سنتای گذشت و اخی جوق در تبریز ظلمی چند کرده
و لشکری مرتب ساخته قصد غارت کردستان کرد و کردان اتفاق نموده اخی جوق را کاری بسر شد و غلبه

حاصل گشت

جنگ معزالدین حسین

چون از ملازمت امیر غزنین باز آمده و بر سریر دولت متمکن شد هر سال لشکری بقهستان میکشید و بستلمش بیک
کر قهستان در تصرف داشت جنگ میکرد و ملک حسین اکثر غلبه میکرد و بستلمش بیک از تغلب ملک پناه بامیر محمد
خواجه ایردی برد که حاکم اندخود و شبرغان و صد و بلخ تا آب امویه بود و او نیز از ملک حسین خاطری بجایت آزرده
داشت چون ایشان با هم دوستان بودند و با ملک دشمنان بحکم الجنسیة مع الجنس لشکرها ترتیب داده امیر محمد خواجه
از جانب امویه بجیدو و بادغیس در آمد و امیر بستلمش از طرف قهستان رسیده بهم موصول شد و از غرور و پندار و
لشکر بسیار زبان معتبر کردند و در خیال مصور و مخمر داشتند که هر جا چشم ایشان بر ملک افتد حمله کنند و تا سرش از
تن باز نکنند باز نگردند غافل از آنکه العبد یدبر والله یقدر و ملک معزالدین حسین آگاه شده لشکرها جمع آورده
مستعد حرب و قتال باستقبال رفت و دو سپاه جنگجوی کینه خوی روی بهم آوردند با دو پایان چون مرغ سبک رو
بسرعتی که شهوار وهم در اسب بگرد آن نرسد و باز بلند پرواز در هوای آن از طیران باز ماندی روان شدند
و در راه سرخس در منزل فراه رود اتفاق ملاقات افتاد و از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شد هنگام
موازات صفین و محاذات فئتین نخستین کسی که در میدان تاخت آن دو امیر بودند از غایت حرص جنگ پیوند از
حوه بریده و از کمال شره بکارزار با اجل پیوستگی جستند تیغ انتقام آخته و دو اسپه کانجم تاخته تا بان زمانه
رشان میخواندند بپای خود بیلا مردی نی مرد کار دست اجل گریبان اجل گرفته میدوانید تا مرد و زوقت بلکان
رسانید چون نزدیک صف ملک حسین رسیدند از غرایب اتفاقات و عجایب حالات دو تیر قضا از صف ملک آن
دو امیر را بر مقتل آمد و دیگر هیچ آفریده را آسیبی نرسید نه خاکی بچشم کس نشسته شد نه گرد بر روی کسی نشست
و آن دو امیر نامور میرواندک بقتل رسیده شد و ملک معزالدین را بی ریا دست شفقت صبح سروری از مطلع فیروزی دمید
و نسیم سعادت از مهب عنایت وزید و سجدات شکر ادا کرده بجانب هراة عود نمود [illegible] پنجاه و نه
جمادی الآخر ان ماه بجنت که شد روز دوشنبه نیمه ماه بستلمش با محمد خواجه کشته امیر محمد خواجه ایردی بر سر جنب
مزار شیخ لقمان پرنده قدس سره مدفون است و پسرش [illegible] بجای پدر در آن مملکت حاکم و اتباع بستلمش بقهستان
ماده نزاع میان ایشان و ملک قایم

امیر مبارز الدین محمد بعد از فراغ از مهم امیر شیخ ابو اسحق باصفهان آمد و شاه سلطان با تمام
اکابر و سرداران باستقبال آمده جناب مبارزی باصفهان خرامیده و در مستقر سلطنت آرام یافت و شاه سلطان

وظیفه خدمتکاری بجای می آورد و چون اصفهان مسخر کرده بود و امیر شیخ را که پادشاه املک بود گرفته بتوقع
تربیت و خدمات سداشت جناب مبارزی التفات ننمود و همین مقدمه عداوتی بود که میان خال و خواهر
زاده وقوع یافت و مع ذلک شاه سلطان طوی پادشاهانه ترتیب ساخته جناب مبارزی حاضر شد و بی موجبی
اظهار غضب و رنجش فرمود تا هرچه ساخته بود غارت کردند و سخنی چند ناخوش بر زبان راند خوی بد آدمی
بدتری نکرد تا سوی خوی بد نگری همین درست از جهان خوی خوش بود خوی بد دشمن کینه کش مادر را
خود را یاد ر بود و سبکسر بیشه بر آن بود فی العجلة حرکت خنک تر موجب عداوت شد درین اثنا ایلچی جانی
بیک از تبریز با سیصد سوار آمده مضمون سخن آنکه پادشاه اشرف خبر را قتل کرد و امیر مبارز الدین را اطاعت
جناب مبارزی جواب درشت گفته اخراجات ایلچیان [illegible] شاه سلطان رجوع فرمود و شاه
سلطان تنگ آمده محتاج بود و سوا و وف وارد یاد یافت و ایلچیان را با سخنهای نخوت آمیز رنجانیده رد کرده
تبریز کرده و خبر آمد که پادشاه جانی بیک و پسرش سعادت نموده پادشاه فوت شد و پسرش بردی بیک
خوشش را بقتل آورده و دران الوس بطاقت و اویس تبریز آمده باز عازم بغداد شد امیر مبارز الدین
محمد ده هزار سوار از لشکر فارس و عراق و ده هزار از لرستان و احشام اختیار کرده بهجوم برق متوجه
تبریز گشت و از چرباد قان گذشته بهر شهر و ولایت که رسید گردنکشان اطاعت نموده بلشکر ظفر ملحق
شدند اخی جوق خبر یافته لشکر مرتب ساخته چون جناب مبارزی از سلطانیه گذشت اخی جوق با چهل
هزار سوار و پیاده استقبال نموده در میانه مرد و لشکر بهم رسیدند جناب مبارزی شاه شجاع را در میمنه باز
داشت و شاه محمود در میسره علم ظفر برافراشت و خود در قلب ایستاده شاه یحیی که هنوز در سن پانزده سالگی
بود ملازم داشت چون صفها راست شد جناب مبارزی فرمود که هر دو سه جوبه تیر اندازند از قضا تیری بر
علمدار اخی جوق آمده هلاک شد و علم جنبیده دست راست اخی جوق دست چپ امیر مبارز الدین را از
جای برداشت و در عقب قلب آمدند و امیر مبارز الدین را در میان گرفتند و جناب مبارزی و شاه یحیی داد
مردی داده تا بارزه کرگشته وشیاره غالب آمدند و سرداران سپاه اخی جوق بعضی کشته و جمعی گرفتار شدند
اما اخوق شاه محمود بتاراج رفت شاه شجاع و شاه محمود در قفای نزعستان تا نخجوان رانده و چند روز آنجا
بعشرت گذرانیده باز آمدند و جناب مبارزی فرزندان را بسخنهای مناسب رنجانیده جلدوی فتح بنام شاه یحیی
باطراف فرستاد و میان پدر و فرزندان آغاز عداوت شد درخت دوستی نشان که کام دل بار آرد

وجناب مبارزی تبریز رفته اکابر واشراف ومحترفه واصناف استقبال نموده شرایط نثار وپیشکش بجای
آوردند وروز جمعه اول خود بالای منبر رفت وخطبه خوانده دعای خلیفه گفت وامامت کرد وچند روز
بوده ناگاه خبر آمد که سلطان اویس از بغداد می‌آید وامیر مبارز الدین را هیجان گرفته بود وتندی از جوانی
ترک چهره بلند بالا ملالت عظیم رسید واز این صفات را علیه سلطان اویس دانسته بغایت متوهم شده مدت
که این اوصاف شاه شجاعت فی الجمله از تبریز نهضت فرموده تا اصفهان جای توقف نموده وسکنت
در عراق لشکر سنگین مرتب ساخته با نایم ودر راه بکنایات تخویف بعضی نموده بس کشیدن گوشت تهدید
میداد چنانکه فرزندان جازم شدند که ایشان را از پدر ملالی میرسد ودر سال ۷۵۹ جماعه سربداریه
امیرزاده لطف الله را که حاکم ایشان بود از میان برداشتند وپهلوان حسن دامغانی که ساکن قریه …
بود بسرداری قبول کردند ومدت حکومت امیرزاده لطف الله دو سال بود وپهلوان حسن دامغانی تا بدامغان
واسترآباد ضبط کرده وقلعه شاه یحیی را عمارت نموده ابوبکر نامی را از آنجا باز داشت وبغیر دنی وبهره …
سبزوار گشت

امیرزاده بود قتلغتمور

نام که خواهر خاتون امیر غزغن در حباله داشت واو بجهت پیوند … خانه بطلب حکومت مایل بود آغاز
کرد وامیر جهت آنکه مردم تصور … ودین کنند ملتفت بدو نداشت وآن ناپاک زاده بد اصل
کینه در دل گرفته روزی که امیر غزغن در سالی برای بتقشلامشی سوار گشته بود قتلغتمور در حالت مستی کمین
کرده تیری بر امیر گشاد وامیر را بعدم فرستاد وامرا وملازمان قتلغتمور را در سال گرفته تیغ بیدریغ …
کردند واولاد واتباع نامبارکش را بر آتش کردند ودر ایام حکومت امیر غزغن ولایات ماوراءالنهر …
معمور بود چنانچه سطری از آن سابقا مذکور شد چون او را واقعه رسید امیرزاده عبدالله کابی …
نشست وخواست که مملکت را منضبط دارد بواسطه صغر سن از ترف خللی پیدا شد وپادشاه مبارک
قدم قرغ بی بیان … بی بوجی مشهد کرد وامرا متوهم شده ترد نمودند وشرح این سخن در سال … خواهد

امیر مبارز الدین محمد چون از دربایجان باصفهان

چنداش ابعد

دقد … بتندخوی ودرشت گوی میرنجانید شاه شجاع را که روی خوب ومنظری محبوب وشمایلی
مرغوب داشت وفضلای زمان از انوار فضایل او اقتباس مینمودند ودر میدان شجاعت ودانشمندی دوران
بود فریدون … مینهاد … مثنوی میخواند شاه محمود را بر او ترجیح میکرد شبی شاه محمود شاه شجاع

فرستاد که امیر حسن توچی را پیش من فرست وحسن آقا رفته باز آمد ومقرر کرد که شاه محمود میگوید که
پدر برادرم شاه شجاع را قصد دارد واینصورت عرضه دار تا تدبیر کار خویش کند شاه شجاع باز حسن آقا را پیش شاه
محمود فرستاد که این سخن بجد میگوی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش برادر آمد وگفت قصه چنین است
ومن تحقیق کرده ام وبا شما متفقم وبعد از مشورت شاه سلطان که داماد وخواهرزاده جناب مبارزی
بود موافق نمود واز صحبت شتاب که شعبه‌ایست از جنون چنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعده معهود
بملازمت روند وشاه محمود در بیرون باشد وشاه شجاع در درون رفته پدر را گیرد شاه شجاع صباح اندرون
درون کرده خواجه برهان الدین وزیر در دهلیز ایستاده بود شاه شجاع او را بعتابی ملاطفت آمیز بکاری پیرون
بهانه مهمی بخانه او برد و پیشتر رفته ساوجی گفت امیر قرآن میخواند او را بگرفته سپرده وبیخ تن باندرون
رفت شاه شجاع بنفس وشاه سلطان وپهلوان … ورمضان اختاچی وامیر علاء الدین اتاق شاه
شجاع گفت بگیرید نام بردگان پیش رفته گفتند حکمت که شما را دست بندند امیر مبارز الدین تعللی میکرد
بامید شاه محمود او هم درآمده گفت بابا قضیه از آن گذشته تسلیم باید شد امیر محمد وشانی چند داده او
را بستند ومضبوط داشته نماز شام بقلعه طبرک بردند وهمان ساعت شاه سلطان او را میل کشید وآن
واقعه در روز شنبه … رمضان واقع شد ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار شاه شجاع سوار شده
چتر بالای سر او داشتند وشاه محمود ایاز وار پیاده در رکاب دوان شد از منزل قربانی …
رسید واز رواتب طاعتداری مراتب شهریاری ترقی کرد ان دولت وحکومت ماند وان نام …
وسیل کشتی تا … باقی ماند وشعرا در این واقعه چند قطعه ورباعی گفته اند مولانا جمال الدین سلمان فرماید
آنکه از کبر یک وجب میدید … از سر خویش تا بفرقد … وانکه میگفت شیر نر … روز هیجا ودیگران همه گور
قوة الظهر … قرة العین کرد چشمش کور تا بدانی که با سعادت بخت برنیاید کسی بمردی وزور
ومولانا شمس الدین محمد حافظ قطعه گوید آنکه روشن بد جهان بینش بدو میل دو چشم جهان بینش …
از فضلاء فارس گوید یک چند بشکوه … پیل گشته یک چند سپه زنند تا … چاره دو … چشم …
هم ز شوخی چشم خویش میل گشته وشاه شجاع بعد از این حرکت رعایت خواطر واستمالت صغار نموده عازم شیراز
شد اصفهان وابرقوه بشاه محمود داد وملکت کرمان با فرزند برادر خود احمد کرد وشاه یحیی … گرفته در قلعه
قهندز محبوس داشت

امیر قوام الدین منسوب بامام حسن عسکری

علاء الدین و در حوالی آمل بقریه دابوئی زاهد و گوشه نشین بود جمعی از مازندران معتقد او شده ملازم گشتند
و امیر افراسیاب چلاوی که در آن وقت حاکم مازندران بود نیز معتقد او شده بسبب اعتقاد او کار رسید
رونق یافت و طمع تسخیر مازندران در ضمیر او جاگیر شده آن را با جمعی محرم در میان نهاد و چون امیر افراسیاب
بزیارت آمد چند کس که در کمین غدر بودند او را با جمعی بقتل آوردند و مملکت مازندران از شنودان تا استراباد
بر جناب سید قرار یافت و اتباع افراسیاب چند گاه جنگلها و جلاو را از شان نگاه داشته جنگها کردند
عاقبت تاب مقاومت نیاورده از جلاو جلا شدند و قلعه فیروزکوه در دست ایشان ماند و امیر اسکندر
پسر افراسیاب بخراسان آمده با درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن جوری بود اتفاق نمودند شرح احوال
ایشان خواهد آمد انشاء الله

امیر ولی پسر امیر

شیخ علی هندو بود حاکم استراباد از امرای معتبر طغا تیمور خان و امیر بدرقه تهذیب و تربیت او کرده تا دولت پادشاه
و چون پادشاه بقصد و غدر سربداران کشته شد چنانچه مذکور گشت امیر ولی با جمعی عازم نسا شد و حاکم آنجا
امیر شبلی رتبانی خواهر امیر ولی را نکاح کرده امیر ولی یکجانب ماندران با چند سوار معدود عود نمود و چون
دهستان و جلاوین رسید قرب دویست سوار و پیاده از نزاره جد او جمع آمدند و در آن ایام علی
بل قلندر سربدار از قبل حسن دامغانی حاکم استراباد بود و در بیرون شهر در قلعه ساکن چون خبر امیر ولی شنید
با پانصد سوار بغرور تمام بی التفات تا به سر امیر ولی راند و مردم امیر ولی مستعد حرب حمله کردند و سر
بداران هزیمت شده اکثر بقتل آمدند و از اسب و سلاح ایشان امیر ولی را استعداد تمام حاصل شد و خبر
انهزام سربداریه شایع گشته مردم طغا تیموری که در گوشها پنهان بودند پیش امیر ولی آمدند و امیر ولی
عازم استراباد شد و ابوبکر شاسمانی که از جانب سربداران حاکم شاسمان بود ظالم پیشه با کی چپاک که دیگر زنده
چهل نفر از لشکر مغول در وقتی که عمارت قلعه میکرد پیش او آوردند فرمود تا همچنان زنده در میان دیوار
گرفتند و تا غایت علامت استخوان ایشان در میان دیوار ظاهر است با دو هزار پیاده و سوار سربداران که بحکم حسن دامغانی
دران دیار بودند با امیر ولی محاربه کردند و سربداران شکسته بخراسان رفتند و امیر ولی در استراباد بر سریر
حکومت متمکن شد پهلوان حسن دامغانی پنج هزار مرد مقرر کرد که باتفاق ابوبکر شاسمانی متوجه استراباد شوند
و در مازندران بموضع سلطان دوین فرود آمدند و امیر ولی مردم خود را بیرون آورده در میان ایشان سلاح
کم بود چون سعادت از عالم غیب همراه امیر ولی بود فرمود تا تسکنها در نمد کرباس و خشه بر سر چوبها بستند

دکلربیها

دکلربیها ساختند و عرادات دستارها بر سر نهاده اجتماع و ازدحام تمام حاصل آمد و رعایا از صمیم دل
جانب امیر ولی داشتند چون صفوف مصاف از طرفین راست ایستاد بغات الهی ترس و بیم در دلهای
سربداریه افتاد و از طرف امیر ولی فریاد برآوردند که تاتار قاشتی و سربداران منهزم گشته لشکر امیر ولی در
پی رفتند ابوبکر شاسمانی را به رکان زده نتوانست گذشت از عقب رسیده سر آن ناپاک جدا کردند
و از سربداران هر که از کشتن خلاص یافت بزشت ترین صورتی بخراسان رسید و امیر ولی در مازندران
بغایت قوی شد و سربداریه مجال انتقام نیافتند و امیر ولی پادشاه لقمان که پسر بزرگتر طغا تیمور خان بود
طلب داشت و چون نزدیک رسید علامت حکومت در بنداق او مانع حق گزاری ولی نعمت آمد پادشاه
لقمان را اجازت مراجعت داده هر کس با طغا تیمور خان نسبتی داشت از ساحت مملکت دور کرده و چون حسن
دامغانی نماند و خواجه مؤید حاکم سربداریه شد امیر ولی بسطام و دامغان گرفته بتدریج سمنان و فیروزکوه
تا ری در دست دار ضبط کرده و صلابت و صولت او در خواطر قرار یافت و مملکت او بغایت معمور بود

میرزاده عبدالله بن امیر قزغن بر سریر دولت نشست یکسال از حکومت او

گذشت چون بر نفس پادشاه بیان قلی [illegible] اقدام نمود امرای بزرگ از و متوهم شدند امیر بایان سلدوز
و امیر حاجی برلاس لشکر کشیده محاربه کرده میرزاده عبدالله شهید شد و از عزاغنیه [illegible] که بدست افتاد
از پا در آمد و امیر بیان با امارت ماوراءالنهر مشغول گشت اما ضبط و سیاست نداشت و چون از کثرت ولع
بی جام و پیاله کدام نتوانست گذرانید مملکت را در هر طرف یکی صاحب اختیار شد امیر حاجی برلاس کش
و توابع که یورت اصلی امرای برلاس بود تصرف نمود و امیر بایزید ولایت خجند که مقام جلایر بود در تصرف
و امیر حسن نبیره امیر قزغن متوهم گشته هر روز بطرفی می بود و الجایتو سلدوز بخیال آنکه روزی سرداری در
خاندان ایشان بوده با جماعتی سلدوزیان جائی گرفت و زنده چشم اندخود و شبرغان را تصرف آورد و امیر
خضر یساوری قبایل جمع آورده خود را از همه بهتر و مهتر می دید و بدین واسطه مردم فتنه و آشوبی دیگر واقع
شد

پادشاه تغلق تیمور خان

از نسل دوا خان با لشکر گران عزیمت ماوراءالنهر کرد و چون امرا و اینجا اتفاق نداشتند بی دشت
میرفتند تا در جانب قبولاق که وسط ماوراءالنهر است فرود آمد امیر بایزید ایل شد و تغلق تیمور امیر حاجی را
و امیر کلک را با امیر بایزید بضبط ماوراءالنهر تعین نمود و امیر حاجی برلاس متوهم شده عازم خراسان گشت

امیر صاحبقران با او بود چون دید که امیر حاجی ترک وطن کرده خان و مان بتاراج دشمن گذاشت دلیروار
از امیر حاجی اجازت رجعت خواست و امیر حاجی آن تدبیر پسندیده داشته رخصت داد و امیر تیمور از جیحون
عبور نموده باز بجانب ماوراءالنهر آمد و با امرا مغول ملاقات کرده ایشان از تخلف امیر حاجی پرسیدند امیر در جواب
فرمود که مملکت ارثا و اکتسابا بتغلق پادشاه میدارد قراچو را بفضولی چکار بحکم یرلیغ آسمانی و توره چنگیز
خانی اطاعت و متابعت ترک عصیان ورزند کفران نعمت کرده باشند امرا این تقریر را خوش آمده آفرین کردند و
او را همراه پیش پادشاه بردند و در باب کیاست او استحسان فرمودند و پادشاه حکومت تومان شهر سبز
را که ابا عن جد میراث برلاسیه بود باو ارزانی فرمود و امیر صاحبقران بموجب فرمان از حدود ساحل جیحون
تا دامن کریوه سمرقند لشکرها جمع کرده با امیر خضر یساوری سوست و پادشاه عازم تختگاه اصلی شد و امرا با
یکدیگر نزاع کرده متعاقب پادشاه رفتند درین حال امیر حسین غلبه جمع کرده از امیر بایزید و امیر خضر و امیر تیمور
مدد طلبید که بانتقام عم خود لشکر بر امیر بیان سلدوز برد امرا لشکر مقرر کرده امیر تیمور که مقدم او در ازل
مقرر شده بود منقلای شد و امیر خضر توقل و با امیر حسین پیوسته متوجه امیر بیان شدند او تاب مقاومت
نداشت بجانب بدخشان رفته با تغلق شاه بهاءالدین بکوهسار گریخته و مملکت در تصرف امیر حسین آمده
او را بامارت نشاندند و کیقباد برادر کیخسرو را که مایه فتنه و آشوب بود بجای یار رسانیدند و تغلق سلدوزی
یاغی شده با امیر بایزید حاکم خجند موافقت نمود و امیر حاجی برلاس از جانب خراسان باز آمده پیش امیر خضر
رفت امیر صاحبقران پیشتر از امیر خضر ده روزه راه را بچهار روزه قطع کرده بولایت کش آمد و اسباب
طوی ساخته امیر خضر را استقبال نمود و شرایط مهمانداری بجای آورده امیر خضر بولایت خود رفت
امیر صاحبقران در مقر عز خود قرار گرفته درین اثنا شنید که امیر حسین بر عقب تغلق سلدوزی که متوجه امیر
بایزید بود میرود امیر تیمور بمدد امیر حسین عزیمت نموده در قهلقه که بدربند آهنین شهرت یافته بیکدیگر رسیدند
و امیر صاحبقران وظیفه طوی و پیشکش بجای آورده باجازت عازم ولایت خود شد و امیر بایزید و امیر حاجی
برلاس قاصد امیر خضر شدند و امیر صاحبقران جانب سابقه دوستی پیش امیر خضر رفت و در آق یار سر دو لشکر
بهم رسیده جنگ عظیم شد و از دو طرف بقتل آمده حرب قایم ماند و امیر صاحبقران و امیر خضر عازم سمرقند شدند
و بعضی لشکرهای کش بی توقف امیر تیمور پیش امیر حاجی رفتند امیر خضر با امیر تیمور بدگمان شد بنابران امیر صاحب
قران منقلای گشته متوجه امیر خضر شدند و بیکدیگر رسیده آتش حرب برافروختند و دیدها بسوزن تیر ریزه

از انهزام خضر با شده بطرف امیر حاجی برلاس
آمد و امیر بایزید بجانب خجند رفت
و امیر صاحبقران بکش

برهم دوختند و امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید بمساعدت امیر تیمور مظفر و منصور شد درین اثنا
خواست که نسبت با امیر تیمور غدری اندیشد آنحضرت بضمیر منیر دریافته بهانه رعاف بینی گرفته از
مجلس بیرون آمد و ترکش بر پشت اسب بر میان بست و چون آنحضرت برای کارهای بزرگ متعین بود که
توکل بحضرت نعم الوکیل کرده در کنف عنایت ایزدی روی در بیابان نهاد و از دریای بیلا بساحل
رسید امیر حاجی برلاس خبر یافته کس فرستاده نصیحت کرد که از آب مویه نگذرد و لشکر چون کش را بیرون
کرده بجانب زنده حشم و عبدالله رود و منقلای باشد که من امیر جوغا با لشکر تمام بمعاودت میفرستم
امیر تیمور نصیحت شنیده بترمذ رسید و سید شیخ علی جوجی را بیک حمله تا ترمذ گذرانیدند .
سلطان اویس در تبریز خبر یافت که تیمورتاش پسر ملک اشرف را که جانی بیگ خان
بالوس اوزبک برده بود بخوارزم آمده و از آنجا بشیراز رفته و ولایت بولایت گشته حالا در اخلاط پیش
خضر شاه حاکم آنجاست و سر فضول دارند سلطان اویس بطرف الاطاق روان شد خضر شاه تیمورتاش
خرزاده را گرفته پیش سلطان اویس فرستاد و شربت فنا چشیده سر او را در تبریز گردانیدند و کسی که دم
نفاق داشت مایوس شد و سلطان اویس خضر شاه را تشریفات فاخر و انعامات وافر داده خضر شاه
توجه عقب فرمودند و سلطان اویس برادرزاده خود ابو اسحق پسر ایلکان را باستخلاص ری فرستاد و او تیمور
شده بجره رفت و خواجه ناصر خادم بفرموده سلطان در تقویت اعراب سعیدی علیانی ابو اسحق را گرفته
مسموم شد و بیرام بیگ پسر سلطانشاه که محبوب سلطان بود در مجلس مستی با جی جنگ کرده با اکثر
سلطان بلحظه‌ای او آرام نداشت بغداد فرستاد در بازاد در آباد و مولانا جمال الدین سلمان ساوجی
کتاب فراق نامه در آن باب نظم فرموده است و چندان چندگاه در عمارت رشیدی بود و بتفرج باغ رفت
و بجانب اوجان آمده ییلاق آنجا را گذرانید و بانجه الجی که امرای بزرگ محتاج او بودند عزم حج کرده بخوارزم
آمد و سالی توقف نموده مدرسه عالی ساخت و امیر سلیمان اتابک بانجه را خواست منصب امیرالامرائی
یافت و او را اتابک خوانند و وزارت بامیر نجیب الدین مقرر شد و مولانا الیاس قلندر در باره امیر و
وزیر گفت   امارت بر سلیمان شد مقرر   وزارت بر نجیب دکنیجران   فلک زان زد همیگوید جهان را
که اینک آصف و اینک سلیمان و بانجه الجی بحج رفت و در راه خیرات کرد و امیر نجیب الدین برادر امیر
زکریا معزول شده خواجه علاء الدین وزارت یافت اما زیاده نماند و مریض شده درگذشت

پادشاه تغلق تیمور باز متوجه ماوراءالنهر

شد و بخجند رسیده امیر بایزید انقیاد نموده امیر بیان استقبال کرده و امیر تیمور و امیر حاجی برلاس
باردوی عالی پیوسته ناگاه پادشاه امیر بایزید را بقتل اورد و امیر حاجی فرار کرده از جیحون عبور نمود
بعزم خراسان امیر تیمور که با او بود باز تخلف نموده باردوی بزرگ رفت و بسعی امیر چند که دوست پدر
صاحبقران بود الوس موروثی بدستور سابق سیورغال امیر تیمور شد و پادشاه لشکری بقصد امیر حسین
فرستاده در کنار اب وخش بهم رسیدند امیر کیخسرو از جانب امیر حسین بلشکر مغول پیوسته امیر حسین
منهزم شد و مغولان نواحی قندز و بقلان تا دهن کریوه هندوکش غارت و تالان کردند و امیر بیان
بحکم پادشاه بیاسا رسید و پادشاه ولایت ماوراءالنهر مسخر شده پسر خود الیاسخواجه اغلان را بحکومت
گذاشت و امیر بیکچک را ملازم او باز داشته امیر تیمور را بعادت مقرر نمود و بمستقر عز خود رجعت نمود
امیر بیکچک دست ظلم گشاده مر معاش و انتعاش امرا و دیگر رعیت امیر صاحبقران چون قضیه خلاف
مذهبان خان مشاهده نمود ترک وطن مالوف کرده بجانب امیر حسین رفت و در بیابان بهم رسیده عازم کات
و خیوق شدند حاکم انجا توکل قاصد ایشان گشته امرا در بیابان دراندند و توکل هزار سوار و پیاده در
بادیه خونخوار بایشان رسید با انکه شصت سوار بودند از طرفین کوشش بسیار نمودند امیر تغای بوقای
برلاس و امیر سیف الدین و ایلچی بهادر را اسبان فرو مانده بود در ان حال اسب امیر حسین از زخم کاری
رسیده پیاده ماند و حرم محترمش خود را فدا کرده فرود امد و اسب خود را کشیده سوار ساخت و توکل عنان
ریز حمله کرد و امیر تیمور تا سوار شدن امیر حسین دشمنان را باز داشت القصه هر دو امیر با هفت سوار در ان
بیابان بی فریاد ماندند و تا شب رانده در پناه خانه ریگ فرود امدند از ان هفت سوار دو خراسانی و
یک جتای ماندند چهار دیگر که ماوراءالنهری بودند اسبان ایشان گرفته گریختند و امیر صاحبقران التجا
بحضرت ذوالجلال کرده با الجای ترکان اغا که حرم محترم او و خواهر امیر حسین بود از جوی پرون (?) امده جماعت
ترکمانان سر راه گرفته انحضرت از فرط حمیت الجای ترکان اغا را در جای پنهان کرده مستعد شده جنگ کرد
ناگاه حاجی محمد که دوست قدیم امیر تیمور بود او را بشناخته ترکمانان را منع کرده همه گشته امیر را سوار ساخت
و ان شب بضرورت انجا بوده چون خبث طبع ان جماعت مشاهده نمود دو دانه مروارید و یک قطعه لعل شب چراغ
بخشید و بدان شکل از ایشان خلاص شد و حاجی محمد سه اسب و مایحتاج مهیا کرده و قرچی بهادری قورنگا

نام تعین کرد که امیر صاحبقران را بامیر حسین رساند و امیر تیمور با امیر حسین رسیده و در اسوار گرد موضع
محمودی امدند بعلت کم اب نبود جای کنده دوازده روز بوده در بند افتادند
امیر علی بیگ پسر امیر ارغونشاه جانی قربانی از وضع امرا در موضع محمودی اگاه شده شصت
مرد مسلح فرستاده ناگاه ایشان را گرفته و بماخان برده در موضعی موحش و مقامی ناخوش حبس کرده و امیر
محمد برادر بزرگ او کسی فرستاده او را منع کرد و از خاصه خود تحفها فرستاده علی بیگ بی مروت از
خست طبع ان تحفها را بایشان نداده و اسبی لاغر و اشتری پیر داده اجازت نمود و زود باشد که شامت
ان حرکت گرد ادبار از خاندان علی بیگ برادر و مبارکشاه سنجری از کدخدایان ماخان خدمات شایسته
کرده اسبان نیکو کشیده بیمن ان کار فرخنده اثار او و قوم او بمراتب بلند و مناصب ارجمند فایز گردیدند
چون امرا از حبس علی بیگ خلاص شدند عازم جانب گرمسیر شدند
امیر صاحبقران وداع کرده بطرف بخارا رفت و بولایت وابل (?) درامده توکا بخدمت پیوست و پانزده
مرد جمع امده و کلها اسبان فربه رانده و از اب امویه گذرانده بجول درامدند و ارغونشاه برداینی با بیست
مرد دیگر پیش امیر امدند و در کنار اب یکماه در سایه جنگل توقف نموده از سپاهی که از دور پیدا شد
راه اب زده و الجای ترکان موافقت نموده بسلامت بیرون امدند و یکماه دیگر در جول و ییلاق ان موضع
بوده عازم سمرقند شدند و در خانه قتلغ ترکان اغا که خواهر حضرت صاحبقران بود چهل و هشت روز
توقف نمودند چون روزگار بافشا ان راز در پی ان بازمیگرد از انجا بحوالی شهر سبز و قریه اخی چهل و شش روز
دیگر گذرانیدند و از انجا اتفاق تیمور اغلان و بهرام ترک وطن گفته و از اب گذشته متوجه امیر حسین شدند
و در گرمسیر در منزل تومن بخدمت امیر حسین پیوسته و عازم سیستان شده والی انجا دشمنی بود که طاقت
مقاومت انداشت چون اثار شجاعت امرا مشاهده کرد بتضرع التماس کرد که دشمنان او را دفع کنند و بانواع
خدمات تقبل نموده در انحال نزد امرا بودند دشمن سیستانی را بر زور بازوی سعادت مقهور ساختند و والی
سیستان با انکه بوعده وفا نکرد بقصد ایشان لشکر بر راه فرستاده جنگ بسیار کردند امیر تیمور که در انبازی
سرامد اقران بود چو او دست بردی تیر و کمان زدستی کمی از تیر او بکمانی بر تیر او سنگری شد هلاک
شدند بسیار از ایشان بجنگ مخالفان چون ضربت دو دستی شست دیدند یکبار حمله کردند و خود زخم
بامیر تیمور رسیده مجروح گشت و امیر حسین ایشان را باز نشانده امیر تیمور را بگرمسیر تومن بردند و جنگها

بخدمت او گذاشته امیر حسین بسرحد بغلان رفت و انجا برادر پلکچک و لشکر سر راه گرفته مردم امیر حسین
متفرق شدند و امیر حسین با دوازده کس بشبرتو رفت و زخم امیر صاحبقران خوشتر شده بطب الله لطیف
بعباده مرهم کرم نهاد و با تمور خواجه اغلان عازم کهرد شد و کسی پیش امیر حسین فرستاده وعده ملاقات
در ارهنف کردند و صدیق برادر امیر تمور رسیده او را نیز بجانب امیر حسین فرستاده متعاقب روان شدند و
از طرف ارهنف صد سوار نموده قاصد فرستاد تا بازد اغراکر ایل باشد قاصد جخ زنند و قاصد چون بدرکه
قرابخی پسر میبود جخ زده از طرفین بهم رسیدند و شادمان شدند و عازم ارهنف گشتند چون پیشتر
رفتند امیر تغلق خواجه برلاس و امیر سیف الدین و جمعی متعینان بهم پیوسته و شیر بهرام که پیش تو بیامده
بود آمده مزید شوکت شد و چون صدیق خبر امیر تمور بامیر حسین رسانید خرم گشت در حال سوار شده
در ارهنف ملاقات کرده از گذشته و آینده سخن گفتند

چون امرا از جانب کرمیر بازآمده دولتخواهانه در سلک خدمت انتظام یافتند خبر رسید که منکلی بوقا درارجی
نشسته کمر عداوت بسته سر سرکشی دارد و امرا قاصد او شدند شیر بهرام درخواست نمود که او دوست
مردم واو را نصیحت کرده بخدمت آورم و منکلی بوقا واقف شده و حصار خود گذاشته فرار نمود و در همین
حال ایل و دولان جاری سیصد مرد آمده ضمیمه سپاه شد و الیاس پسر یونای که با دولت مرد بطلب ایلچیان
رفته بود اسب بسیار رانده درین مقام بخدمت امرا پیوست و امیر صاحبقران تمورکا را بجانب قلعه
فرستاده بود که حالا باغی بازند مغول نزاد که مدا نولات غارت میکردند و خویشان خود را دیدم چند
مبالغه کردند که خانه تو نمودیم فرزندان خود را ببین گفت چون مخدوم آن خانه خود در بیست خدمتکار خانه
خود چون چند هر که خدمت کند چنین ادب بیند چاره بسر زنند از خدمت و امیر حسین و امیر تمور بدره گز در
میدان ایلچی بوقا فرود آمده خبر یافتند که امیر سلیمان و امیر موسی و امیر جاکو و امیر جلال هندو کا ترمذ رسیدند
و قاصد ایشان آمد که منکلی بوقا و ابو سعید و صد بار ده هزار مرد منکلی کمر عداوت بسته در شب بیابان کرده
بر لب اب سیاه که میان امیر صاحبقران و ایشان بود فرود آمدند امیر تمور نزدیک ایشان شده بسخنان عاقلانه
و کلمات شیرین غیرت ایشان را افزون ساخت اری مرد عاقل و خردمند کامل برای زدن تیغ زبان چندان
مصالح آورده دولت رعایت کند که هزار جبار ز شمشیر زدن شوانند و دو طرف کناره آب گرفته برابر یکدگر
فرود شدند و امرا که در ترمذ بودند آمده از وقت ظهر تا شب از طرفین تیر انداختند و تمورکا زخم دار شد روز دیگر

بهنگام طلوع امیر صاحبقران چون آفتاب که بر خیل کواکب تازد بر مخالفان حمله کرد و بقوت تایید آسمانی
و فر دولت صاحبقرانی دشمنان را منهزم ساخت و همه را چون رمه گوسفند پیش انداخت و منصور و مظفر پیش
امیر حسین آمد و شماره لشکر کرده دو هزار مرد مکمل بودند امیر صاحبقران منقلای شده بکشتی بجانب ترمذ
عبور کرد و قراول بجانب تغلق فرستاد و قراول جته کوفت راه در خواب یافته لشکر جوبای برادر پلکچک
گذشته ناگاه رسید امیر صاحبقران بواسطه پریشانی لشکر در جزیره نزدیک دشمن ماندند و بعد از عبور
کشتیها را سوخته پای توقف نمود و از انجا باز آمده در خلم از توابع بلخ لشکرها جمع آورده باتفاق امیر حسین
عازم بدخشان شدند و در منزل آب شور باشاهان صلح کرده بطرف ارهنگ و سرای باز گشتند و از سالی
سرای گذشته بدشت کولک فرود آمدند و شب امیر حسین امیر تمور را در وقتی که موزه کنده بود استدعا نمود
چون بخدمت رسید امیر حسین از شیر بهرام که پیش او بود شکایات کرد که درین وقت که بدشمن رسیده ایم جوفایی
میکند و عزم ولایت خود کرده نصیحت نمیشنود و امیر تمور هر چند منع کرد فایده نداد و امیر صاحبقران
منقلای شده معلوم کرد که تلغ و کیخسرو مقدمه لشکر مغول گشته و امرای ایشان با بیست هزار مرد از پل
سنگین تا خالانی نشسته اند و از شش هزار مرد که با امیر حسین بودند حضرت صاحبقرانی دو هزار را نامزد
اختیار کرده توکل بر حضرت ایزد کار نموده از چاشتگاه تا بیگاه جنگ کردند چنانچه از طرفین بی طاقت
شدند و چون دشمن بسیار بود و مانند خضر سبز امیر گر صورتی و لپند زردی توز امیر موسی و امیر مؤید
اوج قرا را با پانصد مرد در سر پل سنگین در برابر خصم باز داشت و خود با هزار و پانصد سوار نیم شب از
آب گذشته و بر بالای کوه برآمده آتش بسیار برافروخت و در روز قراول دشمن خبر داده بود که غلبه ای از آب
گذشته اند چون شب آتش دیدند هراسان گشته گریزان شدند و امیر صاحبقران تکامیشی کرده دمار از دشمن
آورده در میدان کجراتی فرود آمد و امیر حسین رسیده باز حضرت صاحبقرانی دو هزار مرد منقلای شد و امیر
سلیمان و امیر جاکو و امیر بهرام و امیر جلال الدین برلاس و امیر سیف الدین و فولاد تموربادور قتلغه
دولت مرد داده فرمود تا چهار تقشون ساخته هر سواری دو شاخ درخت بطرفین اسب آویخته گرد و خاک
برانگیزند تا دشمنان متوهم شده گریزند و تدبیر موافق تقدیر آمده مخالف ویران شدند و تاییدات جویه
کامکار که گاه از فروغ آتشی سپاهی مشوش کند و گاه از انگیختن غباری دریایی مسخر سازد و امیر حسین
و امیر تمور عازم فرار شده در مزار خواجه ابلیا رنوده قره استمداد نموده و تجدید عهد و پیمان کرده بغلاظ

ایمان موکد ساخته   حضرت عزت امیر

صاحبقران را چون جهت کارهای بزرگ آفریده بود میخواست که دل او را بتایید حق قوی سازد تا اتفاقاً
او بر قوت دولت و مساعدت سعادت زیادت شود روزی در وقت چاشت بفکری مشغول بود آوازی
شنود که شاد باش که حق تعالی شما را فرزندی داد امیر صاحبقران چون دانست که اینجا کسی هیچ سخن نگفت
نقش شد که این سخن از هاتف غیب بگوش هوش او آمده خاطرش بغایت مستوثق شد آری سنت الهی
رفته است که چون خواهد بنده را شایسته قبول تربیت گرداند گاه گاهش از عالم غیب نویدی رساند
تا بدان تقویت قبول آن شغل را آماده شود و این قابلیت اساطین و سلاطین است را از مشکوة نبوت
بر حسب وراثت صوری مقتبس است چنانچه نسبت با رسول علیه السلام پیش از بعثت از دریچه منام این نوع
پیغام میرسید تا آهسته آهسته صورتی چند در خاطر مبارکش راسخ شد بدان واسطه شایستگی منصب
رسالت پدید آمد بل حجتی از شاه که از روش انبیا نا آگاه ماند در تعبیر این نوع منام از اصحاب انتباه شده
خواب عزیز مصر و صدق تعبیر یوسف صدیق علیه السلام بر عزیزان روشن خواهد بود القصه امیر صاحبقران
بدین این خواب و شنیدن این خطاب خوش خاطر شده پیش امیر حسین آمد و صورت واقعه باز گفت
و بفال مبارک داشت و بدولت امیدوار شدند و لشکر را بخش کرده دست راست امیر حسین و دست
چپ امیر تیمور مقرر شد و سپاه دشمن که در تاش ارتغی بود هم دو گروه شدند دست راست توقتیمور و دست
چپ امیر حمید و قول الیاس خواجه خان معین گشت و در موضع قتای که از قری شهر سبز است در دو لشکر
صف آرای شدند امیر صاحبقران چون رستم دستان خود را بر آن گروه انبوه زده دست بتیغ و
سنان و تیر و کمان برده و در حمله اول توقتیمور و ینگی برادر بیکچک و دو تن شاهزاده را با دو شهزاده دیگر مقهور ساخت
و دیگران را چون رمه گوسفند پیش انداخته در پی می تاخت تا آب پام رسید و باز از آنجا سر راه گرفته بسیاری
هلاک گردانیدند امیر جاکو و امیر سیف الدین را یکبار بسمرقند فرستاده اسکندر اغلان و امیر حمید و یوسف
خواجه را بدست آوردند و امیر بیکچک و الیاس خواجه خان بمغولستان گریختند و امیر حسین و امیر تیمور
مقرر کردند که از آب خجند گذشته در تاشکند باشند و امیر حسین و امیر صاحبقران را عارضه مرض طاری شد
بعد از چند روز صحت یافتند و الجای ترکان آغا از جانب گرمسیر آمده بفراغ دل و نشاط خاطر
مشورت کرده کلکتاه را بپادشاهی نشاندند و وظیفه جشن و عیش بجای آوردند یکی جشن کردند بازرب ساز

که در وصف آن قصه گردد دراز و مظفر و منصور بشهر شهره سمرقند خرامیده در مسند امن و امان کامگار و
کامران نشستند   تا بروح گنج میسر نشود و اسکندر اغلان و امیر حمید و یوسف خواجه را که مقید داشتند
دولت قدیم پدر امیر تیمور بودند امیر صاحبقران التماس نمود که امیر حسین ایشان را بدو بخشد امیر حسین رعایت
خاطر نموده ملتمس مبذول فرمود اما چون اجل موعود رسیده بود آن سعی مفید نبود امیر حسین متوجه سالی سرای شده
فرمود که بنیاد نزاع زنده چشم سپارند و زنده چشم مانند کار ایشان ساخته امیر حمید را مقید گذاشت امیر صاحب
قران بطلب امیر حمید فرستاد کماشتگان آن کار برده که برای کشتن امیر حمید آمده اند شما ایشان را مگذارید شمشیر
هلاک ساختند چون خبر با امیر حسین رسید گفت کار از تو گذشته در پی قضا از حذر بهتر و امل بیهوده امیر صاحبقران
قاصدی پیش امیر حسین فرستاده از اجتماع دشمنان آگاهی داد امیر حسین فرمود که امیر تیمور متقدم لشکر
شده با امرا در موضع آق رخند روز الاغان فرود سازند

امیر حسین با لشکرها در مواضع آق که امیر صاحبقران بود رسیده باتفاق از آب خجند عبور نمودند و امیر
تیمور در میان چیناس و تاشکند فرود آمد و گرد و غبار ساخت و جنگهای دشمن نزدیک بود و دو شبانه
لب آب بادام گرفته بودند و این سال ایلان ییل بود و قران نحسین نزدیک و امیر حسین با امرا و لوکرتمن
کرده فی الجمله در اول ماه رمضان صف آراسته امیر حسین در دست راست بود و در قول امیر تلانجی
ارقوم ارلات و قراول امیر الجایتو و بهرام و فولاد بوقا و قزل و کعک و دیگر امرا و امیر صاحبقران بر
دست چپ بود و در قول امیر ساری بوقا و قراول تیمور خواجه اغلان و امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر
مراد و امیر عباس آن بهادران شش قشون آراسته متوجه خصم گشتند از هر دو طرف قراولان بهم
رسیدند ناگاه هوا متغیر شد ابر و باران پدید آمد ترکان از زخم و باران چون قره و ابردی جانان
بجان و بیجان شد صفحه تیغ و قبه سپر چون آینه خاطر اهل منزل فروغ و مکدر گشتند نوبت تیغ
دکانها ماده استر فاطر شد از کمان سخت تر ست بدشمن نرسید و از تیغ تیز زخم   رزم بی اندر شده
و هوا بغایت بر آب شد که مرد لاو در آن دریا شنا در بود دوستانها بر سر جنان گران گشت که پیاده از
از جای خود عاجز ماند جوشن از سرشک سحاب بید بازه بیگزیت و حسام از زنگ انجام سنگ آمده سر انجام
که جهت زین ها ساغری آمده راه بلغار بیجت و رکاب که یاد ران غرقاب نهاده و تا گردن در خلاب
مانده بد لشکری قان رسوی شتافت بهار آن گل ولای بسینه برآمده و هوا داران از اسب در گذشته

حرکت نماند سپاه امیر حسین اگرچه از دشمنان زیاده بودند اما مخالفان نیزها پوشیده از جای خود جنبیدند
القصه یکبار دیگر با یکدیگر امیختند و تیغ چون میغ خونبار بر خاک هلاک ریختند و امیر صاحبقران که دست چپ جوانغار
دل بود دست راست دشمن را شکسته از جای برداشت و در قبول شکوم بود نصرت ناقه بضرورت باز
گذاشت اما دست چپ دشمن غالب گشته تیلانچی و رنده چشم را رانده بزبردستی و مردانگی با امیر حسین رسانیدند
و قول او را از جای جنبانیدند امیر صاحبقران چون این حال مشاهده کرد استعانت بحضرت عزت برده حمله کرد و با
وجود غلبه دشمنان امیر شمس الدین را گریزانید و چون امیر حسین نصرت دشمن و ظفر امیر تیمور معاینه دید لشکر
خود باز امد امیر صاحبقران تابان بهادر را پیش امیر حسین فرستاد که اتفاق باید نمود تا بر دشمنان برانیم
امیر حسین او را چنان زد که از پای افتاد امیر تیمور بان ملتفت نشده باز ملک و محمد برا فرستاد که مصلحت
بر سر دشمن تازیم باز در غضب شده گفت من از دشمن شکر بخته ام که چنین میگوید اگر دشمن گریزان نبود اگر
گریزد محالست که از من خلاص یابد و دشنام داده بلاف و گزاف مشغول شد و اثر شقاوت و دلیل
ظاهر ساخت اری هر که حجاب مجالت از پیش بردارد و بسخنان سخت دل مردم ازارد در اینه اخلاق منقش شد
طعن و تشنیع میکردند جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان انچه زخم زبان کند با مرد زخم شمشیر
جانستان نکند ملک و محمد از نزد باز گشته لجام اسب صاحبقران گرفتند گفتند اشد که جنگ کنند و چون ملک
الملک حضرت را دولت از زیده بود بسخنان دولتخواهان بسمع رضا اصغا نمود و بدین اخلاق حمیده جهانبانان
گر انقیاد و ادب دستور ز بر دار و مطیع شده اند و در حکمت مقرر است که نصایح اگر مشتمل بر منفعت تو باشد چند جهت
دان و اگر ترا منفعت و دیگر را ضرر نه قبول کن خاصه از کسی که در شغل و عمل با تو موافق باشد القصه میر دو لشکر
جبل باش زده از یکدیگر جدا شدند امیر حسین انشب امیر تیمور را طلبیده اجابت نمود و گفت مردم عزیز
در خدمت او صرف میکنند او قدر نمیداند اگر مالک روی زمین هست اید بجا بجهلت بگیرد زنده زندگانی
سنی الجمله انشب بروز اورده و صفها اراسته متوجه جنگ گاه شدند و دشمنان نصرت یافته اما امیر شمس
الدین را از گریختن لشکر خود خبر نبود و توق و نشانه او پیدا شده که لشکریان پیش او جمع امدند و چون ظفر دشمن
مقدر بود کوشش سود نداشت و درخت دلاوری و بدخلقی میوه ناکامی بار اورد و دشمنان مغلوب شده
غالب امدند و لشکر چون برگ خزان بر بالای لای و گل افتادند و ده هزار ادمی بقتل امد چنانچه دشمنان از کشتن
ملول شدند و بقیه لشکر شکسته عازم سمرقند و کش گشته امیر حسین امیر تیمور را گفت خانه و اهل خود را از

گذران امیر در جواب گفت که ولایت ویران شده عیش و زندگانی تلخ گشته شما بسلامت روان شوید
که در نهضت جهت عبور منیه بوده توقف نموده بعضی بسیار دوانده قشون ترتیب داده و تیمور خواجه
اغلان و جاودرجی و عباس را با هفت قشون منقلای ساخته بطرف سمرقند فرستاده و جاودرجی برلاس
داود خواجه و دسنده و شاه را گفت که امیر تیمور شما را گرفته پیش امیر حسین خواهم فرستاد ایشان متوهم شده
بدشمن پیوستند امیر صاحبقران دانست که چند روزی با روزگار بی باید ساخت و بخت کوشش فایده نخواهد
داد از جیحون عبور نمود و چند گاه در بلخ بعیش و نشاط مشغول بود و امیر حسین از ایل و قبیله خود هر که توانست
کوچانیده بموضع شبرتو نقل کرد بعزم انکه بطرف هندوستان رود و انهم از دلایل بد دولتی او بود
چه گفته اند ادمی هر جا بسمت خویش افزاید هر چه اندیشه در ان بندد چندان گردد هر که همتی بلند دارد
بجهتی ارجمند باشد هر که را ای مختصر از دنیا رود همواره ترقی بعد اوج کمال و تصاعد بذروه جلال
مطمح نظر همت او باشد امیر حسین را هنگام تنزل بود فکرهای نازل میکرد و امیر تیمور را ایام ترقی کارها
او روی در استعلا داشت و هر یک در مال حال بانتهای همت خود رسیدند هر چه کند همت مردان کند

چون امیر حسین و امیر صاحبقران از جنگ لای بی نصرت

شده از جیحون گذشتند و لشکر مغول بحوالی سمرقند رسید اهالی انجا درین قضیه حیران بودند روز جمعه
خواص و عوام در مسجد جامع جمع امده خاطر با مری قرار نگرفت درین حال مردی دانشمند از بزرگزادگان
بخارا مشهور بمولانا زاده تیرانداز و دلیر شمشیر حمایل کرده بر پای خاست و جسته جسته رفته بر بالای
منبر برامد و سلام کرده اواز بر اورد که معشر المسلمین امروز غلبه کفار مقصد خان و مان مسلمانان امده
اند و حاکمی که جزیه مسلمانان را باج و خراج نام کرده می ستاند و بخاطر خود خرج میکرد چون دشمن پیدا شد مسلمانان را
بطمع ریخت و از پیش کفار گریخت و هر چند اهالی این شهر امانی و دستوری دهند خلاص نخواهند یافت و
روز قیامت سوال از شما بندگان خواهد بود که مقتدی اهل اسلام و متعهد خواص و عوام شود تا ما نیز
سر در قدم او نهاده بخدمتگاری قیام نماییم مجموع اکابر سمرقند خاموش شده کسی جواب نداد مولانا زاده گفت
چو کسی عهده نمیگیرد اگر من متعهد شوم مدد و همراهی میکنید خلایق موافق شده او را بسرداری قبول کردند
مولانا زاده خطبه منبع ادا کرده بجنگ کفار تحریص نمود و فرود امد و مردم بسیار پیش او حاضر شده دفتر
کدخدایان و محرران و غربا بدست اورده و عدد از مستحفظان باز داشت و سر راه کوچه با انهار ابجانب

بند کرده که سوار در شوانند امده و سرها بند دا بتالان را محکم کرده ترکشها مرتب سرتا سر کوچها از دو ریده توقی کرده کوچها فرید شبها بجانه نزده واکر جایی جنک سخت واقع شود مقام خود نکاه داشته بلا ونند دوا ندرون دیوار وپس دیوار با مغول کلاجه نکنند ودر چهار حد شهر کاندادان جلد تعین کرد جهت کومک دیکراه خالی نکذاشته جمعی در کمین نشانده خود با پانصد پیاده تیرانداز در پایان کوچه باغ بایستاد قراولان مغولی در جهه فارغ وغافل ان کوچه درامدند وازکیکها کذشته بولانا زاده رسید اشارت کرد تا دهل کوفته سنک ودست و قلماسنک وتیر وچوب بستی در کار امدند تا مغولکان سراسیمه کردانده هزار کس مجروح وصد کس کرفتار شدند روز دیکر بترتیب یاسال کرده امدند وزخمی که داشتند از جب دادن وحمله نمودن جنانچه رسم مغول است شیئی اوردند وفایده نداد وضبط واحتیاط دیده وبدان طمع بر کندند وبسیاری قناعت نموده انهم بیشتر منفعل ومایوس بازکشته بغارت حوالی شهر که کاردان کهن کرکان باشد اشتغال نمودند ودر اسپان ایشان دبا افتاده بیشتر پیاده بولایت خود رفتند

جون امیر صاحبقران خبر رجعت مغولان شنید و شرح احوال ضبط ومحافظت سمرقند سمع او رسید قاصدی معتمدی با دمش امیر حسین فرستاد وصورت قضایا جنانچه بود اعلام داد وخود نیز متوجه شد امیر حسین شرح قضایا دانسته اکرچه بر شکست مخالفان شادمانی نمود اما از تهور سمرقندیان متوهم بود وجون مرد وامیر بهم رسیدند در باب سربداران رایها زدند عاقبت بران قرار کرفت که تهلیل بجمیل جمیل جون کفتار بکفتار در بن غار کرفتار کنند واستمالت نامه با خلعت وکمر شمشیر وتمشور سمرقند نام سربداران وجهت اکابر فرستاد واحکام در باب معافیات ومسلمات موکد بلعنت نامها مصحوب ایلجیان فصیح زبان روان کردند ودر ییلاق شبرتو امیر حسین وامیر تیمور یکدیکر را طوی داده مصلحت جنان دیدند که امیر تیمور از جیحون کذشته در کش ونخشب قشلاق کنند تا سمرقندیان خاطر قرار کیرد وامیر حسین در سالی سرای باشد بدین قرار هر یک بوعده خود روان شدند وامیر صاحبقران بار دیکر قرشی را بنیاد عمارت کرده هم در زمستان باتمام رسانید ومولانا زاده وجماعت سربداران از وصول هدایا وامیر حسین خرمی کرده بهم مغولی تا زه نزده پیش امیر صاحبقران بقرشی تبرکات فرستادند واجناب نوکران بجهت عنایت بموقف فرستاده واشتوالامن ساخته در خواب خرکوش بر تراود واشت زمستان بپایان رسید

امیر حسین اول بهار بالشکر بلخ وبدخشان وقندز

دبقلان وانند خود وشبرغان عازم سمرقند شد وبکرات احکام بسرداران سربداریه سمرقند فرستاده مضمون انکه ما را بر شما اعتماد کلیت واز جمع امرا بهتر دانسته ایم تا در دو در صحرای کان کل بیایید ما احکام اقبال سیاهیان سکنیان تعلق ان طرف مغول باور کردند جون امیر حسین بکان کل امد سربداران انواع تکلف ترتیب داده بخدمت رسیدند وپیشکشها بعرض رسانید امیر حسین ایشانرا بعنایات بازکردانید روز دیکر متفرقات زیاده اورده جون بساحت کرباس رسیدند بموجب نموده سر را کرفته سیاست نمود مذری شغالی را که شیرک نام کردند بشیر کیر کش در دام کردند امیر صاحبقران مولانا زاده را درخواست نکرده ارپای دار باز کردانده ودیکران براه عدم رفتند امیر حسین را مملکت صافی شده تمکن کشت و سودحرص مال بر دغالب شده قاعده ظلم وبیداد بنیاد نهاد ودر ان زمان امیر صاحبقران مثل امیر جاکو وامیر سیف الدین جاورده واتبوقا بهادر ودو تشاه بهادر را بجهلان سپرد وجون وجه مطلوب مقدور انجا عت نبود حضرت صاحبقران امداد ومساعدت نموده زر ونقره بسیار بیند ول داشت از جمله دستوانه وکوشواره الجای ترکان اغا که خواهر امیر حسین وحرم محترم امیر صاحبقران بود در ان ره داد وامیر حسین شناخته حرص نکذاشت که ازان کذرد وانقدر نداشت که حرص وبخل باسرداری در پادشاهی جمع نشود وبخل وحسرت همدم شند وطمع وذلت هم اغوش حرص با حرمان قرین وشره بانومیدی همنشین القصه مبلغ سه هزار دینار مانده بود امیر تیمور اسپان خاصه خود فرستاد واو دانسته قبول کرد اما از سر زر نتوانست کذشت کفت من بسالی سرای میروم ان سه هزار نقد فرستند که بخواهم جهت دستپیمان دختر امیر حسین صوفی سفرستم امیر صاحبقران بقبل کرد اما بجد ابرون از امیر حسین رانجی شده وکفت اینی از صحبت امیر واقاجون دور افتد دشمنان مجال یافته بدیان وبهتان اساس بر مستی نوشتند وخاطر اقا را متغیر کردانند اکنون اکر اجازت مصاحبت منفرما ید یقین داند که مرا برای نوکری نمانده رخصت دهد تا بمکه معظمه رفته عذر تقصیرات خواهد امیر حسین بعد از مبالغه او را انجا از عزیمت توریان کش باز داشته عازم سالی سرای شد وامیر صاحبقران بقبال ورست کرده در عقب فرستاد وجون از حوادث روزکار ومحنتهای ناساز کار ملول شده بود نشاط شکار بزرک فرموده با فوجی تمام سوار شد امیر موسی وعلی دروش وفرهاد شکار را بهانه ساخته مکتوبی دروغ فرو پیش امیر حسین فرستادند که امیر تیمور یاغی شده وبترتیب کار مشغولست امیر حسین قاصد روان کرد که امیر موسی وامیر تیمور وعلی دروش وفرهاد پیش

و بقلان

اندو اخاتون روند و یار خود داشته شرح این سخن باز داننده انجامت از مجالات بطرف خجند رفته و امیر تیمور
بی توقف بجانب سمرقند روان شد امیر صاحبقران متامل شده گفت این بد نعلان بنیاد افساد کرده‌اند
و امیر حسین که حاکمست اوضاع تغیر داده در اموال مردم طمع میکند و مفسد از اهمال سخن میدهد اگر تعلل کرده
مرا نیز غضبی راند کار از دست رفته اختیار نماند   علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد   دریغ سود ندارد
چو رفت کار از دست و هر کس در اوایل وظایف حزم مرعی ندارد و جانب احتیاط مهمل گذارد در هلاک
خود سعی کرده در زوال دولت خود کوشیده باشد و در آن کار تامل نموده بی اتفاقی را بکار خود راه
نداده و پیش از قصد دشمن قدم در مقام تدبیر نهاد و سعادت مساعدت نموده تدبیر موافق تقدیر افتاد
و شرح آن ایراد نشاء الله   شاه شجاع چون
خاطر از اندیشه امیر محمد مظفر جمع ساخت و اصفهان و ابرقوه را بشاه محمود تفویض فرمود و حکومت
کرمان نامزد برادر دیگر سلطان احمد نمود چنانچه شمه از آن خامه عنبرین شمامه بادوار سانیده در خلال
شاه شجاع مال ابرقوه تصرف نمودند شاه محمود فرصت جسته خود را برادر انداخت و نام شاه شجاع را از خطبه
طرف ساخت و خیال استقلال حکومت عراق در ضمیر او جاگیر شد شاه شجاع لشکر عظیم آراسته بطرف اصفهان
روان گشت و شاه محمود بمقابله و مقاتله پیش آمده چند روز جنگ کرده شاه محمود حصاری شد شاه شجاع در
نواحی اصفهان خرابی تمام کرده در ظاهر شهر نزول کرد روزی شاه محمود جمعی در کوچه باغها در کمین نشانده
خود با غلبه سوار و پیاده بیرون آمد و از نزد شاه شجاع سوار شده و شاه سلطان با
رفته در حمله اول شاه محمود بحیله هزیمت نمود و شاه سلطان دلیرانه تا کنار خندق رانده محاربه گرم شد جمعی که در
کمین بودند از پس پشت در آمده شاه محمود باز گشت و غلبه تمام از شهر بیرون آمده جنگی کردند که صفت آن بقلم
راست نیاید عاقبت شاه سلطان دستگیر شده برادر او مبارز بقتل آمد و لشکر گریخته بقتول شاه شجاع رسید
و شاه سلطان را از شربتی که امیر مبارز الدین را چشانیده بود چاشنی داده میل ناصره الدین عراق فرمان
گردش فلک چشم تر میل کشید   در ذات شریف تو جهان نقص ندید   الکس که بچشمان تو آسیب رساند
او نیز بعینه مکافات کشید و میان شاه شجاع و شاه محمود صلح کونه شده مقرر آنکه سکه و خطبه بنام شاه شجاع باشد
و شاه محمود تمام سلطنت بدین راضی شده عزیمت شیراز نمود اما شاه محمود از کینه برادر دلی پر آزار بود ایلچی
پیش سلطان اویس فرستاد و پیغام داد که شاه شجاع عالا قصد اصفهان دارد   و غایبانه جو در جنگ خود شما

تنهای شیراز پیش و رود اگر سلطان مدد فرماید شیراز مسخر گردانم شاه شجاع صورت این مهم بفراست معلوم کرد

شاه یحیی در قلعه قهندز که بر در شیراز است مدتی محبوس بود

چنانکه گذشت اصحاب قلعه با او متفق شده در همانجا متحصن گشت و شاه شجاع لشکری بمحاصره فرستاد
بعد از کشش و کوشش بسیار   شاه یحیی بعجز پیش آمد و بتربیت عم بزرگوار اعتبار یافته در وقتی که شاه محمود
یزد را تصرف نموده بود و بخواجه بهاء الدین قورچی سپرده شاه شجاع شاه یحیی را اعانت و رعایت نموده
با لشکر از آن طرف بطرف یزد روان ساخت و جمعی جاخوریان شاه یحیی را از راه کاریز باندرون یزد بردند
خواجه بهاء الدین گریخته باصفهان رفت و شاه یحیی متمکن شد اما با شاه شجاع در مقام فتنه انگیزی بود و شاه
شجاع در آن وقت این قطعه فرمود   مرا که در … طبیعت وجود ساز نهند   چه غم ز طعنه بد گوهران یاوه سرای
سراپای و بکل نزدند نگاه دارد دم … دارنده   مرا ز جمع که بر هم زنند باکی نیست   از آنکه لطف خداوند …
چون شاه یحیی بکلی عصیان اعلان نمود شاه شجاع با لشکر گران عازم یزد شد در ابرقوه توقف نموده خواجه قوام
الدین محمد صاحب عیار را بمحاصره یزد فرستاده از طرفین بجنگ مشغول شدند شاه یحیی دانسته انداخت که
عبدالرحمن کوبنانی که صاحب اختیار و وزیر بود وزیر را هلاک کرده بشهر آمد خواجه قوام الدین تحقیق نکرده
عبدالرحمن را بسی صد دینار اعادی بقتل رسانده محاصره شهر بنوعی پیش گرفت که کار بر متوطنان تنگ شد
شاه یحیی وسایل التجا بمل و رسایل پیش عم فرستاده به تضرع و نیاز غباری که برآینه ضمیر شاه نشسته بود
محو کرد و شاه شجاع قلم عفو بر جراید جرایم او کشیده رسولان او را تشریف داده و نوازش فرموده باز گردانید
و این رقعه بعض … بخط اشرف روان کرد حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار غیر سلطانت در پیش خلایق عورت
گرانچه در جبلت این پدر بود با آن فرزند بجای آورد و بواسطه هو کنندی که اتفاق افتاده بعون الله تقصیری
در مقسم به واقع نشده چراکه و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم صورتی است … خیمه بحضرت عزت میدارم
که روح مخدوم و آقا و برادرم نگذارد که خلاف مردی و مسلمانی واقع شود … صلاح دین و دنیا خود
باین متعلق شناسد و در عمل آرد و حالا که این الطاف از روی شفقت پدر فرزندی مرزوده … التفات خاطر
بجهان و ما فیها هرگز نبوده و نیست   تا گشته ای سوزکار پیچال که من   ز مهر تو و کین تو ندارم باکی
بیم که ز اقبال تو شوم خرم من   ان نیم که زاد بار تو شوم غمناک   بر و بجه و تو در خشک … بی بازی توی وقطره خرمند
ای شور و شتی خاک مرا … که ترک کلاه بستاد و نخواهد … از اطلس افلاک   و شاه شجاع وزیر را فرمود که

دریزد برخاسته شاه فضل ربیع متوجه کوشک زر شد چه خبر بود که شاه محمود لشکر جمع میکند و در کوشک زر حیی
قصد وزیر کرده نمودند که داعیه عذری دارد و این بهتان موثر افتاد و مرتبه وزیر جهان رفیع بود که امرا را
دفع نمی نماید شاه از آن سنگ شیراز گرده منصف ذی مقدمه خواجه قوام الدین محمد را گرفته بعد از تعذیب و
شکنجه مال بی قیاس از و ستانده و او را بقتل آورده و اعضاء او مجزی کرده هر جزوی بطرفی فرستاد خواجه
سلمان فرماید رقم آنکه ز دیوان دولت ازلت نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور بسیط روی زمین در تصرف
آمده گیر پس از تصرفات ساز عقل را بستور که جمع مطلق و خرج مهر تحاصل جهت در ورق روزنامه است بطوی
بحضرت ملک باقی آن محاسبه را چگونه عرض دهی در حسابگاه نشور و شاه شجاع وزارت با میر کمال الدین
رشیدی تفویض فرمود

شاه محمود از سلطان

اویس استمداد نمود و سلطان و حکام آذربایجان در مملکت فارس و عراق طمع کرده عظماء امرا چون اقچه
باشی و ساتی و مبارکشاه و ولی و امراء امیر شیخ ابو اسحق مثل امیر غیاث الدین منصور شول و سلغر شاه ترکان
در صحبت امیر شیخ علی اناق که امیر بزرگ بود و بر مداخل و مخارج آن مملکت صاحب وقوف روان شدند
و چون نزدیک عراق عجم رسیدند قطب الدین شاه محمود ایشان را استقبال نموده تشریفات شاهانه و کمرهای
مرصع و اسبان خوب پیشکش نمود و منازل پسندیده تعین نموده وجوه اخراجات بر خزانه حواله داشت و
مایحتاج لشکر مهیا ساخت بعد از یکماه که از شداید سفر استراحت نمودند متوجه دار السلطنه شیراز شدند و [illegible] دیوان
از کوچک دتم دری و کاشان و اوه و ساوه اتفاق نمودند و شاه یحیی با [illegible] از راه یزد در قصر
زرد با شاه ملحق شد و چون آوازه کثرت آن سپاه در افواه افتاد بعضی ملازمان شاه شجاع نزد راه نفاق
سپرده کتابتها بجانب شاه محمود فرستادند شاه شجاع که شعاع آفتاب عالم انتقاع ذرات آفاق بنور ضمیر او
لامع بود و نکات فاضلانه او در ممالک و امصار چون خورشید در نصف النهار ساطع در آن ایام فرمود
که اعیان حضرت و ارکان دولت را جمع فرموده مشورت کرد و در باب صلح و جنگ سخنان پرداخته صلاح
در آن دیدند که شاه مکتوبی برادر نویسد و بر روش حضار مشق خوانده گفت بمحمود بنویس کای ارجمند
رشانیده بود و دو دهد خود گزند بجو دینم بجنگ آمدن مرا و ترا تیغ بر بمودن مقصود کن ای نامور شهریار که گر زنگ
ما مردو بشیم باید که با روکشیدن سپه پیش خواه که شود از کجا پیش ع اویس ار بما ترکتازی کند کمر بابر خویش بازی کند
ز نزدیکی پاک دین یاد کن نگر تا چه گوید درین سخن که گرد و برادر بهم داشتند تن کوه را باد پنداشتند چون

مکتوب

مکتوب شاه محمود رسید سران سپاه و گردنکشان درگاه را خوانده بعد از مشورت در جواب نوشت که
بندگی پادشاه لشکر باصفهان آورده مملکت خراب کرده و هنوز از مزاج ایشان این ستم نیاجار استعانت
بسلطان اویس بردم که شاید ایمن توان بود شاه شجاع از این پیغام دانست که شاه محمود آتش خلافی که
از روی جهل و بی تدبیری اشتعال داده تر و خشک آن بیشه را خواهد سوخت و خام و پخته را خلل خواهد
رسانید بجز اعتصام بعروه وثقی حضرت ربانی و حبل متین تایید سبحانی ملاذی ندید با خود گفت زاغ آن
ماده [illegible] سنان میکند و دفع آن قضیه بتیغ سر سفر تر میشود شهریاران و شهزادگان و امراء دولت را
جمع آورده فرمود که برادرم از وخامت عاقبت آن فتنه که انگیخته خبر ندارد اگر عیاذا بالله آنجانب را
استیلا حاصل شود در قلع بنیان سلطنت کوشیده باشد و عنان اقتدار نیز در دست او نگذارند غرض که
بانجام مهم محاربه طی آن مسالک کنیم صورتی دیگر در آینه خاطر روی نمینماید اسباب جنگ آماده فرمود و در خزائن
گشاده و انعام عام بخاص و عام عنایت فرموده از ممالک کرمان و بم و سیرجان و افغان و ابرقوه
و جانب لر بزرگ و اعراب ربیعه و فولادی بموجب بیجار سپاه بسیار بعسکر پادشاه جمع آمدند و شاه
شجاع پسر خود شاه اویس را بنقلای روان کرده خود از پل نو براه ماین به بیضا آمد و این قطعه پیش
شاه محمود فرستاد ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد
منم که نوبت آوازه صلابت من جو صیت همت من در بسیط خاک افتاد جو مهر تیغ گزاردم جو صبح عالم گیر
جو نقل راستهای و جو شرع نیک نهاد کمال صورتم از حیله کسان ایمن بنای همتم از زحمت خسان آزاد
نبرد عجز بدرگاه هیچ مخلوق که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد هیچ کار جهان روی دل نیاوردم که آسمان
در دولت بروی من نکشاد تو رسم و خوی پدر کرا اجابر ادرمن که شوهرت نیاید ز دختر شاد مکن مکن
که پشیمان شوی باخر کار زکر روبه بیز در لشکر بغداد مردو فوق در موضع دشت رس بهم رسیدند شاه
شجاع شاه اویس در میمنه و سلطان احمد بر میسره و خود در قلب آرام گرفت و شاه محمود امیر شیخ علی
اناق و امیر غیاث الدین منصور شول و امیر توکم ترکان در میمنه و امیر ساتی و سلغر شاه ترکان در میسره
و خود در قلب مقام فرمود و سپاه از دو جانب صف آراسته نزدیک زمین گرد به خاسته بر آمد غو کوس
و آواز نای بجنبید پس مرد لشکر زجای جکاجاک خنجر زسندان کین بهفتم فلک شد ز روی زمین آتش
حرب بنوعی اشتعال یافت که تا شر دخان آن کره زمهریر را در جوش آورد و از شرار زبانه آن اثر انها

ترکی بشیر کان تعقیرش باده اقتاد و مرغدیگی که از قبضه حوادث گشاده افت بقصد جان تهمتن آهنگ نمود
و مرتکه از ترکش تقدیر برامد بهرامی نحجر کرد عاقبة الامر لشکر عراق غالب امده سپاه فارس مغلوب شدند
و شه هنگام ترکیب بنجم خود درهشد شاه شجاع و ارکان دولت را طلبیده برادر خود سلطان احمد را راه
نداده او کوفته خاطر گشت ارکان دولت مصلحت ان دیدند که بطرف شیراز عود نمایند خزاین نفایس
بباد داده عازم شیراز شدند و شاه شجاع در ظاهر درب فسا اقامت نموده سلطان شبلی را بجانب کرمان
فرستاد و سلطان احمد بشاه محمود ملحق شد و لشکر عراق و بغداد متعاقب رسیده شاه شجاع متحصن شد
و مدت محاصره متمادی گشت

شاه شجاع را التفات خاطر بولایت کرمان زیاده از سایر ممالک بود چه مرکز دولت و سریر سلطنت
ان خاندان کرمان بود درین ایام که شیراز محاصره بود شاه شجاع خواست که جمعی که از توابع خواجه قوام
الدین محمد صاحب عیار بودند و اشتغال کوشمالی داده در شیراز نباشند چه وهم آن بود که بعضی [illegible]
کرده بدشمن ملحق شوند و وقت مقتضی نقد ایشان نبود ملک محمد و دولتشاه را بخلوت طلبیده خلعت
دولداری نموده بتحصیل اموال کرمان فرستاد و چون روان شدند شاه اندیشه کرد که عرصه کرمان
از حاکم صاحب وجود خالیست مبادا که این جماعت که از بوته مصادره بیرون امده اند و بعد دیاری
حاصل و احوال بجای متزلزل شود و از استقلال در خیال ارند خواجه مجد الدین قاسم که مرد امین بود و متعلقات
او در کرمان مقرر فرمود که متوجه شده باتفاق امیر بهکور افغان با دو هزار مرد کرمسیر کرمان ضبط مملکت
نماید و از انطرف دولتشاه و ملک محمد بکرمان رسیده امیر غیاث الدین حاجی امیراخور حاکم دیوان بازخود
بود و امیر بهلول منصب سپاه سالاری داشت و مظفر الدین شبلی بن شاه شجاع در تقر جنگر و خواجه هلال اتابک
ملازم دولتشاه و احوال عراق و فارس مشوش دیده طامع حکومت شده با ملک محمد مشورت کرده اتفاق
نمودند و خبر امدن خواجه مجد الدین قاسم و امیر بهکور که با دو هزار مرد می اید رسید صلاح دران دیدند که امیر
غیاث الدین حاجی و خواجه هلال را از میان بردارند مردودرا جهت بدیوانخانه طلب داشتند که کتابتی بخفیه از
دار السلطنه رسیده میخواهیم بخلوت مطالعه کنیم چون ایشان امدند و نوکران از بیرون مقرر مجال دخول ندادند
بی توقف چون عطارد و ماه که در احتراق و محاق اند غیاث الدین را با هلال هلاک کردند و چنان مخفی نمودند
که در دیوانخانه توقف بیرون امدن نداشتند فردا سرهای مردودرا از دیوانخانه بیرون انداختند و نوکران

بتوهم انکه این حکم از مشار دشامت منهزم شدند و کسی را در خاطر نمی امد که نسبت با شاه شجاع دولتشاه
چنین جراتی نمکند فی الجمله دولتشاه و ملک محمد بتقصر جنگر و رفته دکرفته سلطان شبلی را در قصر محبوس کردند
و قلعه مولانا و حصار کوه را متصرف شدند و بر دروازها کاشتها بازداشت و چون این احوال بشاه شجاع
رفت جمعی کفتند حکم پادشاه چنین است و بعضی خیال بستند که بهواداری شاه محمود این صورت روی نمود
امیر بهلول با صد سوار بیرون رفت و دولتشاه در عقب فرستاد که این امر بفرموده پادشاه بود اکنون
براه و رسم خود در کرمان بودن و سرگردان نشدن انسبت او را نجا طوعی باز گرداند و خزانه و انبار بتاراج
و جلای عام در داد و در مدت اندک غله فراوان جمع اورده و بترتیب اسباب جنگ اشتغال نموده خواجه
مجد الدین و امیر بهکور را نامه شهر را نوعی مضبوط یافتند که مجال کاری نبود و چون خواجه مجد الدین را اموال
و متعلقان در کرمان بود و از دولتشاه تهدید میرسید متحیر مانده و در سه روز از امیر بهکور پنهان شد امیر بهکور
با لشکر افغان بعود نمود و خواجه مجد الدین احوال خود بوسیله خواجه حاجی رشید بیغ کرده دولتشاه در زمان
سوگند خورده استمالت نامه در صحبت خواجه رشید روان کرد و مجد الدین قاسم را باکرامی تمام بشهر اورده و چون
کرمان مسلم شد همت بر استخلاص سایر ولایات گماشت طرح سلطنت انداخت و خود را منسوب بمنکلی شاه
محمود کرده خطبه و سکه بنام او موشح ساخت و امرا نوروزی که میان او و ایشان نسبتی بود جباره و کوس و طبل
و علم و نقاره و قشون داده ولایات کوبنان و بافق باوجود حصن حصین مسخر ساخت و قصد ولایات [illegible]
کرده غارت و فنا و فضیحت در سوای بظهور اوردند و امیر علی اخباجی که حاکم بود چون دید که قشون و فنا
ایشان از حد مسکنند و برای صلاح حال دخت دختر خود را نامزد امیر دولتشاه کرد و شاه ام ابا عقد [illegible]
بستند و درین ایام محاصره شیراز جان تنگ رسیده بود که شاه شجاع پروای کرمان نداشت [illegible]
بازار دولتشاه مروج یافت و شرر اتش شر باطراف ان مملکت تافت

چون دولتشاه در کرمان مستقل شد و سلطان اویس در ولایات کرمسیر

کرمان و ادغان بود و حل و عقد مهمات دست بر امیر غیاث الدین سیورغتمش که خال او بازبسته در باب قبضه
وفات دولتشاه فرار شد بودند بی امر پادشاه بدفع او قیام نتوانستند نمود چون خبر [illegible] دولتشاه
بسمع علیه پادشاه رسید حکم فرمود که امیر غیاث الدین سیورغتمش در رکاب فرزند ادریس با پنج هزار سوار متوجه
کرمان شده سعی نمایند که شاید بعنایت الهی عرصه کرمان بل تمام جهان از خبث وجود ان خودسر پاک شود و هم

سیورغتمش کمر انقیاد بسته روی بظاهر کرمان آورد و دولتشاه مورا غلبه اوباش و رنود بلد وجود که بنقد
ترجیه اوقات مشغول بودند ملازم بودند دولتشاه مورا مجال جنگ صحرا نبود در چهار دیوار کرمان متحصن شد لشکر
اوغان از محاصره عاجز بودند چند روز از هر طرف قشونی با هم سر و پای گردیده افروز ریک با من خود
باز گشت شد و دولتشاه بر قاعده اهل تزویر هر روز نقاره بشارت میزدند که چندین هزار سوار از جانب
شاه محمود و میرسید امیر غیاث الدین سیورغتمش سردار صاحب وجود بود اما لکل عمل رجال خود پدید بیت
در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری در تدبیر تسخیر قلعه عاجز بود قریب ماهی از هر دو جانب تجدید
الحیوان بلا فایده کرده بلباس حرب متدرع میشدند عاقبت الفاظ [illegible] آشتی کرده باندک تبرکی که
جهت سلطان اویس فرستادند امیر سیورغتمش العود احمد بر خواند و چون دولتشاه مو از عهده سلطان
اویس بیرون آمد نهال دولتش سر بعیوق کشید فاما چون گند و سریع الفنا بود

امیر بهاء الدین دولتشاه و داعیه سلطنت بر آن داشت که از سلاطین
قراختای کرید و در حباله او در شاه سلطان که از آن دودمان بود دختری داشت در کرمان فرزند
زاده امیر مبارز الدین محمد مظفر خواستاری نموده ایلچی با تحف و هدایا بجانب سیرجان پیش شاه سلیمان
برادر شاه فرستاد و او ایلچی را بار داده پرسش نمود و چون از مکتوب مقصود معلوم کرد فرستاده [illegible]
مجال تکلم نداد و زبان بدشنام گشاده دولتشاه مورا سرزنشها کرد و هدایا محل قبول نیافته منفعل بازگشته
دولتشاه این داعیه بر مخدوم شاه عرض کرد و او ناچار سر بدان پیوند در آورد و در وقتی که کرمان از دولت [illegible]
عاقبت اندیشیده بدان جسارت اقدام نمودند سید غیاث الدین قاضی هم در کرمان بود جرات نموده
دختر را با امیر دولتشاه عقد بست و دولتشاه مو بعد از این حرکت نقش دانست که چون بساط مخالفت
شاه شجاع و شاه محمود در نوردیده شود او را خیال جهت محالست جا و ادار شاه و اکتساب استحقاق آن [illegible]
جور پیش بود و بوی خورشید و ماه ستاره کجا بر فروزد کلاه رای و بر آن قرار گرفت که التجا بملک معز الدین
حسین نماید خواجه مجد الدین قاسم را که بغرطوکیاست و آداب رسالت متحلی بود اختیار فرموده از حضرت
تبرکات و پیلاکات در صحبت او روان کرد مضمون رسالت آنکه بی اختیار این ضعیف راه صورتی دست
داده و خلاف رای اولیای نعمت حرکتی صادر شده از آن خاطر مخالفت اکنون دست در فتراک دولت ملک
عادل زده و علی الدوام انجاب کامیاب ملاذ و ملجا و اشاد کان مست و بر دست و نیز خواهد بود و هم

در وقت ولایات خراسان را داعیه تسخیر عراق می بوده و ممالک کرمان که معظم امصار آفاق بل کلید دروازه
عراقست بأسهل وجوه میسر شده امیدوار که بالتفات خاطر و رشحات خامه گوهر بار سرافراز فرموده
و این مملکت خاصه دانسته از لشکر بیگانه دفع و منع فرمایند حاکمه و قبل از مراجعت خواجه قاسم شیخ زاده
عبد العزیز توران پشتی را با پیلاکات بجانب هراة فرستاد و بر تصور دولتخانه نقد خزان در
معرض تلف آورد ملک حسین کار دولتشاه مورا قراری ندید ایلچیان او را وقعی ننهاد و ملتمس مبذول
نیفتاد و ایشان را بزودی اجازت مراجعت داد

شاه محمود در ایام محاصره شیراز شنید که دولتشاه مو بر کرمان مسلط شد اخوهش [illegible] مشورت
نمود که در وهله اول استخلاص کرمان از دست دولتشاه مو باسهل وجوه تیسیر پذیرست مقرر فرموده که
سلطان احمد با سه هزار مرد متوجه کرمان شود شبی که بامداد عازم کرمان بود مجلس عیش آراسته در
اثنای محاوره با سرداران کرمان و سیرجان دیم و خیص که حاضر بودند گفت که ما حالا هزار مرد هم
و سه هزار افغان با ما ملحق میشود و پنجهزار دولتشاه مو از دست بعد از آن که ما را از ما انتزاع نتوان کرد
علی الصباح صورت این کلمات بشاه محمود گفته شاه محمود دانست که اگر سلطان احمد جدا شود آتش
فتنه خیزد که در نشستن آن بسی خون ریزد صباح سلطان احمد آمد که شرف دستبوس یافته اجازت خواهم
شاه محمود فرمود که قضیه فارس در میانست نمود و حضور تو مهم چون این معامله با تمام رسد فکر کلی در مهم
کرمان کنم و بعد از آن احمد را قدری نبود

شاه محمود در حوالی قول فسا خیمه اقامت زده بود و شاه شجاع
در بام دروازه فسا سایبان نصب کرده جز ترجیع سفیر دانجال چاره سازی نبود و عزیزه کسی را مجال
زبان درازی نمیداد ران ظرفین را بجای عیش دوام شرب مدام دم الاخوین در جام بود در حرمی گلشن
جلالت شاه شجاع طراوت نماند و در شربت کامرانی او چاشنی حلاوت نه انجام ارتفاع و اغاز انحطاط
بود و هر روز فوجی روگردان شده از لشکر چون ماده فاسد بتدریج تحلیل می یافت این عمل در بستان
کرمی همی کماننده گرد شرمی و در مدت یازده ماه که ایام محاصره بود در سپاه شاه شجاع ضعفی قوی
شد و سر نکته لا ملک الا بالرجال روشن گشت و از امرا خواجه عز الدین اصفهانشاه و اختیار الدین حسن
و شیخ [illegible] و علاء الدین مناق و پهلوان طالب کسی نماند و کلوبان محلات انجو و لطفه جات [illegible]

بود بجا آوردند چنانچه محافظت شهر و عیش و عشرت باهم بود و روز بروز قوت و استیلای شاه محمود مظفر
شاه شجاع بعد از تامل خیر جا تدبیری ندید امرا را طلبیده و بر مفارقت موافقت نموده متوجه زیارت شیخ
کبیر قدس سره شد و استمداد نموده روان گشت و از غایت تفرقه خاطر سلطان زین العابدین را در
فرار فراموش کرد پادشاه در راه از حال زین العابدین استفسار نمود معلوم شد که در فرار مانده
امیر اختیار الدین حسن بازگشته شاهزاده را به پادشاه رسانید و پادشاه از گریوه مابین کنز کرده
چند خرد از خشک آهنی که در بار بود ریخته که اگر دشمن از عقب آید در گریوه بازماند شاه محمود آگاه شده
امرا تیز انجام رسند در عقب رفتند و شب بگریوه مابین رسیده از خشک آهنی که ریخته بودند تمام مرکب
ایشان بجای خشک ماند و تیر زبان باز آمده شاه محمود بدولت فرخنده و طالع مسعود بدار الملک
شیراز نهضت فرموده اعزاز و اعتزاز آورد و اخبار این فتح خجسته آثار به درگاه سلطان فلک اقتدار شیخ اویس
با تحف و هدایا وقف کرده خواجه سلمان در تهنیت این فتح قصیده دارد چند بیت ثبت شد دولت
سلطان اویس عرصه ایوان گرفت ماه سر سنجقش سرحد کیوان گرفت مایه اقبالش سر فلک برداشت
شاه ماهی زند دم تا در گریبان گرفت از طرفی دعقش گردن دیوان ببست وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت
گرد سپاهش گرفت سرمه چشم ظفر رفت وز انجا سیل سعی صفاهان گرفت تا که بود آفتاب تیغ تهتی نبرد
انگه بخت از جهان حد خراسان گرفت رایت فتح و ظفر را مدد خیل تو باد انگه بیک حمله فارس بجو خود گرفت
خواجه سلمان از بحر و قافیه دیگر در اواخر آن قصیده دو بیت آورده وگویند در خواب گفته است
معجز اقبال شاه بود که پیش از دو سال نسخه این سر غیب خاطر سلمان گرفت از بحر و قافیه دیگر همای چتر
همایون پادشاه اویس بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت حدود مملکت فارس تا در هرمز بال
خجسته پسمایه گرفت و شاه شجاع براه خان گشت و کاتقر عازم ابرقوه شد هوا از غایت
برودت بحدی بود که خون در مجاری عروق منجمد میشد و تمام کوه و صحرا برف گرفته کشتی که تقریر است
جهان در دهان برف چون شاه بر حله خان گشت رسید پهلوان خرم در ابرقوه توقف یافته اسباب
خدمت مرتب ساخت و استقبال کرده بنوازش مخصوص گشت و چند روز در ابرقوه استراحت فرمود
پهلوان خرم خدمات شایسته بجای آورد و چون از تراکم ثلوج مجال خروج نبود پادشاه بجشن و نشاط
نمود چه فرخ کسی کو بهنگام دی هم آتش نشاندش هم مرغ و می بی نار پستان بدست آورد که بر نار بستان

شکست آورد از آن زنش تا بوقت بهار کمی رجوع کهی ابنار سر انگه رون از کاخ کار و بردن
سر شکوفه زشاخ شاه شجاع روزی چند بعیش گذرانید اما از بیوفایی اخوان و غدر لشکریان و استیلای
دولتشاه بر کرمان اضطراب مینمود و شب و روز بی خواب و آرام بود

شاه شجاع بنجات متفکر بود که اگر بجدا دیان ابرقوه را محاصره کنند رعایا بتنگ آیند
و در کرمان دولتشاه را زیادت قوت یابد فی الجمله در ابرقوه مصلحت توقف ندید منتصف بهمن عازم
خواجان شد که شاید بعد ملک معز الدین حسین جبر نقصانی توان کرد در اثنای راه امرای اعراب مثل
زرتق و امیر هارون و حسام فولاد و غیاث که در آن حوالی بودند قریب پانصد سوار بخدمت پادشاه
پیوسته شد در نواحی سرجان شاه سلمان برادر شاه سلطان و پهلوان زنگیشاه کوتوال با اعیان
آنجا علوفه و مایحتاج ترتیب داده در منزل استقبال نمودند و شاه سلمان دویست سوار مسلح ضمیمه سپاه
پادشاه ساخت چنانکه لشکر پادشاه با اعراب هزار سوار شدند و احوال دولتشاه استفسار نموده خبر آوردند
که با پنجهزار سوار در مقام جنگ و پیکار است پادشاه عازم آن شد که بجانب جیرفت رفته استعداد
لشکر کرده دفع او را از راه بم بکرمان آید

چون دولتشاه خبر توجه پادشاه بطرف جیرفت معلوم کرد و بکثرت سپاه خود مغرور
بود و بر قلت لشکر پادشاه واقف اندیشه کرد که اگر درین فرصت در دفع خصم دشمنی تغافل ورزد
چون لشکر اعراب ملحق شود مقاومت دشوار باشد با پنجهزار سوار که چون سیل از هر طرف آمده
بودند عازم محاربه پادشاه شد و پادشاه آگاه گشته هر چند قلت عدد و عدم عدت بود اما فرار
از خس خصمی در رسوم سلطنت عاری بود توکل بر حضرت عزت کرده بتضرع و زاری از حضرت باری
یاری خواست پیشگاه در رزم یوم التقی الجمعان بود و دولتشاه لشکر آراسته در مقابل آمد و میمنه و میسره
ترتیب داده چنانکه رضیع ترتیب و ضیع دولت پادشاه بودند کار زنغتی نمود آتش حرب اشتعال
یافت و نایره جدال التهاب پذیرفت پادشاه عنان اختیار بدست در دست تا جو عنان اراد نی
بگذاشتم تا کرم او چه میکند پیرده متوجه صف اعدا گشت چون آفتاب طلعتش از برج سعادت طالع
شد کوکب منحوس اعدا را پرتو ضیا نماند دولتشاه هزیمت را غنیمت دانسته و جمعی عنان پیچیده در آن
محل شرف رکاب بوسی پادشاه دریافتند و بعضی متفرق شده جمعی در قید اسار گرفتار آمدند پادشاه

بشکرانه این فتوحات والکاظمین الغیظ را مقتدی ساخته والعافین عن الناس را کار فرمود
و بر وعده واعده یحب المحسنین اسرا را آزاد کرده و غنایم و نفایس بر لشکر قسمت کرده بتوجه تسخیر
کرمان نزول فرمود

دولتشاه از جنگ گاه فرار نموده

خود را در چاردیوار کرمان انداخت و چون ذخیره فراوان بود خیال محاصره با خود مجسم ساخت و چند
دو هزار مرد با او در مقام موافقت بودند پادشاه بکرمان آمده فرمود که از اطراف ولایت علیق
و علوفه و بیلدار و کلنگدار و نقب زن و مصالح قلعه گرفتن طلب دارند اما در معامله دولتشاه
متامل بود که اگر مدت محاصره دراز کشد و از طرف شاه محمود یا خراسان که امداد نموده مدد رسد
کار مشکل شود در خاطرش آمد که کسی از مخصوصان او طلب داشته بطریق مجامله التفات چلپی که تفحص نمود
کرکیت از ارباب همایم که در مزاج او تصرف دارد نموده اند که امیر فخرالدین حسن که سنده نجیب بابت
و از مهرسانان عرض و مال خود با خدمتش زندگانی بنفاق میکند پادشاه او را طلب کرد
تدبیری که در تد مرد دولتشاه موبخاطر خطر گذشته بود باز نمود او را موافق نموده قاصدی بجانب
فخرالدین حسن رفته باجازت دولتشاه بخدمت پادشاه آمد و بعواطف مخصوص شده پادشاه در
اثنای تربیت فرمود که بنا بر دولتخواهی این جانب ملازمت این حرام زاده میکنی اکنون دولتشاه
مربی تربیت است اگر او محافظت کرمان نکردی شاید بیگانه گرفتی و زحمت بر غیرت رسیدی و
الحال که مرده این جانب را قصد استخلاص فارس در پیش است و اینجا معتمدی صاحب وجود می باید که
محافظت کرمان نماید چون او حقوق فرزندانه اثبات کرده درین مهم اولی و اهم اوست صلاح
دانست که با یکدیگر ملاقات کرده از طرفین عهد و میثاق تاکید یابد ملازم جبرفت شوم امیر فخرالدین
حسن نقل کرد که او را بیرون آورده دیگر بان رفته از روی دولتخواهی دولتشاه را گفت که ما را بجز
چاردیواری در دست نمانده و اکثر غلات و خزانه بوقت غرامت لشکر صرف شده چون اندک کمکی
در واقع شود اشان قوی کردند این جانب ضعف فی الجمله دولتشاه مو بر صواب دید امیر فخرالدین حسن
اعتماد کرده سلطان مظفرالدین شبلی را از بند بیرون آورده و غلامان و نوکران در مراکب جناب
ملازم او بعسکر همایون فرستاد و ارکان دولت استقبال کرده کوس بشارت زدند دشمن دولتخواه
جنس کوس بشارت میمون دهانش پوست بچوگان بدریدیم و سلطان شبلی شرف پای بوس دریافته

اکثر اهالی شهر که محبوس شده اضطراری و معتقد دوام بی اختیاری بودند ملازم پادشاه زاده عسکر
همایون آمدند و متعاقب دولتشاه مو بدرگاه پادشاه رسید پادشاه او را بر بساط قرب شاد نموده
فرمود که این جا دو تو صادر شد همین دولتخواهی بود و در دانه بود شب فیروز بلوغک نام و مشهور است که منجم
قسمت این نتوانند کرد پادشاه بدست دریا نوال خود در گوش دولتشاه مو کشید و اجازت مایده رود آن
شد که کرمانرا بیار آمد چون پشت گردانند شاه سلطان گفت که اگر بشهر رود دیگر بیرون نمی آمد پادشاه
در زمان سوار شده تمامی لشکر را تیغ کشیده پیاده روان گشته اصول دولتکار بود هر قدمی دری گشاده
و در هر گامی بابی بر می آوردند پادشاه بکرمان درآمده هم از راه متوجه سراپرده عصمت پناه شد
خواجه علاء الدین اتابک بدیهه این قطعه گفت توان سلطان غنی کز حد حق دعاگو شد بعد از تا
الهی با دست کوته باد یارب زعطف دامن عمر درازت بزودی باد در ملک سلیمان سلیمان آصف
محمود یا رازت دولتشاه مو و اتباعش در سلک بندگان انتظام یافته اما گردن از حبل بندگت
می تافتند و در ان واقعه چون مو در طاس راه خلاص و مناص نمی یافتند پیشگاه روز جمعه در
باغ هلال مای غار اجتماعی ساخته قرار دادند که دولتشاه پادشاه را طوی کرده در مجلس نقد شاه
بل بساط مملکت را از ذات شریفش پرداخته و ارکان دولتش با ایشان مخالطه متفق شدند در همان زمان
یکی از ایشان صفادار تمام حشم پادشاه آمد و در خلوت روی در دیوار کرده تمام موضع انجمات
بعرض رسانید پادشاه با امرا مشورت کرده قرار یافت که گردنش را از گرانباری سر خلاص دهند
دولتشاه صباح بدرگاه آمده او را با معدودی چند بخلوت در آوردند و دولتشاه مو برادر شاه
و باقی موافقان او را بیاسا رسانیدند و ذلک جزاء الظالمین چون پادشاه خاطر از کار دولتشاه
بپرداخت مملکت کرمان را بار ارکان دولت منتظم ساخت بلوک خبیص و حشام سنجری و بلوچ بسلطان
مظفرالدین شبلی مقرر شد و ولایت شهر بابک با امیر مغرالدین اصفهانشاه حواله رفت و کوبنان
و بافق و بهاباد در اهتمام اختیارالدین حسن قرار یافت دارالملک کرمان که محل نشو و نمای شاه
ترقی و استیلای مظفریه بود و تجدید در حوزه دیوان فزوده بود بنواب خاصه ضبط نمودند

شاه شجاع مهمات مملکت کرمان ساخته تا ره بعد از وی

پرتو التفات بر احوال نولات انداخته سعادت در رکاب دولت بجهة متوجه احشام افغان

گرمسیر شده در هر منزلی مقبلی مرسید و بهر کامی کامی میسید طی این مسالک بطریق قشلامشی مینمود و مراحل و
منازل باهستگی می پیمود تا هوای گرمسیر سا شده و حوالی جیرفت مخیم بارگاه جلال و مضرب سرادق غزو اقبال
امد و والی هرموز بقاعده قدیم ایلچیان بحضرت فرستاده بشرایط عبودیت قیام نمود و مال و متوجهات
مقرر بخزانه رسانید و از ولایت طارم و لار که باگرمسیر قرب جوار داشته امرا بعزم زمین بوس امده نظر
عنایات محظوظ شدند و از کیچ و مکران که اقصی ولایت کرمانست ملک زادگان شمس الدین و تاج الدین ایلچی
فرستادند و لشکر فارس چون استحقاقات دولت پادشاه شنیدند جوق جوق بمعسکر همایون مرسیدند و
چون ولایت گرمسیر معمور بود پادشاه حکم فرمود که جماعه اوغانی مال بدستور ادا کنند و الا ارسال مراجعه
متکفل یورش ایندا افغانان بر اورده التماس تخفیف کردند ملتمس مسموع نیامده مقرر شد که مال بدستور
خراج جواب گویند و خواجه محمد عیسی این مملکت و بعضی را مساحت کرده وجهی دیوان مقداری کرمنه
میشد افغانان از ان التماس نادم شده قبول کردند که هر سال دو هزار سوار بیورش اوردند [illegible]
نفقات علوفه بر سه هزار سوار قرار یافته بموجب ان موضع در وجه طغار و علوفه ایشان مسلم شد
امیر مسعود مخمش ملازم گشته قلعه سوران و سلیمانی و سایر قلاع بمعتمدان حضرت باز گذاشت و سر خیلان
و صحرانشینان بخدمت امده تشریفات یافتند و بموجب اجازت هر یک بمحل خود بازگشت و پادشاه
عازم ولایت اربعه شد و بجز گرمسیر خرابی که در ان ولایت از علیشاه برادر دوتشاه شده بود نواب قیام
نمودند چون ان ولایت بممالک هرموز متصلست و نزاعها جاگیر و توما ... دیو قاجی نزدیکان پادشاه
امیر جمر عاز اکه بجلادت و دلاوری مشهور بود ... ان ولایت تعیین فرمود و بجز و سعادت در کرمان
نزول نمود چون مملکت کرمان دیگر باره بیمن
عنایات سبحانی از ... جهان بی ثبات تسلسل ... مسخر و مضبوط شده و اوازه انتظام امور سلطنت بر
حسب ارادت و ... حضرت منتشر گشت هر روز فوجی بسایه چترهای اسمان ... میرسیدند و ...
بتوجه اسمان ملک رفعت و سده سدره منزلت شده مرسیدند و خواجه صدرالدین اناری که بنده بکهجت
شاه شجاع بود در دیوان شاه محمود صاحب اختیار و موجب لشکر با ناعد اقلم مرزده و در صورت کفایت شاه
محمود و شمول تا لشکر را باضطرار عازم کرمان مشدند و باندک مدتی لشکر بسیار در کرمان جمع امد چون
اکابر مملکت فارس خاصه شیراز خواهان شاه شجاع بودند و از سپاه شاه محمود و تغلب تبرزیان مستنفر گشته نهان

کلوچین

کلوچین با کرمان روان کردند و پادشاه اگاه شده مستبشر گشت فرمود تا علیه عظیم باستقبال و رسوم ادا
باحترام تمام ببارگاه پادشاه اوردند و پادشاه عنایت بسیار فرموده صورت استدعاء اهل شیراز معلوم
شد امرا خود منتهض این فرصت بودند جمیع مراتب اتباع و اشیاع در ان دیار بود و باتفاق پادشاه را ترغیب
نمودند تا شاه شجاع را باز سودای شیراز در سر افتاد و امرا را حاضر ساخته گفت من امروز شنیدم ز دانا سخن
که مشکل کرد ارج کهن که گر پادشاهی در اندر نشست بود تیره کردی روز بخت بباید میانش به پیکار بست
حوالت بروی نشاط نزشت بیامد از ان بر نخاستن کمر بستن و لشکر اراستن عماری زنگی برنجش بسوی عدو
کرد تم نخش بزرگان فرخنده برخاستند ز یزدان و را زندگی خواستند بگفتند گیتی بکام تو باد سپهر و ستاره
غلام تو باد بیامد شدن بجوش شهر زمان ز بودن برودی کلاه کیان از ایشان یل پادشاه شاد شد روانش
به بند غم ازاد شد رای برین قرار یافت کرمان لشکر بسیار عازم دار الملک شیراز شدند و قطب الدین اویس
و مظفر الدین شبلی ملازم رکاب پدر بوده معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین برحسب اشارت
در کرمان توقف نمودند چون شهر بابک رسید شاه محمود خبر یافته لشکر مستعد گردانیده متوجه شد
چون مقارنه فریقین بحد تقارب رسید و سپاه شاه شجاع از لشکر شاه محمود کمتر بود شاه شجاع باد غیرت
متوجه شیراز شده در کنار اب کر که طرفی اب و طرفی کوه بود نزول کرد و شاه محمود در رسیده بر دیگر جانب
اب کر بال فرود امد میان دو سلطان گیتی پناه میانجی شده رود در بسته راه و یکدفعه برابر نشسته
از طرف شاه محمود امیر غیاث الدین منصور شول با هزار مرد بیرون رفت شاه شجاع پهلوان خرم را
با پانصد سوار فرستاد در پایان کوه بهم رسیدند خرم مصلحت جنگ ندیده و از فراز سنگ دشت
بگوه کرده روی بمنصور اورد دلیران شول اندران داوری میان تنگ بسته بجنگ اوری هم کرده
جان خویش بیکان هدف زنم اوری بر لب اورده کف دو لشکر که سالارشان ... جنگ مردی و گردی نمود
چون جنگ سره کرد زمانه بگرید بزار برانگیخت داران خنجر گذار شاه شجاع اگاه شد با دو هزار سوار تعجیل سوی
ایشان راند چون شول وصول شاه دانسته گریخته بمقول شاه محمود رسیدند شاه شجاع متعاقب بود
نهضت بر لشکر شاه محمود افتاده بطرف شیراز گریخته و سپاه پادشاه غنیمت بسیار گرفته عازم شیراز شد
شاه محمود در ظاهر شهر نزول کرده پادشاه بسر پل فسا امده و در جنگ تعجیل کرد ... جهانداری بیدار خنجر گذار
توقف نمود اندران کارزار جهانبانی و پایگاه گوی کلاه کیانی بتخت گزیدی کسی را که بخت فرموده

که داند شتاب و شناسد درنگ   برابر نشسته دو گیتی فروز   چنین تا برآمد برین چند روز
دو پادشاه گیتی پناه بل دو شیر کینه خواه در برابر
نشسته مستعد حرب و قتال و خواهان جنگ و جدال شدند و از طرفین صفها برآراسته شاه شجاع
بجنبید و گفت اندرین تاختن بجوید به میدان رزم ساختن برزم برادر درآمد دلیر چو رستم که حمله کند گاه گیر
شاه محمود هر طرف می‌تاخت و آوازه می‌انداخت عاقبت عراقیان و بغدادیان گریزان شدند
کس از جنگجویان بمیدان نماند شاه شجاع مظفر و منصور بمیدان سعادت نزول فرمود و شاه محمود هر آن
سپاه جمع کرد   بدو شاه رخش گفت کاکنون گریز   بی آرام باید به تبریز روان گرد سوی صفاهان علم
ز گردون گذر کرده بگذشته دم رسیدند زنهار خواهان پیدرنگ بدرگاه سلطان فیروز جنگ   شاه شجاع آگاه
یافت که شاه محمود بجانب صفاهان شتافت صدای کوس بشارت غلغله در گنبد گردون انداخت و لوای
کرنای گوش بهرام را کر ساخت و اکابر و اشراف مراسم نثار و پیشکش بجای آورده بتشریفات
نامی گرامی شد پادشاه از راه سعادت بدار الملک درآمد

سلطان احمد بسبب مخالفت امیر کاوس شیروانی عازم قراباغ بود ناگاه
خبر آمد که خواجه مرجان حاکم بغداد عاصی شد سلطان عزیمت بغداد نموده زمستان بر جهت تمام [illegible]
سنای گذشت و اوایل بهار بحدود بغداد آمد خواجه مرجان بند نوبج را گشاده و صحرا را در سنگ
آب گرفت و سلطان را کاری میسر نشد از اینجانب بتخانه فرستاد تا کشتی پیدا سازند قرا محمد حاکم واسط
که از خدام سلطان بود با نصد کشتی بموجب اتفاقات حسنه در کنار دجله با فرا رسید و از طرف [illegible]
آنکه خواجه مرجان با غلبه فراوان در برابر آمده بامداد جنگ اگر آفتاب چتر سلطانی سایه دولت
بر سر این بندگان اندازد امید فتح است سلطان تمامت شبانه از دجله عبور کرده بلشکر پیوست بامدادان
مخالفان از شکوه چتر سلطانی گریخته خسرو و علی خواجه و محمد پلتی از جانب دشمن گرفتار شده اکثر
تیغ بیدریغ سلطان رسیدند و خواجه مرجان گریخته و خبر رسیده ببغداد رفت و سلطان بحوالی بغداد آمد سادات و مشایخ
و قضاة آمده عفو خواجه مرجان درخواست کردند ملتمس مبذول افتاده خون او در بخشید و دار السلام بگشود
و خواجه مرجان در خدمت ایستاده سلطان رجعت فرمود   بازگشادند در گیتی در دار السلام در خطبه
او دید غلغلا را بکاس بنیم   زاده خاریست گل نداشتش بوی وفا خود گیتی بوی وفا نشنید از بنای عالم

لاله‌های سپه روی زبان در کام لال   از سپه روی سر اندر پیش چون اهل غرام   برد رخت اندرون
گل ناجرم بر باد رفت   انجمن شد چو با مولا بردن آید غلام   آب را شد چشمهای روشن که شاهنشاه گل
بر سر کشور آمد تازه روی و شادکام   سلطان یازده ماه بعدل و داد در بغداد توقف نمود و سلیمانشاه
فازن را حاکم گذاشته براه دیار بکر عازم آذربایجان شد و قلعه تکریت را از پیر تیمور بصلح بستده و برام
برم خواجه ترکمان والی موصل را گرفته باردن رفت و خواجه سلیمان در فتح موصل سعی نمود   موصل بستد
و آورده اخبار فتح موصل بادان خبر مبارک بر پادشاه عادل رسید که از تقدمت امرو زنی و مکرش حوالت
قطع آمد در پای شهر موصل و ماه رمضان آنجا توقف نمود چه برم خواجه ترکمان عم امیر قرا یوسف و آیاته
موش را که راهی تنگ و دشوار است گرفته بود سلطان از راه جمجور و غار رجب کهف روان شده دو
[illegible] از آب زات عبور کرده بصحرای موش آمد و برم خواجه را گریزانیده ایل و الوس او غارت یافت
خصم تو مارست کو جست بصحرای موش   مور صاحت جنبش رفوادان گرفت و سلطان تابستان بتبریز آمده
زمستان ببغداد رفت

برارباب خرد و بینای دهی با عقل و دانای روشنست که چون خواست حضرت عزت بکاری تعلق گیرد
اول اسباب استقرار آن کار پدید آرد   بیرون چون شود کاری سزاوار مهیا گرداند اسبابش بناچار
بنابرین چون ارادت ازلی بزوال دولت امیر حسین متعلق بود بخت دلهای خلایق را از و متنفر
او و متنفر گردانید و چون مقدر بود که حضرت صاحبقران والی جهان شود دلهای ارباب قلوب را مایل او ساخت
و علم دولت او را باوج آسمان برافراخت لاجرم دولت از امیر حسین روی برتافت و در کسب اقبال آن
صاحب دولت شتافت و فرمان عالم مطاع حضرت ذو الجلال که قل اللهم مالک الملک اشارت بکمال پادشاهی
اوست منشور ضبط سلطنت و توقیع امور مملکت در دیوان انشا و تؤتی الملک من تشاء بنام شریف او نوشته شد
و صحیفه ایام شهریاری امیر حسین را بدست و تنزع الملک ممن تشاء در نوشت   آری بزرگی داده ایزد است اینکه خواهد از
کرم و ابتدا ظهور این احوال و نشانه تبدل و انتقال این بود که چون امیر صاحبقران از جانب امیر حسین
اندیشه‌ناک شد چه هر که اعتماد بر دشمن غدار و بد اندیش بکار کند چهره دولت خود را خراشیده باشد و کل
او بار بر سر مطالب خود پاشیده و بدیده تامل در این تدبیر نظر کرد چنان روی نمود که با دوستان یک دل
و یاران کاردیده عاقل مشورت کند و بعد از آن در این امری خطیر و خطبی کبیر شروع نماید شیر بهرام جرام

جلایر را محرم راز ساخته بر مخالفت امیر حسین موافقت نمودند شیر بهرام نوکری عادل نام پیش حضرت صاحبقران فرستاد
و نوکر آنحضرت برانجواجه نام نگاه داشت مشورا که چون این چاپیدان برود شیر بهرام بولایت خود رفته متردد
شد و بخدمت امیر حسین پیوسته خود را غرض ساخت امیر حسین با امرا مشورت کرده مصلحت در آن دیدند که
ملک و عبدالله را پیش صاحبقران فرستاده پیغام دادند که تا غایت قضایای ملکی و مهمات کلی باتفاق پرداخته
دیده ام وظیفه آنکه بهمان منوال تغیر احوال نمیدهد میان ما و شما وفا و صفا و وفاق و اتفاق باشد حضرت
صاحبقران جواب نوشته روی سخن بشیر بهرام کرد که ناسازگاری و یاغی گری تو آغاز کردی اکنون بمکر
خود را نیک مردم میسازی و میخواهی مرا در دام اندازی هم بند دیگر تر با کرمی افزایی افسانه
پشیمانی سود ندارد حضرت صاحبقران بهرام جلایر و جاکو عباس را بتاخت ولایت امیر موسی و علی
درویش فرستاده موسی و علی درویش گریختند و بهرام اندیشه که از عهده مقاومت امیر حسین بیرون
نیاید ولایت علی درویش را تاخته خود را بهندوستان انداخت حضرت صاحبقران بسمرقند آمده برادر
خود قرا نام را بابنده که در سمرقند شحنه گذاشت امیر قرا میل این منصب نداشت خود را بدیوانگی زد
چاره گو بهتر از دیوانگی و هنده که از بخت وارون شده صفت بجانب امیر حسین و در بیوتا الجای
آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم حضرت صاحبقران بود از سرای فانی بدار باقی رحلت نموده آنحضرت
را از مفارقت او ملالتی عظیم شد اما چون برای درویش معلوم داشت که هر اجتماعی را افتراقی و هر اتصالی را
انفصالی لازم است بقضا رضا داد [illegible] و دوستی [illegible] که آخر کار میانشان انقضا فرقتی نهاد
و بدین جهت میان آنحضرت و امیر حسین نسبت منقطع شد

امیر صاحبقران دل بر مخالفت امیر حسین نهاده با لشکران از بلقه
گذشت ملک و عبدالله نزد او در ظاهر صورت آشتی می نمودند و در باطن در پی آنکه رفته بودند امیر جاکو
او عباس رسیده مصلحت چنان دیدند که ملک و عبدالله را مقید سازند آنحضرت منع کرده فرمود که آغاز
دولت ما است اگر این صورت روی نماید مردم بر ما اعتماد نکنند و هر حاکم که بنا و کار بر غدر نهد دولت
او متزلزل شود و سوار شده ایشان را اجازت داد و بازگشته در قرشی فرود آمد امیر حسین سپاه جمع
آورده متوجه بود و مبارکشاه و شیخ محمد میخواستند که با امیر صاحبقران بوند ناگاه بامیر حسین رسیده
ملحق شدند امیر حسین خبر فرستاده و او را با مصحفی که بدان سوگند خورده بود فرستاد و خواست که بحیله کاری

کند و پیغام داده که مخالفت میان ما موجب خرابی مملکت من لشکر خود در جغانیان و تو در خزار گذاشته
هر یک با صد مرد در تنگ چکچک بهم رسیده عهد و پیمان تازه سازیم و مجال مفسدان ندهیم حضرت صاحبقران
بر غدر او اطلاع یافته میخواست که در آن باب تدبیر صواب اندیشد اما امرا مسلم نداشته بر صلح تحریص کردند
آنحضرت لشکر در خزار گذاشته سیصد مرد کار دیده جیبه دار اختیار کرد و قرار داد که دو دست در دره
نو باشند بی حکم حرکت نکنند و با صد مرد روان شد امیر حسین با سه هزار مرد بمکر و حیله بیرون آمده یکی
از غلامان امیر صاحبقران از ایشان گریخته از راه کش بدره نو رسید آنحضرت از آنجا گذشته بود و آب
نو مانده غلامی داشت بهرام کاباک نام تعجیل روان کرد تا خبر رسانید و تصور کرد که چون امرا در مقام
مصلحت اند و این خبر موجب اختلاف است توقف نمود ناگاه یاغی بسحرگاه رسیده خواستند که اطراف آنحضرت
فرو گیرند آنحضرت پیش از آن سوار شده و مردم خود را از تنگ خرم گذرانیده سر راه خصم گرفت
و جنگ در پیوستند و بزخم تیغ آبدار آن لشکر غدار را برگردانیدند و دشمنان تا قلتش آمده [illegible]
و آن دوست مرد از دره نو متفرق شدند و صاحبقران از قرشی و خزار گذشته در لب چاه آبخیق
که بیرون بر والق است توقف نمود تا لشکر پراکنده جمع آمدند و از آب آمویه گذشته براه ماخان
بجولی و ایلچیان پیش ملک هراة و محمد بیک بن ارغونشاه فرستاد و تا آمدن ایلچیان دو ماه در سر
آن چاه بود و از هر طرف که بازرگان میرسید موقوف میداشت چون ایلچیان آمدند بازرگانان را
اجازت داده آوازه انداختند که ما را ملک هراة طلبیده است و در حال کوچ کرده روان شدند
و بازرگانان بقرشی رسیده خبر آنحضرت که بطرف هراة رفت گفتند امیر موسی با دو گروه از قرشی
بیرون آمد با هفت هزار مرد با ماهیرغ نزول کرد و ملک و جوک با پنجهزار مرد قرار داشی در جانب خزار
بقرشون و کند تولی نشسته بودند و حضرت صاحبقران در آن زمان دویست و چهل و کسی ملازم
اما بیشتر امرای بزرگ بودند مثل سونجک اغلان و امیر داود و امیر جاکو و امیر سارbugha و حاجی
سیف الدین و عباس بهادر و اقبوقا بهادر و محمود شاه آنحضرت چهل بهادر نامدار اختیار کرده بجانب
آمویه فرستاد و تا بی توقف بهمان دراب ماندند گذشته و خزار مسخر کرده کشتیها بدین طرف فرستادند و
بقیه لشکر عبور کرده و بر والق را در میان گرفته فرود آمدند و ایلچی امیر موسی را گرفته بامداد سوار
شدند و شب بر دی کنه رسیده و راهها ضبط کرده دیگر شب بشیر کنه نهفته قبر جاکو عرضه داشت که

مصلحت انست که توکل بر خدای کرده شبخون بریم امیر صاحبقران فرمود که مردم ما اندکست اگر چشم
زخمی رسد باز جمع شدن مشکلست شما همین جا توقف نمایند تا من بقرشی ادم و مبشر و عبد الله را برده
بقرشی رسید و بلب خندق امده اسبها را بمبشر سپرد و پیاده باب خندق که تا زانو بود در امده بدروازه
رسید و دست بدر نهاده دانست که پس انباشته اند از انجا بازگشته جای در امدن پیدا
نمود و بلشکرگاه امده و سپاه برداشته بطرف قرشی رسید چهل و سه نفر پیش اسپان که داشته
باقی را فرمود که از انجا که بعبد الله نموده و نردبانها که از بید [illegible] اورده بودند نهاده در امدند حضرت
صاحبقران با صد مرد بدروازه حصار امده منتظر فتح باب دولت بایستادند جمعی که بدرون رفته
بودند بدروازه رسیده نگاهبانان را که مست خراب افتاده بودند همه را بتیغ بیدریغ بخاک هلاک انداختند
و در و قفل بوکا دروازه را بتبر شکسته و امیر صاحبقران برغو کشیده در امد مردم قرشی از خواب در
امده متحیر و عاجز ماندند و لشکر مظفر قلعه را مسخر کرده و خانهای امیر موسی را غارت کرده برده و امیرزاده
و امیر محمد خورد سال بود او را پنهان گریزانیدند بامید انکه شاید لشکر امیر موسی متفرق شود ایشان
منهزم نشده ملک را اعلام دادند لشکرها اورده چهار طرف حصار را در میان گرفتند امیر ساری
بوقا دروازه شهر را نگاه داشت و امیر داود دروازه قزار را و باقی امرا مراسم جانسپاری بجای اورده
امیر موید با سی سوار از حصار بیرون امده با دشمنان جنگهای مردانه کرده و درکار از جانب ایشان غالب
در امد حضرت صاحبقرانی خواستند تا بعزم بیرون امدن فرمود امیر سیف الدین علم نجوم در [illegible] گفت
فردا وقت چاشت ساعتی خوبست و بامداد ایلچی بوقا بهادر و اقتمور بهادر [illegible] روان انداخته [illegible]
فرد بر دشمن حمله کردند و حضرت صاحبقران علیشاه و دردینک را با بیست سوار بمدد فرستاد و اقتمور طغای
بوقا را [illegible] زخم تیغ از پای در اورده و در جانب امیر موسی جوانی ازبک بود بزور و جوانی مغرور گرز
کشیده بمیدان در امد غزان بهادر پیش رفته دستهای او را چنان محکم گرفت که مجال حرکت نداشت
بجنگی [illegible] گذرانده هلاکش کرده و امیر ساری بوقا و ایلچی بهادر تیرباران کرده از دشمنان دو دست مرد
[illegible] بپای حصار اورده بودند بکشد و توکل با صد مرد حمله اورده پیادگان خصم تیرباران کرده
لشکر منصور را برگردانیدند حضرت صاحبقران با پانزده مرد بر ایشان زده لشکر را فرمود که حمله کنند ایلچی
بوقا و بهرام حمله کرده توکل در زیر دیواری استاده بود از حمله ایلچی بوقا که از بالا شمشیر حواله او کرده بود

بگرز نهاده و خراسانی نادانسته شمشیر فرود اورده و سر بهرام جدا ساخت و از طرف دروازه خزار لشکر
قراونان استاده بود انحضرت با شصت سوار عازم ایشان شد ملک از بیم جان بقتول که در کنند
تولی بود گریخت و از بیم لشکر منصور همه از انجا فرار نمودند انحضرت فرمود که امیر جاکو و امیر سیف الدین
تا تنگ چکچک در پی رفته دشمنان را بدست ارند امرا در غرفت تعلل نموده حضرت صاحبقران بر ایشان
تاخت و مجموع را در پیش انداخت و یاغی صد مرد کمین کرده و فرصت یافته در ان وقت دو گروه قصد ان
حضرت کردند جمعی که از دست راست کمین گشادند از ضرب تیغ خونریز رو بگریز نهادند و دست چپ
تیر اسپان و کوتلها گذاشته چون باد وزان گریزان شدند و خاتون امیر موسی ارزو ملک توماق
حامله بود و با ملک گریخته سرفت انحضرت ملک را وازداد که از خون تو اگر چه بخشنی است گذشتم از
خاتون جدا شو ملک منت داشته جدا شد و با ان خاتون نوکری بود تیر انداخته حواله میکرد حضرت
صاحبقران بتصور انکه تیر اندازنده دست عنان کشیده میداشت جدا از بهر زنی تیر خوردن و از مردان
منت و تنشاه بخشی پسر در سر کشیده بران نوکر حمله کرد و او تیر انداخته بهتری او معلوم شد و با زنان
گریخت حضرت صاحبقران از حدود قزل قاق بازگشت و امیر جاکو و امیر سیف الدین که در عقب ایشان
رفته بودند نشان شده بطرف حصار الک رفتند و یاغی را از چکچک گذرانده و ایل جلایر که گریخته بر فتند
اوردند انحضرت ماه رمضان در قرشی گذرانیدند و محمود شاه را بحکومت بخارا مقرر کردانیدند و نیکی شاه
که ضابط راه خراسان بود باتفاق علی سالاوری بمحمود شاه پیوستند و انحضرت ایشان را طلب کرده و جمع
رفت و ایشان را با خان رسانید

امیر موسی گریخته با میر حسن پیوست و شرح امدن حضرت صاحبقران بقرشی و

گرفتن ان باز گفت و امیر حسین تجمع عظیم نموده امیر موسی و الجایتو و جهانشاه و پولاد بوقا را بجنگ
حضرت صاحبقران فرستاد و ایشان بتنگ چکچک امده انحضرت بعزم شبخون روان شد و از راه
یلغوز باغ برف کوفته چند کس را بخبر گیری فرستاد و ایشان بیست کس از دشمنان گرفته معلوم کردند که
یاغی شب از تنگ چکچک گذشته بچکدالک فرود امدند و باز خبر امد که یاغی در بالای اق قیا لشکر اراسته
استاده اند حضرت صاحبقران صفها رای متوجه ایشان شد یاغی ده هزار بودند اما از جای خود حرکت
نمودند صاحبقران با دویست مرد ساعتی فرود امده عازم بخارا شد علی و محمود شاه پیش امده شرایط خدمت

بجای اوردند و امیر جاکو دتی محمود شاه را بردم اسب بسته بود در سولادم کرده باتفاق امیر یوسف لنک
دعا بس بهادر بی اجازت حضرت صاحبقران عازم خراسان شدند و انحضرت در بخارا بود تا متعلقان
دشمن رسید چندانکه علی و محمود شاه را کفت که بر دشمن شبیخون بریم ایشان نکفتند اسبان را اسوده میداریم
هرکاه یاغی رسد جواب کوییم حضرت صاحبقران از ایشان جدا شده و بکشتی از اب بکذشته شب در میان
با مرا پیوست از ان جانب امیر حسین علی و محمود شاه را در بخارا محاصره کرده روزی از راه فریب تا مزار
شیخ عالم قدس سره بازکشت تا زنکان بخارا با امید انکه یاغی کریخت در عقب رفته از دیوار بیرون
امدند لشکر امیر حسین بازکشته بسیاری قتل اوردند و بقایای رعایا کریخته به بخارا رسیدند و در [illegible]
خزینه دم درکشیدند علی و محمود شاه عازم خراسان شده بجولی درامده بحضرت صاحبقران نوشته از
تقصیرات خود خجل و شرمسار و بلطف و رحمت انحضرت امیدوار انحضرت نوازش فرموده [illegible]
خلعت پوشانیده نشاط شکار کرده تا بکلی ایمن شدند و فرموده تا مغیستان اتش زده چون سبز شد اسبان
فربه کردند در سولا استماع رفت که تنکلی شاه یاغی شده نکذاد که لشکریان پیش انحضرت ایند و حسین
نیز یاغی بود حضرت صاحبقران در میان دو یاغی نشستن مصلحت ندید از راه یورت کول بوی
رسیده اب بسیار بود انحضرت در بایان بداق کذار احشار کرده و از شب روان کرده بود
بازده تخت مرد جاشتگاه و از اب رانده شامکاه بسلامت بیرون امدند و شب در میان سحرگاه اطراف
قرو کرفتند و او بهادر جا یک سوار تیرانداز تیره کذار بود و دست بقبضه کمان برد و کمانش انکه باز نزدی
مردی بقضا شکستن توان کرد و چون سعادت یاری نداد اول تیری که کشاد زه کمان کسسته شد و کمان
خطای بهادر رسیده او را کرفته کشتها روان کردند تا باقی امرا و لشکر کذشتند حضرت صاحبقران قصد
لشکر قراوناس کرده در موضع پرمش امیر خلیل را که سردار ایشان بود کریزانیده تنکلی شاه را بیاسا
رسانیدند بعد از یکماه بجاخان امدند و امیر جاکو را برسالت پیش ملک هراة فرستاد و ملک حسین او را تعظیم کرد
و در باب موافقت مبالغت فرموده کفت من برخیس بجام اکر امیر از ان طرف تشریف فرماید اجتماعی
موافقت انجام یابد چون رای روشن حضرت صاحبقران اینه کیتی نمای بود و از کار بود و صوری که از ملک
غور نسبت بجشنیان چون امیر نوروز و دانشمند چه و جوبان نوبان روی نموده بود بخاطر خطیر کذرانید با خود
کفت که [illegible] اعتقاد بر ایشان سرشته خویش کم کرده است و عجب انکه امیر جوبان بحشته کوش را

امیر نوروز

امیر نوروز کردی که فضای صحرا انجا را دیوار حصار بدل کرده اختیار بدست غوریان بوده داد و چون نوبت
بمکت او رسید بهمان غفلت مبتلا کردید القصه حضرت صاحبقران چون مویدمن عند الله بود از مهلکه غدار
غوریه هرویه اجتناب نمود و چون ملک هرات ملاطفه بسیار اظهار کرده بود نخواست که از راه بی التفاتی
مقابل سازد بنابران فرزند ارجمند امیرزاده جهانکیر را بجانب ملک معزالدین حسین فرستاد هل جزاء ال
احسان الا الاحسان

حضرت صاحبقران بر عدم ملاقات ملک جزم فرموده رای رزین چنان اقتضا کرد که جانب وجهی
دیکر رعایت دارد تا سلسله محبت که تجدید تاکید یافته انقطاع نپذیرد بنابران نور حدقه دولت و نور
حدقه سعادت کل برک چمن اقبال نوباوه بستان جلال امیرزاده جهانکیر را مبارک شاه سنجری ملازم بتجمل تمام
بجانب ملک فرستاده پیغام داد که چون مسلمانی تو معلوم دارم اعتماد بر دوستی تو کرده فرزند و قرة العین
خود را پیش تو فرستادم و امیدوارم که مکارم ملکانه تقدیم نموده او را ملحوظ نظر شفقت فرمای و چون فرزند
را روان ساخت انحضرت با ششصد مرد از طرف غزار درامده قرشی را در میان کرفت و نوکران امیر حسین
را بدست اوردند و شیخ علی بهادر باجمعی دلاوران [illegible] یاغی نداشته جنک کرده غالب امدند
و اموال بسیار کرفتند حضرت صاحبقران ملامت نموده فرمود که مجموع را باز دادند و در پی ایشان خبر یافت که
پنجهزار مرد قراوناس بر توزی سنداق نشسته اند و با جاق و کود از جانب خزار بایشان پیوسته اند
بر اتخواجه و امیر سلیمانشاه و خندو شاه پیش ایشان امده اند حضرت صاحبقران نیم شب [illegible]
روانه کرد که شبیخون نمایند ناکاه امیر جاکو از اسب افتاده مجروح شد انحضرت او با سی سوار [illegible]
امیرزاده جهانکیر فرستاده و با امرا مشورت کرده بر جنک اتفاق نمودند و علی بهادر موافق خود
او را بقدر سوار کرده و شیخ علی بهادر و اتبوقا بهادر را با شصت سوار منقلا ساخت و خندو شاه از جانب
یاغی با سیصد مرد پیش امده مرد و کروه جنکی عظیم کردند و دشمنان بقبول خود کریخته انحضرت نزول در دره
اسب نزد اسایش داد و نماز عصر سوار شده سیصد مرد را صف قشون ساخت و لشکر را دلداری
نموده بر دشمن حمله کرده و زخم شمشیر حال شکار دمار از روزکار ایشان بر اورد و علی بهادر و دو بهادر دیگر
و پیرش کریخته و دشمنان از ضرب سنان حضرت صاحبقران کریزان شدند و ایلچی تو [illegible] و فولاد
که دوست انحضرت بودند و یاغی شده سرهای ایشان را پیش حضرت اوردند انحضرت از کمال [illegible]

فرمود تا کالبد ایشان بسمرقند برده نماز گزارده و امرا گفت مصلحت انست که دشمن را فرصت نداده
برانیم و بحصار درسانیم و لشکر مرتب داشته با امیر حسین جنگ کنیم امرا از ان خوف نمودند انحضرت بضعف لشکریان
شده بجانب سمرقند معاودت فرمود و برماجوق و طغانشاه را در ولایت کش گذاشت تا مال جمع کرده
در عقب ایند و انحضرت با لشکر اراسته بحوالی شهر امد اوج قرابهادر از قبل امیر حسین در شهر بود لشکر
برون اورده در لب اب رحمت سر راه گرفت حضرت صاحبقران حمله کرده سمرا بقوت دولت گریزانید
و اقتمور از عقب رانده تیغ بر اوج قرابهادر زد و اوج قرا بازگشته اسب اقتمور را مجروح ساخت
و او را پیاده گردانید و حضرت صاحبقران یاغی را رانده در حصار دوانید اوج قرابهادر در دروازه فیروزه
سوار گرفته صف ارای شد لشکر منصور چون شیر غران روی بایشان اوردند و بر ایشان غالب
شده بازگردیدند و دربندها گویا تنگ کرده بودند زنهار اسبان چون شست سپاه ایشان شکسته
بشهر درامدند و حضرت صاحبقران چند روز در نواحی ساغرج اسایش فرموده درین اثنا انها کردند
که الجایتو و فولاد بوقا لشکر کش برده اند و برماجوق را کشته و طغانشاه گریخته حضرت صاحبقران را
نایره غضب شعله زده با لشکر در راه بام قعود امد و ارغونشاه بردالیغ کسی اورده چنان معلوم شد
که امیر حسین با لشکر تمام در نخشب نزول کرد انحضرت چون دانست که دشمنان بسیارند از پایان سمرقند
روانه شد و امیر موسی و اوج قرا بموجب فرموده امیر حسین سر راه گرفته در راجه کوجکه فرود امده بودند
چون لشکر منصور رسید اوج قرا تاب مقاومت نیاورده بسمرقند گریخت و حضرت صاحبقران شب
در میان ساغرج امد و اسبان را اسایش داده شبنگام در قرجوق نزول کرد و در یوابوی جاشتگاه
بوده شب در میان یکولنک رسید

امیر کیخسرو و امیر بهرام بخولستان رفته دو دو امیر و هفت هزار مرد را سر کرده بتاشکند امدند و حضرت
صاحبقران مدت یکماه انجا بعیش گذرانده یکدیگر را طویها دادند و بهرام بموجب یرلیغ پادشاه استقلال
تمام داشت و سوابق دوستی و لواحق خویشی جدید که با انحضرت تاکید یافته بود و عدم التفات و
مواضع خاصه انحضرت را تعرض رسانده انحضرت بمقتضی حکمت التغافل من شیم الکرام عمل نمود
و با اینهمه هرچند او را بمحاربه اعدا اغرا فرمود اباء نمود امیر صاحبقران امیر کیخسرو را طوی داده دختر او را
خانیکه را جهت امیرزاده جهانگیر خواستاری نمود و مدتی بطرب مشغول بود

سلطان اویس بهار از بغداد براه شهرزور و دستای عازم اذربایجان شد
و امیر کاوس شروانی در غیبت سلطان دو نوبت بقراباغ امده و مردم را کوچانیده بشروان برده
و سلطان بیرام بیک را با امرا بطرف شروان فرستاده چون کاوس تاب مقاومت نداشت ولایت
گذاشته بقلعه متحصن شد لشکر سلطان ولایت خراب کرده کاوس ایمه و مشایخ در میان کرده بیرون
امد و بیرام بیک او را پیش سلطان اورد و بعد از سه ماه سلطان ترحم فرموده خون او بخشید و
مملکت شروان باو داد و حکام بلاد شروان و دربند و باکویه حاجی فرامرز و حاجی فریدون
چون این مرحمت دیدند پیش سلطان امده بتشریفات مشرف شدند و مدت حیوة سلطان منقاد
بودند و مملکت سلطان بنوعی معمور شد که مثل ان هرگز نبود
شاه شجاع اگاهی یافت که باز بار دیگر بر ضدیت شاه یزده شاه محمود درامده خواهند کرد و نهضت
کرمش از انکه مدد تبریزیان رسد شاه محمود را مستغرق گرداند بدین عزم از شیراز بیرون امد بدین گونه برفت
تا قصر زرد رسید سپاهش جهان لاجورد شاه محمود بمحاربه پیش امده بعد از حرب و ضرب پناه بشهر برد شاه
شجاع بظاهر اصفهان فرود امد برزم اوری تن گشته دو شاه چنین برامد برین بر دو ماه کار بر
اهل شهر تنگ شد سادات و ایمه بیرون امده قرار یافت که شاه محمود پیش شاه شجاع امده تربت
عهود و مواثیق موکد شده شاه محمود با پنجاه سوار امده پادشاه را دست بوس کرد شاه شجاع او را
نوازش فرمود سرافراز محمود لشکر شکن چنین گفت در انتها سخن که از بنده امد بیش گناه بامید عفو
جهان پادشاه شدم از کار و کردار خود درین داوری یار من بود بد قضای خداوند پروردگار چنین بود
ای خسرو تاجدار کنون بنده ام تا چه فرمان دهی و گر تیغ بر تارکم می نهی شاه محمود طوی معتبر کرده پیشکشهای شاهانه
گذرانند

قطب الدین اویس بن

شاه شجاع ارشد اولاد بود و اثر نجابت و امارت امارت از جبین مبینش واضح و حسن سیرت و لطف
سریرت در خلقت طلعت و لوایح سخای که ابر نیسان با وجود جود او با مساک معترف گشتی و تنگی که کوه گران
سنگ با وقار او بسبکساری متواهدی پادشاه دیده امید باو روشن و پشت استظهار بقوت او
ممکن و رای جهان ارای بان مصروف که هم در اوان شباب اساس شهریاری او را استحکام دهد و بنیان
دولتش راسخ گرداند وزیر سعید خواجه جلال الدین تورانشاه را دستور شاهزاده ساخته چهار هزار سوار

از تنجنده فارس گردان نامدار و دلاوران روزگار ملازم رکاب نصرت شعار مقرر شد که بنوعی ضبط
مزارده افغان و استخلاص اموال چون نهضت نمایند و شاهزاده از طرف گرمسیر فارس لشکر بحوالی
بلوک اقطاع کشید امیر غیاث الدین سیورغتمش که خال او بود چند منزل استقبال نمود و شرف دستبوس
یافته درگاه شاهزاده ملاذ اکابر اتراک و ملجا اصناف عرب گشت و والی هرموز تورانشاه اکابر شده
اموال فراوان با نفایس مصحوب ایلچیان فرستاد و شرائط خدمتکاری و ضوابط باج گذاری
بجای آورد و سلطان قطب الدین اویس قشلاق در منازل و مراحل ولایت جرون فرمود و امیر سیورغتمش
چون مواد سلطنت مجتمع یافت قطب الدین اویس را باعث بر آن گشت که دعوی استقلال کند و شاه
شجاع از استماع این خبر متنفر شده شاهزاده سلطان شبلی را با لشکری گران بطرف هرموز روان
ساخت مقرر آنکه قطب الدین اویس و سیورغتمش را طوعا و کرها بحضرت آورند قطب الدین از هرموز
گشته بجانب اصفهان رفت و بعم خود شاه محمود ملحق شد و امیر سیورغتمش بقلعه تحصن جست و مکتوبی بامیر
امیر معتذر خواهی پیش پادشاه فرستاد و پادشاه از انشای خود این دو بیت نوشت امیر سیورغتمش را
وقت آنست که انچه کشته بدرود و از درخت که نشانده و بار آمده از ثمره آن ذخیره سازد و از حکایات
چندان اثر نماند از شیاد اعتماد پیشینیان و عهد و سوگند و مردی و مروت و وفا و دوستداری او بسیار
شنیده ام و بکلی اعتماد از آن برداشته من آزمودم و دیدم تو نیز خواهی دید اگر ذات مشکوک صورتی
ظاهر گرداند که مارا باور شود و الا بمجرد تقبل و دروغ چند توان گردید یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا
ایمانها الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین اگر همه روز میخواند بقدر معنی آن هیچ طلب که ملازم آمده
پسندیده باشد نصیحتش کنند اگر قبول کرد و از عقوبت بفعل رساند چنانکه خاطر قرار گیرد این نوبت دیگر عفو کنیم
و الا انچه حضرت خدای خواسته باشد بهتر است عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو
شر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون سخن بسیار است زیادت نمی نویسد

امیر حسن با لشکر بسیار از شهر سبز گذشته در سالار بولاق فرود آمد
و امرا امیر موسی و امیر شیخ محمد و امیر الجای تورا مقدمه ساخته با قرب بیست هزار مرد در لولو کوه بنشستند
و انجا ملک با دو هزار مرد ملحق شد و در سورتکران نشستند و جهانشاه با هزار و پانصد مرد بر پای ملک آمد
و هزار دیگر بر سر راه مینو توقع در فرض زنگ فرود آمدند حضرت صاحبقران این اخبار شنیده و چون مددات

که کار بتایید پروردگار است نه بقلت و کثرت لشکر جرار بموافقت امیر کیخسرو با دو هزار مرد مغول توکل بر حضرت
و یاری حضرت باری کرده بطرف لشکر امیر حسن روان شد و با پانصد مرد منقلای شده بر لشکر ایشان
شبیخون آورد و ایشان را شکسته هم در انهزام عقب ترک اسبان ایشان داد و الجای مغولی را با پنجاه
انجا گذاشت با دویست مرد سوار شد و از حضرت حضرت استعانت جسته بر مردکار دیده براه ایشان
فرستاد دشمنان چون مقدمه لشکر دیدند متوهم شده گفتند مغول رسید ملک با مردم خود در رود کمر پنهان
و امیر موسی و امیر شیخ محمد با وجود بیست هزار مرد شکست یافته بایشان افتاده و با امیر حسن پیوستند و ایشان
قاصد امیر کیخسرو حضرت صاحبقران را خبر داد که سیصد نفر مغول که در موضع دیزک گذاشته بود مسلمانان را
غارت و اسیر کرده باز گشتند آنحضرت پیش امیر کیخسرو آمده بعد از مشورت شصت مرد جلد فرستادند که تجسس
کوهپایه نمایند باشد که دست که و دست حضرت غرتنه خلاص یابند و تدبیر موافق تقدیر آمده مغولان
در کوهپایه آن طرف کوه دیدند رسیده اسیران را باز جهت گرفته بودند گذاشته گریختند و مسلمانان با اموال خلاص
شدند و حضرت صاحبقران فتح و ظفر قرین از آنجا کوچ کرده در موضع چرک فرود آمد

امیر حسن از جهت انهزام امرا ملول شده ملاحظها کرده و سرزنشها نموده خود سوار شد و با
کوش رسیده ده هزار مرد پیش فرستاد تا از آب خجند گذشته سر راه بر صاحبقران گیرند آنحضرت با نقاب
امیر کیخسرو با پانصد مرد حشار کرده با پارس رسید و راه دشمنان گرفته بغوغا کشته هر کرا شد بعقب که حمله آورد
پای ثباتش بکان یافته مخالفان پریشان گشته و بهرام جلایر با لشکر مغول عازم مغولستان شد و حضرت صاحبقران
زمستان در تاشکند گذرانید و امیر کیخسرو قشلاق در اترار اختیار کرد و امیر حسن چولاد بوقا و جنید
را که بهادری موسوم بودند در سمرقند گذاشته در ارهنگ و سالی سرای قشلاق فرمود و حضرت صاحبقران
در وقت ملاقات امیر کیخسرو ساری بوقا و اتوق را بجانب امیر شمس الدین مغول و حاجی بیگ بطلب لشکر فرستاده
بود در اوایل بهار با نامه او انداخته که لشکر مغول رسید امیر حسن با علماء و مشایخ خجند و تاشکند و سل
جت نامی نموده غباری که برخاسته بابت صفا نشانند اکابر بخدمت حضرت صاحبقران آمدند و
معروض داشتند که لشکر انگیختن موجب خون ریختن است و حسن نیت و کمال عقیدت شما اقتضای آن میکند
که بمصالحه میل فرمایید تا ملکت و رعایا مطمئن باشند و فرمان قرآن است که الصلح خیر و حضرت صاحبقران
در خواب دیده بود که در دریای خجند عمدا و سال بسیار جمع آورده و خود در میان دریا بر چوبی نشسته میداند

که خلاص منده جز خدای تعالی نیست آنحضرت را سجده کرده بتضرع و زاری خلاص طلبید چون بیدار شد خواب
و آب را بلشکر تعبیر فرمود در وقت التماس علما و مشایخ صورت خواب بخاطر آمده صلح را قبول کرد و صلاح
دران دید که دل امیر حسین صاف کرده بی تکلف آمد شد خلایق در کار رخنه تاخیر نماید و بنفس شریف بجانب
امیر حسین نزدیک آید و با جوانان نه وصیت و صفا کنند بعزیمت روان شد هنگام طلوع آفتاب با پانصد مرد بدر
شهر سمرقند رسید و خواست که در آید ناگاه شخصی بیرون آمده آوازه دروغ انداخت که امیر حسین [illegible]
حضرت صاحبقران رعایت حزم نموده بجانب شادمان روان شد در اثنای راه هفت قشون از
لشکر امیر حسین پیش آمده قصد آنحضرت کردند و آن مؤید کامکار دمار از روزگار ایشان بر آورده تا
یام رسید و اسباب را اسیر کرده عازم نیازی شد و امیر موسی لشکر کشیده برابر آمد بهادران هم بخیر شده گفتند
امیر تیمور رست که پیش امیر حسین میرود امیر موسی گوش سخن نکرده جنگ را ساخته شد آنحضرت بضرورت
دل بر حرب نهاد چه عقلا گفته اند من استرضی فلم یرض فهو شیطان ومن استغضب فلم یغضب فهو حمار حضرت
صاحبقران امیر سیف الدین و خطای بهادر و ایاجی را در آن فرستاد که از عقب دشمنان در آمده جنگ
اندازند و خود با بقیه لشکر بجانب فرقد روان شد و امیر موسی منهزم گشت ناگاه قاصد آمد که سپاه امیر حسین
رسید آنحضرت سیصد مرد خود را مرتب داشته بر بلندی بایستاد و لشکر قراوناس سی قشون مردان گزیده
و اسبان سنجیده نمودند اما نزدیک نمی آمدند حضرت صاحبقران آن شب را بر جای مانده شب در میان
جنگ باز آمد و پیش از آن قاصدی بخشی نام پیش امیر حسین فرستاده بود در قسار روشنقار منتظر وی نشست
امیر حسین سوگند خورده و عهد بسته توراتشاه را همراه بخشی فرستاد تا معنی را موکد گرداند حضرت صاحبقران
عباس بهادر را با توراتشاه باز فرستاد تا تجدید عهد کند امیر حسین امیر الجایتو و امیر موسی را با ده هزار
سوار فرستاد تا عهد بسته آنحضرت را پیش او برند ایشان بکوش کنند مزار علی آتا قدس سره رسیدند و حضرت
صاحبقران بعلیا باز آمد قاصدان تردد نموده قرار یافت که از طرفین هر یک با صد مرد ملاقات کنند
و چون بهم نزدیک شدند بزرگان حضرت صاحبقران خواستند که دست بردی نمایند و با کمیدی که سکه امرا
معتبر امیر حسین آتش کرده شد چون ایشان دانستند که با قوت مقاومت ما نباشد الغرض تیر از السحاب تیر
از شهاب بکمی وقت ضایع باخوش و صف کرد فرصت دا والوصف حضرت صاحبقران آنکار
منع کرده فرمود که تربادشاه که عقد عهد او محکم نباشد بنای دولت او متزلزلست و هر ملک که لحن بقا

شهر شود و ملک او معمور گردد ... تا دل خصمان تو یابد قرار عهد تو باید که بود استوار القصه از طرفین پیش
آمده ملاقات نمودند و عهد و شرط تازه کردند و حضرت صاحبقران در وثاق امیر موسی فرود آمده وحشت
و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل شد و لشکرها اجازت داده بازگشتند و حضرت صاحبقران بقبة الخضرا کش
آمد و امیر حسین لشکر بجانب بدخشان برده بود چه شاهان آنجا عصیان می نمودند و سپاه خراسان در بلخ
و توابع دست درازی میکردند حضرت صاحبقران بقصد خراسانیان از کش روان شده ایشان بلخ
و قلم غارت کرده بخراسان رفتند و آنحضرت عازم جانب امیر حسین شده امیر حسین از توجه آنحضرت خبر یافته
با شاهان صلح کرده بازگشت و در قندز ملاقات فرموده بصفای خاطر از گذشتها در گذشتند که گفته اند
بزرگان که از گذشته نگویند و چند روز بر بالای شکش یکدیگر را طوی داده بعیش و عشرت گذرانیدند
و روز دیگر لشکر کشیده بجانب کابل رفتند چه پولاد و اقبوقا یاغی شده حصار کابل را پناه ساخته بودند
لشکرها مدار حصار را در میان گرفته حضرت صاحبقران داد مردی و مردانگی داده و خطای بهادر و شیخ
علی بهادر و دیگر نامداران آنحضرت زخم دار شدند و دشمنان عاجز گشته حصار مسخر شد و مرد و دشمن را
بخدمت آوردند و بیمن موافقت و مساعدت حضرت صاحبقران امیر حسین را هم بدخشان و فتح کابل
بموجب دلخواه میسر شد بهر طرف که چشم می نهد جلوه ظفر در هر طرف که گوش می نهد مژده امان در آن ایام امیر
حسین با حضرت صاحبقران مشورت کرد که مرا داعیه عمارت حصار بلخ است آنچه ترا بخاطر آید بگو آنحضرت
فرمود که برادر شما امیر عبدالله که در زمان امیر قزغن مملکت را او میدانست وقتی بخاطرش آمد که بجانب
سمرقند رود امرا عرضه داشتند که ولایت خود گذاشتن و مملکت بیگانه معمور داشتن از طریق عقل دور است
من ترس میگویم و دهنی مصلحت نمی بینم ... من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
امیر حسین گفت رای ترا صواب میدانم اما این داعیه را از خاطر خود منع نمیتوانم کرد

امیر حسین عازم عمارت بلخ شده حضرت صاحبقران را با خود آورد و

عمارت مرتب میساخت که ناگاه خبر آمد که لشکر مغول بجیحون رسیدند امیر حسین حضرت صاحبقران
و امیر موسی را منقلای ساخته روان شده مغول در تاشکند قشلاق کرده امیر حسین زمستان در کش
گذرانید و امرا او در سوقو نشستند امرا مغول قمرالدین و لنگ تیمور و شیر اغول قصد امیر حاجی
کردند و لشکر کشیده با هم متفق شدند و بازگشتند قمرالدین و لنگ تیمور کشته و حاجی بیک شیر اغول را کشت

بیابان رسانید و مغولان بهم بر آمدند و در آنحال شاهان بدخشان ولایت قندز را غارت کردند حضرت
صاحبقران و امیر موسی گفتند لشکر مغول بهم بر آمده صلاح آنست که در عقب رویم و اسیر و برده گیریم امیر حسین
راضی نشد

امیر حسین لشکر فراوان و سپاه بیکران ترتیب داده بسر خود جهانملک را بحضرت صاحبقران سفارش نمود
و از موضع کشم برسم منقلای روان فرمود و یاغی از کوتل کرکس فرود آمده و سپاهی لشکر دیده گریخته و بر
کوتل جرموک بر آمده و آنرا هم گذاشته و پل و گذر آب خراب کرده و آلوجهار را گرفته ایستادند و حضرت صاحبقران
گذر پیدا کرده با لشکر از آب گذشت یاغی گریخته با شاهان رسیده در میان آب بزرگ و دره محکم و کوه عظیم
لشکر خود را آراسته بالای کوه بر آمدند و چون سپاهی سپاه ظفر پناه دیدند دیگر باره گریخته و جهی در کمین
گاه ایستادند حضرت صاحبقران با لشکر منقلای رسیده و جنگ کرده یاغی را فرو داوردند و شاه شیخ علی
بدخشانی را گرفته و کلها غارت کرده بازگشته حضرت صاحبقران فرمود که چون یاغی گریخت ولایت می
باید گرفت جهانملک را بجانب کوراف روان کرده الجای بسیار گرفتند اما در بازگشتن ایشان سر راه
داشته هرچه گرفته بودند باز ستدند و جهی را کشته و صد و سی اسپ گرفته جهانملک گریخت چون این خبر
بحضرت صاحبقران رسید آتش قهر مشتعل گردیده با سیزده کس بر بالای کوه دونال بر آمد و سر راه دشمنان
گرفته جنگ سخت در پیوست و هرچه غارت کرده بودند بزخم شمشیر آبدار و قوت بازوی کامکار باز ستانید
و از آنحضرت منقولست که اینهمه وقایع که مرا واقع شده و در معرکها جنگها کرده ام هیچ یک از آن جنگ ندیدم در آن
حال پنجاه مرد صلح بآنحضرت نزدیک رسیده دو دست دیگر پیاده می آمدند ایلچی بوقا مردانگی کرده خود را در میان
پیادگان انداخت و چند تاجیک را سیلی بر گردن زده بزبان شیرین با ایشان سخن گفت که این امیر که ایستاده
امیر تیمور است پسران شما را خلاص کرده بشما میدهد بیهوده چرا جنگ میکنید دشمنان از جای خود بآنحضرت
سر فرود آورده دو کس از ایشان بخدمت آمد آنحضرت فرمود که اسپ چند که از لشکر ما گرفته اید جمع کرده پیش ما
آرید تا پسران شما را باز دهیم ایشان قبول کرده همه را باز آوردند و برای حضرت صاحبقران و جهانملک
تغوزها کشیدند و پسران ایشان را باز دادند و تیرکچی طغای بیدخشان در بیامده بود و امرا التماس کردند که پیش
او را موقوف دارند آنحضرت غضب فرموده کسان را از چوب یاسا زدند

امیر حسین قاصدی پیش حضرت صاحبقران فرستاد و خبر داد که امیر شیخ محمد
و امیر کیخسرو یاغی شدند و استعفا حضور فرمود آنحضرت متوجه گشته در سالی سرای بلب آب ملاقات
روی نمود امیر حسین دلداری و دلجوئی بجای آورده و در مروتی که امیر صاحبقران در بدخشان بود امیر
شیخ محمد و امیر کیخسرو در باب حضرت صاحبقران سخن گفت مکتوبی بامیر حسین فرستاده بودند و از آن آگاه
داشته و آنحضرت بر آن اطلاع یافته در آن حال با خود گفت که اگر امیر حسین دل با من صافی دارد آن
سخن اظهار کرده مکتوب نماید چه دلیل مصادقت دوستان اظهار اسرار است دوست از دوست
نه اخفا کند اسرار خویش چون این صورت روی نمود آنرا خاطر غبار گرفته در فکر و اندیشه بود که ناگاه
دو کس آمده گفتند که امیر حسین قصد گرفتن تو دارد از آنجا که کمال مردی و قوت نفس او بود نترسیده
بکس اظهار نکرد و شخصی آمده مکتوبی نمود که از زبان پادشاه بامیر موسی نوشته بود که زنهار نگاه داشته
امیر تیمور را بگیر و حضرت صاحبقران آن مکتوب هم پنهان داشته با خود گفت این دروغ باشد اگر
او را این داعیه بودی روز اول قصد کردی امیر موسی راچه زهره آن باشد در این فکر سوار شده تا
این سخن باز نموده پیش امیر حسین آمد که در کنار آب بود در این حال مردی از کشتی بیرون آمده در گوش
امیر حسین گفت که یاغی رسید امیر حسین را آن صورت از آن خیال زایل شده آن اندیشه باطل گشت
نراد نقش بار در زمانه ونبود یکی چنانکه در آینه تصور بست امیر حسین حضرت صاحبقران را فرمود که
منقلای شده از آب گذر و زنده حشم تیز رفته دشمنان از بیم حمله حضرت صاحبقران پشت بهزیمت داده
و بجانب آلای رفتند امیر کیخسرو گریخت و زنده حشم در عقب او رفت و امیر شیخ محمد فرار نمود و حضرت صاحبقران
تکامشی فرموده از خجند و اترار رفته حضرت صاحبقران مظفر و منصور بولایت کش باز آمد

امیر قاسم برادر سلطان اویس در این سال از جهت دنی جهان را گذاشت و سلطان
برای او عزای عظیم داشت و نعش او را ببغداد برده در مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام در جوار مرقد
شیخ حسن دفن ساختند خواجه جمال الدین سلمان فرماید دریغا که خورشید روز جوانی چو صبح دوم بود کم
زندگانی دریغا که ناگه گلی ناشکفته فرو ریخت از تندباد خزانی برخ آفتابی فلک زادگی فرو رفت
در صبح روز جوانی نقل است ما را از این خانه رحلت ولیکن نبودش کسی را گمانی که در عنفوان صبی مرقد هم
زند خیمه در جنت جاودانی دریغ آن سهی سرو فرشهریاری دریغ آن قد و قامت پهلوانی و هم در این سال سلطان شاه
خازن حاکم بغداد وفات یافت و سلطان خواجه مرجان را از حبس خلاص فرموده گناه او عفو کرد و علم و نقاره

و قشون داده بحکومت بغداد فرستاد و شش سال حکومت بسر کرده عمارات عالیه که بعضی بنیاد
کرده بود و بعضی در ان نوبت باتمام رسانیده هم در ان سال بیرام بیک که محبوب پادشاه بود و بسبب افراط
شراب فوت شد و سلطان اویس تعزیتی داشت که مثل ان کسی نشان نداد از جمله پلنگینه سیاه بر تن
سفید پوشیده بود و امرا و خواتین پلاسهای سیاه در گردن انداخته فضیحتی چند کردند که کسی یاد نداشت
اما هیچ فایده نداد خواجه جمال الدین سلمان فرماید آسمان بسینه پرآتش و پشت دو تا شد بهایهای
گریان بر سر پیر شاه شد و جوی نازنین صافی تر از آب حیات در میان خاک ریزان طیب الله ثراه و در میان
خاک پنهان چون توانند دیدنش انکه نتوانست دیدن گرد نیشش گرد ماه بر سرش رو حانیان فریاد و زاری میکنند
همچو مرغان بر سر سرو سهی گاه و گاه انجمن چون انجم جرخ از غم در کبود مردمان چون مردم چشم بکسوت سیاه
حرمت سلطان رعایت کرد یعنی گرد سر ورنه بر میداشت از سر آسمان زرین کلاه ای فروشنده صد و بار سود عمر
از جوانی و جمال و حشمت و مردی و جاه حاجی ماماخاتون که محبوبه سلطان اویس بود و مادر فرزندانش وفات
یافت و عزای عظمت داشتند و این واقعه اوایل سنه سبعین و سبعمایه وقوع یافت
شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از
بغداد استمداد نمود در خاطرش آمد که طریق مصافات مسلوک دارد و باب مراعات مفتوح سازد
شاید که آن معنی باطل شود بنابر آن خواست که کریمه از خاندان سلطان اویس بشرف قسم بستری در عقد نکاح
آرد تا من بعد مواد فتنه منقطع و اسباب نزاع مرتفع گردد و چون برادر را مهربی نماند در مقام اطاعت راسخ
باشد و مملکت فارس و عراق و آذربایجان از حرکت لشکر و بسبب آن خلاص یابد بنابرین قرار قرعه اختیار
بنام امیر اختیار الدین حسن قورچی که رضیع دولت و ضیع تربیت بود برآمد و امیر اختیار الدین حسن با
ساختگی تمام و ارمغانی پادشاهانه از مراکب و جواهر و نقود روان شد مضمون رسالت آنکه چون سلطان
ایام و اوقات صرف عیش است این برادر در حوالی سلطانیه اقامت نماید تا آن برادر از مخالفان
دغدغه نباشد و اگر عوذ بالله ممالک را دشمنی پیدا آید آن برادر دفع آن اشتغال نماید تا مدام شراب عیش
جناب اخوی مصفی شده و سلطان بعیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذرانند امیر اختیار الدین حسن
نزدیک آذربایجان کسی را برای اعلام روان ساخت ارکان دولت سلطان شرایط استقبال بجای
آوردند و بسرا دیل هکذا و لا توجه در جنس امیر اختیار الدین حسن از فرط کیاست و فراست دیده بوده

التفات در شان حضرت شاه شجاع سمت ازدیاد یافت و تعظیم و تکریم اضعافا مضاعفه بظهور آمد چون
شاه محمود آگاه شد در زر خود خواجه تاج الدین عشر را که بحیله و تزویر فرزانه و یگانه زمانه بود و بحجه ... باین
دختر سلطان مقرر فرمود خواجه تاج الدین بعرض رسانید که چون با شاه شجاع تیغ خلاف در سنت
از اینجا امید خیر نتوان داشت اول آنکه بکلی التجا بسلطان اویس نمایم و در مقام تواضع و بندگی
اهم تا باشد که اساس سلطنت بقواعد این پیوند استحکام پذیرد و بنده بعد قضاء الله مستقبل مشهوم
که سلطان اویس اختیار الدین حسن را مخاطب ساخته در آذربایجان موقوف دارد و این دختر
بعراق آورم شاه محمود مقرر فرمود که هرچه خواجه تاج الدین نویسد مهر کند و هرجا و براق داند از
صلاح او تجاوز ننماید خواجه تاج الدین کتابتی فرمود از زبان شاه محمود باین عبارت که العبد و ما فی
یده کان لمولاه ما از آن توایم و هرچه داریم بنده محمود و محمود تماست تا بجد بندگی آن درگاه منسوب
گشته و طوق محبت و ولا و حلقه عبودیت و چاکری زیب و زیور گردن و گوش خود ساخته شکر
الطاف و اعطاف که متصل از آنحضرت مشاهده کرده رطب اللسان و عذب البیان است عرصه عراق
را آنچه در تصرف است تملک حضرت کرده تملک نامه مشروع محکوم مسجل بسجل حاکم امور شرعی باسم حضرت
سراپرده عصمت مهد اعلا بعرض خدام و در زاد کامکار فرستاد امید وار که شاکر نعمت بحکم لئن شکرتم
لازیدنکم بخلعت مزید شرف اختصاص یابد تا بعد الیوم مدی عمره و جری دهره باقامت لوازم نیکو
بندگی قیام نماید و منتهی همت و نهمت آنکه اگر از عمر مهلت یابد عرصه آفاق را بدولت آنحضرت مسخر گرداند
و خواجه تاج الدین از قبل شاه محمود رخصت یافت که از زبان شاه هر کتابت که صلاح داند در آذربایجان
با امرا و وزرا و ارباب نوشته فرستد و پیلاکات و تنسوقات بهر که صلاح داند بدهد و از خزاین
و خیول و بغال و جمال و باقی تجملات هرچه خواهد با خود ببرد و بهر که خواهد دهد تا باشد که این امر خطیر و
خطب کبیر میسر شود و با عرضه داشت و تملک نامه عراق عجم و انواع تجملات از نقود و جواهر و مراکب
و اسبان با دو جولان عازم آذربایجان شد و بشرف پای بوس مسعود گشته بیلاک و ارمغانی گذرانید
و تملک نامه عراق بنوعی معروض داشت که در خاطر سلطان اویس و نواب مستحسن افتاد و چون خواجه
تاج الدین محل قبول یافت در خواطر سلطان و اکابر بوجهی تمیح القا کرد که طلب شاه شجاع آنست که
با پنجاه هزار سوار در سلطانیه اقامت نماید و پنجاه هزار آذربایجان نزد مرتبه ملازم سازد و از انجی

ملتمس او معلوم میشود که دفعه واحده طمع در مملکت و لشکر و دختر کرده باندک زمانی عرصه مملکت ازباید
پرداخت یا سلطنت را وداع کلی کرده بطرف ساخت تا نفس شریف سالم ماند و شاه محمود شهریاری
ذو شوکت و سلطانی متمکن که اگر رستم و اسفندیار درین روزگار بودی حلقه چاکری در گوش و غاشیه
بندگی او بر دوش گرفتی خود را با دیگر جاها یک ملحق ساخته عرصه عراق را بر خدام مسلم میدارد و وعده الجم
نطاق عبودیت بر کمر اخلاص بسته عازم آنکه عرصه آفاق را از زخم شمشیر آبدار جهت بندگی حضرت
در قبضه اقتدار آورد و باز عرضه داشت که امیر اختیار الدین حسن کلمه فارس ذغن طرفه شاه شجاعست
او را منعمه می باید داشت چون سراپرده عصمت پناه در عراق نزول فرماید ممالک عراق تسلیم نموده
شاه محمود متوجه فارس شود و دیگر بار مملکت در تصرف آمده ولایت یزد و کرمان را بر قوه مسخر
سازد و خواجه تاج الدین علی الدوام ملازمت ارکان دولت نموده جذب خواطر مقربان و محرمان
ذو ابواب و حجاب میکرد و همه را از نفایس اجناس و شرایف اثواب و خیول و دواب و جواهر و زر
و نقود فایقه شاکر گردانید تا در خلوت پیش سلطان بار یافت و عرضه داشت که بنده خود را مخصوص
آنحضرت میداند و اختیار عراق بنده را بدست متعهد میشود که در مقدار اول تمام عراق بنواب سراپرده عصمت
متعلق کرد و باز بعرض رسانید که دختر شاه مظفر مخدوم شاه خواهر شاه یحیی و شاه منصور را از برای سلطان
بخواهد و بدین پیوند شاه یحیی و شاه منصور نیز کمر خدمت سلطان بندند سلطان زاین سخنان متناسب بود و
ارکان دولت را طلب داشته مشورت فرمود که با کدام بادر پیوند سازیم مجموع اتفاق کردند که شاه شجاع
بخشاره و بزرگی از شاه محمود زیاده است اما محمود در مقام خدمت و چاکریست و دیگر ولایت اصفهان
متعین مملکت است بدین پیوند تمام عراق ملک میشود و سلطان اویس این کلمات بسمع رضا اصغا نمود
و بعد حسب این مقدمات دختر نامزد شاه محمود فرمود و خواجه تاج الدین خواست که پیش از استحکام عقد امیر
اختیار الدین حسن را ملوم و معاتب سازد انکار کرد که سلطان او را طلب داشته رسید که پادشاه شجاع
که تو اعتمادی داشت ترا با طبل و علم فرستادن چه محتاج بود نکرد او از باکال طبل و علم خریده اند و دیگر
در کتابت از مقام سلطنت و نخوت تنزل کرده و این ضعیف را برادر خوانده اگر بزبان قلم تواضع کردی
در سلطنت از منقبت بدی نخ دختر برادر مشتاق شدیم بنده و چاکر سدیم و فی الحقیقه شاه شجاع در
عمر هیچ از فرج فرزندی نخورده الا در مکاتیب حضرت صاحبقران و مکتوب شاه محمود در غایت خضوع و خشوع

بود و خواجه تاج الدین تملق و تواضع و چاپلوسی مینمود و از صبح تا شام و از شام تا بام بهمه جا رسیده
و انواع تجمل کشته در اتمام مهم بود و امیر اختیار الدین حسن مردی خوش و اوزبزرگ منش و مکتوب
شاه شجاع بنخوت آمیز بعد از چند گاه که ایلچیان تردد کردند ناگاه خبر بیرون آمد که دختر نامزد شاه محمود
شد و خواجه تاج الدین غالب آمده سراپرده عصمت با تجملی تمام عازم صفاهان شد و ایلچیان صفاهان
بر شرارنیان تهنیه گشتند و ابتدای این حکایت در سنه سبعین است و انتهی در سنه احدی و سبعین و
سلمان فرماید اسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور که ازان سور شد اطراف ممالک مسرور
خنده اسور و سروری که اگر در نگری خانه زهره بود برجی از آن عالی سور اجتماعست منور قمر با شمس
اتصالست مقرب ملکی را با حور سعد عقد نهان و بشهادت ازلی سراپرده جم دولت شریف حضور
قطب دین شاه فلک رتبه محمود که او بهر سریر محمود و محامد مذکور ای جهان راست بعدل تو صفا و در آن
کر کسی دا بتو دنیا له بغیر از طنبور ای بحش نظر کشته ملازم برکر کوست در پرده غیب از مه عالم مستور
صورت دولت و فتحی که ترا روی نمود نشد از پرده تقدیر کسی را مقدور خواجه تاج الحق والدین محمد الحق
سعیها کرد درین باب بغایت مشکور دری از بحر بزرگی بکنار تو آورد که جهان در شوان فت در آن
نو هیچ ز انوار دوشی ها تو نبود که کس اغاه نبد دست و نه چیند نشود در حرم بود که بر در گهت ام نشاد
کم این گوهر منظوم بران در منثور شاه محمود در اصفهان جشن پادشاهانه ترتیب نمود و با این دختر اغاز
زفاف فرمود حضرت صاحبقران در امور مملکت و
قواعد سلطنت نسبت با امیر حسن وظائف معاونت و مساعدت بجای آورده و اعدا را و مخالف
ساخت پل کثر را از عرصه عالم برانداخت و میان ایشان اسباب خویشی موکد گشته تا اغات زنگان
جات او مکر که پادشاه کلشاه که امیر حسن او را بسلطنت نشانده بود از کرکه از نواحی کرمان
حضرت صاحبقران او را بتدبیر گرفته پیش امیر حسن فرستاد و بعهد و شرط وفا نموده در قضایای
او تهاون ننمود و بعد ازین همه جانسپاریها امیر حسن پیغام داد که آنحضرت ایل و الوس و ولایات
خود کوچ کرده پیش آید که مهمات موقوف حضور است و پولاد بوقا و خلیل بدخشی شده قصد
آنحضرت کردند و امیر موید که داماد صاحبقرانی بود در حالت مستی بسرچادر جی را هلاک ساخت
امیر حسن قاصد فرستاد که خانه او شیرین بک آغا را که خواهر آنحضرت بود کوچ کرده امیرزاده جهانگیر

را فرستاده بانحضرت پیغام داد که امیر موسی را با ایل کوچ پیش ما فرست و تو بضبط ولایت مشغول
باش و میخواست که بدین حیله او را ایمن سازد و انحضرت ازانجا که بعد غور راه بود از مکر امیر حسین
وقوف یافته بحکم ضرورت بران طریق با سخن اغماض نمود و بکلی اعراض میفرمود تا چنان شد که
اکثر امرا از امیر حسین متنفر گشته و امیر حسین اگرچه مردی دلیر و بهادر و جابشر بود اما بسبب بخل و امساک
که در طبیعتش مرکوز بود مردم از و رمیده بودند و همین از نقار او دور چیدند حضرت صاحبقران را
او ترغیب نمودند و انحضرت احتیاط کرده قبول نفرمود و امرا مبالغه از حد گذرانده گفتند نقد مساعی
در تصرف امیر حسین چون گوهریست در دست نابینایی و عروس ملک در اغوش او چون بکر است
در صحبت عنین نه همتی که جهانیان در حمایت او ایند و نه کرمی که خلایق در حریم حرمت او
پناه جویند از پادشاهی تا انجا که اوست بعد المشرقین است و از جهانداری تا او ما بین الثقلین و حضرت
صاحبقران را گفتند که امروز بحمد الله تعالی با وجود استحقاق سلطنت و امکان حصول این رتبت
رفیع منزلت کمالات خاصه ان همت بلند غرایبی دارد و با استیهال منصب خلافت و استطاعت وصول
بان دولت تقاعد و تباعد فکیف ان نفس ارجمند بوجه و بعید مینماید درک الامال فی رکوب الاهوال
نسبت شما با او نسبت اسمانست بزمین و قیاس او با شما قیاس دیوست با ملایکه علیین مثل الفریقین
کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون حضرت صاحبقران بر مخالفت امیر
حسین خاطر قرار داده بدلی منشرح و املی منفسح روی بکار ملک و دولت اورده قدم در راه استخلاص
ممالک نهاد و دولش گواهی میداد که امری بزرگ درین قضیه تعبیه است

قال الله تعالی انا مکنا له فی الارض

واتیناه من کل شی سببا امیر حسین چون دل با ایل و الوس دیگرگون ساخت دلهای خلایق نیز از وفا
هوای او تغیر یافت ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر ملک و پادشاه که نیکوخواه خلایق بود و
رعیت را رعایت نماید دلها بر ولای او راسخ و جانها بر دعا و ثنای او مقصور باشد شهر و سپه را چو
شوی نیکخواه نیک تو خواهد همه شهر و سپاه حضرت صاحبقران بدیده فراست در جام جهان نمای ضمیر
منیر چهره ملک و دولت امیر حسین را خراشیده دیده فتوری که بجوانب احوال او راه یافته بود مشاهده
نمود و با امرا مشورت فرمود و همه گفتند که بر قول و فعل او اصلا اعتماد نیست مبادا غدری کند

تمرد که شوال کرد و امرا و دولت و تومنات مملکت مثل امیر داود و امیر جاکو با انحضرت یکدل شده
حسین بیک ایلچی تو و امیر سیف الدین و عباس بهادر و اقبوقا بهادر و شیخ علی بهادر و دولتشاه بخشی
و ایلچی بهادر در متابعت امرا اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند امیر علی بیاوری باجازت در خلوت این
مشورت در اراده امرا را بنوعی ازان صورت منع کرد که همه از و متوهم شدند و باستصواب او را بپایما
رسانیدند و از حضرت فرخ نشانه استعانت نموده متوجه امیر حسین شدند و امیر شیخ محمد بیان بطرف خجند
رفته بود و امیر هندوی قرار الطلب او فرستادند و امیر موسی را در قول مقام داد و امیر موسی بدل نموده
عازم سمرقند شد و امیر صاحبقران سیورغتمش اغلان و امیر مؤید و حسین بیک را منقلای ساخته قول را
بنفس خود پادشاهانه براراست و از تخلف امیر موسی خندان شده چون منقلای بترمذ رسید منقلای امیر حسین
فضل و هندوشاه و پولاد بوقا سیاهی سپاه منصور دیده گریزان شدند درین حال امیر معظم مرتضی کرم
سید برکه زاده الله شرفا و تعظیما بجهت اوقاف حرمین پیش امیر حسین امده بود و امیر حسین با انکه محصولات
موقوفات را انداد و تعظیم لایق نیز بجای نیاورده و سید رنجیده خاطر از وجدا شده در موقف حضرت
صاحبقران ملحق شد و طبل و علم پیشکش کرده از روح سید المرسلین علیه السلام و خاندان طیبین طاهرین
استمداد نمود و نغمهای نیکو راند و انحضرت دم و قدم مرتضی اعظم را مبارک و میمون دانسته تمام اوقاف
حرمین شریفین را با او مسلم داشت و تعظیم او بحدی بجای اورد که عالمیان تا روز جزا از ان یاد خواهند
کفت القصه در صد و جغانیان امیر جاکو و انجه لشکرهای بلدوز و ختلان فرستاد و امیر هندوی
قرقرا و امیر شیخ محمد بیان درین محل بعسکر همایون پیوستند و شاه شیخ محمد بدخشانی و امیر الجایتو در موضع
خلم رسیدند و امیر کیخسرو که از امیر حسین گریخته بود اینجا ملحق شد جمیع امرا و سرداران رو باستان دولت
انحضرت اوردند و از امرا منقلا شیخ علی بهادر یاغی را دیده حمله کرد و جنگی سخت شد و ظفر یافت خطای
بهادر از طرفی دیگر امده دشمن را راندند شیخ علی بهادر چوبان سربدار را که پشت سپاه امیر حسین بود دستگیر
کرده پیش انحضرت اورد

معلوم عقلای عالم و مفهوم فضلای بنی ادمست که امور مملکت بی پادشاه که سایه حضرت الهیست انتظام نکرده و قواعد
سیاست و عدالت استقامت نپذیرد الرعیة بلا سلطان کالجسم بلا روح و درگاه پادشاهی مستقل از
دودمان بزرگ که شایستگی سلطنت اثار ظاهر باشد مرجع و مرجع بکال عالم در راه یابد نه سپاه و رعیت

و پناهی بوده رعیت را ملجا و ملاذی باشد و چون شخصی لایق آن منصب جلیل و مناسب این خطب
عظیم از جوانب و اطراف مفقود ان قطع طمع کرده سر بر جادهٔ اطاعت و فرمانبرداری نهند و عنان
اختیار بقبضهٔ اوامر و نواهی پادشاهی دهند و قضیهٔ بنی اسرائیل در محکم تنزیل شاهد آنست که چون ملکیت
ایشان از پادشاهی بی بهره ماند با وجود صاحب وحی که در میان ایشان بود بزبان دعا التماس
نمودند که ربنا ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله مقصود از تشبیب این کلمات و ترتیب این مقدمات
آنست که چون حضرت صاحبقرانی قواعد سلطنت و جهانبانی را بنیروی دولت و زور بازوی فتح و نصرت
و حسن عنایت ملک معبود و یمن طالع مسعود و توقیع اتفاقات حسنه مستحکم گردانید خواست که احیای
خاندان جغتای کرده صحت نظر و دربین پادشاه بزرگ چنگیزخان از بر عالمیان روشن کرده اند که جغتای خان را
با میر قراچار برلاس که جد بزرگوار حضرت صاحبقرانی بود سپرد بنابر آن آنحضرت با نوئینان و امرا
مشورت کرده پادشاه سیورغتمش بن دانشمندچه بن توریجان بن ملک بن اکتای قاآن بن
چنگیزخان که بی شائبهٔ غرض بقصد پدرش کرده بود بپادشاهی الوس جغتای تعیین کرده بطالعی سعد
و ساعتی میمون در موضع ارنور بر سریر مملکت نشاندند و آنچه مناسب جشن و مجلس پادشاهی باشد ترتیب فرمود و جشنی
بروز بعیش گذرانیدند بساط نشاط گسترده انواع روح در صحبت ساقیان جام جلاده ساقیان سیمین ساق با قدح
روح افزا صباح تا رواح مصباح ارواح می افروختند و رامشگران زهره الحان بنغمات موزون و حرکات
چنگ و عود و قانون آتش در جانهای مشتاقان زده خرمن غم و اندوه را سوختند تا سرافرازان
اندازان شدند و گردنکشان بستن نشان گشتند و چون از آیین بزم پرداختند رایات رزم برافراخته
با شوکت و عظمت تمام بجانب امیر حسین توجه فرمود و امر شد خشم ملحق گشته قلعهٔ بلخ را در میان گرفته
و از طرفین کار جنگ ساختند از قلعه سوار و پیاده بسیار بیرون آمده جنگ انداختند و در آن روز امیرزاده
جهانگیر پرتو آفتاب عدل و احسان عمر شیخ بهادر که فرزند ارجمند حضرت صاحبقران بود در سن شانزده
سالگی ... مردانه او رده هر چند منع کردند مفید نبود والحق در آن سن داد مردی و مردانگی داده و تیری
در شهر کوفت و تیری بپای مبارکش رسیده مجروح ساخت و بهمان جراحت جای زخم را داغ کرده از کمال
غیرت و مردانگی آه نکرد و آن روز تا هنگام شب در آمده مرد و سپاه بقرارگاه عود نمودند
و چون امیر حسین در اول کار تاب مقاومت نیاورده حصار اختیار کرد مبارزان لشکر منصور خاطر با

فتح و ظفر قرار داده صبح صادق طبل جنگ فرو کوفته و ولوله در اطراف و نوخاستگان ... جنگ
در پوشیده و از بارقهٔ شمشیر صاعقه بار آتش بلا بجانها گرفت که جویهای خون باب جیحون رسید
و باد براه از مرد و سپاه جهان شد گرد و سواران سپاه زنگشته ... سر و دست و پای
افتاده و در آن امیر حسین عاجز شده همت آن نداشت که ... بخواست که یکدم هیچ از مرده
جو واری ز شمشیر زره تیغ دریغ ایدش دست بدان تیغ لشکر او برگشته از خوف در حصار درست
و تحقق پیوست که پشت دولت خود شکست امیر حسین بتضرع پیغام فرستاد که دل از ملک و مال برداشته ام
امان مطلبم که بجانب کعبهٔ مکرم روم حضرت صاحبقران فرمود که روز دیگر رسیده خبر بیرون آمدن جائز
نیست بعد از آمد شد مقرر شد که دیگر روز بیرون آید و در امان باشد امیر حسین بر آن اعتماد نکرده شب
دو نوکر بیرون آمده و نوکران را مشغول کرده گریزان بر بالای منارهٔ مسجد جامع کهنه برآمد اما چون اجل
موعود در رسیده بود هیچ حیله و وسیله نیافت و از غرایب اتفاقات شخصی اسپی گم کرده بود فکر کرد که بربالای
مناره روم شاید که اسپ را در طرفی ببینم چون برآمد امیر حسین را دید امیر حسین درخواست کرد که سر او را
فاش نکند و چیزی نیکو باو داد آن شخص متقبل شد که از او راز نهان دارد و فرود آمده با خود میگفت که
... اما تحمل اخفا آن نداشت فی الحال عرض حضرت صاحبقرانی رسانید لشکر متوجه او شدند
و او از بالای مناره سراسیمه وار شیب آمده راه بجایی نبرد و در مسجد کهنه در شکاف دیواری رفت و
از آنجا که بخت برگشته او بود گوشهٔ دامان او بیرون ماند لشکریان او را بر بالای مناره ندیده تفحص
کرده بی شکاف دیوار او رسیدند و او را خواجه ... او را بیرون کشیده و دست بسته بخدمت حضرت
صاحبقرانی رسانیدند سری که گردن از امر کشیده گردونش بر آستان تو المنة لله کشان آمد
حضرت صاحبقران حقوق صحبت رعایت فرموده بمقتضای مکارم ذاتی خواست که از خون او درگذرد اوزن
حال امیر کیخسرو ختلانی که نوزده خون برادر خود کیقباد دعوی کرد آنحضرت او را تسکین داده یاد ایام گذشته
کرده گریه بروی غالب شد ... ندیده تیغ و شور روزگار دیده الحاح نمود که اگر امیر حسین از این مهلکه
خلاص شود ... وداع حیاة می باید کرد ... چشم بامیر موید و کیخسرو اشارت کرد و ایشان مشورت
ناکرده او را بقصاص گاه برده بیاسا رسانیدند و پادشاهی که نشانده بود با دو پسر در عقب او بعالم
عدم فرستادند و تلک الایام نداولها بین الناس علم دولت امیر تیمور زیبائی می زند و کوس نوبت شاهی

در مقامی باز مسند شد. از خروش کوس شاهان این صدا آمد بگوش کای سراپرده پادشاهی ابوسعید
و خطبه سعادت و فیروزی بر منبر عرش بنام ما میخوانند صدای خطبه در این گنبد مقرنس تا بنام شاه دگر
گوش کن چو داری هوش وان واقعه در رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمایه بوقوع پیوست و تقضیه
امیر حسین بانجام رسید و بلخ مسخر شده قلعه و حصار را ویران کردند و لشکر منصور از آن مالی شگرف و غنایم
بدره و نفایس محصور از خیول و بغال و عبید و جمال و جواری و سراری و اقمشه و امتعه و آلات حرب
و ادوات طعن و ضرب و سایر تجملات بسیار گرفته و کار یار و دیگر استظهار شدند
حضرت صاحبقرانی چون دل از کار خصم کرد مستقلا و استقلالا برداخت
و ساحت سینه از شوایب انتقام او صافی ساخت بر سریر دولت تمکن یافته شد سعادت و اقبال
استقلال را بنیاد داد و ایام زمام حل و عقد عالم بقبضه ارادت او داد منشیان قضا و قدر منشور انا
جعلناک خلیفة فی الارض از دیوان لایزال بما صفحات بطغرای تؤتی الملک من تشاء بنام همایون حضرت
نوشته و بساط سلطنت خصم متعصب و دشمن متغلب را بموجب تنزع الملک ممن تشاء در نوشته سایق قضا
بتازیانه قدر اسب دولتش را در میدان سعادت و جلال میراند و سایق اقبال باستقبال آمده میخواند
خداگانا از دو تا زرستاده کجا رخ جهان اندر تست و بستان گواه دعوی ملکت این شهرت برای خوبی
خود این گواه بسکندران داده فتح و نصرت و تیسیر اسباب تسخیر مملکت باطراف ربع مسکون رسید و مطیع
و عاصی و دانی و قاصی شنیدند و کسانی که دعوی گردنکشی و سر سروری داشتند و نخوت شانی سکفتند
گردن نرم کرده پنبه غفلت از گوش برون آوردند و خوفی عظیم و رعبی تمام در خاطرها راه یافت حضرت
صاحبقرانی تمام ارکان دولت و اعیان حضرت و جبابره آن دلاور و بهادران جنگ آور را بموجب اکرام
و صوبت انعام و شهر و ولایات و انواع رعایات خوش وقت و شادمان گردانیده صدای صاحبقرانی را تا بارج
گنبد افلاک رسانید و براب امیدها ابسته بقر عز و مسند دولت یعنی خطه دلکش کش گذر فرمود و از آنجا
عازم سمرقند شده در مستقر دولت و سریر شرف و سعادت قرار گرفت و بعمارت قلعه و حصار و سرای
ناهار و خانهای نگار امر فرمود و مهندسان کوشکهای عالی ساخته و معماران ابوابها متعالی برداخته
حضرت صاحبقرانی باتفاق امرا و نوئینان سریر ملک را بوجود پادشاه جهان سیورغتمش خان تجدید زیب فرمود
و در این سال ملک معز الدین حسین را در هراة عارضه صعب پیدا شده مرض جانکاهی طاری شد که دست

دست طبیب از دوای مداوا کوتاه گشت و علامات خوف و امارات موت بر او ظاهر شد و دریافت
که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب مظلم قصد عالم علوی نورانی دارد با حضار اعیان ملک زبان
گفت اکنون که نوبت بانقضا کشید و مدت بانتها رسید جان خواهیم که رعایا که ودایع آفریدگار جل
و علا اند آسوده باشند و حق در محل استحقاق قرار گیرد در باب ولایت و تفویض ایالت عهد بخش بنده
غیاث الدین پیر علی را که ارشد اولاد بود ولیعهد گردانید و امداد و عنایت درباره او بکمال رسانید
و امرا دولت و اولیاء حضرت و سایر رعایات و رعیت را در اطاعت او ترغیب فرمود و کار فرمان
او در امتثال اوامر او مبالغتی بلیغ نمود و پسر دیگر ملک محمد نام که امیر خورد بود که دختری از خاتون قوم
او ولایات داشت و قلعه سرخس و آن ناحیت را بدو گذاشته بود و وصیت فرمود که آن ولایت بدو
مسلم دارند تا ماده نزاع مرتفع باشد و غیاث الدین پیر علی را وصیت کرد که اگر میخواهی که تقدم محل و مکنت
و تعظیم ارباب حرمت درباره تو مضاعف شود و رغبت رعیت بموافقت تو زیادت گردد و از
پادشاهان آفاق بمکارم اخلاق مستثنی شوی البته انتظام شرع بجای آر و ملکی و برام معروف و نهی منکر
عادت نمای و هرگز تقید با مرکس مرتکب معاصی شود و بر محرمات اقدام نماید تجربه بمشکوک گشته که دولت
پشت بر روی کشد و نکبت روی بعدا آورد نصیحت گوش کردن نیک بختست خنک آنکو نصیحت گوش دارد
کسی پند خردمندان کند گوش که حظ از رای وقتش هوش دارد و بانه بلبل نطقش این نوا ساز کرد و گفت بعد
ملکی جنس نامدار که مست از ملوک جهان یادگار بغزا کی کردم و داوری در انگشت تو بمجوا انگشتری
تو نیز آنچه اینحضرت ورای بجای آر تا دیر مانی بجای بس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و اکبر
زندگانیش از صدمات حوادث ایام در سر آمد و از مجامع انس بحدایق قدس انتقال یافت و بنداء
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بدار الخلد شتافت و این واقعه سیوم ذی قعده وقوع یافت تاریخ
وفات شاه اسلام پناه سلطان جهان معزون ظل اله چون بخوانی ز ثالث ذی قعده معلوم شود در
طیب ابعد راه در مسجد جامع هراة بگنبدی که در شمال مسجد است در قد سلطان مرحوم غیاث الدین محمد
سام بن حسین غوری بوده مدفون شد تو گفتی که آن شاه والا نژاد خود از مادر دهر هرگز نزاد
ملک غیاث الدین پیر علی بعد از استقرار بر سریر
حکومت دارالملک هراة خطه سرخس و آن ناحیت را بموجب وصیت برادر مسلم داشته در احوال اخوات

توقفی نکرد و چند گاه استمرار یافت اما اصحاب اغراض که زبانشان بریده باد قواعد الفت و مواخات
متزلزل ساخته خار عداوت در راه مودت و مصافات انداختند تا شفقت برادری بداعیه سروری
مهتری زایل شد اگرچه نیکخواهان بر اهم نصایح اقدام مینمودند بدگویان در مقام القای قبایح بودند تا درخت
وفاق بشجره خلاف و نفاق متبدل شد و ملک محمد دعوی استقلال کرد و نام ملک غیاث الدین را از
خطبه و سکه بینداخت ملک غیاث الدین با لشکر متوجه سرخس شد در روزی که کفه میزان طیار شد و تف
خریف بطلوع سهیل میل انحراف از جاده اعتدال هوا کرد   استاد زرگر مهرگشاده دست و بازو
افکند خرده زر در کفه ترازو   و ملک محمد حرب را آماده گشته ملک غیاث الدین سرخس را محاصره کرد
و امتداد ایام محاصره هوا بغایت سرد شد چنانچه گویند آفتاب از سرما ترکید و جمعی الاعضا بریده خلقی
هلاک شدند و بعد از مشقت بسیار و سفرا در میانه شده بر صلح گونه قرار دادند و ملک محمد بیرون آمده برادر
را سلام کرد و بازگشته برادر نیز عازم هراة شد
ملک غیاث الدین بواسطه نقص طالع و مساعدت بخت سکندرانه در احداث ایام و اضغاث احلام
روزی بشبی و شبی بروز میرسانید و از جام مراد در شادکامی و رطل دوستکامی مینوشید خواجه علی موید
در دولت چنانچه در قصه سربداریه مذکور است مملکت خراسان از بسطام تا نیشاپور ضبط نموده خطبه و سکه
بنام خود کرده دعوی محبت خانواده رسول علیه السلام کرده در اظهار مذهب تشیع غلوی عظیم داشت و
اسبی برین هر روز میکشید که ظهور امام محمد مهدی سلام الله علیه خواهد بود و مردم سبزوار اکثر شیعه مذهب
باشند و مردم اصلی نیشابور اکثر سنی و بواسطه حاکم شیعی ایشان نیز اظهار تشیع میکردند ملک معز الدین حسین
قلعه فره را وجود را عمارت کرده چند کرت قاصد نیشابور شد ملک غیاث الدین نیز عزم تسخیر نیشابور کرد
چون ملک حنفی مذهب بود و خواجه علی شیعی علمای هرویه نظامیه فتوی پیدا کردند که دفع شیعه واجب
جهة تعصب مذهب به نیشابور رفت و خواجه علی [illegible] عمادا از سبزوار به نیشابور فرستاده در استحکام
شهر مبالغه تمام نمود و از طرفین در کوچه ها جنگ میکردند تا نیشابوریان عاجز شده دروازه بستند
و از پس دیوار بکارزار مشغول شدند و مدت متمادی گشت خواب ملک صلاح چنان دیدند که سال دیگر نگاه
[illegible] بر همین قرار عود نمودند و اول بهار که   از خاک برانگیخته شد علم [illegible] بابا و برانگیخته شد شکر ملک
ملک لشکر عزیمت نیشابور نمود و خواجه علی موید جمعی را بمحافظت نیشابور فرستاده خود در سبزوار ساکن بود

و اگرچه مملکت او زیادت و رونقی نداشت اما معمور بود و رعایا مسرور و بحقیقت از حکام سربداریه کسی که
او بنود و شمع و چراغ آن دودمان بود و مردم نیشابور دل داده مدد فرستاد و چون ملک بظاهر شهر رسید
نیشابوریان بیرون آمده بر سرویان حمله کردند و از طرفین خلقی بسیار کشته و زخمدار گشته عاقبت نیشابوریان
بازگشته دیوار را پناه ساختند و مدت چهل روز اکثر ایام از بام تا شام جنگ میشد بده مردانه کاری از
پیش نرفت لشکر نواحی رفته تاخت و غارت کردند و ملک بهراة مراجعت نموده سال دیگر باز آمد و در این
کرت بنوعی خرابی کردند که اکثر باغات و عمارات را از بیخ کندند و کاریزها انباشته و درختان خورد ساله
و دویست ساله انداختند و آنچه امکان ویرانی بود بجای آوردند و ملک یکی از رعایا را گفت میرود که
بنیاد اسلام بر چند دست بر خور فصیحانه گفت بمذهب خواند ملک [illegible] یکی غلات مسلمانان خوردن و دوم آنکه از
انباشتن سموم و درختان قدیم و جدید انداختن ملک انفعال یافته بجانب دار الملک هراة معاودت فرمود
چون حضرت صاحبقران نهاد
دشمنان برانداخته مملکت مسخر ساخت امیر موسی که از تحت ترکستان رفت آنحضرت جوکی را با جمعی
در عقب او فرستاد و جوکی نزدیک او رسیده استمالت نامه که داشت پیش او فرستاده متعاقب [illegible] شد امیر
موسی مستعد حرب شده عزم قتل جوکی جزم کرد جوکی تربیت یافته آنحضرت بود و کار آزموده و مزاج زمانه
دفع امیر موسی را دانسته از راه کناره گرده بود و قراول در جای لایق نشانده چون قراول امیر [illegible]
را بطریقی دیگر نشانده نمود و داشت که دشمن [illegible] شعبده مست فی الحال جوکی را آگاه ساخت جوکی جمعی را کمین
نشانده بر بلندی بامداد احتیاط کرده داشت که امیر موسی نوعی دیگر آمده است لشکر خود را ایلغار کرده
و روان شد و شب از اطراف او در آمده شبخون زدند دشمن از هم فرو ریخته امیر موسی بجانب تتار گریخت
و جوکی آغرق او را گرفته صورت واقعه بحکام آن نواحی رفع کرد و خود بپایه سریر اعلی امر حکام آنجا را
مضبوط داشته چون امیر موسی راه نیافت بازگشته از [illegible] گذشته از سر خطر عازم شبرغان شد و
بزنده حشم پیوست و زنده حشم کوتاه اندیشه دیوانه نهاد با غوای او خیال استقلال در دماغ جای داده در آن
سال حضرت صاحبقران سوم تیرماه زبان داد که مراجعت [illegible] جمع آینده و چون زنده حشم [illegible]
او را تهدید داد و ایلچی را باعزاز بازگردانیده سوگند یاد کرد که در عقب با تیغ و کفن بملازمت میآیم اگر کشته و گر زنده
بلد او [illegible] و پسر از زن دو میر برشاه و پسرش دولتخواه از امیر حسین روی گردان شده بخراسان رفته بودند

جون زوال دولت او شنیدند شاه منصور بخدمت حضرت صاحبقران اورد زنده چشم در راه ایشان را
تعظیم کرده طوی داد و در حالت مستی پدر و پسر را بند کرده ببرادر بزرگ خود امیر محمد سپرد و در حضور مردم
ایشان را بخدمت امیر تیمور رسانید و بموجب موضعه مرد و بقتل امدند جون این سخن بسمع آنحضرت رسید امیر حاجی
را فرمود که زنده چشم خویش تست او را نصیحت کرده پادوا را بی تو عذر گفت که می اندیشم که نصیحت نشنود
و من فضیحت شوم عذر او مسموع امده امیر تابان بهادر و خواجه یوسف بدین مهم عازم شبرغان شدند
جون رسیدند زنده چشم مرد در امقدر یافت حضرت صاحبقران بشبرغان امده حصار را در میان
گرفت زنده چشم عاجز شده طاقت مقاومت نداشت التماس رحمت فرموده درخواست که اگر لشکر باز گردد
بدرگاه اید آنحضرت ملتمس او مبذول داشته عازم سمرقند شد زنده چشم امیر موسی را با برادر کهتر خود اسلام
نام پیش آنحضرت فرستاد و الجاتو را شفیع انگیخته خود با شمشیر و کفن بدین حضرت اورد شفاعت الجاتو در
قبول یافته زنده چشم بشرف بساط بوس مشرف شد حضرت صاحبقران بر پیری و ضعف او بخشوده از سر
گناهان او در گذشت و امیر موسی را بقرار معهود حرمت داشت و جرایم او را نیز عفو فرموده و مرده و کلفت
و انعامها مخصوص گردانیده در مشورت مملکت مدخل داده و هر یک بمقام خود او فرستاد و درین سال احوال
بلاد خراسان ملک غیاث الدین پیرعلی در هراة حاکم بود و امیر علی بیک ارغونشاه در طوس و ابیورد
و نسا و بازار و خواجه علی مؤید در سبزوار و نشابور بود و امیر ولی در مازندران لشکر مرتب داشته بر ری رفت
و سلطان اویس از اذربایجان بمنع او استقبال نمود و منقلای او در ری جنگ کرده شکست یافت جون
سلطان اویس را غلبه تمام رسید امیر ولی را تاب مقاومت نمانده عنان برتافت و از لشکر او گروه انبوه بقتل
امده جمعی دستگیر شدند و سلطان تا سمنان در عقب ولی رفته براق امرا رجعت فرمود و سبب رجعت سلطان
ان بود که در ان وقت که عازم حرب امیر ولی میشد بد برادرکان دولت مکتوبی بخواجه علی مؤید نوشت و او را
بموافقت خواند تا باتفاق ولی را از میش بردارند جون ولی شکسته بمازندران رفت سلطان را از استعجال
حضور خواجه علی کرده برحاشیه مکتوب بخط خود بجلی نوشته بود که نازنت ما را بدیدار تو عجال [illegible]
نشاط تو خواجه علی اندیشه کرد که اگر با سلطان اتفاق نماید ممکن که ولی مستاصل شود و ملک مازندران
ضمیمه ری و عراق و اذربایجان گردد و لاشک سلطان طمع در استخلاص مجموع خراسان بندد و غالب شود
ازین طلوعها و کرها در سلک بندگان منخرط باید بود بنابران زمام اختیار از دست نداده بوعده وفا

لکن سلطان جهت مخالفت او عازم دار الملک شده ملک ری را بقتلغشاه داد و او را در قلعه شهریار
نشانده قتلغشاه بعد از چندگاه ری را گذاشته باصفهان پیش شاه محمود رفت و سلطان ری را
بعادل اقا داد

زنده چشم را باز بخت بد و طالع نحس روی از راه متابعت گردانید و خانزاده ترمد بهوای انکه طور حاجی
از زبان صلوات الله علیه نزد مکت او اوازه انداخت که من حضرت مصطفی را علیه السلام و خدمت
مرتضی را در خواب دیدم و بفرمان ایشان تقویت دین محمدی خواهم کرد و دستهای خواص و عوام نموده
زنده چشم را تمام از راه برد تا دل از موافقت حضرت صاحبقران برداشته بخانزاده پیوست و دست
بغارت و تاراج برآوردند آنحضرت و توقف ناشده خطای بهادر و ارغونشاه بهادر را بمنقلای فرستاد
زنده چشم سیاهی ایشان دیده روی بگریز نهاد و از آب گذشته پل سالاب خراب کرده لشکر شبرغان که تاخت
رفته بودند درین اثنا رسیده بجانب پل رفته و پل سالاب ناشده از خوف نومید شدند و لشکر منصور
تیرباران کرده دشمنان بعضی خود را بر آب زده غرق گشته و جمعی تیر ملاک بر خاک افتادند و اندکی
خلاص یافته و زنده چشم بحصار شبرغان در امد و امیر جاکو بمحاصره او رفته زمستان انجا گذرانید و بهار
زنده چشم بیرون امده دست در دامن شفاعت امیر جاکو زد و از افعال سابقه توبه و استغفار کرده
جاکو پیش حضرت صاحبقران امده باتفاق امرا شفاعت او کرد آنحضرت را مکارم اخلاق پادشاهانه
بران داشت که اگرچه ابتدا الی نموده عصیان او را باحسان مقابله فرموده از خون او گذشته
گفت هرچه از زلات گرفته باشند باز دهند و انعام و اکرام فرموده مرتبه او را بلند گردانید باز جون
این مکارم باز نفس خبیث او را بر مکر و خدعت داشت و جون تقدیر موافق تدبیر نبود از ان کوششها
جز خسران بار نیاورد اری آدمی را هیچ خصلت بدتر از کفران نعمت و ناسپاسی نیست کافر نعمتی بتر از کافر
زیرا که بود کافر بحق کفران ده
حضرت صاحبقران بعد از
فراغت از مهم زنده چشم لشکر جمع اورده متوجه مغلستان شد و از نواحی ادزکند و نزغاد اشتارا
رانده بعضی را که سعادت مساعدت نمود با یلی در امدند از انجمله کپک تیمور که بآنحضرت سابقه دوستی
داشت بدولت استانبوس مشرف گشته بمرحمت شد و سپاه منصور جمعی مغول را مقهور ساخته و آمد
تمام مغلستان را بکپک تیمور داده تا قراخواجه داخل برلیغ او کرده بسعادت معاودت نموده بد

سمرقند نزول اجلال فرمود ناگاه خبر آمد که ایلیک تیمور سر از جاده متابعت پیچید آنحضرت را آتش غضب
بر افروخته فرمود که بهرام جلایر و عباس بهادر و باجی و لادران متوجه مغولان شوند امرا حسب فرموده
عزیمت نموده نزدیک یانغی رسیدند درین حال بعضی از ایل بهرام جلایر با تغلق امیر صده تیزنجی که دشمن
قدیم بهرام بود خواستند که بهرام را بگیرند او واقف شده با امرا مشورت کرد مصلحت چنان دیدند
که این سخن پنهان داشته معنی از جهت صلاح وقت اکلکا دمند و بر آن موجب عمل کرده از آنجا کوچ
ساختند و صفها آراسته آبی بزرگ در میان حایل بود و عبور میسر نشد خطای بهادر و شیخ علی بهادر
بتعصب یکدیگر آب زده گذشتند و بر لشکر ایلیک تیمور حمله کرده ایشان را برهم زده باز بلشکر خود
پیوستند چنانچه مدتها میگفتند که ایشان یکدیگر را از جنگ و ورطهٔ هایل بیرون آورده اند فی الجمله ایلیک
تیمور را امر صلح کرده مراجعت نمودند و معضدان جلایر را بیاسا رسانیده بخدمت حضرت صاحبقران
مشرف شدند آنحضرت غضب فرموده از غایت غیرت و حمیت بنفس شریف متوجه شد و ایلیک تیمور
از توجه سپاه ظفر پناه آگاهی یافته گریزان سر در بیابان جیاپان نهاد و عساکر منصوره از آنجا را
تاخته باز گشته و خاطر از آنجانب جمع شد چون بمرحلهٔ زرنق رسیدند شخصی در خلوت عرضه داشت
که امیر موسی و زنده حشم و پسر امیر خضر یساوری و خانزاده ترمد و شیخ ابولیث سمرقندی اتفاق نموده
سوگند خورده اند که در منزل قرا سمان آنحضرت را بگیرند و آن شخص قبول کرد که بحضور ثابت کند آنحضرت
در دیوان نشسته نام بردگان را یک یک بحضور آورد و بیاز غور رسیده چون بسیار کس در آن مشورت بودند
پنهان نتوانستند داشت مجموع بگناه معترف شدند حضرت صاحبقران گناه امیر موسی را عفو فرمود
و خانزاده را جهت سیادت ایذا نکرده حکم شد که از مملکت بیرون رود و پسر امیر خضر را امیر سیف الدین
شفاعت کرد اما زنده حشم را فرمود که پیش من راه مدهید که مار در آستین داشتن و دشمن را دوست انگاشتن
از عقل دور است او را در ارک سمرقند محبوس کردند تا سپری شد و شیخ ابولیث سمرقندی را فرمود که هوای مکه
نجات کرم و ایشان بنجات حنک واقع شده زیارت کعبه امری متحتم است و در کنی از مسلمانی با من نوع اعلی
مقهور شدند و درین سال سلطان اویس از تبریز لشکر بادجان کشید بعزم رزم امیر ولی که ولایات او را مستخلص
گرداند ناگاه برادر سلطان امیر زاهد بمقتضی اجل موعود که قابل تقدیم و تاخیر نیست بر بام کوشک
او جان رفته در افتاد و جان بداد: دریغا که باغ بهار جوانی فرو ریخت از تندباد خزانی دریغ آن سرو بالا را که از پا

زبالا

ز بالا فتاد این بلا ناگهانی تو دانی چه افتاده هست ای زمانه فتادست مهر کرم را مبانی سلطان اویس
اندوه برادر ترک یورش کرده عازم تبریز شد و شاه شجاع جهت آنکه دختر سلطان شاه محمود داماد او تبارزه
آزرده خاطر بود مکتوبی بامیر ولی نوشت و او را بر مخالفت سلطان اویس تحریص کرده نمود که جهت نزد
و اصفهان خاطرم مشغول است و اگر نه موافقت مینمودم و ذکر آن کرده که پدرم چگونه به تبریز رفت و اخی
جوق را منهزم ساخت و امیر ولی رهنمود و اجداد او را نام برده که امرای بزرگ بوده اند که در رکاب هلاکو
خان بایران آمده اند و امیر ولی در جواب نوشته بود که اویس در ایران زمین با که جنگ کرده و صفت
جنگها خود با سرداران گفته و نموده که سلطان اویس این مملکت مفت بدست افتاده و تا درین ملک تخم
بعزم رزم او دوش نیامد و مبارک شاه و دولی که از جانب او در ساوه بود با ما دری نمی آمدن نداشت و اگر بندگی
شاه تا همدان آید ما نیز از این طرف لشکر بدانجانب برده ممالک اویس را مسخر گردانم و شیخ امیرا امیر ولی
بدر ساوه در سال آینده ان شاء الله

حضرت صاحبقران در کرت ایلچی بخوارزم فرستاده پیغام داد که چون ما را قرب جواری هست و پیوسته
با شما دوستی ورزیده ایم میخواهیم که زیادت از پیش بشمار رسد و دشت قبچاق کات و خیوق تعلق بالوس جغتای
داشت و درین چند گاه بسبب انقلابی که در سمرقند واقع شده شما از تصرف نموده اید اکنون از طریقه
انکه آن پاره ولایت را باز گذارید تا دوستی برقرار بماند امیر حسین صوفی که والی خوارزم بود بدان پیغام
التفات ننموده در جواب فرمود که این ولایت تیغ مسخر کرده ام هم تیغ باید گرفت   مردی ملک گیر
مهر شد بریده از تیغ بجز تیغ مراد را طلاق نتوان داد حضرت صاحبقران آن جواب ناصواب را در بار شنیده
و خواست که علی الفور عازم آن دیار شود اکابر ماوراء النهر مثل مولانا جلال الدین کشی و خواجه عصام
الدین قاضی و سایر ایمه و قضاة صفت قبة الاسلام خوارزم کردند که امروز در بسی روزگار منبع اسلام
و مقر علما ایام خاک پاک خوارزمست شاید که بواسطهٔ یک نفس چنان شهری در دست و پای لشکر جرار
پایمال شود مصلحت دیده مولانا جلال الدین کشی برسم رسالت متوجه خوارزم شد و کلمهٔ الحق یاد ارسانید
امیر حسین صوفی در قهر شده گفت مملکت شما دار الحرب است و بر مسلمانان واجب که دفع شما کنند خانان
کمند که خاک ماوراءالنهر تو به بخوارزم باید کشید و فرمود تا خدمت مولانا را در خلوتی باز داشتند و زنجیر
بی فرمان کشته شد و گفته اند کشته شد و حضرت صاحبقران عزم یورش خوارزم جزم فرمود

حضرت صاحبقران کامکار با لشکرهای نامدار از سمرقند بحل متوجه خوارزم گشت
و از موضع سه پایه گذشته قراول دشمن ظاهر شد جمعی از لشکر منصور بر ایشان زده ظفر یافتند و گروهی را زنده
گرفته بپایه سریر رسانیدند و مغول بیرون دانستند و بحصار کات رسیده برم خواجه باتفاق قاضی حصار
استوار کرده مستعد و حصارداری مرتب داشته حضرت صاحبقران فرمود تا به هیمه و خاشاک خندق را
پنباشته و کوچه ملک را اشارت کرد که بخندق در آید ترس بر دغا غالب شده تعلل نمود خماری یساول
توقف و تعلل بر آمده و مبشر با خواجه در رفته لشکریان در خندق در آب گذشته اول شیخ علی بهادر
فصیل بر آمد و مبشر های او گرفته مردم بر زمین افتادند باز شیخ علی بهادر بر سر فصیل بر آمده دشمن نیزه حواله
او کرد او نیزه را گرفته شکسته تیغ بر سر او در آمد لشکریان از اطراف در آمده با آتش شمشیر آبدار دمار از
بادیه نشینان خاک بر آوردند و اموال حصار تاراج شده روز دیگر متوجه خوارزم گشته و کوچه ملک را جهت
تفحص چوب یاسا زده بردم خر بسته بجانب سمرقند فرستادند و امیر غیاث الدین ترخان و خواجه یوسف
بنقلای رفته بر لب آب کولان منکلی خواجه کلک که برسم قراولی از جانب خوارزم آمده بود رسیدند و از
طرفین کارزار کرده کوشش بسیار نمودند عاقبت بهادران جغتای لشکر خوارزم را شکسته جمعی را کشته بعضی را
خسته و بقیه را پریشان ساختند امیر حسین صوفی از مقاومت عاجز شده قلعه را محکم ساخته کسی از حضرت
نشد که از دروازه بیرون آید و صلاح در آن دید که در صلح زند که کات و خیوق را بازگذارد و بدین جهت
ایلچیان با تحف و هدایا پیش حضرت صاحبقران فرستاد در این اثنا امیر کیخسرو به امیر حسین صوفی پیغام داد که
صلح نکند و با مرکه دار و بیرون آید که سپاه سمرقند بتاخت و غارت بهر طرف رفته اند و من در صف معرکه از جرگه
امیر تیمور برگشته بآدمی بپیوندم امیر حسین صوفی بنابر پیغام امیر کیخسرو با تمام لشکر خود با ستیشی کرده بیرون
و نزدیک لشکر آنحضرت رسید و سپاه ظفر پناه اکثر بتاخت رفته بودند حضرت صاحبقران گذر آب گرفته راه
خوارزمیان بربست و بهادران از اطراف رسیده غلبه جمع اعدا از جانبین تیرباران کرده اول از
غلامان آنحضرت ترغاق و دو باجی صامی بر آب زده گذشتند بعد از آن شیخ علی بهادر با پنج نوکر در مقابل خوارزم
شیخ زاده از آب گذشت فاما دو راندند و بخشی امیر موید و اق تمور بهادر و ختای بهادر و ایلچی بهادر عبور
کردند و ایلچی بهادر غرق شد القصه آتش جنگ چنان اشتعال یافت که بهرام خون آشام از هول آن معرکه عنان
بر تافت و حضرت صاحبقران خواست که بنفس خود از آب گذرد امیر شیخ محمد بیان عنان آنحضرت گرفته پای

بوسه داد و التماس توقف نمود درخواست او در قبول یافت و شیخ محمد بر آب زده سلامت بیرون آمد و در آن
معرکه کارزاری کرد که داستان رستم دستان در مازندران بطاق نسیان ماند فی الجمله از اول روز تا بین
الصلوتین تا بیان نشستن آتش قتال التهاب و اشتعال داشت عاقبت دولت قاهره دست زور برآورده
خوارزمیان را فرو کوفته و دشمنان عنان بطرف شهر تافته بسیاری دستگیر شدند و لشکر منصور اموال
بسیار گرفت امیر حسین صوفی بخوارزم درآمده و از تاب این غصه و تب تاب شد و مؤدی بمرض الموت
گشت و بعد از دو سه روز از دار فنا بدار البقا رحلت فرمود
چون حسین صوفی نماند برادر او یوسف صوفی بجای او نشست کس چون رود دیگر آید بجای جهان را نماند
بی کدخدای و چون از امیر یوسف تا غایت ترک ادبی بظهور رسانیده بود ایلچیان تردد نموده وحشت
بیگانگی بخوشی و الفت و یگانگی مبدل شد و حضرت صاحبقران دختر آق صوفی برادرزاده یوسف صوفی
که از دختر پادشاه اوزبک بود جهت امیرزاده اعظم جهانگیر خواستاری نمود و یوسف صوفی منت داشته
قبول کرد و حضرت صاحبقران ظفر قرین عود نموده بولایت جاس نزول فرمود و عذر کیخسرو را بخاطر
حضرت فرمود که ارکان دولت جمع آمده یرغو داشتند و آن گناه و چند جرم دیگر بود روشن شده خود
اعتراف نمود و فرمان پادشاه سیورغتمش خان نفاذ یافت که او را به سمرقند برده بیاسا رسانیدند و آنحضرت
لشکر را اجازت فرموده آن زمستان قشلامیشی در سمرقند نمود و امیر یوسف صوفی خلاف عهد کرده عقد
محبت را برانداخت و جلگه کات را تاخت
پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بود بهادر خوش صورت نیکو سیرت شاه شجاع
او را بحکومت کرمان فرستاد و او آنجا قوی شد و امیر سیورغتمش افغانی برادر زن شاه شجاع که هرگز
با پادشاه بجهت نبود باتفاق شاه یحیی مرور سودای سلطنتی در دماغ اسد می نهادند و از زبان امرا
شاه شجاع نامها بتزویر میفرستادند که اصلا بر مزاج پادشاه اعتماد ننمایند اما چون والده شاه شجاع
مخدوم شاه در کرمان بود پهلوان طغیان نتوانست نمود تا روزی جهت تسلی گران کرمانی و خراسانی
میان ملازمان او و پادشاه و نوکران اسد نزاع تمام شد و خاتون شکوه از اسد بشیراز نوشته شاه شجاع
آن ثنا عازم فارس شد و پهلوان شهر خالی یافته بنا در استحکام قلاع و عمارت باروی کرد و فرزندان شاه شجاع
را اعلام نمودند با در نمفر نمود تا جانب پهلوان از عمارت قلاع و باره و برج فرو بسته از اطراف فضا میان

و نواحی کرمان حشری جمع ساخت و از متمولان کرمان و متعلقان شاه محمود مال بسیار گرفت و در همه
شد که ترین خواجه علی مؤید در خراسان او را نزد کرمان سردار باشد شاه شجاع آگاه شده عزم کرمان
نمود و امیر مسعود نقش بقلعه سلیمانی در آمد و امیر معزالدین اصفهانشاه نامزد محاصره او گشته پادشاه بشهر
رسیده بکرمان رسید و تدبیر محاصره شدید اطراف کرمان را دایره وار احاطه کرده شهر مرکز آسا در میان
ماند کار بر اهل شهر تنگ ساختند شاه یحیی را که محرک فتنه بود اعلام نمود شاه یحیی بظاهر رقت بخط
اشتر نداشت پوشیده پهلوان خرم خراسانی را که در فارس قایم مقام پادشاه اعزا و اعزاز نموده
بزبان داشت کاغذ را در جنس داقو ارزوی فرا ساخت مددی می باید کرد پهلوان خرم قبول
کرده ترتیب اسباب حرب قلات وادوات طعن وضرب مشغول نمود و نظام مهم چنین داد شاه بنمود
که بندگی حضرت از لشکرگاه دور شد و بنده از غدر شاه یحیی و فتنه شیرازیان و جانب آذربایجان
و اتفاق شاه محمود با ایشان ایمن نیستم بنابر این خرم را رعایت حزم و جزم می باید کرد پادشاه …
که فارس میدان فراست بود از راه تفرس نقش کعبتین ضمیر حریف که بر بساط خیال زده بود باخت
بازخوانده صلاح دران دید که منصوبه اورا از ده مراد دگر خط خلاص بهد عنان عزیمت بصوب فارس
منعطف گردانیده این بیت ابی (?) انشا نموده برخواند من جرجه جبر بکشم زرانه (?) … می غصه در سخن … مردانه
تو مسند و هم که عاقبت حق … روزی مراد برکند بجانه (?) سلطان عمادالدین احمد و شهزاده زین العابدین
جمعی امرا را جهت محاصره تعین فرموده خزانه و جباخانه را بنواب سلطان احمد سپرد و فرموده که اگر
جمعی از سران سپاه کرمان بیرون آیند بخلعتها اکرام نمایند و کمر مرصع و نقود انعام باید نمود و در موضع اقامت در
زرند معین ساخت تا از شبیخون اعدا ایمن باشند و سلطان احمد در استخلاص کرمان سعی بلیغ می نمود در
اثنا قاصد اعدا عرضه داشت که پهلوان میگوید بنده انفاک (?) برگرفته پادشاه است و از جرات … خیانت
شرمسار قبت توقع آنکه ایشان وسیله شده از حضرت پادشاه درخواست فرمایند تا از سر جرم بنده بگذرند
و بنده تا ل بخزانه فارس رساند و سکه و خطبه بنام پادشاه موشح گرداند و محافظت مملکت و رعایت رعیت
بجهد بنده باشد چون مدتی جنگ نای کینه نواخته باشند مبادا که شیطان صفت بطوق لعنت ابدی مطوق
گردد و رعایا ببلاء غلا و محنت جلا مبتلا شوند و موجب وبال دنیا و نکال آخرت گردد سلطان احمد آنها
بپادشاه گذرده (?) پادشاه شجاع در جواب نوشت من انشایه … بانی کرمان اردشیر بابکان بوده است و مدان

باز ختم مع ابدار (?) در قبضه اقتدار آورده اند و با نفس خود که بعد از فری تسخیر آن کرده ایم و بامانت باد
سپرده را او در امانت خیانت کرده و از نص قاطع ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها مثمر شده
رجاء صادق و امید واثق که بایسر وجوه از وی استرداد در دو و جزای کفران بحکم و لا یحیق المکر السیء الا باهله
… از من از زمانه باز چند   اگر بکشی مرد زینهار خوار بگردون گردان رود زمره وار زمانه گردون …
ارد … بدست بدخوش سپارد ش و فرمود که وقتی آن درخواست بقبول مقرون افتد که برادر و پسر …
فرستد و قلاع اندرون شهر بگو تو الان ما سپارد چون اعدا این خبر شنیدند غایت تسلط رد داشت …
اذربایجان و اصفهان امیدوار بود و در مقام عصیان بقرار سابق طغیان نمود اما هر روز فوجی از کرمان
بیرون آمده ملحق میشدند سلطان احمد از غلبه مردی که بیرون آمدند متوهم شده خواست که یکجانب شهر اندرون امرا
منع فرمودند بنابر آنکه اگر اعدا را میسر شود که از تفاعات (?) جمعه … اندرون شهر بد موجب مزید استحکام …
او شود در این اثنا سیصد سوار نوروزی از اعدا روگردان شده پیش سلطان احمد آمدند و موافق … فرح …
گفتند قرار بران رفت که در بلوک ماهان اقامت نمایند و امیر محمد جرجایی سیصد سوار دیگر از شهر و دروازه
پای غار بیرون آمده بسپاه ظفر پناه پیوست و متعاقب او خواجه رشید و خواجه علی برادران خواجه محمد
طغانشاه بشرف بساطبوس رسیدند و بمزید انعام و نوازش … بر و … قام حاصل شد سلطان احمد
طرق ولایت جانب … بیت که هیچ باره از هیچ … شهر در نمی آمد کرمانیان از غایت بی قوتی ساقط
شده مجال اقامت نماند اعدا از روی اضطرار جمعه … مردم را بیرون رانده کو … جهت …
از کرمان بیرون کرد و بامید لشکر آذربایجان و اصفهان روز میگذرانیدند و چون مردم بیرادار …
ف … چهره نمود و اعدا را از تحوی کار … گشود جمعی را باسم رسالت و بیلاکات قراول بخراسان
فرستاد و ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معزالدین حسین چون نسبت با شاه شجاع در مقام مصافات …
ایشان اعدا را وقتی نهاد و بی حصول مقصود باز آمدند سلطان احمد در باب محاصره کرمان طریق …
سلوک داشت و دقیقه نامرعی نگذاشت و مکنون ضمیر و مخزون خاطر او آنکه چون کرمان مستخلص شود حکومت
آنجا بدو مسلم باشد شمه از حال و دل عرضه داشت نمود پادشاه گرد چون این معنا را پادشاه کشود …
جواب فرمود که قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت   …
جاویدان مدد باد از توفیقات صوری که بواسطه ز … اسعد فی جبینه اجیل … مسعود بن کل الوجوه

حق بجانب اخوت اثار سعی که ازان برادر یوما فیوما ظاهر میشود موجب ازدیاد اعتقاد گردد و مرا نیز چون
از سر اهتمام امری خطیر با تمام رسانند او را با نعام و اکرام مقابل و مماثل دارد و اگر تقدیر منصب حکومت
کرمان نباشد اضافتی گرامند بر مواجب بلوک و اقطاع او بر وداری   نزد آن گرفت جان بباد که
کار کرد سلطان احمد ازان جواب در تاب شده مرکبش دران مسلک کندی فت و چون تیر تدبیرش بر نشانه
غرض مقصود نیامد بازوی کوشش را قوت نماند از ان اهتمام نادم گشته عرضه داشت که بنده را امارت
حضرت بر مقاصد دارین و مآرب منزلین مرجحت و بیش ازین تحمل حرمان ندارد امید وار که بکمال بنده
بانخاب امید پادشاه ملتمس بار دهند ول داشته پهلوان خرم و پهلوان علشاه فرسانی و جمعی امرا را اتفاق
یکسال ساخته متوجه کرمان گردانند و بر زبان گذرانند که خراسانیان یکهفته و ده روز جبر بیکجا نهاده اقامت
نمانند و مقرر فرمود که لشکر در ظاهر شهر باشند و امرا رسیده سلطان احمد عازم شیراز شد و پهلوان خرم باقی
امرا بدر کرمان امدند و حال تنگی شهر بغایتی رسیده بود که قوت بیشتر مردم منحصر شده دانه تخم بسیوس و پستان این
بود و سواران سپاهیان که از لاغری مرده و گشته بودند و خورده پهلوان اسد از غایت عجز قاصدی پیش
پهلوان خرم فرستاد و التماس حضور پهلوان علشاه فرسانی نمود پهلوان خرم پهلوان فرسانی را تکلیف
اسد اظهار ندامت کرده گفت سهوی که مرا دست میخواهم که پهلوان تاج الدین خرم بکمال کیاست تدارک
آن فرماید و اگر میسر گردد بحضور تدبیران تدارک فرماید اولی باشد پهلوان علشاه بیا زاده صورت قضیه
دفع کرده پهلوان خرم شهر در امده پهلوان اسد هم خلعت و طوی و پیشکش بجای اورده و در پای ما جان
بایستاده عاقبت بدان قرار گرفت که خطبه و سکه بنام پادشاه کنند و قلعه مولانا که در میان شهرست با
حضرت سپارد و یکی از پسران متوجه شیراز شود پهلوان اسد همه را قبول کرده پهلوان علشاه بضبط قلعه
قیام نمود و برادر و پسر را بفارس روان گردانند جماعت لشکریان بار دوم شهر خریده و فروخت کرده …
و بکلی بدیعه داده از جانبین فوزی تمام داشته خرم بغایت خرم باز گشت و بخدمت پادشاه رسید
پادشاه اندیشه فرمود که مبادا باز اسد از راه جاکری عدول جوید بنابران تمام بلوکات را با رکان دولت
بجهات فرمود و اسد بقدر لی اختیاری متعهد شده نوکران او را در هیچ بلوک مدخل نبود روزی بلکه …
گاه فکر آن میکرد که با اهل و اثقال عازم خراسان شود و گاه اندیشه میفرمود که مستظهران کرمان را تالان کرده
نقل قلعه کوه کند و چند روزی با روزگار ساخته شاید که بعد از شب محنت صبح سعادت طلوع کند و چون

خبر خیانت و کفران نعمت او در آفاق منتشر بود و روی آن نشنیده که کسی او را بخود راه دهد بلند نهم آن بود
که طمع در اموال و خزائن او کنند گاه میخواست که دفع پهلوان فرسانی کند اغتشا بقلعه ملکه تمام شهر
از دست او رفته بود و دفع پهلوان دشوار می نمود در این اثنا سعی مولانا جلال اسلام دفع اسد شد
و صورت آن قضیه چنان بود که مولانا جلال اسلام ملازم اسد و محرمیت حرم داشت در تنخواه آن
شاه شجاع الکز کردند که زن اسد بیگی را با پادشاه تطمیع کرده بنجات امل یافت و بعرض پادشاه رسانیده
شاه شجاع بخط خوش آن رقعه در قلم آورده فرستاد و من انشاء پادشاه مطاع شاه شجاع کاتب سطور
شاه شجاع بن محمد قول و شرط و عهد میکند و برخود واجب و لازم میداند که چون خاتون معظمه زینت الرجال
تقبل که نموده بجای آورد و حق چنین مرحمت از ان اثابت گرداند او را با نواع کرامت و نوازش مخصوص
گردانیم و در عقد منقبت در حرم حمایت خود جای دهیم و از جمله خواتین خاص معتبر باشد و هر التماس که کند با شاه میشد
مبذول افتد و خویشان و فرزندیکان و فرزندان او معتبر و عزیز دارم و ترتیبها بسیار بتقدیم رسانم
چنانکه در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدای تعالی و روح اولیا و انبیا را بر خود گواه میگیرم …
زن نامه در کرمان به بیگی رسانده گفت چون دفع اذیت اسد زیاده از خود و خلائق کرده با شی …
هم سری و کرامت هم بستری اختصاص یابی و چون از فتح انفعال و سوء اعمال او رفاهیت عاقبت و …
خیانت او واقعت دفع نصرت او از خود و خلایق موجب ثواب عظیم و اجر جسیم داند و در انوار پهلوان
گرگ اتابک زن نیز از اسد زیاده بود و بمحافظت برجی که عالیست میان قلعه مولانا دکوشک …
معاونت او کاری نمیشد زن اسد از خبث مزاج اسد فضلی میخوانده او را چون محرم قابل نقش …
چون میان زن اسد و گرد و مولانا جلال اسلام اتفاق شد پهلوان علشاه فرسانی تا رسیدن …
بشاشت کرده با خود گفت اگر طبعی مجال می یافت بیک شربت کار او میساخت ناگاه پهلوان علشاه
پیش اسد فرستاد که عارضه طاری شده طبعی که صلاح داند تعیین نماید پهلوان اسد مولانا جلال اسلام
را بقلعه روان کرد و مولانا ملازمت جانبین نموده مقرر شد که از قلعه نقبی ببرج کرد او زنند و پهلوان
علشاه جهة احتیاط قاصدی بشیر پیش امرا فارس فرستاد که سعی بدی نموده فلان روز با پانصد سوار و پیاده
جلد بر در دروازه سعادت کرمان حاضر شوند و برای زیادتی مدد عرضه داشت بشیراز دوانند تعجیل مدد طلبید
چون کار نقب تمام شد صد مرد جلد از قلعه در سلاح شدند و صد مرد که در برج بودند جا شنگاه که اسد …

از زیر کوشک در آمدند کاد حوض بالای ناکمان ششتر کشیده در کوشک حاضر شدند و نوکران در بیرون
متفرق شده معدودی که در درون بودند چون حروف بهجی از هم فرو ریختند و جمعی هلاک شده تیری رسانیده
آمد و طایر روح او پرواز کرد و اسد را از فراز قصر بزیر انداختند و طبل بشارت کوفته پهلوان علیشاه
از راه نقب بقصر امد و رعیت که از جهت اسد بانواع بلیت مبتلا بودند شاد شدند و گوشت او را قطعه
قطعه بردند چنانچه گویند قصابی شوشتری مبلغ دویست دینار از بهای گوشت او حاصل کرد و این
حال چهاردهم رمضان سنه خمس و سبعین و سبعمایه واقع شد پهلوان علیشاه شهر و دروازها ضبط کرده روز
دیگر حسام الدین خواهرزاده اسد که کوتوال قلعه کوه بود بعد از تاسیس قواعد عهود قلعه را تسلیم کرد و پهلوان
علیشاه از اطراف مال اسد اموال فراوان گرفت و صورت حال عرضه داشت پادشاه کرده سر اسد بشیراز فرستاد
شاه شجاع جهت پهلوان علیشاه خلعتها و عنایت نامه روان ساخت و دو قره قلعه طلب فرمود و امیر
اختیار الدین حسن را در کرمان تعیین نمود و درین سال [illegible] امیر ولی از مازندران با
لشکر فراوان بولایت ری امده پیاده رفت مبارکشاه دولی [illegible]
فرستادند که شما بان طرف چرا رنجه شده اید این شهر سلطان اویس است و لشکر بسیار [illegible]
در مقام [illegible] اگر امیر از سر باد در فصل زمستان و سرما در گذرد و لشکر خود را [illegible]
امیر ولی گفت [illegible] بیرون آمده تا یادگار [illegible]
[illegible] امده ولی [illegible] که اهل ساوه تصور میکنند که من [illegible] که سه سال [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] ساوه را [illegible] و غلبه [illegible] مبارکشاه دولی [illegible]
در ساوه پنهان شد [illegible] مبارکشاه [illegible] پیدا امده [illegible] امیر ولی داد و تربیت و عنایت یافت
و خواجه علی صفی [illegible] مکتوب بشاه محمود نوشت که امیر ولی ساوه را گرفته عازم قم خواهد شد اگر [illegible]
[illegible] شاید که [illegible] مقاومت توان نمود شاه محمود در جواب فرمود که امیر چون ساوه گرفت و دختر مبارکشاه
بدست اورد [illegible] که او مردانه باشد که [illegible] خواهد رسید و اگر سلطان اویس
خبر یابد اگر خود نیاید [illegible] لشکر خواهد فرستاد و جواب ولی خواهد داد امیر ولی خود از ولایت ری بجانب
مازندران معاودت نمود

چون امیر یوسف صوفی خلف وعده نمود و بعهد وفا نفرمود در زمستان سنه [illegible] لشکر [illegible]

حضرت صاحبقران را پراکنده گردانید انحضرت در بهار سنه خمس مطابق [illegible] و دیگر لشکرها مرتب ساخته
عازم خوارزم شد امیر یوسف صوفی از کرده پشیمان شده از راه استغفار در آمد [illegible] فرستاد [illegible]
او در نواحی خاص به بندگی حضرت رسید و مکتوبات تملق و پیلاکات بتکلف و صحبت مردم بزرگ [illegible]
بود و فرستادگان بر خاک مذلت زانو زده عرضه داشتند که یوسف صوفی بغیر از عجز و اضطرار سخنی ندارد
و خود را [illegible] پشیمان و شرمسار نمود که صدق ان از فحوای مکتوب روشن نمود و دیگر متقبل شد که خانزاده
را [illegible] کرده روان سازد حضرت صاحبقران بار دیگر از جرم او گذشته عنان تعرض مملکت و تخریب ولایت
معاودت نمود و در دار السلطنه سمرقند نزول اجلال فرمود و در بهار [illegible] اندیشه انداخت
خوارزمیان بخاطر خطر اورده [illegible] بزرگ مهیا ساخت و امیر یادگار برلاس و امیر داود و [illegible]
را با هدایا پادشاهانه و تنسوقات ملوکانه بخوارزم فرستاد امیر یوسف صوفی لطایف تعظیم و تکریم تقدیم
نمود و خانزاده را با [illegible] که [illegible] باشد روان فرمود و حضرت صاحبقران جهت کمال
احترام و اجلال [illegible] خاتون عروس سمرقند را باستقبال فرستاد و نوئینان و سادات و علما
و قضاه تا نواحی کات پیش آمدند و با عزاز و اکرام و توقیر و احترام خانزاده را بسمرقند آوردند و در مجلسی
مشحون باکابر و اعیان [illegible] بموجب شرع مطهر و طالع سعد عقد نکاح بستند و زر و جواهر و مشک
و عنبر نثار کردند [illegible] که نطاق وصاف از شرح ان قاصر
و فصاحت عبارت از بیان ان عاجز باشد مرتب داشته مدتی مردم [illegible] در عیش [illegible]
و فراغت گذرانیدند

سلطان اویس [illegible] سال [illegible]

وفات خواجه مرجان که سالها حاکم عراق عرب و بغداد بود خواجه سرور را بنگاه داشت آن دیار فرستاد
و در سنه [illegible] طغیان اب در بغداد بجایی رسید که عمارات عالی [illegible] خراب گردید و قریب چهل هزار ادمی
در زیر [illegible] امده و مولانا ناصر بخاری [illegible] ایجاز نموده است

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود پای در زنجیر
و کف بر لب مگر دیوانه بود

و خواجه سرور از ان غصه رنجور شده رهسپری گشت و امیر وجیه الدین اسمعیل بن امیر
زکریا حاکم شده بغداد را معمور گردانید و بازارها ابادان کرده باز بغداد مجمع فضلا شد

سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی از تبریز بعمارت رشیدی امده [illegible]
[illegible] شده امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی پیش [illegible] در امور سلطنت [illegible]

سلطان گفت سلطنت بحسن تعلق دارد و حکومت بغداد و شیخ حسن گفتند شیخ حسن تحمل کند که او
بزرگتر است گفت شما را باید امر این صورت را بابن حرفی خوش نشاند شیخ حسن را مقید ساخته و سلطان را
مجال سخن نماند و شب شنبه دوم جمادی الاولی دنیا را وداع کرده بجوار رحمت حق پیوست و نعش
شیخ حسن را بتبریز آورده سلطان اویس برادر پسران شیروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه مدفون ساخته
و خواجه سلمان در مرثیه سلطان این فرماید   ای سپهر آهسته رو کاری نه آسان کرده   ملک ایران را بمرگ شاه
ویران کرده   آسمانی را فرود آورده از اوج خویش   بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده   آفتابی را که عالم‌گیر
در سایه بود   زیر ششگل بصد آزارش پنهان کرده   منت کاری مختصر کز حقیقت مهر دیدی   تقصد خون عالم و ملک
خصمان کرده   زین مصیبت در زمین و آسمان گشت ایزد و تو   اسمان افزایان کار این گذر [illegible] روزگار را
دولت سلطان اویس را یاد کن و این برخلاق رحمت سلطان اویس   سلطان حسن [illegible]
و بلاز آن از شفق که مقرر بوده مسلم داشت خواجه سلمان [illegible]
خورشید او شاهی محکوم از بهشت آن شاه تبار پای هم ملک تخت [illegible]
تا بی از دامی تست هاتفی [illegible] کاملکاری درشان تست نازل اوقات [illegible] و شاهی از سلاح [illegible]
تو بوده آن [illegible] و ملکت تا تیغ تو بوده ای   آفتاب کرد جهان تابنده   در آفتاب [illegible]
خورشید در امانت خواهد که عمر باشد تا یکچندی سلطان حسین باشد و امرای کبار [illegible] و محمد دوالی
و عمر شجاعی و سلیمان آتابک و حمزه بسر فرخزاد و صالح و لولو و اسرائیل و رحمن شاه و سنقر شاه بسلطنت
سلطان حسن بیعت کردند و امیر عادل در سلطانیه بود و شیخ علی ایناق در همدان ایشان نیز راضی شدند
شاه محمود بعد از وفات سلطان اویس عزم آذربایجان کرده
از راه سلطانیه روان شد تا جمعی که از بغداد روگردان شده آنجا بودند در تصرف آورده و در آن حدت عاد
بجوزدکان مشهور و بر زبانها مذکور که جمعی شده آنجا آسوده اند لشکر شاه محمود بی رضا نه و در آنجا رفته بقدر آنکه
شاه محمود را زحمت سرخ پیدا شد و باصفهان عود نموده و حشم بغداد را با خود آورده با از اصفهان [illegible]
رفت و آنجا عارضه قوی عارض شده باصفهان باز آمد و قوت نقصان و ضعف از دیاد [illegible]
حاذق در آن اندک نافع و مفید نبودی   جهان سفله را گر باکسی وفا کردی   زلفتاد گر منتقل شدی [illegible]
امرا و ارکان دولت را جمع آورده گفت وقت شد ودائع امانت و بازسپردن و دیعت برادرزاده آدم [illegible]

از حضرت اقام شاه شجاع مأیوس شده بعد از وفات من با او بیعت کنند که او را تعهد و داعی عراق [illegible]
تواند داد و چند کلمه بحضرت شاه شجاع مرقوم کرده اند که از عارضه سفر خود و اشتعال [illegible] فرموده [illegible]
که عرضه قات [illegible] اعتقاد دوربکلی که قابل مملکت کدام اقتضا دارد تا غایت اند ساده [illegible] شیطانی [illegible]
نفسانی بل در حسن معهدان نفسانی چو بر ما صادر شد نقوش آن از لوح ضمیر با یعفو مشغول فرمایند
اگر من بخوردم از نکوی تو بر خوردار بیش از نو بدی مرا گر روز و روزی رفت برباد تو امروز زنده باد
به یاد و را اصول و اعیان و اقف استقلال نموده و در زمان رحلت فرمود که بس پریشانم و نگرم در [illegible]
فکرم آنست که آن چو پریشان نگردد مرغ روح بالش از قفص خاک بأوج افلاک پرواز کرده محنتا بادو نیا را
[illegible] ابش و صفاتی نهاد عراقیان از آن سوگ لب زنده رود گشت اصفهان [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible] و دو کس بعهد از نکردند اکابر عراق اندیشه مند شدند که احوال [illegible]
[illegible] بگذر گشت که خدای تعالی دولتی نو بشاه شجاع داد و سلطان
[illegible]
[illegible] زنده باد
[illegible] مرتبتی سزای حاجت است [illegible] ملکت بدست بیگانه افتد [illegible] خواجه بهاء الدین [illegible]
[illegible] از عراق شاه محمود را [illegible] کرد و اصفهان برسد [illegible]
اکثر اعیان اصفهان و ارکان مملکت شاه محمود با سلطان اویس بیعت کردند و از آن طرف شاه شجاع [illegible]
خوش و ایمن شد و برایم تعزیت اقامت نموده شیراز و ساکنان را بصلات و صدقات نوازش فرمود و این
رباعی گفت   محمود برادرم شه شیرکن میکرد خصومت از پی تاج و نگین کردیم دو بخش تا برآساید [illegible]
زمین کشتم او زیر زمین و من بر زمین   و باز بلبل بستان خاطرش طوطی صفت با این ابیات شکرخای شد   بسیار سال [illegible]
ما بعد کاین آب چشمه آید و باد صبا رود   این پنج روز مهلت ایام آدمی   بر خاک دیگران تکبر چرا رود   ای [illegible]
امروز بر زمین فردا غبار   رقابت عمر خوار رود   ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری   شادی مکن که بر تو همین [illegible]
در خلال آن قاصدان خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین رسیده عرضه داشت که امرا و ارکان دولت با
سلطان اویس بیعت کردند و آن بندگان خزانه را ظاهر کرده قلعه مضبوط ساخته ام در آنکه زود [illegible]
و جدال و حرب و قتال پیش آمده اند و مفید نیامده شاه شجاع را بعد از این خبر دیگر مجال توقف نماند
شاه شجاع عازم اصفهان شده سرزمان منتهی از اصول عراق در رکب او استقبال نموده

نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و در سرکار آن قوم معسکر او ملحق شدند و قطب الدین اویس که از ارکان دولت
با او عقد بیعت بسته ساخته بود نیز همه را بخلعتهای فاخر و کمرها مرصع نوازش فرموده بسیورغالات محمودی
اضافات فرموده و عزم استخلاص طبرک که بهاء الدین قوچی و صلاح الدین خازن از راه رلادری و بیابادی
خزانه بانجا نقل کرده بودند جزم فرموده و اصفهانیان بهشتی سعی و اجتهاد بازنالیده هر گوشش بر رسالت بسته
در هر چند سعی کردند فایده نداد ناگاه آوازه در افتاد که شاه شجاع بیغلان موضع رسید سلطان اویس چون که
از حرکت ناصواب ارتکاب کرده بودند مجال قرار و حضور نداشته توسن استقلال که تیغ خلاف کشیده در میدان
اینچه طاقت جدال نه که بزبان رسالت حجت و برهان نمایند چون صورت انتظام محال خلاص و مناص فرو بست
ترکه زبان گرفت که توکلنا علی الله در منزل موکب همایون باستقبال شتافته شاید که جان از ورطه هلاک بیرون
برد و کشتی آمال از غرقاب بساحل نجات رسانند بدین قرار بر درگاه رفته عرضه داشت مصحوب قاصدی روان
ساخت مضمون آنکه سلطان اویس از کرده پشیمان گشته روی خدمت بر زمین نیاز نهاده میگوید غرور شباب
که شعبه‌ایست از جنون مرا بباره طغیان سوار کرده پیاده خذلان سوار ساخت تا سر از ربقه طاعت و گردن از
طوق متابعت پیچیدم اکنون بجزای فعل خود دیدم و مرارت غربت چشیدم و اینک بخشش و کفن رسیدم پادشاه
را شفقت مهرپرورانه در جنبش آمده فرمود که هر چند قرة العین از منهاج اطاعت انحراف نمود بمقتضی اولادنا
اکبادنا مهر ذاتی و شفقت جبلی پرده مغفرت بر گناه او پوشیم بر طریقه اول قاعده مقرر متوجه گردد و ارکان
دولت چند میل استقبال کرده او شاهزاده بشرف دست بوس پادشاه مشرف شد و بعنایات ملحوظ گشت و ذیل
عفو بر جرایم او پوشیده از مضمون بیت بر زبان پادشاه گذشت و شاهزاده در محل اول و سلطانی و مکارم
یافت و خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعه طبرک آمده بانواع اعزاز مشرف و سرافراز شدند و خواجه
جلال الدین تورانشاه وزیر بعرض بیوتات دیده خواجه جریر الدین قائم گیراق بتحویل بیوتات مقرر شد و دو
ماه متعلق تمام محروسه فارس و عراق بتحریر ان نموده در قلم آوردند امرا و حشام و صحرانشینان چون امیر قطب شاه
خلج و حاکم چهاردانگ و عمال قم و کاشان تا حوالی ری و بیابانک با طرایف و ارمغان آمده مکلف فال
سرافراز شدند

حضرت صاحبقران در اول
شعبان این سال مطابق تنگوز ئیل عزیمت خوزستان نموده بلشکرها در موضع ... نزول فرموده و در سلخ ماه
بجف و بادوم بیخاتی رسید در شوشتر ... آنجا رسید که خون در عروق ببست و آدمی و چهارپای بسیار

تلف شد آنحضرت ترحم فرموده معاودت نمود و بعد از دو ماه غره شوال لشکرها جمع کرده امیرزاده جهانیان
جهانگیر را منقلای ساخته امیر شیخ محمد بیان و امیر عادلشاه را در رکاب او روان فرمود و در موضع جاودان
خبر آمد که قمرالدین لشکرها جمع کرده در موضع کوک تپه اشغار حاجی بیک می برد و از توجه حضرت صاحبقران خبر
منقلای تعجیل روان شده قمرالدین را وقوف یافته چون طاقت مقاومت نداشت بموضعی حصین که
آن را که غورمان گویند و سه رود خانه آنجا روان است از دو ... گذشته نزدیک رود سیوم فرود آمد
و در انجا محکم ساخته منقلای نیز متعاقب رسید قمرالدین که در ظلمت شب خودنمائی میکرد چون صبح صادق
دمید و کثرت سپاه ظفر پناه مشاهده کرد دید رعب و هراس بر او غالب شده روی بگریز نهاد و دلاوران منقلای
تکامشی کرده بسیاری از لشکر او بقتل آوردند و چون آفتاب بلند شد حضرت صاحبقران رسید اما امیر
داود و امیر حسن در آن اثنا هلاک شدند و تمام لشکر از آن واقعه غمناک گشته و ایلی از قمرالدین جدا
کرده با مال و منال که غارت کرده بودند بسمرقند فرستادند و آنحضرت بعزم استیصال قمرالدین عازم
باناق گشته باز امیرزاده جهانگیر را منقلای ساخته اوج ... را غارت کرد و قمرالدین پناه بکوه برده
از شکوه لشکر ستوه آمده فرار نمود و امیرزاده جهانگیر دختر امیر شمس الدین دلشاد آغا را گرفته و قاصد
فرستاده اعلام داد و آنحضرت بعد از پنجاه روز ... شده در حال کوچ کرده در بالای قراتمان
با امیرزاده جهانگیر رسیده امیرزاده چون تخت ... گرفته بود با دلشاد آغا پیشکش کرد و حضرت صاحبقران
از آنجا باشی گذشته در موضع ... توقف نمود و مبارکشاه ... امیرزاده ...
و تنوز مرتب داشته بجشنهای شایسته قیام نمود و آنحضرت دلشاد آغا را در آن مقام و ... شادمانی
شرف عقد نکاح ارزانی داشت و حرم محترم را بعد از آن بانوی عظمی آراسته گردانید و از آنجا بازگشته
آمده آغا معظمه قتلغ ترکان آغا با خواتین امرا رسیدند و از طوی و عشرت فارغ شده از اوزکند
خجند آمدند حاکم آنجا عادلشاه و حضرت صاحبقران را برای خود فرزند او در طوی ... کرد و دختر امیر شیخ محمد
بیان و ترکن ... مقرر کرده بود که چون شیره ایشان ... قصد کنند آنحضرت باعلام دولت
از حرکات ایشان در وقت گوشت کشیدن چیزی دریافت و ... آتش رفته
سوار شده طوی بهم برآمد و مفسدان بطال معطل ماندند و در گرفت ... که لشکر بجانب قمرالدین میبرد
همین جماعت مقرر داشته که هر جا مجال یابند غدری کنند عادلشاه در ... آنحضرت چون تماشا ... گذشته بود

رسانده گفت چنین کرامت از شجره دولت آنحضرت میدانم و میخواهم که بیعت تازه کرده خدمت از سر
گیرم آنحضرت فرمود که این سخن از همه کس مخفی دارد و با انجاحات انعام و اکرام فرموده بر حسب التغافل
من شیم الکرام سایه بر آن نینداخت چه گاه باشد که عاقل کامل دشمن را بلطف و احسان دوست
گرداند آورده اند که یکی از امراء فرس منار نام نسبت بکسری کفری دیگری اندیشید بوزرجمهر از آن
اطلاع یافته کسری را آگاه گردانیده گفت صواب آنست که در مجمع امرا او را ببند فرمای کسری قبول کرد
روز دیگر فرمود که کرسی زر در پای تخت جهت جلوس منار نهاده نقود و جواهر بسیار باو انعام کرد بوزرجمهر
متعجب وار در خلوت سبب آن پرسید کسری فرمود که بندی سخت تر از احسان نیافتم و عضوی لطیف تر
از دل ندیدم سخت تر بندی بر لطیف تر عضوی نهادم حضرت صاحبقران نیز در برابر گناه آن مجرمان چشم
فرموده و زمستان بعشرت گذرانیده در کفایت مهمات اجتهاد بلیغ نمود
در اوایل این سال امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب چلاوی بسبب تسلط امیر قوام الدین که [illegible] گشته
بود از مازندران جلا شده بخراسان آمد و با درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن بود اتفاق نمود خواجه
علی مؤید قصد ایشان کرده درویش رکن الدین با صد نفر عازم فارس شده پناه بشاه شجاع برد و امیر
اسکندر با هزار سوار بهرات آمد ملک اسلام غیاث الدین او را عزت تمام داشته بجمیع مردم او ادرار و رسوم
و انعام فرموده مال قریه توشنج و غوریان و چند موضع دیگر جهت اخراجات خاصه او تعیین کرده ملک [illegible]
متوجه قشتاب گشت و امیر اسکندر در آن یورش جد و اجتهاد بسیار نموده قشتاب را محاصره کردند امیر ولی نیز
از مازندران آمده سبزوار را محاصره کرد میان ملک و امیر ولی مراسلات بود و فرموده لشکر از یکدیگر [illegible] شدند
شد امیر ولی سبزوار را گرفته بمازندران رفت و ملک قشتاب را گرفته باسکندر سپرده بهرات بود خود

صیت هیبت دبدبه شوکت شاه
شجاع در بلاد عراق بل در ممالک آفاق خاصه بعد از وفات شاه محمود از دیادی مرتبه تمام تر یافت والی گرکو
ملک فخرالدین که بواسطه استیلای شیخ علی [illegible] از بیم شاه شجاع بود و از بیم شاه پناه بوالی بغداد
برده [illegible] مجال جنبش نداشت و با شیخ علی بضرورت طریق انقیاد و سلوک میداشت در این فرصت
پناه بدرگاه شاه شجاع آورده رسولان با [illegible] سوار و ظرائف بیشمار روان ساخت و سکه و خطبه [illegible]
پادشاه [illegible] پادشاه اسلام شرف نام همایون بر افراخت شیخ علی [illegible] که [illegible] بود در [illegible] مجال

بسبب وفات سلطان اویس شکسته دل و پریشان خاطر گشت و فوت شاه محمود و تسلط شاه شجاع بر اصفهان
موجب ازدیاد مرض شده خونی عظیم در دل او کار کرد و نایب او کافی الدین صورت اضطرار و انکسار او
مرفوع داشته در حمایت [illegible] ولایت همدان مرضا ضعف شده بساط دولت باز پرداخت و امرا او
بدرگاه پادشاه آمدند و از جانب کرمان [illegible] فغانی با ترتیب دو هزار سوار بعسکر همایون پیوست و ارکان
دولت آذربایجان از حرکات شنیعه سلطان حسین بن سلطان اویس ملول بودند چه ایام [illegible]
دلاویز و ترنمات شوق انگیز گذرانیدی و صباح تجرع اقداح راح بر رواح رسانیدی چون ممالک بغداد
و آذربایجان از اعمال تیغ و سنان و تحریک رکاب و عنان بدست او افتاده بود قدر آن ندانسته از
ملک پادشاهی [illegible] قناعت نمود چون احوال مشتمل این ممالک پیش شاه شجاع عرضه داشته
و نقش تسخیر آن ولایات را باسهل وجه بر لوح ضمیر منیر آنحضرت نگاشته و در آن وقت حکام عراق لشکرها
از بزرگ و کوچک در ری و ساوه و همدان بدرگاه پادشاه مجتمع بودند چون اسباب جهانگیری مهیا
ساخت همت و نهمت بر تسخیر ولایات آذربایجان گماشت بفال فرخ و روز همایون شد بسوی
صحرا رفت بیرون پادشاه رایات ظفر آیات برافراشت و فرزندان کامکار و امرای نامدار را [illegible]
منقلای روان ساخت سلطان حسین آگاه شده [illegible] هزار سوار بعرض دید و شاه شجاع از همدان
لشکرها بهم نزدیک رسیده منزلی که شاه پیش رفت تبریزیان پس می نشستند تا شاه را تصور شد که
نمیخواهند که بطریق استدراج حیله اندیشند ناگاه تبریزیان بر سر شیرازیان [illegible] آمدند شاه شجاع
پشت بسوی تبریز کرده روی بدیشان آورد خروش کوس و بانگ نای بر غایت زمین چون آسمان
از جای برخاست آتش محاربه بالا گرفت و نیران قتال اشتعال پذیرفت عاقبت لطف ایزدی
و عنایت سرمدی قرین دولت شاه شجاع آمده از مهب کرم داور نسیم فتح و ظفر بر علم همایونش وزید
و دود ادبار و نکبای نکبت خاک خیبت و خسارت در دیده مخالفان پاشید تمامت احمال و اثقال
با [illegible] کوه مثال در عرصه قتال گذاشته و مضمون من نجا براسه فقد ربح را منشور خود ساخته قومی
سر خود گرفته بهر دیار رفتند و گروهی در قید اسار گرفتار آمدند از آنجمله پهلوان حاجی فرخ و امیر
عبدالقادر دستگیر شدند پادشاه بر شکرانه فتح سجده شکر ادا کرده امرا و ارکان دولت را که مساعی
جمیل نموده بودند تربیت فرموده و اسیران آذربایجان را خلعت امان پوشیده شکستگان لشکر تبریز را

موهبای عاطفت ارزانی داشت و زمامات همایون بی خوف و هراس و طلایه و پاس بطرف تبریز روان
شد و در هر دمی صاحب قدمی میرسید و در هر زمانی تبریزیان بمقدم میمون آن پادشاه مشرف شدند و در هر کاری عالی
مقامی مقبل بکابش مستسعد می بود و در حوالی تبریز خواجه شیخ کججانی شرف دستبوس یافته سادات و قضات
و موالی و اهالی و اکابر و اعیان و متعینان مملکت آذربایجان موکب همایون را استقبال نموده ظلال
چتر همای سای همایون فال شمردند و مراسم نثار و پیشکش بجای آورده بسعادت دستبوس سرافراز شدند
و شاه شجاع بتخت تبریز تمکن تمام و مقام و آرام فرموده و بعیش مشغول شد خواجه جلال الدین سلمان قصیده
در مدح پادشاه عرضه داشت مطلعش اینست زهی دولت که از اقبال همای چتر سلطانی همایون فال شد
بومی که بودش روی بویرانی پادشاه آوازه حافظ یوسف شاه شنیده بود بمجلس آمده خوش خواند پادشاه
فرمود که ما آوازه کس از مشاهیر تبریز شنیده بودیم مختلف احوال و فهم سلمان زیاده بود و یوسف شاه
ساوجی و خواجه شیخ مناقش و نیز گویند که پادشاه خواجه سلمان را جهت قصیده که مطلعش مذکور شد
زیاده اعتقادی نکرد بقصیده دیگر که مطلعش اینست سخن بوصف رخش چون ز خاطرم سر زد
ز مطلع سخنم آفتاب سر برزد عظیم معتقد شد و تمام این شعر بغایت مستحسن است و پادشاه امرا و ارکان
دولت را هر یک بولایتی فرستاد و ولایت سلطانیه و قزوین و ری و همدان بسلطان شبلی داد
و اردبیل و دشت و خلخال و نقتو با میرزا عزالدین و محمد شاه تفویض افتاد و امیر داود فرزند سلطان
اویس حکم نهاوند بعبد الکریم وا بر شاه رجوع رفت و بروجرد تا بکوه گیلویه بهوشنگ پسر
اتابک نصرت گرد و ولایت دربند و شماخی و اران و مغان بشیر بشه مردی و شنگ بجواب فرزندی
شاه منصور حواله فرموده و ان سیوم زمان دهقند یاره دوران عازم جانب مملکت شروان شد
امیر کاوس از شروان مکتوبی مشتمل بر جنان بهلوان فرستاده معروض داشت که این ولایت زادان قتلغ
جنس لی اتفاق تا نه سرکش درآید چون شتر خصوصیتی نبوده نخواستم که گزندی بشما رسد اکنون صلاح
کار نبود نزاع فرجت نماید دیگر شاه شجاع قصد آنرا بان طرف فرستاده که عهد تعهد کرده باشد
و آن کارها از آن طرف شاه شجاع حرف نشنفت شاه منصور در برابر فرمود که در جواب نوشت ... اشارات
تیغ دلفروز تا کی تقدیر آرزوست از لشکر و شاه و سلطان باینجا رسیده ام و از هیچ لشکری
نترسم کسی بقصد ... آمده ام تا جنگ کنیم خواه از شروان خواه از گرجستان خواه از روم آنچه تقدیر فرموده است

دیگر نخواهد شد از لشکرهایی که در این ولایت معتقدند از اوزبکان و از ترکمانان هیچ یکی عرضی نمایند و بگوید
باز از روم رفته اند شاه شجاع عم محکاه ابوسعیدی مسخر کرده از زمستان تا بگرجستان متصرف و در
تبریز بعیش و خرمی نشسته چون از شروان کسی نیامد مرا بان طرف فرستاد و باد جود که بامن لشکر بسیار
منم با مراد از ولا در کوان جمع و بخود و تبر دکان سر از شرابان پیغاشکر پیاپی نگردد با یکدیگر بهم
تا بکار در دو زمان که باند زشمشیر شیران امان امیر کاوس چون جواب شنید صلاح جنگ ندیده از سر
جر بنه رفت و شاه شجاع مدت چهار ماه در تبریز بعیش گذرانید چون از آذربایجان تا بفارس
مسافتی تمام بود شاه نصرة الدین یحیی غیبت پادشاه را فوزی عظیم دانسته سودای تسخیر مملکت فارس
و عراق با خود مخمر ساخت و رایات فتنه و شورش در اطراف ممالک برافراخت کارکنان ممالک کرمان
و ابرقوه و لار و لرستان و شوشتر صورت حرکت لشکر شاه یحیی عرض کرده چون پادشاه آگاه
شد فرمود که سرچشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل محافظت مملکت موروث که مقر
جلال و مستقر اقبالات اولی دانست و مملکت از شامت رای ناصواب شاه یحیی ممالک آذربایجان
تختگاه ایران زمین که خلاصه اقلیم چهارم است اضطرارا لا اختیارا می باید گذاشت و امرا فارس که
باطراف آذربایجان رفته بودند هر یک را جاده افتاد که روی به تبریز نهاد و در کنار آب ختو دو دار
شبلی داود و در حوت دشتی صحرای در دو جان تا خشد و آوازه انداختند که سلطان حسن با ده هزار سوار
رسید و اصفهان شاه دیگر شد و مردم از کرخه به تبریز آمدند و همانا قافله از جانب بغداد و عراق آمده و آوازه
انداخت که سلطان رسید آمد شاه شجاع چون دید که دشمن نزدیک است و لشکر او متفرق بسبب ارغاشات
بود دیده در قلب بشتافت که مرغ را مجال پرواز نبود از تبریز کوچ فرمود امرا بر در امداد قصد دیر
که چون حاکم کردی کوچ خبر بر سنجابی از لشکر سپاهی هیچ حکم نکرد و هر زمان آفت بیا بر
راه زیادت شد خاطر پادشاه گاهی از بهر دوست و گاهی از قهر دشمن متفکر و از حرکت شاه محمد
تحریر بندان لشکر و اما از طرف سلطان حسن که از جنگ گاه پناه به بغداد برده بود چون از حرکت شاه
آگاه شد از بغداد جانب آذربایجان متعجل آمد که از سپاه پادشاه چیزی بسیار در راه بغداد
افتاد و شاه شجاع در سعادت بحوالی قزوین رسید قزوینیان جهت منزل و علوفه انکار کردند و اهالی
قزوین در دروازه ها بسته تیر و تیغ جواب گفتند پادشاه خواجه مجد الدین قاضی قزوینی را که ملازم بود

داشته نمود که شهر تو عصیان نمی ورزند اگر ضرورت ظاهر نشدی از راه دیگر رفته متعرض این جماعت
نمی شدیم بلکه حسن سلوک میکردیم اما چون عصیان نمودند دفع ایشان باید فرمود اکنون بسا دری و علوفه راضی
شده مسکنند خواجه قاسم ایشان رفته قزوینیان دشنام داده پیک ادر بجیل دو ندوا و جان تنگ
پای بیرون برده پادشاه را نایره غضب اشتعال یافت و فرمود تا لشکر محاصره کردند و قزوینیان در برابر
پادشاه بجنگ مشغول بودند پادشاه شهزاده شاه منصور دیوار قزوین انداخته در شهر تاخت و قزوینیان
از کمال عقل میکشند پادشاه ما را بازی داد از جانب خود جنگ میکنند و از طرفی نوکران او دیوار سوراخ
میکنند فی الجمله قزوین را تالان کرده زحمت بسیار بمردم رسید اما باتفاق نعمات پادشاه سالم ماند

اول بهار که آفتاب [illegible]

اعتدال ربیعی رسید و بر اطراف بساتین سبزه و ریاحین دمید دمیده کرد از جوی خط زنگاری مطالع حل
حضرت صاحبقران عزیمت خوارزم نموده ایلچی فرستاد که امرا ان دیار لشکرها جمع کرده باردوی همایون
حاضر شوند و در سوق شیخ محمد بیان را گرفته گناه بر او ثابت شده بیاسا رسانیدند و امیر ساری بوقا
و امیر عادلشاه و اختاجی و خطای بهادر ایلچی بوقا را با سی هزار مرد بجانب قمر الدین روان نموده حضرت
عازم خوارزم شده در موضع [illegible] کن اولات با مردم خود گریخته طرف [illegible] رفت
آنحضرت [illegible] [illegible] ند و در [illegible] انو ند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] [illegible] میون [illegible] [illegible]
[illegible] میکرد و قطع [illegible] ساری بوقا و عادلشاه [illegible]
[illegible] ایلچی بوقا را [illegible] سمرقند کردند و امیر اقبوقا باتفاق
[illegible] سنگ ان چپا کانرا کرده سمرقند گذاشته و [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران نموده آنحضرت [illegible] گذشته

بواسطه این خبر معاودت نمود و امیرزاده جهانگیر را منقلای ساخته قراول یاغی را گرفته استقبال کرده
بود و چون مجال جدال ندیدند گریخته بجادشاه و ساری بوقا رسیدند و ایشان رو گردان شده
بدرگاه ارس خان بردند و آنجا اتفاقی نا شده عازم مغولستان شدند و با میر قمر الدین پیوسته او را بافساد
ارشاد کردند و حضرت صاحبقران بسمرقند آمده امیر اقبوقا را که براینجا را تربیت فرموده امیرزاده [illegible]
را بجانب اوزکند فرستاد
حضرت
صاحبقران ایلچی پیش ملک غیاث الدین بهراة فرستاده تمهید قواعد مصادقت و تشیید مبانی مودت
را استحکام داد مضمون رسالت آنکه میان ما دوستی قدمت و ارادت آنکه دوستی زیادت شود و یگانگی
بیگانگی مبدل گردد ملک جواب داد که بنده و خدمتکارم اگر فرزند پیر محمد را بغلامی قبول فرمایند موجب
افتخار باشد حضرت صاحبقران خواهرزاده خود سونج قتلق آغا دختر شیرین بیک آغا را نامزد ملکزاده
کرده ملک زاده با تجمل فراوان و اعیان خراسان رسیده بما وراء النهر آمده آنحضرت او را تربیت و نوازش
فرمود و در یورش خوارزم ملازم بود و شرح آن گفته شود انشاء الله و درین سال درویش زکی الدین خجندی
در سال گذشته مذکور شد بشیراز رفت و شاه شجاع جهت او دویست مرد ملازم او داد و بسیار تفقد و تلطف
اما چون بودن درویش امتدادی یافت [illegible] نمود و ترک اختیار کرده و اما
[illegible] [illegible] حال بجای
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فتح نمود [illegible] جرم دیگر بار او را مسخر گردانیدند [illegible]
داد و درویش محمد شاه را با بلاک و تحف فراوان [illegible]

کرده بمکتوبی نوشت و اکثر امور اضافت بشاه شجاع کرد که پادشاه حسنی فرمود ملک در جواب مکتوب درویش
فرمود که این بیت نوشته اگر خراب شود مملکت زشاه مریخ که نزد اهل حقیقت گناه درویشست نشان
ورندا و قو شهور سنه [illegible] خطبه و سکه بنام خود کردند

پیرعلی

بادک از امرا معتبر آذربایجان شده بود و تربیت امیر شیخ زاهد بن امیر شیخ حسن نویان و چون شیخ زاهد
بساط حیات در نوردید پیرعلی را صورت ترقی و تزاید در خیال بود حکام آذربایجان قصد او کردند و او
بضرورت متوجه عراق شده و پیاده در حوالی جرباذقان باردوی شاه شجاع رسید و پادشاه آگاه شده
فرمود تا چند طویله بارگیر و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانه بدو دادند و [illegible] علی الفور
حکم شد که از هزاره جات و صده جات سواران پسندیده در حکم او باشند و مبلغ صد تومان پنجاه نقد و پنجاه جنس
و طبل و علم عنایت فرمود و چون پادشاه بشیراز آمد حکومت بلوک زیدان و دشتستان و بهبهان علاوه
ترتیبها فرموده و دارای شوشتر ضمیمه مسود غالات ساخت و پیرعلی بیگ در فصل زمستان در شیراز ملازم درگاه پادشاه
بوده چون بهار سواد اسلحه مش او جمع آمد از پادشاه اجازت خواسته گفت بولایت شوشتر خواهم رفت
و لشکرها از آن نواحی جمع آورده بعنایت ملک مستعان دیگر باره فتح آذربایجان کرده منار اسلام را [illegible]
القاب همایون تزئین خواهم داد پادشاه را چون داعیه تسخیر آن بلاد در ضمیر بود آن خوشامدها در تخیل او
جا گرفته و پیرعلی را نوازش فرموده رخصت داد و پیرعلی اموال و اطلاعات گرفته دست سخاوت برگشاده
و مدد سپاه او [illegible] از گذشت و کلانتران و پیشوایان شوشتر [illegible] با شیخ علی [illegible]
[illegible] حکومت شوشتر داشته بود و گفتگوی نخوت [illegible] پیوسته در ساحت بودند اما چون
شاه شجاع پیرعلی بیگ را بآنجا فرستاده آن مملکت را بخود مخصوص کرده برغبت و ارادت استقبال کرده
رسم پیشکش و نثار بجای آوردند [illegible] و پیشوایان [illegible] تا که با اموال و ارمغانی
[illegible] شدند و اموال [illegible] شوشتر گرفته با لشکر آراسته عازم بغداد شده و بعراق عرب استیلا یافت
باقی احوال او در تاریخ سلطان حسین [illegible] خواهد آمد انشاء الله

امیرزاده عمرشیخ که بولایت اوزکند رفته بود

اندکان را باروی ساخت و [illegible] معمور کرده از احشام مغول [illegible] قداق [illegible] داده بودند
ناگاه خبر آمد که امیر قمرالدین [illegible] امیرزاده عمرشیخ [illegible] با لشکری که حاضر بود استقبال نمود

چون صفوف طرفین راست شد [illegible] قداق بقمرالدین پیوستند و امیرزاده را مجال جدال نمانده پناه بحصار
اندکان برد و صورت حال بعرض حضرت صاحبقرانی رسانید و آنحضرت باستحضار لشکر امثال داده بعد از
دو روز بنفس خویش روان شد و قتلی فرمود که هرکه [illegible] رسانند و امیر قمرالدین ولایت را
غارت کرده و اسیر گرفته مراجعت نمود و آنحضرت باوزکند آمده مغولان پیش از آن چند روز از آنجا رفته بودند
آنحضرت در عقب روان شد و در موضع اتباشی داره یازی بمغولان نزدیک رسید امرا و لشکرها را
رخصت جابقش داد که در آن صحرا و [illegible] ایران دالی را باز گردانیده ایل و الوس ایشان را غارت کنند
درین حال امیر قمرالدین با چهار هزار سوار که در کمین داشت رسیده و در سایه چتر همایون پیش از چهارصد
نبود آنحضرت چاره جز قوت دل و توکل بحضرت عز و جل ندید و بهادران را دل داده گفت ظفر و فیروزی
بعنایت ایزد کار است نه بکثرت لشکر و چون در مقام جانسپاری آمده حمله کردند و جنگی در پیوست که از شرح
تقریران رقم و از وصف تحریران زبان قلم عاجز [illegible] عاقبت نصرت و ظفر معنان حضرت صاحبقران
آمده مخالفان ویران و پریشان شدند و مضمون ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین مطابق
واقع ظاهر شد و امرا و بهادران که بجابقش رفته بودند فوج فوج چون قلزم پرموج رسیده در قفای ایشان
رفته در آن صحرای بی انتها از کشته پشته ساخته و ایل و الوس که برده بودند باز ستده [illegible] بطرف
اوزکند فرستادند و آنحضرت امیرزاده عمرشیخ و خطای بهادر را نامزد کاشغر فرمود و اعلام ظفر نشان
عازم مغولستان شده [illegible] ساری بوقا [illegible] بدرگاه عالمپناه [illegible] در طلب قمرالدین [illegible]
[illegible] یغاج بهم رسیدند و طرح نو انداخته لشکر جمع ساخته حضرت صاحبقران بر ایشان زده مجموع را
پریشان کرد اوج قرا بهادر در عقب قمرالدین رفته و چند زخم خورده دامن تعاقب از او باز نگشت تا مرد و تنها
ماند قمرالدین تیری بر اسب اوج قرا زده اسب بیفتاد اوج قرا پیاده [illegible] تیغ در دست [illegible] قمرالدین
[illegible] کرده گفت [illegible] مردی بجای آورده [illegible]
بدین راضی باش و بازگرد و اگر نه شست دست من بمن و تیری دیگر انداخته یک شست [illegible] سنگ [illegible]
اوج قرا تحسین کرده مجروح و پیاده باز گردید و خبر آوارگی قمرالدین و سرگذشت خود باز گفت و عادل شاه
و ساری بوقا بطرفی دیگر گریخته فولاد و قراانجی در عقب رفته بهم رسیدند و جنگ بسیار کرده دست فولاد [illegible]
تیری از کار رفت و ایشان از جنگ او خلاص شدند و در وقت مراجعت [illegible] فولاد

آتش در علف و خشک افتاد و فولاد و دفع آن مشغول شده زخم درست او تازه گشت و بسبب آن الم علم صحرا
عدم زد و امیرزاده عمر شیخ و خطای بهادر بکاشغر رفته خضر خواجه اغلان و خدایداد مغول شهر گذاشته
بیرون رفتند و امیرزاده عمر شیخ امیره آغا مادر خدایداد و دو همراه او را گرفته بسمرقند رسانیدند و اهالی
کاشغر ایجاب آمدگان کوچانیدند

حضرت صاحبقران

در وقت یورش مغول امیرزاده جهانگیر را در سمرقند قائم مقام گذاشت در وقت مراجعت چون دل ارباب
دولت جام جهان نمائیست شبانه شیخ بزرگوار برهان الدین قلیچ را در خواب دیده با دبی
تمام پیش رفته از و استمداد همت نمود که فرزندم را از خدا درخواه شیخ در جواب فرمود که با خدا باش و در
باب فرزند هیچ نگفت چون از خواب درآمد خاطرش نگران شده بوی تلخ ناکه در خاطر آنحضرت بود گشاد
گفت جهانگیر را نصیحت کن تا محافظت خود نماید و باز خواب پریشان دیده ملالت خاطرش زیادت شد
ارکان دولت را جمع آورده فرمود که چنان گمان می برم که از فرزند دلبندم جدا مانده‌ام خدا را حال او چون باشد
امرا بزانو درآمده بغلاظ سوگند خوردند که ما را دو توقفی خبر نیست در این ولا خبر واقعه امیرزاده مغفور طاب ثراه
رسید و عالم در گریه و زاری و نوحه در زیاد افتاد و اکابر سمرقند سرها برهنه و پلاسها در بر استقبال نمودند
والحق بر جوانی او گردون بر او گریه می آمد و بر سوگ او زهره مزمر انداخته مویه میکرد آری دنیای غدار
ناپایدار را عادت اینست و چرخ سیه کار دل آزار را شیوه چنین حضرت صاحبقران ازین عزا بچشم گریان
و دل بریان کاسهای تلخ فراق نوشیدند لباس ماتم و تعزیت پوشیدند اما چون معنی صدق نعت کان شربت
چشیدنیست و رخت اقامت بعالم دیگر کشیدنی این سرنوشتیست که البته خلق خواهد کرد خشک اقوام که در
پیش رای دگر ندارند جز صبر و تسلیم چاره نداشت و پناه بحبل متین و اصبر و ما صبرک الا بالله برده دست اعتصام
بعروة الوثقی انا لله و انا الیه راجعون زده بقضای الهی راضی شده و اصناف خیرات و انواع مبرات و صلات
صدقات بفقرا و مستحقان رسانیدند و صندوق او را بقبة الخضرا کش یعنی شهر سبز بردند و بجای که مزار حضرت
سپردند همراه او یکی فاطمه زاده بود دختر زاده پادشاه زاده ازبک خیره اق صوفی که از خوارزم آورده
بودند و امیرزاده محمد سلطان از و بود و دیگری دختر پادشاه بیان قلی خان که امیرزاده جهانگیر سعادت
نیکو روی و خوش خوی بود

حضرت

صاحبقران بر فوت امیرزاده جهانگیر تاسف بسیار نموده لطف کرده کار غم شانه نعم البدل عوض جهانگیر

جهانداری ارزانی فرموده یعنی آفتاب طلعت همایون سلطان فرخ تخت سزاوار تاج و تخت در [illegible]
دری برج شهنشاهی معین الدین شاهرخ بهادر در روز پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه مذکوره از افق
ولادت بطالع درجه قوس طالع شده و آنحضرت را از دیدن قرة العین روشنائی دیده امید روی
نمود و از ظهور رقوم الظفر اسباب استظهار افزود انوار سعادت از فروغ آفتاب طلعت او بر اطراف
عالم تافت و نهال آمال از باران اقبال طراوت و خرمی یافت صدای صیت بشارت در طارم نگون گردون
پیچید و آوازه سعادت ولادت بساط نشین ربع مسکون رسید حق تعالی اسباب سعادت در ایام دولت
همایون ظاهر فرموده و دلایل دولت در آن ساعت مقدر بود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هم از مبادی
حال نجابت ذاتش بر صحایف مکارم اخلاق وضوح داشت و از غره طفولت سعادت صفاتش لطایف
مردی و عواطف مردمی بر صفحات کائنات می نگاشت تا بغایت از دو متعال با علی معارج دولت و اقبال
صعود فرمود چنانچه شرح آن ان شاء الله

سلطان حسین اوایل بهار در

اوجان قوریلتای ساخته برای دفع ترکمان عازم الاطاق شد عادل آقا با امرای منغلای روان شده
قلعه بندهای را که در راه بود باندک زمان مسخر کردند و با الاطاق آمده بر امیر خواجه که قوترین ترکمان بود در
نواحی ارزن الروم مقام داشت و برادر زاده او قرامحمد پدر امیر قرایوسف در قلعه اجیس بود و سلطان حسین اجیس
را محاصره کرده قرامحمد التماس صلح نموده و دو ستغه مهلت طلبید و میخواست که خندق کند و از پیر امیرخواجه
مدد رسد سلطان ملتمس او مبذول داشته ترک محاصره فرمود امرا بعد از هفته معلوم کردند که او خندق
میکند و اشارا رعد و هم سپرد سلطان خباثت طبیعت او دانسته فرمود که گرد قلعه چندان علف و چوب و خاشاک
بر هم چیدند که از بالای قلعه گذشت ناگاه خبر آمد که از طرف پیر امیرخواجه در دو فرسنگی سیاهی دیده‌اند و قصد
شبیخون دارند سلطان و امرا بر ایشان سوار شده تا جرانغار خبر شد پنجاه نفر از امرا و سرداران معتبر
ترکمان را دست و گردن بسته باردو آوردند سلطان قلم عفو بر جرائم ایشان کشید و برای هر یک سیورغال
مقرر گردانید قرامحمد خبر یافته در مقام انقیاد آمده مال معهود را متعهد شد و عرضه داشت که چون موکب
همایون تبریز نزول فرماید بشرف بساطبوس دریابد و الحق بوعده وفا نمود و بعد از جلوس بر تخت سلطنت او
و در سلک ملازمان انتظام یافت سلطان عنایت فرموده مالی که قبول کرده بود باو گذاشت و ایالت
ارزانی داشت و عادل آقا بسلطانیه رفته سلطان حسین در تبریز بعشرت مشغول شدند

شاه شجاع برادرزاده خود شاه منصور را با لشکری مقرر نمود که ولایت یزد را از برادر
خود شاه یحیی انتزاع نماید شاه منصور یحیی را با خود متفق ساخته بطرف سلطانیه پیش عادل آقا رفت که حاکم
آن شهر و مملکت سلطان حسین بود عادل آقا خبر یافته یحیی باستقبال او فرستاد و در اعزاز و تعظیم و تکریم نمود و لوازم
مهمانداری باو ارزانی داشت و یحیی امرا را ملازم او گردانید

حضرت صاحبقران بعد از مراجعت از مغولستان باز امیرزاده عمر شیخ را از سمرقند

با امرا معتبر چون خطای بهادر و اقتمور بهادر و اتبوقا بهادر بجانب مغولستان فرستاد و در اثنا قمر
با قمرالدین جنگ مردانه کرده عاقبت قوت دولت حضرت صاحبقران قمرالدین را گریزانید و مال فراوان
سپاه ظفرنشان گرفته بسمرقند آمدند و احوال مغولستان تقریر کرده آنحضرت بعزم استیصال مخالفان
با لشکر فراوان عنان شریف نهضت نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل در اتشی کول با قمرالدین رسیده
بشمشیر پولاد و تیر خدنگ گذرگاه کردند بر مور تنگ و مرد و سپاه جنگ بسیار کرده آخر الامر قمرالدین پشت داد
و روی بگریز نهاد آنحضرت بسیاری از مردم او کوچانیده عزیمت معاودت نمود در بین اثنا از طرف سقناق
خبر رسید که بیک پولاد با تقتمش خان جنگ کرده و تقتمش پناه بانحضرت آورده نزد کمیت حضرت
صاحبقران نویان تمور را با تحف و هدایا باستقبال فرستاد و در ایام همایون در سمرقند نزول فرمود

چون تقتمش خان بنواحی سمرقند رسید حضرت صاحبقران را از آمدن او

شد که نهال چمن خلافت را استقبال فرماید اقبال و دولتش بانواع لطف و تعظیم و تکریم تقدیم نموده بعضی
بشهر سمرقند در آمده آنحضرت طوی بیاراست و شاهانه و پیشکشهای خسروانه فرمود و چندان نقد و نوروز و اسب و استر
و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و طبل و علم و خیل و حشم در باره او انعام فرمود که عقل از شمار آن عاجز
آمد و مال ولایت اترار و سوران و زرنوق وجه اخراجات او نهاده بآنطرف روان کرد بعد از چند گاه قتلغ
بوقا سر اروس خان لشکر بر سر تقتمش آورده جنگ بسیار کردند و با آنکه قتلغ بوقا در آن معرکه بزخم تیری هلاک
شد شکست بر لشکر تقتمش افتاد و او گریخته باز پیش حضرت صاحبقران آمد آنحضرت این نوبت زیادت از
کرت اول رعایت و تربیت فرموده او را باعزاز باز گردانیدند و از آنطرف توقتاقیا پسر دیگر اروس خان
با علی بیک و شاهزادگان دشت قبچاق اتفاق کرده بعزم رزم تقتمش خان آمدند و او را گریزانیده قراانجی
بهادر در عقب او رفت و خواست که او را دستگیر کند تقتمش بهزار حیله در کنار آبی از اسب پیاده شده

خود را در آب انداخت و قراانجی تیری زد که در بازوی تقتمش آمد و شد تقتمش از آن دل برکشید و در
تک آب رفته خود را بوته نی رسانید و پنهان در میان آن شد قراانجی تکشبانه رود و در جستجو ناامید
نرسید باز گشت امیر ایدکو خبر گریختن تقتمش خان شنیده تا کنار رودخانه جسته رفته بود و تقتمش از آب بیرون
آمده بود تن خسته و زخم نابسته شکسته وار در میان بوته نی افتاده ناله حزین میکرد در آن حال امیر ایدکو
رسید او را از دور شنیده فرود آمده سر او بر کنار گرفت و غبار از رخسار او پاک کرده جامه گرم پوشانید
و بلماق گرم در حلق او ریخت تا بهوش آمد و او را بجانب آنحضرت صاحبقران رسانید باز آنحضرت انواع لطف
و اعزاز بود بجای آورده در بین ایدکو مغول از جانب دشت گریخته آمده خبر آورد که اروس خان با لشکر گران
بطلب تقتمش خان عزیمت این طرف دارد و متعاقب ایلچی اروس خان رسیده سخنان درشت گفت مضمون
آنکه تقتمش پسر مرا کشته پیش تو آمده دشمن مرا بسپارید یا از ولایت بیرون کن والا جای جنگ مقرر سازید
صاحبقران گفت در شریعت مروت روا نباشد که کسی پناه بکسی آورد او را بخصم سپارند و سخن جنگ
برو از من بگوش اروس خان ز ماران مرغ ابلی را اترسان دلیران فرخ نبیشه که شیران دد دشت جنگ
و ایلچی اروس خان را اغماض کرده روان ساخت

حضرت صاحبقران با لشکر فراوان و سپاه بیپایان باترار نزول فرمود و از آنطرف اروس خان بسغناق
فرود آمد و از جانبین در کمین یکدیگر بودند ناگاه برف و باران و سرما چنان صعب شد که مدت دو ماه
طرفین مجال جنبش نبود حضرت صاحبقران فرمود که امیرزاده بادق تمور را و امیر محمد سلطان شاه و خطای
بهادر و مبشر بهادر با پانصد سوار بر دشمنان شبیخون برند اتفاقا از دشمنان هم در آن شب سه هزار مرد
پیش آمدند و جنگ عظیم کرده دلاوران سپاه منصور ظفر یافتند اما بادق تمور و خطای بهادر شهید شدند
و تمور ملک اغلان که پیش لشکر دشمن بود از دست و شست ایلچی بوقا تیری بر ران خورده از اسب
از زخم باز گشت و لشکر اروس خان را کشته ده داشتند امرا مظفر و منصور باز آمدند باز آنحضرت امیر محمد
سلطان شاه و مبشر را فرمود که رفته خبر تحقیق در منزلشان مریکی را گرفته رسانند و ایشان دو کس
یکی حسن کشته که دو بهادر نام مرد و ساتقین بخبرگیری آمده اند و امیر اسد داوداق تمور بهادر و پانزده
سوار در بیرون اترار با دشمنان ملاقات کرده دو کس از نامداران ایشان انداخته و باقی را منهزم
ساخته اق تمور بهادر و گلکی بورت چی ساتقین کوچک را گرفته اند و ساتقین بزرگ را در دشت شاه

خاقان گرفته بحضرت می اورد انحضرت نقش خود تاخت فرموده دشمنان او را ساخت و تخت
سلطنت عود نموده هفت روز توقف نمود تا دشمنان ایمن شدند باز از شهر کش عزیمت فرموده
تغلق تیمور شد و در حیران تغلق بابل دشمن که بخبر بود رسیدند و کسی را مجال جدال و طاقت مقاومت
نبود لشکر منصورش تاراج و غارت نموده مال فراوان گرفتند در این اثنا چون دولت مساعد و بخت موافق صاحب
قران ظفر قرین بود ارسن خان وفات یافت وی چند بشمرد تا جز شد بخنده فلک گفت او نرشد
و پسر بزرگ او توقتا قا بجای پدر نشسته او هم خیمه بصحرای عدم زد پسرش هم براه پدر سپرد حضرت صاحب قرانی
اسباب سلطنت تغلق خان مرتب داشته او را در آن مملکت گذاشت و بجنگ افغان عزم کرد
سبکتری بر باد سبق بردی و در تیزتکی از باد آتش گلگونی سبق برده از آن جوان در شتاب به تیزی چو
آتش تیزی جواب باد عنایت فرمود و در ایام ظفر آیات بجانب دار السلطنه سمرقند عود نمود و تیمور ملک
افغان در آن دیار پادشاه شده لشکر بر تغلق آورده محاربه بسیار کرده تغلق فرار نمود و بجانب
حضرت صاحب قران شتافت متوجه ماوراء النهر شده بمن نظر در من آنحضرت تمامی بسبب خلاصی او شد
زنی بدیده او را که در بن دیده هم از بدایت آغاز غایت انجام در حرکت اول که تغلق خان لشکر
ارسن خان گریخته بود او زنگ تیمور او زنگ را گرفته ارسن خان بدیده خون او در بخشیده او نجات خود
روزی بغلاکت گذرانیده پیش حضرت صاحب قران آمده بعنایات اختصاص یافت و او مردی صاحب
وقوف بود روزی آنحضرت از احوال و اوضاع تیمور ملک استفسار نمود او زنگ تیمور عرضه داشت
که تیمور ملک شب و روز بشرب خمر مشغول است و تا چاشتگاه در خواب است و اگر صدهم بزرگ واقع
شود کس را مجال نیست که او را بیدار کند بنا بر آن ایل و الوس از او متنفر شده تغلق را طلبیده اند
مرا و شاه که از حمی نهضت ملک غافل ماند و روزگار بلهو و عشرت گذرانید قواعد ملک رو بخرابی آورد

چون حضرت صاحب قران احوال
غفلت تیمور ملک افغان استماع نمود باز تغلق را بانواع انعام و اکرام اختصاص فرموده هم
غیاث الدین ترخان و امیر ترنبان تیمور و کیخواجه و او زنگ تیمور و نیکبی را با لشکر سنگین فرستاد
که تغلق افغان را بطالع مسعود در ولایت سغناق بر سر سلطنت نشانند و تیمور ملک افغان در آن ولایت
قشلاق کرده بود تغلق با ایشان رفته جنگ بسیار کردند و تیمور ملک مغلوب شده تغلق غالب آمد و او زخم خورده

را برسانیدن بشارت پیش حضرت صاحب قران فرستاد آنحضرت را مسرت افزوده چند روز بعشرت
گذرانیدند و فرستاده را خلعت داده باز گردانیدند و تغلق خان قشلاق بسغناق کرده بهار ولایت
قاق را مسخر ساخت و سلطنت او روی در ترقی نهاده لوای استعلا بر افراخت و تیمور ملک بهزاره
اصل خود که بمحمد افغان داده بود رفته در باب دفع تغلق مشورت کرد محمد افغان بر اتفاق نموده تیمور
ملک سخن او را بر غرض حمل کرد و او را بکناه قتل فرموده با شهزاده خود بدفع تغلق سوار شده در نواحی
قراطال بهم رسیده جنگ در پیوسته و در حمله اول تیمور ملک گرفتار شده بیاسا رسید و با سیخاق
که از مقربان او بود گرفتار گشته تعریف او کردند که بهادر و وفادار است تغلق او را گذاشته در سلک امرا
انتظام یافت و او فی الحال زانو زده عرضه داشت که در مدت حیات تیمور ملک بهترین عمر با مارت و
حکومت گذرانیده ام و کنون خواهم التماس کنم که بخشش او تا چند اگر در بار من کرمی فرمایی کرد حالی فرمایی
که گردنم زنند و سر تیمور ملک را بر بالای سر من نهند و تن او را بزیر بدن من اندازند تا وجود عزیز
نازک او بر خاک مذلت نباشد تغلق آن جوان پهلوان وفادار را بجوار القرار فرستاد
سلطان حسین خاطر از آنکه فارغ ساخته بهار با وجان رفت و عادل آقا از سلطانیه آمد
امرا سلطان حسین چون اسرائیل ا با ملو و عبد القادر و درویشاه و درویش و غلبه دولیان و وی بی ترکان
بقصد عادل آقا متفق شدند جنوبی که اکثر سلطان جانب و گرد سلطنت برادر را با نو زده هم و قاضی
شیخ علی کر باد شده او را از ملازمت عذر خواسته بود و او پیام رفته با ایشان در دند امرا در خرگاه سلطان در
او جان عادل آقا را گفتند تا امروز چشوانی با بودی دیگر ترا نخواهیم عادل آقا گفت شما دانید و دست بر
زده از خرگاه بیرون رفت و از مقتول خود عاقم سلطانه شد امرا پشیمان شدند که چرا او را از خرگاه بیرون
گذاشتند جهت اصلاح جبی را در عقب فرستادند فایده نداد آقا در قرق سلطانیه نشسته شاه منصور
را از همدان طلب داشت و بعی تمام با مدد نهانی لشکر بسیار جمع آورده وز آن طرف امرا چون از مراجعت
آقا مأیوس شدند خواستند که امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین را گرفته تا بر مال مملکت پرداخته
ایشان گشته با براة نویسیم اما در سالی یکبار مال توان گرفت امرا متحیر ماندند سلطان حسین از امرا متوهم
شده دفع ایشان نتوانست کرد روزی برسم سیری سوار گشته و اسباب پادشاهی در او جان گذاشته
تبریز آمده بضبط سر کوچها و درخت اندختن مشغول شد و رعیت برغبت فرمانبرداری می نمودند امرا او

خزانه و چباخانه تالان کرده براه مراغه و سلدوز عازم بغداد شدند که با امیر جمال الدین اسمعیل غدری کنند
پادشاه از نهضت ایشان آگاه شد قاصدی تعجیل پیش آقا عادل فرستاد و صورت حال اعلام داد عادل
آقا شاه منصور و جمعی امرا را حاضر ساخته با هفت هزار سوار بر سم ایلغار از سر حد سوربخ در عقب مخالفان روان
شد و هفت شبانروز راند و روز هشتم سیاهی ایشان نمود و آقا از روزی که از سوربخ روان شد مکتوبات
بامرا اکراد و اویرات فرستاد مضمون آنکه غلامان پادشاه عاصی شده اند باید که دستگیر کنند کسی
در دفع ایشان کوشد بسیورغال مخصوص است و هرچه از ایشان بگیرد بر و مسلم باشد اتفاقا در ین روز
مکاتب رسیده ده هزار سوار دهها را محکم کرده مانع گذشتن می آمدند و در راه چشمه ایست که از آن
صعب تر و دلگیر در جهان نباشد کوههای بغایت بلند و آبهای بحد سنگلاخ در چنین مقامی دلاوران کرد
و بهادران اویرات پیش راه گرفتند و آن سرکشان غافل که لشکر و آقا از قفا میرسد نزدیک عاصیان
شاه منصور رخصت طلبید که منقلای باشد و آقا هزار سوار همراه او مقرر کرد و امرا کرت و اویرات
با عاصیان در محاربه بودند و اموال و اثقال ایشان غارت کرده عاصیان خیال کردند که هم از ین راه
که آمده ایم بازگردیم از غایت قتل که سیلاب بلا پیرامون ایشان محیط شده و حق ولی نعمت ایشان را در جهان
خاندوده مار گرفتار ساخته حق نان و نمک تیغ گردن بشکند مرد را سر و گردن با ولی نعمت ادب روا ای
گرسپهری که بر نگون ای چون بازگشتند ناگاه قشون سوار دیدند که از عقب می آمدند امیر احمد قلیچ بود
که آقا او را با شاه منصور فرستاده بود عاصیان گفتند آن قشون که باشد یکی گفت امیر درویش است
که جند اول مانده بود درویش از کوشه گفت من انجام ایشان خواسته برامیر احمد زنتو و امیر احمد
کار کرده جهان دیده بود چون ایشان را زیادت دید عنان از جنگ بازکشید و چنان کرد که آب کنان
کرانتون کوپرک کونند در میان حایل شد ناگاه شاه منصور با صد سوار بمکمل رسیده ایشان از آمدن
لشکر محقق شده ابیات فرار خوانده رو بگریز نهادند جمعی گفتند ما بندگان پادشاهیم و بشاه منصور پناه
بردند شاه منصور قبول کرد که شما را بجان ضامنم و آقا رسیده بازگشت و در نواحی ... تو فرود
آمده اکثر امرا عاصی دستگیر شدند و قاضی شیخ علی را آورده خواستند که بقتل رسانند جمعی شفاعت
کرده و صد تومان قبول نموده از خون او گذشتند و خبر فتح بتبریز و بغداد فرستادند و چون یراغ
سلطان جند نشان در صحبت ایلچیان جهت استمالت و نوازش آقا و امرا فرستاد و علیحده مکتوبی

نوشته و بخط خود باب زر بر بالای آن چند سطر رقم فرموده مضمون آنکه از بن بر مردانگی و مردی و صدق
نیت او باو معلوم کنند که سوگند بشش طلاق یاد کرده ام که روی مخالفت از بندگی نه پیچم غالبا روا
ندارد که سوگند خلاف واقع شود می باید که فی الحال درباره ایشان پاپا بزرگ تقدیم رساند عادل
آقا مر را حکم قتل فرمود و شاه منصور هر چند در استخلاص سعی فرمود مفید نبود کوشه خاطر همدان رفت
و آقا و امرا بتبریز آمدند و سلطان در حق همه سیورغالات و انعامات ارزانی داشت و آقا همدان
از قاضی شیخ علی گرفته مجموع را بامرا قسمت کرده عازم سلطانیه شد
امیر اسمعیل جمعی فرومایه را تربیت کرده بجایت رسانید و آن بیوفایان
با شاهزاده شیخ علی اتفاق کرده فرصت مطلبیدند که امیر اسمعیل را بقتل رسانند روزی وقت نماز
خواجه سرای از خانه خواجه بیرون آمد و از غداران ده نفر بر در خانه جمع بودند و نوکران امیر سرتق
خواجه سرا شمشیر و ترکش امیر اسمعیل را با ایشان داد که برسم حکام عراق بیدار شدند و امیر بیرون آمد
ترا محمد که شمشیر برداشته بود زانو زده گفت بفور حال عرض که چنواری سر برم گفت از نماز بیرون
آیم شما را رعایت تمام مبارکشاه که ترکش برداشته بود در پهلوی او زانو زده گفت بفور خواهی رسید
که ما از چنواری بجان رسیدیم گفت رو که چرا ابرام می نمائی میگویم که رعایت کنم مبارکشاه تیغ برکش
نحس نمک بحرام قفا شناس حرامزاده همان شمشیر امیر کشیده زخمی برد و پنج او زد چنانکه
بردی افتاد امیر مسعود از خانه بیرون آمده بانگ زد که ای عم مرا دریاب عم بسوی او روان شده
او را در راه شهید کردند و قاتلان از راه شط بجانب شاهزاده شیخ علی رفته و صورت حال عرض
کردند شاهزاده باور نکرده بگوشه پنهان شد خاتون او واشت نا گفت اگر راست میگوید سر او
را بیارید قاتلان شمشیر اکشیده بسر اسمعیل آمدند و هنوز رمقی از حیات باقی داشت انجماعت
سر او را جدا کرده بجانب شاهزاده بردند بغداد پر شد و غوغا شد و بی باکان دست بغارت بر
آوردند و سر امیر اسمعیل را دادا بخشیدند و از عجایب آنکه امیر اسمعیل در عمارتی که میساخت سر
چوبی از عمارت بیرون بود گفت لفافه مرید که شاید سرکسی از آنجا آویزند و سر او را از همان چوب
آویختند و شاهزاده شیخ علی بر سریر سلطنت و مسند خلافت بغداد نشست و قاتلان خزاین و اسباب
و مراکب و دواب و جواهر و زر سرخ و سپید تالان کردند و صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند و در کرا

نزاد نوکر ملازم گشته چند نایب ترک و تاجیک مقرر شد و اولاد امیر اسمعیل را بموجب نشان او ورده
اش نزاد دیوان کردند و بتحقیق معاملات ایشان مشغول شدند و عبد الملک تغاچی را وزیر ساخته
جماعت بغدادیان را خشکشها کرده برای هر یک ضبط دستی نهاد که زیادت از آن مقصود نبود اما چون
انجماعت ناگاه بزرگ شده بودند از عهده مهمات مملکت بیرون نمی آمدند صلاح چنان دیدند که قرا
امیر علی اتابک که امیر درخانه شاهزاده بود و امیر اسمعیل او را در مشهد مرتضوی علیه السلام محبوس داشت
آورده و مشیر ساخته بسر انجام مهام قیام می نمود اما در حبس دماغش خلل کرده بود و از عهده مهمات
امور بیرون نمی آمد و از آن طرف چون این خبر بسلطان حسین و عادل آقا رسید دو سه روز از
امیر شمس الدین زکریا پنهان داشته عاقبت باو رسانیدند و او اضطراب عظیم کرده در میان جزع و فزع
گفت همه قصه اسمعیل را پیش چشم داشتم اما چاره برادرم را چه کنم بود القصه جمعی ایلچیان ببغداد
فرستادند و پیغام دادند که مسکن اصلی ما بغداد است و ما بسطت در مملکت و سطوت در سلطنت از آنجا
یافته ایم و وصیت پادشاه آنکه تو امی باشی و ما بران قول ثابتیم اما ترا از امیری که ضبط مملکت کند
چاره نباشد و امرا و بزرگ اینجا اند هر کدام را که خواهی بدان داریم و اگر خود ضبط نمایی [illegible]
دیگر هر چه از ارکان دولت در ان ولایت باشد بر قرار مسلم داری شاهزاده شیخ علی سخنان ایلچیان سمع
قبول نشنیده هر چه فرموده بودند بقبول نمود و ایشان را رعایت کرده اجازت داد و تعجیل بطرف شوشتر طلب
پیر علی بادک فرستاد و چون پیر علی بادک آمد جماعه بغدادیه بل شاهزاده شیخ علی را اختیاری نماند پیر علی
بضبط لشکر و ملک مشغول شده از قرارها که شاهزاده با ایلچیان داده بود تجاوز نمود و عراق عرب
از تصرف سلطان حسین بیرون رفت سلطان و عادل آقا بهار در سلطانیه قورلتای کرده در باب
معامله بغداد و تسلط پیر علی بادک سخن کشید قرار یافت که سلطان با لشکر اذربایجان و آقا با سپاه
سلطانیه و بعضی عراق عجم اول پاییز متوجه جانب بغداد شوند

سال گذشته که حضرت صاحبقران در اتمام برابر حسن خان قشلاق
کرد یوسف صوفی کینه دیرینه را ظاهر ساخت و لشکر فرستاده اطراف بخارا را تاخت آنحضرت ایلچی
فرستاده و پیغام داد که با وجود خویشی سبب مخالفت چیست یوسف صوفی ایلچی را بند کرد و بعد از آنکه
که بر ایلچی گشت و بند نهفت آنحضرت از سر لطف در صحبت یکی کهتری دیگر ارسال نمود و فرمود که و ما علی

الرسول الا البلاغ ایلچی مرا باز فرست یوسف صوفی بیک را نیز بند کرد هیچ دشمن بدشمن آن نکند
که کند مردی چو دیو با خود دیو جی را فرستاد تا نواحی بخارا را غارت کرده شتران تراکمه را راندند حضرت
صاحبقران را آتش غضب شعله زده با لشکر آراسته متوجه خوارزم شد و از دریایه کهنه گذشته شهر اورگنج
را در میان گرفتند و لشکرها باطراف آن محیط شدند و بجهة خاصه آنحضرت عمارتی بنیاد نهاده بودی
تمام شد و صبح و شام جنگ انداخته لشکر باطراف و نواحی تاخته مال فراوان آوردندی درین اثنا یوسف
صوفی پیغام فرستاد که مسلمانان بواسطه دو نفس چند در عذاب باشند وظیفه آنکه مرد و مرد بمیدان در
آمده سر و پای گردیم بیت ببینیم تا اسب اسفندیار سوی آخور آید همی بی سوار و یا باره رستم جنگجوی بایوان
نهد بی خداوند روی آنحضرت فرمود که سخن منصفانه میگوید و من این آرزو داشتم لیکن پنداشتم که او
چنین دل ندارد فی الحال جیبا پوشیده سوار شد امرا بتخصیص امیر سیف الدین زانو زده و عنان گرفته
گفتند تا بندگان زنده باشند چگونه مخدوم بنفس خود مباشر جنگ شود آنحضرت سخنان نشنید و عنان
از دست ایشان ستانده بکنار خندق رفت و فرمود که یوسف صوفی را بگویید که من بموجب التماس
آمدم تو نیز بیرون آی تا به بینم که حضرت عزت کرا نصرت میدهد یوسف صوفی حفظ از ناموس اولی
دانسته از گفته پشیمان شد و هیچ جواب نداد جانبان بر کمال قوت دل و غایت توکل آنحضرت افغان
کردند و لاف دشمن و بد دلی او یاد ان شد درین اثنا از طرف ترمذ خربزه نوباوه آوردند حضرت
صاحبقران فرمود که هر چند یوسف صوفی بی لطفی می ورزد نوباوه بی او خوردن از مروت نباشد
از آن بر طبق زرین نهاده پیش او فرستاد و مقتضی انسانیت این بود که یوسف صوفی عذر خواهی نموده
بملاکات فرستادی تا وحشت بالفت مبدل شدی او فرمود تا خربزه در آب انداخته و طبق بدربان
بخشید و متعاقب دروازه گشوده با لشکرها بیرون آمد امیرزاده عمر شیخ بهادر با مردان مرد و دلیران
صف برد از آب گذشته جنگ در پیوستند و دشمنان بعد از کوشش بسیار فرار نموده بحصار در آمدند
و نوشروان و ایلچی بوقا زخمهای گران رسید ایلچی بوقا صحت یافت و نوشروان بعالم بقا پیوست
حضرت صاحبقران فرمود که تا منجنیق نصب کرده گوشکی که یوسف صوفی در ربیع بیار ساخته بود انداختند
و مدت محاصره و تعذب مسلمانان جهت زیاده بودی جاهلان و آنکه مسلم نبود دنیا دارست و نزد ارباب
بصیرت مردار داری بیت و ما هی الا جیفه مستحیله علیها کلاب همهن اجتذابها جهت دنیا دوستی و تسلط

خاکدانی پر از ننگ و مردار تا سه ماه کشید و آخر قضاء الهی حکم رانده دولت یوسف صوفی با خر رسید و در
منتصف رجب رخت وجود بر حله عدم رسانید انا لله و انا الیه راجعون بعد از وفات او سلطان خوارزم از زمان
خلاف شده جمعی جانب ناحق صوفی گرفته بعضی میل خواجه لاق داشتند که ولی عهد بود عاقبت طرف ناحق
صوفی غالب آمده خواجه از دروازه شیخ زاده خود را بیرون انداخت و حضرت صاحبقران را آگاه ساخت
آنحضرت در حال فرمود که جنگ سلطانی انداخته بطرفة العین شهر خوارزم مسخر گشت و خوانین و دهقانان
سال اول او امیر بایکفدای بدست لشکر منصور افتاد و تخریب عمارات و تعذیب حیوانات و انواع بیداد
در آن خطه بوقوع پیوست و چون بلده خوارزم موطن صنادید عالم و مسکن نحاریر بنی آدم بود و آوازه خرابی
آن جنان در اطراف جهان اشتهار یافت که بلبل دستان سرای مولانا حافظ در گلشن شیراز بدین زمزمه افغان
برآورد که بخوبان دل مده حافظ ببین آن بیوفایی‌ها که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی حضرت
صاحبقران حکم فرمود که هرکس بکاری آید از خوارزم کوچانیده بجا در آن سپرده در شهر کش ساکن شوند و
ملک زاده سراة پیر محمد که خواهرزاده حضرت صاحبقران سونج ملتی نام زن او بود التماس نمود که جناب افلاک
مآب خورشید آسمان جلالت مشتری سپهر سعادت شهسوار مضمار تحقیق قافله سالار طریق توفیق معنی
قوانین اصول و فروع مدون دواوین معقول و مسموع ناظم درر فصاحت ناقد عزر بلاغت طلاقت مولانا
و امامنا سعد الملة والدین التفتازانی بلغه الله تعالی اعلی المراتب فی دار الامانی بجانب سرخس تشریف فرما
و حضرت صاحبقرانی مامول او را مبذول فرموده جناب مولوی عازم سرخس شد و شرح کلام درین مقام
بنوع بسطی اختتام خواهد یافت و الله الموفق قال الله تعالی و علم آدم الاسماء کلها ابو البشر آدم علیه السلام
که دار الخلافه وجود او را پرتو آفتاب صفات ازلی روشن گردانید و بیامن آن کرامت نقود علوم اسما
را بر مفارق عزت او نثار کرده پایه رفعت او بفرق فرقدین رسانید و غایات بی نهایات [illegible]
او خلعت منصبی عرض داد که قدسیان از وصول آن شرف عاجز شده روی نیاز بر خاک حسرت نهادند
و دعوی نحن نسبح بحمدک و نقدس لک نهاده برقابت ضراعت سجود جناب آدم را انقیاد نموده جبین از غایت
برزمین امتثال فرمودند تا آموزگار عنایتش با جمله در مکتب تعلیم لوح علم البیان بدست تعلم داد و آنگاه قدسیان
یسبحون له باللیل والنهار و هم لا یسأمون الحمد سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا از سر گرفته زبان معذرت گشادند
قدسیان اگر اطوار علو مند ولی همه در مکتب علمت الف و بی خوانند و چون این اشعه انوار این علوم از مطلع

آفتاب صفات ازلی طلوع یافته و بر مطالع ذات ذریات آن مجموعه کائنات تافته صدف مروجود
را قطره از فیض عام آن انعام رسید و بلالی تا سعد ترشح الی شمون گردید و میراث علومش قرناً بعد
قرن و بطناً بعد بطن باخلاف الانبیاء علیهم السلام و الذین اتبعوهم الی یوم القیام چون نور آفتاب
و ادرار سحاب انتصاب باعقاب سعادت انتساب و اولاد رشد رسیده تا بحال این احوال چون مهر
صاحب کمال ساطع و لامع شده ثواقب آن کواکب چون آفتاب عالمتاب در اوج طالع گشت یعنی
آفتاب طلعت جناب مولوی چون طلعت آفتاب جهان را بنور ظهور منور ساخت و قلم مشکین رقمش
شمیم عنبر نسیم در مشام مستشقان روایح علوم انداخت و چون از خصایص خاتم النبیین علیه السلام منقبت
منزلت [illegible] است پس در امت رفیع منزلتش که منشور قدر شان بطغرا گردون اساس کنتم خیر امة اخرجت
للناس موشح است جمعی از ین منقبت ارجمند بر اینه بهره مند باشند جود در سنبل جود
اسوی تا تار نسیمش بوی مشک از دو بار و برد او نایل عیان باشد که شرف علم که میراث پیغمبر ختمی
علیه السلام [illegible] باید که یکی از ذوات از انجابت کمال و نهایت تمامی رسانند نزد مطلقان جهان
و دقایق چون فروغ آفتاب ساطع و شارق است که منقبت تالیف و تحقیق و ذروت تصنیف و تدقیق
تحریر و طلاوت تقریر و توضیح خفیات و تلویح خبیات و کشف مشکلات و فتح معضلات و انجاز معقول
اعجاز مأمول در جناب مولوی ختم است و بر ذات حضرت ختم بعد اگر از نشان بود عقده بین
تا عقده سخن گر بود سعادت تست و جناب مولوی را مولد فرخنده شهر صفر سنه اثنی و عشرین و سبعمایه در
ولایت نسا رتبه ارجمال تفتازان است و تا جهان باشد آن ولایت بآن شرف نازان است و چون حظ وافر
و نصیب ادبی از نفایس علوم کسب فرمود چند گاه در قبة الاسلام خوارزم که در آن زمان مجمع اعیان جهان
بود اقامت نمود تا درین اوان که لمعان تیغ عالمستان حضرت صاحبقران خوارزم را مسخر ساخت
و اهالی و موالی آن خطه را کوچ فرموده هرکس را بناحیتی انداخت و پیش از ین ملک محمد که پسر کوچک ملک غیاث الدین
حسین کرت بود و حکومت سرخس بموجب وصیت تعلق باو میداشت برادرزاده خود ملک پیر محمد که خواهر
زاده حضرت صاحبقران [illegible] دختر شیرین بیک آغا را نامزد او بود و بیورش خوارزم هنگام [illegible]
کرم نوشته بود که التماس نماید که جناب مولوی بجانب سرخس عزیمت نماید و جناب مولوی رخصت یافته
بسرخس آمد و چون حضرت صاحبقران بعد از فتح خوارزم بسمرقند آمد اکابر اولات و مشایخ صاحب ولایات

تهنیت فتح خوارزم گفته بعرض رسانیدند که حضرت امیر فتح خوارزم فرموده اما حاصل آنکه ملک محمد سرخسی بود
آنحضرت شرح این سخن پرسیده عرضه داشتند که حالا آثار مصنفات جناب مولوی چون انوار آفتاب
بمشرق و مغرب عالم رسیده و چون اعلام اسلام سر ارتفاع از اوج آسمان گذرانیده   جهان گرفت جهانرا
ظهور تصنیفش که آفتاب بود ذره بوقت ظهور   دقایق سخن او خفته مجوسها دلیل گشته چو خورشید در
جهان مشهور هر مکلش در کشف مشکلات علوم چنانکه نغمه داود در ادای زبور   افاضل عالم اقتباس انواع
علوم از انوار ضمیر خورشید آثار او مینمایند و اماثل بنی آدم التماس اصناف از رشحات فیض خاطر خطیر
او مینمایند حضرت صاحبقران از استماع این سخنان رقم تاسف بر صفحه خاطر همایون نگاشت و حکم جهان مطاع
باستدعای جناب مولوی روان داشت جناب مولوی حکم را مطالعه نموده فرمود که اگر با این داعی مهمی بود
از خوارزم رخصت نمی یافت و او حالا عزیمت جناب حجاز پیش نهاده راه رشاد و سعادت بکرم معذور دارند
و تکلیف آمدن ننمایند حضرت صاحبقران ازین جواب در تاب شده مکتوبی در کمال اکرام و اجلال ارسال
فرمود چنانچه صورت آن بعینه تحریر میپیوست لما رأینا ما وکتب السلطان سعد الملة والدین لا زال الفضل
عنده من الطول وان المحاسن من شیمه والمحامد من همه وجدناه اکثر انس عامدة علی راغب بالی فی علی
طالب بالطاف ببطنه الآمل علیه ... الرجاء الیه بانه یعطی البغیه وان جلبت وینجز الحاجه وان ثقلت
انه ولی الاجابه بطبایع صباح شادمانی که طغرای مناشیر امن و امانی است از افق آسمان جلال پیوسته
طالع و ساطع باد و بعد مقصود آنکه در آن روز که از زخم پولاد پردلان از سنگ خاره آتش می افروخت
و از آه خسته دلان راه آنکه رباد بسته میگشت و از جگر شیر زنان چشمه خون میگشاد خاطر نخواست که آن
ذوات پسندیده صفات را بدین دیار که محل رجال کرام و موطن علما عظام است استدعا کرده شود از آنجهت
که مظنه بی احترامی و شایبه بی اهتمامی بود اما چون بتقریر و پیغه مملکت تنزل کرده شد حمد الله تعالی
این رتبه متوجه گردانیده تا آن مجلس عالی بی تانی برین طرف متوجه گردند و بشرف حضور این دیار را منور
گردانند و حق رعایت ایشان بر وجهی بجای آورده شود و انتظام امور خدام مولوی و نظام معالی معنوی
آن مجلس بمن رعایت اینجانب منوط و مربوط گردد و اگر چنانچه در خاطر توجه سفر حرم محترم باشد باعزاز
و اکرام و احترامی هر چه تمامتر باشد از اینجا روانه گردانیده آید زنهار که بی آنکه ملاقات میسر باشد بهیچ
طرف روانه نشوند تفتن واثق که در نخواهد شد و هم بر نور متوجه خواهند گشت که هیچ عذر دافع و مانع نمی آید

بود تحریرا فی اواخر رمضان سنه احدی و ثمانین وسبعمائه و مهر همایون فرموده و بملک باین عبارت بر
حاشیه نوشت که محمد ملک بعد از مطالعه خط باید که خدمت مولانا را با اهل بیت و فرزندان بمعتمد خود
بالغ برو برساند اگر در معنی تقصیر رود موجب رنجش خواهد بود دانم که تقصیر نخواهد رفت والسلام و چون
نزهه کرده بود ملک محمد ترتیب اسباب راه و یراق مخلصان دولتخواه نموده جناب مولوی متوجه ماورا
النهر شد و نزدیک سمرقند حضرت صاحبقران اعیان زمان و افاضل دوران را باستقبال فرستاده بشرایط
اکرام و اجلال بجای آورده و در محل مناسب مقام داد و چند سال در مسند جاه و عز و جلال بافاده اهل کمال
اشتغال داشت و چند تصنیف معتبر در آن مجمع فضل و هنر بخامه گوهر نگار بر ورق روزگار نگاشته و کارنامه آن
و تفصیل و اجمال در شرح احوال آن قدوه اهل کمال حواله برساله ایست که در باب مصنفات آنجناب
افادت مآب تحریر پیوسته ومن اراد ها فلیطالع ثم در آن زمان که در اثنای فتح خوارزم بر سبیل استطراد
اشاره بان سر مقصود باید رفت حضرت صاحبقران سعادت قران چون خوارزم را کوجانیده امیر شیخ علی بهادر
را در خوارزم داروغه گذاشت و بعزم معاودت بجانب ماوراء النهر لوای فتح و ظفر برافراشت و شهر
کش را باروی عالی بنیاد نهاده استادان خوارزمی سرای عالی که حالا باقی و مشهور است طرح انداختند
و از جمیع قلمرو مهندسان و بنایان در آن عمارت کار کرده بارگاهی پادشاهانه پرداختند چنانچه نظر آن
جای نشان میدهد و طاق کسری را از رفعت بر زمین می نهند
حضرت صاحبقران طوی پادشاهانه و جشنی خسروانه جهت زفاف ملک زاده پیر محمد با سیوج
ملک آغا ترتیب فرمود و آن در درج بزرگی را بملک زاده تسلیم نمود تاج دیگر مرصع و جامهای طلا دوز بملک
زاده غیاث فرموده اعیان خراسان را علی تفاوت مراتبهم بتشریفات پادشاهانه سرافراز ساخت
و اجازت رجعت فرموده ملک غیاث الدین پیر علی بعد از فرزند ارجمند شادمان شد و حضرت صاحب
قران سیوج ملک آغا را با تجمل و رونقی هر چه تمامتر امرا و اعیان درگاه را ملازم ساخته بهراة فرستاد و ملک
غیاث الدین اسباب طوی مهیا کرده شهر را بمثال باغ ارم خرم و آراسته ساخت و از سر پل [illegible] تا
سر چهارسوی شهر چهار طاقها و قبه ها نصب کرده در و دیوار بدیباهای روم و زربفت چین آیین بستند
در هر طرف آوازها برکشیده دل از غنای روح میخانها شربت فتوح میدادند قانا ظامه زبان بتکبیر
اتی همه در شهر هراة امر معروف و نهی منکر مقرر و موقوف بوده و ملک جبی را که با معدود علیا آمده بود

تمام نموده بازگردانید   شاه منصور بسبب آنکه عادل آقا درخواست
او را در باره امرا عاصی نشنود کوفته خاطر بجانب همدان رفت چنانچه مذکور شد و پنهان با امیر ولی
اظهار یکی کرد و از طرفین ایلچیان بر سبیل ارمغان تردد نموده بران قرار یافت که زمستان در ری
ملاقات کنند امیر ولی بری آمده شاه منصور باو ملحق شد و تسخیر آذربایجان را اساس نموده در اوقات
ولایت ری تعلق باقا عادل داشت و قلاع آنجا را چون قلعه شهریار و قلعه امین دوده و قلعه‌های
کوتوالان گذاشته و مجال مقاومت نداشته پیش عادل آقا که در قزوین بود رفتند و آقا از استماع
این خبر مضطرب گشته آوازه رسید که امیر ولی و شاه منصور ایلغار کرده بقزوین می آیند جمعی بحرم
سلطانیه فرستاده اند آقا را محل توقف نمانده بابهر رفت امرا بتبریز بعد از آقا در ابهر جمع آمدند امیر ولی و
شاه منصور سخن صلح در میان آورده قرار یافت که مملکت ری امیر ولی را باشد امیر ولی ری بشاه منصور
داده بجانب مازندران بازگشت شاه منصور بهوای جانفزای همدان خوگر شده بود هوای گرمای ری با او
موافق نبود و نیز میخواست که در ولایات او دستی پیدا شود قصد همدان کرد و بایلغار بر سر تورسین که
از قبل آقا آنجا حاکم بود رسید و میان ایشان جنگی عظیم شد تورسین منهزم بسلطانیه رفت و آقا فی الحال
عازم همدان شد شاه منصور را قوت مقاومت او نبود متوجه استرآباد گشت و باتفاق امیر ولی
عازم خراسان شد چه خواجه علی مؤید را درویشان از خراسان بیرون کرده بودند و او پناه بامیر ولی
آورده بود چنانچه شرح آن گذشت درین سال ملک غیاث الدین لشکر به نیشابور کشید جمعی درویشان
که اتباع امیر اسکندر و درویش رکن الدین بودند بقتال و جدال پیش آمده جنگها سخت کردند آخر شهر را
گذاشته بسبزوار گریختند و امیر ولی لشکر بسبزوار کشیده شاه منصور و خواجه علی مؤید با او بودند درویشان
جنگ بسیار کرده عاجز شدند و سبزوار گذاشته هر کس بطرفی افتاد اسکندر باز پیش ملک هراة آمد و خواجه
علی در سبزوار تمکن یافت و امیر ولی بمازندران رفت و ملک غیاث الدین شیخ یحیی را در نیشابور گذاشته
عازم هراة شد و شیخ یحیی در نیشابور بود تا وقتی که حضرت صاحبقران بخراسان آمد شیخ یحیی نیشابور گذاشته
بهراة گریخت مولانا زینی شاعر در تاریخ فتح نیشابور گوید   از بخت شاه و سعی نهنگان بفتح شد
قاعده بدگشان تاریخ رفیع قلعه نیشابور   دانی که چه بود حرب با درویشان
حضرت صاحبقران بعزم تسخیر خراسان امیرزاده جهان عادل

با ذلک امیرزاده امیرانشاه که فرزند دلبند و خلف ارجمند آنحضرت بود با پنجاه قشون روان فرمود و در
ییلاق بلخ و اندخود فرود آمدند و آنحضرت پیش ملک فرستاد که در قوریلتای امرای بزرگ حاضر میشوند او
نیز باید که حاضر شود ملک فرستاده را اعزاز نموده استدعای حضور امیر سیف الدین کرد که در صحبت
او بشرف خدمت رسد آنحضرت امیر سیف الدین را فرستاده و پیغام داد که چون دوستی بقرابت پیوسته
مناسب آنکه ملاقاتی رود و وحشت بیگانگی بالفت یگانگی مبدل شود ملک امیر سیف الدین را چندگاه
بهر بهانه نگاه داشت و پیش از ین شهربندی در گرد هراة و دوران دو فرسنگ بنا نهاده بود درین
ولا در اتمام آن سعی و اجتهادی نمود و امیر سیف الدین بنظر درین تحملات او را معاینه دانسته عزیمت
ما وراء النهر نمود و ملک وعده رفتن که در عقب او کرده بود وفا ننمود و فی الواقع ملوک کرت غدار و نقض
بودند و قضیه نوروز و جهان درین دعوی شاهدان عدلند چون از ملک خلف وعده واقع شد امیرزاده
جهان امیرانشاه خشم بادغیس را تاخت فرموده الجای بسیار گرفته و بیابان را از یار جدا کرده در میان اندخود
و مرغاب نشست و حضرت صاحبقران امیر علی بیک بن ارغونشاه را طلب داشته بود وی توقف حاضر شد
آنحضرت مقدم او را باعزاز تلقی فرموده در عزیمت یورش هراة مشورت نمود و قرار یافت که اول بهار حاضر
شود و در انجمن معهود و موافق تا که مادة شوز و کرم مرحمت نمود و نزدیک بوعده وضع داشت که اگر غیبت در مانع
بنده قرچی باشد حضرت صاحبقران باحضار عساکر مثال داده از گذر ترمذ پل بسته بدریای لشکر از جیحون
عبور نمود ملک محمد پسر خوند ملک حسین از ترس بزرگ باطوس آمده بعواطف شاهانه مخصوص شد و بیورشی
یافت و قاصدی بطلب امیر علی بیک رفته با آنکه بیاید و بعهد وفا نکرد قاصد را نیز نگاه داشت و آنحضرت
از آب مرغاب گذشته بجانب مزار مورد ابن خوارجام نور الله تعالی متوجه و طرف کوسویه حرکت فرمود
بنابر آنکه ملک هراة بتجدید نیشابور را از درویشان انتزاع نموده بعضی از لشکر او در آنجانب بودند خواست که
مابین ایشان گیرد اوایل ذی الحجه بکوسویه رسید مهدی حاکم آنجا استقبال نموده نوازش یافت و از آنجا توجه
تایباد که مسکن مولانا اعظم امجد اکرم سلطان الطریقة برهان الحقیقة مولانا زین الله والدین ابوبکر التایبادی
قدس الله برحمته بود رسید و کسی را فرمود که بادب پیش مولانا رفته گوید که امیر اینجا رسیده شما را زیارت
ایشان می باید رفت مولانا فرمود که مرا با امیر مهمی نیست حضرت صاحبقران این سخن شنیده فی الحال متوجه
وثاق مولانا شد و آنحضرت بسفر بوده اند که مرا در زمان حکومت با هر کس از گوشه نشینان ملاقات افتاده

ساده‌دلی از من در خاطر آمد که مولانا زین الدین ابوبکر که انفعی از خود در ماقیم مردی حقانی بود از دعا و صحبت
او اعراض کرده آنحضرت را نصیحت فرموده و در اثنای سخن حضرت صاحبقران جناب مولانا را گفت چرا ملک
خود را نصیحت نمیکنی که بدنیای دنیای مشغول میشود مولانا فرمود که با او گفتم نشنود حق تعالی شما را
بر ایشان گماشت با شما میگویم اگر نشنوید دیگری را بر شما گمارد آنحضرت رقت نموده مولانا را وداع فرموده بجوی
شهر هراة شد نصف ذی حجه بقصبه فوشنج رسید مردم آنجا بمجانبت پیش آمده جنگهای سخت کردند چنانچه
از ایشان جمعی بسیار کشتند و بعد از دفعه مسخر شده قلعه و حصار را از مردم کوفته و اهالی آنجا را در شکنجه عذاب
کشتند و بنظاره هراة فرود آمدند و شهر بند پیرامن را لشکر فیروزی اثر چون نگین در حلقه گرفته با اطراف آن
محیط شدند ملک هراة نرم خوی و کم آزار بود و در ریاست سیاست نداشت مجلس او باشعار و ادوار و نکات
چون در شاهوار و نوشانوش ساقی و فروغ چهره گلرخان اطلاقی [?] آراسته بود و طبقش او اینکه
دردهٔ می چون رضوان ای ساقی که غم علم رسید جان ای ساقی تا بو که خواب کردم و بازرهم یکلحظه زجور این جهان
ای ساقی زرین ایام و من تمام بارکان مملکت او را دیافته امارات زوال اقبال بر صفحات احوال و ظاهر
و لایح بود و از حقیقت من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة غافل … نه شاه و نه سالار لشکر بود که از نازک
تن و نازپرور بود ترا افسر و گنج و درنه مردی حوات [?] اگر سربالش … ملک هراة با آنکه لشکری چون قطرات
امطار و اوراق اشجار … زیادت ز مور و مور از دور لشکر گرفته … شیخ شهر را محاصره کرده روز و شب
و در چرخ دوازده و منجنیق ترتیب میدادند و مشغول طرح عمارت و ضبط کبوترخانه و ساز مجلس موسیقی مشغول بود و
مقبل بران رای … انگار ننموده میگفت برآنم که این دولت دیرپاید … زیادت سر سوی نشیب دراز
نیوفتد تنک … کم و نرد کبوتر کند گردد بجای مرد و ملک غیاث الدین اعتماد بر کثرت رعیت کرده
میگفت همه کس برای زن و فرزند جنگ خواهند کرد و چون اکثر دیوار شهر بند بیرون در میان باغات بود حضرت
صاحبقران حکم فرمود که دیوارها انداخته در برابر شهر حصار و خندق ساختند و از طرفین مترصد فرصت
… میبود روزی ناگاه در دروازه شهر بند گشاده جمعی دلاوران بیرون آمدند و جنگی عظیم کردند و جمعی
کشته شدند شب در آمده طبل و نقاره … مردم سپاه بازگشته و تا روز پاس داشتند روز دیگر جنگ
نکرده شب از دروازه … گردی … شبخون بیرون آمده و چند کس کشته … بازگشتند روز جمعه
جنگ سلطانی … کرده لشکر منصور صف کشیدند و اهل شهر اطراف و جوانب مضبوط داشته حضرت صاحبقران

بنظاره آمده لشکر فیروزی که همیشه عادت جانبازی و سراندازی داشتند از حضور آنحضرت داد مردی
و مردانگی داده جنگهای سخت کردند امیر الکو تیمور و امیر سونجک و باقی امرا بفصیل شهر بند رسیده نردبانها
بپای دیوار آوردند و بدیوار بر آمدن گرفتند و آن روز ملک هراة بر پشت دروازهٔ سر پل انجیل نفس خود
کوششهای مردانه نمود اما حرکة المذبوح بود فایده نداد سپاه ظفر پناه تیر و سنگ اهل شهر را بسپر گرفته بودند
و سر گرفته پیش رفتند و کار از پیش بردند و جمعی نزدیک کوشک مرغنی که آب بشهر در می آید درآمدند و اول کسی
که دیوار بر آمد خلیل سیاوش بود و دیگران بکرات او بر آمدند هرگاه از مردم شهر آن صورت مشاهده افتاد روی
رو بگریز نهاد … هر یکجا جنگ و بیجا یکی لشکر مظفر در دروازه شکسته و دیوارها رخنه کرده بشهر بند درآمدند
و نزدیک قلعه و حصار … شکلان … دیوسار را گرفته پیش حضرت صاحبقران آوردند آنحضرت عنایت
و مرحمت نموده از خون ایشان درگذشت و همه را جامها ستانده اجازت داد و پیغام داد که هرکه از رعایا
بر فصیل و باره بیاید با اهل و عیال او در امان باشد بعد الان کسی از رغبت و رهبت بآنجا رفتن نمود و حکم
ملک نشنود امیر اسکندر شیخی گفت چند کس را بر سر محلها باید گذاشت تا ترسیده شهر نگاه دارند ملک
گفت من خون ناحق نخواهم کرد اسکندر گفت پس شهر نگاه نتوان داشت روز دیگر رسل در رسالت رفته
و آمده حضرت صاحبقران فرمود که این مملکت همیشه تعلق بپادشاهان مغول داشته اگر بجنگ پیش آیند
ثمره آن تخریب بلاد و تعذیب عباد خواهد بود و اگر انقیاد نمایند زن و فرزند چندین مسلمانان در حفظ و
امان باشند … زین هر دو کدام اختیار تو بود ملک غیاث الدین از صاعقه مخالفت و بارقه مجادلت
حذر کرده عقدهٔ عناد گشوده باب عتاب در بست و در باغ زاغان [illegible] دریافت حضرت
صاحبقران ملک را بعطوفت پادشاهانه نواخت و بجلاه دیگر سرافراز کرده و بانواع اعزاز بلند گردانید
روز دیگر سادات و قضاة و اکابر و معارف بیرون آمده آنحضرت بشهر خرامید و بحصار بالا رفته سلطان
خاتون والده ملک را که از خویشان طغا تیمور خان بود دیده دلداری نموده فرمود که سابقا میان ما
عداوت نبود آنچه واقع شد جهة مصالح ملکی و حوادث فلکی بود اکنون خاطر خوش دارید که اسباب دوستی
که … گشته است از نو باز خواهد یافت و کان ذلک فی محرم الحرام سنه ۷۸۲ و آنحضرت از باغ
زاغان بگنبدستان رفته حکم فرمود که باره‌ی شهر قبلی را خراب کرده دروازه‌ها کنده … در شهر
ریخته و دیوارها رخنه زدند و دروازه‌های آهنین تکلف بود القاب ملوک کرت نوشته بر گردونها

بشهر سبزوار رفتند و حال آنجا منصوبست و خراسان و دو قان که ملوک کرت بتدریج فراهم آورده بود در حصار بیرون
آوردند و محقر مالی برا اهالی شهر تحمیل کرده به روز نقد شده جناب شریعت مآب مولانا و شیخ الاسلام الاعظم
علامه العلما العالم مقدم اکابر جهان پادشاه علما خسرو دانشمندان مولانا قطب الملة والدین بن شیخ الا
سلام والمسلمین مولانا نظام الحق والدین علیهما الرحمة والرضوان را با دوست که خدای معتبر از
شهر و نواحی مقرر شد که بشهر سبز رفته آنجا تمدن و توطن سازند و امیر تمورتاش حاکم ترمذ اشتر ماوراء
النهر بود و قلعه بود در جنوب شهر هراة مایل بغرب بمسافت چهار فرسنگ الجلیه نام که آنرا کوه نرسکفشد
ملک غیاث الدین آن قلعه را بپسر خوردتر امیر غوری سپرده بود که بجلادت و شجاعت شهرتی داشت حضرت
صاحبقران فرمود که ملک و ربحش مدبر بیرون آورد و الا هرچه مقدر باشد واقع خواهد شد ملک فرزند
را بیرون آورده آنحضرت نوازش فرموده و رایات نصرت شعار عازم سبزوار شد و نزدیک مشهد
در مزار صاحب الدوله ابو مسلم روزی فرود آمده رسم زیارت بجای آورد و دران منزل امیر علی بیگ
و خواجه علی موید رسیده باعزاز و اکرام و تشریف و انعام اختصاص یافته خواجه علی موید بر جاده خلاص
ثابت بود و او را بتشیع نسبت میکردند آنحضرت انبساط فرموده از مذهب و معتقد او استفسار نمود خواجه
علی در جواب گفت الناس علی دین ملوکهم مذهب من مذهب حضرت صاحبقرانست آنحضرت پسندیده
داشته ستایش نموده گفت رسول علیه السلام فرموده که من ترک سنتی لم ینال شفاعتی و باز فرموده که الحمد لله
رحمة تا من بهره و سعادت فایز شوم مذهب اهل سنت و جماعت دارم و از آنجا عزیمت اسفراین فرموده که نوکر
امیر ولی حاکم آنجا بود و لشکر منصور در همان ساعت که رسید حکم همایون نافذ شد که حصار را مسخر سازند فوج مردم
بضرب جنام و نقض بیرت و مقام مشغول بودند که بهادران جلادت شعار روی بحصار آوردند و بطرفة العین
مسخر ساخته مجموع دیوارها را انداختند و خلق بسیار بقتل رسید و ایلچی بطرف امیر ولی فرستاده او را بلطف خسروانه
مستظهر گردانید و بالفاظ ایمان مؤکد ساخت که اگر بزودی آید بانواع عنایت مخصوص خواهد شد امیر ولی
شرایط تعظیم بجای آورده وعده داد که بعد ازین بشرف بساطبوس آید آنحضرت بکوه علیا بوبامه روزی چند
توقف نمود تا اسبان فربه شدند و ملوک نواحی خراسان بالوک ایشان بازگردانید و آنحضرت عازم سمرقند
شد و قشلاق در بخارا فرمود سابقا مذکور شد
که شاهزاده شیخ علی حاکم بغداد شده و پیر علی بادک را آورده صاحب اختیار ساخت و سلطان حسین و عادل آقا

قرار داده بودند که در فصل بهار عازم بغداد شوند بر همان وعده متوجه بغداد شدند در شهر روز خبر رسید
که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک عزم رزم جزم دارند و باز خبر آمد که شاهزاده و پیر علی نهضت کرده بشوشتر رفتند
عادل آقا صلاح آن دید که بهیات مجموعی عازم شوشتر شده آن شاهزاده را از دست بادک بیرون آریم و الا
در بغداد نتوان بود و سلطان حسین را آنمعنی برخاطر گران نمود چه موسم خوشی بغداد بود لشکر در هوای شده
عاقبت آقا پیش سلطان فرستاد که شما را عزیمت بغداد مبارک باد مصلحت آنست که تمام لشکر با من باشند
تا کار شوشتر سرانجام یابد سلطان آنمعنی ملایم نموده با خواص عازم بغداد شد و آقا در رمضان ۷۹۳
بطرف شوشتر رفت و از حوالی تستر ایلچی فرستاده شاهزاده و بادک را نصیحت کرد و ایشان سخن
را عذری گفته لشکر بغداد نزدیک شوشتر رسید مخالفان از مجال مقاومت نمانده ضرورت حصاری شدند
و آب را پناه ساختند عادل آقا بکنار آب رسیده بی کشتی گذشت و غلبه تلف شدند و رایت
جدال برافراشته از طرفین آتش قتال برافروختند درین اثنا شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار آمده
آقا را آواز داد و گفت شما از خدای تعالی شرم نمی دارید که مرا از مملکتی که پدر داده بیرون کردید و بشوشتر
قناعت کرده ام درین هم مضایقه میکنند اکنون بدرگاه شاه شجاع روم تا از شما ایمن شوم آقا منفعل شده
قرار داد که شاهزاده متعرض بغداد نشود و بتستر قناعت نماید اگر پیر علی بادک ببغداد آید قصد او کنند
شاهزاده شیخ علی بتستر صحبت بادک بضرورت اختیار کرد فاعتبروا یا اولی الابصار و بندگی آقا فرمان
بازگشته روز عید اضحی ببغداد رسید و مهمات مملکت ساخته قرار داد که سلطان در بغداد باشد و آقا
بکردستان رفته یاغیان را ایل کند با جمع سپاه از بغداد بیرون آمده بسبب رنجشی که از سلطان حسین در
خاطر مبارک داشت با لشکرها بسلطانیه آمد خواجه عبد الملک و اکابر بغداد پانصد تومان زر پیش پیر علی
بادک فرستادند و ایشان یراق کرده در میان تابستان بحوالی بغداد رسیدند و ایلچی روان کردند که ما
بشرف بساطبوس می آییم چون خباثت طبیعت و ناپاکی و بیباکی بادک معلوم بود سلطان اعتماد ننمود و امیر محمد
دواتی و عمر قبچاقی را برابر فرستاد و بادک چون باد بر ایشان زده برد و امیر دواتی اسیر کرده غلبه تمام قتل آورده
تا بغداد آرام نگرفت سلطان حسین خبر یافته متوجه تبریز شده و شاهزاده شیخ علی نگذاشت که کسی در عقب او رود
و الا یک کس خلاص نشد و چون تابستان بود و موسم باد سموم بسیاری در راه تلف شدند و سلطان حسین بمشقت
بسیار خود را بتبریز انداخت و این همه نتیجه رنجش آقا شناخت

همای همت شاه شجاع باز در هوای تسخیر تبریز در پرواز آمد و عادل آقا
در زمانی که از سلطان حسین رنجیده بسلطانیه رفت ایلچیان دیلماج بشیراز فرستاده اظهار دوستی کرد
و ایلچیان در صدد آن گفتند تا بشاه شجاع رسیدند پادشاه ایلچیان را دیده گفت باعث تسخیر تبریز توجه نموده ایم
اگر دوستی آقا از روی اخلاص و اتفاق است باید که ملحق شود و اگر از روی صنعت و نفاق باید جنگ را آماده
باشد و ایلچیان را رعایت نموده اجازت فرمود و آقا خبر یافته سلطان را آگاه ساخت امرا تبریز از طلب شاه
و شاه شجاع بهمدان رسیده در آن هوای خوش عشرت و عیش دو ماه گذرانید و در شریعت جهانگیری این
معنی از منهیات است و در این ایام لشکرها از اطراف پیش آقا جمع آمد شاه شجاع متوجه سلطانیه شد خصم را
قوی حال یافت هشیار گشت بغیر از جنگ چاره ندید عادل آقا از راه سجاس باستقبال سلطان حسین
رفت که از تبریز می آمد شاه شجاع را خاطر بر آن قرار گرفت که آقا فرار نمود و این بحوالی سلطانیه رسیده
نزول نموده و فارسیان در تهیه طعام و ضرب خیام بودند که ناگاه سپاه تبریز رسید شیرازیان [illegible]
جنگ عظیم در پیوست و از طرفین آتش قتال بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام از جدال آن معرکه عنان
برتافت در این حال پانصد سوار از سلطانیه بیرون آمده اغرق شاه شجاع را غارت کرده بسلطانیه
در آوردند و از صولت قتال و صدمت جدال مجال منع نبود و چون شب در آمد هر دو سپاه از آن رزمگاه
کناره جستند آقا با مجموع امرا تبریز بسلطانیه رفت و سلطان از راه زنجان برادر خود سلطان احمد چون
که از قراباغ می آمد شاه شجاع را از خیمه و خرگاه هیچ پناه نمانده و از اموال عادل آقا هر جا چیزی غارت کرده
بودند مفروش و ملبوس و خیمه و خرگاه پادشاه از آن بود پادشاه کسی پیش آقا فرستاده و پیغام صلح داده
قرار یافت که لشکر فارس کوچ کند و پادشاه بر یکطرف ساعتی توقف نماید تا آقا آمده سخنی که باشد گوید
پادشاه را از زخم چاقی در جنگ جای رسیده بود در محفه نشسته نزدیک غروق سلطانیه آمده عادل آقا
پیش آمد و سلام کرده و بندگی نمود اگرچه جدا شدند و پادشاه عزیمت فارس نمود و تا آخر حال میان پادشاه
و آقا مصادقت بود

حضرت صاحبقرانی

در زمستان سرای بخارا قشلاق کرده آکا بیکی دختر آنحضرت که والده سلطان حسین بود برحمت حق پیوست و او
بغایت عزیز و محترم بود و مصیبت او صعب مصایب نمود در این اثنا ملک خواجه علی مؤید رسیده بعرض مبارک
رسانید که امیر علی بیک و امیر ولی اتفاق نموده قصد بنده دارند امید دارم که این بنده را بدست ایشان

بگذرانند امرا و نواب مجال عرض این سخن نداشتند خواهر بزرگ آنحضرت قتلغ ترکان آغا را که در مزاج آنحضرت
متصرف بود بر آن داشتند که صورت واقعه بسبزوار تقریر نموده التزام کرد که آنحضرت بجمع لشکر فرمان نمود
و در آن زمستان کرت ثانی عازم خراسان گشت و از جیحون گذشته و مکتوب نصیحت آمیز بامیر علی بیک نوشته
از موجب تمرد استعفا ننمود امیر علی بیک التفات بفرستاده نکرده در یاغی گری محکم شد حضرت صاحبقران
آوازه عزیمت مازندران انداخته ناگاه بحوالی حصار کلات تاخت و مجموع چهارپایان الوس جونی قربانی را
عرصه تاراج ساخت و لشکر فیروزی حصار کلات را با وجود متانت آن چون نقطه پرگار از اطراف فرو
گرفتند علی بیک از روی عجز و بیچارگی پیغام داد که از افعال بد خود شرمسارم و دلیری آنکه علی الفور بحضرت آیم
ندارم اگر آنحضرت با معدودی اندک نزدیکتر تشریف فرماید بنده بخدمت آمده عذر تقصیر خواهم و آنحضرت بلطف
التماس او مبذول داشته با پنج سوار بدر حصار رفت علی بیک از خباثت نفس و خیانت طبع سخنان که در آن راه
باریک و دره هولناک غدری و مکری اندیشیده و ندانست که و من نکث فانما ینکث علی نفسه هر کرا حفظ حق
منکوبش پرده دار بود حضرت ملک مستعان امیر صاحبقران را که مدتی بر حصار انتظار کشیده در حفظ عنایت
خود نگاه داشته از مکر غدار ایشان آسیبی نرسید و آنحضرت بعد از زمانی انتظار باردوی همایون معاودت فرمود
و علی بیک بیرون نیامده بوعده وفا ننمود حضرت صاحبقران شبی جمعی کوه روان را که از تکریت و دره داود
و قارنکین و بدخشان بودند فرمود که از اطراف حصار بر آیند و چون دانست که ایشان بر سر کوه رسیدند
از اطراف نقاره و برغو زده بدروازه حصار آمدند عمر عباس پیش از همه بالا رفت و اسب آنکه پیش
کار مانده بود ساعتی در سایه سنگی توقف نمود ناگاه دشمنان آگاه شده بر سر او ریختند او نیز دست
بشمشیر برده سپر در سر کشیده و کوشش نمود که رقم قلم سرحد تحریر و تقریر نشود تا آنکه رسید حضرت صاحبقران
خبر یافته جمعی بهادران را بمدد فرستاد و دشمنان را گریزانیدند و لشکر منصور بر بالای کوه بر آمده مخالفان عاجز
امان طلبیدند و التماس نمودند که لشکر باز گردد تا ما فردا بیرون آییم آنحضرت فرمود تا لشکر دست از جنگ باز
داشتند و امیر لشکر روز بیرون آمده امیر علی بیک را شفاعت کرده محل قبول یافت روز دیگر علی بیک آمده
بگناهان خود اعتراف کرده التماس عفو و رحمت نمود آنحضرت او را رعایت فرموده عنایت نموده اجازت
داد تا اسباب مهیا کرده بیرون آید علی بیک را شقاوت اصلی گریبان گیر شده باز یاغی شد
اصلی چون دگر کسی درخت باکره شربت ناکامی چشانند و رای که لشکر منصور رفته بودند استوار کرد حضرت صاحب

قران فرمود که حصار قهقهه را که در برابر دروازه کلات بود عمارت کردند و حاجی خواجه بن زنگ را کوتوالی
آنجا تعین فرمود و امیرزاده علی پسر امیر موید که خواهرزاده آنحضرت بود باتفاق امیر شیخ علی بهادر آنجا گذاشت
که راه حصار کلات را محافظت نموده طریق آمد شد مخالفان را مسدود سازد حضرت صاحبقران
از نواحی کلات عازم ترشیز شد و امیر علی سدیدی غوری که از قبل ملک هراة حاکم قلعه آنجا بود اسباب قلعه
داری مرتب داشته بممانعت مشغول شد آنحضرت فرمود تا خندق آنجا جویها شیب داده از آب خشک کردند
و نقبچیان در کار آمده بهادران از اطراف جنگ در پیوسته و منجنیقها ساخته بزخم سنگ برج و بارو را
در هم شکسته و سبب نقبهای که از نشاه دیوار قلعه افتاد و اهل قلعه آن رخنه را بغرارها بر بار و در و چوب
درست کرده نقبها از روی آن درانداخته چنانچه با دیوارها یکسان شد و چند تمام صبح و شام جنگ میکردند
آنحضرت ملک هراة را که در اردوی همایون بسر ساطبوس فایز شده بود طلب داشته گفت اینها نوکران
تواند ایشان را نصیحت کن تا برون آیند و خلقی در معرض هلاک نشوند ملک غیاث الدین بجهد و شرط ایشان را
برون آورد و آنحضرت مردانگی ایشان را پسند نموده بود همه را بجان امان داد و سیورغال و انعام فرمود و
کوتوالی قلعه ترکستان را که اشعر ترشان مقرر داشت و تمام حاصلات آن مواضع را در وجه انعام ایشان
بازگذاشت در خلال این حال عمرشاه از طرف والی شیراز شاه شجاع که بکثرت و مکنت از اقران خود ممتاز بود و بارشاد
استاد و عقل بحضرت صاحبقران حلقه اخلاص بر در محبت میزد با تحف و هدایا رسیده بوسیله امرا عرض
رسانند و نامه مشتمل بر رعایت قواعد محبت و اخلاص و هواخواهی و اختصاص گذرانید و آنحضرت فرستاده را
بعواطف بیدریغ مستظهر ساخته بازگردانید و جواب مکتوب مشتمل بر وفور رغبات و عاطفت ارزانی فرمود و
فرزند با سلاکات [illegible] ارسال نمود و کریمه از خاندان شاهی برای گوهر تاج پادشاهی یعنی امیرزاده
پیرمحمد بن امیرزاده جهانگیر خواستاری کرد و در کتاب شمه از آن حکایات بر فرزندگان شرح داد

حضرت صاحبقران بعد از فراغ از فتح قلعه ترشیز عزیمت مازندران

نموده با لشکر گران از راه رودغد بکبود جامه و شاسمان در آمد امیر ولی جبی را با تنسوقات و تنغوزات
فرستاده تضرع و زاری امان طلبید و التماس نمود که این نوبت را معاف داشته مرحمت فرمایند تا بنده
در عقب بهساتانوس رسیده بقیه عمر بوظیفه خدمت قیام نماید آنحضرت ملتمس او مبذول داشته از راه سلطان
دوین مکان بازگشته در جلکا و سپرادکان فرود آمد و امرا که قلعه کلات را محاصره داشتند امیر شیخ علی بهادر

شبی نا اندیشه قلعه وزردی با تومان خود پیاده بکوه برآمد و قرجی راه غلط کرده امیر شیخ علی بهادر سخت دیگری
بحکم رسید و صبح که میخواست که از آنجا چون سوزه روشن شود فی الحال دمیده بازگشت متعذر و بالا رفتن نیز
ممکن و توقف را مجال نه بمجان خشک و عطش مانده جانی قربان نکال غبروار شده از اطراف در آمدند و شیخ
علی ساعتی جنگ کرده ناچار تسلیم شد او را با چند نوکر گرفته بقلعه در آوردند امیر علی بیک تعظیم بسیار نموده نزدیک
خرگاه خود برای او خرگاهی زده بسکون معین کرده درخواست نمود که خون او را از حضرت صاحبقران
درخواست نماید امیر شیخ علی قبول کرده در کلات بسر می برد تا زمانی که رایات ظفر نشان از جانب
مازندران بمرغزار رادکان فرود آمد و در آن تابستان اهل کلات را ابلاء و وبا و طعنه طاعون هلاک و مستهلک
ساخت و دانستند که شقاوت عداوت با آنحضرت بنیاد ایشان را برانداخت و امیر شیخ علی بهادر شرف
بساطبوس یافته حال اضطراب و اضطرار ایشان فرقه برگشته روزگار را بعرض رسانیده گناه ایشان را درخواست
نمود و آنحضرت از جرایم ایشان گذشته رخصت فرمود که امیر علی بیک و امرا و جانی قربانی بحضرت آیند
و ایشان بدولت بساطبوس مشرف شده آنحضرت درباره امیر علی بیک بیشتر از پیشتر افزود و جرایم او
و قلم الماضی لا تذکر بر جرایم او کشید که گفته اند بزرگان که از گذشته نگویند اما مثال همایون قتال نفت
که ایل و الوس جانی قربانی کوچ کرده بسمرقند روند و اعلام ظفر اعلام روی استقرار افراز و اکرام او و دیگر
دوران خراسان اجازت فرموده ملک هراة را بجانب سمرقند برد و منشور حکومت هراة بنام پسرش امیر
غوری نفاذ یافت ملک از بیدولتی و غوری گری در سر بود شوکی در راه جنان کرد که او را محبوس بسمرقند
فرستادند و پسرانش را بجان طریق بردند و امیر که پسر تتوک بود داروغگی هراة معین شد و حضرت صاحبقران
بشهر مشهد نزول اجلال فرمود عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده تا بار ده جهت
دفع شاه منصور رفت اگر او سعی نمی نمود آذربایجان و عراق از دست رفته بود آقا امرا تبریز را
همراه ساخته عزم یورش ری جزم فرمود چه قلاع آن ولایات در تصرف شاه منصور و کماشتگان او
بود و چون آقا با سپاه نامدار بولایت ری رسید فی الحال بمحاصره قلعه شهریار مشغول گردید و آب
داد و خندق انداخته در حوالی آن سدی پیچیده که از ارتفاع محکم بسته و شاه منصور از بعضی قلاع پیغام
فرستاد که من از حرکات خود پشیمانم اگر خدمت آقا از سر جریمه من گذرد بار دیگر بملازمت مشرف شوم
عادل آقا استمالت نامه روان کرده گفت بازای آنچه بودی اکنون باشی شاه منصور باتفاق

محاصره قلعه شهریار سعی میکردند کوتوال قلعه فرهاد اقا استغاثه نمود که مرا یک هفته مهلت دهید تا اجازت
خواسته قلعه تسلیم نمایم و برین قرار یافته در روز انقضاء وعده خبری عجب رسید یعنی سلطان احمد برادر خود
سلطان حسین را بقتل اورد اقا را مجال توقف نمانده عازم سلطانیه شد

چون امراء تبریز بعزم تسخیر قلاع ری رفتند چنانچه بسبق ذکر یافت شهر تبریز خالی
مانده غیر دولیان که شب در دار بعیش اشتغال داشتند کسی دیگر ملازم سلطان حسین نبود و خواجه شیخ
کججی و قاضی شیخ علی از کثرت معاملات خود پروای مهمات سلطانی نکردند سلطان احمد که بهوای سفاکی
چپاکی دران دودمان نبود صورت غدری در اینه خیال او جمال نمود و بهمین اندیشه عازم ملوک اردبیل
شد که سورغال داشت و نقش دست بدی بر لوح تهوری نگاشت سلطان حسین خزانه کس در عقب فرستاد
و فایده نداد و سلطان احمد با یاران دموغان رفته حشری کرد و اورد و نوکر او حمزه فرخ زاد و انار و بیل غلمه
تمام مش او در نفت سلطان احمد بازدهم صفر تبریز امده درگاه چنان خالی بود که سلطان حسین بضرورت
فرار نمود و در گوشه پنهان شد سلطان احمد بر سر سلطنت در دولتخانه بجای برادر نشست و تفحص نموده
عاقبت برادر را بدست اورده بدرجه شهادت رسانید و در دمشقیه مدفون گشت درخت کسانی در ایام
نجاک و برادر دیگر بایزید پیاده بطرف سلطانیه گریخته در حوالی کوه سهند بر بهبان گله بانان سوار شده
بسلطانیه رسید عادل اقا و شاه منصور و امرا بعد از سه روز بسلطانیه امدند و سلطان بایزید را در عماری
عظمت بتخت سلطنت نشاندند و از شاه منصور متوهم شده او را مقید بقلعه کراد و فرستادند و با لشکر
بسیار متوجه تبریز شدند و در منزل میانه با نی باستی پسر شیخ علی اناق و ابوسعید پسر مرطنک که نجعد جانب
سلطان احمد رفته و شرح سلطنت سلطان بایزید و اتفاق و عزت امرا گفتند سلطان احمد قریب العهد
بود بضرورت فرار نموده از راه مرند پردن رفت و عادل اقا تبریز رسیده متعاقب سلطان روان شده
و عباس اقا و ساقر اوی و داجی راجهت یراق مهمات در تبریز گذاشته خود در حوالی مرند مکث فرمود و
محمد دواتی و قرابسطام را لکنه را باردبیل فرستاده اشان ملک ضیاء الملک را محکم ساخته نشستند سلطان
احمد بمحمد دواتی و عباس اقا و ساقر نوشته پیغام فرستاد که شما بندگان پدر منید چرا خدمت عادل
اختیار میکنند و اشان نیز با خود متفق ساخته بلجاجه گرفتند که در روز معین باغی شوند محمد دواتی بهانه قرار داده
منقلای باغی شده مخصوصان اقا را مقید ساخت اقا عباس و ساقر را طلب داشته اشان کشته پادشاه

را مطیع و ترا مخالف اقا ناچار کوچ کرده از راه مراغه بولایت جغتو رفت و قلعه ها را ساروق کرده و
را مضبوط ساخته بسلطانیه امده در ترق نشست و سلطان احمد خبر یافته حمزه و یاغی باستی و ابو سعید را
با یخ تشول تبریز فرستاد و امیر عباس و ساقر ناجی کا بار از تبریز بیرون امده برسم استقبال پیش سلطان
سر فشدمرد و فرقه نزدیک هم رسیده حمزه و یاغی باستی و ابو سعید گفتند که این جماعت پیش سلطان
خواهند رفت و صاحب اختیار شد اولی انکه اشانرا بقتل ارم چون بهم رسیدند سلام ناکرده درهم
اویختند و عباس و ساقر را بقتل اورده سرهای اشانرا پیش سلطان فرستادند و عازم تبریز شدند سلطان
انمعنی را خوش امده گفت بدین حرکت عادل اقا قطعا مرا مطیع نخواهد شد و سلطان احمد تبریز امده شهر را
امن ساختند و سلطان بجمع لشکر و ضبط مملکت مشغول بود که ناگاه خبر امد که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک
رسیدند و شرح این سخن انست که چون اقا عادل جدا از اتو سلطان حسین تبریز امد ایلچیان ببغداد
فرستاده صورت حال اعلام داد و چون باز بسلطانیه رفت بغدادیان بقصد اذربایجان در حرکت
امدند و متوجه شده اوازه تبریز و سلطانیه انداختند و در قلعه حسام که سر در راهست جانقی کرده
وقضیه احمد را اصل دانسته ایلچی اقا را بسلطانیه فرستادند و کوچ بر کوچ عازم تبریز شدند سلطان احمد
براق جنگ بیرون امده در حوالی صفت بود بهم رسیدند عمر قیتاقی که جوانغار سلطان بود با جمعی پیش
خصم رفت سلطان را بر باقی امرا اعتماد نمانده فرار نمود و از راه خوی بولایت نخجوان امده در مزار پیر عمر
نخجوانی قدس سره بقرا محمد ترکمان پیوست و شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک در تبریز توقف نکرده متعاقب
سلطان امدند قرا محمد سلطان احمد را گفت که ما برای تو در این قضیه کوشش خواهیم کرد شرط انکه
تو با نوکران خود ثابت قدم باشی تا ما بطریقه که معهود ماست جنگ کنیم و اگر از جای خود حرکت کنند
میان ما موافقت نباشد و اگر اشان ما را شکنند تو دانی و اشان شرط دیگر انکه الجای این جماعت
مارا باشد و کسی دران طمع نکند بدین شروط پنجهزار مرد قرا محمد مرتب داشته بر سعید مرد را یک قشون
ساخت و هر قشونی را بهی دستچه کرد قرار انکه از هر قشون ده کس پیش میروند و تیر اندازی میکنند
و چون قصد اشان میکنند میگریزند و ده کس دیگر بجد اشان پیشتر میروند تا پیال اشان انهزم فرزند
فی الجمله ان پنجهزار مرد بدین طریقه لشکر مخالف را برهم زدند و شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک بقتل اوردند
و دو هزار ادمی از دشمنان کشته شدند و الجای جهان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد تجمل تمام

تبریز آمده بقایای لشکر بغداد را رعایت فرموده سر پیر علی بادک را مش عادل آقا فرستاد و شرح واقعه
بر سبیل استهزا پیغام داد آقا سر بادک برادر بازار او بخشه چون باد عازم تبریز شد و سلطان و آقا قاصدان
فرستاده جهت موافقت مواصلت کردند و خواهر آقا را سلطان عقد کرد و دایه سلطان را آق در نکاح آورد اما
خاطر سلطان قرار نگرفت چون آمدن آقا به تبریز محقق شد سلطان اغروق را به راه قلعه النجق فرستاد
و خود از راه نخجوان بطرف اران و موغان رفت و قاضی شیخ علی را بطلب هوشنگ حاکم آنجا فرستاد
و در موغان متمکن نشست عادل آقا در اوجان نزول کرده از جامه غزا که جهت شاهزاده شیخ علی پوشیده
بودند بیرون آورد و بضبط و نسق مملکت مشغول گشت امیر مصطفی قورچی را داروغه بغداد ساخت
و مولانا شمس الدین ابهری را دیوان آنجا مقرر کرد و عازم جانب اران شده تا حدود برذن رفت
امیر هوشنگ سخن صلح گفته مقرر شد که ولایت آذربایجان تعلق بسلطان داشته باشد و عراق
عجم بسلطان ابازید و عادل آقا و عراق عرب مشترک باشد و سلطان احمد داروغه و صاحب دیوان فرستد
برین قرار آقا بازگشته بسلطانیه آمد امرا بغداد گفتند معتمدی فرست تا ما بغداد برای تو ضبط کنیم
آقا باور کرده تورسن که سرخیل او بود و بهادری صاحب وجود بحکومت فرستاد و وزارت بخواجه
قوام الدین النجقی داد جمعی که متفرق شده بودند ببغداد رسیده عبد الملک تغاجی مسلط بود و میران
شاهزاده شیخ علی را بر گرفته خیال استقلال داشت اتفاق جماعت و سایل انگیخته تا ایشان را در شهر گذاشت
اما بیکباره چندان رعایت ننمود که وجه بکار ایشان در اندیشه کس نبود و استفسار مهمات کرده خواجه
حمد الله قزوینی را که بتحصیل اموال آمده بود گفت جمعی از زر سرخ و سفید و اقمشه و اسلحه با خود ببرد
زود باز آی تا تمام مال تسلیم کنم در همین روز که خزانه بیرون میرفت خبر آمد که تورسن میرسد عبد الملک
خزانه را موقوف داشته بعد از اندیشه بسیار صلاح در متابعت دید تورسن با امرا و جوانان که با شاهزاده
شیخ علی رفته بودند ببغداد در آمده بوثاق مناسب فرود آمد عبد الملک بسلام او رفته چون پیش
او در آمد جماعت غداره که قاتل امیر اسمعیل بودند فی الحال بقتل رسیدند و بغداد پر غوغا شده خانه
عبد الملک را غارت کردند و خزانه که برای عادل آقا میفرستادند در خانه او غارت یافت و صد
جنت النظام خراب و لو بعد حصن از طبیعتها نان و زمین استماع رفت تورسن از ضبط مملکت بغداد
عاجز بود سلطان احمد خبر یافته چون باد از تبریز عازم بغداد شد و شاه منصور از حبس قلعه گریخته

خلاص یافته بسلطان پیوست و سلطان او را بانواع اعزاز سرافراز ساخته ببغداد آورد و بغداد ایمن
دل از کار تورسن برداشته بیچاره از راه بعقوبا فرار نمود و او را گرفته ببغداد آورده باخواجه قوام الدین
بقتل آمد و سلطان در بغداد متمکن گشت و جمعی قصد غدری داشتند سلطان را معلوم شده بیاسا رسانید
و شاه منصور را بحویزه و شوشتر فرستاد و دیگر سلطان او را ندید و حکم سلطان نشنید و سلطان خواجه
یحیی سمنانی را در بغداد گذاشته بتبریز رفت در بهار سنه ۷۸۹

درین سال حرم محترم حضرت صاحبقران دلشاد آغا از پرده سرای غرور بجاده سرور رحلت
و شعاع قباد قتلغ ترکان آغا خواهر آنحضرت که از خواتین عصر بخیرات سبق برده بود و از خالص مال
خود مدارس و خوانق ساخته ازین مرحله فانی رخت بعالم باقی کشید آنحضرت بر فراق ایشان اندوهناک
و گریان گشت و ملال بر ذات بی مثالش استیلا یافته بامور ملک و دولت اشتغال نمی نمود و سادات
و علما و مشایخ جمع آمده بآیات و احادیث و مواعظ و نصایح خاطر خطیرش را تسلی داده گفتند که آنحضرت
را بقا باد و بمدارج رفعت ارتقا هر که عمر دراز خواهد بر مفارقت احبابش دل باید نهاد و هر که در دنیا
ماندن در کشاکش هجران اصحابش باید داد با حکم قضا کسی را قوت و توان نیست و بر فرمان تقدیر هیچ
دانا و نادان ... بحکم قضا نتوان تیغ دوان کرد حضرت صاحبقران نصایح ایشان بگوش هوش شنید
از جزع و جزع درگذشت و بحکم انا لله و انا الیه راجعون راضی گشت و ترویح روح نوگذشتگان را خیرات
و صدقات بمستحقان رسانید و بر اتفاق لشکر خراسان جهت چند واقعه جزم فرمود

اولاد ملک فخر الدین ملک محمد و امیر مغلب در زمان
ملک حسین و ملک غیاث الدین در رجع حساب نمودند چون حضرت صاحبقران فتح هراة فرمود ایشان عرض
داشتند که ملک عم زاده ما بود بر ما ظلم کرده املاک پدران ما را تصرف نمود و الحق در بی انصافی
ملوک کرت سخن نیست آنحضرت ایشان را تربیت فرموده ملک محمد را حکومت غور داد و ابوسعید اسید
که پدرانش امرا غور بودند و ملک غیاث الدین او را ده سال محبوس داشت آنحضرت او را از خلاص
فرموده مطلق العنان گردانید درین ایام ملک محمد از طرف غور با اهل شر و شور رفته و غرور
بفضل جرات غرات زمانه نامضبوط بطبع چون حرکات سپهر ناموزون ردی بهراة آورد و ابوسعید
با او متفق شده دست بیداد دراز کردند و پای در دایره فساد نهادند تا اترک کجها را خیاث الدین کرد

دیوار شمالی شهرت پناه بردند و غوریان بشهر درامده اهل صلاح در گوشها پنهان شدند و هراة چون
خانه بی کدخدا و کشتی بی ناخدا مانده شیاطین از شیشه حبس بیرون افتادند و درین حال پیر تو که که
داروغه بود مریض شده وفات دهمنی خر و علت بی ضبطی گشت اراذل بر افاضل استیلا یافته نقش اذا
ملک الاراذل هلک الافاضل از کعبتین فلک روی نمود غوریان بدر حصار رفته علی اسد از ختمان فرود
اباد با جمعی پیادگان پشته چند هیزم بدر حصار اورده اتش دران زدند و مردم شهر بر بامها براه
دهل و نقاره فرو کوفته مغولان از بالای حصار همه شهر را یاغی پنداشتند و خود را برشته کرده از نا بود
بزیر انداختند بامداد انکه چون سنقاد گشته برچه داشتند گذاشته بجان امان دادند غوریان بی رحم بر ایشان
ابقا نکرده همه را بدار البقا فرستادند رعایای بیچاره متفکر و متحیر که بتصحیح ان مرض چه نوع توان کرد
و علاج ان سوء المزاج بکدام تدبیر توان ساخت حل ان مشکل دست نمیداد و کشف ان معضل ظاهر نمیشد
بل هر ساعت تواتر بحران تیزتر گشت مجموع را سر و مال بر خطر و زن و فرزند بر هدر بود و چون
حضرت صاحبقران شرح واقعه استماع نمود فرمود که ملک غیاث الدین را که در ارک سمرقند بود و پسرش
امیر غوری که در اندکنه مش میرزا عمر شیخ بوده هلاک کردند و شاهزاده امیرانشاه کورکان که در کنار
اب مرغاب بود با لشکرها عازم هراة شد و خوافیان اوازه این خبر کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة
روی بگریز نهادند و سپاه منصور در عقب رفته عدد نامحصور بقتل اوردند حضرت صاحبقران اوایل
رمضان بهراة رسیده جهان در غضب بود که حکم بقتل عام سرفراز نمود بدر خواست سید برهان الدین قرار
یافت و اکثر شهر بشکنجه و تعذیب هلاک شدند و انحضرت عزیمت سجستان فرمود و در ولایت اسفزار
شیخ داود که در فتح هراة انحضرت اورا اعانت فرموده حکومت اسفزار ارزانی داشته بود یاغی گشته
حصار بدر اباد را عمارت کرده بود و امیر تابان که داروغه بود بقتل اورده انحضرت باسفزار امده
فرمود تا حصار را نقبها زدند و دیوار بزرگ افتاد و شیخ یحیی که راه نیابت داشت با جمعی دیگر بزیر دیوار
امده هلاک شدند قلعه را گرفته و دو هزار ادمی بیرون اورده فرمان شد که همه را زنده در گل تعبیه کردند
تا عبرت عالمیان شود و انچه دران ایام در بلاد خراسان عموما و بر اهالی هراة و اسفزار خصوصا واقع
شد از تعذیب خلایق و تخریب مواضع و التهاب شر و شور و انقلاب بوصف ظلم و غدر و اختلال
حال بلاد و اختلال اهل عباد و عباد در قتل و اسر و هتک و سفک نه جانا که در هیچ عهدی رفته باشد کدام

طوفان ازین صعبتر توان بود و چه فتنه ازان هایلتر که جمعی بدبخت بی عاقبت انواع شر و شور انگیزند و از اوازه
لشکر منصور گریزند و مردم اهل صلاح که قطعا و اصلا بدان راضی نبوده اند بسوال و جواب و خطاب و عتاب
و صدگونه بلا مبتلا گردند و بیان واقعه در هراة و اسفزار خرابی ولایت بجایی رسید که در بازارها یک
در دکان خانه و در زیر دکانها و کوچها مردگان بر زبر یکدیگر افتاده و متعفن گشته هیچکس را مجال تجهیز و تکفین نبود
و مسلمانان از اوطان جلا شده از زن و فرزند جدا افتادند نعوذ بالله من غضبه

حضرت صاحبقران از اسفزار عازم سجستان شده با لشکر فراوان

شاه جلال الدین فراهی اظهار دولتخواهی کرده از حصار بیرون امده بنوازش مخصوص شد اما رعایا با
بی نمود نفاق تور بهادر بموجب حکم ولایت شهرزاه را تاخت کرد و انحضرت با مردان جوشن در بحصار زره رسید
جنگ انداخت و دو روز منهزم شده و نیمروز در حدود زرستان پیش امده جنگی عظیم کردند و بسیاری جمعی عظیم
کرده بسیاری کشته شده باقی شکسته بازگشتند و انحضرت بسیستان رسیده شاه شاهان و تاج قلعو کهی سراج
بیرون امده اظهار انقیاد کردند و انحضرت ایشان را نوازش فرموده سخن میگفت که ناگاه سیستانیان
صف لشکر اراسته بعزم رزم بیرون امد حضرت صاحبقران دو هزار سوار نامدار با امیر محمد سلطانشاه در
کمینگاه باز داشت و جمعی را پیش فرستاد که خود را یاغی نموده عاجزانه روگردان شوند یاغی ایشان را دیده
دلیرانه در پی درامده از کمینگاه گذشتند ان دو هزار سوار از قفا یاغی درامده حمله کردند در ساعت
دلاوران ببداد ایشان در رسیدند تا بنفس رموا بست تیغ جان سوخت و از اتش برق تیغ جنگی شد که
شرح ان جز بمشاهده راست نیاید و جنگی کردند که جز بجای صورت نبندد و نهنگ خدنگ از نیستان کمان
دهان گشوده و اژدها کمند زلف پرشکنج بر دستان اسپان لشکر یا بزا انگار روز بخم بر مجروح ساختند و از
یاغی خلق انبوه بقتل امده باقی را در حصار کوفتند و از سرهای کشتگان منارها بنا اورده لشکر فیروزی اثر
ان شب همانجا فرود امد چون صبح سعادت از مطلع عنایت ربانی دمید و شمیم نسیم نصرت از مهب سعادت
وزید حضرت صاحبقرانی قول را بشکوه پادشاهانه زیب و زینت داده شاهزاده امیرانشاه دست
راست بقوت دولت بیاراست و امیر سیف الدین و اتیرقا بهادر در رکاب او بودند و دست
چپ امیر سادی بوقا و خدایداد بهادر مقرر شد و سپاه ظفر پناه پیش خود خندق و حصار ساختند و از
ده هزار سیستانی بعزم شبخون بیرون امده اتفاقا در برابر امیر شمس الدین و امیر حاجی خواجه افتادند و اهالی

داده مخالفان از خندق گذشته بخیمه و خرگاه رسیدند و جنگی سخت در پیوست و بی آب و آتش تیغ
خنجر هلاک و هدر شد و از طرفین غلبه عظیم بقتل آمدند عاقبت سپاه منصور یاغی را مقهور ساخته بقلعه و
حصار رسانیدند روز دیگر باز نوای جنگ ساز کرده زاغ کمان از طرفین در پرواز آمد امیرزاده علی شیخ
با پانصد سوار تحمل دروازه سیستان نشکسته در راندند و شهریان راه داده او را در میان گرفته امیرزاده
علی در میان دشمن ماند و امید از جان برداشته نوعی آتش حرب بر افروخت که از شرر دلان مریخ در
فلک بسوخت اق تیمور بهادر با هزار سوار شمشیرها کشیده بجانب دروازه تاخت و نگاهبانان را گذشته
خود را در انداخت و میرزا علی را در رسانیده مرد و بسلامت بیرون آمدند ملک قطب الدین دانست که
طاقت مقاومت و قوت مقاتلت ندارد از در دروازه سرکشی و تجاری بخضوع مسکنت و زاری آمده از حصار
بیدار بیرون آمد و نجات و افرازی داد سر افراز شد ناگاه قریب سی هزار مرد جلد در وقتی که حضرت صاحبقران
بیکتائی و دو کله بنظاره چون انعار سفر مود و از شهر بیرون ریخته و تیرباران کرده تیری بر دامن حضرت صاحبقران
رسید و آنحضرت جهة ضبط لشکر عنان تافته بمعسکر آمد و ملک قطب الدین را بند فرموده چیا پوشیده آورد
که نقش خویش جدا کند امرا افغان بارگی گرفته عرضه داشتند که سالها جاه و جلال و حشمت و اقبال در دولت
ابد پیوند یافته ام کی روا باشد که آنحضرت تحمل خطر نماید و یکبار از اطراف حمله کرده دشمن را بحصار
در دوانیدند و حصار و شهر را بغلبه و قهر گرفته و لشکر با زنانش از نهند و عد بقتل آورده قلعه و حصار را و فاخ
و دیواران شهر را کوفته و بکار روب آشوب و دست غارت و تاراج دفاین و خزاین آن بلده را از تنفیذ
و قیام کو مرو زر و نفایس لالی و جواهر که بطول زمان در سیستان جمع آمده بود و حضرت صاحبقران بود
که اصناف لشکر را از آن وجوه بهره ور گردانیدند از آن بلخ لشکر شکست بهر بداد و در شکست سال
و ملک ... نا بر قند کوچ فرمود و سادات و علما و سایر کار را با نوالت از الجهاد راه روان داشت
و از خطه لشکر قامت اثر رزه بربند رستم افتاده و ویران و خراب شد و موکب همایون بولایت
رسیده بعرض رسانیدند که تومان قندهاری متوجه کیچ و مکران گشت آنحضرت شاهزاده جوانبخت امیرزاده
امیرانشاه را با آنکه هفده ساله بود دستور فرمود که در عقب تومان رود شاهزاده رنج بسیار دیده و کوههای
سخت بریده در جبل فارتن بدو رسید و جنگ و قتال کرده بیمن حضرت صاحبقران ظفر یافت و تومان را گرفته
بیاسا رسانیده و سر او را با پسرها علی فرستاد و آنحضرت قلعه قتو و قلعه سرخ را گرفته در حصار بزرا بر جراح

که صده تواجی ال و الوس جمع آورده سرشوری خیال جبال آورد حضرت صاحبقران سه هزار سوار از زره
مصطفی فرستاده خود نیز رسیده آن کرده را از آن مفعل حصن فرود آورده همه را بیاسا رسانید و بحصن
قلعه و سنه را بقهر و غلبه مسخر گردانید و متوجه تخت سلیمان شد که مردم آنجا داروغه برده با زیاغی شده بودند
آنحضرت رسیده در روز جنگ انداخت و مخالفان مبارزان دلیر و بهادران شمشیر و کامزاران بخت
نوروز چپاکان با شر و شور بودند امیرزاده علی و امیر ایکو تیمور و جمعی دلاوران زخم دار شده بر سبیله
بد الغی بقتل آمد اق تیمور بهادر که آنحضرت او را ملازم رکاب همایون نگذاشته بود که مبادا از غایت
دلیری آسیبی باو رسد درین حالت از غایت غیرت آب در دیده آورده رخصت جنگ طلبید صاحبقران
ظفر قرین رخصت نفرموده آتش محاربه بنوعی بر افروخت که بسیاری از قشونها چون طاقت مقاومت
نداشتند جای خود را خالی گذاشتند مگر رمضان خواجه که چون کوه پا بر جا ثابت قدم نموده عید خواجه
در زیر سنگی کمین کرده یکی از بهادران مخالف را ناموی گرفته بزمین زد و سرش جدا کرده پیش حضرت
آورد و با وجود صغر سن سادری چنان نمود و آنحضرت درباره او احسان و تحسین فرمود عاقبت دلاوران
لشکر منصور قلعه را بغلبه و زور مسخر ساخته مردم آنجا را بر قشونها بخش کرده همه را بیاسا رسانیدند
و از آنجا اعلام ظفر شعار عازم قندهار شد و شتر امیر جهانشاه از قتلان نامزد آن طرف شده بودند
منشر و اسکندر شیخی بمدد او رفته بودند باتفاق جنگ انداخته مسخر ساختند و سردار قندهار را پیش آنحضرت
آوردند و بشارت کرده خود بسردار رفت و حضرت صاحبقران امیر جهانشاه و امرا و بهادران را بانعام
شامل و اکرام کامل مخصوص فرمود و آن زمستان یاق قشلاق در آن مملکت موافق نمود و بهادران
مدت چهار روز در کره پیل و بنار سلطان فلک قدر از قندهار ماورالنهر فرموده در سمرقند نزول
فرمود   شاه شجاع اواخر رمضان در شوشتر بود امیر صاحب تدبیر ... شاه
حسن قورچی که حاکم کرمان بود قاصدی بمعاملات آنحضرت با دشاه فرستاده عرضه داشت که حضرت
صاحبقران باندک زمان مملکت سیستان مسخر ساخت و هر چند در مقام محبت است اما امکان دارد که قصد
کرمان کند دفع آن برای رزین دیگر در دین پادشاه مفوض است پادشاه این جواب بخط شریف
بکرمان فرستاد امیر اختیار الدین حسن قلق و اضطرابی که در باب محاصره سیستان نموده بی تکلف معلوم
داند که ملک الاسلام قطب الدین بادی یاغی شده دل جهانرا اذیت رسانیده اگر انتقامی بیند جزای

عمل و باشد والا نومن اعظم خسرو مرز توران قطب الحق والدین امیر تیمور نویان نگذارد و نخواهد که
لشکریان او متعرض ممالک دوستان و مخلصان شوند و اگر گذارد دفع هرآینه باید کرد و کار دو دل استوار
و بازوی کامکار و تیغ آبدار و لشکر جرار نیزه گذار در کار است بسم الله اگر حریفانی کر از یک نوع
اید سپاه مشرق و مغرب نزدیک نه بس باشد تن تنهای رو در شان جوابی که جواب صلح امیر پیر بتاب کرت
رسید حضرت صاحبقران فتح قهستان نموده عازم قندهار شده بود چنانچه سبق ذکر یافت و در این سال
سلطان احمد از بغداد عازم تبریز شد و عادل آقا پیش آمده در حوالی مراغه بهم رسیدند و مقابله و مقاتله کردند
از طرفین مردان کارزار و مبارزان نامدار کشته شدند و هر دو لشکر از یکدیگر گریختند سلطان بمراغه رفت و عادل آقا
سلطانیه و باز غلبه بسیار پیش سلطان جمع آمده و عازم تبریز شده در اوجان نزول فرمود و آقا خبر آن
بسرعت داد فرستاده بعرض رسانید که سلطان در عقب خواهد آمد ناگاه خبر آوردند که سلطان بزنجان
رسید آقا ضبط قلعه کرده و امیر حسن خلیل جهانشاهی را کوتوال گذاشته متوجه همدان شد و سلطان بایزید
و جمعی از امرای تبریز همراه داشت آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده مدد طلبید شاه شجاع عزیمت ملک آذربایجان
کرده متصل بجرباذقان آمد آقا و سلطان بایزید آنجا بخدمت پادشاه رسیده پادشاه ایشان را نوازش
فرموده باتفاق عازم همدان شدند و سلطان احمد ایلچیان فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید برادر
نخست و من او را آقا و مخدوم دانسته جای او در دریغ ندارم هرچه در باب برادر گویند از صواب دید
حضرت تجاوز نیستم اما عادل بنده ماست عاصی شده و بدرگاه آنحضرت آمده او را مجال ندهند شاه شجاع با خود
قرار داد که سلطانیه را بنام سلطان بایزید رسانیده ضبط نماید و عادل آقا را مغلول دارد ایلچیان سلطان احمد را
اجازت داده ایشان هنوز بسلطانیه نرسیده بودند سلطان احمد بموجب مقرر عزیمت تبریز نمود و شاه شجاع
عادل آقا را مغلول ساخته فرمود که امرای تبریز پیش او نروند و ملازم سلطان بایزید باشند سلطان بایزید
و امرای تبریز را یراق مناسب کرده و از امرای فارس جمعی را همراه ساخته و یتکچی برای ضبط مال تعیین نموده
بجانب سلطانیه فرستاد و مقرر کرد که اختیار قلعه سلطانیه امرای فارس را باشد پادشاه بجانب شوشتر رفت
امرای تبریز عمر قبچاقی و محمد جشید در راه فکر کردند که اختیار قلعه چگونه بنوکران شاه شجاع دهند قرار
کردند که ایشان را در قلعه نگذارند حسن خلیل جهانشاهی سلطان بایزید را استقبال نموده بقلعه در آورد
و امرای شاه شجاع ابرهیم شاه و عبدالکریم را در سلطانیه فرود آورده و اندک علوفه داده دیگر التفات نکرد

فارسیان بجنگ آمده در میان زمستان متوجه شیراز شدند و سلطان بایزید قریب پنجاه روز حکومت
بی رونقی کرده بسبب حمق نامردان عمر قبچاقی را بقتل آورده و باقی امرا را کشته و سلطان احمد خبر یافته عزم سلطانیه
شده بآنجا آمده و قلعه را بصلح گرفته مهمات مضبوط ساخت و سلطان بایزید را همراه بتبریز برده پسر خود
اقبوقا را که دو ساله بود آنجا گذاشت و جوبان قوربچی از فرزندان خواجه علیشاه تبریزی بمحافظت قلعه
مقرر کرد و شیخ محمود دراه دار را بحکومت سلطانیه معین گردانید
سابقا مذکور شد که امیر ولی شرط و عهد کرده بود که باستان حضرت صاحب
قران آید چون بوعده وفا ننمود آنحضرت در این سال سیچقان ئیل عازم مازندران شده از گذر ترمد
عبور فرموده چند روز در بلخ بود تا لشکر جمع آمدند و در این ایام ایلچیان که بجانب شاه شجاع برای
خواستگاری دختر رفته بودند باز آمدند و دختر سلطان اویس بن شاه شجاع را برای امیرزاده پیر محمد
جهانگیر در شهر بلخ رسانیدند و چند روز متعاقب در آن سور بعیش و طرب گذرانیدند و از ایلچیان حاجی
خواجه که در راه زندگانی زیادت از حد خود کرده بود بقتل آوردند هر که در خدمت ملوک شرط ادب
بجای نیارد و در ملک خود سعی ننموده باشد هر که زبان را از خباثت و چشم را از خیانت و دل را از جنایت
نگاه دارد بمدارج بلند و معارج ارجمند ارتقا نماید فی الجمله آنحضرت از بلخ بمرغاب آمد و خانزاده
که حرم شاهزاده جوانبخت امیرانشاه بود از هرات باستقبال نمود و شاهزاده جهان خلیل سلطان
دو ماهه بود بانوی کبری سرای ملک خانم خانزاده را طوی بسیار داده بطرف هرات فرستاد و [illegible]
خلیل سلطان را گرفته عازم سمرقند شد و حضرت صاحبقران از بیکه تاش در راه مرغش بولایت
اندام شیخ علی بهادر و سونجک بهادر و بشر بهادر برسم منقلای صف لشکر آراسته در موضع کاو
کروج بقراول امیر ولی رسیدند و جنگ سخت در پیوست بشر بهادر تیری بر دهان رسیده دو دندان
او از بیخ برآمد با وجود آن زخم خصم خود را بدست آورده سرش از تن جدا کرده پیش حضرت صاحبقران
آورد و آنحضرت بر جلادت او آفرین کرده موضع کاو کروج را برسم سیورغال بدو ارزانی داشت و قلعه
درون را بجنگ گرفته کوتوال از آنجا بیار رسانیده براه جلادین دهستان از آب گرگان گذشته در
نواحی کبود جامه و شاسمان نزول فرمود و احتیاط لشکر نموده از امرای هزاره و صده جماعتی که از
قشونات جدا شده بجای نرفته بودند الا کتحق قتل باشند در چوبها و اخاچ بسته در مرده دره‌وار مقدار فرسنگی شده

خار و خاشاک پاک میکردند و قراولان بهم رسیده جنگهای مردانه میکردند و نوزده روز قراولان از جوانب
و قتال هر روز بدین منوال بود و روز بیستم امیر ولی جلادت نموده پیش آمد و ان مقدار که طاقت و توان آ
رات قتال و جدال برافراشت عاقبت مغلوب و منهزم گشت و دلاوران در عقب لشکر او رفته بسیا
ری از مازندرانیان دیوسار گرفتار شدند حضرت صاحبقران فرمود که در پیش لشکر خندق و فصیل ساخته
بچوبها و سنگها استوار کردند و آنحضرت آن روزی قشون در کمینگاه باز داشت و از صدای کورکا
و نقاره و آواز برغو و نفیر جهان پرخروش و دلها در سینها بجوش [illegible] امیر ولی نیم شب از حصار با لشکر بسیا
بعزم شبخون بیرون آمد و خندق و فصیلی که بچوب و سنگ استوار کرده بودند در هم شکسته و کوفته بخیمها
رسید اما غلبهٔ از مردم او هلاک شدند و مازندرانیان دل از جان برداشته حملها پیاپی کردند امیرزاده
جهان امیرانشاه کورکان بنفس شریف خویش حملهٔ ایشان گرفته فرمود تا تیرباران کردند در این حالت
قشون از کمین بیرون آمده بر ایشان تاخته و بضرب تیغ آبدار دمار از روزگار دشمنان برآورده همه را
تارومار گردانیدند و لشکر استرآباد روی بگریز نهاد و امیر ولی فرموده بود که در آن راه چاه بسیار کنده
و سنگها زده آب انداخته بود عاقبت از آن راه گریخته اکثر مردم او در چاه افتادند آری مکن که
[illegible] چه کن که خود افتی امیر اکو تیمور و خدایداد و بهادر و شیخ علی بهادر و عمر بهادر امیر ولی را تعاقب
کرده [illegible] بلنگر [illegible] دست از ملک و مال باز داشته و کوچ و متعلقان در گرده کوه دامغان
[illegible] عازم ری شد و سپاه نصرت شعار او را در رستمدار که از تشابک اشجار حصار او را دران کنده
[illegible] نجات بجنگل و بیشه از جنگل پلنگان ظفر شده خلاص یافت و تحف با مازندران در تحت
[illegible] صاحبقران در آمد و آنحضرت ارکان دولت را باحسان بیکران و انعام فراوان خرم
و شاد [illegible] و خلایق را مژدهٔ امن و امان ایمن گردانیده این ظلم و رسم ستم را برانداخت و
نامهای فتح و ظفر باطراف بحر و بر ممالک ایران و توران فرستاد و آوازهٔ این بشارت در بسیط ربع
مسکون افتاد و حضرت صاحبقران آنده نور سنقر اختیار کرده اق تیمور بهادر و اوچ قرا بهادر را با
لشکر گذاشت و با دلاوران نامدار بولایت ری در آمده آنجا قشلاق فرمود و بهار سنه ۷۸۶ سلطان احمد
از بغداد بسلطانیه آمده و آوازهٔ آنحضرت شنوده قلعهٔ سلطانیه را محکم ساخته جمعی معتمدان خویش فرزند خود
اقبوقا گذاشته بجانب بغداد رفت اهل قلعه چون نهضت حضرت صاحبقران بان طرف [illegible]

که باصد هوس مقاومت و با پنجه شیر زور آوری نه طریق عاقلانست طریق حزم سلوک داشته اقبوقا
را برداشته بجانب تبریز آمدند و صورت حال بسلطان رسید
سلطان جهانمطاع فلک ارتفاع جلال الدین شاه شجاع را مزاج از منهاج استقامت انحراف یافته ضعف
بر اعضا و جوارح مستولی شد قوای جاذبه و هاضمه صفت قصور و سمت فتور گرفت آفتاب عالمتاب کامکار
بغروب افول رسید و بدر کامل حیات در محاق خمول افتاد هر چند طبیبان حاذق و حکماء مدقق معالجه کردند
نفع نیامد و پادشاه از روی تامل دانست که داعی معضل و مهلکه [illegible] هاتف غیب در گوش مرغ هوش
گفت [illegible] بربستان فنا دل منه که جای دگر براق همت تو برکشیده اند قصور سهوی که در جریدهٔ اعمال
ثبت گشته بود بتدارک و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیئات اصلاح فرمود و تقصیری که
در ایام شباب در ارتکاب افعال دست داده باکتساب حسنات بحفظ خواطر ضعفا و نوازش فقرا
تلافی نمود و غباری که بر ضمایر اکابر و اصاغر و اقارب و اجانب تصور میکرد با شستن کرم رفع کرد و چون
ضعف بر مزاج استیلا یافت و چند روز مجلس بار نیافت شورش و غوغا در مملکت فارس افتاد و چون
وارثان ملک متعدد بودند امرا هر کس روی ارادت بجانبی نهاد و پادشاه باستحضار امرای کبار
فرمان داد و چون مزاج از منهاج اعتدال عدول یافته بود و کسی از امراجات در آمدن مانع نمود [illegible]
[illegible] اجتماعی حاضر شدند پادشاه فرمود که ضعف غالب و قوت قاصر است و خاطر متعلق [illegible]
برادران و فرزندان که کدام ذات استحقاق این امر خطیر دارد و مجموع گفته هر که آنحضرت [illegible]
بارادت متابعت نمایند باز از امیر فخر الدین اصفهانشاه سوال کرد او گفت [illegible]
روی شرع و عقل پادشاه سلطان زین العابدین را ولیعهد خوانده و وصیتهای پادشاهانه [illegible]
با و سپارش نمود و مضمون این ابیات بر زبان راند که جهان [illegible]
فرماندهان بفرمان من بوده گردان سپهر [illegible] دهر کنون بیخ عیشم فرو ریخت [illegible] شاد و خرم
در و بال جوانی دگر بال و نیرو نماند ز من هیچ جز نام نیکو نماند [illegible] نام نیکو [illegible] نیکنامی [illegible]
و فرمود که علاء الدین اتابک و خواجه جلال الدین تورانشاه بندگان ثابت قدم [illegible]
موجب خلود دولت و دوام سلطنت و برادران کوچک را [illegible]
عیش [illegible] کدورت [illegible] برادرم عماد الدین احمد [illegible]

نرشته مملکت کرمان حواله اوست و مملکت عراق که در جوار شاه نصرة الدین یحیی افتاده انجانب او والی و
اولی برادرم ابویزید را اصفهان و مسند سریر سلطنت و تخت مملکت بر سلطان مجاهد الدین زین العابدین
مقرر شد بعد از آن کاتبی با طلیه از ذات خود بحضرت صاحبقران نوشت سوالحی لا انا لا سود الحکم و الیه
ترجعون عالیحضرت گردون سلطنت ممالک پناه معدلت شعار مکرمت دثار نوئین کامکار اعتضاد سلاطین
گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل اکاسرهٔ زمین و زمان المنظور بعنایات الملک المنان
قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورکان خلد الله ملکه ملاذ قیاصره جن عقبا ر و ملجاء اکاسره گیتی دار باد و در
تعظیم اوامر عادی و تحری مراضی سبحانی ابدا موفق و موید و حق جل و علا آن یگانه جهان را از مقاصد دینی و
دنیاوی باعلی مدارج کمال و اقصی نهایات مرامات برساناد بعد از وجوه بعد از تبلیغ ادعیه صالحه که وسیله
مخلصان حقیقت انها میکرداند که بر رای ارباب الباب عقول بر عارف این التفات ننموده و نعیم باقی را
بر جهان فانی ترجیح نهاده و حقیقت دانسته که فنا هر مخلوق از قبیل واجبات است و بقاء هر موجودی از قبیل ممتنعات
چند روزی که از بارگاه مهیمن بیچون منشور تمکین تشا بتوقیع توتی الملک من تشاء ارزانی شده اعنه فرمان
بندگان خدای تعالی بقبضه اقتدار این ضعیف داده بر حسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و امضاء
احکام شرع مبین و اتباع اوامر شریعت سید المرسلین صلعم کوشیده و استقامت احوال رعایا و زیردستان
خالصا لله تعالی مطمح نظر همت ساخت و بعون عنایت الهی انجه مقدور بود در معاش کافه خلایق بوجهی کرده
که تشنیع علیه رسیده باشد و چون نسبت با جناب معدلت پناهی عقد مصادقت منعقد شده بود و شروع درکار
و شفقت در ابقاء آن تا ابتدا م درانج قدمت   بقابت برم ان عهد که بستم با تو تا توان ز روز نکوی کبدایت
بنیاد واز انجناب علی التعاقب والتوالی چنانچه خاطر مشکور و مستحسن داشته مترشح بوده و اکنون موجب آن
مینماید که در نوبت که از بارگاه مهیمن نسیم دعوت حق بمشام جان رسید و مقاضی ولن تجد لسنة الله تبدیلا
حلقه وامعه بد عوالی دار السلام برد و زد که   عرش بر نشیمن تو شرمت باید کای و مقیم خطه خاک شوی
بجهت هیچ حسرتی و فکر دیگر در خاطر نمانده و با وجود انواع زلت و تقصیر و اصناف اجرام و آثام کل ان
بعد انیا مرا از رحمت بشر تم توانا بود که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین در نگاه و جهان
سال که تعلق بنزول این منزل خاک افتاده در کنار مراد نهاده احرام لبیک اللهم لبیک بسته ندای مطمئنه از
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داد   من مژده که جان فشانم رواست انتقال از دار فنا دوش نهاده بودی

تضرع بحضرت عزت آورده از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن رجا صادق که از حضرت مفیض الخیرات
انچه روی نماید اگر چه محض زحمت دانم عین رحمت باشد   زهی سلام تو آسایش شکسته دلان زهی پیام تو
مفتاح گنجهای فتوح و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بر عمر و دولت و دوستکامی و سلطنت
انحضرت گردون منقبت برکت باد و حق سبحانه و تعالی سایه معدلتش بر سر کافه خلایق پاینده داراد
بنا بر خلوص نیت و نقاء طویت که نسبت با حضرت معدلت پناهی که از رابعه جانبی روشن تر است و چون دم
صورت حال انها کردن و نقد تقصیر بنده مر راد زین العابدین طول الله عمره فی ظل عنایتکم و در آنچه او کند اولی
و دیگران از فرزندان طفل و برادرانم را بانجناب ممالک پناه سفارش نمودم چه بحقیقت دولتخواهی انجناب
را از فرایض دانسته ام تا چنانچه از سجیت کرم و لطف عمیم آن یگانه زمان و زمین سزد مضمون ان حسن العهد
من الایمان کار بسته بر قاعده مستمره اشان را بانجناب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق
را بر احوال ایشان گسترده بوجهی که آثار ان را اصاغر و اکابر ایران و توران مشاهده نمایند و در قمع ها
باز گویند و حاسدان و قاصدان که سالها در آرزوی چنین روزی بوده مجال شماتت و محل استیلا نیابند
و بمعنی موجب او خار رد گرجیل شود وان دوست مخلص را که با وجود میثاق عهد مودت بشرف قرابت
و توفیق عزت یافته بفاتحه و دعا و خیر یاد فرمایند تا از فحوی یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی
من المکرمین محروم نماند هذا ما عهدنا الیه والعهدة فی الدارین علیه بموادة و بتوفیق مبرات ازحضرت
واهب العطیات موفق باد و حق سبحانه و تعالی بر عمر و اقبالش برکت کناد بمحمد و آله الطاهرین الطیبین
و نام خود چنین نوشته که مخلصترین دولتخواه وفادار امیدوار شاه شجاع و بکتاب سلطان احمد بغداد
این مکتوب در قلم آورده فرستاد زندگانی فرزند سلطان اعظم شهسوار عرصه فتح و فیروزی معز الدنیا
والدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در رضای حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد و معلوم وی
باشد و بفرماید که در خدمت که حوال این امر بزرگ بدین ضعف رفته بود به نوع معاش کرده و بجانبی که
آدمی زاد را از آن چاره نیست رسیدم و بی حسرت میروم سفارش فرزندان بانجناب بسر دو باچنانچه از
حسن اخلاص شهریاری سزد ایشان را مخصوص خود دانسته سخن اعدا و حساد که سالها است تا چنین روزی
را منتظرند در حق ایشان نشنوند و رعایت و مراقبت بفرماید چنانکه دیدران و توران نشنیده باشد
اخلاص و دولتخواهی را چون ضمیر پاک و قیمت گرز نکند   بگذشتم تا کرم او چه میکند المحتاج الی شاه شجاع

بعد از آن مصالح تجهیز و تکفین بطریق اهل صلاح متعین فرمود و لباس احرام سفر آخرت از کرباس مقرر
کرد و نجاران در حضور او صندوق آرامگاه مرتب داشتند و یکی از علما متقی را برای غسل ذات شریف
متعین نموده فرمود که امیر اختیار الدین حسن قورچی را که از کرمان تا صندوق آرامگاه را بمدینه مبارکه نقل
کند و برای مجاوران مکه و مدینه انعام و اکرام مرتب داشت و شب یکشنبه بیست و دوم شعبان
چنانکه حروف ... از آن خبر میدهد روح پاک آن پادشاه سعید بریاض رضوان رسید
و همان شب بموجب وصیت او را در پای کوه چهل مقام دفن کردند تا وقتی که اختیار الدین حسن آمد
و پنجاه و ده ماه و بیست و دو روز حکومت کرد

[illegible]

سلطان عماد الدین احمد بموجب وصیت عازم کرمان شد و برادر دیگر مظفر الدین سلطان ابو یزید
مقرر بود که باصفهان رود امیر معز الدین اصفهانشاه با او سوء المزاجی داشت نگذاشت که فرصت
او بامضا رسد تا شاه اختیار از دست بیرون رفت و شاه نصرة الدین یحیی با شیخ ابراهیم و جمعی
اکابر اصفهان استدعا نمودند و او با دمغان آمده متمکن گشت و امیر معز الدین اصفهانشاه
در ابتدای دولت سلطان زین العابدین بغایت استیلا یافت چه در زمان پادشاه سعید در همه
ابواب رکنی معول علیه و قطبی مدار الیه و چون مؤسس قواعد سلطنت سلطان زین العابدین
شد امرا و بزرگ باستان دولت او ملتجی بودند و رتق و فتق امور مملکت با وجود او کسی اختیار
نبود و امیر علاء الدین اتاق و خواجه جلال الدین توران شاه و امیر عمر شاه را معذب و معاتب ساخت
و پنهان آلات و ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیره ترتیب نمود و مشهور است که والده سلطان
مهدی را در نکاح آورد و قشلاق در جانب گرمسیر کند و سلطان سعید را بر سریر سلطنت نشاندند با
نخبهٔ ... که و ... اتراک محاصره شیراز کنند و چون اصول و فروع ممالک فارس و محل خوف
و رجا و معتمد امید و بیم خراسان ... سلطان زین العابدین را توهمی عظیم شد دیگر
جواهری چند برای ترصیع چتر تحویل معتمدی شده بود زمان تسلیم محقق شد که بطریق ... خانان قدم
گذاری رفته و بعد از استفسار ... آشکار گشت که جناب معزی چتر مرصع فرموده سلطان را خوف
زیادت شد بنا بر معانی جوامع همت بر دفع و هلاک او گماشت و فاتون و نوکر معتمد او را آن
داشت که او را زهر دهند فاعتبروا یا اولی الابصار القصه رمضان بوده امیر اصفهانشاه متغیر مزاج سلطان

درباغ

درباغ شد و در دولت سرا حاضر شد و از وهم افطار رنگ دوشی از دولت سرا بخانه آمده شربت نهاده
غایب بود و امیری آنکه چاشنی گیر دیجه نمود و در شب نوروز زبان او در بند شد اطبا را فرصت علاج نبود روز
سیوم بساط امارت در نوردیده دعوت حق را لبیک اجابت گفت و دل پر حسرت بزیر خاک برد از مراد
بزرگی کی که جام حسب رتب باشد در از ... عراق مثل او نبود نظری خاص و کرمی عام داشت

سلطان عماد الدین احمد عازم کرمان شده بجانب

متفکر بود که مبادا امیر اختیار الدین حسن در کرمان متحصن شود ملکا ... آید سلطان را قوت
مقاومت او نبود و چند کس اغوا و اغرای او کردند که چون ذخایر و خزاین بسیار در مملکت با نگاه
داشت او خیانت بدگویان او نشنیده انگاشت و از کمال دیانت تا قدایات آن اسعد بامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها فرموده شرایط استقبال بجای آورد و خزاین و دفاین تسلیم نموده منصب وزارت برای رزین او
مفوض شد فضولان برای صلاح خود افساد کرده سلطان را بی عنایت ساختند و اختلال تمام باحوال مملکت
راه یافت چنانچه شرح آن خواهد آمد ان شاء الله

سابقا مذکور شد که شاه نصرة الدین یحیی باستدعای اصفهانیان بی اعمال تیغ و سنان در آن ملک متمکن
شد و با خود گفت که سلطان زین العابدین نوجوان و عیش دوست پروای دارای مملکت و ارکان
دولت نخواهد کرد مکاتب بامرای فارس نوشته با لشکر یزد و اصفهان عازم شیراز شد امرای شاه شجاع
که در اصفهان بودند چون امیر علاء الدین فرج و امیرزاده عبد الکریم دعوتها بر یک شاه یحیی پیغام دست
سلطان زین العابدین و ملاحظه حق نمک پادشاه مرحوم از معسکر شاه یحیی جدا شده براه لرستان عازم
فارس گشتند و شاه یحیی چند منزل در تعاقب ایشان پهلوانان نمک حلال نرسید و چون خبر نهضت شاه یحیی
بفارس آمد سلطان زین العابدین امرا و لشکر را نوازش فرموده پنجاه قطار استر و پنجاه قطار شتر بامیر
شجاع الدین عادل تبریزی و امیر مظفر الدین سلغر و امیر غیاث الدین سیورغتمش انعام فرمود و هم بریز
تومان با هم ... الکای لشکر داد و موکب همایون از شیراز بیرون آمده فرمود که سلطان مظفر الدین
ابو یزید با امیر غیاث الدین منصور شول برسم منقلای روان شدند و سلطان حتی الامکان در ...
گرگ نزول کرد و شاه یحیی در منزل قول نو فرود آمد درین حال سلطان ابو یزید منقلای کرده بشاه یحیی ملحق
شد و امیر غیاث الدین شول بازگشته صورت حال شرح داد و سلطان زین العابدین را در شیدات چنان مرتبی

غیبت ثم موجب غم شد و پهلوان حسن ایوداجی با سیصد مرد مش مخالفان رفت زین العابدین متوهم گشت
درین حال قاصدی از مش امرا که از شاه یحیی جدا شده بودند رسید که بمس لطه بشرف بساط بوس مستسعد شوند
زین العابدین را از وصول این خبر فرحی عظیم روی نمود و امراء نامدار باستقبال امرا و فادار روان فرمود
باتفاق بمعسکر همایون رسیده شرف دستبوس یافتند و بخلعتهای پادشاهانه و کمرهای مرصع و بارگیران کوه پیکر
مخصوص شدند روز دیگر سپاه فارس آراسته بعرضگاه آمدند میمنه و میسره و قلب و جناح به پهلوانان جنگ
خای دگروان رزم آزمای استوار شد و از آن طرف شاه یحیی ترتیب جوانغار و برانغار مشغول شد اما لشکر او
تحمل ورود آن لشکر فارس نبود از آن یورش پشیمان شد و هر دو لشکر تا آخر روز در برابر استاده جنگ نکردند
و چند روز پیادگان در میدان رفته جنگ می‌کردند و شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور میکشید که استدعای
او نموده بود و او بغلبه از شوشتر میرسید در نوبت شاه یحیی با خود تامل کرده گفت اگر شاه منصور رسد کار
مشکلتر شود جمعی را از طرف زین العابدین طلبیده فرمود که درین وقت که صورت واقعه پادشاه روی نمود
وقت مقتضی این خلاف نبود اما بدر خواست جمعی جنگی واقع شد حالا مش از آنکه برادر کهتر منصور از جانب
شوشتر رسد و یقین که او بصلح راضی نخواهد شد اولی آنکه ملاقات کرده قراری در امور ممالک داده شود
که بمرور ایام انهدام نپذیرد برین میعاد دو آفتاب را داعیه قران شد سلطان زین العابدین عنان کشیده در
باب والکاظمین الغیظ گشته اقتدا بفرموده صلوا الارحام نمود و در میان میدان بارگاهی زده دو
آفتاب در یک برج و دو کوهر در یک درج قرار گرفتند شاه یحیی از مطالع طلعت همایون سلطان زین العابدین
و از زحام ارکان دولت و انتظام اعیان حضرت او عجز و قصور و ضعف و فتور خود ملاحظه نموده منفعل گشت
و زبان اعتذار گشوده خود را بتجلد و تکلف نگاه میداشت در اثنای سخن گفت پادشاه مغفور هریک از فرزندان
و برادران را محلی تعین فرموده ابرقوه بمذهب یگانه مناسب‌تر می‌نماید اولی آنکه سلطان ابو یزید را بآنجا
مقرر فرمایند و یکی از امرا مصاحب او باشد ابرقوه رود تا او مبادا که بیگانه ملتجی شود و فساد عظیم از آن تولد
کند سلطان زین العابدین با آنکه عمو بایزید در وقتی که از ابر گشته بود ملتمس شاه نصرة الدین یحیی را قبول
کرده منشور حکومت ابرقوه بنام سلطان بایزید و صحبت امیر سیف الدین رمضان که از امراء شاه شجاع بود
مبذول فرمود و مقرر شد که متعلقان طرفین که در شیراز و اصفهان باشند مش یکدگر فرستند و عهود را بایمان
مغلظ موکد ساخته هر یک بمعسکر خود باز رفتند و سلطان زین العابدین متوجه کازرون شد و شاه منصور از

جانب شوشتر لرستان در آمده خرابی بسیار کرد چنانچه اکثر اهالی آنجا در جبال و قلاع متحصن شدند و بکازرون
آمد با امید آنکه زین العابدین و شاه یحیی بهم مشغول شده او خود را در مملکت فارس اندازد و چون خبر مصالحه
شنید و سلطان زین العابدین نزدیک رسید و با لشکر فارس توسن مقاومت نزید خدمتش را بمجال توقف
نماند سپاه او خانهای درویشان کازرون را غارت و تاراج کرده از دواب و مواشی در حوالی هیچ نگذاشتند
و فرار اختیار کردند سلطان زین العابدین بکازرون نزول فرمود و مجموع اهالی آنجا را بانعام و اکرام خوشوقت
نموده در ضمان فتح و اقبال متوجه مستقر جلال گشت اکابر دار الملک فارس باستقبال بارگاه آسمان اساس
آمدند و مراسم نثار بجای آورده تهنیت این دو فتح نامدار گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی فرماید

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری — تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند — اقرار بندگی کن و دعوی چاکری
ساقی بمژدگانی عیش از درم درآی — تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری
سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج — درویش و امن خاطر و کنج قلندری
نیل مراد بر حسب فکر همت است — از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است — ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی — کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

سلطان زین العابدین دیگر باره ارکان
دولت و امرا را نوازش فرموده خلعتهای خاص و کمرهای مرصع و طبل و علم ارزانی داشت و در ولایات
و بلوکات در ممالک فارس و کرمان برسم سیورغال عنایت فرمود و سادات و موالی و اکابر و اهالی
را علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم عنایت و رعایت نمود

حضرت صاحبقران بعد از فتح مازندران قشلاق در ری فرموده عازم
سلطانیه شد و کماشتگان سلطان احمد گریخته بودند و قلعه خالی گذاشته همانروز که ایشان رفته بودند عمر عباس
بسلطانیه رسیده قلعه را ضبط کرد و جمعی اوباش باوازه آمدن سلطان احمد محصلان را که امیر عباس
تعین کرده بود کشتند و امیر عمر قلعه را مضبوط ساخته چون آوازه دروغ بود بیرون آمده اکثر آن جماعت
باکثر را بقتل آورد و حضرت صاحبقران بسلطانیه آمده ایلچی شیراز بطلب عادل آقا فرستاد و او آمده آنحضرت
سلطانیه را باو داد و داروغه آن مملکت را بعهده درات و کاردانی او کرده امیر محمد سلطانشاه را بآنجا
تعین نمود و رایات همایون بعزم مراجعت بولایات رستمدار فرمود و بحکام آنجا و امیر ولی که در آن ایام
آنجا می‌بود گریخته لشکر آن ولایات را بغارت زیر و زبر کردند و آنحضرت بولایات آمل و ساری در آمده لوای

مازندران امیر سید کمال الدین و امیر رضی الدین پسران امیر سید قوام الدین بقرب بساط بوس رسیدند و لب که بنام
آنحضرت خندان کرده سر منبر بقرا القاب همایون باسمان رسانند حضرت صاحبقران خدمتی ایشان قبول
کرده سادات را که نوردیده اعیان عالمند منظور نظر عنایت ساخت و لشکر را اجازت فرموده عازم دار
السلطنه سمرقند بیامدند شده تابستان آنجا گذرانده قشلاق در سالی سرای واقع شد و درین سال عادل اقا
سلطانیه را معمور ساخته لشکر او بده هزار رسید و سلطان احمد از بغداد به تبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه
منصور گریخته بود از راه گیلان در اوجان بخدمت سلطان پیوست سلطان او را نوازش فرموده بعد
از چند روز امیر سنتای را با او بسلطانیه فرستاد که عادل اقا از ترکش را بهر نوع که تواند رام سازند
و سلطان در تبریز رنجور شده مرفوع القلم گشت و خبر مرگ او با قاضی دادانی ولایات رسید اقا لشکرها
جمع آورده ناگاه خبر آمد که حاجی سلطان بر رسم منقلای بحوالی زنجان آمد عادل اقا را خبر فوت سلطان
مقرر بود یراق دید که حاجی را از رسم شبخون بر سر او فرستد اقا امیر لطف احمد را که داماد او بود روان ساخت
و کسی آمده حاجی سلطان را خبر کرد او مردم جلد را از قیتول بیرون برده کمین کرد و وقت سحر لطف احمد رسید
دست بغارت و تاراج بر آورد و حاجی سلطان از کمین بیرون آمده همه را بتیغ بیدریغ منهزم گردانند و جمعی
دستگیر کرده غلبه بقتل رسانیدند و باقی را تا در سلطانیه مسعود انید شکسته رکاب گسسته عنان پیش اقا
آمدند مرحبا و اسب خوب که از شیراز آورده بود دفنا رفته اقا متحیر ماندند اما بامید صدق مرگ سلطان احمد
بخود دلتسلی داده طمع غلبه رجعت داشت در شهر حاجی در قلعه شهریارک پنهان شده بودند بامید آنکه
عادل اقا برای ... قشلاق همراه ... کرده وقت شیلان بازمی آید که چون خان
بیرون آید او را بدست آورند اقا خبر یافته بود و احتیاط نمود و امیر ولی و امیر سنتای رسیده از بیرون
شهر امیر سید علی را پیش اقا فرستاد و امیر ولی پیغام داد که حال من از تو پوشیده نیست حضرت صاحبقران
مرا از خانه خود بدر کرده و من پناه به پادشاه آوردم رجوع معامله من بتو فرمود اکنون اگر سعادت
سنتای باید که بیرون آیی تا بر سبیل اتفاق عزم استراباد و خراسان کرده لشکر جغتای را بیرون کنیم و کشتن
اتوبه ره ضبط کرده چون پادشاه در عقب آید خراسانات در تصرف ما قرار گیرد این فریب در گرگ کهن
عادل اقا مکر گرفت و در جواب گفت که تخیلات حسن مالیخولیا سرایت خواهد کرد پنجاه هزار لشکر مغول در خراسان
... که حضرت صاحبقران با دویست هزار سوار در سمرقند چگونه این خیالات بدماغ راه توان داد و

آمدن شاه بدر قلعه صورت آشتی نخواست مراه بن فرب در دوم شوال آورد عنقا شکار می شود دام باز چین
کانجا همیشه باد بدست دام را چند روز پیوسته جنگ بود و اسباب قلعه گیری را آماده میکردند و سخن صلح در گرفته
اما بجایی نمیرسد سلطان احمد را هنوز بقیه ضعفی بود و اطبا را هوای بغداد مناسب نمود و سلطان عازم بغداد
شد و خواجه منصور برادر خواجه نکو محضر امیر جعفر که وزیر حضرت خاقان سعید میرزا شاهرخ بود و پدرش
خواجه خواجگی را با پسر عادل اقا امیر حسن نام همراه کرده گفت او را به پدر او رسانید و اقا را بخانه استظهار
گردانید و خلعت و کمر و پیشور خال داده فرمود که اگر اقا رام شود فهو المراد مجموع متوجه بغداد شوید و الا
امیر ولی به تبریز رفته حاکم باشد و امیر سنتای محاصره کند اقا را اعلام کردند جوابی نفرمود بلی فرستاده را
اجازت رجعت نداد و باز آتش بلا بالا گرفت امیر ولی به تبریز آمده خواجه منصور به بغداد رفت و امیر سنتای
هر روز دو نوبت جنگ انداخته مدتی برین گذشت روزی امیر سنتای با هزار سوار از در سلطانیه رکاب
عازم تبریز شد و سبب طغیان لشکر تغمش خان بود در ولایت آذربایجان و شرح واقعه آنست که ایلچیان
تغمش خان همیشه پیش پادشاه احمد می آمدند چون حضرت صاحبقران فتح استراباد نموده قشلاق در ری
فرمود قاضی سرای برسالت پیش پادشاه احمد آمده کسی از دربند پیش تغمش فرستاده و شرح تسخیر استراباد
و فرار امیر ولی و قشلاق در ری عرضه داشت نموده که عرصه خالیست محافظت الوس می باید کرد تغمش خان
هزار سوار با امرا و نامدار فولاد اغلان و بکای اغلان و بخشی خواجه و بایزید و بیکی با بدربند فرستاده
آنجا مقیم شدند قاضی در بغداد او در رسالت کرده مغولیچه صاحب جمال داشت پادشاه را با او تعشقی شد
قاضی التفتی را ماده مخالفتی ساخت در رجعت نموده تعجیل پیش تغمش رفت و او حکم فرمود که امرا که در دربند
پادشاه احمد را بدست آرند لشکر متوجه تبریز شده امیر ولی را چون قوت مقاومت نبود فرار نمود و
تبریزیان شهر را محکم کرده بجهت اهل و عیال بنقد قتال و جدال کردند عاقبت کفار ستمکار بحلت و قوت غالب
آمدند و هر جا از زن و جود در امکان بود بظهور آوردند هرگاه ما قشد اسیر بند کنند و گرفتار قید گردند حشم
سرکشانی که تارک برآسمان میسودند چون زمین پامال محنت و مذلت گردانیده شدند و پیشترکان روی آفتاب
و ماه می نمودند در بزم مستان گشته شدند و پرده عصمت دریدند و از آن یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض
بصحرا افتاد نرگس داربه چشم ریزند و دشت و سیم قره العین می شدند شمه زرین آفتاب انطاق لاجورد
فلک باخن می کنند و نقش هلال از ابلق شموس چرخ بدندان مرمی بودند قندیلها و مساجد می شکستند و علما ...

او بخت و خرابهای ساخته شد و منبرها بسوخت مدارس رباط الخیل بود و درس و تلاوت کلام الملک بجای دعا و درود
سرود مسکنه شد و در مقام علم و حکم زیر و بم می نواختند نه از خدای ترس و شرم و نه از خلق حجاب و آزرم کلاب
دماء المسلمین شرابهم و لحم البرایا یاکلون تغلا شیاطین یودون الخلایق رغبه عمارت مشکین الدماء انتظاوا
سالها از اموال و نفایس در جهان شهری جمع شده بود بغارت و تاراج رفته و اسیر و برده گرفته در زمستان مراجعت
نمودند و این تاریخ گفته اند ماه ذی قعده از قضا که نبود هیچکس را از وجال گریز از طلوع عیسی کرد غوغ
همه پر حرم و مصف و خونریز نهب تبریز و قتل و غارت او بود تاریخ تاراج تبریز امیر سنتای از در سلطان زرتاق
جمعی را بمحاصره گذاشته بود عادل آقا در قلعه عرض مرد و چپا نوعی دید که در برون وقوف نیافته و غره
ذی الحجه با جمعی بمحل بیرون آمد حاجی سلطان در بازار شراب میخورد و از یاغی شنیده شمشیر برداشت و این ابیات
میخواند چو زان لشکر کشن برخاست گرد رخ نامداران گشت زرد من آن گرز یک زخم برداشتم سپه را همانجای
بگذاشتم خروشی خروشیدم اندر گمن که چون آسیا شد بر ایشان زمین غافل از آنکه آسیابان فلک دانه
عمرش در زیر سنگ حوادث آرد ساخته زمانی جنگ کرده حاجی سلطان از چند زخم به پا لی رسیده هلاک شد مراد
رامش آقا بردند و باقی گریخته بسیاری بقتل آمدند و آقا را در آخر سال چنین فتحی میسر شده از تنگنای محاصره خلاص
یافت   شاه یحیی بعد از مصالحه لشکری مصحوب سلطان ابویزید و پهلوان زین الدین محمد
ساخت و امیر سیف الدین رمضان خود بموجب تعیین سلطان زین العابدین ملازم بود که پروانه مهذب
رسانیده ابرقوه تسلیم عم بزرگوار نماید امیر رمضان فرمان سلطان بمضمون آنکه رعایت جانب بندگان
قدیم و چاکران ثابت قدم مقتضی همت بلند پادشاهانه بر خود واجب می شناختم باید که بی تقاعد و تانی
خطه ابرقوه و قلعه را بخدام عمو باید تسلیم کرده متوجه پایه سریر سلطنت شود که راه نیابت و قائم مقامی
و شحنگی مملکت فارس بدان جناب ارزانی فرمایم رسانید پهلوان مهذب شرایط اعزاز و اکرام بجای آورده
گفت من بنده حضرت پادشاه سعیدم و اکنون مملکت بعبد المجید فرزند ارجمند او که وارث بحق است رسیده
من این مملکت را که امانتی است بحضرت وارث می سپارم و دیگر ممکن است که رجوع مملکت بسلطان ابویزید
و امری ضمنی شد بهجر مدت سالت تکفا نخواهم کرد لشکر شاه یحیی که اسباب قلعه گیری برده بودند مرحله جدال
و قتال و حیله و خدعه کوشش نمودند فایده نداد عاقبت خایب و خاسر همراه سلطان ابویزید باصفهان
رفتند و درین ایام امیر غیاث الدین منصور شول سرکشی آغاز کرد و سبب آن بود که سلطان زین العابدین

مهمات مملکت بکمال خود امیر مجد الدین مظفر باز گذاشت امیر غیاث الدین شول را تقدم او شاق بود در جهت
طلبیده عازم شولستان شد و جهت استخلاص اموال و نسق احوال رجال و ابطال فضلی درنگ کرده هر چند
با حضار آن بزرگ مثال صادر شد در امتثال تقاعد نمود عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شد و مواد فساد
را تحریک داده نیران فتنه مشتعل ساخت و سلطان ابویزید را که مایوس از ابرقوه بازگشته بود اغوا
و اغرا نمود اما فایده از آن نبود و سلطان ابویزید با وجود علو نسب و عرق سلطنت هیچ کاری از پیش نرفت
و دایم سرگردان بود   سلطان زین العابدین اگرچه بموجب وصیت پدر مملکت کرمان
را بسلطان عماد الدین احمد رجوع فرموده اما میخواست که بکلی از تصرف او بیرون رود و بلوک اقطاع که
از توابع کرمان بود بامیر جلال الدین سیورغتمش که مولد و منشا او بود تفویض فرمود و چون دولتشاه سرکش
و منصور برادرش ملازم سلطان بودند و قلعه سلیمان و قلعه سوران در تصرف کوتوالان ایشان بود امرا
صلاح دیدند که امیر سیورغتمش متوجه بلوک اقطاع که اقطاع او بست شود چون غلبه می بایست که معارضه با
کرمان کند امیر فخر الدین عبد الکریم مقرر شد که اول متوجه بلوک شبانکاره که خاصه او بود شود و دفع
مفسدان کرده قلاع بدست آورد بعد از آن باتفاق متوجه کرمان شوند مرد و امیر دولت شبانکاره
را ضبط کرده ببلوک اقطاع رسیدند و تمام امرا و سرخیلان و اصول احشام ایجی انقیاد نمودند اما امیر محمد
جرمای بکرمان رفت امیر سیورغتمش با غلبه فراوان عازم استخلاص کرمان شد سلطان احمد را هنوز قوت آن
نبود که شر افغانه را از سر قدرت دفع کند از در مصالحه و مسالمه میل نمودند و خوشی کرد منقید نیامد امیر سیورغتمش
میخواست که خطبه و سکه بنام سلطان زین العابدین کند و جهت امرا که باستخلاص آمده اند ترمشان فرستند
عاقبت سخن بجای نرسید و امیر سیورغتمش بازگردید سال دیگر سلطان عماد الدین احمد را شوکتی تمام حاصل
و تحریک امیر محمد جرمای و جمعی که مخالف امیر سیورغتمش بودند قصد محاربه او کرد امیر سیورغتمش خبر یافته امیر
عبد الکریم در شبانکاره مریض بود از سلطان زین العابدین استمداد نمود سلطان جهت خاطر عم التفات نکرد
فرمود که پهلوان زین الدین شهربانکی و برادرش هر چه مند سلطان عماد الدین احمد عازم جیرفت شد و امرا
افغان و احشام پیشتر بکرمان پیوستند امیر سیورغتمش از غایت غرور جازم بود که احشام و اتراک افغان و تحت
میشوند و دیگران منهزم گشتند از قضا در مقابله سرش نشانه تیر قضا شد و بساط غرور او در نوردید
و سلطان احمد بدفع او قوی شده مملکت کرمان برو قرار گرفت با قلعه سلیمانی و سوران در تصرف گماشتگان

بسر و برادر او بقرار سابق ماند

شاه یحیی

بجهت آنکه غیاث الدین شول نمک حرام بنزم سلاق بجانخواز فارس در آمد سلطان زین العابدین جهة آنکه کث
ایمان و نقض پیمان از جانب او نشود تغافل میفرمود چون تطاول آن بزرگ از حد بگذشت و تمرد او بر شکر ها
بنزم نرم مرتب ساخت و اعلام مقابله و مقاتله برافراخت و منزلی کرا و باستقبال نمود شاه یحیی استدعا
فرموده نصفت ربع القهقرا منصرف گشت چنانچه منزل فرنقش اصفهان شد و در منازل در اهل بود لشکر
اصفهان بمعسکر سلطان ملحق شدند و پهلوانان مهذب با هزار و پانصد سوار برهنه همه جوانان نوخاسته سید
نثار و پیشکش کذرانند و امارت امرا و جوانان بجانب او تفویض رفت و روز بروز علو درجه و سمو رتبه او می افزود
و امیرزادگان اصفهان چندان پیش سلطان زین العابدین آمدند که شاه یحیی متوهم شده و از نظام اصفهان خیمه
اقامت کنده پناه بشهر برد و مقرر کردند که دیگر روز صبح از طرفین شوامده جنگ کنند روز موعد سلطان زین العابدین
با جوانان لشکر و بهادران صف در ساز جنگ راست کرده بر مراکب باد رفتار آتش سرعت فلک جولان سوار
گشتند و جوانان دیر انقادرد قول آراسته و از جانب اصفهان نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب دادند لشکر
فارس و عراق بدین اسلوب مراتب صف کشیده از بامداد تا نماز پیشین از هیچ طرف قدم پیش نهادند اما تیر
در خانه کبوتر وار سفارتی میکرد و در ساقی بجای می آورد نماز پیشی افواج آن دو لشکر چون امواج بحر خضر جنبید
و از منتصف النهار تا وقت اصفرار در راکب و مراکب بی قرار بود و آتش قتال و جدال التهاب و اشتعال می نمود
افروزنده رنگی بمقام معهود عود فرمودند و چند روز من الخلق الی الغسق تیغ آبدار و نیزه جانگذار در کار بود
و همچنین برودت کرده ماه رمضان نزدیک شد شاه یحیی از امرا فارس پوشیده التماس نمود که نوعی سازند
که سلطان زین العابدین مراجعت نماید امرا عرضه داشتند که لشکریان یراق زمستان ندارند ولی اگر عازم شیراز
شده اول بهار با نام وقفه با تمام رسانیم سلطان عنان کتائب فارس معطوف ساخته زمستان در شیراز عیش
و عشرت گذرانند اعیان و اشراف اصفهان از بخل و مسکی
شاه یحیی شکایت داشتند و دیگر برده در نظرش خوش می آمد دار العباده یزد میفرستاد چنانچه در بهای عمارت
نقش چهار هزار دینار کرده آوازه سخاوت سلطان زین العابدین می شنیدند و خواجه امام الدین که مقتدای
اصفهان بود میفرمود که هر که در زندی لشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد غرامت فی الجمله ثبت اراده
تمام صلاح دولت سردار بر شاه یحیی حصار کردند شاه فرستاد که اگر نواب زیادتی کرده اند عذار کنیم

واگر ملتمس بگرت رفع کنند تا مبذول افتد جواب گفتند که شاه باید که با ما آمده بود و حال لا فرم جهت منتهی دیگر
نفت شاه قبول کرده در شب با حرم و متعلقان از طرف عزت نمود چنانچه طالب علی را از مدرسه بیرون
کردند گفت ما را ازین محل بیرون میروم اصفهانیان امیر علی سر سرا از جهت تبلیغ بشارت بدار الملک شیراز
فرستادند سلطان زین العابدین از وصول این خبر سرور گشته امیر علی را خلعت فاخر و کمر مرصع و انعام ک
فرموده و بتعجیل تمام بصوب عراق نهضت نمود و امرا و رؤسا و اکابر و مشاهیر اصفهان استقبال کرده شرف
بساط بوس رسیدند و نثار و پیشکش بعرض رسانیده بقدوم همایون فرح و نشاط نمودند سلطان زین العابدین
همه را بعواطف و نوازش سرافراز ساخت و بلی مانعی و منازعی مملکت عراق در تصرف آمده در ربیع جمیع اعیان
سلطنت
متمکن شد حکام و کاشتگان قلاع طوعا او کرها کلیدها قلاع و حصون و دفاین و خزاین بامنا حضرت
سپردند و از جانب قم و ساوه نثار و پیشکش آورده فراغ بشکفل و متقبل شدند سلطان زین العابدین علی صفی
قمی و پیر احمد ساوه که هر دو پیر کهنه این دیر بودند بقرار مردود شهر را بریشان مسلم داشت الحق حضرت شاه شجاع
در خانواده با هدایتش و شاهان کامکار جنگ اندیش بودند سلطان شحنه بشیراز فرستاده فال خود مجدد کرد
مظفر که قایم مقام گذاشته بود و طلب داشته حکومت اصفهان با و داد و قاصد سلطان ابو یزید گشت
سلطان زین العابدین عم خود سلطان ابو یزید را در بغداد سلطنت انواع حرمت
داشت و از بذل و عطا دقیقه نامرعی نگذاشت و او بیوفایی کرده بدشمن ملک پیوست این عبارت بچگونه
التیام می یافت و فی الواقع سلطان ابو یزید چون عکس طالع ماده فاسد بود که بهر جانب که متحرک میشد
جز فساد نتیجه نمیداد و در هر محلی که قرار می یافت کوره خلاف می تافت سلطان زین العابدین بقصد ولکه از
قبل شاه یحیی در نظر بود نهضت نمود و ناگاه بر سر او تاخت سلطان ابو یزید پیش از آن مجال جنگ
مطلوبی که داشت روی خود کرده اند چون شتری قافیه در قافیه بی روی بی وزن و در تنگ جوی در
پایان نهاد سلطان زین العابدین رخصت گماشتی نفرمود و سلطان ابو سعید چون باد اقبال خزان
پایان می پیمود و در هر مرحله که نزول کرد جزو بود را و باره و تکبا انگشت افسوس ترتیب داشت و در هر قدمی
تفحص استقبال کرده و در سر نفسی الم مسدیه اختر بخت مراجع منجم نشناخت یارب از بار در کشتی بخت طالع را کرم
چون حروف تهجی از هم فرو ریخته رخت بلرستان کشیده هر چند همت او رخصت نمیداد سا ایم ابا کسی با علم اهمال
اتابک فرستاد و تا بگشت چون تربیت یافته پدرش بود حقوق سوابق ملاحظه نمود و مقدم او را گرامی داشته

نوری عظیم شمرد و سلطان توزمش او بود تا آنزمان که بکرمان رفت

در سال گذشته نوشته شد که عادل آقا بواسطه خبر وفات سلطان احمد
طمع تسخیر ممالک کرد و امیر عیسی را بحکومت قزوین فرستاد و چون خبر وفات او دروغ بود امیر عیسی عازم خراسان
شد و بخبر [illegible] امیرزاده امیرانشاه کورکان رسید و امرا خبر او در پیش حضرت صاحبقران فرستادند و حکم عالی
نفاذ یافت که امرا خراسان بجانب عراق رفته مدد عادل آقا و محمد سلطان شاه باشند امرا بجهد [illegible]
عادل آقا باستظهار ایشان بر مخالفان مظفر گشت و سرداران حاجی سلطان از [illegible] در دجله غرق شد و از ان
گذشته امرا که در ری بودند بعزم تسخیر تبریز متوجه شدند و آقا بهمدان رفته خواجه مسافر کانی را که تربیت یافته
آقا بود و عصیان می ورزید اجتماع امرا از هم گسلانید و امرا که در ری بودند عازم سلطانیه شدند و اول جمعی
امرا چون قرا بسطام و لطف الله و امیر جاکر و بسطام پسر او که چندگاه بدرگاه حضرت شاهرخی بعد از فتح [illegible]
بود بطرف میانه روان گردانید و از قبل سلطان احمد او و شمس الدین که حاکم تبریز بود دفع مخالفان از
میانه واجب دانست شیخ حسن قبچاقی را با دو هزار سوار برسم شبیخون بر سر ایشان فرستاد و آقا از همدان
بازگشته امرا حضرت صاحبقران از سلطانیه [illegible] داده و مشکلها گشوده باتفاق متوجه [illegible]
و بر [illegible] رسیدند در نوبت نوکران سلطان احمد بر سر مردم آقا شبیخون آورده بودند لطف الله
دانسته [illegible] گذاشته بپای عقبه میانه آمد و از عقبه گذشته به پل [illegible] رسید و نوکران سلطان
در عقب بودند ناگاه [illegible] عادل آقا پیدا آمده لطف الله دل قوی شده خبر با آقا فرستاده خود بجنگ باز
ایستاد و آقا فی الحال روان شده کس پیش امرا دوان کرد مخالفان سیاهی سپاه دیده و خبر آقا شنیده فرار
نمودند و سپاه ظفر پناه در پی رفته جمعی کثیر دستگیر کردند و امرا چون عادل آقا و محمد سلطانشاه و طوی [illegible]
شیخ و [illegible] شاه و عثمان عباس و غیرهم در پل میانه رسیده گرفتاران بعضی بقتل آوردند و باقی [illegible]
و کسی پیش محمود خلخالی فرستاده مبالغه کردند که امیر ولی را گرفت و محمود [illegible] سوگند خورده بود که
قصد ولی نکند نقض عهد کرده او را بسپرد و ایشان او را بقتل آورده سر او را پیش شاهزاده جوان بخت امیرانشاه
کورکان فرستادند و [illegible] بود رسید و بسرعت پیش حضرت صاحبقران رسانیدند [illegible]
امرا عازم تبریز شده [illegible] عادل آقا و محمد سلطانشاه به تبریز رسیدند و تبریزیان
[illegible] لشکر [illegible] پسران و دختران ایشان را باسیری برده بودند و خرابی کرده

شرح پذیرد قابل تحریر و تقریر نیست بحکوم جبارت با خاص و عام از ظلم و تعدی و جور و جفا گرفتند و
کشتند و بردند امیر زن و مرد را بیگناه و خطا فی الجمله عادل آقا تبریزیان را استمالت داده در قوروق دهقانان
مشغول گشت ناگاه آگاه شد که امیر بستای اغرق سلطان احمد را از بغداد به سلاق تبریز می آورد با
امرا در حوالی [illegible] بر ایشان تاخت و جموع را اول پریشان ساخت و غنیمت بسیار سپاه ظفر شعار گرفت
و بستای مکسور و مقهور عازم بغداد شد و عادل آقا چهار ماه در اوجان و حوالی تبریز بود و حضرت صاحبقران
از مطالع خراسان چون آفتاب طالع شده به رایات ظفر نشان بولایت مازندران در آمده و در موضع
فیروزکوه رسید کمال الدین شرف دستبوس یافت پسر خود سید غیاث الدین را ملازم ساخت و حضرت
مقدم او را با اعزاز تلقی کرده رعایت پادشاهانه فرمود و پیش از این بچند سال قافله حجاز در صوب لر کوچک
عبور نموده و حاکم آن ملک ملک عزالدین قافله را غارت کرده خبر این شناعت بسمع اعلی رسیده بود و آنحضرت
نیت فرموده که هرگاه روزگار فرصت دهد گوشمالی لرکان [illegible] داده انتقام حجاج کشیده آید درین وقت
در فیروزکوه که حکایت ممالک میگذشت سخن لر کوچک واقع شده نیت سابق بخاطر اشرف آمد و بر
ذمت همت پادشاهانه استیصال ایشان واجب دانسته فرمود که یازده هزار نفر در رکاب نصرت انتساب
بسرعت باد و حدت آتش روان شدند و چون بآنجا رسیدند [illegible] غارت کرده خرم آباد [illegible]
ساخته [illegible] و مفسدان را انداخته [illegible] رسیدند [illegible] از آنجا از دجله [illegible]
بدار البقا رحلت فرمودند و خواجه علی مؤید سبزواری از زخم کاری نماند و حضرت صاحبقران عادل آقا
را طلبیده در روزی که ملک عزالدین اسیر شده بود بخدمت آقا رسید و متعاقب امیر محمد سلطانشاه
آمده در قصد عادل آقا سعی بلیغ نمود ناگاه خبر آمد که سلطان احمد از بغداد عازم تبریز است امیرزاده
جهانیان امیرانشاه کورکان با امرا و بهادران برسم منقلای روان شد و آنحضرت متعاقب بنفس نفیس
سلطان احمد به تبریز آمده بود و مدتی مقام کرده [illegible] نخجوان چون باد عازم بغداد شد و امیر سیف
الدین و امیر الیاس خواجه و [illegible] شیخ علی بهادر [illegible] کرده باو رسیدند و جنگ سخت در پیوست بغداد [illegible]
هر چند کثرت [illegible] بودند اما عاقبت در دست سپاه ظفر پناه زبون شدند امیر الیاس خواجه را زخمی
قوی رسید و مریض شده عاقبت عافیت یافت اما [illegible] پای او ناقص ماند [illegible]
حضرت صاحبقران در اوجان نزول فرمود و عادل آقا سان لشکر خود بعرض رسانید حکم شد که

بمحاصره قلعه کراوتورروند و بعضی قشون بمحاصرهٔ سارو قورقان و دو قشون بخرجی راه تبریز شوند و بعضی قشون عازم
اردبیل گردند و باقی ملازم اردوی همایون باشند و آنحضرت بدولت و سعادت بر تخت سلطنت
در بلدهٔ فرخنده تبریز نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز مرسل استحکام نمود و بهیام در آمده چون پیر و لی امد
نواب عادل آقا علاء الدین کوش بیده و شیخ علی ملک نادیراق سنکن بر سم پیشکش بعرض رسانید آنحضرت
التفات نموده فرمود که مرده باید کردند و درین اثنا خواجه یحیی سمنانی و خواجه شیخ تفتازانی که وزرای سلطان
احمد بودند بخدمت مشرف شدند آنحضرت هر دو بزرگ را تربیت فرموده خواجه یحیی را منصب وزارت
و خواجه شیخ را بامیرزاده جوانبخت امیرانشاه کورکان داد و چون خواجه شیخ در آذربایجان صاحب وقوف بود
باتفاق امیر محمد سلطانشاه ضبط مال نمود و آنحضرت در شنب غازان نزول فرمود و درین اثنا از طرف سلطانیه
خبر امد که مردم گیلان در قزوین خرابی میکنند آنحضرت عادل آقا را طلب داشته فرمود که مردم ما را از زرده
خراسان چاره نیست و ایکو تمور را فرموده ایم که ضبط راه گیلان نماید باید که بعضی و تجکی و امین قنا که در سلطانیه
اند مکتوب نویسی که ملازم ایکو تمور باشند و امیر دولتشاه حاجی همراه او رفته و مکتوب گرفته بامیر ایکو تمور
رسانند و چهارشنبه بیست و هفتم شعبان عادل آقا را گرفته اغروق او را غارت کردند و بعضی از مردم او
پنهان شدند عادل آقا از مردمی بود که بموجب حکم ابقاخان مدد قورجیان شیخ حسن بود
و در ابتدا حال در بغداد بحظیره کوشش کوسفند پخته بود و بخدمت سلیمان اتابک سلطان اویس پیوسته
کار او انتظامی گرفت و چون سلطان عراق عجم را بسر خود شیخ حسن داد عادل آقا قائم مقام او بحکومت
آن ملک مقرر شده جمال حال او رونقی گرفت و بعد از فوت سلطان اویس و قتل شاهزاده شیخ حسن چون سلطان
حسین پادشاه شد عادل آقا در مملکت او بنوعی مستولی گشت که جز نام سلطانی بر سلطان حسین چیزی
نماند تا سلطان حسین درگذشت و سلطان احمد متمکن گشت احمد جلادت عادل و داعیه پادشاه نشانی
او میدانست با او متغیر مزاج شد و فی الواقع حق بجانب احمد بود و عادل سوء المزاج احمد با خود در
خر بنده حرامزادگی و کار زنمتی بود و قتل سلطان حسین را بهانه ساخته چند نوبت لشکر در سر او آورد و با
سلطان احمد بصورت عصیان برآمد و چون طاقت مقاومت نداشت بدرش قدم خاندان سلطان
شاه شجاع پیوست و مدتی در مملکت فارس بفلاکت مسافت تا آفتاب دولت حضرت صاحبقران در
شهور سنه ۷۸۹ سایه بر ممالک عراق عجم انداخت عادل از درگاه فارس نومید شده هوای حکومت ارومیه

نصرت طالب علی بیسارلی پیش حضرت صاحبقران فرستاد و صورت اخلاص بر طبق عرض نهاد آنحضرت
او را مورد بعواطف پادشاهانه مخصوص ساخت و مملکت عراق عجم و آذربایجان را بعهده اولاد داشت
و نخست حرکت نامناسب که از وظا سر شد بید کوی بخدوم خود برزشت ترین صورتی عرضه داشت تا با
چون آنحضرت تختگاه مراجعت نمود و اختیار مال و ملک در قبضه اقتدار او بود جمیع اموال را در وجه
اخراجات نوکران صرف کرده تمرد اطبل و علم داد و قواعد ملک داری و اساس سلطنت بنا داد و در
غیبت آنحضرت قاصد نفرستاد و احوال اعلام نداد و با امرای حضرت که با او بودند مرتکب بی شجاعتی
جلادت صد برابر او طریق غدر ورزیده خواست که همه را بقول زور در جوال غرور کند و امرا بر قاعدهٔ
قولی آنحضرت رفق و مدارا می نمودند تا آنحضرت رسید و از عمرانها امرا بر انها که از وصادر شده بود
واقف گردید رای عالم آرا که جام جهان نما بود اندیشه فرمود که مبادا از ان حق ناشناس امری
صادر شود که تلافی آن در امکان نگنجد بنابران عزم گرفتن او جزم کرده اول ایکوتمور را بکاشان سلطانیه
فرستاد تا بوعده معین کسان و اموال و خزاین او را نوعی تصرف کنند که شرح شوال داد و بعد
انجا عادل را گرفته عادل موقوف داشته خواست که دست بردی نماید و هنوز چند هزار سوار ملازم
حضرت صاحبقران بفراست دریافته فرمود که در آنشب که فردا داعیه گرفتن او بود تمام بندگان درگاه
مهیا پوشیده در گرد بارگاه آگاه باشند و او صباح پگاه آمده بندگان دولتخواه از اطراف در او
در او را گرفته او تاسف و تحسر بسیار اظهار کرد اما مفید نبود و بعد از چند روز بقتل آمد
حضرت صاحبقران افتابستان از تبریز براه نخجوان روان شد و بحصار کرکر
رسیده و جنگ مسخر ساخته حاکم آنرا شیخ حسن نام بحضرت آوردند و حصار سرماتو را گرفته و خراب کرده
نویان نام مشوار از ابدست آوردند و بقلعه و حصار رقیس رسیده اطراف آن را گرفته و ان قلعه بغایت
محکم بود و والی آن فیروز بخت جنگها مردانه کرد و عاقبت اطاعت نمود و آنحضرت او را نوازش فرمود
و از انجا موضع آق مقرا بامده از راه کیتو بولایت تفلیس رسید و آن شهر داخل گرجستان شده آنحضرت
فرمود که مرا صورتی عجب غریب روی نمود چگونه روا باشد که جمعی گرجیان بی ایمان در وسط مملکت
مسلمانان دعوی سلطنت کنند و پادشاهان انجا باندک چیزی راضی شده از ایشان بجای خود نمایند
اکنون که نوبت ایالت و جهانبانی بنا سد اسمانی بما رسیده بر ذمت همت لازم میدانم که پیغمبر اسلام

از خبث وجود ایشان پاک گردانیم بر نهضت و عزیمت جنگ انداخته حصار ایشان را مسخر ساخت و
بسیاری را تیغ بیدریغ گذرانیدند و حاکم آنجا ملک بقراط را مقید گردانیدند و از تفلیس روان شده رایات
شعار نشاط شکار فرموده در اثناء منازل و مراحل چند قلعه و حصار مسخر ساخت که ذکر هر یک موجب اطناب است
و امیر جهانشاه و امیرزاده محمد درویش در ولایت شکی دشمنان را مقهور ساختند و در غوشاه در رمضان
خواجه بولات حکمت درآمده چون دامن البرزکوه کرجان را از بنیاد برانداختند و آنحضرت از آب کر
بر گذشته عزیمت ولایت و اهل باق و قلعه سرخ فرموده و بقراط تفلیس را که مقید تقرابای آورده بودند
بدین اسلام که ذلک الدین القیم اشارت بآنست بنصایح مشفقانه که الدین النصیحه دعوت نموده و فرمود
که اگر بموافقت این امت که اساس کار این کنتم خیر امة اخرجت للناس صفت نعت ایشانست رضا
دهی من بعد بعد از طریق خادم مخدومی بسبیل برادری المؤمنون اخوة سلوک باشد و از ذل جزیه خود را
بعز اسلام و دین داری رهی من این نصایح که از صمیم دل بود قفل ضلالت از دل بقراط گشوده و پادشاه
راه ایمانش راه نموده بمزید الطاف و اعطاف مخصوص گشته ظلمت ضلالت و حلکت جهالت اکثر اولکا
بنور طلعت ایمان و هدایت مبدل شد و حضرت صاحبقران خط ظفر بر تربت او کاشت و تمام ملکات
او با مضافات بر و مقرر داشت و در غرو لا ملک شروانات شیخ ابرهیم که بنجابت قدر و نباهت ذکر
و تقدم خاندان نامدار از ملوک روزگار در ممتاز و مستثنی بود بشرف پای بوس رسیده خدماتی که نسبت
جناب پادشاهی از جنس کلی سزد بجا آورده و تمام ولایات شروان و شماخی تا اقصی البرزکوه ملک شیخ
ابرهیم عنایت فرموده شروانشاه شد و ملوک گیلانات که فرمان کسی قبول نکرده بودند مال و خراج قبول
کرده انقیاد نمودند و شیخ علی بهادر اغروق را از راه اردبیل بقراباغ رسانید و آنحضرت زمستان آنجا
گذرانیدند

اول بهار تغمش خان عداوت آشکار کرده
لشکر انبوه از دربند باب بموضع فرستاد و حضرت صاحبقران امیر شیخ علی بهادر و اکوتمور و عثمان عباس را
فرمود که از آب کر گذشته بجانب ماغی روند و اگر لشکر تغمش خان ظاهر شد چون با او عهد و پیمان درست است
جنگ نکنند و از عقب شاهزاده جهانشاه امیرانشاه گورکان روان گرد امرا بیاغی رسیده پرسیدند که
لشکر گشت گفته پادشاه تغمش را فرستاده که از لشکر امیر تیمور بر خبر باشم امرا که همیشه مشوش بودی بر
پرستی ایشان بود بموجب فرمان تغمش نگاه داشته و دشمنان توقف دلاوران از ضعف بددا شد

و حمله آورده تیرباران کردند سپاه منصور باز گشته جنگ در پیوست ناگاه شاهزاده امیرانشاه رسیده
دشمنان را به یک حمله گریزانیده بسیاری بقتل آورده باقی را بدربند رسانید و جمعی اسیر کرده مجدد حضرت
صاحبقران فرستاد آنحضرت عنایت فرموده همه را خلعت داد و تغمش خان پرسش نموده گفت سابق
پدر فرزندی می باید که بر پیمان عهد و شرط باشم و اسیران را بدرقه داده بملک ایشان فرستاد و شوریده برادر
بیشتر که تخم وار بود رحلت نموده شاهزاده امیرانشاه با اردوی همایون آمد و حضرت صاحبقران بجانب
کوکجه تنگز حرکت نموده درین حال مهد علیا سرای ملک آغا و نور دیده سلطنت و در دریای خلافت
امیرزاده شاهرخ بهادر که از سمرقند عزیمت نموده بودند رسیدند آنحضرت استقبال فرموده در موضع
بدیدار ایشان شاد گشته شدند و از آنجا بجانب قلعه آلنجق آمدند و لشکر بکوه برآمده جنگ انداختند و فصیل
را گرفته ویران ساختند اهل قلعه که از بی آبی چون ماهی بر خشک می طپیدند بشرف هلاک رسیده امان
طلبیدند آنحضرت بر جان ایشان بخشوده فرمود که لشکر عود نمودند ناگاه ابر و باد و باران شده
آبگیرها پر آب ساختند و چون انتعاشی یافتند رایات غدر برافراختند حضرت صاحبقران امیرزاده محمد و اوچ
قرا را تعیین فرمود که قلعه را حصار کنند و امیر شیخ علی بهادر را از محاصره حصار باز بدرقه نمود و آنحضرت
امیر حاجی سیف الدین و امیر اکوتمور را نیز فرستاد و امرا بعد از جنگها بسیار حصار را مسخر ساختند
و دروازه را انداخته حاکم قلعه را مقید پیش حضرت آوردند درین اثنا بسامع جلال رسید که جمعی
ترکمانان در وسط بلاد دعوی استقلال کرده بیداد از حد گذرانیدند و قصد قافله حجاج کرده رعایا
را مضرت میرسانند حضرت صاحبقران اغروق را در قرق ارغون گذاشته بقلعه ایذتن آمد و آنرا
مسخر ساخته بقلعه اونیک گذشته بارزن الروم رسید و ایلچی بازرگانان فرستاده طهرتن را با قبایل و اعمال
خواند طهرتن سر اطاعت فرود آورده ایلچی را خشنود باز گردانید و آنحضرت شاهزاده جهانشاه امیر
گورکان را بطلب قرا احمد ترکمان فرستاده و ولایت ماغی را تاخته مال بسیار بدست سپاه ظفر شعار
افتاد و بمحض امرا و بهادران باطراف ولایت ترکمان رفته بودند بوده در کوهها و درها و سخت جنگلها
بدرخت جنگلها بهادرانه حملها و دلاورانه کرده بودند بنصرت و دولت حضرت صاحبقران اموال
فراوان گرفته مظفر و منصور باز آمدند اما شاه ملک چون برخصت رفته بود مردانه جهد و تقصیر را اوردی
نموده و آنحضرت بصحرای موش رفته ولایات مسخر ساخت و حاکم اخلاط که انقیاد نموده بود نوازش یافت

برو مسلم داشت و از راه دریا کن رباغروق هماون رسید ملک عزالدین کردی یاغی شده بحصار در
آمد و باز پشیمان شده بیرون آمد و اهل ولایت ناصرالدین نامی را حاکم ساخته پناه بحصار بردند
فرمان شد که عراده و منجنیق و اسباب قلعه گیری در کار آمده جهت و هفت روز از بام تا شام اکثر
ایام حرب و ضرب بود عاقبت قلعه را گرفته خلق بسیار بقتل آوردند درین اثنا ایلچی طرقی گفته بود
بعرض رسانده اظهار عبودیت نمود حضرت صاحبقران ایلچی را عنایت و رعایت فرموده باز گردانید و
ولایت را برو مسلم داشت و قولی فرمود که لشکریان قلعه را از خراب کنند و مشهورست که آن قلعه از
بناهای شداد ست و استحکام آن بجایی که امرا و کارداران خودی با تومان خود هر چند سعی نمودند یک سنگ
از آن عمارت جدا نتوانستند کرد و لشکر منصور چنین قلعه را مسخر ساخت و در تاریخ فتح قلعه و آن این
رباعی گفته اند   شاهی که بتیغ ملک ایران بگرفت   ماهیش سرحد کیوان بگرفت   تاریخ گرفتن حصار و از ا
گر پرسندت بگو که کیوان بگرفت   و اهالی قلعه را دو دو بهم بسته از بالای کوه که تا پایان آن نصد گز
زیاده بود انداختند و ناصرالدین حاکم دوم را فرمود که یک نیمه سر و یک نیمه ریش و یک نیمه بروت و
یک ابرو تراشیده گرد برآوردند و کوچ کردن زده در تنگیهای انداختند و تمام لشکر را دو گشتند
حضرت صاحبقران در خوی و سلماس ملک عزالدین را تربیت کرده ولایات کردستان را برو مسلم
داشت و حاکم ارمی دزنک نام شرف بیاطوس آنجه ولایت بدو ارزانی فرمود و بییلاق مراغه
آمده چند روز توقف نمود   حضرت صاحبقران ایلچی بجانب
شیراز بطلب سلطان زین العابدین ولد شاه شجاع فرستاده بود و پیغام داده که پدر مرحوم تو با ما
در مقام دولتخواهی و ایلی بوده و ترا بجانب ما سفارش نموده باید که توجه بحضرت ما نمایی تا آن مملکت
بتو مقرر داشته بنوعی بنوازیم که موجب سرافرازی تو باشد و عالمیان اثر سفارش مشاهده نمایند
زین العابدین در ادای تکاهل نموده ایلچی را باز داشت و خیال محال و اندیشه بغی و ضلال را خود راه داد
آورد و حضرت صاحبقران اغروق را در ری بر سم قشلاق گذاشت و منقلای تعیین کرده تو تول را با
شکوه پادشاهانه برآراست و از طرف همدان بجرباذقان آمده در ظاهر اصفهان نزول فرمود سادات
و علما و اکابر و روسا بخدمت آنحضرت شتافتند و سعادت ملازمت دریافتند و آنحضرت به تعظیم و تکریم
فرموده و امیر اکو تیمور بقلعه طبرک درآمده تفحص اموال امان نمودند و امیر ملک تیمور ولد اقبوغا بهادر دروازه

سلطان شاه در شهر بتحصیل مال امان رفته بودند و اکابر اصفهان در اردوی همایون که ناگاه آواز
دهل و طبل برآمد و شرح این سخن آنست که جمعی محصلان و نوکران امرا که در شهر بودند بتحصیل مال امان
می نمودند بر بعضی رعایا تشدد و جفا کردند و تعرض اهل و عیال مرسانیدند صبر ایشان طاقت شده خروج
کردند و محصلان و نوکران امرا را زار زار کشتند و بعضی بزرگان و عقلا که در شهر مانده بودند از خوف
عوام مجال دفع و منع نداشتند در گوشها پنهان شدند تا کار از دست رفت و تیر از شست رفت رعایا غوغا
برآوردند و آواز طبل دهل و بوق برآمد هنوز اول شب بود که این واقعه روی داد حضرت صاحبقران
نماز خفتن هر دروازه توقچی آمده و از اطراف روی بشهر آوردند تا بامداد از طرفین جنگ سخت کردند و با
ن اقبوقا بهادر کشته شد و امیر عثمان عباس را تیر رسید اما صحت یافت و چون روز شد جماعت فتنه انگیز
بگریختند و اهل شهر عرضه شمشیر بلا گشته حکم شد که هفتاد هزار سر آدمی جمع آرند فوجی روز بتسخیر
شد و حقیقت قامت آنکار داشت و فرمان فرمود که از سرها منارها در کل تودها ساختند از دروازه توقچی تا
قلعه طبرک که نصف دیوار اصفهانست بیست و هشت مناره در یک هزار و پانصد سر برآمده و بعضی
دیگر هم بود اما کمتر و این حال در اواخر شوال بوقوع پیوست و در تاریخ فرخی گوید خامس ذی قعده بود و
حاجی بیگ جانی قربانی و دیو سنقاره را بمحافظت شهر گذاشت و در اوایل ظفر آیات عازم شیراز گشت
سلطان صاحبقران بعد از فراغ واقعه اصفهان بعزم تسخیر دار الملک
شیراز در آنتیز آمده با زرات همای سما جناح بجانب بازگرده بیالی اقبال در پرواز آمده و بر سم منقلای
امیر اکو تیمور با جمعی امرا و دلاوران روان شد و از طرف سلطان زین العابدین چون واقعه اصفهان
شنید تخوار متوجه شوشتر گردید و ببرعم خود شاه منصور اگرچه شوشتر میان ایشان صفایی نبود
صب اعتماد کرده التجا نمود بخیال آنکه گذشتها التفات نماید و بطریق وقت مساعدت فرماید غافل از
که جوهر ناپاک در نسبت وقایع پاک نشود و لئیم بتجربه روزگار مهذب نگردد القصه چون زین العابدین
بشوشتر رسید منصور مردم او را فریب داده بجانب خود کشید و آن روزگار که ... ایشان بر کسی
دفای محمولات خاک از می در روی وفا پا شده بطرف شاه منصور رفتند و جمعی
زین العابدین را گرفته در قلعه حبس نمود و حضرت صاحبقران ... بعد از ... دار الملک
شیراز نزول اجلال فرمود اکابر و اشراف و کلانتران و اصناف مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند و سلطان

عماد الدین احمد از کرمان امیر اختیار الدین حسن را که اهل صنادید جهان بود بخدمت حضرت صاحبقران فرستاد
و خود عازم سیرجان شد بخیال آنکه اگر لشکر توجه نماید او بقلعه در آید بعد از رسیدن کشف احوال خیال سلطان
احمد معلوم شد حضرت صاحبقران فرمود که ده هزار سوار و امیر اختیار الدین حسن برسم ایلغار متوجه جانب
کرمان و سیرجان شوند سلطان عماد الدین احمد واقف شده باردوی همایون آمد و بتقبیل انامل فیاض مفتخر
و سرافراز شد و همچنین شاه یحیی و اکثر شاهزادگان مظفریه بدرگاه سلطنت پناه جمع آمدند و مقارن این
حال باد و کر طال الحرم روی نمود و درین اثنا از طرف ماوراء النهر خبر ایلچی سعدة الدین رسید که تقتمش خان دخان
آتش طغیان باسمان رسانید حضرت صاحبقران حکومت شیراز را بشاه نصرة الدین یحیی تفویض فرمود و کرمان را
بسلطان عماد الدین احمد عنایت نمود بقرار سیصد تومان که بخزانه رساند و حکومت سیرجان را بسلطان
ابو اسحق نبیرهٔ شاه شجاع گذاشت و عوض سیرجان گرمسیرات شیراز را بنام سلطان احمد مقرر داشت
و عزیمت مراجعت ماوراء النهر فرمود و فرمان شد که جناب افادت مآب سیادت انتساب فضایل اکتساب
افضل المحققین و اکمل المدققین عمدة العلماء الراسخین و قدوة الفضلاء المتبحرین امیر سید شریف الدین
علی الجرجانی قدس سره بدار السلطنه سمرقند تشریف فرمایند

چون قمر الدین را در مغولستان کاری از پیش نرفت پیش تقتمش خان

رفت و بهر گونه تدبیر چنان ساخت که طرح مخالفتی در میان انداخت و تقتمش خان قوجا اغلان را مصاحب
قمر الدین با لشکر فراوان روان کرد و از طرف خوارزم سلطان محمود پسر کیخسرو ختلانی را با سپاه بسیار
نامزد آن دیار فرمود و از طرفین این آوازه بماوراء النهر رسید و امیرزاده عمر شیخ لشکرها بر حدود ترکستان
کشید در موضع جولاک دو سپاه چالاک بهم رسیده جنگ در پیوست امیرزاده عمر شیخ در قول بود
اندیشه فرمود که امرای جوانغار و برانغار شاید جواب قمر الدین نتوانند داد بهادران نامدار اختیار
کرده خود را چون نهنگ زود آهنگ در دریای لشکر یاغی انداخت و در تلاطم دریای امواج هیجا چنان
غوطه خورده که دیر باز بمجاهدت جانب لشکر خود پرداخت امرا برای مهمی کسی بجانب قول فرستادند و آنکس
شاهزاده را در جای خود ندید و نشان نداد هر چند لشکر قول در مقام خود آرام داشت اما شخص ابله دلی
نقش دیگر بر لوح اندیشه نگاشت و آوازه انداخت که امیرزاده عمر شیخ بساط معرکه را باز پرداخت امرا و
بهادران با خود گفتند بجای که رستم گرز و جنگ مراد ترا نیافت جای درنگ و فرار بر قرار اختیار کردند

امیرزاده شیردل بعد از مدتی از دریای کارزار خود را بکنار انداخته از امرا نامدار سمرقند و یاز شد و در
قول سه چهار قشون مانده بود از غایت غیرت دست حسرت بدندان زده گفت من طاقت دیدار حضرت
صاحبقران ندارم همان به که درین معرکه زندگانی بسر آرم یکی از امرا عنان او را گرفته عرضه داشت که چه
سیاره که مدبران عالم سفلی رجعت و استقامت و اوج و حضیض و شرف و هبوط می باشند گرفتم زنده
بر دو زنم پنج شش دیده شاهین آن یکی را بتر نیالود وین یکی را بوزن [illegible] امیرزاده عمر شیخ کلاه از
سر انداخته گفت شاید که حضرت صاحبقران داد مرا ازین بی ناموسان غدار بستاند و عنان از دست
او واقف شده و اتراز تر و تیز تر از تیغ بر دشمن حمله کرد و بقیه لشکر چون دیدند که احشام یاغی بهر طرف
گریخته و او مدهوش وار آنروز تا شب جنگ کرد و اسب او از زخم بسیار رسیده بیفتاد و او پیاده جنگ
میکرد نوکری خواجه رضی نام جان خود فدای ولی نعمت کرده پیاده شد و اسب خود را کشیده سوگند
داد که اگر برون نروی خون خود را در عرصات از تو خواهم طلبید امیرزاده عمر شیخ سوار شده تنها روی
باندکان نهاد و مشتر کسی نقل کرده بود که شاهزاده صریح گرفتار شده ما از آن متفرق شدیم شور و غوغا
پیدا شده مردم پناه بکوه می بردند ناگاه خبر آمد که شاهزاده اینک بسلامت رسید [illegible] که گفته تو ام
دل نگران است گویم که هم اینک بسلامت نگران باش مردم شهر پیاده و سوار استقبال نموده جانها نثار
کردند و از هر طرف غلبه جمع آمدند و امیرزاده عازم سمرقند شد در نواحی خجند خبر یافت که انکا توره
قصد اوزکند و اردو شاهزاده باز گشته چون بکنار سیحون پیشتر ظاهر رسید انکا توره را معاودت از آن
طرف رسیده و دو لشکر نامدار در دو طرف کنار فرود آمدند شبی شخصی از اوزکند انکا توره را بکنار دریا
رهنمونی کرد و او فرمود که در قتول او آتش بسیار برافروختند و خود با اکثر لشکر از سیحون بگذشت
واقف گشت و با آنکه لشکر او بسیار کم بود جنگ را محکم کرده عاقبت عنان بجانب اندکان تافت و انکا توره
متعاقب شتافته در هر فرسنگی اندکان فرود آمد و امیرزاده عمر شیخ چون شیر خشمناک بی ترس و باک باز
بر ایشان زد چون شیری گزید دیگر گاه خصم شمشیر و نیزه میدید جهانی در آن شب در دکله کلاه
از سر افتاده سری کلاه دشمن را بسیار بود شاهزاده کم توکل بخدا درعنان گرفته او را از جنگ برون
آورد انکا توره نیز برگشته راه کاشغرستان پیش گرفت شاهزاده عمر شیخ با چهار صد سوار و دلاوران نامدار
در عقب رفته غنیمت بسیار باز آورد و درین ایام لشکر تمغاق بولات ماوراء النهر در آمده بودند و امیر [illegible]

و عباس بهادر در دروازهای سمرقند بسته نشسته و جز ضبط و شمال کسی را مجال خروج و دخول محال می‌نمود و هم
تا سرحد دبوسه آمده الوسات را غارت و تاراج می‌کرد ممالک فارس و عراق عسکر دند القصه لشکر تغتمش خان
تخت قرشی را سوخته عازم بخارا شد و امیر طغای بوقا برلاس باتفاق اعیان بخارا شهر را محکم ساخته
بزخم تیر و سنگ یاغی را نگذاشتند که نزدیک شهر آیند و چون این وقایع در فارس بمعروض حضرت صاحبقران
آمد مهمات آن ممالک چنانچه مشروح گشت سرانجام نموده معاودت فرمود

حضرت صاحبقران از فارس و عراق بجانب ماوراء النهر رجعت فرمود

و در ری با غروق همایون رسیده شاهزاده جهانیان امیرانشاه گورگان و امیر حاجی سیف الدین
را بخراسان فرستاد تا لشکر بیرون کند و بهمین مهم امیر محمد سلطانشاه را از راه یزد روان کرد و
ممالک عراق همدان و قم و کاشان و قزوین را به پیر احمد ساور داد و مملکت را بموی پیر حسین جاگا
رجوع نمود و اسکندر شیخی را با او گذاشت و ملوک رستمدار و گیلانات را اجازت رجعت ارزانی
داشت و در فیروزکوه خوارزمی و توابع آن را باسکندر شیخی عنایت فرمود و امیر عز الدین پسر سید
عماد الدین را که در این یورش نیکو ملازمت کرده بود سمنان و مزار جوب مسلم شده و اهلغار
با سرخس شد قارن که از قهستان خراسان بود رقم زد و استرآباد را به پیر پادشاه سر لقمان طغاتیمور
خان ارزانی داشت و همه را تاکید فرمود و مبالغه نمود که با رعایا عدل ورزیده و راهها از دزدان
پاک کنند و حضرت صاحبقران بتعجیل بخراسان درآمد و بتابعت نصرت بالرعب مسیرة شهر از آوازه
آنحضرت یاغی از ماوراء النهر گریخت و آنحضرت بسعادت و اقبال در دار السلطنه سمرقند نزول اجلال
نموده امرا را جمع فرموده وقایع ماوراء النهر را پرسش نمود بر اتخواجه را بسبب تقصیر مواخذه تیغ
نکرد و با امیر سلطانشاه عتاب عظیم فرمود و امیر عباس از غارت اندوه بدار بقا رحلت کرده بود
بیرون او تشیر که در پی اعتباری زیستن و کوجه ملک را که باسزده نوکر در تغای یاغی تا آب خجند رسیده
بود بپور رسیده کا فرا نگاه توراتی شبیخون برده و اسیران خجند و آن نواحی را خلاص کرده بود
خصوصا عنایت فرموده نشان ترخانی ارزانی داشت و شاهزاده جهانیان عمر شیخ بهادر را
که زخم گرفته و بوسه بر سر و چشم داده بانواع عواطف و سیورغالات مخصوص گردانید و امر شد او
عمر بهادر و شیخ علی بهادر را با لشکری عظیم در عقب تختاقیان یعنی لشکر تغتمش خان فرستاد و ایشان

دشمنان بسیاری بقتل آورده از موضع بولان بازگشتند
حضرت صاحبقران چون بسمرقند آمد هر چند لشکر تغتمش خان گریخته اما هنوز جمعی از مردم او در خوارزم با تقاق
رعایا در آنجا فتنه می‌انگیخت آنحضرت عزم یورش خوارزم جزم فرموده و بار دیگر بنجه اغلان و تیمور قتلغ اغلان
و شیخ علی بهادر و شیخ تیمور بهادر را منقلای ساخته عید خواجه را قراول گردانید و از جوی جدید
گذشته کسی گریخته آمد و خبر داد که پیخش اغلان و سلیمان صوفی و اکثر مردم خوارزم سر خود گرفته ترک
مملکت گفتند و سر بر سر بریده جان و خان و مان آواره گردند حضرت صاحبقران بار دیگر مملکت خوارزم
را مسخر فرموده و شاهزاده جوانبخت امیرانشاه بهادر و امیر محمد سلطانشاه و امیر ایکو تیمور و شمس الدین
اوچ قارا در عقب دشمنان فرستاد و ایشان تاختن کنند رفته بسیاری از مخالفان بقتل آوردند
و غنیمت گرفته در خوارزم بدولت ملازمت رسیدند و آنحضرت فرمود که باروهای خوارزم در
خندق ریخته غارت عام کردند و اهالی آن را برده گرفتند غزان تخم پروده را با مزار مذلت و خواری
برهنه و گرسنه راندند و پرده‌نشینان را از ستر عفت برون آوردند و بعدت ده روز شهری چنان
معمور بنوعی خراب شد که در همه سواد و بیاض آن یک متنفس نماند و دیواری که یک کس در سایه آن
بیاساید بر پای نبود کندند و کوفتند و بردند مالها
امیر کا محمد شرف دامادی صاحبقرانی یافته شوکت امارت و جای عوض داشت اما غرور دولت و فور حشمت
پای سعادت او را لغزانده مخالفت ورزید و رقم یاغی گری بر خود کشید و از شامت عاقبت خندیدند
دولت روی برتافته برو بخندید و زبان روزگار در گوش آدمی سراید که لکن اگر بر گردن کس
بدن زمون تو دیدن بس اما چون سعادت مساعد نبود بر آن حرکت شنیع اقدام نمود و در هنگام
عزیمت خوارزم تالیم بهادر ابو الفتح برادر امیر کا را گرفته در بخارا با میرزاده عمر شیخ رسانید و او شاهزاده
را از یاغی گری برادر واقف گردانید و شاهزاده عمر شیخ در عقب امیر کا روان شد و امیر کا خانه را ق تیمور
بهادر و داود ملک بهادر غارتیده در حصار شادمان چپاخانه میری گشاده اسباب حرب مرتب ساخت
و حشری اراذل بنقض جمل حشرات زمانه نامضبوط بطبع حرکات سپهر ناموزون گرد آمده قادمات
او از زه شاهزاده عمر شیخ منهزم گشت و از آب وخش گذشته بجانب ختلان گریخت و شاهزاده جون شیر
گرسنه در پی شکار جسته سرفت سر کا عازم بدخشان شد والی آنجا شاه جلال الدین دست رد بر سینه امید

او نهاده ملاقات کرد و نا امید و خاک ره غبار راه بر چهره روزگار داغ نشسته بازگشت و ملازمان یکان
یکان روگردان شدند بی بلا نازنین شهر و او را چون بلا دیده در سپرد و او را تابداری کرد وقت پیچاپیچ محکم تر را
ناشدیم لشکر منصور در اطراف و جوانب از و خبر یافت اتفاقا امیر عثمان عباس عازم سمرقند شده
چون از کوه بوطاط گذشت پی تازه سوار اندک دید که از راه گردیده اند بر اثر ایشان راند بسی چند با ایشان
مکلف یافت اسباب از گرفته و شتر رفته میرکا را دید لب آب و تاب در سایه بوته خفته از دو از سواران
بر جست و نوکرانش دست تیر بردند میرکا منع کرده که نشانه اند چه شده و امیر عثمان او را گرفته بود و فرموده
امیرزاده عمر شیخ بیاسا رسید او خط خوب و اشعار مرغوب داشت و در آن زمان که رایات همایون
در جانب خوارزم بود امیر جهانشاه بن امیر جاکو با لشکر با عزم آن طرف نموده در نواحی بلخ خبر یافت
که ایل بوزلدای یاغی شد بازگشت و در بغلان ایشان را سیاست فرمود در حال یاغی گری آنها
شنید فی الحال از جیحون عبور کرد ناگاه علی اکبر و جند یاغی شده با سه هزار مردم شب بر سر امیر
جهانشاه شبیخون آوردند و او شصت سوار اعتمادی داشت پشت با آب کرده و دل بر یاد آن شب
تا روز جنگ کردند ناگاه خواجه یوسف و پیر علی آتی با پانصد سرباز از آب گذشته مدد رسیدند و حمله
کردند هنگام سحر نسیم ظفر وزیده و دشمنان دست از ستیز داشته رو بگریز نهادند و لشکر منصور در عقب
رفته بسی مردم از آن نامردم بقتل آوردند و جمعی از ایل بوزلدای که از امیر جهانشاه گریخته بودند کابل
رفتند و الی آنجا ابو سعید که پرورده نعمت و خاک بر گرفته حضرت صاحبقران بود نقد اخلاص را
مغشوش ساخته و با آن مخاذیل متفق گشته یاغی شد آنحضرت چون خبر یاغی گری او شنید
یاغی گری دشمن او بود تربیت فرموده در وقت فتح خوارزم اسباب حکومت ساخته و یرلیغ کابل نوشته
گرفته امیر جهانشاه و خواجه یوسف ایل بوزلدای را تاخت کرده در ولایت افغان به ایشان رسیدند
و جمعی را بقتل آورده باقی بر رود خانه سند رفته و از خراسان امیر اقبوقا و امیر سفر قندهار
ایشان رفته بودند هر که از دست امیر جهانشاه جان برده بود تمام را یافته کشتند و سر بریده
او شاه سیورغتمش خان در وقت
عزیمت خوارزم در اینجا بیمار شد حضرت صاحبقران مولانا عز الدین مسعود شیرازی که در طبابت و
حذاقت معالجت بی بدل بود ملازم او گذاشت اما چون مرض صعب بود علاج را فایده نبود چاره

چاره ازدواج فایده بخزانه طب که بگذشت کار از آن بجوار رحمت حق پیوست اهل ممالک شرایط
عزا بجای آورده عاقبت طلعت ملک آرای او را نادیده انگاشته و سلطنت او را ناشنیده
سپردند چون نعش او را بجانب ستردند نعش وی از سینه پاک حضرت صاحبقران در باب امور مملکت
و صلاح سلطنت و جلوس بر سریر خلافت با امرا و ارکان دولت مشورت فرمود همه براق دیده
کردند که رعایت حقوق پادشاه سعید مغفور سیورغتمش خان فرموده رقم سلطنت و خلافت بر فرزند
شایسته او سلطان محمود خان کشیدند و بطالع فرخنده و اختر فرخجسته بر اورنگ خانی و سریر سلطانی
جلوس فرمود پایه منبر بنام او سر بر آسمان سود و سکه بنام شریف او لب خندان گشود و در انواع زر و
زیور و در و گوهر و مشک و عنبر از خزائن آورده بنام بخشید و توده توده تا تشهای نفیس و گونه گونه خلعتهای
فاخره بهم بخشید و همه را بر امرا و ارکان دولت و لشکر و رعیت قسمت کردند و چند روز جشن کردند
از زمستان تا بهار در سمرقند توقف نمود و این جلوس در اواخر سنه ... بود

حضرت صاحبقران چون از اوزبکان عازم اصفهان

شد اغرق را در ری گذاشته ضبط آن ممالک بشاهزاده عالمیان امیرانشاه گورکان مفوض فرمود
شاهزاده حکومت تبریز را بمحمد دواتی و قرا بسطام داد و اخی ایرانشاه سنجری که حاکم سلطانیه بود از
عزیمت آنحضرت بما وراء النهر وقوف یافته و سلطانیه را گذاشته با ردو موت و در این ایام شاه علی
و شبلی و احمد قزل در تبریز جمع شدند و شبلی احمد قزل را کشته قرا بسطام هم شبلی آمد و باتفاق محمد دواتی
رجعت کردند و تبریزیان قرار یافته شاه علی را بآقایی برگرفتند اما اختیار شبلی داشت و چهل روز
برین گذشته خواجه جوهر خادم حاکم النجق لشکری بتبریز فرستاد و اواخر صفر و شبلی در مرند
تبریز آمد و اساس ظلم نهاد و قحط عظیم واقع شده یکمن نان بسنگ تبریز بده دینار بغدادی
و قریب صد هزار آدمی بگرسنگی هلاک شدند موسم بهار علف نارسیده مسکینان
رسانیدند در شوال خبر آمد سلطان احمد از جانب بغداد آمد شاه علی و شبلی بیرون رفته چون این خبر
شبلی جلوخوار بسند فرمود و قرا محمد ترکمان باسته عاد تبریزیان سیوم جمادی الاولی بتبریز آمده در
هشترود و شبلی رسیده صفوف معرکه تعبیه دادند و شبلی بنفس خود مردانگیها نمود اما چون اجل موعود رسیده
او را گرفته بقتل آوردند و مردم از ظلم او خلاص شدند و شاه علی بمراغه بصوب دروشان گریخته

ترکانان چند روز بوده شهر را بجاتی و قرا بسطام سپردند و عازم ولایت خود شدند و محمد دواتی با ترکه
رفت و خواجه جوهر تبریز آمده عدل و داد آغاز نهاد و رعایا آسوده شدند و مفسدان را گوشمال داده عمر بجاتی
را بتاراج اوران فرستاد و وجهی را بغارت تراکه جانانی که مال بسیار داشتند نشان داد و محمود خلخالی مرجع
آن دو گروه گرفته باز ستده چیزی بخداوندان داد و باقی خود تصرف نموده تبریز آمده و عمر قزوینی را
بحکومت گذاشت و او نیکو معاش کرد

شاهزادگان مظفریه بموجب فرمان حضرت صاحبقران هر یک حاکم ولایتی بودند شاه یحیی با سعادت
بال اقبال در نشان دولت نشان شیراز باز گردد شاه منصور در وقتی که سلطان زین العابدین را محجوب
گردانید استعدادی تمام از خاصه و دو نوکران بهم رسانید و او از عنفوان شباب بارتکاب مصاعب و دیگر
مشقات خو کرده بود و چون شمال و جنوب اطراف ممالک و اکناف مسالک بی مرد هر طرف شور و شری انگیخت
و در هر باب رنگ و نیرنگی می آمیخت درین ایام فرصت غنیمت دانسته متوجه شیراز شد و شاه یحیی شاه [illegible]
که در آن ملک با موفور جمهور قیام می نمود و هنوز کار او استقامتی نداشت طاقت مقاومت نیاورده شیراز را
باز گذاشت چنانچه شاه منصور از دروازه درآمد و شاه یحیی بدیگری بیرون رفته عازم یزد شد و شاه منصور
تعرض رسانید و تخت فارس که مدتها در آرزوی آن بود با سانترین وجهی مسخر ساخت و چون در انواع
بالکه از شرح استغنا دارد و بمتوطنان فارس رسیده بود شاه منصور ایشان را نوید عدل داد مولانا شمس الدین
محمد حافظ در تهنیت مقدم او گوید   بیا که رایت منصور پادشاه رسید   نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت   کمال عدل بفریاد دادخواه رسید   ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن
قوافل دل و دانش که مرد راه رسید   عزیز مصر برغم برادران غیور   ز قعر چاه برآمد براوج ماه رسید
کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل   بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید   مرو بخواب که حافظ ببارگاه قبول
ز ورد نیمشب و درس صبحگاه رسید   و الحق بجای آورد یکی از وزرا مساوات ارباب عمائم را که مبلغ مقدار
تومان بود خواست که بتصرف آرد شاه غضب فرموده گفت با آن مردم را وعده عدل داده ام حکومتی باشد
که با و اجداد ما داده باشند ناقص کنم حکم فرمود که از نقد وجوه صد تومان ساخته بسوت قسمت کنند و
فرمود که ما و لشکر داریم صوری شما سید معنوی سادات و علما و مشایخ و محتاجان فی الجمله اهل فارس
بقدوم او استبشار نمودند و جراحات هلک حوادث بمرهم مرحمت او التیام یافت مولانا حافظ شیرازی

کار

کارنامه دران ایام میفرماید   جوزا سحر نهاد حمایل برابرم   یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم   ساقی بیا که
از مدد بخت کارساز   کامی که خواستم ز خدا شد میسرم   جامی بده که باز بشادی روی شاه   پیرانه سر هوای
جوانیست در سرم   گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه   من نظم در چرا نکنم از که کمترم   منصور بن مظفر غازیست حرز من
وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم   شاها اگر بعرش رسانم سریر فضل   مملوک این جنابم و مسکین این درم
ای شاه شیرحمله چه گردد اگر شود   در سایه تو ملک فراغت میسرم   بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست
غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم   شعرم بیمن مدح تو صد ملک دل گشاد   گویی که تیغ تست زبان سخنورم
با سیر اختر فلکم داوری بسیست   انصاف شاه باد درین قصه یاورم   من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال
کی ترک آبخورد کند این طبع خوگرم   ور باورت نمیشود از بنده این حدیث   از گفته کمال دلیلی بیاورم   گر برکنم
دل از تو و بردارم از تو مهر   آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم   شکر خدا که باز درین اوج بارگاه طاوس
عرش میشنود صیت شهپرم   بر من فتاد سایه خورشید سلطنت   اکنون فراغتست ز خورشید خاورم   نامم ز
کارنامه عشاق محو باد   گر جز محبت تو بود شغل دیگرم   مقصود ازین معامله بازارتیزیست   نه جلوه میفروشم و نه عشوه
میخرم و همت و نهمت بر عمارت مملکت و بسطت سلطنت و رعایت رعیت و زیادتی لشکر و اهبت
مصروف و موقوف داشت و خاطر بر رفاهیت رعایا گماشت

از عجایب گردش دور و غرایب سنین و شهور خلاصی سلطان زین العابدین

از حبس شاه منصور و شرح این قضیه آنست که شاه منصور سلطان زین العابدین را چنانچه مذکور شد
در قلعه سلاسل محبوس کرده متوجه شیراز گشت حق تعالی بمقتضی ان مع العسر یسرا کوتوالان او را
برو مهربان ساخته باهم گفتند که خدا روا ندارد که پادشاهی با تجمل پناه به پسر عم آورده او را [illegible]
او را گرفته مقید سازد و سوزش دهد جان ما شد هم آنست سوزش که کار ما شد هم مجمع کوتوالان
یکزبان شده او را چون یوسف از تنگنای چاه وحشت و مانند یونس از بطن ماهی ظلمت خلاص دادند
و او روی براه نهاد بفضل الله او در ده محسن خال او امیر مجد الدین مظفر کاشی را که حضرت صاحبقران
در زمان فتح اصفهان مقید ساخته بود چون آنحضرت مراجعت نمود کوتوالان را موافق شده او را از
اردو بجانب بغداد بردند و بحسن اتفاق هر دو در یک محل بهم رسیدند و آن را از دولت دانسته
ترک غربت بغداد کردند و احوال فارس و عراق استفسار نمودند چنان معلوم شد که تمام لشکرها

عود نموده اند و شاه منصور شیراز گرفته و شاه یحیی ابرقوه را غارت کرده بیزد رفته و پسر شاه یحیی بموجب
فرمان حضرت صاحبقران ولایت صفاهان داشته و حاجی بیک دیوان شاه که از قبل آنحضرت حاکم صفاهان
شهر را گذاشته عازم خراسان شدند سلطان زین العابدین و امیر مجد الدین چون از اوضاع
اطلاع یافتند فی الحال بجانب صفاهان شتافته در منازل و مراحل فوج فوج ملحق میشدند چنانچه در روز
نزول اصفهان دو هزار سوار و پیاده آماده بودند بازماندگان تیغ بلا و آوارگان ترحبا اهل آنجا
نعمتی عظیم دانستند و احوال او رونق تمام گرفت و شهر و ولایت روی معموری نهاد سلطان زین
العابدین با عم خود عماد الدین سلطان احمد دوستی ورزیده ایلچیان فرستاد و سلطان احمد با آنکه
عثمان بکرجی را بتحصیل مال امان کرمان برده بود و با دارن اشتغال داشت ایلچیان زین العابدین را رعایت
نموده اجازت ارزانی داشت و شاه منصور خبر سلامتی سلطان زین العابدین شنیده با لشکر گران
باصفهان آمد و سلطان زین العابدین سپاه خود مرتب داشته اصفهانیان موافقت ساخته چند نوبت
جنگها مردانه کردند و از هیچ طرف ظفر روی ننمود و میان جنگ در میان قایم شاه منصور بجانب دار الملک
شیراز بازگشت
شاه یحیی از شیراز بازگشته و
ابرقوه را غارت کرده داعیه تسخیر کرمان در ضمیر مبارکش جای گرفت و جذب خاطر لشکر افغان
داشت رضا سلطان ابو اسحق کرد که در سیرجان بود و با سپاه فراوان بولایت کرمان در آمده در
حوالی [illegible] که سلاق سلاطین کرمانست فرود آمد سلطان ابو اسحق و لشکر افغان بموجب عهد
و پیمان رسیدند و سلطان احمد یراق لشکر کرده از کرمان بیرون آمد جانبین انگشت تحیر در دندان
کوچ شده باز بازدن چه قضا است که اکثر مسکنه از طرفین صفها لشکر چون امواج بحر اخضر جوشان
و خروشان در هم افکندند و بزخم تیغ سپر تیغ جو بها خون بر خاک هلاک ریختند سلطان علی زنده کار در سیستان
پیش برادر بکرمان آمده بود دران معرکه مردانگیها نمود عاقبت از مهب نفحات الهی نسیم فتح و ظفر بر رایات
سلطان احمد وزید و شاه یحیی شکسته بجانب یزد بازگردید و سلطان ابو اسحق گرفتار و ازو لشکر افغان
بسیار نیز غافل گریزان رفتند و سلطان عماد الدین احمد مظفر و منصور متوجه سیرجان شد و در عقب صلح
رجوع نموده سیرجان بسلطان ابو اسحق که برادرزاده او بود عنایت فرمود و خود بطریق [illegible]
بکرمان معاودت نمود

تغمش خان حقوق تربیت حضرت صاحبقران فراموش کرده با لشکر گران از آب خجند عبور نموده و [illegible]
اوزکند نوق رسیده آنحضرت با آنکه زمستان بود و برف و سرما با لشکر حاضر [illegible] امرا عرضه داشتند
که چندان توقف باید فرمود که لشکرها جمع شود رای جهانگشای را موافق نیامده فرمود که فی التاخیر آفات
عاقل کار امروز بفردا نگذارد که فردا کار با خود آرد   زمانه از کسی کی بر آشفته که او کار امروز فردا کند
القصه برف کوفته و راه ساخته از عقبات الکاهی گذشتند و شیخ علی بهادر و تیمور قتلغ و [illegible] اغلان
را فرستاد که از قفای یاغی در آمده مترصد باشند و آنحضرت لشکر کرده صباح بر سر یاغی رسیده [illegible] میرزا
زاده عمر شیخ از طرف اوزکند آمده ملحق شده روز دیگر ایلمنش اغلان را که سر لشکر یاغی بود چندان مجال نداده
که صف راست کند و بیک حمله همه را از جای برداشته بسیاری از مخالفان بقتل آمدند و ایلمنش اغلان
نصرت غنیمت دانسته فرار نمود اما بهادران که در قفا بودند گریختگان را در میان گرفته [illegible]
بر آوردند و بردی بیک بخشی را گرفته و شناخته بحضرت رسانیدند آنحضرت احوال یاغی دانسته او را نوازش
فرموده و در منزل اق رفرود آمده تواجیان را بولایات فرستاد تا لشکرها بیلغار رسیده جمع آمدند امیرزاده
عمر شیخ و امیر سیف الدین و امیر اکو تیمور بر سیحون پل بسته منقلای روان شد تیمور قتلغ اغلان و سونجک بهادر
و عثمان بهادر بقراولی رفته یاغی را دیده کمین کردند و نیم شب از چهار طرف آن غافلان کردند باطراف
رانده و شب کوفته و مانده بدل فارغ خفته بودند ناگاه در آمدند و صدای برغو و نفیر بصور اسرافیل
آن مرده دلان را از بالین النوم اخ الموت بیدار کرده چون چشم گشادند بجای سر فرو تری در نظر دیده بودند
سر موی تیغی بر سر اکثر بقتل آمدند و ایلچی گریخته تغمش را آگاه کرد صلابت دولت قاهره تغمش خان را چنان
از دست برد که بی جنگ و مصاف هزیمت را غنیمت شمرده عنان عزیمت بدست سرعت سپرد و تا دشت قبچاق
در هیچ مقام آرام نیافت حضرت صاحبقران امیر سیف الدین را در اغرق گذاشته با شاهزادگان و امرا
قفای تغمش خان روان شد و خواجه شیخ و قراقان بهادر و توبلاق و [illegible] شاه خزانچی و دولتشاه و [illegible]
با جمعی مردم مردانه دو اسبه بزبان گیری فرستاد ایشان در سارغ اوزن بدیشان رسیده و جنگ کرده بسی مقتل
آوردند و قطبه ترخان را که با صد خانه کوران خود از عقب تغمش میرفت گرفته مقید بحضرت آوردند و کوران
دیگرها را او در موضع اق توقان پیش آنحضرت رسیده و دران نواحی از خراسان ایلچی آمده عرضه داشت که
حاجی بیک جونی قربانی قلعه طوس را محکم کرده یاغی شده و ملوک سبزوار و بعضی ترکان و هندستان شده طغیان

می دوزند و مملکت خراسان بجا بانست انحضرت تامل فرموده امیرزاده جوانبخت امیرشاه بهادر را با جمعی
امرا نامزد خراسان فرموده و انحضرت عزیمت ولایت اوزبک داشت امرا مهم انکاتورا اهم دانسته عرضه
داشتند حضرت بر مصلحت امرا رفته متوجه مغولستان شد
حضرت صاحبقران بعزم رزم انکاتوره بطرف مغولستان براه بادیه و صحرای بی اب روان شد و لشکر غلبه
و چارپای بسیار از بی ابی در زحمت بودند و بخاک نمناک که از چاه کندن بمشقت حاصل شد قناعت
نموده میرفتند ناکاه از فیض فضل بیچون و از دولت روزافزون در جله تابستان در زیر علف برف یخ
فراوان یافتند مردم اسوده و چارپایان سیراب شدند و صحرا ایغرالی را شکار کرده صید بسیار گرفتند
اند و موجب ازدیاد قوت و قوت لشکر گشت و قراولان لشکر منصور پیر علی تاز و امیرک الچی با مرابیجا
دشمن باز خورده جمعی را کشته و بعضی را گرفته اوردند انحضرت احوال یاغی رسیده عرضه داشتند که انکاتورا
غافل از شما در صحرای اوزبک یار نشسته است حضرت صاحبقران همان زمان شیخ علی بهادر و ایکوتمور را روان
ساخته خود نیز بسرعت تمام متوجه شد و غنجی یکروزه دو روز راه کم کرد در روز سیوم انحضرت شاهزادگان و امرا را
جمع فرموده گفت که چون سه روزه راه افتادیم مرانه قاخنجی رفته یاغی را خبر کرده باشد یراق نست
کردش راه یاغی بکیرم بر رن قرار امیر جلال حمید را غنجی ساخته فرمان شد که امیرزاده عمر شیخ بهادر از راه
شبارتو و قراقوچور گذشته سر راه گرد شاهزاده ایلغار کرده در موضع قیاس با انکاتورا رسید و ایل و اولوس
او را بقتل اورده انکاتورا بیرون رفت و سکاولان او را از قابجی بیرون کرده باز امدند و میرزاده
عمر شیخ مظفر و منصور در موضع اقتاد با انحضرت پیوست و جوقی از شیخ علی بهادر و ایکوتمور که بطلب یاغی
رفته بودند تا غایت خبری نیامد انحضرت شاهزاده شیر دل عمر شیخ را بطلب ایشان فرستاد و او ایشان را از
راه دیگر امده شاهزاده بالاکول رسید و با پنجاه شصت سوار بر رسم قراولی در سنکی از لشکر جدا گشته ناگاه سیصد
سوار مغول پیش امد شاهزاده را غیرت جبلی نگذاشت که عنان بی ناموسی بدست فرا دهد قدم قرار در راه
بنهاد و فرم کاران را بسوار داشته در برابر استاد مغولکان ایشان زخمت خود دانسته سکاری دار در میان گرفته
شاهزاده چون شیر خشم الود حمله کرد و بر قاعده جنک مغول یکدو یکدیگر میکشند صعوبت جنک بجایی رسید
که کمد و ن کردان و کار ایشان حیران و سرگردان مانده قرب دو دست حمله از طرفین واقع شد و مغولکان
را ظفر شده گریختند و شاهزاده نیم فرسنک در تعاقب رفته بسیاری بقتل اورده پیر حاجی اولات که انجمن خانان

شاهزاده بود سعادت شهادت یافت و شاهزاده بانتقام پیرحاجی بر سر خشم ایشان رفته کرده انبوه تیغ
بیدریغ گذرانید و اموال صامت و ناطق ایشان را الجا گرفته در قراخواجه بحضرت صاحبقران پیوست
حضرت صاحبقران در ان ممالک اغاز یورشی دیگر فرموده و طرح نو ترتیب نمود امیر جهانشاه بهادر و اوچ قرا
بهادر را با سی هزار سوار بطرف ارش بطلب دشمن فرستاد و ایشان بارش رسیده و ولایت غارت کرده
مال بحد و حصر گرفته و ایل و الوس را کوچانیده در صحبت امیر لعل و تمور بوقا بسمرقند فرستادند و حضرت
صاحبقران به یل توجه رسیده در اوردوم سرای قورلتای فرموده مجموع را مهمات مغول را و نوشته فرمان
شد که لشکرها بیلجا رعمن در یلدوز جمع شوند بخت بر ها اغلانرا غنجی کرده امیرزاده عمر شیخ را بطرف
قراخواجه روان ساخت و دیگر جاتمور را غنجی امیر جهانشاه بهادر و شیخ علی بهادر براه قراوت زغلتو
فرستاد و جلال حمید را غنجی کردانیده عثمان عباس را براه ساقریاق و کول ها نامزد کرد و خداداد حسینی
و مبشر را از راه اوراجکو تعین نمود و ایشان با بغاجی دیکلا مصاف کرده و الجا گرفته متوجه یلجار شدند
و حضرت صاحبقران کلان تواچی را قجرجی ساخته از راه سیجاقان و ایل با لشکرها قول روان شد
و ایل بغاجی را تالان کرد و امیر یادگار اندخودی و امیر سلیمانشاه و امیر غیاث الدین ترخان و امیر
شمس الدین عباس و امیر تو بوقا را با لشکری تمام در اغده و جهت زراعت گذاشت تا بوقت رجعت ازوق
لشکر موجود باشد و امرا از زین قورقه گشتند و انحضرت از اردجانان گذشته اقوام مغول که در سنکک و
بودند غارت کرده ایل و الوس ایشان را امرا و منقلای که بطلب بولغاجی سابوجی میرفتند ناگاه بخضر خواجه
اغلان رسیدند و دو شبانروز زد و خورد با یکدیگر داشته عاقبت بصلح از هم جدا شدند و امرا و منقلای بحضرت
اردوی معلی امدند و انحضرت بموضع بکنر رسیده شاه ملک ترخان از خضر خواجه اغلان گریخته امد بحضرت
متوجه خضر خواجه شد و امرا که جهت زراعت مانده بودند کار خود تمام کرده در موضع کوکس با اردوی اعلی پیوستند
حضرت صاحبقران ایلغار کرده در منزل قرابولاق قراولان سپاهی سیاه یاغی دیدند و لشکر خضر خواجه
گریخته از اجا بقتل و غارت و تاراج رفتند و انحضرت ارنادون گذشته از قرتاس و قیاتولان کوتل
را نکامشی فرموده و الجا گرفته در موضع جالش الجاها را بر لشکر بوت قسمت کرده بطرف یلدوز توجه نمود
و از یلدوز ایلچی باستقبال امیرزاده عمر شیخ بهادر فرستاد و شاهزاده در ان غنجی با دشمنان مصاف داده
و الجاها گرفته از راه اوچ فرمان بکاشغر امده و از انجا با ندکان نزول فرموده حضرت صاحبقران در یلدوز

طوبیها بزنگ فرمود عیش و عشرت نموده امرا و لشکریان را بانعام و اکرام خوشدل ساخت و رایات مراجعت برافراخت
و امیر جهانشاه را بر سر اغروق گذاشته پانزدهم شعبان عازم سمرقند شد و هفتم ماه مبارک رمضان در مستقر دولت
نزول فرمود و لشکرها را اجازت داده تا دو سال عزیمت جایی ننمود ذکر آمدن شاهزاده جهان میرانشاه گورکان
جهت دفع فتنه امیر حاجی بیگ بخراسان چون رایات ظفر آیات سلطان ممالک آفاق از جانب فارس و عراق
مراجعت نموده و بسرعت تمام از خراسان گذشته بماوراء النهر فرمود در خراسان و عراق مرکز شوره نفاق و فتنه
شقاق در خاطر بود ظاهر شد اول کسی که عصیان دولت و کفران نعمت حضرت صاحبقران ظاهر کرد حاجی بیگ جانی قربانی
بود [illegible] عم امیر علی بیگ [illegible] که در وقتی که آفتاب چتر فلک سای آنحضرت بر خراسان سایه انداخت [illegible]
جاونی قربانی [illegible] ساخت و او را از ظلمات بیرون آورده عنایت نموده حاکم طوس فرمود و بوقت تسخیر
و تدبیر اصفهان او را در آن مملکت بحکومت گذاشته عازم فارس شد [illegible] حاجی بیگ [illegible]
استعداد تمام حاصل کرده و روز بروز مرتبه او [illegible] فزود که آنحضرت دختر او را برای میرزاده عمر شیخ بهادر [illegible]
نمود و چون آنحضرت بماوراء النهر عود نمود حاجی بیگ باخبار اراجیف که نعش آنحضرت [illegible] سمرقند [illegible]
جزم فرمود که دولت آنحضرت بآخر آمد و در خیال نقش بست که تا نعش [illegible] ماوراء النهر فارغ شود من
خراسان ضبط تمام [illegible] و حقوق آنحضرت نسیا منسیا انگاشته شهر طوس را حصار ساخت و سکه و خطبه بنام خود [illegible]
کرد و یوسف خواجه پسر قمر الدین که در طوس معتقد بود و با امارت نشانده ملوک سبزوار با او نیز یاغی گرده و چون این
خبر بامیر اقبوقا رسید او را از عاقبت آن ترسانیدند اما فایده نداد امیر اقبوقا از هراة و قهستان و فراه و سجستان
و غور و غرجستان لشکری فراوان فراهم آورده روی بطوس نهاد و حاجی بیگ چند جنگ مردانه کرده [illegible]
موافقت نموده عاقبت بشهر گریخته و امیر اقبوقا از یکطرف و امیر شیخ محمد [illegible] با خراسانیان از یکجانب
دیگر خندق ساخته جای خود محکم ساختند و مدت محاصره متمادی شد و امیر اقبوقا در طوس تنگ نشسته که حاجی بیگ
پیغام کرده که سه ماهست که بر دست راست تکیه کرده ام و سه ماه بر دست چپ و سه ماه بر پشت [illegible] بعد از آن
بر شکم تو [illegible] خواهی خسبید یا من و چون حضرت صاحبقران لشکر [illegible] شکست جهار امیر [illegible]
و حاجی عبدالله عباس و دولدای و انکاسارق نامزد خراسان فرمود امرا مذکور از آب عبور نموده [illegible]
بجانب کابل رفت و باقی امرا [illegible] اقبوقا آمده خبر [illegible] رسانیدند و خراسانیان [illegible]
[illegible] گذرانیدند اما طوسیان باور نکردند امیر اقبوقا امیر حاجی عبدالله و انکاسارق را بسبزوار [illegible]

و دولدای را پیش خود باز داشت و در این اثنا شاهزاده جوانبخت امیرانشاه گورکان بخراسان آمده بود
قنجاقی [illegible] خاص او بود جهت وصول بشارت بطوس روان فرمود و در باغ زاغان نزول جلال نمود
و لشکرها را جار رسانید که از راه قراباغ بادغیس در ساری قمش جام جمع آیند و فرمان فرمود که آلات و ادوات
محاصره مرتب سازند و ایلچیان امیر اقبوقا آمده عرضه داشت کردند که ملوک سبزوار یاری حاجی بیگ
میکند اگر شاهزاده توجه نماید کار بمراد میشود ایلچیان را خوشدل بازگردانیدند و بساط نشاط [illegible]
نوشانوش بزهره رسانیدند اما با وجود بزم عشرت از امور مملکت غافل نبود چنانچه در وقتی که [illegible] حضرت
صاحبقران نامزد خراسان شد بسمرقند رسیده ملک پیر محمد ولد ملک غیاث الدین را که شرف دامادی [illegible]
بمجلس شراب طلبید خنده زنان گفت ترا میکشم و گردنش زده خود [illegible] برساخت فی الجمله نهم جمادی الاخر
بعزم استخلاص طوس [illegible] تمام خراسان روان شد و روز چهارم بجام رسیده از روحانیت حضرت شیخ احمد جام
همت [illegible] نموده باز ایلچی اقبوقا آمد که ملوک نزدیک رسید اگر آنحضرت نرسد کار مشکلست [illegible]
آمده [illegible] نمود شاهزاده بغضب [illegible] فرموده گفت ملوک کدام سگ باشد که امیر اقبوقا از دست او [illegible]
دارد و گفت در این چند روز نخواهم آمد شب [illegible] فرموده فرمان داد که اغروق آهسته [illegible]
روند و با هزار سوار مستعد دوازده فرسنگ رانده نصف شب از راه [illegible] رسید [illegible]
ایلغار کرده بروز آمد و شب در صحرا بوده بیاسامیشی روان شد [illegible] پیاده پیش آمد گفت [illegible]
از نوکران ملوک آمده در قلعه قاسمی آمده و مرا برای خبر فرستاده اند شاهزاده فرمود که [illegible]
ایشان را چه قوت باشد [illegible] و یاسامیشی کرده از دره تنگ گذشته ناگاه لشکریان [illegible] نمود
[illegible] در میان حایل بود امرا [illegible] کرده باتفاق گفتند صلاح گذشتن نیست شاهزاده گفت اگر [illegible]
[illegible] محکمتر بوده تازیانه زده جولان داد از آب گذشت و ملوک [illegible] جنگی عظیم
لشکرها [illegible] مشغول گشته ناگاه [illegible] امیرزاده حمله کرده
[illegible] پریشان ساخته و یکی شمشیری [illegible] خود شاهزاده کرده [illegible]
[illegible] و دیگران شمشیر رسانیدند اما بعنایت الهی کارگر نیامد شاهزاده [illegible]
[illegible] و قوت دولت حضرت صاحبقران مخالفان [illegible] روی بفرار آوردند و خلق بسیار بقتل آمدند [illegible]
سرها [illegible] آوردند و [illegible] جمادی الاخر [illegible] بظهور آمده [illegible] بطوس [illegible]

فرستاد و غنیمت بسیار بدست سپاه ظفر شعار افتاد و همه را بعرض رسانیدند شاهزاده جوانبخت دو مجلد کتاب
یکی بحر الانساب و دیگری دیوان امیر محمود ابن یمین رقم اختصاص کشید و باقی برامرا و لشکر قسمت فرمود و باز
ممالک خراسان اکثر در قبضهٔ اقتدار و ربقهٔ اختیار قرار گرفت و رایات ظفر آیات عازم طوس شد
چون خاطر خطیر پادشاهزادهٔ جهانگیر از جانب ملوک جمع شد صدای کورکه و کوس بعزم تسخیر طوس غلغله در
چرخ آبنوس برآمد و از راه سلطان میدان بقلعهٔ کلات رسیده مردم آنجا یاغی بودند شاهزاده امیر حاجی
مشهدی را که از امرای امیر ولی بود و حالا ملازم شاهزاده بکلات فرستاد قومی پیابک فناک را در برخاک هلاک
انداخته شاهزاده آن خبر شنید اما مهم طوس اهم دانست و در مرغزار رادکان نزول فرمود امرا و وفا
و شاه شاهان سیستانی استقبال نموده شاهزاده امیر اقبوقا را بمحافظت خراسان تحسین فرمود و بطوس
آمده حصار را در نظر آورد و طوسیان از شاهزاده ابا نموده مجال جدال المحال دانستند لشکر منصور ترتیب منجنیق
و عراده و نقب و سنگ اشتغال نمودند یونس جانی قربانی که سرمایهٔ فساد بود بیرون آمده و [illegible] شده
بنوازش مخصوص شد و حاجی بیک سیصد کس از تبع او بند کرده یونس عوض داشت که حاجی بیک مکر زده حاجی
بیک دانست که چون یونس رفت و مردم او مقید شدند نگاه داشتن شهر مشکل شد و راه بیرون شدن نداشت
مجرمان او رهنمونی کرده دیواری بلند نشان دادند که بیرونیان از آن غافل بودند و از درون رخنه
شد حاجی بیک مردم مستعد را ببهانهٔ شبیخون از دروازه بیرون آورد و مردم بیرون چراغ و آتش برافروخته
آگاه بودند گفت حالا برینها نمیتوان زد شما اینجا بر خبر باشید تا من جای دیگر بشبیخون روم فی الحال از شهر جای
که دیده بود رخنه کرد و در راه برداشته زن و فرزند با اسیری گذاشت شاهزاده امیرانشاه جمعی در عقب
فرستاده کسی نرسید و او بجانب تنگ پا بیرون برد و لشکر دست بغارت و تاراج برآورده شهر طوس که
در خوبی چون پر طاوس و در نزهت کیکاوس بود قاعاً صفصفا کردانند و حکم شد که هر کس سری از مردم که از آن
ناحیه باشند گردن زدند و چون مردان که دوا یافت و مانند کثرت آمدند و از ترس نامردان که در حقیقت زنان
پنهان شده بودند سر زنان و پیران و طفلان انداختند و از سرها برجها ساختند و مناره‌ها ساختند و حاجی بیک
کونج ششماه در فرار و نشیب جهان سرگردان لشکر دید عاقبت سید عماد الدین نزابه جری آورد اگرفته
بدرگاه حضرت صاحبقران فرستاد آنحضرت فرمود که از ما چه بدی دیدی که یاغی شدی و در الحال سر آن
بود حضرت فرمود که بغلتی بپرسش انداختند چون بی‌جری وا از جواب عاجز مانده خاموش گشت   نطقش افزود

حجاب شرم بماند فرش اندر خلاب عجز نخفت امیر حاجی سیف الدین کناه رسیده و روشن شده در پای
طوق بپا بیار رسید و پرسش همان شربت چشید و چون ده هزار آدمی در طوس بقتل آمد شاهزاده حکم فرمود
که بقیة السیف را امان دهند و فتحنامه باطراف خراسان فرستاد و پهلوان ... طوسی که عسس بوده
و حاجی بیک او را مقید ساخته شاهزادهٔ عالمیان او را بیرون آورده حاکم طوس کرد و سادات و اکابر آن
ولایت را رعایت فرموده عازم رادکان شد و مولانا محسن را شفاعانی را بقلعهٔ کلات روان کرده او بود آن
حاجی بیک را بحضرت فرستاد و جمعی امرا که بیلجار بعضی از سبزوار نزد نامده بودند بیاغیگری ایشان داشته
از سر گناه در گذشت و یونس جانی قربانی که بی اجازت کسان خود را بمشهد فرستاده بود حکم قتل فرمود
و خواجه مسعود سربدار از بیهق و نشابور آمده پیشکشها گذرانیده بقبول یافت و طریق جانسپاری که در
زمان غیبت سلوک داشته بود مقبول افتاد و بخلعت خاص و کمر مرصع مخصوص شد و امرا اطراف خواجه مسعود
و شاه شاهان و دیگر سرداران هر یک بولایت خود اجازت یافته رفتند و امیرزاده جهان امیرانشاه
کورکان بعزم دار السلطنه هراة روان شده در جام بوثاق شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین عمر
معین که ملازم بود فرود آمد و مشایخ جام طوی ساختن کرده بسیار خوش کشتند و شاهزاده یک قطار اشتر
و یک قطار استر و پانصد گوسفند و نقود نامعدود بخواجه شهاب الدین عمر انعام فرمود و بیست و دوم
شعبان در باغ زاغان بدولت و سعادت نزول نمود و مولانا علی بدر قصیده گذرانیده که مطلعش این افتاد
ای زمهر رخ تو ماه منور گشته   عالم از نکهت زلف تو معطر گشته   خط مشکین تو بر صفحهٔ کافور عذارت حسن
و جمالت متوتر گشته   مولانا را صلهٔ پادشاهانه فرموده اهالی هراة را تربیت و احسان نمود و در آن وقت
ایلچی حضرت صاحبقران آمده خبر فتح مغولستان رسانید و باز از پیش آنحضرت امیر تیمور خواجه اقبوقا آمده
زر نقد او کلکا شاهزاده آورد و هنگام مراجعت انعام و رعایات نموده اسپ تازی که ... قشقا
نامدار که عادل آقا پیشکش حضرت صاحبقران کرده بود و آنحضرت ... بخشیده در شولا از برای
امیرزاده محمد سلطان فرستاده و سلخ شوال باز ایلچی آمده شاهزاده را طلب داشت و او متوجه گشته بیست
ذی قعده بسمرقند رسید

ذکر داستان مراجعت حضرت صاحبقران بجانب توران

مذکور شد که آخر ایام پادشاه سنجری قلعه سلطانیه را گذاشته بخراسان رفت عزم نکرد که قلعه را که حاکم
تلوکا در و بود و سلطانیه را خالی یافته متصرف شد و سرداران اطراف پیش او جمع آمده بهمدان رفته احمد

ساوه را بجنگ گرفته مقید بسلطانیه آوردند و صورت حال عرضه داشت سلطان احمد کردند سلطان حکمی امرا را که این
جلادت نموده بودند جلدو و لایات سورغال فرمود و مقرر کرد که امرا بوضع خود رفته یراق کرده بتبریز آیند
که بمتعاقب میرسیم و شاه علی و شبلی از آوازه آمدن سلطان از تبریز فرار کرده تا که در تقفا آمده در
جنگ کرده شبلی کشته شد و شاه علی بصورت درویشان بطارم گریخت و خرم خبر یافته فرمود که تفحص نمودند
جمار مرد غرب بکار رود آنجا آمده بودند یکی را در شکنجه کشید و اتفاقا خدمت شاه علی بود او را بسلطانیه
برده خرم مقید گردانید و صورت واقعه بعرض سلطان رسانید سلطان احمد برای خرم تشریف و علم
روان داشته فرمود که پیر احمد را در خانه نگاه دارند و شاه علی را در زندان کنند بر موجب فرموده خرم
را داعیه تبریز شد و امرا را از بلوکات طلب داشت محمود خلخالی داعیه خرم دانسته بسلطانیه آمده خرم را
بقلعه برد محمود و قتال خلخالی چند روز بوده چون اثری مترتب نبود عودت نمود و لشکرها از خرم رسیده جمعی در تعاقب
محمود فرستاد و مردم او را اگر رانده امجکی که امیر لشکر او بود از او برگشته پیش خرم آمد و خرم او را تربیت کرده
متوجه خلخال شد محمود از خلخال بیرون رفته پناه بمردم اران و موغان و ارسباران برد و در صحرای تخم شهر
موغان محاربه کرده خرم مظفر شد و محمود بطرف تالش رفته و راه نیافته بگیلانات در آمد خرم آن ولایات
ستانده در میان زمستان عازم خلخال شد خواجه صدرالدین اردبیلی قدس سره از خرم التماس نمود که با محمود
صلح کند خرم سخن خواجه را هیچ التفات ننمود خواجه از پیش خرم ملول بیرون آمد و آن صورت بر خرم نامبارک بود
آری تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد و در صدد دستاره امجکی و شیخ حاجی که امرای خرم
بودند بر قصد خرم جزم کردند و بعضی از نوکران شفره آورده بودند امجکی و شیخ حاجی شفره برده داشته و خرم
خورد او را در جامه چپ پوشیده پیش خرم در آمدند و خرم را بقتل آوردند و کمتر بیرون از زبان خرم بخواجه علی
قهرمان بسلطانیه نوشته که قلعه را تسلیم امجکی نماید اما خواجه علی ز قاضی نظام الدین بنجانی خبر قتل خرم
شنیده و قلعه را محکم ساخته امجکی رسیده نوسند شده و در دیوان سلطان ابوسعید فرود آمده هر روز
جمعیت حتی از قلعه بیرون آمده جنگ میکردند و خواجه علی تا زور که خبر قتل خرم بقلعه رسید قاصدی بحضرت
سلطان احمد فرستاد و سلطان پیغام داد که مردانه باشند که متعاقب میرسیم و پیر احمد ساوه و شاه علی را
حکم قتل فرموده و سرهای ایشان را از بالای قلعه برادرگشته امجکی و شیخ حاجی از محاصره تنگ آمده قرار دادند
که یکی بمحاصره بماند و دیگری لشکر سرباز امجکی با تاخت همدان و کردستان رفت و شیخ حاجی بمحاصره قیام

نموده با خواجه علی بنا در دغل کرد و چون در قلعه همه ذخایر تنگ بود خواجه علی قبول کرده سه روز مردم بیرون آمده
و یراق مهیا ساخته باز در قلعه بستند و بجنگ مشغول شده امجکی از همدان و کردستان اموالی فراوان آورده
در کار محاصره سعی بلیغ می نمود و شیخ حاجی احشام ری تاراج کرده در قزوین مال بسیار گرفته دو هزار مرد
جمع شدند در این اثنا خوشان و ملازمان خواجه علی در سلطانیه قصد قتل او کردند او آگاه شده با امجکی صلح کرد
و قلعه را سپرد و شیخ حاجی بسلطانیه آمد و امجکی استقبال کرده بعد از دو سه روز قصد او کرد شیخ حاجی
سراسیمه وار سوار شده منهزم پیش محمود خلخالی رفت و امجکی بخیال در قلعه سلطانیه حاکم بود امیرزاده سیف
الملوک پسر امیرزاده و عیسی داماد عادل آقا و حاجی ادریات پیش او آمدند و همه را رعایت نموده ولایات
مقرر فرمود و سلطان زین العابدین قصد خواجه جلیل الدین قمی کرده جلیل از امجکی مدد خواست زین العابدین
با امجکی پیغام داد که اصیل با شاه منصور متفق است و منصور خیال بسیار در دماغ دارد باید که با موافقت هم
امجکی اتفاق نموده سلطان زین العابدین پسر خود سلطان معتصم را پیش امجکی فرستاد و امجکی قبول کرد
که او را بپادشاهی بردارد و متوجه ری و ساوه شده حکام آن مواضع انقیاد کردند و چون سلطان زین
العابدین از انتظام مرقوم بجانب اصفهان عود نمود امجکی نیز عازم سلطانیه شد و بیگ محمد دواتی سیف الملوک
را پادشاهی دادند و جان علی احشام بود که در شب با حشام گریخت و جانب امجکی در سلطانیه باستقلال
بعشرت اشتغال داشت در این سال سلطان زین العابدین عزم شیراز کرده ایلچی بکرمان پیش سلطان احمد
فرستاد و پیغام داد که بعنایت الهی امداد فتح و نصرت و قوت و قدرت حاصلست و مهام سلطنت بدست
انتظام آمده و تحمل آن نمانده که کسی که هرگز مجال همتا بنوسی نداشته باشد بجای پادشاه سعید پدرم نشیند
و نقش کرخانه سلطنت ما را طاقت آن صورت نباشد عزیمت طرف شیراز مصمم است و همیشه
الطاف و اعطاف از آن جناب مشاهده رفته امیدواری بشفقت معهود و اهتمام معتاد که موفقیت تمام
چشم دارد روزی طلعت همایون است و گوش برآواز بشارت مقدم میمون دیده از تو چشم میدارد چشم
گفت در تو گوش میدارد گوش سلطان احمد متوجه شده در کوشک زرد ملاقات کردند و شاه منصور چون
سحرگه هنگام بانگ خروس برسید بر کوهه پیل کوس سمت با سپاه اندر پای بجنبید چون کوه لشکر از جا
مرد و سپاه زره خواه نزدیک هم رسیدند سلطان زین العابدین و سلطان احمد براه دیگر عازم شیراز شدند
چنانچه شاه منصور در عقب افتاد و در موضع خفرک هر دو لشکر صف آرا گشتند از هنگام آنکه خسرو انجم تیغ

جهانگشا بر وسط السما افراخت تا از زمان که فلک رایت شام برافراخت بنوک پیکان کوه کذار سوار بر کوه نکر
میدوخت و باتش تیغ آبدار جان و دل میسوخت عاقبت نسیم نصرت از طرف منصور وزید و نکبات نکبت
خاک خیبت در روی مخالفان پاشید و سلطان زین العابدین منهزم باصفهان امد و سلطان احمد بکرمان رفت
شاه منصور خواست که پیش از انکه زین العابدین قوت کیرد دفع او کند با لشکر فراوان عازم اصفهان شد
سلطان زین العابدین تاب مقاومت نیاورده بری رفت و پناه بحسن جوبان برد و خود را
در ورطه بلا و غوطه فنا انداخت و ان ناپاک بی باک بهواداری شاه منصور آن شاهزاده را مقید ساخت و بشاه
منصور کس فرستاده او را اوردند و بعلت بی حفاظی و نامردمی مردم جهان بین او را از روشنی عاطل کردند

و این حال در شهور سنه ۷۹۴ | حضرت صاحبقران درین سال نزد در سمرقند فردوس مانند

بعیش و نشاط کذرانده عزم یورش نفرمود و لشکر در مقام خویش آسایش نمود و احوال عراق در سال کذشته
کذشت و حکایات اذربایجان جنانست که شیخ حاجی بسبب قصد الجکی پیش محمود خلخالی رفت و با تفاق
لشکر بسلطانیه اوردند و خبر یافتند که برادر مصر و بوساطت با جمعی تراکمه جهت حاجی تبریز را کرفته محمود خلخالی
عازم تبریز شده و ترکمانان شهر کذاشته بنخجوان رفتند محمود که در تبریز بود و عزیمت نمود که شیخ
عادی و محمد عرب و دولا را در تبریز بحکومت تعیین فرمود و بابا حسن اصفهانی بحکم شاهزاده طاهر ولد
سلطان احمد نمود که حاکم تبریز باشد شیخ عادی بابا حسن را محبوس کرد و دولا و شیخ عادی را کرفته بسر
... بقتل اورد و محمود خلخالی جمعی بقصد او فرستاده دولا و خبر یافت و بجانب النجق شتافت امرا
شیخ حاجی و بستلمش و نظام الدین که محمود خلخالی فرستاده بنجاه در تبریز بعیش و اشتغال داشتند و حاجی
... ن موافق ناکاه التون از قلعه النجق تاختن کرد و صباحی باشان رسیده همه را مست خواب و بی
بخت بود در خواب نکبت دید شیخ حاجی و بستلمش را کرفته بقلعه فرستاد و خواجه جوهر که حاکم قلعه بود
بستلمش را از کوه انداخت و شیخ حاجی را تربیت کرده بحکومت تبریز روان ساخت و خواجه جوهر بروز
عید رمضان بجوار رحمت پیوست التون بجای او شد و رونق قلعه زیادت کشت

سلطان ممالک آفاق بعزم یورش دشت قبجاق توجه نمود

بطلب لشکرها فرستاده از شان بجایکاه کرفته که روی دل هیچ از نیزه نه پیچند و لشکریان قدیم و جدید
نیزه ... و پیاده ترک و تاجیک با ازوق و استعداد یکساله از ولایات و حشام بیرون اوردند ...

هرکس را چهار پاره صلاح کمان و سی عدد تیر و کمش و ترکش و سپر مهیا باشد و میان مرده کس اسبی خالی کوتل
و مرده نفر را یک خیمه و دو عدد بیل و یک کلنک و یک داس و یک اره و یک تبر تیشه و یک درفش و صد
سوزن و نیم سنک انبار ریسمان و یک چرم درست و یک دیک بزرگ باشد چنانچه بر جا عرض طلبند مجانب
و قول همایون فرمود که چون از تاشکند کذرند هر نفری یکمن اردبسنک انبار یکماهه خوردو هیچ افریده
نان و کماج و بغراو تتماج نپزد و به بلماق اکتفا نماید بر موجب قرار رفته حضرت صاحبقران قشلاق در
تاشکند فرمود و منتصف صفر از یورت قشلاق جنبیده خواتین و اقاها از انجانب بسمرقند رخصت نمود
و جلبان خانک آقا همراه برد و در موضع قراسمان لشکرها جمع آمد و همه را بنوازش و بخشش مخصوص کردانیده
راهوار و خلعتها و زر نکار و درم و دینار بخشید و درین موضع ایلجیان تختمش خان رسیده بعد از چند روز
شرف بساط بوس یافته نه سر اسب و یک دست شنقار کشیدند و بوسیله امرا التماس داشته خود عرضه
داشته مضمون انکه انحضرت نسبت با من راه پدری دارد و حقوق او بر من بسیار است ملتمس انکه
بر حرکت ناشایست و سخن لفت ناباست که از بخت واژون و افساد مردم دون صادر شده در کذرد
انحضرت شنقار بر دست مکرمت دشاربه پس سلطنت کرفته فرمود که در مبادی احوال که از دشمنان زخم
خورده کریخته امده بود عالمیان را معلوم است که جه نوع تربیت فرمودیم و مال و لشکر فراوان در جنک اروس
خان و پسران او داده ایم و او قدر نیکویی نشناخته لشکر بتاراج مملکت ما فرستاده و بدان التفات ننموده
کناه در کردن مفسدان و بدان کردیم و او از ان نیز منفعل نشده خود متوجه ولایت ما شده و از سیاهی
بخت اکنون بر موجب برلیغ لشکرها جمع کرده متوجهیم اکر راست میکوید علی بیک را فرستد تا با امرا
جاقی کرده انچه مصلحت باشد بتقدیم رسد و ایلجیان را طوی پادشاهانه و خلعتها فرموده نوازش فرموده
داشت و براه قراجون سر مقصد رفته و از بی ابی اسب بسیار تلف شده برود خانه ساریق رسیده
و جهار پایان سیراب کرده لشکرها بجای اوردند و از جهت طغیان آب چند روز بوده از کذر کنشته
دکیجک طاق رسیده دوشب در میان الغ طاق امدند و حضرت صاحبقران بر کوه الغ طاق بر آمده
ان بنجاه کزست برامد و نظاره دشت بر کرفته طول و سیصد عرض دارد همه دشت هموار و علف
زار و رود خانه بسیار کرده فرمود که لشکریان سنک آورده نشانه بلند مانند مناری برافراشتند
تا شان تاریخ ان ایام بران نکاشته تا ذکر تسلط و اقتدار بر روی روزکار باقی ماند شنیدم که

الی

بر چشمه رسنکی نوشت برین چشمه چون ما بسی دم زدند برفتند چون چشم برهم زدند و دو نوکر ایدکو که بخبرگیری
باشان رسیده حضرت شکارکنان بموضع الیغجوق امدند و از انجا بعد از هشت روز بقرقوتون
رسیدند و با عزم شکار فرموده از اطراف و جوانب جانوران بمیان قمرغه دراوردند و با وجود کثرت
اردوها و قلت غذا و عسرت قحط و غلا که یک سر گوسفند بصد دینار و یک من غله بیک کلان بهر قند
بدست و بیاد نمی‌افت چندان شکاری جمع داشته که فربه را گرفته لاغر را سر داشته شده و نوعی اهو بود
که از گاو وحش بزرگتر که مغولان قندغای و دشتیان بلن گویند و رمق قوت لشکر از گوشت شکار بماند
حضرت صاحبقران در ان صحرا عرض لشکرها دیده و اصل و اضافه باز طلبید و چیسادات و اسلحه
و ادوات لشکر بر یوسون مقرر احتیاط نمود و همه را الکلکا و انعام فرموده سپاه از میمنه و میسره و قلب
و جناح کران تا کران ان جابان جابان فرو گرفته متوجه عرضگاه گشته و انحضرت تومان تومان
و قشون قشون و فوج فوج بنظر التفات احتیاط فرموده نظاره کنان درگذشت پولاد پوشان
لشکرشکن تن کوه رزیه برخروشش حضرت صاحبقران در تمشیت امر اشتغال بود در ان حال شاهزاده
جوانبخت محمد سلطان زانو زده التماس کرد که او منقلای باشد انحضرت را جرات و جلادت او
خوش امده بان تفال نمود و او را بعنایات پادشاهانه مخصوص فرموده امرا کبار در رکاب ظفر مآب
معین شده و مولانا اعظم عبدالله لسان ساعت نیک اختیار کرده برسم مقدمه لشکر هشتم جمادی الاخر
بیاغتی که سعادت از ده خواهد نهضت فرموده و انحضرت بتاکید مبالغه کرده بود که قراولی و کلی هر جه
در راه پیش اید در اعلام ان سرعت نماید و در منازل و مراحل اتشها و بسیار دیدند که بعضی از
نیم سوخت تا غایت که پانصد اتشدان دیدند که اتشها باقی بود و هر چند سعی کردند تحقیق نیافته و احوال
عرضه داشته انحضرت بر آب توبول که از عبور منقلای گور خراب شده بود با نگذر ساخته گذشته
صحرا و بیابان سلاسیل از لشکرها لا مال شد سراسر در دشت و صحرا و کوه شده پر لشکر گردها کرده
انحضرت شیخ داوود را که زاده ان بیابان و پرورده ریگستان بود با چند بهادر بخبرگیری تعیین نموده
او فردی بود کار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و شبانروز رفته بالاجوقی چند رسیده پنهان شد
سواری از ایشان تا بحمی مرفت چون از ایشان گذشت او را گرفته بحضرت اورد انحضرت شیخ داود را
انعام فرموده و از ان کس احوال تختمش پرسیده گفت یک ماهست که ما انجام دا از خبری نداریم امده ام

دورتر می باشند انحضرت عمر خواجه را با سی سوار فرمود که از الاجوقها ما کوچ کنند و خاری سالار با
تفرقه و با ان ده سوار جنگ کرده بعضی را گرفته اوردند و انحضرت تحقیق اخبار نموده کوچ فرمود و
باب یایق رسیده از معبر مشهور عبور ننمود و از بالا آب بسلامت گذشت و شش روز دیگر رفته باب
سمر رسیده و قراولان او از دشمن شنیده و امیرزاده محمد سلطان کسی را گرفته بحضرت فرستاد و او چنین
رسانید که از شما در الوس خبر نبود و دو نوکر ایدکو امده خان را خبر کرده و او لشکرها در قرق گولی جمع کرده
انتظار لشکر آزاق و بلغار می برد و هنوز که انها نیامده سپاهی اورد و مقدار شما باشد و میخواهد
که گذرها آب یایق بر شما گیرد چون دانست که از پر آمده گذر بد متعرض نشد انحضرت غره رجب از
آب سمر گذشت و دایره یورت معین شده در هر منزل خندق زدن مقرر گشت و حکم شد که هیچ احد
وقت کوچ از قشون خود جدا نشود و بر سیال ارمیده میرفته از قراولان خبر امد که سه قشون از دور
نمود انحضرت چپاول فرموده و خزانه را گشاده همه لشکر را انعام عام داد و شیخ شریف رفته و قراولان
کسی را گرفته اوردند و او عرضه داشت که یاغی شما را کشیده میخواهد بیشتر بر وجه شنیده که علوفه شما تنگ
شده انحضرت بیچاره را سیاست فرمود و سونجک بهادر و ارغونشاه بهادر را فرستاد که خبر اورند
هر چند رفتند هیچ خبر نیافتند متعجب وار بازگشتند و انحضرت دانست که سخن بیچاره معقول مقبول بوده
حکم شد که مجلس شب روشنایی نکنند و بعد از نماز شام از گوران برون نیاید و مبشر بهادر جهت خبر
رفته از خشم او از غلبه بگوش او رسیده و دانست که زیاده از مردم او نشسته انجا طرف دراه
بنظر نیامد و تر جهل کس دستگیر کرده اورد و انحضرت مبشر و جمعی را که با او بودند عنایات بسیار فرموده
و از گرفتاران احوال تختمش خان استفسار نمود عرضه داشتند که قرارگاه قرق گوک بود ما امده او را
نیافتیم و قضا ابده را گرفتار کرد درین حال پسر قتاق را زخم دار پیش حضرت اوردند زانو زده گفت
از سرای پیش پادشاه میرفتم او را در قرارگاه نیافتم حضرت صاحبقران امیر جلال پسر امیر حمید را با جمعی
بهادران فرستاد و قولی و صاین تمور را قراول او ساخته فرمود که چون سپاهی دشمن پیدا گردد با
باشند از دور خود را بایشان نماید و نوعی سازند که فریفته شده پیش ایند امیر جلال و دلاوران
نامدار از آب و گل دلای بسیار گذشته سپاهی دشمن دیدند و پانزده سوار پیش امده احوال پرسیده
و صاین تمور قولی را بحضرت فرستاد

حضرت صا

آن امیر اکو تیمور را با جمعی دلاوران گروهی نه پردل که یکباره دل فرستاد که از دشمن خبر درست
آورد او از آب ولای گذشته جمعی دشمنان را بر بالای تلی ایستاده دید که از پشته فرود آمده و امیر اکو
تیمور بران تل بر آمده دید که سی قشون مرد جیبا پوش در مغاکی صف آراسته ایستاده اند این خبر بحضرت
فرستاد و مردم خود را اجازت داد که بجستگی باز گردند و با هفت هشت سوار چندان توقف کرد که
لشکری که با او بودند تمام باز گشت دشمنان آگاه شدند که او در دست حمله کردند امیر اکو تیمور در مقام
غیرت و تهور پای ثبات استوار داشت و بزخم تیر جانکاه از چند قشون باز داشت ناگاه از کمان قضا
تیر تقدیر بار در رسیده دیگری بر اسبش آمد و او پیاده مانده نوکران او سوار گشته و انهم تیر خورده دشمن گرد
او در آمدند و او از غایت حمیت تن بعجز نداد و چندان جنگ کرد که ناشناخته غریق شهادت یافت
چون اجل دامن کسی گیرد دست او بر تفنگ نپیچد نه اقبال و جاه اجل را مانع شدند سپاه و لشکر قضا
را دافع گشت حضرت صاحبقران بکنار آب رسید و امیر سیف الدین و امیر جهانشاه ملازم رکاب همایون
بودند از آب ولای گذشته باغی را بزخم تیر و ضرب شمشیر باز گردانیدند و از روز جلال بهادر برادر جهد
جلادت نموده با سی مرد از سه قشون روی بگریز گردانید و کورکا و طبل برگردن اسب بسته و باغی را شکست
گریزانید و سه کس دستگیر کرده بحضرت آورد و آنحضرت او را تربیت فرموده ولایت معتبر بسیورغال
داد و طغای برکن و شاه ملک محاربه عظیم کردند و در آن معرکه که چراغ دولت مخالف از اوقات روشن
بود و خانه روشن میکرد مرملک برلاس در مضایق جراحت و مجروح از آلات سعادت شهادت یافتند و
بایزید شش انگشتی غایت شجاعت بجای آورده آنحضرت در لشکرگاه همایون نزول فرمود و هر که
اثری از هنری نمود یا در راه مردی قدمی نهاد او را بانواع تربیت نواخته حکم ترخانی داد که پیادولان
اتیغ نزنند باز ندارند و تا نه گناه از ایشان و فرزندان ایشان صادر نشود نپرسند شاه ملک پسر قلبچی
را مرتبه عالی ساخته مهر خاص و پروانه که اکو تیمور داشت باو عنایت فرمود و فرزندان و اقارب
امیر مرحوم را تربیت و رعایت نمود درین اثنا خبر آمد که قراولان بهم رسیدند آنحضرت ترتیب لشکر نموده
یراق شد و پنج شش روز لشکر تغتمش خان سیاهی نموده سپاه ظفر پناه را بخود مشغول میکشیدند تا راه ماه ات
خاتون در مدت شش ماه که بجانب شمال حرکت مینمودند بجای رسیدند که پیش از غروب شفق طلوع صبح بود
تو نماز خفتن برین تقدیر بموجب فتوی شریعت غرا در آن مواضع واجب نشد و درین ایام برف و باران کم

و هوا بسیار بود هوا تیره بود و سحاب اشک ریز قضا خنجر فتنه میکرد تیز ناگاه هوا گشاده شد و صاحب
حضرت
رسید که منقلای جانبین بهم رسیدند
صاحبقران روز دوشنبه پانزدهم رجب در موضع قندزجه پرتو التفات بر آراستن لشکر انداخت و بهفت
قول مرتب ساخت اول بنام سلطان محمود خان معین فرمود و با سلامشی امیر سلیمانشاه برجوع نمود
دوم که خاصه آنحضرت بود بشاهزاده محمد سلطان سپرد و دلاوران نامدار و بهادران روزگار انجا
باز داشت و سیوم در دست راست بشاهزاده امیرانشاه ارزانی داشت و امیر محمد سلطانشاه بضبط آن
مقرر شد و چهارم هم در دست راست بنام امیر حاجی سیف الدین و پنجم در دست چپ قولی بحضرت
شوکت وصولت صلابت امیرزاده عمر شیخ بهادر ترتیب یافت و در قبل او بردی بیک ساربوقا و
خدایداد حسینی روی بدشمنان آوردند و امرا دست راست و دست چپ از تومانات و هزارجات
و قشونات صفها بر آراسته و پیاده و سوار چپرها در پیش داشته جنگ را مهیا و آماده گشتند
شد آراسته لشکر بجای که پوشید گردش رخ آفتاب سپاهی که شد تیره خورشید و ماه زبس جوشن
و خود و ترگ و کلاه ناگاه قراول دشمن پیدا شده در عقب او لشکر با کوه تا کوه رسیدند میمنه و میسره
و قلب و جناح شاهزادگان تاش تیمور اغلان و بیک یارق اغلان و ایلغمش اغلان و بیک پولاد اغلان
و علی اغلان و جنتا اغلان و امرا علی و سلیمان صوفی غنغرات و نوروز غنغرات و اقتا و اقبوقا
و ارس حق تات و عیسی بیک برادر بزرگ ایدکو و حسن بیک و سرای دکوکه بوقا و علی ایل بدون
و تومن تورقی آراسته و یال کرده پیش آمدند سراسر همه دشت صحرا و کوه ز بس شیر دلان لشکر بستوه
درین حال حضرت صاحبقران فرمود که لشکر تمام خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه برپای کردند و در
وثاق یک دو جا آتش بر افروختند و بدین تدبیر لطیف که در چنین وقت پروای خیمه زدن داشتن
دارند خوف اعدا زیادت شد و بخش خانها دشت تمام بر آراستن سپاه قیام و اهتمام فرمود و چون سر او
لشکر در برابر صف کشیدند در هر طرف سپاه دشمن بچند قشون افزون بود حضرت صاحبقران امید عنایت
پروردگار استوار داشته از اسب فرود آمدند و دو رکعت نماز با خلاص گزارده روی تضرع بر خاک نیاز
نهاده از پادشاه پادشاهان فتح و ظفر طلبید فی الجمله درین روز که پانزدهم رجب بود در موضع قندزجه
حربی عظیم واقع شد از آن دو سپاه رزم خواه آواز کوس حربی و نعره کورکا و زین و ناله کرنای زرین زمین

و زمین را در جوش و خروش آورد و از سحاب کمانها سهام باران شد و تیغها چون صاعقه بارقه درخشان
گشت سپر سخت روی بیش آورد و شمشیر زبان سرزنش دراز کرد لشکرها در یکدیگر آویخت و صفها با هم درآمیخت
درین حال سادات عظام و مشایخ کرام چون مرتضی اعظم امیر سید برکه و شیخ الاسلام خواجه ضیاء الدین
یوسف و شیخ اسمعیل از فرزندان شیخ الاسلام احمد جام قدس سره سرها برهنه کردند و دستها بدعا
برآوردند و فتح و ظفر خواسته و امیر سید برکه صاحبقران سعید را مخاطب ساخته بر زبان راند که توجه
حیث شئت فانک منصور و درحال دلیران مرد و سپاه آتش حرب و قتال التهاب و اشتعال داد و
پیش از همه امیر حاجی سیف الدین بر یاغی تاخته برابر خود را منهزم ساخت و از قبل دست راست دشمن
گذشته از عقب یاغی درآمد امیر جهانشاه مقابل خود را برداشت و شاهزاده ظفرپناه امیرانشاه
ضربی بدست اژدهای پیکر بر هر طرف که روی آورده مار از روزگار مخالفان برآورد و دشمنان پشت داده
روی بگریز نهادند و امیر عثمان عباس از اسب افتاده پیاده جنگ میکرد تا باز بقوت دولت آنحضرت
بر اسب دیگر سوار شده دشمنان را متفرق ساخت و شیخ علی بهادر بنیاد اعدا را براندخت و امیرزاده
جهانیان محمد سلطان قول یاغی را از جا برگرفت و تغمش برامیرزاده رستم تاخت و شیخ بهادر حمله کرد
آن جهان پهلوان بجو کوه ثبات قدم نمود و تیغ جانسوز آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و زخم
گرز گران سرها دشمنان را در ساخت تغمش چون لشکر شاهزاده را منضبط یافت عنان جلادت بر تافت
هزارها سلدوز تافت و هرچند کوشش نمودند و تیرباران کردند دشمنان فدای وار بر ایشان زدند
و بسیاری تیغ قهر گذرانیدند و یاغی میان لشکر درآمد و جگه تواچی خبر آورد که تغمش خان در قفای لشکرها
صف کشیده ایستاده و از پیش امیرزاده عمر شیخ همین خبر رسید درین حال حضرت صاحبقران در عقب
لشکر تغمش خان که منهزم شده بودند مرفت آنحضرت عنان بجانب دشمن منعطف ساخته فرمود که تمامت
لشکر جوری انداختند و قول بزرگ از جای جنبید تغمش خان از جنبش قول بزرگ پای ثبات و قرار از جای
نتوانست نهاد و از مشاهده رایات ظفر شعار رو در ادبار کرده هزیمت غنیمت شمرد مرکز اشد نقش حلاوت
پای جستش بدکان ها شد و نطاق الفرار ممالا یطاق بر میان جان بسته و با شکست حسرت دست
و بخت برهم بسته نه تاج و نه تخت و نه دولت بجای نه لشکر نه صفدر نه جنگی بپای و خفت عاقبت دشمنان
خاتمت و غرور پندار طغیان و شقاوت بر منشور ادبار ایشان کشید شر انگیزیم در سر شود چو کژدم

که باغ‌خانه کتر شود چون حضرت مفتح الابواب تعالی سلطانه در روز استفتاح حصن فتحی که فدرت فتوحات
کائنات و دیباچه محاربات و اتفاقات متواتر بود کرامت فرمود حضرت صاحبقران بر تیسیر آن فتح
بزرگ شکر و ثنای حضرت مالک الملک بجای آورد و دوازده نفر منفت نفر مقرر فرمود که بکاشیه قفا
گریختگان روند و بهادران غرا با همتهای اعدا چون برق جهنده و قضاء رسنده در پی آن روندگان
روان شدند و دشمنان از پیش رود اتل عمق از سر بگذشت و از پس آتش شمشیر قاتل گردن برسید در
میان رود سیلاب آب زندگانی ایشان برخاک هلاک ریخته شعله حیوة ایشان بباد فنا فرونشست و الحال
و غنیمت فراوان بدست سپاه ظفرنشان افتاد و تمام شاهزادگان و امرا و نوئینان زبان استبشار
بتهنیت این فتح نامدار گشودند و آنحضرت بعواطف و مراحم پادشاهانه همه را نواخته انواع انعام و
اکرام ارزانی داشت و از شاهزادگان و امرا الوس جوجی کونجه اغلان و تمور قتلغ اغلان را که
بهادرکه دشمنان قدم تغمش خان بودند و پناه بآنحضرت آورده بانواع تربیت اختصاص داشتند
در خوف زانو زده بعرض رسانیدند که اگر فرصت باشد تا بجانهای خود رفته یاق کرده بحضرت هم
حضرت صاحبقران ملتمس ایشان مبذول داشته فرمود که برلیغها نوشتند که کسی متعرض ایلهای ایشان
نشود و ایشان بجانهای خود رسیده و عهد قدیم را فراموش کرده بیوفائی نمودند ز اعدا بجود وفا چشم
گریبان زد و زهر چنگ مسپند اما کونجه اغلان چون در مجالس خاص شرف اختصاص یافته بود نسق الوس خود
کرده باز آمده بانعام و اعزاز سرافراز شد و حضرت صاحبقران گیتی ستان در قفا امرا که بکاشیه رفته
بودند روان شده کنار آب اتل و صحرا ارده تو به که اطراف آن زمین از کثرت سبزه و ریاحین عکس چرخ
برین در رشک نگارخانه چین بود منزل موکب همایون گشته قبه سراپرده و بارگاه باوج خورشید و ماه برآمد
و امرا و بهادران که در قفای دشمنان باطراف آن بیابان رفته بودند مظفر و منصور با غنائم نامحصور
بدرگاه عالمپناه آمدند و چندان غلام لاله عذار و کنیزک ماه رخسار در قید اسار گرفتار بود که بخواردر
ربقه احشار آنحضرت رقم اعتبار داشت و شاهزادگان کامکار و امرا نامدار از اسیران بسیار بود
بلصغار و کبار صاحب بسیار و ملک بی‌شمار بود چنانچه بعضی ظرفا بزبان تمنا این ترانه میسرودند که
کر بماند حوه با باقی بکف آرم ترک تغاقی و آنحضرت در آن منزل خرم که غیرت فزای باغ ارم بود و مستقر سلطنت
جوجی خان و فرزندان او تخت بخت عروج نموده بدولت و اقبال بعشرت و نشاط اشتغال فرمود

مگر بود آن عهد ایام عیش که اکنون ندانم بجز نام عیش و مدت جشن و عشرت بود بطالع فرخ دران منزل فیروز
بعیش گذرانید و در تاریخ این فتح گفته اند خدایگان سلاطین شهنشه آفاق شکست لشکر تقتاق را بزخم حسام
نموده

چون بعون عنایت یزدانی و تایید آسمانی

حضرت صاحبقران را آن فتح میسر شد و در آن بیابان و جزیرها از مخالفان کسی نماند آنحضرت عزیمت معاودت
فرموده و غنایم نامحصور لشکر منصور همراه داشته اند از آنجمله خرگاه کوتره بود که در نزول و ارتحال بر گردونها
بسته می بودند و تنگ شدند بسیار داران گرفته هر کس بکام دل بآن منزل در کنار مراد داشت مال و ماه آورده شد
غارت بود منزل بجای و خانه بجا مرود و کوکجه اغلان در کنار آب ماش چون خبر یافت
که اهل دشت تمور قتلغ را بپادشاهی برداشته شده در وقت عبور لشکر منصور بی رخصت و اجازت راه
فرار اختیار کرد بیگانگی و آشنائی تا چند بهره از نمای حضرت صاحبقران چندگاه در آن راه بیابان
بی پایان و ریگستان فراوان قطع فرموده در ماه ذی القعده در تختگاه سمرقند نزول اجلال نموده
زادگان و خواتین شادمانها کرده از تنسوقات دشت قبچاق و الوس تقتاق همه را سوغات داد و اکابر
و اشراف آن بلده بالطاف و اعطاف اختصاص فرمود و عامه برایا و کافه رعایا مراسم پیشکش و نثار
بظهور آوردند و آنحضرت چند روز در دیوان مظالم نشسته داد مظلومان داد و نشاط عشرت فرموده
بساط انبساط گسترد و شاهزاده عالمیان امیرانشاه گورکان را بسلطنت خراسان خاصه بلده هراة
فرستاد و در ایام آفتاب اشراق بعزم قشلاق در نواحی شکنه موضع جناس اختیار کرد و امیر حاجی
سیف الدین با اغروق در آن محل رسید و لشکر فلک احتشام هم از آن مقام سال گذشته روان شده بود
چنانچه مدت این یورش همایون یازده ماه کشید و اول بهار که اقبال اعتدال لیل و نهار بود و
سرای زمهریر بهوای دلپذیر مبدل شد پادشاه گیتی گشای چون آفتاب عزم شرف خانه همایون کرد و از
آب خجند گذشته شکارکنان روان شد و در موضع ... رسیده صید بسیار گرفتار شد و جوق جوق
... موکب منزل سلطان فلک اقتدار آمد عاطفت پادشاهانه ممالک سلطان محمود غازی را انار الله برهانه
... از غزنین و کابل و قندهار و سایر آن بلاد و دیار تا حدود هند و آب سند نامزد آفتاب اسمان ...
امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرموده و امرا نامدار ... و اسلام ... و حسن صوفی ترخان و غیرهم
در رکاب شاهزاده جوانبخت روان شدند و صاحبقران ظفر قرین اوایل سنه اربع و تسعین ...

سمرقند نزول اجلال فرموده فرمان قضا جریان نفاذ یافت که در مرغزار کان گل طوی خانهای بزرگ بر
افراشته جهت ازدواج نبیرگان بزرگوار که دراری سپهر کامکاری و درر بحر شهریاری بودند طویهای شاهانه
ترتیب نمودند و دو دختر امیر غیاث الدین ترخان را برای امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده
رستم بن عمر شیخ و دختر امیر حاجی سیف الدین را جهت امیرزاده ابابکر بن امیرزاده امیرانشاه گورکان
آورده برای هر یک اردوی علیحده زدند و خلایق را صلای عیش و عشرت داده محکمه یارغو دیوان
توقف افتاد تا پیران صدساله با طفلان ده ساله برابری کرده خرقه تقوی و سجاده دعوی بشراب
ناب غسل داده رهن مطرب و قوال کردند ز بس عیش و نشاط و کامرانی جهان را تازه شد از سر جوانی
و حضرت صاحبقران شاهزادگان را که خدا ساخته بعزم یورش پنجساله رایات همایون برافراخت

بمقتضی علو الهمة من الایمان

حضرت صاحبقران میخواست که بمصاعد معالی ارتقا فرماید و گوی جهان در خم چوگان مراد آورده
بگران خوشخرام در میدان آن جولان نماید و نعل سمند باد رفتارش در خم کمند تا بدارش حلقه گوش قیصر
و طوق گردن خاقان شد و غبار کوکبه علیا و خاک درگاه معلی سرمه چشم کسری و توتیای دیده فغفور
گردد رایات دولت بر کنگره ایوان فتح نشان فتحنا اقالیم البلاد و دادعت لنا رغبة او رهبة عظماؤها
افراشته و خطبه سلطنت در خم طاس مقوس فلک و طاس نگون گردون آوازه نیزه هر پیکر شجاعت
نمود و از سماک رامح تا زهره اژدرهای فلک آب سازد و شعله تیغش دل و درون شیر شرزه گداخته
همچو سیمرغ از نهیب رمح او در بادیه همچو سیماب از شرار تیغ او در مرغزار در دل شیران شرزه
گشته ناپدید و در سر باران گرزه مهره گشته بیقرار لاجرم آنحضرت با وجود چندان فتح و ظفر که در
یورش دشت قبچاق روی نموده آن فتح در نظر همتش حقیر و مختصر بود بل خواهان آنکه تمام جهان در
قبضه فرمان در آید و عرصه ربع مسکون طغرای همایون انقیاد نماید بنابران عزیمت فرمود که از
ماوراءالنهر و توران بجانب ایران و ممالک که سابقاً در فرمان آمده بود گذر نماید و جمعی که پا از جاده
گرفته آنگه فتنهای ناحق ریخته اند گوشمالی سزا فرمایند چون آفتاب برآید ستاره نماند و لشکر
جهان و سپاه فراوان در ظل رایات فتح آیات جمع آمده در روز استفتاح مستهل رجب اعلام
ظفر اعلام در جنبش آمده و غره شعبان از غبار موکب همایون   غبار موکب شاه است یا نسیم ختن

هوای بخارا غیرت فزای رشک چین و غیرت تاتار گشت و انجا مزاج عالی از منهاج اعتدال عدول
نموده عرض مرضی طاری شد و التفات نموده کوچ فرموده بجوی زر رسید و مرض اشتداد یافت
خواتین و فرزندان از سمرقند شتافته حاضر شدند و امیرزاده محمد سلطان که برسم منقلای پیش رفته
از جیحون گذشته بود جریده بازآمد و اطبا بزرگ ترک و تاجیک بلطف معالجت و تقویت
طبیعت قیام نمودند و امیر سیف الدین بر سر ایشان بود خواتین و فرزندان و امرا و نوئینان
متوسل شده که مرشفا که از دار الشفا و ننزل من القران ما هو شفاء باشد فایده ندهد هر
دوا که نه طبیب لطف الله لطف بجا ده مفردات ان تعیین کند نافع نیاید اقتدا نموده برسول
علیه السلام که داووا مرضیکم بالصدقه نموده دست بتصدق گشادند و فقرا و صلحا را صلات
دادند و نذور بمزارات فرستادند و اسبان نامدار کشته بر فقرا قسمت کردند حضرت پروردگار
عز شانه دعای مستمندان مستجاب فرموده مزاج همایون روی بصحت اورد و قوت طبیعت غالب
ضعف انداختن مزاج افتاده حضرت صاحبقران لکبخش لشکرها فرمان فرموده امیرزاده
جهان محمد سلطان برسم منقلای روان شد و خواتین و اقان باتفاق امیرزاده عالی شان
شاهرخ بهادر و امیر حاجی سیف الدین اجازت یافته عازم سمرقند شدند و انحضرت شهر
مبارک رمضان را در ای همایون در رکاب اورده از اب اموی عبور نمود و بیابان چول
قطع فرموده و از یاسی دیان عبره کرده غره شوال در ان منزل فرخ فال نماز عید و اداب
از روز سعید قیام نموده و از انجا کوچ فرموده در ییلاق [illegible] خبوشان امیرزاده محمد سلطان که منقلای
بود رسید و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر جهانشاه با لشکرها از قندز و بقلان و انولایات منقلای
پیوسته بودند و بانوی عظمی خانزاده از جانب هراة امده در ان منزل حضرت صاحبقرانرا ملاقات
بعظمت داد و پیشکشهای لایق کشید و انحضرت بدولت و اقبال روان شده هشتم شوال
در حوالی استراباد در لب اب جرجان نزول اجلال فرمود و مرتضی اعظم سید برکه که پیشتر
بوجه التماس بمازندران رفته بود در ان منزل بازآمد و سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین
با نثار و پیشکش همراه اورد و بعرض رسانید که سید کمال الدین سر بر استان انقیاد نهاده اطاعت
قبول میکند انحضرت سیدزاده را نوازش فرموده باستراباد امد و پیر پادشاه بن لقمان در

ن طغی تیمور خان خدمات پسندیده بجای اورده و سید کمال الدین ارکان دولت خود را جمع اورده
در دفع ان واقعه فکر بسیار کردند عاقبت بران قرار دادند که در ولایت اهل قلعه ها از سر را
مضبوط سازند و سید رضی الدین برادر سید کمال الدین [illegible] ان قلعه بوده و هرچند بیشتر میان
برادران صفایی نبود بضرورت متفق گشته پناه بقلعه بردند و چند فرسنگ در حوالی قلعه
لای بود تا بسینه اسب و خیال ایشان انکه قلعه بدان محکمی [illegible] بود که کس زنهار طایر وهم [illegible]
انجم زنقه داون کلاه نمر ترک ماه نو را توان بر تارک گردون نهادن ولکن ممتنع باشد بر عقل
حصار قلعه اهل کشادن و بدین پندار جای خود استوار کردند
حضرت صاحبقران از استراباد نهضت فرموده بعد از چند کوچ جنگل عظیم پیش امد انحضرت فرمود که
پیادگان سر راه گشایند عرض هر یک تیر پرتابی راه میان جهت قول و طرفین برای برانغار و جونغار
گشودند و حکم شد که سید غیاث الدین پیش پدر خود سید کمال الدین رود و او را نصیحت کرده لشکر منصور
راه در اهل [illegible] و لشکر در انجا [illegible] فرزندان و چارپایان فربه باشند بجانب ماهانه سر شتافته و
درختها از بیخ کنده و چوبها و خاشاک بر لای انداخته و نمد و پلاس بر ابها افکنده چنان ساختند که سواری
گذشت و بعضی جایها روز تا شب بسی بسیار نیم فرسنگ راه شده و در فرود امدن نیز زحمت بود فی الجمله
پنجم ذی القعده قراولان طرفین جنگ سخت کردند و امیر شیخ علی بهادر جنگها مردانه دلاورانه کرد و روز سیوم
سید کمال الدین و مولانا عماد الدین بیرون امده امان طلبیدند حضرت صاحبقران فرمود که ملتمس مبذول
میداریم اما چون حضرات این ولایت یاغی گری کردند شرط انست که فرزندان خود را با مال چند ساله پیش
ما فرستند تا پدر از امان و بیم اهل قلعه این سخن شنیده فی الحال نقاره جدال و قتال زدند و ما با نیز
قریات در چهار فرسخی اهل بجانب بحر واقع شده و نزدیک ان بر بلندی حصنی حصین ساخته اند که یک طرف
بدریا پیوسته و دیگر جوانب که مخافت از موج دریا بر اب شده حکم دریا داشت نزدیک بعلی جنگه از جمیع
اب دریا بقلعه محیط بود و گرد قلعه درختها بلند نزدیک هم فرو برده بودند و از شاخها که بهم تافته بودند درختها
را بهم بسته استوار ساخته بودند و حصاری دیگر برافراخته حضرت صاحبقران قشون ترتیب فرموده
جلد با توق و علم و نقاره در کشتیها که بر بادشاه و ارغونشاه بردالمی و نادرشاه و شیخ علی قراکولی گرفته
حاضر اورده بودند نشستند و روی دریا از برق چیاوشلر چون افتاب میدرخشید و نفیر بر نمود و غریو کوس

گوش رسید و افواج لشکر چون امواج بحر اخضر اطراف و جوانب حصار را بجز او برا فرو گرفتند و از روز جنگی شد
که زبان از شرح آن قاصر است و حصار بر دن مسخر شده خصمان بقلعه گریختند آنحضرت غره ذی الحجه عازم فتح
قلعه شده سپاه ظفر شعار جنگها ریخت کردند و بعد از شصت روز مخالفان عاجز گشته اهالی قلعه و حصار
بدرگاه فلک اقتدار آوردند و بخت سید کمال الدین و سید رضی الدین و فرزندان بر دن آمده آنحضرت
در اول ملاقات بواسطه اعتقادها که بدیشان نسبت میکردند سخنهای درشت فرمود و آخر بکرم
و بذل انعام همه را ممنون ساخته فرمود که میباید معتقدات بد را ترک کنند بطریقه سنت و جماعت سلوک کنند
و اهل علم را محترم داشته فرزندان را بر تعلیم علوم شرعی ترغیب نمایند و ایشان نصایح قبول کردند و حکم همایون
از موقف جلال نفاذ یافت که سادات پیش آنحضرت آمده سپاهیان و معتقدان و بد اعتقادان را
تیغ سیاست گذرانیدند و شیخ علی بهادر بانتقام پسرش حاجی خواجه که آنجا بقتل آمده و اسکندر شیخی بکین پدرش
افراسیاب و دیگر خویشان او که در دست سید قوام الدین اشارت کشته بودند و اهل آن گرفته قتل بسیار کردند
و سید کمال الدین با متعلقان در کشتی بخوارزم بردند و فرزندان او سید مرتضی و سید عبد الله را بسمرقند
گذرانیده بتاشکند رسانیدند و چون حکام اهل و ساری بر جه داشتند از ذخایر و نفایس و متمولان آن بلاد
دیگر که از اطراف بلاد و امصار بآنجا رسیده بودند باستظهار مناعت حصار بقلعه در آورده بودند تمام
غنایمی که از آن قلعه بدیوان اعلی رسید نقد و مقصد شتر وار نقره بود و غیر طلا آلات زر و نقره و رخوت و از
کتان و سقرلاط و غیرها و بعد از آنکه قلعه را بجاروب تاراج پاک رفته بودند توده خاک ساخته و در تاریخ
فتح قلعه ماهانه سر این رباعی ثبت افتاد. ای آنکه بر آیات مکرمت خوی و خصال در قلعه ماهانه سر سال
مست ار زنده دلی چه بود تا دانی تاریخ شده و سال گیرش کال سال مقدم که التون
حاکم تبریز بود محمود خلخالی و شیخ حاجی از فتح سلطانیه مأیوس شده عازم تبریز گشته و التون جنگ کرده
جانانه نوکر محمود داور را منهزم ساخته و التون بدو لشکر که از النجق می آمد از راه بازگشته و خرب کرده شکست
بالنجق رفت و تبریز بمحمود قرار یافته مدت ششماه در ربع رشیدی بوده ظلم بسیار نمود و سپاه عازم
خلخال شده ملک غیاث الدین را در تبریز گذاشت و امیر قرا یوسف ترکمان بتبریز آمده و بظلم چیزی چند گرفته
بجانب خوی بازگشت و نوکران خود بستلش و خلیل را بحکومت گذاشت و ایشان مدرسه قاضی شیخ علی را
قلعه ساخته بنا ظلم و بیداد نهادند و محمود سیاه کوهی بتبریز آمده بستلش و خلیل در قلعه ساخته خود محبوس

شدند و ضعف سیاه کوهی معلوم شده ترکمانان از قلعه بیرون آمدند و سیاه کوهیان گریختند و محمود سیاه
کوهی بدست ذو التون محمد حبشه گرفتار شد و بستلش و خلیل درین نوبت ظلم انداختند که گذرانیده اهالی تبریز
ترک اهل و عیال کرده جلا شدند و امیر قرا یوسف خلیل را طلبید و بستلش ماند و التون از النجق آمده بستلش
گریخته التون متمکن شده انواع فرمانی کرده کسی در تبریز گذاشته با النجق رفت و محمود خلخالی باز آمده و التون
متعاقب رسیده در صحرای جرنداب محاربه کردند و التون منهزم شد و محمود متمکن یافت و امیر قرا یوسف
بشنب غازان آمده محمود راه خلخال پیش گرفت و آن کرت ترکمانان ظلم زیاده کردند و امیر بسطام
جاگیر برادر منصور و چالق آمده ترکمانان رفتند و رعایا از جور ایشان بفغان آمدند و پادکار شاه
در ناحیت مراغه بقلعه رویین خروج کرده عازم تبریز شد و امیر بسطام و چالق او را شکسته بمراغه رفت و امیر
قرا یوسف بتبریز آمده بستلش را گذاشت و مرمت نمود و پادکار شاه باز آمده بستلش باز بقلعه [illegible] و چند روز
جنگ بود ناگاه او در وقت مازندران و عزیمت حضرت صاحبقران بجانب عراق و آذربایجان رسید ترکمانان
بالاطاق و پادکار شاه بمراغه رفت و شیخ محمد از نوکران امیرزاده عالمیان امیرانشاه گورکان حاکم [illegible]
آمده رعایا از ظلم خلاص یافتند
حضرت صاحبقران بعد از فتح قلعه ماهانه سر بشاه سمان آمده در سرای که بهمت عالی ساخته بود قشلاق نمود
و دارو و نکی سادیر الجشید قارن که از قارن قهستان بود تفویض نمود و اسکندر شیخی را که پدر او را سادات
بقتل رسانیده بودند امل یافته و او گریخته مدتی بملازمت موکب همایون مشرف بود امل از [illegible]
بخدمت راه و قرب رعایت تا اثر سرا در کوه صاحب دقان گر و المجان با ملاکات مازندران بسمرقند
فرستاده خواتین و فرزندان اطلاع داشته بود ایشان موجب فرموده با آنکه قرة العین جهان [illegible]
دودمان امیرزاده شاهرخ را که در رحم بود سرعت نموده در ولایت یارد موضع جلادون رسیدند و آن
حضرت از فرط اشتیاق اقبال و استقبال نموده در آن منزل سعادت قرین قران سعدین واقع شد
و دیدار خواتین گلعذار و شاهزادگان مه رخسار دیده از شاخسار امانی گل مراد چیده بولایت مازندران
آمدند و چند روز در صورت قشلاق گذرانیده اول بهار نخشه عزم صفر انشاء محمد نهضت نمود و از هر
ده کس سه نفر اختیار فرموده [illegible] تتق سراپرده عصمت [illegible] غلام و توماغ
را با الوغ [illegible] گذاشت و امراء کبار پادکار شاه و جهانشاه و شمس الدین و محمود شاه و ایچ قرا بضبط اردو

مقرر شدند و چلپانک اغا و درسلطان آغا و نکار آغا چون دولت و سعادت شرف صحبت یافته حضرت
صاحبقران شاهزاده جوانبخت شاهرخ بهادر را از جانب سلطانیه امیر ولی تراول تعین فرموده رایات
همایون براه دامغان و سمنان نهضت ری فرمود و در نواحی آن لشکر منصور را تعاقب داده امیرزاده محمد
سلطان و برادرش امیرزاده پیرمحمد را بجانب قزوین فرستاده تا ایشان شهرزاده حاکم ابهی را بجنگ گرفته پیش
حضرت فرستادند و آنحضرت عازم سلطانیه شده بجلگی دران ایام وفات یافته بود و ارتقا که
ضابط قلعه بود از آوازه سپاه ظفرپناه فرار نمود و آنحضرت هفته در سلطانیه بوده دیگر بار لشکر را تعاقب
داده براه کردستان متوجه بغداد شد و مولی را پیش امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیرمحمد فرستاد
که از راه چچال بطرف دربند کردستان روان شوند و ولایت یاغی غارتیده هرکه ایلی پیش آید امان
دهند و او را با خود برده فرزند دارند بموجب فرمان روان شده سونجک بهادر و مبشر بهادر و تموکه جاجی
بهادر با لشکر فراوان باطراف کردستان رفته و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیرمحمد بدربند رسیده
کسی گریخته آمد و گفت که راهها این ولایت کسی به از من نمیداند اگر فرمان شود قرچی باشم شاهزادگان
او را خلعت داده و امیرشیخ علی بهادر را مستقلای ساخته قرچی او روان شدند بر شاه که از امرای بزرگ
کردستان بود انقیاد نموده پسر او سلطانشاه بخدمت شاهزادگان آمده تقوزدو پیشکش بعرض رسانید
و امیرزاده محمد سلطان امیرشیخ علی بهادر را با نظلبید جان پهلوان بموجب فرموده عود نموده در مقامی
که بطعام خوردن فرود آمده بود شخص قرچی که از مقصود مایوس شد خنجر کاردی بران پهلوان
دوران شیر بیشه شجاعت برد با جانبازی سگ صفتی بر خاک هلاک افتاد و با آنکه بارها در میان تیغ و سنان
و در بار سنگ حمله و گرز ها دیگران بمردی درآمده سر سلامت بیرون برده چون وعده لا یستاخرون
و لا یستقدمون رسید بزخم کاردی جان سپرد و فی الحال قرچی را بنقل آورده سوختند و امیرزاده عمر
شیخ از موضع کوشک جوپان گذشته بقلعه و حصار کورد که از مضافات قم است رسید و فتح کرده
محمد تقی که کوتوال بود گرفته بموضع جاد پروان آمد و مظفر پروانی استقبال نموده از آنجا بموضع کردو
رسید و اسفندیار بقدم عجز بیرون آمد و حضرت صاحبقران غره ربیع الاخر سنه بجردرا منزل همایون
ساخت و امیرزاده عمرشیخ محمد تقی و مظفر پروانی و اسفندیار کرمرودی را پیش حضرت آورده و اجازت
بموضع خود بازگشت و آنحضرت سیف الدین قلدش را حاکم آن مواضع کرده اند و شیخ مکاسل را بضبط

نهاوند

نهاوند باز داشت و موکب همایون بخرم آباد آمده ملک عزالدین گریخته بود و آنحضرت جمعی بمحاصره قلعه گذاشت
و امیرزاده عمرشیخ را بطلب ملک عزالدین فرستاد و کسی از وی اثری و خبری نیافت و اکثر قلاع و مردم کوه و صحرا را
مسخر و مطیع ساخته خبث وجود قطاع الطریق را بآب تیغ از لوح هستی فرو شست باب تیغ شست از لوح گیتی غبار
فتنه انگیزان چابک در رکاب ظفر انتساب از خرم آباد خرم و شادان نهضت نموده عازم تستر شد و امیرزاده عمرشیخ
در آن زمان پیش صاحبقران گیتی ستان آمد

حضرت صاحبقران از سلطانیه عازم بغداد شده در ولایت کردستان ال فرصت فتح نموده قصد ششتر نمود
و امیرزاده عمرشیخ از دست راست متوجه حویزه شد و در آن راه کسی از محبان اعجال توقف نماند
اسلام که از قبل شاه منصور حاکم حویزه بود قلعه و شهر را گذاشت و امیرزاده عمرشیخ پیش راه درآمده
او را گرفت و امیرزاده امیرانشاه که در موضع شهرباد بموجب حکم توقف نموده بود که اغرق از استرآباد
رسد از آنجا ایلغار کرده بدر کاشان رفته ملوک سبزواری که از بیم سپاه منصور از خراسان گریخته از قبل
شاه منصور داروغه کاشان بود چون از وصول شاهزاده خبر یافت از راه عجز امان طلبیده بخدمت شتافت
شاهزاده او را خلعت امان پوشیده بجانب اغرق سعادت فرموده حضرت صاحبقران بجزقول آمده
شیخ ور قول و شمار حبت دشت طاق و خواص بعد و قام و انضمام طاق تهار کوچک که مجموع پنجاه و نه
باشد سخنی دیگر است و حدث ارتماطیق با این تاریخ زیادت مناسبتی ندارد و فی الجمله آنحضرت از آب
دزفول گذشته برظاهر شهر در کنار نخلستان فرود آمد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیرمحمد از دربند
ابر شاه گذشته و ولایات مسخر ساخته در ظاهر ششتر سعادت ملاقات یافتند و بهادران شمس الدین
بهت فرو از نقره از دزفول برسم پیشکش بعرض رسانید و بندگان حضرت اسب و اشتر که در شهر بود
گرفتند و علی کوتوال و اسفندیار که از جانب شاه منصور حاکم تستر بود و نماز آوازه سپاه مظفر منصور
گریخته بشیراز رفته بود و حضرت صاحبقران فرمود که امیرزاده عمرشیخ با اغرق پیوسته متوجه شیراز شود و داد
با اغرق ملحق شده باز قاصد رسید که اغرق گذاشته بزودی عازم شیراز شود و خواجه مسعود سبزواری بحکومت
ششتر مقرر شد

حضرت صاحبقران غره جمادی الاولی از ششتر عازم شیراز شده و پیر احمد حاکم لر بزرگ در آن نزدیکی بدرگاه عالم پناه آمده شرف
زمین بوس یافت و ظفر گرد از ملازم موکب نصرت شعار گشت و آنحضرت روز دوم بقلعه سفید رسید

قوی بود با آسمان هم نبرد   نبرده کسی نام او در نبرد و این قلعه ایست در غایت استحکام طول و عرض آن مقدار
چهار فرسنگ باشد بر کوهی بلند واقع و در اطراف آن آب روان فراوان و رفعت برج و باره اش با آسمان
از جنبش بشدت آمده تنگ   وز سپهرش رفعت آمده عار و راه آن چنان پیچ پیچ که اگر یک کس در راه آن دست
تیغ برآرند جهانی لشکر بازمانند و بنایت اطراف و برجها از گچ و سنگ درست کرده و در درون آن
عمارات خوب ساخته و قصرها مرغوب پرداخته بودند و چنان بود که شاه منصور آنرا بدست آورده معتمدی
سعادت نام با جمعی از دلاوران بهرام انتقام در آنجا بازداشته بود سپاه ظفر پناه در پای آن قلعه خیمه و خرگاه
و سراپرده و بارگاه برافراشته فرمان همایون نفاذ یافت که سپاه ظفر پناه بی توقف روی بتسخیر قلعه آورند
صد هزار آدمی جوشان و خروشان در جنبش آمده بکوه برآمدند امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از
دست راست و امیرزاده شاهرخ از دست چپ روان شده بجای خود فرود آمدند و امرا و تومان و هزاره
و صده یکبار حمله کردند باواز نقاره و نفیر دل کوه را شکافته   از غریو کوس حربی گوش گردون گشته کر
اهل قلعه سراسیمه وار سنگ انداخته بسیاری از لشکر ظفر شعار هلاک ساختند امیرزاده محمد سلطان بقوت
دولت و نیروی بازوی شجاعت خویش از همه پیشتر بقلعه برآمده دشمنان را رانده جای ایشان را گرفت و علم و
طوق بر بالای قلعه برآورد و لشکریان آن جلادت مشاهده نموده از اطراف و جوانب در حرکت آمده از
همه جا بقلعه برآمدند و چون شب درآمد هر کس جای خود نگاه داشته از طرفین تا روز پاس داشتند روز دیگر
که خورشید عالم افروز بعزم آن قلعه فیروزه تیغ جهانگیر برآورد و سپاه انجم را که خود خایف بیکرد شجاع شعشعه
عالم مطاع نابود ساخت عساکر گردون مآثر دشمنان را مقهور ساخته قلعه را گرفتند و سلطان زین العابدین
پسر شاه شجاع را که شاه منصور میل کشیده در آن قلعه محبوس داشت آوردند حضرت صاحبقران [illegible]
را نوازش فرموده وعده داد که انتقام تو از دشمنان کشیده جزای عمل بد بایشان رسانم و داد تو از
منصور مغرور بستانم و حکم فرمود که مجموع سپاهیان و کسانی که جنگ کرده اند بقتل آورند و اسیر آزاد کنند
بموجب فرموده عمل نموده ملک محمد اوبهی از ابنای ملوک کرت بکوتوالی قلعه سفید مقرر شد و آنحضرت از آنجا کوچ کرده
پنج روز بحوالی شیراز آمد و درین ایام هرچند استفسار احوال شاه منصور مغرور می نمود هیچ کس نبود که وقوف یک
خبر تحقیق است که بطریق فرار مملکت بازگذارده یا خود سودا با سلیمان سودای بیهوده آن خیال محال است که جنگ را
باشه باز آغاز ترکتازی اندیشه بغی و ضلال   در حشمت سلیمان هرکس که شک نماید بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

تا از فرط تنگی بمیان برسد با آنچه رسید
حضرت صاحبقران بامداد جمعه چهاردهم جمادی الاولی در قول ترتیب فرموده کیخاصه در قبل و امیرزاده
پیر محمد را با زده هشت تیمور خواجه آقبوقا بهادر در رکاب او مقرر و اول حسن شد و قول دیگر بفر وجود امیرزاده
محمد سلطان آرایش یافت و شیخ تیمور بهادر در قبل او مقرر گشت و فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده
شاهرخ هم بود و امیر عثمان قراول شد امیر عثمان سیاهی سپاه دشمن دیده در مغاکی پنهان شد تا در دل
دشمن از ایشان گذشت یکبار از کمینگاه بیرون تاخته و بهرام بهادر بسوری تیغ خون آشام یکی از دشمنان
را از آن قلم کرده گرفته پیش صاحبقران آوردند و احوال شاه منصور پرسیده مقدار زخمی رفته رسید
لشکر بلشکر فراز زمانه در کمینه بگشاد و باز   ناگاه سپاه شاه منصور پیدا شد مقدار چهار هزار سوار یکدل
مرتب بدوی ننگ و ناموس دار که هر یک را از قلمی جمع کرده بود و میمنه و میسره آراسته در مقابله آمد و چشم
بصیرت او را پرده غرور مستور ساخت   بلی بدیده خردمی پرده قضا پرده و شاه منصور چون شیر خشمناک بی
ترس و باک با سی هزار سوار نامدار که ملازم رکاب ظفر شعار بودند در کوه پاییدن وقت غارجیه حمله کرد
صف لشکر شکافته و سپاهی چنان انبوه بهم زده نزدیک حضرت صاحبقران رسید و بازگشته بهادران خود
را دل داده گفت روز نام و ننگ و هنگام پیکار و جنگ است دار اگر در معرکه کشته شوم تعبیر که مرگ در
کمانات ربیان فصیح و آواز بلند میخواند   برانم که گردون فرازی کنم   بشمشیر شمشیر بازی کنم جان و تن
کاری کنم بکان که بنامداران سرآید جهان پهلوانان سپاه و بهادران درگاه او را وزیر او بودند که
که تو شهریاری و ما بنده ایم   بفرمان و رایت سرافکنده ایم مجموع بقضا رضا داده و دل بر مرگ نهاده روی
بحضرت صاحبقران آوردند و دیگر باره نزدیک رسید آنحضرت خواست که نیزه جانکاه از دمار ازرفکا
او برآورد و بولاد نیزه دار از صدمه جنگ گریخته بود و نیزه برده شاه منصور رسید و شمشیر بکلاه خود آنحضرت
رسانید اما چون حفظ الهی نگاهبان بود مضرتی نرسید و چون کوه راسخ پای ثبات و قرار استوار داشت
دست صبر در کمر تمکین محکم ساخته تغیر در اوضاع همایون راه نیافت   بر ثبات تو سنگی نهاد خود را کوه
بود نعقبه خندند که بیک کمان عادل خباجی سپر بالای سر آنحضرت گرفته خادم یساول و محمود شاه و تکل
با درچی و محمد آزاد جنگهای مردانه و حملها نمودند شاه منصور چون دید که منصوبه قوی محکم است
و قشونات در عرصه میدان بری شاه جهان ایستاده اند رخ بتومانات امیرزاده شاهرخ بهادر آورده و

پسران امیر غیاث الدین ترخان و امیر خواجه رستمی و امیر جلال حمید و غیرهم از ابرکان تیرباران کرده بزخم
تیغ و نیزه میدان معرکه را از خون پردلان لعل فام ساخته و امیرزاده شاهرخ بدولت فرخنده و بخت فرخ
با آنکه هفده ساله بود دران معرکه ثبات قدم نموده تا گرگان پیش او جمع آمده علم برافراخته و قول مرتب ساخت
و دشمنان که حملها تند می آوردند بزخم تیر جانسوز و نوک پیکان آتش افروز باز گردانیدند شاه منصور در
اثنای کشش و کوشش از اسب افتاده بجای پای سر نهاد و بیچاره از ضرب دست برد شاهرخ خایف شده
شطرنج حیات از رقعهٔ فلک برچید و جان پاک را از بساط تیرهٔ خاک بر دوشان افلاک سپرده سرش از تن
جدا کرده امیرزادهٔ جهان شاهرخ پیش حضرت صاحبقران آورد هرکه بر قدم او بارادت ننهاد تیغ بیداد
فلک داد سر او بر باد و باز قشونی دیگر متکفل وار بسته از دشمنان پیدا شده روی بحرب آوردند و امیرزاده
شاهرخ بر ایشان تاخته بسیاری بقتل آورده همه را آواره ساخت و حاوی این اوراق عبدالرزاق بن
اسحق از حضرت خاقان سعید شاهرخ بهادر سلطان شنید در وقتی که جهت صفت جلادت و شجاعت شاه
منصور میکردند که آنحضرت بی اختیارانه فرمود که منصور را قشون ما کشته فی الجمله اکثر سپاه شاه منصور
بقتل آمد   چو دو گشت چندان دران کارزار که از خون زمین گشت چون لاله زار   و امیر علاءالدین آفاق
در تاریخ واقعه میگوید   شهریار عصر منصور آنکه او در زمین ملک تخم داد کشت   ملک ثبت اندر ارو صاحبقران
لاجرم تاریخ او شد ملک کشت   حضرت حق سبحانه و تعالی چون این فتح نامدار میسر فرمود صاحبقران ظفر قرین شکر نعمت
حضرت رب العالمین بجای آورده و بر سر شتر زده آمده بسجدهٔ خضوع و خشوع ظهور آورد   نهاده روی نیاز
از برای ایزد پاک و امرا و ارکان دولت زبان تهنیت گشاده میگفتند   شکر ایزد را که از بخت ظفر شد کامران
بر سپاه و خیل اعدا حضرت صاحبقران و عازم دارالملک شیراز شده بدروازه سلم نزول فرمودند دیگر دروازها
را گنج و آجر برآوردند و کلیدبانان محلات بجا گرفته که اسب با استر و شتر پنهان نداده اند و خزاین و دفاین
و اموال آل مظفر را گرفته بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقران مجموع را بر امرا و لشکریان قسمت فرمود و
امیرزاده محمد سلطان بموجب فرمان کامکار کامران بجانب اصفهان فرصت نموده و پیشرفت فتحها
تحریر نموده بسمرقند و سایر ممالک روان شده و اهالی بقم زده با بانگ زنانی بجهل بیوت امیرزاده
عمر شیخ که در قفا مانده بود بولایات کازرون رسیده و مفسدان لر و شول و کرد را غارت کرده در حیز ضبط آورد
آنحضرت باستحضار او فرمان داد و او حاضر شده رای زرین و حقیقی ورین حضرت صاحبقران مملکت فارس را

که واسطهٔ عقد ممالک و پیش محاسب خرد در شمار امصار و بلاد بمنزله مجموعه فذلکست نامزد فرزند ارجمند
امیرزاده عمر شیخ فرمود و او امتثال امر نموده حضرت صاحبقران طویها بزرگ داده دقایق تکلفات مرعی
داشت و ضبط امور مملکت فرموده در رفع ظلم و بیخ قواعد ناپسندیده غایت سعی بظهور آورد و چون اولاد
امیر محمد مظفر دران ممالک تسلط یافته بودند و هر یک در شهری بل قصبه سکه و خطبه بنام خود کرده و آفتاب
چون عقارب نیش زهر آب داده و بقهر در هم افتاده قصد خون و عرض و مال یکدیگر میکردند و هر که از ایشان
بر یکی از خویشان دست می یافت اگر خونش می بخشید البته میل میکشید و پسر با پدر و پدر با پسران شیوهٔ بی وفائی
و بدین سبب انواع خرابی بحال رعایا راه می یافت در نوبتی که شاه منصور کشته شد مجموع حکام عراق عجم و
فارس که از نسل امیر محمد مظفر بودند چون عمادالدین سلطان احمد از کرمان و نصرةالدین شاه یحیی از یزد
با فرزندان معزالدین جهانگیر و سلطان محمد و از سیرجان سلطان ابواسحق که بجای دیگر شوانشد
باستان سلطنت ایشان آمدند و سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر شاه منصور در شیراز
بودند حضرت صاحبقران در معامله ایشان با مقربان مشورت فرموده بعرض رسانیدند که این جماعت
درین دیار حاکم بوده اند اگر ازین ورطه خلاص یابند و میان ایشان و ملازمات جهانگشای بعد مسافتی واقع
شود شاید که مردم اطراف بر ایشان جمع آیند و باز تدارک مهم ایشان بنهضت همایون احتیاج افتد اکنون
فرصت فوت نباید کرد و ایشان را از دست نداد بنا بر آن بحکم همایون نافذ شده همه را گرفته بند کردند و مملکت
فارس را بامیرزاده عمر شیخ سیورغال فرموده امرای بزرگ امیر بردی بیک ساربوغا و امیر موید و امیر زرک
جاکو و سونجک بهادر پیش او گذاشت و امرا خاصه شاهزاده بابان تیمور بن ایلجکجی و توکل بن سند قرقره
و ملشی اپردی و دولتخواجه خود ملازم بودند و ایکوبلاس برادرزادهٔ امیر جاکو را بحکومت کرمان فرستاد
تومک قوچین با درلیکی یورتچی را داروغگی یزد داد و دلائم توری را داروغگی ابرقوه عنایت فرمود و جهت
محاصرهٔ قلعه سیرجان که غلامی کودرز نام از قبل سلطان ابواسحق نبیرهٔ شاه شجاع کوتوال آن بود تعیین نمود
و شاید که شرح حصانت این حصن حصین و متانت این قلعه متین در رسالها گذشته باشد و پسران
شاه شجاع سلطان شبلی که پدرش میل کشیده بود و سلطان زین العابدین که از تیغ جرعه ساغر ذوق
ممات شربت چشیده بود مرد و را بسمرقند کوچ فرمود و برای هر یک سیورغال تعیین نمود و بقیه عمر فراغت
گذرانیدند و جمیع سرایای مرحمت حاذقیت و تمام سوزندان و محترفه را خانه کوچ بسمرقند بردند و اتابک

پیر احمد حاکم لر بزرگ را که ظفر کردار ملازم رکاب حضرت بود با جمعی اتباع او که شاه منصور ایشان را
غارت کرده بشیراز آورده بود عنایت و اجازت فرموده بمقام اصلی و جای آبا و اجداد خود عود نموده
در مال امیر بحکومت مشغول شد بخرسند خوش رفت فرمانروا

حضرت صاحبقران بعد از اتفاق مآرب جمهور و انتظام مجاری امور عنان صولت و توان روز جمعه
بیست و هشتم جمادی الآخر بجانب اصفهان معطوف داشت و شکار کنان شادمان و کامران منازل و
مراحل میگذاشت بعد از قطع دوازده منزل روز شنبه هشتم رجب فرمان شد که ملوک دودمان مظفر را از بزرگ
و کوچک که هر یک بر سپهر کامکاری خورشید درخشان و بر فلک شهریاری ماه درخشان بودند در موضع ماهیار
اصفهان بیاسا رسانند و خورد و کلان را بزخم شمشیر قهر گذرانند سری که سر گردون فرو نیاوردی کاسه طعمه
و مور شد و گردنی که بر گردون سرکشی نمودی بذلت و ناکامی در اکرون نهاد و چون نوبت زوال اهل جهان بشد
آن صحرا آرام جای و خوابگاه ایشان گشت جهان بهمه زینت و زیب او نزیبد مهر بیخ و آسیب او
چنین است این گوژده دهر که بخشد برفت ستاند بقهر چو شاکر و چشنگ حقها باز بخشد چیزی که نگرفت باز فلک را
خود این رسم و این بود که در عهد و در زمین نشکن بود دلا حال شاهان بیتی نگاه عجب نیست از گردش سال و ماه که این
کهنه سقف بقرن نهاد از این شیوه بسیار دارد بیاد و این قطعه دیگر در وفات ایشان گفته اند بعزت مظفرکن
آل مظفر شهانی که هر یکی از سلاطین بودند که در هفتصد خمس و تسعین ز هجرت نهم شب ماه رجب هیچ هیچ
جو فرمانیان در زمانه بار بستند چو تیره باندک زمانی در ربودند

حضرت صاحبقران بحوالی اصفهان رسیده امیرزاده محمد سلطان اقبال با کمال استقبال نموده و بشرف دستبوس
استسعاد یافت شیخ روز متصل طوی بساط پادشاهانه و پیشکشهای خسروانه بتقدیم رسانید بحضرت بیست و ششم
رجب از اصفهان نهضت فرموده امیرزاده شاهرخ با دیگر شاهزادها باستقبال سرای ملک خانم نهضت نموده حضرت
بجانب دقان آمد و مردم ولایات انگوان که مخالفت ورزیده در قلعه‌ها گریخته بودند فرمود که از راه دور جوی
کنده آب آوردند و آن بمدد شیرکاران از نمرات باتش در برج فرستادند و اموال ایشان غارت یافته حضرت
نشاط شکار فرمود و صید بسیار گرفتار شده سرای ملک خانم و تومان آغا و از خواتین شاهزادگان خانزاده بر
اغرق متی گرفته در صحرا از پس بخدمت حضرت مشرف شدند و خانزاده انواع ساتکی و پیشکش بعرض رسانیده
در نظر آنحضرت مستحسن آمد و از آنجا کوچ کرده و از آن گذشته جلگا روکشای و صحرای جانفزای همدان مخیم عسکر حضرت

صاحبقران شد و در آن منزل بهشت آیین که رشک نگارخانه چین بود سراپرده و بارگاه با اوج مهر و ماه
برآمد و هلال فرخ فال شعبان انجاجال نمود و امیرزاده جوانبخت امیرانشاه گورکان اغرق را که گذاشته
بسعادت ملازمت رسید و امرا جانشاه و شمس الدین و اوچ قرا اغرق را سرکرده از راه سلطانیه باردوی
اعلی پیوستند و امیرزاده محمد سلطان مال اصفهان بعرض رسانیده محل قبول یافت و حضرت صاحبقران
در مرغزار دلکشای همدان چند روز بعیش گذرانیده زبان حال مضمون این مقال با امیر سانید که
یکدو روزی که درین مرحله مهلت داری خوش بیاسای زمانی که زمان اینهمه نیست و خواتین مقتص امیر سرای ملک
خانم و تومان آغا در آن سرای مدح افزا حضرت صاحبقران را طوی دادند و آنحضرت ممالک آذربایجان
و ری و دربند باکو و شروانات و گیلانات تا روم نامزد شاهزاده جوانبخت سپهر کامکاری امیرانشاه
گورکان فرموده و شاهزاده از تبریز و سلطانیه و دیگر ولایات سادری و پیشکش آورده طوی پادشاهانه
بعرض رسانید و حضرت صاحبقران از همدان کوچ فرموده شکارکنان از جلگا اکنبدک گذشتند
و از جانب امیرزاده امیرانشاه که پیشتر بطرف قولاقی رفته بود قاصد آمده عرضه داشت که امرا
محمد ترکمان در کوهستان ایل و الوس جمع آورده و پناه بجبال برده خیال جدال و قتال دارد حضرت
فی الحال سوار شده براه سنقر و بشتاب روز نرانده بقولاقی رسید و در دشت جمال و ز تفعلی نزول
فرمود که راهها و گریزگاه ایشان را ضبط نمودند و ترکمانان حصار را باش و قلعه پشلار را محکم کرده سر راه گرفته
بودند سپاه ظفرپناه پیش رفته در آن راه تنگ و دشوار جنگ بسیار کردند و بیا قیا بالای کوه برآمده
اسب و شتر و گوسفند بیشمار فرود آوردند و بیا خواجه کوکلتاش در آن راه تنگ بجنگ هلاک شد و شیخ
حاجی بسرخاری از مقدر بتیر زخم کاری خورده بجهان دیگر گذشت او نیز گذشت از این گذرگاه
و ترکمانان گریخته و شیخ تیمور بهادر در عقب ایشان رفته بسیاری بقتل آورده و باقی جسته خسته بگرمسیر
رفتند و سپاه منصور اموال محصور گرفتند و جمعی گبران در آن کوهستان بحصاری در رفته بودند لشکر نصرت
شعار بقوت بازوی کامکار حصار را گرفته توده خاک و گبران را فرموده هلاک ساختند و رایات
همایون فتح و پیروزی بدشت قولاقی باز آمدند و دهم رمضان کوچ کرده در کنار آق سرای فرود آمدند و
حضرت صاحبقران شاهزادگان و امرا را نامزد قلاع مقدان گردانید و شاهزاده امیرانشاه گورکان را
بحصار رق فرستاده با آنکه خانزاده که حرم محترم آن شاهزاده بود و درین ایام طوی بزرگ ترتیب نمود

آنحضرت حکم فرمود که امیر اوچ قرا طانم شاهزاده عزیمت نموده با الطوی توقف نمایند و بفر دولت آنحضرت
حصار را گرفته و حصار کرد او تو را مسخر کرده برج و دیوار ساخته مردم آنرا اجمل آوردند و امیرزاده محمد
سلطان را بجانب دربند لرستان روان فرمود و آنحضرت بقیه ماه مبارک رمضان در آق بلاق باداء
فرایض و سنن ماه صیام قیام نموده جشن عید و ترتیب انوز سعید بجای آورد روز دوم شوال شیخ الاسلام
نورالدین عبدالرحمن اسفراینی قدس سره که از کبار مشایخ روزگار بود از طرف بغداد با مهم رسالت شرف
آورد و این شیخ نورالدین عبدالرحمن شیخ ارادت و پیر خرقه شیخ الاسلام شیخ زین الدین خوافی است
قدس سرهما و حضرت مقدم او را اکرام داشت و در خدمت تعلل آنحضرت برای آن بود که اگر سلطان
احمد در مقام فرمانبرداری آید آنحضرت بغداد بر و مسلم داشته مراجعت نماید اما چون آنچه متوقع بود از سکه
و خطبه نفرستاده [illegible] پیشکش او شد قبول و سکه رواج نیافت و بنابر شیخ مشارالیه بسبب
علم و تقوی رعایت فرموده باز گردانید و امیرزاده پیر محمد را ضبط اغرق فرموده بسلطانیه فرستاد و
آنحضرت جمعه نوزدهم شوال بدولت و اقبال عازم دارالسلام بغداد شد

حضرت صاحبقران فرستاده سلطان احمد را روان ساخت

فرمود که هر کس برای گذشتن آب در سه پنج ترتیب نماید و دوازدهم شوال پای عزم در رکاب سعادت آورده
ایلغار فرمود و حاکم تراکمه امیر قرا محمد را که بر آن مبلغ لشکر منصور اهل و الوس فرو در شهرزور غارت کرده الجا
گرفته بود آنحضرت ایلغار کرده و از دره‌های تنگ و راههای سخت بتعجیل گذشته روز ششم از شهرزور
بمزار متبرک شیخ یحیی که بقیه ارمم لک معروفست رسیده شرایط زیارت بجای آورده مجاوران و فقرا
و مستحقان را بصلات و صدقات رعایت فرمود و از فوج مطران بزرگ استمداد نموده دولت که مجاوران
کبوتر بجانب بغداد پرانده آنحضرت فرمود که باز مکتوبی بخلاف نوشته بر بال کبوتر بسته فرستادند مضمون
آنکه چون سیاهی در هم اعلام نمودم اما تحقیق کردم سیاهی حشام بود که از لشکر امیر تیمور بانجانب آمده اند سلطان
احمد از خبر کبوتر اول مضطرب شده متعلقات از دجله گذرانیده بخبر دوم ساکن نشد و سواره بر غربی دجله
ایستاده بود حضرت صاحبقران بیک نفس هشت و سه فرسنگ رانده بیست و نهم شوال بحوالی بغداد
رسید و سلطان احمد جسر بریده کشتیها غرق کرده و بغداد را گذاشته بجانب حله روان شد و افواج لشکر کوه
نهاد چون امواج دجله بغداد بی پروا می آمدند و محمد آزاد جلادت نموده از آب گذشت و کشتیها یافته بجانب

آورد و لشکریان بکشتی التفات نکرده چون نهنگ در دریا و چون ماهی در دریا بر روی دجله شناکنان شدند و مولانا
نظام الدین شامی که اکثر واقعات حضرت صاحبقرانی منقول از جمع اوست سکونت در آن وقت ساکن
بغداد بوده ام و از مردم آن بلده اول من بنده شرف بساط بوسی یافته حضرت صاحبقران التفات و تربیت فرموده
بزبان دولت راند که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که اول تو از این شهر پیش ما آمدی غرض که در آن
حال که از دروازه بیرون آمدم روی دجله را از گذشتن لشکر منصور از صحرا باز نشناختم و تعجب نمودم که
این چه طایفه اند که آب و خاک پیش ایشان یکسانست و دانستم که آنحضرت موید من عند الله است و آنحضرت
در کشتی سلطان احمد نشسته که محمد آزاد آورده بود و در آنجا از دجله عبور نمود و خواجه نورالدین لطف الله
المشتهر بحافظ ابرو که تاریخ عالم مسمی بزبدة التواریخ البایسنغری تا سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه در سلک انتظام
انتظام داده میگوید که من از حضرت صاحبقران شنیدم که در آن روز تقصیری واقع شد اگر جماعتی در آب
مرا نمی‌راندند سلطان احمد بدست می آمد و باندک توقفی بیرون رفت فی الجمله آنحضرت بنفس شریف عزم
بتکامشی فرموده شاهزاده جوانبخت امیرانشاه گورکان را فرمود که از قریه العقاب گذشته روان شود
بحله رفته خبرگیران باطراف فرستاده تفحص احوال نمودند و اتباع اغلان و امرا و تومانات پیش حضرت
صاحبقران نامزد نموده عرضه داشتند که آنحضرت مشقت راه کشیده اند درخواست آنکه مراجعت فرمایند
تا بندگان بتکامشی نمایند که بندگان یکی نفس روز را بکار رانند آنحضرت درخواست او بسمع رضا اصغا
نموده از موضع کپیتو مراجعت فرمود و امرا روان شده و شب در بیابان گرده صباح بآب فرات رسیدند
سلطان احمد کشتیها غرق کرده براه راس العین بطرف دمشق رفته بود امرا چهار کشتی یافته و در آمدند
و اسبان در پهلوی کشتی داشته عبور نموده روبراه آوردند سلطان احمد اموال بسیار و نقود و قماش
و اشتران بابار گذاشته و انداخته بود و نقودی که بدرم سنگ حاصل کرده تنگ تنگ می انداخت
و جواهری که حبه حبه بر هم نهاده قبه قبه در می ساخت مهر حسرت بر زبان او انگشت حسرت در دهان تحیر
و اشک از دیده می ریخت اتباع اغلان و امیر جلال حمید و امیر عثمان عباس و امیر شیخ ارسلان و
سید خواجه و جلال بهادر جبل و پنج امیر معتبر و نامداران دلاور در دشت کربلا که مهبط ملائکه [illegible]
اورا دریافتند و با سلطان احمد قریب دو هزار سوار بود و دو دست سواره نامدار و مبارزان تیغ گذار خونخوار
که عنان برتافته امرا جاده فراز نداشته که پیاده شده تیرباران کردند و از طرفین زخم تیر و تیغ و خنجر

دستان جوی خون بر خاک کربلا روان ساختند و امیر عثمان از غایت شجاعت زخمی بدست آورده و
و سلطان احمد جلایر از آن دست برد جان از آن ورطه بدر برده و امرا دشمنان را رانده بمصلحت توقف ننمودند
و غنایم و نفایس بسیار گرفته بازگشتند و در آن ایام غزاله مرغزار آسمان چراگاه سنبله داشت و کره
زمین چون کوره آهنگران تافته بود و حرارت آفتاب مرغ در هوا و ماهی در دریا کباب میکرد و از افراط حرارت
حرکات متوالی و یبوست رکضات متتالی براق در دهان و مغز در استخوان خشک شده بود و امرا در کربلا
کربلا از بی آبی هلاک میشدند آتباج اغلان و امیر جلال حمید دو شربت آب داشتند یک شربت آتباج اغلان
آشامیده امیر جلال را گفت که کرم نموده آن شربت آب دیگر بمن ده و اگر نی هلاک میشوم امیر جلال
از حضرت صاحبقران شنیدم که عربی با عجمی بجنس روزی مبتلا شدند عرب را قدری آب بود عجمی گفت
سخاوت عرب مشهور است چه شود اگر شربتی آب مرا از هلاک باز رهانی عرب هرچند جازم که چون آب تو
دهم مرا هلاک می باید شد اما نمیخواهم که این مکرمت عرب را فوت شود عرب آب بعجمی داده نام نیک عرب
باقی ماند امیر جلال گفت من نیز اقتدا بعرب کرده آب بتو دادم تا نام نیک جغتای باقی ماند و چون
بخدمت حضرت صاحبقران رسیدند این حکایت عرض رسانیدند آنحضرت امیر جلال را تربیت و نوازش
فرموده امیر حمید جانسپار بسیار او را یاد کرده ستایش نمود و فرمود که چون حصه آب خود را بدیگری که
از سر ثبات است داده در آن وقت جغتای ذکر این مکرمت باقی ماند و حضرت ملک علام غرفات جنان
در مقام مدح و ثنا صحابه کرام رضی الله عنهم جنبه این خصال پسندیده معز مانده که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان
بهم خصاصة آنحضرت شاهزادگان و امرا را باطراف فرستاده چند روز در بغداد بعیش و عشرت
داد دولت داد   وقت صحبت و لب دجله و انفاس بهار ای بت گشتی می تا شط بغداد بیار دجله عشرت
تر و تازه و خوش میکند و ساقیا عمر گرانمایه بغفلت مگذار و آنحضرت فرمود که شرابها و موصلی و غزان که
در شرابخانه سلطان احمد بود در شط ریختند با پیمانها نیز از آن تخم دشمن شورشی در نهاد افتاده که ام جان
شرق شده دست گشته و بر پشت افتاده شکمها شان سفید می نمود و لشکریان بدست میگرفتند آنحضرت
فرمود که مزار امام معظم احمد حنبل که از طغیان دجله ویران شده بود آبادان ساختند و فقها و اهالی را اطراف
ممالک مشتمل بر تدارک نعمای الهی و تضاعف آلای نامتناهی روان فرمود   آفتاب تیغ دولت چون الله ارتفع
فتح شد بر حضرت صاحبقران دارالسلام و امیرزاده محمد سلطان که کنار کوهستان بود بند لرستان و کردستان

لشکر کشیده بود بسیار را از اعدا کشته و جمعی را در ربقه اطاعت آورده در بغداد شرف دستبوس یافت
و بنوازش مخصوص شده آنحضرت فرمود که در تشویش زده شد   ملک را گر قرار خواهی داد تیغ را بیقرار
باید کرد امیرزاده جهانشاه بموجب فرمان بجانب لرستان روان شده در آن ولایات جهاد و غزا بجای آورد و
جمعی بسیار کافر را بر انداخت و بسیار مواضع مسخر ساخت و اهالی بغداد مال امان قبول کرده محصلان از شهر و
ولایات بوصول رسانیدند حضرت صاحبقران مجموع آنرا بر امرا و لشکریان قسمت فرمود و خواتین و حرم سلطان
احمد علاء الدوله را با جمعی اهل هنر و مردم دانشور چون خواجه عبدالقادر که در علم موسیقی سرآمد دوران بود خانه
کوچ بجانب سمرقند فرستاد در این اثنا رعایا باتفاق تجار عرضه داشتند که در این حوالی قلعه تکریت
نام دزدی انجا حصین ساخته کاروان مصر و شام میزنند و اموال تجار مکه و مدینه میبرند و تا غایت کسی همت بر
قلع و قمع ایشان مصروف نساخته حضرت صاحبقران رفع و دفع آن جماعت بر ذمت همت واجب دانست و
امیر عثمان عباس را که در دفعه کربلا زخم دار شده بود در بغداد با غرق باز داشت و جهت مرهم بهای او
هر روز هزار دینار کپکی مقرر فرمود و بیست و چهارم ذی حجه اعلام ظفر اعلام از دار السلام بغداد نهضت فرمود
و بزیارت مرقد مقبول ارباب عقول شیخ بهلول قدس سره نزول فرمود و امیرزاده سعد وقاص شاهرخ را فرمود انتقال
ساخت و بطرف بالای آب دجله روان شد شش روز دیگر بدستان در آمده و به بیشه رسیده شیر بسیار
بود آنحضرت بشکار شیر سوار شده پنج شیر غران بیرون آمده حمله کردند مبارزان بلتق و دلاوران
شیرافکن بیدریغ بازوی جلادت و نیروی شجاعت هر پنج را به پنجه قهر بر خاک هلاک انداختند و از حسن جهت
منفعت اعضای ایشان از هم جدا ساختند
حضرت صاحبقران اوایل محرم بقلعه تکریت رسید و پیر علی مرموصل و شیخ علی حاکم اربیل که شهباز
لایق شرف بساط بوس یافتند آنحضرت شاهزادگان نوازش نموده سپاه را بر تسخیر قلعه تحریص فرمود و آن قلعه
بشدت و امتناع مشهور و حصاری بمتانت و ارتفاع مذکور و در کتب قصص و اخبار بقلعه سلاسل
مشهور و مسطور و امیر حسن والی آنجا بجمعی دلاوران نامدار روز خود بسیار در حصانت حصار استظهار داشت
و جمعی که در اطراف دیه بودند محکوم حکم خود می پنداشت چه بهیچ کس باج نداده بود و از اطراف خراج گرفته چون
سپاه منصور پیرامون قلعه فرود آمده محاصره کردند امیر حسن برادر خود را بیرون فرستاده امان طلبید آنحضرت
فرستاده را آب و جامه داده گفت حسن را بگوی که بی اندیشه پیش آید تا بشفاعت پدر تیغ قصاص از حسن

قوت برون آمدن نداشت دل بر مخالفت نهاده جنگ را آماده شد آنحضرت فرمان داده و منجنیق نصب فرموده
بسیار خانها خراب کرد بعد از سه روز امیر حسین مادر خود را با اسبان و تحفها فرستاده عرضه داشت که حسن را
حد جنگ نیست اما نام و حمایت آنحضرت بنده کشت اگر او را امان دهد حاکم باشد حضرت فرمود که بخت خاطر
تو از خون او گذشتم او را برون فرست والا خون اهل قلعه در گردن او خواهد بود مادر او باز گشته دیگر
هیچ جواب برون نکرد امیر سید خواجه و شیخ علی بهادر نقب زده بود و دیوار شده لشکر حصار برون را فرو شد
امیر حسین را اگر داعیه برون آمدن هم بود وهم بر او غالب شده بماند و از حصار اندرون جنگ آغاز کردند
فرمان اعلی نفاذ یافت که تواجیان تمامت پیرامون قلعه را بر امرا و تومانات و هزاره جات قسمت کرده چهل
نقب مقرر شد و هر نقبی بعهدهٔ امیری کرده شب و روز جاخویان نقب کنده و لشکریان بجنگ بردن و دویدن
و امرا بکار فرمودن مشغول بودند و حضرت صاحبقران هر ساعت می پرسید که هر نقبی کجا رسیده هر کرا
کار پیش رفته بود تربیت و انعام میفرمود و اگر پس مانده بود سرزنش میفرمود و تفصیل نقبها اینست
نقب اول سلطان محمود خان و شیخ ارسلان یرغوجی بر سر آن بود و نقب دیگر بر پادشاه [illegible] تومان
نقب دیگر خواجه علی [illegible] نقب دیگر امیر داود توکل نقب دیگر امیر جلال حمید نقب دیگر [illegible] الغان
نقب دیگر امیر یادگار [illegible] نقب دیگر امیر [illegible] تمور [illegible] اقبوقا بهادر نقب دیگر حمزه [illegible]
نقب دیگر امیر [illegible] قلعچی و از تومانات امیرزاده جهان شاهرخ بهادر یک نقب بعهدهٔ عبد خواجه
و یک نقب امیر [illegible] شاه چپاچی و یک نقب [illegible] سوجی و یک نقب جلال [illegible] در میان تومن
و از ایشان سی و پنج گز سنگ بریده بودند نقب دیگر [illegible] ترمن و نقب دیگر علی درویش و نقب دیگر
امیر [illegible] بوقا برلاس و نقب دیگر امیر سونجک بهادر و نقب دیگر خواجه جلیل الدین [illegible] و از تومانات
امیرزاده [illegible] امیر شاه بهادر یک نقب امیر قطب الدین سرکرده بود و دیگری [illegible] امیر محمد
سلطانشاه نقب دیگر [illegible] نقب دیگر [illegible] و نقب دیگر امیر [illegible] ملک بن ملک نقب
دیگر امیر [illegible] نقب دیگر امیرزاده عمر [illegible] نقب دیگر [illegible] نقب دیگر
[illegible] نقب دیگر ملک [illegible] امیر عثمان عباس را سرکرده بود و نقب دیگر امیر خواجه
[illegible] نقب دیگر امیر [illegible] نقب دیگر امیر یادگار [illegible] نقب دیگر امیر [illegible] نقب دیگر امیر شیخ [illegible]
[illegible] نقب دیگر امیر شاه ملک نقب امیر [illegible] نقب دیگر [illegible] نقب دیگر امیر مسعود [illegible]

شیخ علی بهادر نقب دیگر الله داد نقب دیگر شیخ علی نقب دیگر [illegible] صوفی و چون او در الوس جغتای هست
یگانه بود و حق بسیار می نمود و نقب دیگر [illegible] خراسان بسنگ رسانده برون [illegible]
ایشان [illegible] صوفی شد نقب دیگر [illegible] تمام تسخیر قلعه قیام نموده چهار دیوار حصن
محکم و سد [illegible] برج [illegible] خندق و سر [illegible] جای و ماه
پیوسته از بسیاری نقب [illegible] حسن متحیر شده برادر خود را پیش
امیرزاده جهان شاهرخ فرستاده امان طلبید و شاهزاده او را پیش حضرت آورده آنحضرت فرمود که
سخن او در زمان مقبول افتد که [illegible] برادرش را باز گردانده گفت اگر حسن برون نمی آید تو نیز
برون میای که سخن صلح بجای نرسد برادران مشورت نموده گفتند ما در مقام [illegible] کرده ایم اکنون
اگر برون رویم بر تقدیر سلامت محالست که ما را اینجا گذارند [illegible] در جان داریم جنگ کنیم
و باز آغاز جنگ کردند و امیر صاحبقران فرمود که کورکا و نفیر و نقاره و برنوازنده لشکرها در حرکت آمدند
و در آن حال دیوار قلعه افتاده [illegible] دشمنان ظاهر شده اهل قلعه آن رخنه را فی الحال محکم ساختند
حضرت صاحبقران فرمود که آتش در نقبها زدند اکثر دیوارها که بر سر چوب کرده بودند افتاده از
بالای نقب [illegible] صوفی [illegible] کس [illegible] افتاده هلاک شدند و دیگر [illegible] تور [illegible]
گرفته استوار کردند و باز آنحضرت فرمود که نقبها [illegible] زیر دیوارها مجوف ساختند و همه را پر نفط [illegible] کرده
آتش زدند و دیوارها یکبار ریختند و اهل قلعه از هول جان فریاد الامان برآوردند و تضرع نامها
با مرا نوشته و ایشان بعرض رسانده [illegible] و دلا [illegible] ظفر شعار اجازت
طلبیدند که بقلعه درآمده قلع و قمع مفسدان کنند آنحضرت فرمود که رخصت آنزمان شود که راه گشاده شود
قطار شتر بآسانی در آید لشکریان چون [illegible] غلبه کرده میان قرغه شکار گرفتار شوند مضطر و بیچاره
مانند و لشکر بقهر و غلبه ایشان را گرفته آوردند و بموجب فرمان [illegible] ایشان بر [illegible] کرده
سر [illegible] آن [illegible] ها ساختند و آوازه فتح این قلعه [illegible] از زمان سلاطین کامکار [illegible]
تسخیر آن [illegible] کرده [illegible] در اطراف ربع مسکون انداخت و این حال در منتصف محرم [illegible]
پیوست و فرمان شد که قلعه و حصار را با دشت و صحرا برابر گردانند [illegible]
ایشان [illegible] خانها و اسباب ایشان که [illegible] خراب کرده بودند ویران شد [illegible]

ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض و فرمود که یک دیوار قلعه را گذاشته عبرة للناظرین تا عالمیان
معلوم شود که متانت بچه غایت بوده و بزور بازوی مردی جهان گشوده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار
و حضرت صاحبقران بجانب موضع حربی معاودت فرموده رایات سعادت بشکار میل نموده و انواع جانوران
جمع نموده هدف تیر تقدیر شدند و شکاری عظیم کردند

حضرت صاحبقران بجمیع شاهزادگان و امرا و نوئینان را باطراف ولایات عراق عرب نامزد فرمود و امیرزاده
محمد سلطان از آب شط گذشته بجانب واسط رفته بود و از امرا قتلغ میر رستم طغا بوقا و شمس الدین عباس و غیاث
الدین ترخان در صحرا و بیابان حشام و صحرانشینان را منقاد ساخته هر که ایل شد نوازش فرمود و هر که یاغی گشت از
بنیاد برانداختند و فرمان همایون شرف نفاد یافت که امیرزاده جوانبخت میرانشاه گورکان که پیش ازین
بجانب حله رفته بود بطرف بصره رود و متمردان آن نواحی را پایمال فنا ساخته دست تسلط و اقتدار
گوشمال بسزا دهد و امرا محمد درویش و شیخ علی بهادر و اسمعیل برلاس هر یک بطرفی رفته و بصره و واسط را ضبط
نموده هر که سر بر آستان انقیاد نهاد و از پا در آمد و امیرزاده جوانبخت میرانشاه گورکان حکومت بصره را
بجمیع بلوک بسزاواری فرمود و جمعی اعراب بادیه که مانع عبور و مرور قافله حجاز شده قطع طریق میکردند بعضی
آورده غارت رفته و اصول و کلانتران شان باج و خراج قبول کردند و مجموع شاهزادگان و امرا با شکر
محصور و غنائم نامحصور و برآمدن عظام امور معاودت نموده در موضع حربی بپای بوس رسیدند و چون
مملکت بغداد مسخر شد و امیر عثمان عباس که در بغداد مانده بود باردوی همایون ملحق شد حضرت صاحبقران
حکومت بغداد را بخواجه مسعود سبزواری تفویض فرمود و آن بزرگ خوب محضر و خیر نیکخواه بتقاضای [illegible]
را در کنف رعایت گرفته جراحات نکبات ایشان را بمرهم مرحمت مداوا نمود و در آن ایام در بغداد قحط
و غلا درجه علیا داشت و فقرا از بی قوتی ذلیل گشته بودند خواجه مسعود عاقبت محمود در اکرام علما و اعزاز
فقرا انچه مقدور بود بجای آورد و حضرت صاحبقران آوازه مراجعت انداخت و مخالفان از رعایت
خود غافل ساخت و از مرده نفر و دو نفر احشام کرده و امیر عثمان عباس و امیر غیاث الدین ترخان از [illegible]
گذشته بطرف بالا آب روان شد و بقلعه کرکوک رسیده اهل انجا ایل شده آن قلعه را [illegible]
سیورغال داده امیر علی [illegible] و پیر علی و جاکر و باقی سرداران آن ولایات شرف بساطبوس یافته بصنوف انعام
و فنون اکرام مخصوص گشتند و بموضع اربل رسیده والی آنجا شیخ علی [illegible] بجای آورده رایات [illegible]

سایه دولت بر بلده موصل انداخت و حضرت صاحبقران بزیارات مقدسه ادریس و جرجیس علی نبینا و علیهم السلام
فرموده استمداد همت نمود و در هر مزار ده هزار دینار کپکی جهت عمارت داده صلات و صدقات بمجاوران
و فقرا و درویشان رسانید و شاهزاده اعظم میرانشاه گورکان که بتسخیر ولایات و اطراف رفته بود همه
را در مقام اطاعت آورده در ان موضع رسید و یار علی والی موصل طوی و پیشکش کرده [illegible]
شندی و سور و آنحضرت او را بمرحمی ساخته عازم جانب ماردین شد

سابقا والی ماردین سلطان عیسی در مقام اخلاص و عبودیت می بود و حضرت صاحبقران [illegible]
ماه صفر او را مطیع دانسته از ماردین گذشته براس العین نزول فرمود و لشکر برانغار ولایت [illegible]
بر غارت کردند و سپاه جوانغار الوس درجوبین را تاخته دواب و اشتر بسیار و گوسفند بیشمار گرفته
و از انجا بولایت رها که رودجانر گویند آمدند و والی انجا کوزل نام با جمعی رعایا پناه بکوه سخت برده [illegible]
بهادران در عقب رفته بسیاری بدست آوردند و آنحضرت چند روز در ظاهر آن شهر عشرت
گذرانیده ذوق لب ساقی پیاله را آب در دهان میگردانید و جان طرب در ده بکام دل فرسانید [illegible]
نغمات موزون بزمزمه را در چرخ می نواخت و نوای عود و قانون شتر را بیهوش میساخت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] غارت و رعایت نموده گویند که از بلاد شام [illegible]
و قصه آتش انداختن ابراهیم خلیل علیه السلام و پیدا شدن چشمه آب در میان آتش انجا بوده در انمقام چند
[illegible] بشرف بساطبوس [illegible] خدمات شایسته نمود و بجهت ولایت خود امان طلبیده ملتمس او مبذول [illegible]
و سلطان حسن کیفا هم در ان موضع عتبه بوسیده روی عجز بر آستان عبودیت نهاد و بعنایات [illegible]
مخصوص شد و حضرت صاحبقران بجانب آغرق باز گشته آقایان و خواتین باستقبال آمدند و آنحضرت
را داعیه تسخیر شام و مصر بود در سال گذشته یعنی سنه خمس و [illegible]

تعیین [illegible] حضرت صاحبقران شیخ ساوه را که فرزانه عصر بود با [illegible] پادشاهانه بجانب والی
شام و مصر الملک الظاهر برقوق برسم رسالت فرستاده بود و پیغام داده که پیش ازین پادشاهان که از
نسل چنگیز خان بودند با ملوک آن ممالک نزاع داشتند و بسبب [illegible] با اهل شام در ان حوالی [illegible]
[illegible] مصالحت انجامید و چون پادشاه سعید ابوسعید بجوار رحمت حق پیوست و از نسل چنگیز خان
پادشاهی نماند قرار نماند و ملوک طوایف پیدا آمدند [illegible] زمان چون سابقه عنایت ملک الملک [illegible]

تمام ممالک ایران با عراق عرب که در جوار آن مملکت واقعست مسخر دیوان ما کرده اند نیکوئی با خلایق
اقتضای آن میکند که حق همسایگی رعایت کرده ابواب مراسله و مکاتبه مفتوح کرده و ایلچیان در آمد
باشند تا راهها ایمن شود و تجار با منی و حضور تردد نمایند و این معانی موجب آرامش بلاد و آسایش
عباد و باشده والسلام بنابران استدعا سلطان عیسی حاکم ماردین نموده فرمود که نوبت جانب شام
و مصر مصمم است می باید که لشکرها جمع آورده هر چند زودتر بما پیوندد چند روز انتظار برده معلوم شد که
جنابش اخس حضرتی تغافل میفرماید آنحضرت فرمود که تو ره دخت یاغی در میان دولت که آتش در آن
دولت بجای دیگر افروختن و بر عزم عنان عزم بجانب ماردین معطوف ساخته بوضع چیلک رسید سلطان
عیسی چهارم ربیع الاول از ماردین بیرون آمده انواع پیلاکات و تنسوقها بعرض رسانید و آنحضرت او را
بخلعت و نوازش مخصوص گردانیده لشکرها در دامن کوه ماردین نزول لشکر نمودند

حضرت صاحبقران شاهزاده شجاعت نشان عمرشیخ را سلطنت مملکت

فارس و عراق عجم مقرر فرموده عازم بغداد شد و امیرزاده جوانبخت شایسته تاج و تخت شیر بیشهٔ دلاوری
و شمشیر بیشه بهادری در رزم تیغ خون فشان و در بزم ابر در فشان که در سنوات گذشته بکرات شرح شجاعت
و جلادت او مذکور شده در قرب یکسال آن ممالک را ضبط نموده قانون مملکت بر قاعدهٔ دین و دولت
معین فرموده و جمیع ایل و الوس که متفرق بودند مجموع بجمعیت خاطر جمع آمدند و بوظیفه باج و خراج قیام
نمودند و مردم شاه منصور که در قلاع جبال چون حصن زبنه و قلعه فرک و جبر سرنبه و غیرها متحصن بودند بعضی را
بلطف در ربقهٔ طاعت آورده فوجی را بعنف در قلادهٔ اطاعت کشید و متعددان بطلب فرزندان باردو کنند
فرستاده سلطان محمد بایقرا از حرم عفت شعار متولد شده بود مجموع متوجه فارس گشته امیرزاده بایقرا را در
سمرقند جهت محافظت بسلطان بخت بیگی سپردند و باقی نوبت نموده بفارس آمدند در آن اثنا حضرت صاحبقران
ایلچی فرستاده امیرزاده را طلب فرمود که با لشکرها از فارس و عراق از راه کوه گیلویه باردوی همایون
آید و شاهزاده عمرشیخ امیرزاده پیرمحمد را همراه برده بفارس آمد در آن اثنا حضرت صاحبقران ایلچی فرستاده
امیرزاده را طلب فرمود که با لشکرها از فارس و عراق از راه کوه گیلویه باردوی همایون آید و شاهزاده عمر
شیخ امیرزاده پیرمحمد را همراه برده امیرزاده اسکندر را قائم مقام گذاشته متوجه شد و در چهار منزلی بغداد بآنحضرت
کلات خرماتو نام رسید و در آنجا غله فراوان بود شاهزاده یکنوکر فرستاده فرمود که لشکر ما را اتغار دهند اهل

قلعه سر باز زده نوکران باز آمده صورت حال باز نمودند شاهزاده بی اتغا تا نه سوار شده برابر آن حصار
آمد آن قلعه چنان بود که یکساعت آنده سوار توان محافظت نمود گردان کوتاه اندیشه تیری بطرف سواران
انداختند امیرزاده عمرشیخ را اتفاق تیر را از رخنه سپر پیش رو آورده نزدیک بار رفت ناگاه تیر بلا از کمان
قضا گشاده و ناوقه بر شریان آن شریان رسیده و همای زندگانی از قفس جسمانی خلاص گردید و در ساعت
هلاک شد باثر قضا و نعم سپر اجست و نا و از بغداد و مجاوران بر آمده فی الحال آن کلاته نامبارک را هم
گرفته مجموع آن اشرار را تا اطفال شیرخواره پاره پاره گردانیدند و استخوان شاهزاده را در شیراز بسرداب اختفا
کرده پنهان نهادند چون آدمی را بنیاد از این مرحله اندک بقا رفتنیست و متاع این کاشانه را لاجرم بر سر فنا
رفتنی ما قل ولد و حرابندو و کامل اگر بر خود نگرید باری چرا خندد عالمیانرا اندوه این غم اگر چه بان جان
گرفته دلها کباب و دیدها پر آب گشت اما چاره جز صبر و تسلیم نداشتند چون هست زهر جه هست فریاد
چون هست زهر جه هست نقصان و شکست انگار که هر چه هست در عالم نیست پندار که هر چه نیست در عالم هست
حضرت صاحبقران منتظر امیرزاده عمرشیخ بود که با او مشورت نموده عازم بلاد شام و مصر شود ناگاه
امیر توکل بهادر باردوی همایون آمده این قصه پر غصه را در گوش امرا رسانید همه متحیر شده نه روی گفتن نه رای نهفتن
این قصه که و روست که بتوان گفتن عاقبت بر عقل و درایت آنحضرت اعتماد نموده صورت واقعه
در خلوتی عرضه داشت حضرت صاحبقران چون کوه گران سنگ ثبات قدم نموده آن شربت تلخ مذاق
نوشیده لباس صبر پوشیده تحمل فرموده دانست که جزع و فزع فایده ندارد و ایلغار نموده وقت مصیبت
بحکم الهی راضی شده صبر فرمود و ترویح روح او را صدقات بمستحقان رسانید و حکومت فارس بفرزند
ارجمند او امیرزاده پیر محمد ارزانی داشت و حکم همایون مصحوب اوج قرا بهادر بشیراز فرستاد و فرمود که
نعش شاهزاده مرحوم را بجانب کش برده در بقعه که بهمت عالی آنحضرت ساخته و پرداخته بود در جوار مزار
شیخ بزرگوار شیخ شمس الدین کلال رحمة الله مدفن ساختند و چون قبه آنحضرت در کش بر طبق حضرت صاحبقران
بود و والده ماجده آنحضرت امیر طراغای و فرزند سعادتمند امیرزاده جهانگیر در آنجا مدفون بود حب
زمود حب الوطن من الایمان آنحضرت خواهان آن بود که هر جا بحکم و مانند نعش های از خویشان
نکی زاد و لاد اجداد در آن روی نماید با آنکه تمام ایران و توران در سلک انقیاد و اذعان انتظام و انتظام
یافته بود بآن بنده نقل فرمایند در مهاد شاهزاده مرحوم با فرزندان در شیراز ماندند و مملکت فارس و ایام

امیرزاده پیر محمد بغایت معمور بوده و در تعظیم اکابر و افاضل کمال اجلال و رعایت نموده انهار روان در
مساجد و مدارس و بقاع خیر تخصص مسجد جامع عتیق جاری ساخت   سلطان عیسی حاکم ماردین
درآن روز بود و جمعی لشکریان بشهر درآمده بتحصیل مال و خرید و فروخت اشتغال داشتند ناگاه گروه انبوه از
جهال ارذال بفعل چون فقرات زمانه نامضبوط بطبع چون حرکات سپهر ناموزون اتفاق نموده لشکریان را
بقتل آوردند حضرت صاحبقران سلطان عیسی را طلب داشته و بوجهی تفحص نموده معلوم شد که عیسی وقت
بیرون آمدن مردم خود را وصیت کرده که بهیچ وجه شهر را مدد ندهند و هرچند مکتوب نویسم و شفاعت کنم التفات
ننمایند که من جان خود را فدای شما و مملکت میسازم آنحضرت سلطان عیسی را حبس فرموده چون در آن محل
علف نبود هشتم ربیع الاول کوچ نمود که چهارپایان را فربه ساخته مراجعت نمایند و بجانب کوهستان روان
شدند ناگاه هوا متغیر شده ابر و باد و تندی پیدا آمد درخش برق و غرش رعد و برف و باران چنان شد که
طوفان نوح با باران حال گریه می‌آمد و صرصرها و باد سرد از جگر برکشید یک زمان دریای آب روان شد
و صحرا و بیابان تا پشت گاو و ماهی نم کشید و زمین آن ناحیت بغایت نرم باشد گل و لای بجایی رسید که
قدم وهم را مجال گذار و پای سوار را خیال رفتار نماند لشکرها بدست و پای فرو ماندند اسبان از لاغری
بالای شکم برآمده و شتران باردار آن در ورطه خونخوار فرو رفت خداوندان اسباب صاحب یک در آن کوه
متساوی الحال شده بود و حال همه بآنجا رسید که امیر و وزیر و صغیر و کبیر دامن در میان زده خبر یک عصا دست
رس نداشتند خیمه و خرگاه بیگانه را باستغفر خوانده عاقبت از همه گذشته بر جا گذاشتند عالمی را
بر سر و پای در گل مانده ولاوران را کار ریگان و کار دو بیشتران رسید بعضی کلیها و خیمه‌ها بر راه انداخته
چهارپایان را بدست دونان گشتند القصه لشکرها خان و مان بر جای گذاشته و جان بساحل سلامت رسانیده
متوجه موصل کهنه شدند دوم جمادی الاولی بموصل قدم رسیدند
ملک عزالدین که حاکم جزیره بود در موضع جملک بنزبابطوس فائز شده تربیت و نوازش یافت و رخصت
طلبیده بولایت خود رفت که ترتیب تغار لشکر کند و بمقام خود رسید و بعهده وفا نمود و شیخ نامی نیز از جزیره
پیش حضرت صاحبقران آمده بود و بعنایات مخصوص شده و در وقتی که ایلچی با تحف و هدایا پیش فرزندان فرستاد
میرانشاه رخصت یافته همراه شد و ایلچی را گرفته و هدایا ستانده بجزیره برد و ملک عزالدین حمایت او کرده
دیگر عرضه داشت بآنحضرت نفرستاد و آنحضرت جهت تاکید حجت دو بار قاصد فرستاده پیغام داد که

شیخ را گرفته پیش فرستد تا از گناه و مخالفت تو در گذرم سبب آن نظر التفات نکرد حضرت صاحبقران را غیرت غضب
اشتعال یافته دوازدهم ماه جمادی الاولی از عراق را گذاشته بجانب جزیره ایلغار کرده و از دجله عبور نموده
لشکر فیروزی اثر چون بلای ناگهان و دریای بیکران باطراف جزیره محیط شدند دوم روز شهر را فتح کرده
قلاع دیگر مسخر ساختند و اسب و استر و گوسفند بسیار گرفتند و ملک جزیره بدست یاساق افتاده تا شیخ را
شکنجه بسیار کرده و مال ازو گرفته او را گذاشت و لشکر از آن موضع کوچ کرده اموال و غنایم را بموصل فرستاد و
در دو شبانروز بجمل کشتی الجای پل را از آب گذرانیدند حضرت صاحبقران از عراق آمده جمعی پیادگان که
اسبان ایشان در گل و لای ماردین تلف شده بود سوار ساخت و مجموع لشکر را نوازش و رعایت فرمود
و بار دیگر عازم ماردین گشته امیرزاده اعظم امیرانشاه گورگان را منقلا مقرر کرد و مردم کوه و دشت در اطراف
ماردین بپناه قلعه سنگ عالیها سافلها شدند دوازدهم جمادی الاخری سپاه منصور ماردین را دایره وار
احاطه کردند و اهالی آنجا و جمعی که پناه آورده بودند چون مرغ در قفس گرفتار ماندند روز دیگر روی بحصار آورده
نردبانها بر دیوار حصار استوار کردند و تیغها کشیده برزه بانها برآمدند اهل شهر روی بقلعه کوه نهاده
بسیاری بتیغ و تیر هلاک شدند و قلعه نشینان که در غایت بلندی و استواری چون اهل قلعه ضعف خود و قوت
لشکر منصور مشاهده کردند تنسوقات بسیار و اسبان راهوار بیرون آورده و مال و خراج قبول کرده بهرگونه زاری
امان خواستند   در آن شب زانکه اهل ماردین تضرع و زاری نمودند
از جانب مهد علیا سرای ملک خانم قاصد رسیده بشارت رسانید که حق جل و علی حضرت صاحبقران را از فرزند دلبند
امیرزاده شاهرخ بهادر فرزندی کرامت فرموده از صدف دولت دیگر سلطنت دری بزرگ قیمتی پیدا نمود و این
مولود عاقبت محمود نوزدهم جمادی الاولی در سلطانیه بوجود آمد حضرت صاحبقران از وصول این خبر خوش بهجت
و مسرت افزود که اهالی ماردین را آزاد فرموده آن ولایت را بسلطان صالح برادر سلطان عیسی که پیشتر حاکم بوده ارزانی
داشت و عزیمت معاودت فرموده ماهها تغلیس خود آنحضرت بطرف بشارتی روان شد و امیرزاده محمد سلطان از
همدان متوجه گشت و امیرزاده شاهرخ متعاقب حضرت اعلی عزیمت نمود و امیرزاده امیرانشاه و بهادر انداه جوش
بازگردیده عازم بالا آب شد و امرا باطراف متوجه شدند آنحضرت میل جانب الاطاق داشت ناگاه از طرف شاه
زادگان خبر آمد که اهالی قلعه قراجه قایه که عبارت از شهر امد است و کماندهشتها رد داد و انقیاد ننمودند آنحضرت
امیرجانشاه را بایلغار فرستاده متعاقب روان شد و شب در میان بپای قلعه رسیده محاصره کردند و اکران فرمودند

دان قلعه در رفعت حصانت وکمال متانت در بلندی سپهر دیگر ودر محکمی سد اسکندر سنگهای آن بر شمرده و
بندها بگچ وآهک استوار کرده بنا وان باعماق زمین فرو برده ودیوارهای آن بسپهر برین بر آورده ودر عرض چنانچه
ده سوار پهلوی هم توانند راند دو طبقه ساخته وبر سر باره هم از طرف شهر وهم از طرف بیرون بقدر قامت
شخصی بلند دیوار از سنگ تراشیده بر آورده وبالای آن پوشیده ودر بالای آن از طرف بیرون باز
دیوار بسنگ بر آورده وکنگرها ساخته تا استحکام بحدی که وقت کره در سر با مردم در طبقه زیرین توانند بود
ودر اندرون حصار رود وچشمه آب خوشگوار جاریست وچند باغ معتبر بآن آب معمور وآباد ودر کوه چند جا
هزار وسیصد سال از بنای آن گذشته وکسی را بقوت مسخر نگشته سپاه ظفر پناه اسباب محاصره ساخته
انداخته وهرچند از حصار تیر وسنگ بخشد لشکر منصور چون کوه از جای نجنبیدند حضرت صاحبقران
امیر عثمان بهادر را فرمود که یک برج را نقب زده وانداخته راه ساخت وعید خواجه برج دیگر را نقب
زده بینداخت وارغونشاه نقب دیگر زده وانداخته مثل آن برج بالای برج بر آمد والوان دیگر جا انداخته و
راه ساخته لشکریان از اطراف در آمده غارت کردند ومردم آنجا در نقبها در آمده کسی ایشان را نیافت
وچنان قلعه بند بازوی دولت ونیروی سعادت مسخر شد وحضرت صاحبقران بالای حصار بر آمده
حکم فرمود که خانها را سوخته دیوارها را انداختند چون آن عمارت در غایت استحکام بود وخرابی آن زحمتی
می بایست هرجا چیزی انداختند ورایات نصرت شعار نهضت فرمود ودر اثنا اوزبکی آمده عرضه داشت
که بابا حاجی صوفی امشب بیگانه شده او را حاضر ساخته وپرسیده بگناه معترف شد وجمعی که با او متفق بودند
باز نمود وحال آنکه مکرر امثال این حرکات از و مشاهده رفته بود وحضرت صاحبقران تغافل می فرمود
واو را امیر تومان ساخته ودر یاسا بعد از شاهزادگان او را امیری بزرگتر نبود آنحضرت او را محبوس
ساخته جمعی که با او متفق بودند بیاسا رسانند وعازم جانب الاطاق شده حکام واطراف ودارای آن
نواحی بشرف بساط بوس مستسعد گشته مال وخراج قبول کرده بخزانه عامره فرستادند وبخدمت آنحضرت
معین ساخته متوجه صحرای موش گشت وامیرزاده شاهرخ بهادر در ملازم رکاب ظفر انتساب بود ودر راه
سیواس که بغایت سخت بود اسب واشتر بسیار هلاک شده وآنحضرت چهارشنبه چهاردهم رجب بصحرای
موش رسید وامیرزاده محمد سلطان از جوانغار براه حمیجور رفت وامیرزاده امیرانشاه بهادر از برانغار
عازم بدلیس شد وآنحضرت راما نقض نموده بر دفار تبت فرمود وامیر بدلیس حاجی شرف کرد ... گردن

تنک مردی ودرست گوی وخوش خلقی ودیگری نبود شرف بساط بوس یافته اسبان وغارت شده از محمد
یک اسب نگذاشته بود   چو آن جو دولت سلطان بدان جو فرمانش جنده بمجو اعادی رسنده بمجو قضا
بمجموع اسبان که سرداران اطراف آورده بودند تا حشم هیچ یک بگرد او نرسید حضرت صاحبقران او را
ستایش ونوازش کرده ولایت او را با او داد وبابا حاجی صوفی را محبوس بحصار رود قلعه فرستاد وامیرزاده
محمد درویش برلاس را با لشکری قاصی فرد محاصره قلعه النجق فرمود وامیر قرا یوسف از مقام خود کوچ
کرده بود آنحضرت با امرا مشورت نموده رای بر آن قرار گرفت که لشکرها جهت دفع سرکشان روان
مقرر آنکه هر که انقیاد نماید امان یابد وهر که سرکشی کند پایمال ادبار گردد [illegible] اغلان را مشوا ساخته ایناج
اغلان وجهانشاه بهادر با او برسم ایلغار روان شدند وامیرزاده اعظم امیرانشاه گورکان را خاص برای
قلع وقمع ترکمانان تعین فرمود وشاهزاده بموجب فرموده نهضت نمود وصاحبقران فلک احتشام
چند روزی در همان مقام قرار وآرام داشت وخاطر خطیر بر تدبیر تسخیر سعدان گماشت ودر اثنا از جانب
سلطانیه قاصد رسید که جناب سرایملک خانم وباقی خواتین وآغایان اول بهار چون گلها تازه وخرم
که بصحن چمن وگلزار آیند بعزم زمین بوس آنحضرت میرسند واز تبریز بانجانب آمدند حضرت صاحبقران
امیرزاده شاهرخ را باستقبال فرستاد وایشان از الاطاق چهار شبانه روز رانده در میان خوی ومرند ملاقات
فرمود وآنحضرت با خلاط آمده ووالی آنجا امیر ارکنبس که از هواخواهان دیرینه بود خدمات پسندیده نموده تحف ونقول
وانقیادات واخلاط وعیال جوز داده در آن نواحی بر ترادسو رغال او فرمود حضرت صاحبقران در دوم شعبان
در آن چاپان جبایان میل شکار نموده وبعد از دو سه روز چرکه بهم رسید آهوی سفید دغوج شکاری
وکونل بسیار گرفته شد وچون مدت یازده ماه اغرق در سلطانیه بود آنحضرت را شوق ملاقات
غلبه کرده جریده از راه اوج کلیسا متوجه ایشان گشت وملاقات فرموده بدیدار یکدیگر مسرت نمودند
وچند روز بعیش وعشرت مشغول بودند بعد از فراغ داغ عزای امیرزاده مرحوم عمر شیخ بهادر را تازه کرده
اغایان وشهزادگان زاریها کرده اشکها ریها نمودند آخر الامر دلها از آن فارغ ساخته بکارهای دیگر [illegible]
چشم از گریه ولب از فریاد خاموش شده وآن سرو جویبار جوانی چنانکه دانی فراموش گشت حضرت صاحبقران
تمور خواجه را بعد امیرزاده محمد درویش برلاس بمحاصره قلعه النجق فرستاده متوجه حصار اوینک شد
ووالی آنجا مال قبول کرده پیشکشهای لایق بعرض رسانیدند وخانه کوچ بر سر کوه آمده بفریاد وزاری

امان طلبیدند آنحضرت کرم فرموده ایشان را بخشید و از آنجا بازگشته شب در میان باج کلیسا آمد و درین اثنا حاکم ارزنجان
از سرحد روم امیر طهرتن با ترتیب و تجمل تمام رسیده پیشکشهای مناسب کشیده آنحضرت مقدم او را گرامی داشت و بخلع و
نوازشهای پادشاهانه اختصاص فرمود و امیرزاده محمد سلطان را بجانب قلعهٔ اونیک فرستاده خود نیز متوجه گشت

قلعهٔ اونیک در میان مملکت واقع شده و ترکان بواسطهٔ محکمی آنرا
پناه ساخته حاکم آنجا مصر پسر امیر قرا احمد بدرگاه عالم‌پناه نیامد حضرت صاحبقران پیشتر امیرزاده محمد سلطان
سیوم شعبان آنجا رسید و فی الحال جنگ انداخته دشمنان ببالای کوه که بغایت بلند و راههای دشوار و
استحکام بسیار دارد گریختند و لشکر منصور حصار پیروزه را با زمین برابر ساخته پیش قلعهٔ کوه را حصار کشیده ایستادند
مصر پسر خود جغی بابا را با پیشکشها فرستاده عرضه داشت که بنده عظیم و عهد معاودت ندادم اما سایهٔ مرحمت
اگر این نوبت مرا امان بخشد از سر این دو حشار به بندگی آیم آنحضرت پسر او را نواخته بخلعت و کمر مخصوص ساخت
و فرمود که آنچه آورده اند مقبولست و عذر مسموع اما تا خود نیاید بجای نرسد ایشان بازگشته خبر رسانیدند اهل قلعه
آغاز جنگ کردند امیر طهرتن پیش رفته مصر را نصیحت کرده گفت این چه خیال فاسدست که ترا بر مخالفت میدارد
با حضرتی که سلاطین هفت اقلیم پیش او سپر انداخته اند تا خود بوسیلهٔ عجز و مسکنت خلاص ممکن نیست بشای جمشید
و خاقان چین بود پیش او بنده کمتر نباشد ترا مصلحت در آنست که روی بعجز آوری مصر باز پسر خود
دستش بگیر که از خویشان بود و بفرط دلاوری مشهور بود با پاسبانان نامدار بیرون فرستاده التماس اول نمود
حضرت صاحبقران دانست که خاطر بیرون آمدن ندارد آن جماعت را بند فرمود و لشکر در شب بکوه بر آمدند آنحضرت
صباح پسر مصر را طلبیده وان نارسیده هنوز در سن شش سالگی بود اما بغایت مطبوع و شیرین سخن آنحضرت
بوسیده بلفظ لطیف زاری نمود و خون پدر درخواسته رخصت طلبید که او را با کفن و شمشیر بحضرت آورد آنحضرت
ترحم فرموده و خلعت پوشانیده حمایل زرین شاهزادگان بر گردن او کرده با جمعی پیش مصر فرستاده مصر
شادمان شده اهل قلعه بدعا و ثنای آنحضرت زبان بر آوردند و مصر سراسیمه و حیران شده قوت نفس و دلیری آن
نداشت که اعتماد کرده بیرون آید و بعد از آن منجنیق خانهای ایشان ویران شده فغان از اهل قلعه بر آمد مصر مادر
خود را با تحفها و خوب فرستاده عرضه داشت که فرزند مرا امید معاودت نیست اما از هیبت آنحضرت شیر شرزه را
زهره آب میشود آنحضرت او را خلعت پوشانیده گفت که امان نخواهد بود تا بیرون آید و خدمت عالیات او را جا
دادند و او بازگشته احوال با پسر تقریر کرده و چون او را سعادت مساعد نبود در آمدن تأخیر نمود و آنحضرت در پای قلعه

عمارتی بنا در نهاد و بچند روز ساخته و پرداخته بلندتر از قلعه و بیست درهم داد و پانزدهم رمضان کار اهل قلعه از
دست بجان آمد و مصر التجا با میرزاده محمد سلطان نموده شاهزاده سخن او عرضه داشته حضرت صاحبقران امان
فرمود که اگر آید در امان باشد و مصر منتظر ایستاد و باز جنگ آغاز کرد و سپاه زمان لشکر منصور گرده کرده بکوه
بر آمده پیش از همه جای تت خواجه شامس در هوای گر بلند پرواز نموده در آن مقام منیع و قلعهٔ رفیع آتش
بر افروخت و دلاوران را از مشاهدهٔ آن نایرهٔ غیرت اشتعال یافته چون کبک کهساری از اطراف
بر آمدند ارغونشاه اختاجی و امانشاه خزانچی پیش رفته امانشاه زخم دار شده باز گردید و ارغونشاه
برجی را نقب زده و بر سر چوب کرده آتش زد و برج بیفتاد و مصریان جمل بلا را بر خود محیط دیده
از مصر روگردان شده خود را از بالای کوه می انداختند و رعایا و را اندرون فریاد بر آورده ساز
و سلاح جنگ باز کردند و مصر مضطر شده دوم شوال کفن در گردن و شمشیر در دست بیرون آمد و پناه
با میرزاده جهان محمد سلطان برد و شاهزاده او را پیش حضرت آورده خون او را درخواست کرد و آن
حضرت شفاعت او قبول کرده خون او را بخشید و تمام آلات حرب را از قلعه آورده مصر و سلطان‌علی حاکم
ماردین را بسلطانیه رسانیده مصر را از آنجا بسمرقند بردند و بهادران جلادت آیین که در آن قلعه پیش جهن
حصن آثار شجاعت بظهور آورده بودند رعایت و عنایت فرموده و طوی بیامرتب داشته تیغ روز بعیش و عشرت
اشتغال نمودند و امیر ایلش را بمحافظت و داروغگی قلعهٔ اونیک مقرر داشته رایات همایون نهضت کرد و
امیر حاجی سیف الدین از جانب سمرقند رسیده مهمات ملکی بعرض رسانید و آنحضرت سیوم شوال بر جرین
را طوی داده و ولایات او را باو ارزانی داشت و بعنایات پادشاهانه و انعامات خسروانه مخصوص ساخت
گوش هوش او را بزیور نصایح پدرانه کرده اجازت مراجعت فرمود و امیر زیرک جاکو با فوجی از سپاه ظفر پناه
بمحاصرهٔ قلعهٔ آیدین رفته بود و حاکم آنجا امیر بایزید عاجز شده امان طلبید و عهد کرد که بیرون آید و بی
توقف امیر زیرک شکر کرده باردوی همایون آید و آنحضرت او را نواخته ولایت بدو مسلم داشت و
حضرت صاحبقران امیر برندق اغلان و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه بهادر و امیر عثمان بهادر را
بولایت گرجستان فرستاد و رایات همایون بگلستان الالطاق در آمده مخالفان که پناه بجنگل برده بودند غارت
و تاراج کرده و در آن موضع چند روز شکار فرمود و اغرق که جدا مانده بود از موضع قرتین گذشته باردوی اعلی
پیوست و موکب همایون از ظاهر شهر قرتین بصحرای در غایت لطافت فرود آمد

از جمله فتوحات که درین سال روی نمود یکی ولادت امیرزاده جوانبخت ابراهیم سلطان بود که در بیست
و ششم شوال بطالع مسعود حق سبحانه و تعالی امیرزاده شاهرخ بهادر را کرامت فرمود چشم دولت بجمال او روشنی یافته
انوار سعادت از فروغ جبینش بر اطراف ممالک تافت بانوی کبری سرای ملک خانم ایلچیان فرستاده خبر این بشارت
بحضرت صاحبقران رسانند و آنحضرت نشاط این مسرت در صحاری منک کول چند روز بعیش و عشرت گذرانیده
عقد دولت را دانه با مقدار اضافت شد و بحر مکرمت را گوهری شاهوار زیاده گشت رخشان [illegible]
سروری جاه حشمت بکام طالع و بر ستاره رفعت و در اثنای این حال جیشی را که باطراف گرجستان رفته بودند قلاع
دشوار و حصار بسیار گشوده و غنیمت بیشمار گرفته معاودت نمودند نقود و جواهر نثار کردند حضرت صاحبقران
سیوم ذی قعده امیرزاده جهان شاهرخ بهادر را بجانب ماوراءالنهر و تختگاه سمرقند روان فرمود و شاهزاده ایران
مملکت بساط امن و امان را گسترده شادروان عدل و احسان برافراشت و عالمیان در سایه معدلت او آسوده گشته
روزگارت همه خوش باد که در دولت تو روزگار و سر روزگار همه خوش میگذرد و آنحضرت خواتین ایلچیان سلطانیه
روان فرمود و شکار کنان بکوهستان گرجستان در آمده مخالفان را که در موضع قراقلقان بودند مقهور ساخته بشهر
تفلیس که تختگاه آن ولایتست رسید و از آنجا بازگشته بولایت شکی آمد و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه
را با لشکر ایران قرار فرستاد که هر که انقیاد نماید امین سازند و هر که مخالفت ورزد از بنیاد براندازند امرا
مخالفان را تاخته همه را مقهور ساخته و اموال فراوان با غنیمت فتح و ظفر تافته بدرگاه عالم پناه آمدند
و امیر شیخ نورالدین بولایت کوهستان رفته و حاکم آنجا سید علی [illegible] گذاشته فرار نمود و شیخ نورالدین تمام آن
ولایت را غارت و تاراج کرده باردوی همایون پیوست درین اثنا بسامع جلال رسید که جنی لشکر پادشاه
تقتمش از دربند گذشته اند حضرت صاحبقران فی الحال متوجه ایشان شد و مخالفان آوازه آنحضرت شنوده منهزم شدند
و حضرت در موضع محمود آباد اتفاق قشلاق فرمود و اغایان را از سلطانیه طلب داشته آن زمستان در انعام و بخشش
گذرانیدند و شاهزاده جوانبخت میرانشاه و کورکان از ظاهر النجق باردوی همایون آمده و از حلب شاهزاده [illegible]
از چند جا نزد او بحضور مشرف ساخته انجمن تمام شد و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ با عظمت تمام از جانب شیراز رسید
سابقا مذکور شد که سلطان احمد از ظفر لشکر قیامت اثر از بغداد گریخته او
در آن نزهت فرصت جانب حلب کرده و آنجا بموجب حکم سلطان برقوق که در آن ایام زمام مهام مصر و شام
در قبضه اقتدار و اهتمام او بود سلطان احمد را استقبال نموده نثار و پیشکش کرده مایحتاج مرتب داشت و او مدتی

در حلب با ماهرویان عرب بعیش و طرب گذرانید و سلطان برقوق ایلچی پیش سلطان احمد فرستاده او را تعظیم بسیار
کرده و خود را بنده خوانده پیغام داد که مجموع ممالک و نوکران من ملک تو اند هر چه فرمایی بنده وار فرمان برند
سپاه و غلامم ترا اجابت کنند ز رای و ز فرمان تو نگذرند سلطان احمد ایلچی را اسب خوب و قبا و کلاه و کمر داده
متوجه دمشق شد و اکابر شامات استقبال نموده او را بدار الاماره فرود آوردند و چند روز آنجا بخرمی و نشاط بوده
عزیمت مصر نمود و سلطان برقوق بنفس خود استقبال فرموده صد و سی اسب تازی و سی دست جامه طلا دوزی پیشکش
کرد و نزدیک رود نیل موضع خوش هوا فرود آورده و انواع تکلفات پادشاهانه پیش او فرستاد و سلطان احمد نیز
مصر را چیز بسیار داد و چون ایام ضیافت بنهایت انجامید و سخن با مصلحتی رسید سلطان برقوق گفت پیشکش
بسیار رسیدم و مایحتاج ترتیب میکنم شه مصر برقوق نکو نهاد در گنجها را همه برگشاد بگنجور فرمان برو شمار بگفتا که سیم
داری چاره نهاد در کوه سر سیم و زر که تیغ یمانی و درع و سپرکهای دمشقی و ترخدنگ که در سنگ خارا دود بیدرنگ
سراسر براحمد شهریار چارده بر قرق نکو شعار و سلطان احمد با لشکر تمام بجانب حلب فرستاد و احمد در حلب شد لیک
حضرت صاحبقران از بغداد بماردین و بنک و گرجستان رفته و از آنجا بطرف دشت قبچاق عزیمت نمود
پادشاه احمد کیان سلطان برقوق را عذرخواهی کرده از حلب متوجه دارالسلام بغداد شد و خواجه مسعود سربدار
بغداد را گذاشته بجانب شوشتر رفت و سلطان احمد در شهور سنه باز در بغداد متمکن شد

در اوایل فروردین که سپاه سبزه در چمن

روی بدشت و صحرا نهاده سلطان معدلت شعار بهار با غنچه الوان و نهار فرمان داد و رایات آفتاب اشراق صاحب
قران آفاق یورش دشت قبچاق یراق فرمود چه پادشاه تختمش چند نوبت حرکات ناشایست کرده لشکر
بدین جانب فرستاده بود و پای از حد خود بیرون نهاده آنحضرت عنان دولت بسوی او معطوف داشته
همت عالی بدفع او مصروف ساخت و حضرات عالیات و اغرق را بسلطانیه روان فرمود و جمیع خواتین
و فرزندان خود را بجانب سمرقند نقل نمود و سپاه ظفرپناه را نواخته مجموع را بانعام و اکرام خوشدل ساخته
مقدم جمادی الاولی از موضع قشلاق نهضت فرمود جهان در جهان لشکر آراسته ز کوس و کورگه غلغله خاسته
و نخست شمس الدین المالغی که مرد دانا رکاب رویده بود آنحضرت با مکتوبی پیش تختمش خان فرستاد سخن ساخته در
که ازین دو نیم یکی بفرزانه دیگر زهم زبان بندهای چوچکان تیز دری در تواضع دری آورد شمس الدین پیش خان
رسیده سخنان شیرین و کلمات دلپسند زبند و گشاد سخن مربی داشته برسوم و قواعد توره ادا مقصود نموده سخن

و در خاطر پادشاه و امرا اثر کرده و میل صلح و صفا نموده و ازو باز گردانیدند و در موضع اب سمور رسیده حضرت
صاحبقران در دامن البرز کوه که از انجا تا کنار اب سمور پنج روزه باشد لشکر را [illegible] چنانچه قول و دست چپ
دامن البرز بود و قول و دست راست برکنار دریا و قلزم لشکری که ترتیب و اساس ان از زمان سامانیان و از تاریخ
چنگیز خان هیچ افریده ندیده و در کتب تواریخ نخوانده و نشنیده [illegible] او زبک به حرف داشته انحضرت التفات
نموده با شاهزادگان کامکار و امرای نامدار ظفر رهین و نصرت قرین سوار گردید و [illegible] زبان بردار متوجه جانب
شدند و از دربند گذشته بولات قیتاغ که مواخواه تقتمش خان بود رسیدند و اطراف ایشان بطریق قزاقی گرفتند
که از ایشان یکی و از بسیار اندکی خلاص نیافت و در ان اثنا [illegible] نام ایلچی تقتمش خان نزدیک اردوی همایون امده
از مشاهده سپاه ظفر پناه جهان بر چشم او سیاه شده و براه اورد و تقتمش خان را خبر کرد که حضرت صاحبقران با لشکر
فراوان رسید نزدیک بان زمان امد تقتمش قزانچی را که از امرای معتبر او بود منقلا ساخته بکنار اب قوی سو
و انحضرت نفس شریف از موضع [illegible] متوجه شده سحرگاه قزانچی را گریزانیده بکوه [illegible] نشانه گردانید
[illegible] لشکر بسیار بقتل امد و بکنار اب سونج امد و تقتمش خان در ان طرف اب [illegible] گرفته محافظت
خودی نموده و انحضرت بمحاربت مبادرت فرمود و تقتمش خان احمال و اثقال گذاشته گریخت و انحضرت [illegible]
از اب ترک عبور نموده تقتمش خان باب قوزی رسیده لشکر را جمع اورد و انحضرت باز [illegible] بطرف [illegible]
توجه فرمود و لشکر را خاطر جوی کرده ترتیب تجدید نمود ناگاه خبر امد که تقتمش خان دیگر باره لشکر اراسته از کنار اب
ترک می اید و عزم محاربه جزم دارد و حضرت صاحبقران العود احمد خوانده باز گشت و میمنه و میسره اراسته [illegible]
[illegible] ساخته باستقبال نمود و هر دو لشکر بهم رسیده و در برابر یکدیگر شب گذرانیده از طرفین پاس داشته و چون روز
شد در ان دم که خورشید نمود روی انحضرت بجهت دفع قشون اختیار کرده [illegible] دور تر بایستاد و در ین
حال شخصی امده عرضه داشت که [illegible] اغلان و بیک یارق و اق [illegible] و داود صوفی و [illegible] قصد قتل و دست
دارند حضرت صاحبقران با سپاهی
سطوت پناه همه پردل شیر افگن جنگجوی شمشیر زن که بتیر چشم ترسد و شمشیر بسنان اتش فشان دماغ کیوان [illegible]
سپاهی [illegible] غوغای زنبور هم [illegible] بزرگاه امد و تقتمش خان با لشکری گران و سپاهی بیکران چون
قطرات امطار بحد و شمار در نمی امد [illegible] بسیار صفوف لشکر مرتب داشته بمصافگاه امد و از جانب
چپ و راست اراسته [illegible] و تیغ جواهر [illegible] از اشک میغ و تفنگ خدنگ [illegible] کشود [illegible]

که زلف پرشکنج نمود و بهادران دشمن که قصد قول و دست راست داشته پیش امده حضرت صاحبقران جمعی با تعجیل
ایشان فرستاد و مخالفان از هر سو هجوم ضبط لشکر منصور هراسان شده پیش از حمله برگشتند و انحضرت از ان
دست قشون که در ظل رایات همایون بود اندازه سر قشون پنجاه فرد بتکامشی فرستاد و مخالفان بقول خود
رسیده و مدد یافته یکبار باز گشته و حمله کرده جمعی را که بتکامشی رفته بودند بعضی را بقتل اورده و باقی را
گریزانیده دلیرانه نزدیک حضرت صاحبقران رسیدند و امیر شیخ نورالدین حق وفا و نعمت مرعی داشته جان
در معرض بقا اورد و از تیغ و تیر روی بگردانیده پیاده شده دشمن را بزخم تیر بکلی دور از پیش باز داشتند
[illegible] او رسید [illegible] قشون [illegible] در قفای او فرود امده جنگ درپیوستند و حسین ملک قوچین و [illegible]
زیرک جاکو بعد رسیدند و محمد ازاد و علیشاه برادر او و توکل باورچی [illegible] از مخالفان ورده پیش انحضرت
باز داشته و قول لشکر منصور با طبل و علم و کورکه در برغو رسیده سورن انداختند و هر چند لشکر دشمن حمله کردند
سپاه منصور که فرود امده تیر می انداختند از جای خود جنبش نکردند و از خون پردلان در ان پایان [illegible]
روان شد دل بر ان نهادند گردنده [illegible] دولاب اسیاست که بخون دلیران گردد و امیرزاده محمد سلطان
با جوق دلاوران بر دست چپ دشمنان حمله کرده همه را پریشان ساخت و با ظهار اثار شجاعت [illegible]
[illegible] تقتمش خان و شهزادگان دشت قبچاق رو بگریز نهادند گریز هنگام فیروزی است
و در ان حال امیر حاجی سیف الدین که در قول دست راست بود [illegible] حمله کرد و او نیز فرود امده [illegible]
ترا بدان کرد که دشمن را مجال جنبش [illegible] و لشکر [illegible] با مخالف موافق شده هر ساعت مدد
دشمن زیادت میگشت و امیر سیف الدین در مقام صبر و ثبات کوشش نمود که زیادت از ان تصور نبود
و امیر جهان شاه بمدد رسیده و بر خصم چیره حمله کرده با ان دو امیر تیغ و تیر [illegible] بر دشمنان [illegible]
متفرق گردانیدند و امیرزاده رستم اگرچه در صغر سن بود بقوت دولت بزرگ حضرت صاحبقران [illegible]
رستم دستان با دشمنان معاینه نمود و روح پدر نامدار خود امیرزاده عمر شیخ را شاد ساخت و امرا و شهزادگان
هریک در محل خود داد مردی دادند بتخصیص امیر عثمان عباس که [illegible] بهری که از مقربان تقتمش خان بود
او را بمبارزت طلبید و عثمان بهادر بی توقف چو گوی روان گشت برشت باد و در یکدیگر اویخته
خون بدریغ ریختند و عاقبت امیر عثمان بمردی دولت انحضرت غالب امد و شاهزادگان جوجی نژاد
پشت بهزیمت داده روی بگریز نهادند شاهزادگان کامکار و امرای نامدار مراسم تهنیت و ثنا بجای

آورده حضرت صاحبقران همه را مکرمت و عنایت و رعایت فرموده و امیر شیخ نورالدین را اسب
و جامه زر دوز و کمر مرصع و صد هزار دینار کپکی عنایت فرموده و امرا و بهادران دیگر که آثار شجاعت ظهور
آورده بودند بانواع نوازش و عنایت رعایت نمود و حضرت صاحبقران اغرق را بموضع قوردای گذاشته
و دلاوران نامدار اختیار کرده در تعاقب تختمش خان روان شد و بولایت اوکک رسیده در راه بسیاری
بقتل آورده و ایل دشمن را از بیم شمشیر آبدار قاتل در پیش آب خونخوار اتل بود و اعدا در میان دو بلا گرفتار
غلبه عظیم در قید اسار آمدند و جمعی خود را در آب انداخته تختمش خان با معدودی بجنگل در آمد و از چنگال شیران امان
یافت و سپاه منصور مجموع الوسات را غارت کرده بغنیمت نامحصور گرفتند و شاهزادگان جهان امیرانشاه
گورکان در وقتی که از دربند مسکنه شد از اسب افتاده دست او دردمند بود باتفاق سلطان محمود خان
در عقب آمده باغروق رسیده در موضع لولو قلوق و اثر ذوتی بحضرت صاحبقران پیوستند و آنحضرت باز
ایلغار کرده با بنکشتاقان رسیده و ولایت بیک یارق و صحرای تو... تالان کرده و تاش تمور اغلان
و یاق اوزبی بیوفایی نموده بجانب دشمن گریخت و لشکر منصور انوبت نیز نزدیک بان موضع رسیده
که در یورش اول رسیده بودند و آن محل قرب بظلمات است و سپاه ظفر پناه در آن سپاه حیرت افزا
بیک یارق را باز یافته و گریزانیده با بیش رسیدند و عاجز و بیچاره گردانیده و او یک پسر خود را بردن
برده باقی اهل و عیال در چنگال بلا گذاشت و متعلقان او را پیش حضرت صاحبقران آورده برای ایشان
خیمه و خرگاه معین ساخت و همه را جامهای خوب و بهای نیکو داد و در عقب بیک یارق اغلان فرستاد
شهر روس قراسو نام از تسلط بهادران بهرام انتقام غارت تمام یافت و امیرزاده امیرانشاه و جماعت
و جمعی امرا بطلب دشمنان بطرف برانغار الوس جوجی رفته و بکوراجه و اتول را تا قشه الوس ایشان تاخته
و شهر سرای و اورس جوق را در تصرف آورده مال و منال و دختران صاحب جمال و پسران چون ماه در قات
کال گرفته و حضرت صاحبقران از شهر اورس مشکوار را تاخته غارت کرد و امیرزاده محمد سلطان عازم
ولایت قاپوچی قرادل که باین نام مشهور است گشته الوس کوز بوقا و کوکلات و توزکن و کیلاجی را چنان
ساخت که مقیمان آن مواضع در صحرای پایمال حیران و سرگردانی گشتند و حضرت صاحبقران با لشکر گران
عزم منجش کرده امیرزاده امیرانشاه که بطرف آزاق رفته بود و تاخته هنگام مراجعت بموکب همایون پیوست
و آنحضرت نصارای آزاق را غارت نموده خانهای آنرا سوخت و مسلمانان را جدا کرده کافران بقتل آورده و از آزاق

قومان که ولایت جرکس است علف زارها را سوخته بودند و لشکر در آن راه هفت هشت روز از بی علفی
و کل و لای زحمت بسیار کشیده بقوبان رسیدند و چند روز بودند

حضرت صاحبقران امیرزاده امیرانشاه گورکان و امیرزاده محمد

سلطان را با جمعی امرا عازم ساخته باطراف ولایت جرکس فرستاد و ایشان الوسات را تا کنار دریا
زنگ که از آنجا ازاق خوانند غارت و تاراج کردند و چپ و راست آن صحرا را تا دامن کوهستان و دریا
کن رتاخته از ایل و الوس پرداخته با غنائم بی اندازه و فتوحات بلند آوازه باردوی همایون آمدند
حالات الوسات بعرض رسانیدند آنحضرت بجز جمعی معین فرموده با تمام لشکر متوجه جبال البرز شد و در میان
شحنه غیرت و حمیت بواسطه تهمتی که حقیقتی نداشت بقتل امیر عثمان عباس فرمان داد و جهان پهلوانی اصفهانی
فنا کشته شد که گنده باوزین خان و ماه اهل فساد و در آنحضرت تخت ایل بوری و بردی بیک و براقان
قصد کرده فرمود که جنگلها را ببرند و تبر در یکدیگر گوشه و راه پرا آمد از خار و خاشاک رفتند و دشمنان
و دیگان از میان جنگل روان شدند و قطع منازل و طی مراحل کرده بدامن البرز کوه رسیدند و غرایب و عجایب
مشاهده کرده بنوعی بقطع قلاع و قمع بقاع مشغول شدند که اکثر سیدنان با دیشن و کافران بقلعها اهالی
صحاری و جبال پایمال لشکر بی محال گشته و جمعی بشرف ایمان یافته بتشریفات فاخر فایض شدند و روس
روسیان ریاست جوی از پای در آمده اموال بی قیاس بدست سپاه ظفر پناه افتاد زنگیان انطاکی خانه
زده گوسه بر کوسه کوه قاف بجز دار قتنه تیغ داد سمور سینه نرمش از شمار زفاقم نخیدان فرد سینه
که تقریبا کرد شاید که چند و زنان و فرزندان روسیان را اسیر کردند بجلوم زان پی ریان ها سی جو کل انکند
درکتان روسی و حضرت صاحبقران سالم و غانم مراجعت نموده باغروق همایون آمد و امیر حاجی سیف الدین
و جمعی امرا که در اغروق مانده بودند و بار جفت اخبار نا ملایم شنیده بشکرانه مقدم همایون یکهفته طوی ساز
داده داد عیش زر دوز کار ستانیدند و چند روز توقف نمودند تا چهار پایان فربه شده بهادران آسوده حضرت
صاحبقران باز ایلغار کرده متوجه قلاع و ایل و الوس کوه البرز شد و ایشان سرداران بزرگ الوس
و هر چه در بیرون قلاع ایشان بود غارت یافته اسیر و برده گرفت و قلعه که طاوس آن پناه برده بودند
سنگین که کوی رفیع واقع بود چنانچه طایر اندیشه را مجال طیران و سایر کمان را امکان سیران در آن مکان
نبود فرمان شد که باطراف آن قلعه بیاید که کرمها و مواد و مهمات و دشوار آنرا احتیاط خانه نکر متیان که در کوه

روی جهان نجست و چالاک بوده که بر نجیر و ران کار سبقت نمودند چندانکه در شب به فراز آن ده و دو قیمت

نمود وپاس بازگردید خدا افوال امیرای بیس آنحضرت وجبین شش دولت رامنهای کرده فرمود که بر دو بانهار تمسته

بجای سرسند که اندک محل اقامتی بود بر زد بانها بالا کشید و از آنجا بمحل دیگر صرفه وجمعی بهادران از طرف

بالا قادرها جا بر سمان بسته و سرطناب بر قلک کوه محکم کرده در برابر قلعه باستغاثه ابدار فرود می آمدند تا از شیب

بالا بطابان قلعه محیط شد و بعضی بر امدند فوق ایشان لشکر منصور بپای سور و قلعه طاوس رسید هر چند بهادران

جلادت امین تیر و زو پیش آن زمره بی دین سعادت شهادت می یافته جمعی دیگر بالا دران نصرت شعار بغیرت

تمام بان کار مشتاق شدند ولشکر دین داران کفار نابکار در فتح حصار کاسیرا در دره تنگ کوه شیر را بقهر و فشرده

و اسیر کردند و طاوس و برادرش کوله را در سلک کشکان قرار شان بدرگاه فلک بارگاه آوردند سرکردن

بر خاک پات فلک زاران انگیدکو خود نیاند صاحبقران ظفرقرین چون خاطر مبارک

از مهم طاوس و قلعه او جمع ساخت رایات فتح آیات بجانب الوس بیک فولاد و تلکو او برافراخت و ازترکو

که از امراء بزرگ الوس جوجی بود پناه با به برده بود و برادر او ترکو ملازم درگاه عالمپناه بود آنحضرت او را بر سالت

پیش فولاد بیک فرستاده پیغام داد که ترکو را با بجانب فرست و اگرنه الوس تو زیر و زیر خواهد شد بیک فولاد

بجهالت خود از اقبل مغرور گشته فرستاده را جواب ناجوابها درشت باز گردانید و قدم اصرار در راه لجاج نهاد

محجوب ناموس شد و گفت تا جان در تن دارم او را نسپارم و جان و سر و مال در سر ناموس کردم حضرت صاحبقران

در نار عفت شعال یافته فرمود که راه جانب دره که پیش در درخت و رای نحت بود لشکر بازجوانغار و برانغار

بو در حل خود دسته و تبرداران جنگل بیناده راه راست کردند و سپاه نصرت پناه در راه چندان احمال یافته که

هر چند خواستند بروند نشستند و حصار بیک فولاد در دره بود که در محکمی از نام او نشان میداد و او گوشه شار بهادران

نوروانها سعادت مساعدت نظر بوده از اطراف و مع تیغ و صاعقه سنان درلمعان آمدو ایل والوس او در

تردد هم شمشیر هدف و تلف شدند و بسیاری از ان گمراهان تیغ جهاد بهلاک کشیدند و گروهی انبوه از الوس جوجی

دیگر که پناه با و برده بودند در قید اسار گرفتار آمدند و ترکو از راه امانجه روی بکوه البرز نهاد و امیرزاده

اعظم امیرانشاه بالشکر برانغار متعاقب او روان گشته خبر او بحضرت فرستاد و آنحضرت برآثر او عازم البرز شد

پیش از وصول موکب همایون منقلای ترکو را گرفته بحضرت رسانیدند و دران نواحی بسیار از گراهان که

پناه بمواضع محکم برده بودند بدست آورده بر دو گرفته ولشکر منصور غانم منصور با حضرت صاحبقران

بسعادت واقبال مراجعت نموده در اوردوی همایون نزول اجلال فرمود و در ملکا اشتاق محمد اغلان

ولدینا تو خان پناه بدرگاه عالمپناه آورد مجری شد بطرف قلعه حصم رفته والوسات را گرفته

در راه جمعی بیعت داد و آنحضرت فرمود که هرکه سرار خان بر خط فرمان نهد از سر و غارت امان

یابد و هرکه عنان ارادت بدست شقاوت دهد و تیر بی تدبیری از کمان کان اندازد در معرض سیاست

آید و آنحضرت را شعله قهر برافروخت و تر و خشک آن ممالک را در هم سوخت جمعی را تیغ بیدریغ کار

ساخت و فوجی را دست و پای بسته از قله کوه بزیر انداخت و مجموع کلیساها و اتشکده ها که معابد صنام

بود آتش زده با خاک یکسان ساخت و سایر معبدها و منازل مختلفه را ویران کرده از بنیاد برانداخت

و مال عالم بدست آورده متوجه دامنه اوار شد و آن نواحی را تا حد البرز کردند دیگر قلاع و بقاع در پایه

و امصار در تصرف سپاه تسلط شعار درامد که تفصیل مقال در ان احوال موجب ملالت در ختامه

شکسته گشته بار دوی معلی آمد بر تیغ جانقطاع گرفته سیورغال یافت و بعد از ان کثرت نزهتگاه

کاری محفوظ ماندند و هیچ از زیده متعرض ایشان نشد باغ ارمحان بر دوی که میکاری و موسم قشلاق

رسیده و بهار رقم را الاق دیده و دران موضع زمستان گذرانید چون ایام سرما گذشت و از نسیم اردیبهشت

صحاری و دشت رشک بستان ارم و غیرت باغ بهشت گشت از انعام نهضت نمودند

حضرت صاحبقران قصد فتح ولایت بابوها و عارن قرق

داشت که از یورت قشلاق انولات را تاخت کند اهالی آنجا را لجت مغلوبی کرده و ایل شدند و

نمودند بجموع جهات پادشاهانه سرافراز گشته خلعت یافته و باقی الیماش بانج جیان بخی

های کران و سایر جزیره نشان که اب رحصار ساخته طریقه انقیاد و سلوک نداشتند آنحضرت

جمعی جاندار نامدار را نامزد فرمود که بر روی یخ گذشته بمواضع انروز بر رشکال رفتند و مال را فتح

باز آورده اسیر و برده گرفته مظفر و منصور باز آمدند و حضرت صاحبقران از قشلاق ایلغار کرده تا بتوم

شهر حاجی ترخان شد و محمدی کلانتر آنجا را گرفته در یخ کرده بطرح ساختن ساخت و امیرزاده پیر محمد را به

جاکمرد و امیرشاه و جمعی را با دران تاخت سرای فرستاد و ایشان سرای را گرفته آتش زده ویران

کردند و ان شهر ویران بود که لشکر اتشه زنجیر سرای را در ان نواحی بگذاردند وقتی که آنحضرت تسخیر فارس

عراق مشغول بود خراب کرده اتش زده و خراب بسته شهما رنجش بکلی الکشف در کوش کس تا کنی همه نجم جد

کوفنت دشت و از سرای و حاجی ترخان الجا و غنیمت فراوان گرفته بیورت قشلاق باز آمد و چون زمستان
سرد گذشته بود و بهاران یاساقان بسبب انقطاع راهها منقطع گشته و علوفه و علوفه بنوعی تنگ شده بود که
یک من غله بهشتاد دینار و یک گوسفند بصد دینار و یک گاو بدویست دینار کپکی میخریدند و مافات نمود و
آنحضرت فرمود که غلات و بهایم و سایر جهات که از حاجی ترخان و سرای آورده بودند مجموع
را برامرا و لشکریان بسویت قسمت نمودند و بسیاری پیادگان را سوار ساخت و سرداران را بانواع عنایات
نواخت و درین چنینها قطره باشد ز بحر جود داد

صاحبقران آفاق چون ممالک صحاری دشت قپچاق و سایر بلاد شمال را در قبضه تسخیر و تصرف آورد
و هر که از دشمنان مانده بود در اطراف آن بیابان حیران و سرگردان گشت آنحضرت از قشلاق آغام
عزم مراجعت نموده بجانب دربند و آذربایجان روان شد و از آب ترک گذشته از عرق راه کوه بشته
از راه طرق تبت غزا متوجه اسکوجه شد و آن خطه را در میان گرفته لشکریان بتاراج رفتند ناگاه
شوغال مجوسی باتفاق قوم غازی توموق که بعد اهل اسکوجه بودند نزدیک رسیدند آنحضرت با یک نفر
نامبرد او در برابر رفت و با وجود که عشر عشیر ایشان نبود بموجب کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن
الله برایشان حمله کرد و آن جمع کثیر را پریشان ساخته در میان جنگ شوغال با بشر بسیار در بار خورد
و مبشر بقوت دولت آنحضرت سر شوغال که رأس زمره ضلال بود جدا کرده بحضرت رسانید و
مردم او بعضی کشته و فوجی از مردم غازی توموق اسیر گشته پیش حضرت آوردند صاحبقران ایشان را
گفت که تا غایت بغزو و جهاد مشغول بوده اید و میان شما و کفار راه آشتی نبود اکنون چرا موافق کفار شدید
با من محاربه کردید ایشان بگناه معترف شده تضرع نمودند آنحضرت مرحمت نموده ازنزاد و در احسان بود
فرموده اجازت مراجعت داد و سرداران غازی توموق آن کرم دیده بدرگاه جهان پناه آمدند حضرت
صاحبقران همه را اسب و سلاح و استعداد جهاد داده مستمال و مرفه الحال بازگردانیدند و قلعه کورس را
منزل ساخته و در ولایت سرجند دره محکم بود و در روی کوه غارها و سوراخها که جای گریزگاه ساخته بودند
آنحضرت فرمود تا صندوقها بزنجیرها بسته مردم در آنجا نشاندند و از بالای قله کوه تا در غارها فروهشتند
و بدین صنعت غولان آن بیغولها اسیر مخذول کشته شدند و قلاع آن نواحی مثل بلکار و بوربکالو فتح شده
ایل داروس زره گران و قتاق مطیع و منقاد شدند و هیچ آفریده را مجال مقال و طاقت مقاومت

نماند و پس ازین اطناب بموجب لقابت رجوع تمامی ولایات و قلاع پشت البرزکوه که در جانب شمال
بود مسخر و مفتوح شده و تمام نسیاوانه دختران گل رخسار و پسران لاله عذار مفتوح روزگار لشکر ظفر شعار
آمد کوکبه سعادت و طنطنه بشارت مراجعت حضرت صاحبقران در بسیط زمین و زمان تخصیص ممالک
ایران افتاد و باهنگ باز آمدن جزم کرد و از راه دربند باکو باز گشته فرمود که برج و باروی قلعه دربند را
عمارت کرده استحکام تمام دادند و بشروانات در آمده والی آنجا امیر شیخ ابراهیم که درین سفر چون دولت
و ظفر ملازم بود و چند روز منشور رخصت خواست و ترتیب طوی بزرگ کرده بود و چون موکب همایون از
شماخی گذشته در کنار آب کر نزول اجلال فرمود بارگاه سراپرده تا اوج ماه افراشت امیر شیخ ابراهیم طویها داد
و پیشکشهای خسروانه بعرض رسانید و آنحضرت در باره او عنایات بیحد مبذول داشته تمامی
قصبات و دیار از قرآن کنده ایند و تمامت مملکت باب الابواب و شروانات در قبضه اختیار و تصرف او
گذاشت و بخلعت خاص و کمر مرصع مخصوص ساخته خواهش او را بتشریفات فاخر نواخت و فرمود که
محافظت دربند نموده از سرحد باخبر باشد و شاهزاده جهان امیرانشاه گورکان و امیرزاده رستم و امیر
جهانشاه جاکو را بمحاصره قلعه النجق روان فرمود و موکب همایون عزم سلطانیه نموده و مسیر ممالک آذربایجان
از دربند باکو تا بغداد و از همدان تا روم بمیر سپهر سلطنت میرزاده امیرانشاه تفویض شده بود و کنج
شاهزاده و امرا که سبق ذکر یافت از خراسان بآذربایجان نقل کرده بودند و دست راست سپاه ایشان
قراباغ و نخجوان تا باونیک یورت ساخته و دست چپ سوق بلاغ و درگزین و همدان و داشتند شاه
زاده با امرا در محاصره النجق سعی و اجتهاد بلیغ می نمودند

سلطان ابواسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع حاکم سیرجان بود و در شوره نقل و هم
و تربیت مردم دانشور اقتدا بجد خود شاه شجاع می نمود و در نوبت دوم که حضرت صاحبقران فتح فارس
و عراق نموده شاه منصور مغرور و مقهور شد و اولاد و احفاد امیر محمد مظفر طوعا او کرها بدرگاه عالم پناه
سلطان ابواسحق عزم آمدن نداشت و از روی فراست صورتی که بوقوع پیوست بر لوح اندیشه نگاشت
اقربا پیغام دادند که چون ما آمدیم اگر او نیامد شاید که حضرت را نسبت با ما خیال دیگر روی نماید اکنون
دیگر را مجال تصرف نمی باید داد و زود بیاید باستان دولت آنحضرت آورد سلطان ابواسحق قلعه سیرجان
را که در جهان بی مثل و نشان است بغلام خود کودرز نام سپرد و من هم سر دم تا اوقاتیکه بیعلی نمود و بیامد چون

مرا واقعه روی نماید بهیچ وجه قلعه را بکسی ندهی و اگر هزار مکتوب نویسم و انگشتری فرستم التفات ننمایی که من
قلعه را بتو بخشیدم و چون او را حضرت صاحبقران محبوس ساخت و از ان محبس قصیده که مولانا مظفر هروی
در مدح او گفته بود باو رسید و چند بیت از ان قصیده ثبت افتاد   زهی دولت که پادشاه دریادل
چو گل شکفته بر کشوری شهی عادل چو غنچه کمر کین بسته بجان   زبان گشوده بشکرش چو سوسن اهل کرم تاج بخش
کیان پادشاه ابو بکر همیشه سر اعظم ز تاج او شامل فلک که بخت بلندش همیشه پیدا دی ز نقد فتح بخشش شود
غافل فلک بسایه تاج طلعتش خور تافت چو در زمرد ترصیع تخت شد داخل شها را او سپهر انعام داد اوست که بحکمت
بدرگاه تو شود داخل سپهر منطقه طاعت تو بست بهر گشت عالم کون و فساد را فاعل شد آسمان برای
تو چرخ را داری شد استن قبای تو بجره اصل مراتب تو شد اطباق چرخ را حاوی رواب تو شد اطباق
خلق را شامل خضر صفت قلت از چه شد تاریکی جو بر دوش جابت از پنهان تو حاصل نکرد بهر منفعت این
تن و او یکی اشاعت اسرار غیب مستقبل دگر افاضت انعام عام از تو قسم کرد اطیف الوف در سایل
سه دیگر انکه چو بخشد جهان بیکنفر دار گشد شاه طغرای عنبرین سجل ز پشت کرسی رای تو مهر و دل شد
ز روی تیغ تو بهرام گشته جوی وجل بخدیم بینت سیل خورده عن که من نم بمن جز برای آن مایل
و شنیدن که این قصیده بمطالعه او رسید جز بر شعر این خطا که در نظرش بود بر چیزی دیگر دست نداشت
ان را بخدمت مولانا فرستاده عذر خواهی نمود القصه گودرز که تا سه سال قلعه را محافظت نمود
و لشکر منصور بتخصص شاه شاهان بسپاه سیستان در خدمت محاصره مشغول بود عاقبت گودرز و
شش کس که مانده بودند از محاصره تنگ امدند و بضرورت قلعه را سپردند و جان بغرامت ان
تیغ بران سپردند چون یورش دشت ممتد گشت مردم را خیال محال دفکر باطل در دماغ متمکن شد
از انجمله سلطان محمد پسر ابو سعید طبسی که تربیت این دولت حکومت طبس و ان نواحی یافته بود
با زمانذگان مظفریان که در بند مانده بودند با خود یار ساخت و ناگاه نیم شبی در اردو غله یزد نوکر
تنگ تر حین را که در یورش دشت ملازم رکاب همایون بود بقتل اورد و نوکران او را بتحصیلدار
هلاک ساخت و خزاین گشاده کمر سرداری بر میان بست و جمعی اشرار بطمع زر دل از جان برداشته
شرر شر اشتعال دادند و اراذل و جهال و قطاع الطریق جمع امده فتنه بزرگ انگیختند امیرزاده پیر محمد بن
امیرزاده عمر شیخ با لشکرهای فارس و کرمان و اطراف خراسان متوجه دار العباده یزد شده بحوالی

تفت رسید قتالان و فتالان یزد با پانصد سوار شبخون اوردند و امیرزاده پیر محمد جر رسانده بود که از
خیمها برون نیامده و هر سوار که چند تیر زنگنه حاجی بدار که رکن اعظم ان فتنه بود زخم دار شده عنان
بر تافت و باقی گریختند فارسیان فارس شان تا کوچه باغها دوانیده بسیاری بقتل اوردند بسرانجام
پشت بجهات یزد مستحکم داشته بنوعی قلعه داری کرد که مزیدی بران متصور نباشد و فارسیان طرف
شرقی شهر که بدروازه سعادت موسوم است فرود امدند و عراده و قرابغرا و منجنیق ترتیب دادند
اما یزدیان با وجود ان شکست مرور نبی اتفاقا تا نه بیرون امده جنگ میکردند در خیول سونجک بهادر
از طرف شیراز رسیده در ملاقات اول امرا امیرزاده پیر محمد را در باب تقصیر محاصره تشنیع کرده سوی
خود را چند قدم از جوکه پیشتر برده استحکام تمام داد و ناگاه نیم روزی که افتاب گرم تافته بود و لشکر بیشتر
در خواب رفته بادکان یزد چون گرگان گرسنه با تیغها گشاده از شهر گرد دروازه بیرون دویدند
و تا جناب سونجک بهادر برخود جنبید نوکران او را زخمی ساخته خیمها تالان کردند و آتش بر چیرها زده
بازگشتند و چون نوکران سونجک جمع امدند ایشان بدروازه رسیده بودند و امرا امیرزاده پیر محمد را
تشنیع ها که گفته بود تلافی از جنابش سوال میکردند و بر سبیل استهزا حکایات میگفتند و امیر سونجک
کرفته میان امرا و کدورتی شده معامله یزد در اجمال ماند و یزدیان را قوت و قوت فوت شده غلا
باعلا مرتبه رسیده و پسر ابو سعید فقرا و غربا را از شهر بیرون کرده هر جا غله بود یکساله جهت خود
گذاشته باقی ضبط نمود و سه ماه دیگر گذرانیده بیچارگان بکلی از برگ دل بر مرگ نهاده دست
از جان شسته بزرگی بر کشیده و سر بداد امده غایت کوشش مینمودند حضرت صاحبقران در وقت
دشت امیر مزید برلاس را که بحسب و نسب اراسته بود حکومت نهاده تفویض فرموده در اثنا
بساع جلال پیوست که نوکر او بسلوک نام برکفران اقدام نموده امیر مزید را بقتل اورده قلعه را فرو
گرفته با سباب جدال و قتال اشتغال دارد   زهی تصور باطل زهی خیال محال بحضرت امیرزاده
سلطان حسین و خداداد حسینی را بمحاصره نهادند و فرستاد و ایشان بعد از سه چهار ماه فتح ان کرده
نابکار مخذول را باتش سوخته و پسر امیر مزید تقدر علی را در نهادند نشانده و بشارت باردوی اعلی
رسانیدند و بموجب فرمان متوجه ضبط لرستان و کردستان شدند که مجموع مخالفان سو اهل بهسا اصل
سازند و حضرت صاحبقران در سلطانیه بر حال سلطان عیسی حاکم ماردین که مدت سه سال در انجا محبوس

و او را خلاص ساخته بخلعت خاص نواخته و او با امرا عهد و پیمان کرده چاپار با جان سوگند کرده اند که مدة العمر
طریق متابعت مسلوک دارد و در لشکر ظفرگردار ملازم باشد و رخصت یافته بطرف ماردین روان شد
و حضرت صاحبقران از سلطانیه بهمدان نهضت فرمود و ماه رمضان در آن جلگا بجهت نشان بشرایط
صیام قیام نمود و روز عید وظایف طاعات و مصارف صدقات بتقدیم رسانید و امیرزاده پیرمحمد
بن جهانگیر بجهت محاصرهٔ یزد فرستاده و یزدیان را کار بتنگ آمده بود چون سپاه ظفرپناه را دیدند [illegible]
دل از جان برداشته نیم شب با دو رفیق از دروازهٔ نقب بیرون رفت و یزد مستخلص شد و جمعی در طلب آن
ناپاک بهر طرف رفتند و او در حوالی شهر چون او از غلبهٔ تشنگی بیکی گفت که تن او را از بار سر سبکبار کرده
جدا ساختند و سر طالبان آورده و فتنهٔ او فرونشست و یزد که در ایام بی دولت در مدت محاصره بنوعی تنگ
شده بود که از موتی که قریب سی هزار کس بگرسنگی هلاک شده بودند با آنکه مدرسه رکنیه پر بود در کوچها
دشوار میشود و چون نقره و طلا در مدت غلا قوت نمیشد مجموع را برقرار یافتند جهت دیوان اعلی ضبط نمودند
و شاهزادگان مرد و پیرمحمد عمایاره که در آن قضایا بجان آمده بودند امان دادند و تولک توجین که داروغه
آنجا بود با نوکران خود بشهر درآمده لشکریان نگذاشت که متعرض مردم شوند و سر میرابوسعید را با تحفهٔ یزد
باردوی همایون فرستادند و بموجب فرمان صاحبقران کامکار امیرزاده پیرمحمد جهانگیر عازم قندهار شد
و امیرزاده پیرمحمد عمرشیخ متوجه شیراز گشت و آنحضرت امیرزاده محمد سلطان را بضبط ولایت خوزستان فرستاده
رایات ظفرشعار برسم ایلغار عازم سمرقند شد و امیرزاده ابابکر را که از سمرقند طلبیده بود در بسطام بموکب
همایون رسید و آنحضرت صد هزار دینار کپکی انعام فرموده و اسب کتلی طرقی کرچک کوه گران بار سرعت باد
وزان بچه داشت باو داده و نوکرانش را رعایت و عنایت نموده شاهزاده را بتبریز پیش امیرزاده
امیرانشاه گورکان فرستاده و در هرات امیر اسعد را در جهت ضبط ولایات خراسان گذاشت و حکم فرمود که هرکس
تعلق بامیرزاده امیرانشاه داشته باشد کوچانیده بآذربایجان فرستند و آنحضرت از جیحون عبور نموده در نواحی
خوارزم شاهزادگان دولت شعار امیرزاده شاهرخ و امیرزاده اسکندر با سایر شهزادگان و خواتین استقبال
نموده بشرف دستبوس مشرف شدند و بشهر درآمده در آق سرای همایون چند روز بعیش گذرانیدند

امیرزاده پیرمحمد چون بشیراز رسید

امیر سونجک ملازم بود و از امرای شاهزاده رنجیده خاطر جهت غباری که در هنگام محاصرهٔ یزد میان ایشان واقع

شده بود حکایات اتلاف و اسراف اموال فارس عرضه داشت اردوی اعلی کرد و امیرزاده پیرمحمد نیز از امیر
سونجک شکایات گونه نوشت و صدر که خدمتگار قدیم او بود بسبب میل بجانب سونجک سیاست نمود و برادری
داروغهٔ اصفهان بود فوت شد و امیر توکل و امیر قراکه امرای امیرزادهٔ مرحوم عمرشیخ بودند [illegible] شیخ الاسلام
چند کار زندقی رفته و دو تحواجه که نایب شاهزاده بود موافق سونجک شد چون حضرت صاحبقران بر حقیقت
احوال اطلاع یافت حکم همایون نافذ شد که امیرزاده محمد سلطان ضبط احوال و اموال فارس کرده امیرزاده پیرمحمد را عتاب
و خطاب فرمود و چند روزی قید داشت و باز عنایت فرموده بجانب فارس فرستاد و سونجک را که [illegible]
ساخته حکم فرمود که با تومان خود عازم هندستان شود و تا سه سال قلاع و بلاد آن ممالک فتح کند و دو تحواجه
را گوش و بینی برید و امیرزاده اسکندر جان او را شفاعت کرده همراه خود باندکان برد و امیرزاده محمد سلطان
ضبط فارس و خوزستان نموده عازم هرموز شد و امیرزاده رستم را از راه لرستان بولایت مکران فرستاد
که باتفاق امیر ایدکو برلاس و لشکر یاورکرمان تاخت کیچ و مکران کنند و خود از راه دم لشکر را امیر ساخته
مرکز بر زمین انقیاد نهاد و جان نازنین بباد داد و لشکریان الی قواد آن گرفتند و هرجا حصار و قلعه بود
مفتوح ساخته مسخر گردانیدند و هفت حصار هرموز اول تنگ زندان دوم کوشتک و سه دیگر شامیل و
چهارم [illegible] پنجم منوجان و ششم طرزک و هفتم تازیان بجنگ گرفته ویران ساختند تهنیتی که بهنگام کس اگر
خواهد ز هفت قلعه گردون حصار بگشاید چه اعتبار ز هرموز و هفت قلعه آن کهی که دست فلک نقد دار بگشاید
والی هرموز ملک محمد شاه آب دریا را باد ساخته کشف دار سر در نقاب عجز و اضطرار کشیده محول کشف
عهدی تا پوست بشه حصار و فوز نهیب لشکر بحر جوش رعد خروش غرق دریای حیرت گشته رو بساحل سلامت
نمی برد عاقبت از روی عجز و بیچارگی ایل شده ترک فضول گفت و مال چهار ساله قبول کرد هر سال [illegible] هزار
دینار کپکی مقرر کرد که بعضی نقد داد [illegible] بخزانه عامره برسانند و در آن ولایات مدت سه سال باران نیامده بود
و سحاب بچشم عنایت جانب لب تشنگان ندیده بود چنان آسمان بخیل شده که بر زمین خشک مانده زرع
و نخل و امیرزاده محمد سلطان اطراف آن ولایات مسخر ساخته بشیراز آمد و چون سلطنت آن ولایت بامیرزاده
پیرمحمد مفوض بود دلی توقف بجانب خوزستان نهضت نمود و در آن اثنا جلال الدین فیروزکوهی پیاده
در رکاب شاهزاده میرفت ناگاه متقاضی اجل آن خون گرفته را بر آن داشت که کاردی بر شاهزاده
زد و اشارت کرده که [illegible] باقی بانعام همایون رسید و آن بیدولت بجانب کوه گریخته بسر درآمد و در دره افتاده

جان بداد و بعضی نوکران در عقب او در شهر سرا و را انحضرت او در رفتند و شاهزاده براه درود جرود و سمنان از
خراسان گذشته بدر ماوراءالنهر شرف پابوس استسعاد یافت در بن اثنا مهد علیا خانزاده از تبریز عازم
بارگاه همایون شده نزدیک سمرقند رسید و فرزند سعادتمندش میرزاده محمد سلطان استقبال نموده
دیده امیدش بدیدار او روشنائی یافت و بسعادت پابوس حضرت صاحبقران مستسعد گشت و پیشکشهای
لایق بعرض رسانید و صاحبقران سعادت قرین در باغ شمال که معمار عالی همت آنحضرت در شمال معموره
سمرقند احداث فرموده بود بنای قصر عالی و اساس کوشک متعالی فرمان فرمود و مهندسان و معماران
عراق و آذربایجان در جمادی الاخر بطالع فرخنده بنا و آن بنهادند و چهار رکن آن برام همت کرده
انحضرت از غایت اهتمام نقش شرف صفت شده بیکماه و نیم باتمام رسید شرفات ایوانش از ذروه کیوان
گذشته و نزاهت لطائفش غیرت فزای روضه رضوان گشته و چون آن مقام فلک احتشام تمام شد
و طوبیها و بادشاهانه سرانجام یافته بانجام پیوست انحضرت بخدمت علی بیکی سلطان دختر شاهزاده
امیرانشاه گورکان عنایت فرمود   حضرت صاحبقران سلطنت
خراسان تا بقومس و مازندران و سیستان تا حدود هندوستان بفرزند ارجمند بادشاه عالیهمت پاکیزه
سیرت معین الدنیا و الدین شاهرخ بهادر عنایت فرمود   بدوران حسن رشن جنابی خراسان زاده
از ذروه اقبالی وان مملکت که در اقلیم رابع وسط ربع مسکون و واسطه میان ایران و توران و ممالک شرقی
و غربی واقع است بر سپهر سلطنت و سپهر مهر خلافت ارزانی داشت و امرا نامدار سلیمان شاه و جهان
شاه کو و سید خواجه شیخ علی بهادر و عبدالصمد حاجی سیف الدین و حسن جاندار و ملکت و پیرک جهان ملک و
پیر محمد پولاد و از فرزندان غیاث الدین ترخان علی ترخان و حسن صوفی و از قوچینان توبلاق و جهانگیر کنکوزچی
و خطای درکی ملازم خانه کوچ ملازمت و تعین نمود و حضرت صاحبقران را وداع کرده روان شد
ظفر معین آنحضرتش رهنمای ظفر و همراهش سوی ملکشای و از راه اندخود بجکتو رسیده امیر اقتو و فادا بایات
و علما استقبال نمودند و رسم نثار و پیشکش بجای آوردند و شاهزاده اواخر شعبان در مرغزار کهندستان
نزول جلال فرموده انوار عدل و احسان او در اقطار خراسان جلوه نمود و آن پادشاه فرشته سیرت
از آن روز که پای از دروازه ایجاد در بلده ابداع نهاد و در نام احشا بدست اقتدار داد و در حی الفضال محمود
الفعال بوده در مکارم اخلاق افزوده و بعد از انقضا ایام حضرت صاحبقران که نوبت جهانبانی بان

جناب رسید و در مناظم امور و عبادت ملک غفور مساعی مشکور بظهور آورد چنانچه شرح و بسط در آن باب از
مساعدت وقت مامول است و سروران مازندران و سیستان بل تمام خراسان بهستان دولت نشان
آمده شرایط اخلاص بجای آوردند و بمزید لطف پادشاهانه اختصاص یافتند و جناب شاهزاده آن زمستان
قشلاق در مازندران فرمود و از جمله مواهب که حضرت واهب الرغایب فرخ شاه در آن سال بآن شاهزاده جوان
ارزانی فرمود ولادت با سعادت نور حدیقه دولت و نور حدیقه سعادت گلبرگ چمن پادشاهی
نوباوه باغ شاهنشاهی   شاهی که ملکت زجاهش کمال یافت   معز السلطنه و الدنیا و الدین امیرزاده
بایسنغر بهادر بود که در دارالسلطنه هراة بیست و یکم ذی حجه ۷۹۹ بطالع جوزا چون آفتاب در اوج
استعلا طلوع کرد   از علو طالعش خورشید را بود آگهی   زانکه از برج اوج خویش چون آن اختر انوار
مولد همایونش ابا علوی و امهات سفلی را دیده روشن ساخت و فروغ طلعت میمونش بر وجنات
کائنات پرتو سعادت انداخت مطربان نغمه سرای بالا جنگ و عود زدند و صوفیان زوایای فلک معلا
فلک دایره بخ بخ انداختند اهل زمین سر مفاخرت بر آسمان رسانیدند و طنطنه کوس بشارت از ایوان کیوان
گذرانیدند و امیرزاده شاهرخ فرمود که در باغ زاغان تقیبها بستند و اسباب طوی مهیا ساختند چند روز
خاص و عام قدم بر بساط نشاط نهادند و مراسم عیش و عشرت ارزو بدین امید آن نوید بجای آوردند در آخر
ایام سور طوی بعظمت فرموده اعیان حضرت و ارکان دولت را تشریفات فاخره پوشانیدند حضرت
صاحبقران باستماع این بشارت شادمان گشته خبررسان را از مال صامت و ناطق و از ناطق صامت
گردانیده فرزند ارجمند را جوغی بخشش نمودند   حضرت صاحبقران
دران ایام که در سمرقند دارام فرموده بود ابر عاطفت او باران مرحمت بر شاهزادگان و امرا باریدن
ساخته همه را بمواجب اکرام و مواهب انعام نواخت و شیخ جهان پسر خضر خواجه اغلان را عنایات شاهانه
و رعایات خسروانه فرموده و غیاث الدین ترخان با غرایب جناس و نفایس اموال و صحبت او در کتب فرستاده
تا دختر خضر خواجه اغلان را جهت خاصه انحضرت خواستاری نماید و ان تابستان در مرغزار کان گل که
آن منزل فرحت فزای روضه ارم است گذرانیدند و در آن محل مهد علیا ملکت آغا که حرم محترم امیرزاده
شاهرخ بود از هراة رسید و پیشکشهای لایق بعرض رسانید و در آن نزهتگاه قبه سراپرده و بارگاه بفرمود
مهر و ماه برافراشته بود با زر و زیور بر هم ریخته و نافه های مشک و شمامه های عنبر بهم بیخته بوی خوش صبا را غالیه سای

ولادت بایسنغر میرزا

سال ۷۹۹

اموخته و بزم عشرت از نور سرو ریا افروخته | ز بوی مجمر شکن مشام دهر معطر ز عکس ساغر رخشان هوای مخیم
عامه امرا و لشکر را بنگاه دیگر و زر و گوهر مغمور و معمور گردانید و مدت سه ماه بجشن و عشرت گذرانیدند و عقد
عفت ماب بیگیسی سلطان را بامر شرع مطهر در عقد ازدواج امیرزاده اسکندر انتظام دادند و خدیجه بیگی
خانزاده اجازت یافته از راه بخارا متوجه تبریز شد و حضرت صاحبقران جماعت معماران و مهندسان
و بنایان اقالیم را که در سمرقند بودند فرمود که در حسن ساعات و یمن اوقات بنا و باغ دلگشا نهادند
مربع هر ضلعی پانصد گز شرعی ترتیب دادند و در میان هر ضلع دروازه عالی گشادند و انواع اشجار را خیابانها
و درختهای میوه دار و گلهای خوشبوی و ریاحین دلجوی در چمنها که مربع و مثلث و مسدس قسمت کرده بودند
نشاندند و چون آن مقام بهجت پرور دلگشا تمام شد تا اسم مطابق مسمی باشد باغ دلگشا نام شد و در میان
آن قصری بدیع آیین و سرای در غایت لطافت و تزئین بنا نهادند خاکش سرمه چشم اعیان و هوایش
چون دم عیسی راحت روح و روان در اندک مدتی در کمال رفعت و نزاهت باتمام پیوست | زان منبع امید
چو قصر فرخ این عالی مقام که علو قدر یافتی باز نگوید بنا | اهل دولت را فضای دلگشای او بود در لطافت همچو
جنت دلفروز و جانفزا | از هوای او صبا بوی گرفت و دیده هر خاک را پیرانه سر پرامید صبا و چون آن
فرخ مقام بخیر و خرمی تمام شد بنام توکل خانم دختر خضر خواجه اغلان که امرا بخواستاری رفته بودند مقرر
آمد و حضرت صاحبقران بجانب خجند فرموده از سیحون عبور نموده در موضع [illegible] قشلاق اتفاق
افتاد و آنحضرت بزیارت سلطان احمد یسوی قدس سره که از فرزندان امام محمد حنفیه رضی الله عنه
بقصبه یسی فرموده بر سر آن مزار متبرک الانوار عمارت عالی فرمود و اتمام آن بعهده اهتمام مولانا
عبدالله صدر متعین شد و آنحضرت صلات و صدقات بمجاوران و مستحقان رسانیده باردوی همایون
باز آمد مقارن این حال قاصدان رسیدند و بشارت مقدم گوهر درج دولت و اختر برج سعادت
رسانیدند و آغایان غیر سرای ملک خانم ده روزه راه باستقبال کرده در هر منزل آن غنچه گلزار خلافت را
طویها لایق کشیدند و اوایل ربیع الاول باردوی همایون آمد و حضرت صاحبقران جمیع آنکه با او آمده
بودند خلعتها فاخره و نعمتها وافر اختصاص فرموده و قضاة و اعیان ماوراءالنهر را حاضر ساخته در گزین
طالعی و سعدترین ساعتی که منور از قرن آفتاب انور گردانیدند و زهره درخشان از مشتری سعادت
نشان رسانید یعنی حضرت صاحبقران توکل خانم را بنکاح شرعی در حباله او در زبان دولت تهنیت

تاریخ باغ دلگشا در سمرقند

عمارت مزار خواجه احمد یسوی در قصبه یسی بامر امیر تیمور

قران سعدین و اجتماع نیرین شگفت و در آن نظم بیت | عالم منور است از حسن اجتماع گشتی شرف دین
یمن اقتران آغایان و شاهزادگان و امرا و نوئینان دست نثار بیکبار گشاده هوا گوهر بار و زمین از زر
گرانبار گشت و مدتی بجشن و عشرت گذرانیدند صدای نوای طرب زهره از سر رسانیدند و حسن آن جشن دلپذیر
و لطف آن طوی بی نظیر در تقریر و تحریر نیاید | ورای حد تقریر است شرح نظم آنحضرت در درین لا المعجات تغوز کلا
از طرف ختا با تحف و هدایا رسیده و بوسیله امرا شرف بساط بوس یافته پیشکشها کشیدند و بحکم پادشاه خود
بعرض رسانیدند و اجازت مراجعت یافتند و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را در وقت تحول آفتاب
بحوت بامر ضبط سرحد مغولستان فرمود و امرای بزرگ بردی بیک سارو بوقا و امیر سیف الدین و خداداد حسینی
و امیر شمس الدین عباس را با چهل هزار سوار مقرر فرمود که در اشیره قلعه خراب شده آن نواحی را بعمارت و زراعت
آبادان سازند و آنحضرت عازم سمرقند شده چند روز در آن بلده فاخره بخرمی گذرانید و از آنجا عزیمت تختگاه
در صفت نزهت سمرقند بکوی رسید که در دهانه آن رود خانه جاری بود فرمان فرمود که در آن محل باغی چون
ارم سازند و قصری بدیع پرداختند و چون ساخته و پرداخته شد تخت قراچه خواندند و اعلام ظفر اعلام بجانب
رباط ایام روان شد و در آن اثنا امیرزاده شاهرخ از قشلاق استراباد و امیرزاده خلیل سلطان عزیمت نموده بسعادت
ملازمت رسید و حضرت صاحبقران در یورت قدم خویش بدولت و اقبال در حفظ عنایت ذوالجلال محفوظ
گذرانید

چون بسامان نصرت الهی فیضان

نقل عزیمت همایون حضرت صاحبقران از یورش پنجساله بمستقر دولت و سریر مملکت معاودت نموده در زمستان به
حدود ترکستان قشلاق فرمود و رای جهانگشای عازم آن بود که رایات همایون بقمع بت پرستان ختا و چین
حرکت نماید اما سابقا بسامع جلال رسیده بود که در ممالک هندوستان سلطان فیروز شاه نمانده و اکثر
در بعضی بلاد نقش کلمه توحید بر درهم و دینار نگاشته اند اما جمعی متغلب در هر گوشه رایت فساد برافراشته اند
و اطراف ممالک بخبث وجود کفار و فجار ملوث است و نبیره امیرزاده پیر محمد جهانگیر که بموجب فرمان همایون حدود
هندوستان و دخل مملکت او بود با امرا نامدار و لشکر بسیار متوجه دیگر بلاد و دیار شده افغانان
کوه سلیمان تاخت و از آب سند گذشته و شهر اوچه را گرفته پرتو التفات بر تسخیر ملتان انداخت
و حاکم آنجا سارنگ برادر بزرگ ملو خان و دو برادر از امرای سلطان فیروز شاه بوده اند و سلطان محمود را
بپادشاهی برداشته در ممالک هندوستان استیلا تمام داشتند و ملو با سلطان محمود در دهلی بوده و سارنگ

در ملتان و لشکر منصور مقاتلان را محصور ساخته روزی دو نوبت جنگ می انداختند چون این اخبار بموقف
عرض رسید حضرت صاحبقران را داعیه آن شد که عرصه آن بلاد را از لوث وجود کفار بیدین ناپاک
چابک پاک گرداند بنا بر نیت غزو و جهاد فرمان داد تا لشکرها و نامداران و سپاه بیشمار در ظلال رایات
ظفر شعار جمع آمدند و در ماه رجب سنه ثمانمایه که حساب حروف فتح قریب از آن خبر میدهد متوجه جانب
هندوستان شد و امیرزاده عمر پسر امیرزاده جهان امیرانشاه گورکان را بحکومت سمرقند مقرر فرمود
از کنار ترمذ بر جیحون پل بسته عبور نمود و از ولایت بلخ بکوهستان الجی زرستان درآمد و از سمنگان
و بقلان و عقبها گذشته باندراب رسید
چون باندراب بیامد کوکب
همایون اعلاه الله علیا و انجا از جور کفار کتور و گبران بی سر و سرور که بسیاه پوشان مشهورند داد خواستند
که ما جمعی مسلمانیم و این قوم نسناس شکل بوالعجب چند نه مردم نه دیو هر سال مبلغی مال گرفته باج و خراج مطالبه
و اگر ادا نمیکنیم مردان را کشته زن و فرزند اسیری برند حضرت صاحبقران دین دار را چون درین سفر
فرخنده اثر نیت همت بر غزو کفار و دفع مشرکان فجار بود از ده نفر سه نفر اختیار فرمود و امیرزاده
شاهرخ را در سلاق عوران بضبط اغروق متعین نموده ایلغار کرد و در موضع پریان امیرزاده رستم
و برهان اغلان را با ده هزار مرد از طرف دست چپ بجانب سیاه پوشان فرستاده آنحضرت از راه
راست بکاوک رسید و قلعه آنرا فرمود که عمارت کنند و اکثر امرا و لشکریان اسبان ایشان را در آن محل گذاشته
پیاده بجانب بالای کوه کتور برآمدند و آن ولایات کوههای بلند و راههای سخت دارد و برف بسیار باشد
چنانچه اسبان در برف فرو میرفتند و در آن زمان آفتاب در سرطان بود و روز که هوا گرم میشد اسبان
بر بالای زین پوشها و نمدها توقف می نمودند و شب چون یخ می بست بر روی برف روان میشدند و چون
آن جماعت در درون کوه بودند و از بالا راه فرود آمدن نبود حضرت فرمود که لشکریان طنابها و ریسمانها
در میان یکدیگر بسته بزیر می آمدند و بعضی بر برف نشسته و آهسته آهسته فرو میرفتند بعد از زمانی بزمین میرسیدند
و بجهت خاصه آنحضرت چیزی از چوب ساخته و حلقها محکم کرده و طنابها صد و پنجاه گزی بر آن بسته
و چندکس گرفته فرو میگذاشتند و چندکس بر روی برف جای استادن راست میکردند و چون چیزی
بانتهای میرسید باز جای گرفته میگذاشتند تا باین طریق نوبت پنجم بپایان کوه رسیدند و صاحبقران غازی
که پای سرافرازی بر فرق فرقدان و تارک کیوان می نهاد از حسن اعتقاد به نیت جهاد کفر اجتناب

۸۰۰

و بعضی کاران پیاده روی و از عصا گرفته مقدار نیم فرسخ پا بر برف و چند اسب بطناب از بالای کوه
فرو گذاشته و اسب خاصه حضرت بسلامت رسید و دیگر اسبان نگاه نتوانستند داشت افتاده
ضایع گردید و کفار را قلعه بود که آبی بزرگ در دامن آن میگذشت و از آنسوی آب کوهی عالی که فلک
را از دیدن ارتفاع آن سرگشتی لشکر اسلام بقلعه عبده اصنام رسیدند و آن جماعت پیشتر خبر
شنیده قلعه را گذاشته و از آب گذشته رختها ببالای کوه کشیده بودند بخیال آنکه کسی بآن گروه
ضلال در آن جبال مجال جدال نباشد و فی الواقع از طوایف بنی آدم در همه عالم شبیه و نظیر ایشان نشان
نتوان داد سیمای زنگی و دیو جنگی کرده بنهاد خوک خوبی چون شتر و پیل بزرگ یال و قوی گردن
و بسان پلنگ و نهنگ خاره دل و آهن بدل و مانند ببر و گرگ الماس چنگ و پولادتن کوه روانه ترد
کوه روانه بصنع خدای همه برهنه باشند و یکی بیدینه باشند و کلانتران ایشان را عدا و عدا سو کنند و ایشان را
علی حده زبانی غیر پارسی و ترکی و هندی که کسی بیان و وقوف ندارد اگر از جای کسی آنجا افتاده باشد و بران
زبان وقوف یافته ترجمان شود سپاه ظفر پناه بآن قلعه رسیده و کسی را ندیده گوسفندی چند که گذاشته بودند
آن خاکسار را در آتش زده چون باد از آب گذشتند از اطراف و اکناف آن کوه بلند مجاهدان
سپاهی و لشکری چون پلنگ برآمدند و روی بآن سنگدلان کوه نهاد نهادند و از قفای شیخ ارسلان از
همه از جوانغار بالا رفت و علی سلطان از طرف دیگر کافران را رانده جای ایشان گرفت و امیرشاه ملک
جنگها سخت دلاورانه کرد و دلاوران نامدار یکبار از جوانغار و برانغار چون شیر و شنکلی خواجه
سونجک بهادر و شیخ علی بهادر و موسی و کال و حسن ملک و ترجین و میر حسن قورچی برآمده آثار مردانگی بظهور
رسانیدند و بسیاری از آن خون گرفتگان تیغ ابدار گذرانیدند و در شبانروز آن بیچارگان فرود چون
بهرام خون آشام از بامداد تا شام بآن زحل صفتان نحوست فرجام جنگ کردند و جمعی غازیان از بالای کوه
افتاده سعادت شهادت یافتند اما بیشتران بیدینان بدوزخ شتافتند روز چهارم جمعی که مانده بودند
بعجز و زاری امان طلبیدند حضرت صاحبقران فرمود که جرم بخشی و جان بخشائی صفتی محمود است اما کافران
محل ترحم نیستند حضرت عزت با وجود دریای رحمت بر ایشان نمی بخشاید ان الله لا یغفر ان یشرک به اگر
مسلمان شوند خون و مال می بخشم و اق سلطان کوکلتاش را بمیان ایشان فرستاد و کلانتران ایشان را بخاطر
بزبان ترجمان گفته و شنیده قبول کردند و کلمه توحید بر زبان آوردند و همراه اق سلطان بخدمت حضرت

صاحبقران امیر آنحضرت ایشان را خلعت داده بازگشتند و بار دیگر گروه ضلال خود در قیه مرتد شده و بر
امیر شاه ملک شبیخون آوردند و امیر حاجی سیف‌الدین براکا بوده جنگها سخت کرده لشکر تمام متوجه ایشان شده
بسیاری به تیغ بیدریغ گذرانیدند و جمعی خسته جسته و باقی کشته گشته و زنان و فرزندان ایشان برده برده از
سرهای ایشان که هرگز سر بر زمین سجده رب العالمین ننهاده بودند منارها برافراشتند و تاریخ این غزا اوائل ماه
که در ماه مبارک رمضان واقع بود بر سنگها در تراشیده کاشتند تا خلایق روزگار به دیده اعتبار صورت
آن کارنامه را شاهده نمایند و تسخیر سلطنتی که در خیال سلاطین گذشته نگذشته و اسکندر بر آن دست نیافت
عنایت پروردگار به همت صاحبقران کامگار آسان ساخته زشاهان کسی فتح کتور نکرد بجز حکم یزدان دادار
سکندر نکرد و دولت او کارها کند آسان

امیرزاده رستم و بریان افغان که با بهادران اسد داد و جهل و سونج

تمور و بخشی و دولتشاه و اندنه و شیخ حسن قوچین و صاین تمور و محمد اسد و شاه و هر یک از موضع بریان
بموجب فرمان از راه دست چپ بجانب کتور سیاه پوشان رفته بودند و از راههای دشوار بعد از
مشقت بسیار بقلعه سیاه پوشان رسیدند و کسی را ندیده او در آن نشستند ایلی تا زه یلی انداخته باشند
که برای چشت رفته بودند پی گرفته دیده شک در رفتند و بعضی گذشته و جمعی غافل فرود آمده ناگاه سیاه پوشان
چون رعد فرو شان از کمین برون جستند و فوجی از لشکر منصور تیغ و تیر خستند و بریان افغان با جمعی پیدا
یاغی را دیدند و چپاول انداخته جستند و یاغی دلیرانه در آمده تیرباران کرده شکست لشکر افتاد الحمد
جنگ آورد چون خروش نمی‌کنند و در میدان انگه کمر بند بخون لشکری و اندنه شیخ و شیخ حسن و دولتشاه
نموده شهادت یافتند و از وقت چنگیزخان تا این زمان از جنس قبایل کسی آن نام نموده بود و حضرت صاحب
قران مقتضی السلطان نظر نورالدین چون از امیرزاده رستم و بریان افغان خبری نمی‌یافت از غفلة جگان
محمد آزاد و جمعی دلاوران را با چهار هزار کس مدد ترک رسیدند تا جنگ تفحص احوال ایشان فرستاد و محمد آزاد
چون در دره که جنگ شده بود رسیدند از لشکر دیار ندیدند و یاغی در چار شده جنگ بسیار کرد و چپاول را هم
به سبیل مسلمانی باز بسته مظفر و منصور بریان افغان و سپاه که گریخته بودند و کرنگان احوال نموده
مستانه مقدمه امیرزاده و بریان افغان را گفت مصلحت این است که آنچه فرود آمده شب کنند و هم داد از بند دلی
بعقبه برآمده لشکری را دستیاری شد و فراری پشت سپر کمان نموده داد و حضرت صاحبقران بعد از فتح کتور

وقتی آن قوم بد اختر جلال اسلام و علی ستانی را فرمود که راه بیرون رفتن راست ساختند و تکلیف
عقبها دیگر را خوانیدند و سبزها را خورانیدند خشکها را سوختند و جلال اسلام و علی‌های برادر
بنیاد ساخته در بعضی محل برفها سوراخ کرده و آنحضرت از عقبها در راه گذشته کتور را فرو
در آن نقطه قلعه ای که بموجب فرمان آبادان کرده بودند باز داشت و امرا و لشکر را که در مدت
هیجده روز پیاده بغزوه کفار رفته بودند سوار ساخت و در حدود مظفر و کامیاب باردو
همایون پیوستند و بریان افغان که با ده هزار سوار از پیش آمد نفری از کفره گریخته و در
اسلام گریخته مخاطب و معاتب شد و در مجلس همایون راه نیافت و نوبتی دیگر ... از بیگ گریخته
بود و حضرت صاحبقران عفو فرموده اما این جا باغی را دیده گریخته بود و چنانچه آنحضرت در حوالی
این او را فرستاد که باشد جز نقصان این نماید و او را خود این بار خود بار دیگر با افتاد و محمد آزاد را
که در همان معرکه آثار شجاعت و پردلی بظهور آورده بود تشریف و انعام داده تربیت فرموده جمعی که با او
بودند همه را بتشریفات پادشاهانه و عطیات خسروانه نوازش نمود

حضرت صاحبقران قرة العین سلطنت و چشم و چراغ دودمان

خلافت امیرزاده شاهرخ را اجازت فرمود که بجانب خراسان عود نمود و در امارات نصرت امات
نزول کابل شد از عقبه ... برآمد و از تیغ سر گذشته در جلگاه باران بیرغ زنجی کابل فرود آمد
و از رود خانه که در آنجا میرود باحداث نهری فرمان داد و چهار فرسخ طول داد و امرا و لشکریان سعی نموده
باندک مدتی تمام شد و بجوی ماهی گیر مشهور گشت و چند قریه معتبر بر آب آن جوی معمور گشته صحراها خرم
شد و عمارت آنحضرت و اوغرذی باغ را حدایق ذات بهجت کردانند و از آنجا روان شده در نظر
کابل مرغزار دودین از نزول پادشاه هندی زمین رشک سپهر برین آمد و در آن مقام ایلچی محمود سلطان
و کس امرا که رسید و از جانب جته ... رسول خضر خواجه اغلان آمده و پیشکش امرا بپایه سریر اعلی آمدند
و شرف دستبوس یافته عرضه داشتند از قبل بکام خود اسمعیل پیغام کارها بنده و تربیت یافته آنحضرتم اگر
پیش از این برهنمونی بخت وارون و بنشستی مردم وارون مخالفتی ورزیدم مدتی سرگشته در بیابان کردیدم
در درات فرار جستم و خسارت روزگار کشیدم عاقبت ندامت چره را غیر آن دیدم که دست
حیرت بدندان پشیمانی گزیدم ... اگر چه جرم ما را باب عفو فرموده تا بعد از این بغیر انقیاد و

طریق دیگر سلوک نداریم بفرمان تو زندگانی کنیم و هم درین محل پسری اغلان که در الغ یورت خلاف قاآن کرده از
قفجاق گریخته بود بپایه سریر اعلی آمد و آنحضرت او را که درگرفته پرسش نمود و خلعت طلادوزی و کمر مرصع و اسبان و
و استران قطار و شتر بسیار با خیمه و خرگاه و تجملات سلطنت انعام و عنایت فرمود و از بیان بخت و دولت شد ملازم
شاه در آن اثنا امیر شیخ نورالدین که آنحضرت او را در مملکت فارس گذاشته بود رسید و تحفها و گرامیها از جانوران
شکاری و سلاحهای کاری و اسبان کارزار و شتران قطار قطار و استران راهوار و اوانی زر و نقره و جواهر
فاخر و نفایس جواهر و فیروزه و زیور و مشک و عنبر و سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه از سقرلاط و الوان
از جنس و چون و دیگر تجملات و متنوقات از غایت لطافت بمرتبه که چنانکه تا دیده در آن حیران بود
نهاد دیده نظارگی همراه آورد و چند روز مهمان تحریر مفصل آن نزده بیطالعها رسیده و روز عرض امیر شیخ
نورالدین از صباح که سلطان دانش از افاق شرق طالع گشت تا زمانیکه فروغ نور جهانگیرش بر درو
ساطع شد زانو زده بود و امرا از شگفت متکبرانه نبود و ایلچیان و جوجیان که در آن مجلس حاضر بودند
دیده تعجب در لطافت و غرابت آن تبرکات از حضرت صاحبقران همراه آن تحفها عنایات فرمود
و مساعی امیر شیخ نورالدین محل قبول یافته بنوازش سرافراز شد و ایلچیان جته و ازبک را بجلاد حکم
خلعت و اسب اختصاص فرموده و ملتمسات ایشانرا باجابت مقرون ساخته با نوازش بی‌نهایت
بازگردانید و امیر شیخ نورالدین زانو زده برهان اغلان و جیجی که با او گناه کار بوده درخواست کرد که
پادشاه از جرایم ایشان درگذشته و حضرت صاحبقران فرمود که سلطان محمودخان با لشکر دست چپ
امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغای بوقا برلاس
و امیر شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر و دیگر بهادران متوجه صوب هندوستان شوند و آنحضرت غره
ذی الحجه مهد علیا سرای ملک خانم و امیرزاده الغ بیگ گورکان را بجانب سمرقند فرستاد

صاحبقران با توکل از جلکای کابل نهضت فرموده جهاد را

نظام امور ارباب و اهل و رعایا ایلچی بتخصیص ملک محمد برادر لشکرشاه افغانی از موسی افغانی که شوالقبله
گرکس استغاثه و خواهش کرد که مزاره ما را غارت کرده و اسباب و املاک ما گرفته و برادر ملک محمد مذکور را که
کاشته حضرت بوده کشته و قلعه ارباب را خراب ساخته و راه کاروان بند کرده قطع الطریق پیشه گرفته
موسی مذکور در حصن تدبیر پاخشم و این ساخته باجمعی از سپاه منصور فرمود که قلعه را معمور سازند و آن قلعه

است وسیع ساخته و در میان آن مسجد جامع است و دیگر مساجد و عمارات عالی و چون آنحضرت بسید موسی
افغانی و مردم او باتفاق گروهی از سپاه ظفرپناه بعمارت مشغول بودند و حکم همایون باتمام عمارت
قلعه نفاذ یافت و استادان و لشکریان بمدت چهارده روز چنان قلعه را معمور ساخته مسجد جامع
امیر شاه ملک و امیر جلال اسلام تمام شد و موسی افغانی و خشم او که خس زرانده و نفاق بار زده خاص
خرج کرده بودند خبث ضمیر ایشان ظاهر شده از بوته امتحان بغل و دغا خلاص نیافته قلب اندوده
بدغا خرج نشد که معامل بهر عیب نهان بینا بود و شب جمعه شانزدهم ذی حجه قصد کردند که درواز
را ضبط ناکرده بحرگاه خواستند که بقلعه بردن روند شو آمده و بعضی متحفظان از آن خبر یافته
حکم جهان مطاع نافذ شد که آن تیره رویان خیره رایان را تیغ سیاست گذرانیده و دست نفر بقتل
وزن و بچه زنند و اموال ایشان را منتظران ارباب که سالها از جور ایشان جفاها و بلاها کشیده بودند
چیز دادند و قلعه ارباب را بملک محمد افغانی داشته بجای برادر خود حاکم شد و در آنجا از شر مفسدان ایمن
گشت چون در آن ظفر انتساب صاحبقران کامیاب از مهم ارباب فراغت یافت رایات همایون
شهر ذی حجه بجانب خطه سیوران شتافت و از کوه و جنگل گذشته در حوالی آن خطه نزول فرموده
روز توقف نمود و امیرزاده خلیل سلطان را با امراء عظام و اغروق از راه قبچغای موضع بانو
و آنحضرت بجانب قلعه ایلغار کرده بیست و یکم ماه آنجا رسید و پیش از آن در مقام کابل امیر
بموجب فرمان با لشکرها و فراهان متوجه عمارت قلعه شده بوتوف قلعه را معمور ساخته چنان
حامی ذات فتح است سایه دولت بر آن دیار انداخت بسمع همایون رسید که قبایل از
افغانی که حکم شده بود که بحضرت آمده بیایند و در آن زمان که امیرزاده پیرمحمد و یار مند را
منصورش غنائم بجانب کابل روان ساخته اند انجماعت پای از حد خود بیرون نهاده اند و دست
جبالی گشاده راه زده اند و چیزی از آن برده و از آب پیر منذر گذشته در کوهها متحصن شده اند
حضرت صاحبقران چون بلای ناگهان بر ایشان تاخت و آن جمع اشرار را بدست بیدریغ ابطال
دوزخ ساخت و غارت و تاراج کرده آتش انتقام برافروخت و کوه استیصال زده خانهای ایشان
برانداخت خانمان ایشان را سوخت و آنحضرت خواست که چند روز آنجا توقف نماید تا سپاه ظفرپناه
رنجها برآیند و در آن لشکر بازدی مردی بدست آوردند و از

خبث وجود ایشان پاک شود و راه امد شد مسلمانان ایمن گردد و درین اثنا کلانتران قوم ادسین نام از سر صدق
و اخلاص روی بدرگاه عالمپناه اورده توبه و استغفار را وسیلهٔ و شفیع ساخت چون فروغ صدق
نیت و صفای طویت او بر ضمیر منیر انحضرت پرتو انداخت افتاب عنایت بر ان قوم تافته بیمن رستگی از
از بلا رستگاری یافتند صبح صادق جمله عالم را گرفت از راستی و ادسین را عنایت فرموده اجازت
مراجعت داد و امیر سلیمانشاه بعد از تعمیر قلعه تغر خبر یافت که حشم کلاتیان که قبیله با قوت و گروهی
صاحب شوکت اند حکم جهانگیر را انقیاد ننموده اند و پیش از وصول موکب همایون بدرو و بر شان تاخت
و ان قوم زورمند قوی هیکل را مغلوب و منکوب ساخت و جمعی را تیغ گذرانید و بعضی را با غلال و
سلاسل مقید گردانید و باردوی همایون معاودت نموده بعواطف پادشاهانه اختصاص یافت

صاحبقران اعظم غره ماه محرم مکرم

از قتال احشام افغانی فارغ شده در کمال عظمت و کامرانی بحوالی قلعه تغر باز امد و شاه علی فراهی
را با معتمد سوار و گروهی پیاده جرار بحوالی انجا مقرر کرد بنا بر انکه اگر رایات همایون دور تر رود
ایلچیان و نوکران مخدوم زادگان اسان امد شد توانند کرد و از افغانیان که در راه متنفذان بپرسند و
انحضرت ششم ماه سایهٔ چتر عالمپناه بر لب سند انداخت در همان محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه
از پادشاه چنگیزخان گریخته از ان اب گذشته بود و خان فرود امده عبور ننمود و سراپرده و بارگاه همایون
خورشید ماه برافراخت در زمان فرمود که کشتیها جمع اورده پلی معتبر بستند و سید محمد مدنی که از حرمین
شریفین زادهما الله تعالی شرفا تشریف اورده بود و بعرض رسانیده که حکام ان دیار در مقام اطاعت و انقیاد احکام
انحضرت را انقیاد و احترام نموده مصدر مقام انتظار اند و دارند که رایات جهانگشای اسمان سای سعادت
بر سر ایشان اندازد و ان ممالک را با فتاب عدل روشن سازد و ایلچی اسکندرشاه والی کشمیر رسیده اوا
شرف بساط بوس یافته صورت مودت و اخلاص حاکم خود را بعرض رسانید و انحضرت سید محمد مدنی را التفات
و رعایت فرموده معزز و معظم باز گردانید و ایلچی کشمیر را انعام فرموده باسکندرشاه پیغام فرستاد که در شهر
دیبالپور از بلاد سند باردوی معلی ملحق شود و انحضرت روز دهم ماه از اب سند عبور نموده بکنار جول
جود که ان بیابان حالا بجول جلالی اشتهار دارد نزول فرمود و سبب اشتهار انست که سلطان جلال الدین
که از پادشاه چنگیزخان گریخته بود و از اب گذشته چون بان جول در امد خلاص یافت و در ایان کوه جود

موضع بر منتهای بخت امده سر بر خط انقیاد نهادند و ابواب دولت بر روی سعادت گشادند و پیش از ان
امیر رستم طغای بوغا برلاس که بموجب فرمان بجانب ملتان رفته بود و بسبب باران عنان بطرف کوه
جود تافته و ان رایان علف و علوفه مرتب داشته خدمات پسندیده بجای اورده بودند انحضرت را نیکو
بندگی ایشان موافق نموده درباره همه انعام و اکرام فرمود

شهاب الدین مبارک والی جزیره بود بر کنار اب جمد و تیغ بسیار و حشم بیشمار داشت
و در وقتی که امیرزاده پیر محمد بحوالی ملتان امد شهاب الدین وظایف خدمت بجای اورده بعواطف عنایات
مخصوص شد و چون بجزیره باز رفت سودای مخالفت و سرکشی در دماغ او افتاده بمتانت جزیره و عمارت
دریا مغرور شد اگه بیخ امنی زنهار تکیه بر اب کرده شد از حضرت صاحبقران از جول جلالی گذشته
کنار اب جمد مخیم دولت امد از مخالفت شهاب الدین اگاه شده چهاردهم ماه امیر شیخ نور الدین را با
جمعی امرا نامزد ان نامبارک فرمود و سپاه منصور بحوالی جزیره او منزل رسیده و از اب بزرگ چون باد
گذشته اتش پیکار برافروختند و از طرفین کوششها و بهادرانه نمودند و چون شب هندی نژاد بر جهان
نقاب ظلمت کشید و ترک عالم سوز روز روی بخوابگاه مغرب نهاد ان دو سپاه کینه خواه عنان از
یکدیگر برتافته و هر یک بارامگاه خود شتافتند شهاب الدین باده هزار کس شبخون اورده جنگی عظیم در پیوست
امیر شیخ نور الدین صدمات مردانه و حملهای پردلانه کرده اهل جزیره چون ماهی در تاب و مرغ نیم بسمل در اضطراب
افتادند و سیل بلا بالا گرفته کشتی حیات ایشان در گرداب فنا ماند مخالفان از سر ضرورت خود را
در دریای خونخوار انداختند و در ان شب خانه بچگان لشکر منصور و بودی در موقف جنگ و معرکه نام و
ننگ داد مردی دادند و درین حال انحضرت بر سبیل استعجال بکنار جزیره رسید و شهاب الدین در دو
کشتی با اتباع خود در امده بر روی اب بجانب اوچه گریخت و امیر شیخ نور الدین بر کنار اب جنگ کنان
مرفت و خلق بسیار از مخذولان بقتل اورده بازگشت حضرت صاحبقران امیر شیخ نور الدین و جمعی را که شجاعت
و جلادت نموده بودند و بعضی را که زخم دار شده بودند همه را نوازش فرموده تشریفات فاخره سرافراز
ساخت و چون شهاب الدین بحدود ملتان نزدیک رسید امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و جمعی از امرا
شاهرخ که پیشتر امده بودند بر سر شکار او در دریا دستگیر کردند و تیغ انتقام گذرانیدند شهاب الدین زن و
فرزند را در اب افکنده جان از ان ورطه هایل بساحل نجات رسانید و امیر شاه ملک بموجب فرمان بگلستان

امده و مار از روزگار مخالفان بر آورده با غنیمت فراوان کشتیها پر غله باردوی همایون باز امد و چون
از مهم شهاب الدین فراغت روی نمود رایات همایون نهضت فرموده پنج شش روز کنار اب رفته
تا بیست و چهارم ماه در لب اب خاره بپای قلعه نزول فرموده و در ان محل اب جهد و اب خاره بر شال مجمع البحرین
بهم می پیوندد و از تلاطم امواج اثار قدرت الهی مشاهده میشود فرمان قضا جریان نفاذ یافت که جسر لشکر
بر ان بحرین پهناور جسر محکم بندد و بیست و هفتم ماه با تمام پیوست و از سلاطین پیشین که باین سرزمین
رسیده اند منقول نیست که بران دریا پل بسته اند و ترمه شیرین خان که عبور نموده پل نبوده اوی دولت
صاحبقران زینها فراوان کرده است و لشکر بی دم و خطر باین بندگان مقبول که در روز محشر از پل صراط مستقیم گذرند
بران پل گذشته روز دیگر بلب اب تلنبه رسیدند و سادات و علما و رایان بخدمت امده بعواطف پادشاهانه
مخصوص شدند و همین روز از ان اب گذشته غره صفر در صحرای تلنبه سراپرده و شادروان باوج کیوان
و دو لک مال امان بر رعایا اینجا حواله داشته سادات و علما از ان تکالیف معاف بودند و بعضی از ان
مال حاصل نشده و فرمان شده بود که هر جا غله یابند برد اند و لشکریان چون بلا ناگهان در شهر افتاده
خانها را اتش زدند و غارت کرده اسیر گرفتند و غیر سادات و علما کسی خلاص نیافت و درین اثنا بمسامع علیه
رسید که جمعی طرف داران در نواحی تلنبه که سابقا امیرزاده پیر محمد را انقیاد نموده اند باز راه مخالفت ورزیده
فرمان همایون صدور یافت که امیر شاه ملک و شیخ محمد ایکو تیمور ان نواحی را تاخت کنند و ایشان تیغ مریخ
شراره و تیر زحل کردار بدار البوار فرستاده و زن و فرزند اسیر کرده با کثرت غنیمت بخدمت امدند
و حضرت صاحبقران هشتم صفر در ضمان فتح و ظفر روان شده بحوالی جال کنار اب بیاه مقابل شانمواز
نزول فرموده و بسمع همایون پیوست که نصرت نام برادر شیخ کوکرای با دو هزار مرد در موضع جال اب بیاه
ساخته و ان کول است چون طبع دانایان در غایت صفا و چون بخشش کریمان بی حد مستوفی انحضرت
را که داشته و دست راست بجلادت امیر شیخ نور الدین اراسته و دست چپ بشوکت امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد
ایکو تیمور زینت داده و علی سلطان تواجی با پیادگان خراسان در پیش قول باز داشته بکنار ان کول امد و نصرت
از غایت جهل و غرور در برابر لشکر منصور صف کشید و علی سلطان با پیادگان خراسان در اب دلاوری بازمره
ضلال بحرب و قتال مشغول شد و او با جمعی بهادران زخم دار گشت و امیر شیخ نور الدین نیز باب دلاوری درامده
ان بادیه پیمایان ناخاک را بتیغ ابدار باتش دوزخ و بئس القرار رسانیدند و نصرت بی سعادت ناپدید شده و از

حال او کسی خبر نیافت و اموال ایشان غارت یافته خانها را اتش زدند و سپاه ظفر پناه از ان کول بجال
و کل ولای که رای بغات تباه بود وهم را پای از گلش بلغزید عقل از ان اب ولای می ترسید
عبور نموده در موضع شانمواز نزول فرموده و لشکر در شانمواز که قریه معتبر است غله بسیار یافته و جماعتی
که خواستند برداشته و باقی را اتش زدند که کبران فایده نگیرند و جمعی امرا در عقب اتباع نصرت تاخت زده
رفته و بایشان رسیده قتل بسیار کرده با غنیمت بسیار باز امدند و انحضرت روز دهم ماه از شانمواز
کوچ فرموده در لب اب بیاه بمقابله قریه جنجان که جمع اعزه تنها انجا بود فرود امده بجهاز روز تمام لشکرها
از اب گذشته و درین روز معتمدی برلک نام از خراسان رسیده خبر سلامتی امیرزاده شاهرخ رسانید
و پیلاک و تحفه که اورده بود بوسیله امرا گذرانید

سابقا مذکور شد که امیرزاده پیر محمد شهر ملتان را محاصره کرده بعد از شش ماه رعایا تنگ امده چنانچه هر
مردار که دست می داد سدرمق می ساختند والی انجا ناچار بضرورت ان شهر گذاشته ملتان مسخر گشت
و چون شهزاده را ان فتح روی نمود عرضه داشت بپایه سریر اعلی فرستاد و چنانچه رسم هندوستانست
بشکال عظیم شد و اسبان بیشتر تلف شدند و شهزاده از ظاهر شهر ملتان در امده حکام و سرداران هندوستان که انقیاد
نموده بودند سر باز زدند و اندیشهای فاسد بخاطر راه دادند و مخالفان سر طغیان و عصیان بر اورده شبها
در شهر می امدند و سپاه شاهزاده مجموع پیاده و از کل ولای فیلان امجال حرکت نبود و لشکریان از دشمنان
ترسان و خاطرها بصد اندیشه هراسان نه رای سفر کردن و نه روی اقامت ناگاه افتاب رایات حضرت
صاحبقران از افق عنایت الهی طلوع کرد و لمعان برق شمشیرش ظلمات اطراف هندوستان روشن ساخت
و بد فرصتان تیره رای را هم کار شد و دست همه زکار رفت شاهزاده از مضیق حیرت بیرون امده
متوجه اردوی همایون شد چهاردهم صفر در لب اب بیاه بموکب ظفر پناه پیوست انحضرت او را در کنار
گرفته بانواع مرحمت و شاهانه اختصاص بخشید و شاهزاده جنید بورلدای و برادرش بایزید و محمد درویش
طالکان که در خوارزم از امیر جهانشاه گریخته بهندوستان امده بودند در زمان فتح ملتان از طرف سند پیش
شاهزاده امدند درین مجلس ایشان را بشرف بساط بوس رسانید و انحضرت خون ایشان بخشیده جو بیا مانده
گذشته و سپاه از اب بیاه عبور نموده موکب ظفر نشان چهار روز در برابر قلعه جنجان توقف فرمود
و امیرزاده پیر محمد در ان موضع طوی داده پیشکشهای نفیس از اسبان تازی و کمرهای مرصع و زینهای

زر و نقره و اوانی دیگر بعرض رسانید و حضرت صاحبقران مجموع ان نفایس را با مرا و مردان لشکر ان
عنایت فرمود و دریا سخای انحضرت بنوعی امواج بر اورد که افواج لشکریان امیرزاده پیر محمد که اسبان
ایشان در چنگال ضایع شده بود قریب سی هزار اسب بخشیده همه را سوار ساخت انجا که بحر همت او
موج میزند اصداف کاینات شود پر در و گهر لاجرم مواهب پروردگار در باره ان سرور کامکار بحسب
همت عالی‌مقدار او بود هست در خور دانه لاجورد مرتبه فرد بمقدار مرد و انحضرت از موضع جنجال بعزم
سهوال واز انجا بر طرف اصوار و از انجا بمنزل جهوال بچند روز رسیده نزول فرمود و حشم رعایا رسانید
امیرزاده پیر محمد را انقیاد نموده بودند شاهزاده مسافر کابلی را با یک هزار سوار بجد اراضی انجا فرستاده و چون
ان ازدحام بسبب چنگال ضعفی در احوال شاهزاده احساس نموده اند با غلامان سلطان فیروز شاه متفق شده
مسافر را با ان هزار مرد تیغ بیباک گذرانیده اند و اندرا ز داده لشکر فیروزی اثر ان به فرصت باطراف واوده
شده اند حضرت صاحبقران بجواد امیر شاه ملک و دولت تیمور تواجی را در اغرق گذاشته فرمود که از راه
دیبالپور متوجه شوند و جانکه نزدیک دهلی در موضع سامانه موکب همایون و اغرق بهم رسند و موکب ظفر شعار
با ده هزار سوار ایلغار کرده متوجه اجودن شد و بیست و چهارم ماه خورشید رایت نصرت پناه از افق
قصبه اجودن طالع گشت و پیشوایان اجودن شیخ منور و شیخ سعد نبیرگان شیخ نورالدین اهالی انجا را
بر جلا ترغیب کرده جمعی با شیخ سعد بطرف بطنیر که قصبه معظم بلاد هندوستان گریخته بودند و بعضی همراه شیخ
منور عازم دارالملک دهلی شده و فوجی سادات و علما و بسیاری رعایا توکل بر کرم الهی بر موجب
فرموده انا عند ظن عبدی بی نزد شده در وطن خود مقیم بودند و چون افتاب چتر همایون باطراف ان
قصبه تافت ان زمره سعادتمند درگاه عالم‌پناه شتافته بنوازش پادشاهانه و مراحم خسروانه اختصاص
یافته و مولانا ناصرالدین عمر و خواجه محمد و خواجه محمود و شهاب را بعد و علی انجا معین فرمود تا اهالی
ان مقام را از عبور لشکری جهان پی ازدحام گرد ملال بر چهره احوال ننشیند هر که بعنایت الهی اتفاق
کرد از ان بلا خلاص یافت و هر که اضطراب نمود با زن و فرزند گرفتار شد
حضرت صاحبقران بیست و پنجم ماه با جودن در امده بزیارت مرقد انوار شیخ
فرید شکرگنج قدس سره رفته بصدق نیت و صفای طویت از روحانیت ان بزرگ استمداد نموده و همت
تسخیر بطنیر عزیمت کرده از رود دنده که از معظمات انهار هندوستان گذشته بقلعه فالعن کوبل رسید

از انجا تا بطنیر پنجاه کروه است و هر کروه یک فرسنگ شرعی و انحضرت نماز دیگر گزارده سوار شد
و تمام شب رانده مجموع ان مسافت را بیک منزل قطع فرمود و دیگر روز وقت طلوع بهم رسیده بموجب ان
جند نالهم الغالبون از اول دشمن منهزم شد و شیخ درویش اللهی و دیگر سوار فرود اورد و بیست و ششم
چاشتگاه موکب پادشاه جهانگیر بظاهر بطنیر رسید و ان بطنیر قلعه‌ایست از مشاهیر قلاع هندوستان
دست راست از راه دور افتاده و اطراف ان جوبت و اب ان از کولیست بر در شهر که از چنگال
پر شود و لشکر بیگانه بانجا نرسیده و بدین سبب اهالی دیبالپور و دیگر مواضع از صدمه لشکر منصور پناه
بان قلعه اورده بودند و چون کثرت مردم از تنگی گذشته بود و در شهر گنجایش نبود بسیار چهارپا و دواب با
اجناس بسیار در حوالی حصار باز داشته بودند و والی انجا رای دولچین همچو راه زنی بهادر لشکر گشته
و تیغ بسیار مشهور گشته و متعرض قوافل تجار گشته مسافران از شر او ایمن نبودند انحضرت با ده هزار سوار
تا مدار رسید و هر چه در حوالی حصار بود غارت شد و از هندوان گروه انبوه بقتل امدند و رای دولچین
از روی عجز و اضطرار رسیدی فرستاد که امروز او را امان بخشند تا روز دیگر بندگی کرده بخدمت اید
حضرت صاحبقران ملاحظه فرستاده که از دودمان حضرت رسالت بود فرمود و سپاه را از جنگ
منع نمود و از در حصار بازگشته و از شهر بیرون امده در پناه تا صنعتگاه فرود امد و روز دیگر
رای دولچین بعهد وفا ننموده بیرون نیامد فرمان اعلی صادر شد که امرا هر یک در مقابل خود نقب فرو برده
بزیر دیوار قلعه رسانند و بموجب فرموده عمل نموده اتش و سنگ و ناوک خدنگ که از قلعه بر سر
ان مجاهدان میریختند بهشتی که گل اتش و غنچه پیکان بر ایشان میفشاندند اهل قلعه را تاب مقاومت
نمانده متفرق و سرگردان بیهوش امده دل در سینه خروش بر اورده خود را بشناختند و بر سر جا امده زاری را
وسیله نجات ساختند انحضرت مکارم پادشاهانه فرموده خط بخشایش بر صحیفه خطاهای ایشان کشید
و رای دولچین پسر خود را نامب همراه ساخته با جانوران و اسبان تازی بیرون فرستاد و حضرت
صاحبقران اش را بجامه زربفت و کمر شمشیر مرصع مخصوص ساخته بازگردانید رای دولچین را دل قوی
قوی شده بیست و هشتم صفر با شیخ سعد اجودنی بیرون امده سعادت بساط بوس دریافت و چهار یوزان
خوب و سه تقوز اسب تازی با زینهای زرین بعرض رسانید و خدمات او عز قبول یافته عنایت پادشاهانه
او را بجامه زربفت و کمر زرین و تاج مرصع بلند قدر گردانید و چون اهالی مواضع تخفیف دیبالپور اجودن

گرفته بان قلعه امده بودند امیر سلیمانشاه و امیر الله داد بضبط دروازه قیام نمودند و مردم اطراف و از قصبه
بلشکرگاه اورده طایفه طایفه را بمعتمدان سپردند و سیصد اسب تازی اورده انحضرت بهر دو امرا
و سرداران عنایت فرمود و از اهالی دیبالپور که سار زکابلی را با هزار کس از سپاه امیرزاده پیر محمد
بغدر کشته بودند پانصد نفر بجام انتقام گذرانید و باقی اسیر کرد و پای مردم اجودهن که همه شیوه ورزیده
کمال الدین برادر دولچین و پسر او ان سیاست مشاهده نموده با انکه دولچین در لشکرگاه بود سلیح صفدر
بجان محال دروازه بسته در بالا برج و باره کشادند و بدین سبب دولچین مقید شد و انحضرت فرمود که
عرادها و منجنیقها در برابر قلعه نصب کرده بنقب مشغول شدند برادر و پسر دولچین و باقی مخالفان از بیم تیغ
در سر و زمره در بر کوش امد خون در رگ از نهیب تیغ چون راه بفسرد و ان فکر شود ز بیم تو
و با هزار گونه زاری و عجز بیرون امده کلید های دروازه بعرض رسانیدند و غره ربیع الاول شیخ
نورالدین و امیر الله داد بتحصیل مال امان در قلعه رفتند و چند روز گذشته راجپوتان تیره رای در اداء قلیل
می نمودند و دلایل نفاق ظاهر شد دیگران دیگرانان اغاز مخالفت و عصیان کردند و اتش قهر حضرت
صاحبقران زبانه زده حکم فرمود که مجموع لشکر بقلعه در ایند گبران بموجب بیدی لابیک مال و زن
و فرزند خود را اتش زده سوختند و مسلمانان زن و فرزند سر بریده مردو گرده اتفاق نموده مستعد
جنگ ترکان شدند و شعله بلا بالا گرفت و نیران عدد اشتعال پذیرفت و امرا و بزرگ تعلوه در اندر
دبسیار از غازیان رو نمود سعادت شهادت یافتند و امیر شیخ نورالدین را زخم بود کرده سنگر
کشنده و زن فرزند بغدادی و فرزند سیستانی و خانه نگان صاحبقران تیرباران کرده و از ان هلاک
خلاص دادند عاقبت نسیم عنایت از مهب لا تعاسوسن روح امد و لشکر اسلام غالب امد و دو هزار
هندوی بدکردار باتش تیغ ابدار خاکستر شده بباد فنا رفتند و عمارتها و خانها اتش زده بخراب
ساخته با زمین هموار کردند و دران دیار خانه زادونی دیار و حضرت صاحبقران غنایم ان قلعه را بر
امرا و لشکریان بخش فرمود و زخمداران را بمرهم مرحمت نوازش نموده و از زن و فرزند دیگر ارا
کرده معاونت امیر شیخ نورالدین کوشش نموده بودند بعنایات مخصوص ساخته تشریف و انعام ارزانی
داشت
چون امیر کبیر خاطر از تسخیر
شهر و حصار بطنیر خوجه شهر و حصار ویرانه برمرد فارغ ساخت رایات همایون بعزم فتح بلاد دیگر

ازاخت و ازانجا سوم ماه روان شد و شب در میان کرده چهارم ماه بقلعه فیروزه رسید و همان روز
بشهر سرسطی امد و اهالی انجا اکثر کافر بودند و گوشت خوک میخوردند و از اوازه لشکر منصور گریخته بودند
سپاه ظفر پناه در عقب ایشان شتافتند و ان گمراهان را اکثر به بسیاری تیغ جهاد گذرانیدند و غنایم فراوان
گرفته سالم و غانم باز امدند عادل فراش که دران محاربه بغز شهادت یافت و حضرت صاحبقران
یکروز در سرسطی بوده نهضت فرمود و سه چهار گروه قطع کرده بحوالی فتح اباد امد و مردم انجا بغرور شیطان
قدم در راه عصیان نهاده پشت بدولت و رو در بیابان اوردند و جمعی در عقب رفته اکثری را
تیغ بران دستان بجان بیجان ساختند و جهات ایشان غنیمت گرفتند ششم ماه از فتح اباد نهضت
نموده و از قلعه رجب پور گذشته سایه چتر همایون بر حوالی قلعه اهرونی انداخت و چون مردم انجا
از دانش بهره نداشتند کسی را باسم استقبال بجا نیاوردند و لشکر فیروزی اثر جمعی را تیغ بیدریغ گذرانیده باقی
را اسیر کردند و غله فراوان یافته چندانکه خواستند برداشتند انچه ماند با خانها سوختند و از اهرونی بنور
امده دران نواحی قومی بودند که ایشان را جتان میگفتند و اندر بر بازوت دزدی و رهزنی کشاده را
برانده و ردنده بسته بودند و از نهیب لشکر منصور در بیشها گریخته زبان قضا جریان نافذ شد که
هندوی ترزده و مولانا ناصرالدین عمر جمعی ان گروه را تاختند و دست کس بقتل اوردند و باز امده
شرح فساد ایشان بعرض رسانیدند حضرت صاحبقران اغرقها را با غنایم که جمع امده بود بعهده اهتمام
امیر سلیمانشاه بطرف سامانه فرستاده بنفس شریف ایلغار کرد و تومجهان که در بیابان و بیشها
نهان بودند دو هزار کس از انجماعت تیغ قهر سوز سپاه فیروز بر خاک هلاک افتادند و زن و فرزند ایشان اسیر
گرفته اموال و چهار پایان غارت کردند و مواد فساد ایشان که چاکمی سواد انکه از دیر باز هم
میگذشت بکلی منقطع گشت و دران نواحی جمعی سادات مقام داشتند بدلالت سعادت نسبت رسالت
روی امید بدرگاه عالمپناه اوردند انحضرت بهر دو مغرور داشت سرتا پای جامهای گرانمایه فرمود و داد
گذاشت تا از لشکر حبی نرسد و رایات همایون نهضت نموده امرا و جوانغار سلطان محمود خان و امیر
زاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغای بوقا و بر
و شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر که در موغزار کابل نقش رفته بود که بکدام راه روند و ایشان
در رجب زبان روان شده در انراه بلاد و قلاع مفتوح و مقهور ساخت و منتصف ربیع الاول بتوب

ظفر قرین موشند و اغرق بزرگ که از راه و سالسوری آمده و ضبط آن بعهده امیر شاه ملک بود در آن روز به اردوی
همایون رسید و بروز جمعه نوزدهم بقریه کتبل که از آنجا تا سامانه هفده کروه باشد رسیدند و قبه شادروان
بایوان کیوان بر کشیدند چون شاه
زادگان و امرا که براهها مختلف رفته بودند بموعد معین جمع آمدند امرا میمنه و میسره بموجب حکم خود نموده
روان شدند در برانغار امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر
شیخ نورالدین و امیر مضراب و امیر یادگار برلاس و بخاری و تمور خواجه اقبوقا و دیگر امرا و در جوانغار
پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تمور و امیر شیخ
ارسلان و امیر سونجک و در قول تومان سان سیزده تومان کلان و امیر الله داد و امیر علی سلطان تواجی
و باقی تومانات و امرا قشونات بدین سان لشکری جرار فریخ عرض یاسامشی کرده بطرف دهلی روان
شدند و بقلعه لسندی که در آن دیار بود و حصار تغلق پور حکم لسندی داشت و از آنجا بشهر پانیپت
نزول کردند و آنجا علف بسیار گرفتند و بلب آب پانیپت فرود آمده باز اسباب جنگ مرتب داشته
فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا برانغار تا بموضع جهان نمای که عمارتیست که سلطان
فیروزشاه در دو فرسخی دهلی بر بالای کوهی ساخته که در دامن آن آب جون جون دریایی میگذرد تاخت
کنند و امرا رفته غنائم گرفته بفتح و ظفر باز آمدند و حضرت صاحبقران در مقابل قریه پلار از آب جون عبور
نموده بجانب حصار لونی رفت که در آن طرف علف بسیار بود و چاشتگاه بحصار لونی رسید و پیش از آن امیر
جهانشاه و امیر شاه ملک و امیر الله داد بموجب فرموده بپای حصار رفته بودند و اهل قلعه ابواب نفاق
مسدود ساخته راه مخالفت گشودند و دست بحرب و قتال و جنگ و جدال برآوردند و در این روز دوشنبه
که اعلام ظفر اعلام سایه همایون بر آن مقام انداخت شیخی عاقل کاردیده و پیری کامل گرم و سرد روزگار
چشیده بنیل راست برون آمده باقی عصیان ورزیدند آنحضرت فرمود که نقبها زده جنگ سخت کردند
طلوع آفتاب رایات ظفر قرین تا نماز پیشین بود و بقوت دولت هنگام نماز پیشین قلعه را گشود [illegible]
فرمود که گبران ملوخان و هر که از مقیمان قلعه مسلمان باشد جدا شده گبر از تیغ جان گذرانیدند و تمام
قلعه غارت شده بتربیت سادات کسی امان یافت و غره ربیع الآخر از حصار لونی بلب آب جون آمده
در برابر جهان نمای که در آنجا احتیاط نموده و بازگشته باردوی همایون فرمود و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه

را بتاخت جانب جنوب دهلی فرستاد و روز دیگر حضرت صاحبقران بامقصد سوار چاپوش شده
احتیاط عمارت جهان نمای فرمود و از آب جون گذشته و بآنجا درآمده تکلفات آن را ملاحظه نموده
جهان نمای نام آنحضرت را که جهانی در صورت انسانی بود و بجهانیان نمود اسم جهان نمای آن عمارت را مناسب
نمود و آنحضرت بعد از تفرج جهان نمای محل بزم و جدال و میدان محاربه و قتال در ضمیر جهانگیر قرار داده
علی سلطان تواجی و جنید بورولدای که بقراولی رفته بودند هر یک کسی را گرفته آورده و استفسار اخبار
نموده محمد سلف را که علی سلطان آورده بود تلف شد در بین آنها ناگاه ملوخان با چهار هزار سوار
پنج هزار پیاده و بیست و هفت زنجیر فیل ظاهر شده نزدیک رسید آنحضرت از آن طرف اردو عبور نموده
قراولان لشکر منصور سید خواجه و مبشر با سیصد بمقابله و مقاتله مقابلان دشمن مشغول شده جنگ کنان
تا کنار آب آمدند و آنجا آتش بلا بالا گرفت و آنحضرت سونجک بهادر و الله داد را بمدد سید خواجه
فرستاد و ایشان هجوم داده از آب گذشته باتفاق سید خواجه تیرباران کردند و مخالفان تاب مقاومت
نیاورده گریخته و هنگام گریز فیل جنگی افتاده سقط شد و از وقوع این حال عقلا بفتح صاحبقران
تفال جسته استدلال نمودند چه گریه ابر آذاری دلیل خنده گلهای بهاری باشد از گریه‌های ابر بود خنده‌های گل
و ملوخان گریزان عازم دهلی شد و امرا جهت احتیاط در عقب نرفتند

ارباب عقل و بینش و دانایان کارخانه آفرینش را واضح و هویدا و لایح
و هویداست که گشاینده ابواب فتح و ظفر عنایات ایزد است و نماینده راه سعادت و اقبال رحمت
بیغایت سرمدی و اگرچه خلعت سعادت بر قد قدر هر کسی در ازل دوخته اند و شمع دولت در شبستان
بر او از نور عالم علوی افروخته اما آفتاب عالمتاب فتح و ظفر بعد از تاریکی گرد نبرد روی نماید و طراوت
چمن کامرانی از گریه زار ابر کارزار در وقت کارزار پدید آید گنج با مارست و گل با خار و مستی با خمار و
غرض از سعی و کوشش اعلاء کلمه حق و اظهار شعار اسلام باشد هرآینه ساعدان مطلوب زودتر بدید آید
و چهره آن آرزو از آستان تر روی نماید مصداق این سیاق آنست که حضرت صاحبقران بعد از شق
منازل و شداید طریق و مخاوف عبور و آفات بجاده عمق بحوالی دهلی رسیده بجانب شرقی حصار لونی فرود
آمد و قبه بارگاه بذروه مهر و ماه برآمد و مجموع امرا نامدار و سرداران روزگار که بتاخت اطراف رفته
بودند با تمامه آنحضرت همه را حاضر ساخت و با مخدوم‌زادگان و نوئینان و امرا عظام و سرداران

قشون ما شاورت فرمود و قواعد توره و یاساق پادشاهان قدیم بخوبتر عبارتی ادا نمود و رسوم رزم
آرای و قانون نبرد آزمای و در دریای خونخوار غوطه خوردن و از گرداب هیجا بیرون آمدن
در جوانغار و برانغار و قول و غول و هرغان ناش و بدل حمله خصم در آن حال ناش چنان چنان که
گوشها پر در شاهوار گشته سامعان آن سخنان بگوش هوش و سمع جان شنیدند و در همین مجلس شاهزادگان
و امرا بعرض رسانیدند که از لب آب سند تا اینجا صد هزار کفار اسیر و گرفتار شده اند شاید که در روز جنگ میل
مردم دهلی کرده با ایشان پیوندند و از روزی که طوغان تا عمارت جهانهای آمده بود و این سخن در اردوی همایون
مذکور شده اسیران شنیده یکدیگر را بشارت داده باشارت شادی می نمودند حضرت صاحبقران این سخن
دولتخواهان معقول و مقبول آمده حکم بر تیغ نفاذ یافت که اسیران را بقتل آرند و هر که تقصیر و تاخیر کند او را
و مال او از آن کس باشد که تقصیر او را بعرض رساند بروایت اقل صد هزار هندو را تیغ جهاد گذرانیدند
و مولانا ناصر الدین عمر که یکی از ارباب عمایم بود با آنکه در همه عمر گوسفندی ذبح نکرده بود در آن روز
پانزده هندو را طعمه شمشیر غزا ساخت و آنحضرت فرمود که از هر ده نفر لشکری یک کس در اردو و دیورت
توقف نموده زن و فرزند هندوان و چهارپایان و تالانی را ضبط نمایند و عازم شهر شده پنجم ماه از
آب جون گذشته با زبان طرف آمدند و رعایت حزم را پیش خود خندق کندند متصل بیشه که آن را
جهانی خوانند و از شاخ درخت و جر حصار ساخته در پیش خندق گاومیشان را گردن و پای در هم بسته
و در پس جبر خیمه ها برافراختند و آنحضرت احتیاط بجای آورد که خاطر متعلق بود تصدیق فرمود و مسعود
نحس کواکب عدان تو راحت و رنج که غوغا اندیشه همچو ما درین دریا ابیل التنزیه والتقدیس لا و شعر
والله‌دین دلا درد دهی سلام زن ننگ که او دارد کلید فتح و ننگ گرفتم خود بخود دلهای بر قوم
همه احکام انجم گشت معلوم چه سود آن جمله چون در عالم پاک نه انجم داد مدد انفس افلاک صاحبقران کامکار
روز دیگر صباح که هنگام فیروزی و نجاح است بعد از نماز بامداد و فراغ از اوراد اولا بجهت رفع تشویش خاطر
برای حل قرآن بشارت داد و صاحبقران صاحب تایید اعتماد بر بشارت قرآن مجید نمود و ترتیب لشکر
و تعیین مواضع بهادران صفدر قیام و اهتمام نمود

چون حضرت صاحبقران ازین سفر فرخ اثر پیش نهاد همت عالی بنیاد غزو و جهاد
جهاد بود و لاجرم بموجب ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعه فتح عظام و غنایم و کرایم مغانم

روی نمود چنانچه از آب سند تا آنجا که دار الملک هندست بسی قلاع و بلاد و جهات تا آلی مسخر و مفتوح فرمود و
هشتم ربیع الثانی خورشید رای کشورگشای صاحبقران از مطلع تایید آسمانی طالع شده رایات فتح و فیروزی
برافراخت و عرصه جهان را تیغ آفتاب از ظلمت هندوان شب نشان و کدورت تیره رایان پرداخت و بر سونی
که در نواحی پل کتیل مقرر بود برانغار را بصولت میرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان
و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر مضراب و امیر یادگار برلاس و بخاری و تمور خواجه آقبوقا و دیگر امرا
آرایش یافت و همچنین جوانغار را از شکوه پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیر شاه ملک
و امیر شیخ محمد ایکو تمور و امیر شیخ ارسلان و امیر سونجک و دیگر بهادران زینت گرفت و آفتاب رایات نصرت
آیات از اوج قول و القلب مستقر سلطان الروح طلوع نمود و بتوفیق ربانی لشکری آراسته آمد که تا چشم روزگار
در میدان پیکار نظاره گر لشکر موجودات جهان سپاهی ندیده و تا کواکب گردون درین کارخانه بوقلمون
صف آرای گشته و خورشید تیغ زن و بهرام نیزه گذار شده اعداد صلابت چنان لشکری نشنیده اما اگرچه
تنش لشکری نشنیده اما بدین صلابت و تونسکی ندیده بدین نسق و ترتیب متوجه رزمگاه شدند و از طرف مخالف
سلطان محمود نبیره سلطان فیروزشاه قلب را آرامگاه ساخته ملوخان با او بود و میسره باهتمام تغی خان
مفوض بود و امیر علی موجه و سرداران کشور هند با او بودند و میمنه بعهده ملک مانی و سایر سپاه سالاران
هندوستان محکم شده و ده هزار سوار و بیست هزار پیاده همه اسباب حرب آماده روی بمقابله و مقاتله آوردند
و صد و بیست زنجیر پیل جنگی چون دریا بجوش آمده و بر فرودشان سلاحها آراسته و هندوی تهانی را برگشت
فیلان پیراسته و بر سر تخت و در صندوق چند تا و کمانداران آماده و در عقد اندازان و تخش افکنان رخ نگ
فیلان ایستاده اگرچه لشکر منصور صف را جنگ برهم شکسته بودند و کار بار بر ایشان عقده عقل گره گشای تهم
بسته اما بی تکلف درین مقام محل اندیشه و حیرت بود چه هیبت سیاست فیلان کوه پیکر عفریت پیکر دلها
از جا برده بود و دمامه ها برهم زده و دیسبان فیلان را دیده هر صفدری و سواران بدیشان نزدیک شدند و آوازه
مذکور و در السنه مشهور که با اعضای ایشان از صلابت تیر و شمشیر کارگر نشود و قوت ایشان چنانکه درختان را آباد
حمله برکنند و بناها و عمارات را با شارت ویران کنند و شعبان فرطوم اسب را با سوار از زمین ربوده بهوا
اندازند و این مبالغه در بیشتر خاطرها نقش بسته بود و دغدغه تقاضا ... تا خاطر صاحبقران شکسته
تعیین مواضع متعینان از جمیع علما و رفیع مقدار که ظفر کرده ملازم رکاب نصرت انتساب بودند مشغول خواجه

افضل بن شیخ الاسلام مولانا جلال کشی و مولانا عبد الجبار پسر قاضی القضاة مولانا نعمان الدین خوارزمی
بزبان شفقت از روی عنایت سؤال فرمود که جای شما کجا خواهد بود ایشان از دهشت سخنان بی تأمل
گفتند که جای ما در آن محل که عورات باشند داری چون کشد بهرام روز رزم تیغ انتقام مشتری را جا در زمره نگاهی
طیلسانست آنحضرت شرائط حزم مرعی داشته بحفر خندق و حصار جیر اشارت فرمود چنانچه مذکور شد
و خارها از خسک بزرگ از آهن ساخته بودند که هنگام حمله فیلان در راه ایشان پیادگان افشانند و خود آفتاب
فتح و دولت از مطلع سعادت بنوعی رو نمود که هیچ یک از آنها بکار نیامد و چون لشکر جانبین و تلاقی طرفین بیک
هم رسیدند چنانچه عادت سعادت آثار آن مؤید کامکار بود بقدم صدق پیاده شده مصلا بر روی خاک
انداخت و دو رکعت نماز بانزار نیاز گزارده و دوگانه از برای یگانه حقیقی بجای آورده از بخشنده ولی
علت ظفر و نصرت خواست و درین حال امرا که در منقلا بودند در خاطر آوردند که آنحضرت صاحب دولت
باشد که چه بدو ما فرستند آنحضرت از نماز فارغ شده عرض نیاز بحضرت کارساز فرستاده بجهت
ارباب الدول ملعون حکم فرمود که از لشکر قول علی سلطان تواجی و التون بخشی و پیر مسعود کال با جمعی
تشون بمدد امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد که منقلا بودند رفته و منقلا را ادا قوی
شده با مدد تمام روی بجنگ آوردند صورت حال و شرح آن محاربه و قتال چنان بود که مردان لشکر چون
بحر خضر در جنبش آمدند بجنبش در آمد دو لشکر چو کوه ازان جنبش آهن پوش و سیه تو در ز پولاد پوشان لشکر شکن
تن کوه لرزید بر خویشتن قراولان ظفر بجنگ بهادر و سید خواجه و الله داد و دیگر دلاوران سپاه مخالف
نادیده در کمین شدند و قراول دشمن پیدا آمده و از پیش ایشان گذشته دلاوران ناگاه با تیغ ظفرکار
چون شیران در طلب شکار از پس ایشان در آمدند و قریب پانصد کس ازیشان بهلاک انداختند و سپاه
نصرت شعار جلادت آثار که از دندان شیر و خرطوم پیل و سرپنجه پلنگ و کام نهنگ اندیشه نداشتند
بعزم تیغ آبدار و سنان جان گداز مرد و فیل را مجروح گردانیده و بر صف فیلان زده فیلبانان را
نگونسار ساختند و از برانغار امیرزاده پیر محمد حمله کرده و شمشیر نفس سپاه نند میسره دشمن را که بطغای
جان قوی بود راندند و از حوض خاص گذرانیدند و امیر سلیمانشاه کوششها بهادرانه نمود و از جوانغار
امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان و جهانشاه بهادر و غیاث الدین ترخان با بسیار جمعی
که تمکین ملک معز الدین و ملک هانی کوه آهنین می نمود بر هم شکسته شد و امیر جهانشاه در عقب ایشان بسیار

دروازه

دروازه رسید و قول دشمن با فیلان چون اهرمن حمله آورد و امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و امیر شیخ
نور الدین پیش آمده و کوششهای مردانه نموده بر گرد پای محیط شدند و امیر شیخ نور الدین شمشیر رسانید و
امیر شاه ملک داد مردی داده و امرا تشون و دیگر بهادران بر صف پیلان جنگی زدند و پیلان کوه پیکر را
که بچهار ستون سر شده در آمدند و فیلبانان را از قلل آن کوهها نگونسار ساختند و تبر و شمشیر خرطوم اژدها
صفت فیلان را مجروح کرده می انداختند و فیلان را دستگیر کرده آوردند پیادگان که در آن جنگ زد و خورد
همه بدولت شاه بازگشته فیل سوار کرده آمدند در همه تاریخ از ملوک جهان گرفته فیل بشکل شتر قطار قطار
و مبارزان ممالک هندوستان بقدر قوت و توان پای جلادت فشرده دست بردها نمودند اما
مثال باد و پشه ضعف نهاد دست که هر چند پیش استاد جان بشتر باد داد و امیرزاده خلیل سلطان
با آنکه در سن پانزده سالگی بود فیل قوی گرفته فیلبان را نگونسار ساخت و بطریق کاو رانده بحضرت صاحب
قران رساند هنوز از پیش سید و بوی شیر جوشیران کند فیل جنگی اسیر عاقبت سرا لم تر کیف فعل ربک
باصحاب الفیل بظهور آمده طلیعه ظفر از افق نصرت رخ نمود و فوج هندی شکسته ادبار بر هم شکست
و بسم سپاه غازی شاهان ممالک را بر بساط حرب زرافه شکل پیاده گردانید و بآبه دار و رقعه تخم
آورد و بیان شتر قربانی مذبوح ساخت و از خون سیاهان تیغ سبز رنگ را سرخ روی گردانید آری
نظرات سعد دباران را با دریای پیکران دعوی برابری محالست و ذرات معدوم سرگردان را
با خورشید رخشان خیال سری جز محال عاقبت ستیزه و بیان هند نصرت ناقه رو بگریز نهادند
و جماعت از هندوان کشته شد که حکایت قتل اصفهان و سیستان بر طاق نسیان ماند و از خسته و کشته
هموار و پشته هامون شد زمین هندوی گشته بر خاک راه ز خون گشت در آسمان روی سیاه سلطان محمود
و ملو خان گریخته بشهر در آمدند و صاحبقران سعادت قرین تا نزدیکی دروازه دهلی رانده چون
قادر بود که بشهر در آید نظر برحال عجزه و مساکین عنان باز کشیده و از موضع حوض خاص نزول فرمود
و حوض خاص را در پای تخت سلطان فیروزشاه چنان وسیع ساخته که تیرپرتاب از یکطرف به دیگر
طرف نرسد و از آب باران در موسم برشکال پر آب زلال میشود و تمام سال اهالی دهلی از آن آب
برسد آمند و مرقد سلطان فیروزشاه برکنار آن و تحت فاض سعد علیشاه ... در آن محل
چون از موکب همایون همه شاهزادگان و امرا و ارکان دولت مراسم تهنیت بجای آوردند و

مزار سلطان فیروزشاه در کنار حوض خاص در حوالی دهلی

آثار شجاعت و غرابت بود که بفر دولت قاهره دران معرکه از مرکب بظهور آمده بود و باز مینمودند
آنحضرت از ملاحظه و نمودن نعم الهی آب در چشم آورده رقت فرمود چه دیدهٔ دولت او از طلوع فروغ زوال
کامکار و امراء نامدار و اعوان و انصار بفروغ نور تایید الهی بهجت روشن بود

چون سلطان محمود و ملوخان گریخته و عقد جمعیت از هم ریخته شهر
در آمدند از آن جرأت پشیمان شدند اما فایده نداشت الآن قد ندمت و ما ینفع الندم و شتاب
کردند ترکی چون روز بخت هندوان سیاه بود نیمشب سلطان محمود از دروازهٔ حوض رانی و ملوخان
از دروازه برکه که هر دو در جانب جنوب جهان پناه است بیرون رفته گریختند و آنحضرت جمعی لادران
در عقب فرستاده بسیاری از گریختگان را زده و اوید غنیمت فراوان گرفته و دو پسر ملوخان یکی سیف خان
که ملک اشرف مشهور بود و دیگری خداداد اسیر کرده باز آمدند و جانب امیر الله داد و جمعی امرا
قشون بضبط دروازها تمام شهر قیام نمودند تا کسی بیرون نرود و هشتم ماه ربیع که خسرو سیارگان
علم ظهور از افق مشرق بر آورد خاقان صاحبقران بر دروازهٔ میدان در عیدگاه برابر حوض خاص
نزول آمده سراپرده بارگاه باوج مهر و ماه بر آمد و سادات و قضات و اکابر و اشراف بزمین
بوس مستسعد شدند و فضل الله بلخی نائب ملوخان با اهل دیوان بنجاکوس بهمان سر افتخار بآسمان
رسانیدند و سادات و علما و مشایخ بشاهزادگان و امرا توسل جسته التماس امان کردند و حاجت
ایشان معروض شده ملتمس مبذول افتاد و نقارها و توق بالای دروازه بر آورده آواز فتح و نشاط
بعیوق بر آمد مؤلف جمل که دران سفر ملازم رکاب همایون دران مجمع حاضر بوده در تاریخ و فتحه
این نظم فرموده بیت: گرفت مملکت هند خسرو توران ؛ ز دار ملک که ملیت تا ابد دنیا گذشت
هفتم ربیع دوم اوایل صبحی ز فتح شاه جهان ؛ شده سال هجرتش پیدا ؛ قیاس باز کن کی کار هندوان بکر زشتی که باشان
برسید سال بهشتصد و صد و بیست فیل جنگی کوه پیکر و چند کرگدن عزت منظر بتصرف آمده مجموع روی
نوبتی نهاده مانند کیبان که امان خواستند زیاده برابر آوردند و آنحضرت بعد از درجهت فیلان بکمال
فرستاد و بعضی بسمرقند و بعضی از آنجمله دو زنجیر تبریز بردند و یکی شیراز و پنج زنجیر بهرات و یکی
پیش امیر شیخ ابراهیم و یکی بارزنجان روم پیش امیر طهرتن و روز جمعه دهم ماه مولانا ناصر الدین عمر
مصاحب جناده بارگاه شهر در آمده خطبه را بزیب و زینت نام شاه زمان سلطان محمود خان

و نام بزرگ صاحبقران امیر تیمور گورکان و ولی العهد امیرزاده محمد سلطان موشح گردانیدند زبانش
بود خطبه را پایهٔ عالی ز خودش بود و سکه را خنده بر لب و در بر دوش خسرو فتح و تسخیر پادشاه جهانگیر
بقلم گوهربار و خامهٔ درر نثار دبیر بلاغت و دیار معجزه سحر بیان باد در فتار روان ساخت الملطف ان
بشارت در اطراف نگون گردون و اطراف ربع مسکون انداخت و چون خورشید دولت از افق سعادت
طالع شد و غنچهٔ آمال از گلبن اقبال شکفته گشت حضرت صاحبقران خواست که در کلفت رزم
نزهت سرای بزم فرماید مجلس عیش و شادی نهاد دستهٔ نغمات مطربان خوش الحان ریاض عیش طراوت
و خرمی بخشید و براح ریحانی دماغ روح را تازه گردانیدند و عواطف خسروانه شاهزادگان و امراء را بانواع
انعام و عنایات اکرام و رعایت فرمود و چنانچه زبان حال همه باین سرود مترنم بود که مباد ای تو
هفت اقلیم را نور غبار چشم بد از دولت دور شانزدهم ماه فوجی از سپاه ظفر پناه بر دروازه جمع
آمده رعایا را آسیب میرسانیدند فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که امراء عظام بتبع ایشان بمحافظت قیام نمایند
و امرا و دیوان و تنگچیان شیل علما طعام جهت اهل قلم بر دروازه نشسته توجه مال امان میکردند
و چند هزار سوار بتحصیل تنخواه و غله آمده بودند و غلبه از نوکران افغانان جهت مهمات در شهر گشته
و نوکران امرا جمعی را که از اطراف گریخته بشهر پناه آورده بودند بموجب فرموده تفحص مینمودند
چون سپاه لشکریان در شهر پراکنده دست بیداد بر آورده در غارت دست گشودند امرا بر منع کردند
مفید نبود و آنحضرت در مجلس عشرت برسم زر بذل و دانش کی برآراسته جوقی از هندوی دعا
شما را مجال نه که صورت حال عرضه دارد داوری را فرا آید بتقوم سواد قطاع مرده در شهر با دهلی
از سیری و جهانپناه و دهلی کهنه لشکر جنابه خرابی و فساد کردند و هندوان جوق جوق آغاز جنگ کرده
خانها و مالها آتش زده زن و فرزند را سوخته و با آنکه هندوان تیغ قتال و جدال بر افروخته
امرا دروازها بسته تا لشکرها بیرون در شوانند آمد اما پانزده هزار سوار نامدار از اول شب
روز غارت کرده و روز دیگر بیرونشان را اطلاق نمانده در آمدند و مقدم تا غارت عام اتفاق
افتاد و دیگر روز همان آتش جهانسوز شعله افروز بود و محلات جهانپناه و سیری تاراج رفت
هر کس از لشکر صد نفر و بیشتر و کمتر تا بیست بندی و اسیر کردند و برده گرفتند و انواع لآلی و جواهر خصوص
یاقوت و الماس و اوانی زر و نقره و نقود از تنکهای علائی چندان بود که شرح آن از حد شمار بیرون

می‌شود بیشتر کنیزکان را یاره‌ها در حلق انداخته و نقره در پای تا انگشتهای پای با انگشتر بسیار قیمتی آراسته بود
برداشته و رخوت و نبات و ادویه و عقاقیر در حساب نمی‌آمد و نوزدهم ماه امیر شاه ملک و علی سلطان
تواجی با پانصد مرد جلد متوجه دهلی کهنه شدند که هندوان در مسجد جامع آنجا جمع آمده جنگ میکردند
بهادران نامدار بدفع آن اشرار پرداخته و تیغ جهاد در اهل فساد در انداختند و اکثر را
کشته باقی را اسیر کردند چون شرح این قضایا بسمع اعلی رسید اختیار کار از دست رفته بود
چون کار از اختیار رفته بود به کردن کار رضا داد آنحضرت حکم فرمود که ارباب حرف و صنایع مردم
زادگان و امرا سپارند و سنگتراشان را جهت خاصه مضبوط دارند چه بموجب نقش آن عمارت مساجد
اندیشیده آنحضرت را داعیه ساختن مسجد جامع از سنگ تراشیده در دار الملک سمرقند بود
چنانچه شرح آن خواهد آمد ان شاء الله و وضع این سه شهر که حالا دهلی عبارت از آنست چنانست که
سیری در گرد خود سوری دارد و دهلی کهنه را سوری از آن بزرگتر است و از سور سیری که جانب
مشرق مایل بشمال افتاده تا سور دهلی کهنه که از طرف غربست مایل بجنوب از دو جانب بازو کشیده
اند و آنرا جهان پناه میگویند و از دهلی کهنه بزرگتر است و مجموع سی دروازه دارند

حضرت صاحبقران در کمال عظمت و جلال حرکت

پانزده روز بسعادت و اقبال در دهلی توقف فرمود و از برای قلع و قمع اهل شرک و طغیان عازم دیگر
مواضع هندوستان شده جهت(?) چهارم ربیع الآخر از ظاهر جهان پناه نهضت نمود هنگام عزیمت چون
یکی از منزل ... فرمود که سادات و قضات و علما و مشایخ را در مسجد جامع جهان پناه جمع آورده بگویند که
جنبش سپاه ظفر پناه گرد ملال بر دامن کمال ایشان نشسته و آنحضرت بابخت فیروز نیرو را با ادعیه صالحی
این مسترهات را در نظر آورده و در مسجد آن که برکن را چون از سنگ تراشیده خوب ساخته اند دوگانه
از برای یگانه بصدق و نیاز گزارده شکر نعمت الهی بجای آورده سوار شد و چون از دروازه بیرون
آمد خداوندزاده سید شمس الدین ترمدی و علاء الدین نایب شیخ کوکری که از لشکر منصور برسالت جانب
ایشان رفته بوده‌اند اینجا رسیده عرضه داشتند که بهادر نهار حاکم آن طرف سر بر خط بندگی نهاده بود و جمعی
بخدمت میرسند و چون موکب عالم گشای آن طرف جهانمای نزدیک وزیرآباد نزول فرمود ایلچیان بهادر نهار
وطوطی سفیدی که از عهد سلطان تغلق شاه مانده بوده‌اند در مجالس سلاطین سخنوری و شکر خایی میکردند

بعرض رسانیدند حضرت صاحبقران آن تحفه گرامی که بفضیلت نطق در هوای فضای انسانی طیران می‌نمود
انبساط فرموده و از اینجا چون گذشته بموضع کته فرود آمد و در آن مقام بهادر نهار و پسرش قلماش
با پیشکشهای شایسته و تحفه‌های بایسته بدرگاه سپهر اشتباه آمدند و بشرف بساط بوسی مشرف و بنوازش شاهانه
بلندپایه و سرافراز شدند و آنحضرت از موضع کته بر حله باغپت آمد و از آنجا بمنزل آسار که در میان دو آب
رسیده بولایت دولت آباد که معمورترین ولایات هند بود درآمده دو روز توقف نمود

میرته از قلاع مشهور کشور هندوستان حضرت صاحبقران امیر رستم طغای و امیر شاه ملک و امیر
الله داد را بتسخیر آن قلعه فرستاده بود و الیاس افغانی و پسر مولانا احمد تهانیسری و صفی گبر کوتوال آن
آن قلعه بوده‌اند عنا نموده گفتند پادشاه ترمه شیرین بدین قلعه آمده نتوانست گرفت آنحضرت را از استماع
این سخن آتش حمیت زبانه زده شب در میان باده هزار سوار جبه گرده مسافت قطع کرده بیست و نهم
ربیع الآخر نماز پیشین بظاهر میرته رسیده در زمان فرمان فرمود که بنقب مشغول شدند و تمام
روز بر سر جنگ و گرفت گیران از مشاهده آن حال سراسیمه و حیران شده چون صید ضعیف که بچنگ
شیر غژان خشک بجای مانده و از دست و پای از کار افتاده روز دیگر امیر الله داد با قشون خود
که توجهان و فاداران بود بر در دروازه زور آورده توکل او سرای نام که مبارز میدان جلادت بود و پیش
از همه بر کنگره قلعه کمند انداخته بالا بر آمد و بهادران دیگر عزم بالا کرده امیر رستم بر الیاس افغانی
و پسر مولانا احمد تهانیسری را گردن بسته بحضرت رسانیدند و صفی گبر در جنگ کشته شده و بسیار از باقی
گبر پرستند معدود گشته بود و غره جمادی الاولی که صبح عزا بالی میرته بود غیرت دین اسلام تیغ انتقام
کشیده اکثر آن بی‌دولتان را بر شمشیر قهر گذرانیدند و فرزندان را اسیر گردانیدند و بعد از فتح نقبها در آن حصن
و بروج آن با زمین هموار شده و این فتح ضمیمه سایر فتوحات گشت زبان زمان آن سپهر علیه فتح دیگر بود
فرزندان آنحضرت پیش از فتح قلعه فرموده بود که تهدید نامه باهل قلعه بنویسند و ایشان را از صدمات قهر
بترسانند و بر زبان قلم منشی جریان یافته بود که ما را با ترمه شیرین چه نسبت چون آن نامه بعرض رسانیدند
خاطر همایون از استماع آن کلمه متغیر شده بر زبان ادب راند که ترمشرین خان برادر سابق و قابلیت
و با آنکه فتح قلعه ترمشرین خان میسر نشده بود و فوجی از سپاه چنگیزخان صاحبقران بیک زمان گشوده در
مقام ادب بجنس(?) کلام قیام نمود و بتحقیق از فواید ضبط تواریخ مثل این لطایف است

که ما خان رفعت منزلت وسلطنت مملکت چین تواضع وادب ان بادشاه عالی رتبه تقصیر نه گذشت
نکته رجای بزرگان شوان نه بگزاف که اسباب بزرگی مهیا و اماده نکنی

حضرت صاحبقران در غره جمادی الاول که فتح قلعه میرته فرموده امیر جهانشاه
را با لشکر جوانغار تعیین کرد که از اب جون گذشته تاخت اطراف دریای گنگ متوجه بالا اب شود
و امیر شیخ نور الدین را بضبط اغروق بازداشت که از کنار اب قراسو غولت نماید و رایات همایون جانب
دریای گنگ که از میرته تا انجا دوازده کروه بود روان شد و در اثناء راه امیر سلیمانشاه و [illegible] توت
دهم ماه وقت طلوع افتاب لشکر منصور بفیروزپور رسید و گذرگاه جسته جایگاه پیدا شد اما پایاب
نداشت امرا از خطر دریا اندیشه شده التماس نمودند که رکاب عالی عبور نماید و ان سخن محل قبول یافته
فرمان فرمود که امیر سید خواجه و جهان ملک و دیگر الاوران از اب گذشتند و بندگی حضرت نظر بالا اب
عازم تغلق پور بود ناگاه خبر امد که در پایان اب خلقی عظیم از هندوان جمع شده اند انحضرت امرا تواچی
علی سلطان تواچی و امیر مبشر و دیگر بهادران را با پنجهزار سوار فرمود که عازم ان طرف شدند و رایات
نصرت ایات برقرار متوجه تغلق پور بود و درانولا در بازوی همایون اندک تغیری ظاهر شده موجب ملالت
مزاج شریف شد و ذاتی که سلامتش سبب استقامت عالمست از منهاج اعتدال عدول نمود و در ان
خبر امد که گبران بسیار بر چهل و هشت کشتی سوار بر روی دریا می ایند هر یک باده کوهی اندر دریا بر پیوسته
با زنده پیلی برآشفته و در نیل حبه انحضرت از حرص جهاد و شرف مجاهده با اهل شرک و عناد سوار شده و ان
درد و ملالت بکلی زایل شد و ان بحر مرحمت کمتر رایده جمعی مجاهدان بمقاتله گبران نهنگ اسا خود را در اب
انداختند و چون ماهی شنا در شده بدی بجنگ اوردند و بعضی پایان اب گرفته تیرباران کردند و گبران
بمعارضه سپاه در کشیدند و تیر می انداختند و از طرفین اتش پیکار برافروختند و از مقابله و مقاتله مجاهدان
دین داران تیره درایان کفار صورت فتح [illegible] اشکارا شد و جمعی اب در اب انداختند و بشنا
بکشتیها رسیدند و دست بر لب کشتی زده دلاورانه در امدند و بیشتر کشتیها را گرفتند و از اهل او دود [illegible]
باقی هندوان ده کشتی برهم بسته هم پشت شدند و مجاهدان سعادت شعار در کشتیها که گرفته بودند
درامده متوجه هندوان گشتند و از طرفین خون چون موج دریا در جوش امد   جو دریای هیجا باد و در موج
سر موج خونها برامد باوج   غایت یمن دولت دین محمدی علیه السلام هندوان ضلالت انجام با زخم تیر و [illegible]

تیغ آزمای اب باتش دوزخ فرستاده [illegible] سوخته و زن و فرزند اشانرا اسیر [illegible]
گرفتند   چون خاطر همایون صاحبقران گیتی
سکون از غزو و جنگ اهل ضلال که در کشتیها در دریای گنگ بودند فراغ یافت همان روز موضع تغلق پور را
محل نزول جلال ساخت و در ان مقام از جانب امیر الله داد و بابا زنده توجین و التونبخشی که بقراول
رفته بودند و قاصد امده عرضه داشتند که [illegible] از اب گنگ گذشته اید [illegible]
گروه انبوه جمع امده سرداران شان مبارکخان نام مستعد جنگست انحضرت همین شب سحرگاه عزیمت نموده
خروش کوس و کورگه گوش بهرام خون اشام رسانید و با فروغ مشعلها شب تاریک راه روز روشن [illegible]
وقت از صبح از اب که [illegible] بانداد از سوی اب بجای اورد و از هر طرف سپاه ظفر پناه رسید
بوقت غزو و جهاد روان شدند و چون مخالفان نزدیک رسیدند مبارکخان با ده هزار سوار و پیاده اساس
جنگ ترتیب داده ایستاده بود در ان حال بر ضمیر منیر امیر گذشت که دشمنان بسیارند و مردم ما که
لشکریان باطراف متفرق شده بودند جز توکل بر عنایت حق تعالی چاره و تدبیری نیست ناگاه [illegible]
همراه که امیر سید خواجه و جهان ملک بهر جانب رفته بودند رسیده ملحق شدند و این صورت که روی نمود از
غرایب اتفاقات حسنه بود انحضرت شکر الهی بجای اورده حکم فرمود که امیر شاه ملک و امیر الله داد با هزار
سوار نامدار بر سر گبران رانند و [illegible] کثرت بخاطر نماند انحضرت در قول توقف نمود و مبارزان ظفر شعار
تیغ جهاد اخته بر سر دشمنان تاختند امرا [illegible] در جنگ شروع نکرده وهم و هراس بر گبران مستولی گشته
وهم بر ایشان غالب شده متفرق و پریشان گشتند و لشکر منصور در عقب رفته جمعی را بقتل اوردند و زنان
و فرزندان ایشان [illegible] ساختند گلها از اب و کاو ضبط کردند و ساعتی در ان مرحله نزول فرمود
و ان غزا از اول بود و در انحال خبر امد که در دامن کوه کوتله که [illegible] گبران جمع امده اند انحضرت
با پانصد سوار متوجه کوتله شد و لشکریان بگرد [illegible] غنایم مشغول بودند حضرت صاحبقران چون نزدیک
گبران رسید گروه انبوه در نظر امد امیر شاه ملک و علی سلطان تواچی با اندک مردمی بر سر ایشان تاختند
و غازی وار نعره تکبیر در گنبد دوار انداختند و اثار شجاعت و مردانگی بظهور اوردند و هندوان شکسته
[illegible] غنیمت بسیار گرفتند و عامه لشکر بغارت مشغول بودند و زیادت از صد سوار ملازم رکاب
همایون نبودند ناگاه گبری ملکه نام با [illegible] سوار و پیاده بر طریق فدائیان تیغ کشیده عازم حرب و پیکار شدند

و چون نزدیک رسید یکی از بندگان درگاه پناه بعرض رسانید که این شیخ کوکری است که در سپاه
ظفر پناه می باشد آنحضرت بدین سبب عازم کوه شده و سخره کبر لشکر اسلام را تیغ رسانیده و بهادران
ملک سخره داتری بر شکم و تیغی بر سر زده آن کبر تنومند از اسب فتاده رسن در گردن بحضرت رسانیدند
خواندند سخن پرسیده بجای جواب جان داد و اتباع بی دینش در عقب او بند و تیغ و بئس المهاد در قعر آن
نیز در دوم بود باندر بعض ساعت خبر آوردند که در دره کوه جمعی که از اینجا تا آن موضع دو کروه راه بخت و بیشتر
درخت کبران بسیار جمع شده اند آنحضرت را چون دران روز دو نوبت سعادت جهاد اتفاق افتاده
بود جای آن بود که زود آمده آسایش نمایند اما از استماع این خبر نایره شوق جهاد در نهاد آن بی‌رنگ
اعتقاد شعله زد و ثواب جهاد و انی را بر راحت تن آسانی اختیار نموده در حال با جمعی خواص سوار شده
بر طریق اخلاص بصوب غزا روان شدند و چون جهاد و شوار که از در راه بود و کبران کفار بسیار در خاطر خطیر
چنین گذشت که اگر فرزندم پیر محمد و سلیمان شاه بهادر که مثل ازین جبه شبانه روز در برابر فرود و بولاد ازین
نموده بجانب ناخت رود و در فرشته بودند رسیدند از آثار لطف پروردگار با شد در حال آنکه متوقع بود که آن
در دل متوکل خاطر شوند چه تصور ایشان این بود که رایات منصور از آب عبور نخواهد نمود تا کار قصبه
تمام بعضی بصورتی که در ضمیر منیر نقش بسته بود شاهزاده و امیر موکب پادشاه جهانگیر رسیده چه گویم
تعلق بود و رای ... که برهم گشت منصور در نمود عنان و سپاه منصور بر سر کبران را تعلیل
نکمرد و ضرب شمشیر دند و خم تیر آن کبران گمراه را با تیغ جهاد گذرانیدند و چندان غنیمت بدست لشکریان افتاد
که بحساب و هم از شماران عاجز شد و سه نوبت جنگی که در یک روز آنحضرت ارتکاب نموده بنفس همایون در
مصاف کفار حاضر شد سلاطین نامدار را بندرت اتفاق افتاده باشد و چون روز بیگاه شد و چهره
روزگار چون روی دل‌های کفار تیره و سیاه گشت و دران راه‌های تنگ جای درنگ نبود لشکر منصور
با غنایم نامحصور بتوقف فرموده بازگشته نزد و اهنه‌دار تمام تفحص در دره کوه تا روز دیگر چون توقف ماند
بامداد آن کافرکان جله گیر می‌شود

دره کوه توپیره در آن کوه است که دریای گنگ از آنجا می‌گذرد و پانزده کروه از آنجا بالاتر سنگیست شکل گاوی
که آب گنگ از آن سنگ بیرون می‌آید خواص و عوام هندوان بیدین و ذلیل و کینه‌کار اقوام علیهم ما یستحق
از دور آن کار سنگین را پرستش می‌نمایند و یکساله راه از اطراف با عتقاد تمام پیش آن نگاه داشته و مرده‌گانی خود را

سوخته خاکستر او را در آن آب ریزند و باعید نجات در آن وسیله‌اند و زر و نقره در آن آب می‌اندازند
و زن‌کان را در آن آب در داده سر و ریش تراشند و از زبان خود عبادت مقبوله خوانند و بغیر این هیچ اند
تارکان اسلام و ایمان دانند و ابو نصر عتبی حکایات غوات که هندوان بعقیده فاسده در باب آن آب دارند
در کتاب یمینی آورده است و شرح آن داده که سلطان محمود بعد از چند سال که بعرض جهاد قیام نموده
بود و از حال عزیمت قنوج فرموده مدتها محاربه کفار کرده ماند تا عاقبت بسعی تمام لشکر اسلام با خود دگر
اکنون قلم شکسته رقم در مقام اتمام کلام آنست رساند و صاحب ترجمه یمینی آن عزم را از تو قف
و معاذی من الله ده محمود دانسته و صاحبقران ظفر قرین روی همت بجهاد اهل شرک و فساد آورده شاه
زادگان و امرا را برای رواز ساخته موکب همایون از راه دیگر توجه نمود و سردار سپاه ظفر پناه و امرا
و قلاع اهل کفر و ضلال را مسخر ساخته برکت و سرور و راه انجه بر راه بود غارت کرد و آنچه در راه بود هم بتاراج
رسیده ممالک هندوستان یعنی دارالملک دهلی را فتح فرموده از آب گنگ عبور نموده باین نواحی که
سحر تکران رسیده تیغ جهاد در رسانید فسبحان من وفق العباد لدفع الفساد بالجهاد عن الجهات و رفع
بعضهم فوق بعض درجات و چون در دره کوه تمنوز کرده انبوه بوده بودند در قوت خود اعتماد کرده در آن
مقام توقف نموده اند و اموال و مواشی در تصرف ایشان مانده و تقضای الهی حکم باستیصال اهل ضلال
رانده پنجم جمادی الاول خورشید لوا ظفر مائر هنگام آنکه جمشید مشرق از قله کوه سپهر حقیقی ارتفاع یافت
برافراخت رای آفتاب اشراق پرتو التفات باستیصال کفار در دره کوه انداخت و صدمه و سمره قلب
و جناح شاهزادگان و امرا را دسته ساخت و بجا یسا شیء دنبال متوجه اهل شرک و ضلال شدند و از اول
کوچ و نقاره و نفیر منفذ کرده اثر بهاهد و کفار را از مشاهده آن حال اهوال دود از دست رفته و دمیده و ساعتی
طاقت ایستادگی و پایداری نیاورده روی گریز نهادند و از بیم فرو رفته بکوهها پناه بردند و لشکر اسلام از عقب ایشان گرفته ایشان
در مغان را تیغ جهاد گذرانیدند و شمشیر ایکون آتشبار سیاه و خون بچکانیدند و غنیمت فراوان گرفته چون
نواحی آن دیار از خبث وجود کفار پاک شد رایات فتح آیات معاودت و بازگشته از دریای گنگ عبور نمودند
چشمی را کرده سوار شد و پنج کروه رانده بطرف زیر آب گنگ بدولت و سعادت نزول فرموده برای
فتحی را نماز ادا نمود و شکر پروردگار را افزود
چون قادر کن فیکون که قبه معلق انگون دو صد مطبق ربع مسکون بموجب و هو الذی یسیرکم فی البر و البحر

تعبیه قدرت او است حضرت صاحبقران را بخشید که به نیت جهاد لشکر اسلام مؤید و منصور گشته و تخریب بتخانها
و قلع و قمع عبادت پرستان را باعتقاد تیغ جهاد مشغول ساخت و رسوم کفر و شرک را از صحرا و اهل هند برانداخت و رنگ
دوره کوتنه و باقی این مواضع برانداخت روز ... شانزدهم جمادی الاولی بعزم رجعت از آنجا رایت
نهضت نموده و فرمان همایون نفاذ یافت که یورتچیان اغرق را بموکب نصرت نشان رسانیدند و صباح
حلال رسیدند که در دره کوه سوالک که از آنجا آب جون از هندوستان بیرون می‌آید هندوان بسیار
حشر و کافر جمع شده اند میان موکب همایون و اغرق میمون چهار کروه راه بود آنحضرت فرمود که لشکرها
با اغرق براه کوه روان شوند و آنحضرت ایلغار فرموده در جنگلی کوچ کرده مانده تا سوالک در کنف حفظ
حق تعالی فرود آمد و در آن مقام امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین از جانب اغرق آمده تا اتاق
امیر سلیمانشاه و دیگر امرا بعرض رسانیدند که اگر آنحضرت بجانب اغرق میل فرموده چند روزی استراحت
نمایند بندگان بجانب هندوان تاخت کنیم صاحبقران سعادت نشان فرمود که جنگ با این طایفه غزا است
و چند فایده دیده اند تمام نیکو چه در غزا ثواب دو افزون است و حصول اموال برای مسکینان پریشان احوال
لشکر شما را نظر بر من نباید بست من برخواهم سعادت و بنیاد افزونی مسکینان لشکر الاغ بعد از عهد
هنوز بر پای باید ساخت و دستان را زحمت بر تن خود توان نهاد هم از ... ستایش ... نهاد به فرمان همایون
نفاذ یافت که امیر جهانشاه با جمعی امرا نصرت پناه جازم کوه سوالک گشته و حضرت صاحبقران اعظم
تعرم تاخت کوه سوالک سوار شده در دره آن کوه برای بود بهروز نام بصعوبت کوه و کثرت گروه
و لشکر کفار زعیم شمار مغرور شده لشکر بر نخار امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و دیگر دلاوران و
جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و جمعی بهادران و در مراد و قتلق امیر شیخ نورالدین
و امیر شاه ملک و بعضی امرا در دوی بزرگ کفار را در هم شده آنحضرت بذات با فرمان رعیت توقف نمود و در طلوع آفتاب
دلها را تا قوت دل میفزود و دلیران قتال مشتعل یافت آتش جنگ بالا گشته دمهای سعادت شال اقبال
کش دمای دولت و ظفر بر مفارق اهل اسلام فتاد و ما فتاب بیروزی از افق فیروزی طالع شده ما
انهزم جلال انتهای نشانه نصرت استقبال نموده و شمال اینهزام افتاد و هندوستان شکست خوردند گروهی بسیار کشته شد و
قرمان انبار غنایم ... که از مردم قوی حال بعضی غنایم بسته و مردم ضعیف بخش کرده و از مساکین آن
بنده پیادی اجاد مردم لشکری بیرون گشته و حضرت صاحبقران آن شب در دنبال امیرزاده پیر محمد نزول فرمود

وا ز فرح ... موکب همایون از منزل نصرت فزای بطالع دیم کردون شد و روز دیگر چون خورشید جنود نورپاش شد و
روی آنحضرت بپرده‌های عالی امده رایات ظفر آیات جنبش نموده بموضع بهیره از ولایت ساد
رسیدند و بسبب غنیمت بسیار که سپاه نصرت پناه جمع آورده بود بر روز نادر تا از جهار کروه راه
بغش و دشواری نموده و بخستگی در آن راه سپری شد
حضرت صاحبقران چهاردهم ماه از آب جون عبور نموده بجایی دیگر از کوه سوالک رسیده
شنید که کلی از دریاهای هند آمده تمام خلق بسیار یکجا مجتمع اند و استظهار بجوانب هند آنکه
در آن آورده و کوهها و جاهای رفیع و دشوار و ضبط تحصن نموده اند حضرت صاحبقران متوجه گبران شده
بنماز شام بکنار بیشه رسید و شعلها افروخته فرمود که امرا و لشکر آن جنگل بریدن و درختان را
مشغول شدند و هم در آن شب با تیغ و سنگ جنگل بریده راه ساخته روز دیگر چون از فرح صبح کشتی
شب تیره بیرون رفت از دست روز اعلام اسلام بجانب دره کوه سوالک در کوه کوکه که سر بفتح آمد
بود در آمده رای او تیر برسم ... دین ... ترتیب اتباع و اشیاع قرار داده اسباب قتال و جدال
آماده ساخته استاده بود چون از دور رایت و شکوه لشکر منصور مشاهده کردند دل از کف داده
و فرار بر عزم ... در کوه ... ده ... و از ... کهران حرز کوه هند و انواع طاعات
نامزده عیال ... براه هزیمت و فرار داده طریق گریز پیش گرفتند لشکر منصور در عقب ایشان
سرعت رفتند ... شده تیغ انتقام ... و کفار را بخاک ... هلاک و بر باد فنا دادند
کرفته کروهی ... زاده ... کاوره و ... و ... بسیار غنیمت فراوان حاصل شد ... امیرزاده پیر محمد
امیر سلیمانشاه در دره دیگر هندوی بسیار کشته غنیمت فراوان حاصل شد و در دره دیگر امیر جهانشاه
دره دیگر تاختند غنیمت بسیار یافتند ... بمیمنه و میسره با دروی همایون پیوستند و بنیاد کفر
سوخته و کار اسلام ساخته چهره دولت افروخته و رایات اقبال افراخته شب آن هم در ماه صاحبقران گیتی
پناه فرود دره میان دو کوه باز کوه سوالک در آمد که از آنجا تا ولایت نگرکوت پانزده فرسنگ بود
در آنجا چندان گبران تیره رای و هندوان ظلمت افزای بودند که حیران شد عقل بیان کرد و صورت
در آنجا خیال حیرت گشت آنحضرت سوار شده باز ایستاد تا از جوانغار امیر جهانشاه و لشکر جرانغار
تاخت کرده هندوی بسیار بقتل آوردند و غنیمت بیشمار گرفتند و همانروز خلیفه بیشتر از تسخیر نگرکوت

و علی سلطان تواجی قاصر آمد که در طرف دست چپ دره است مشغول بکفار و کلیبای ایشان مردوار
ضبط و شمار حضرت صاحبقران سپاه قندهار غان بمدد بادرشا بصوب پایان دره معطوف فرمود و از شیخ نور الدین
و علی سلطان تواجی را اشارت شد که بر ایشان تاخت کنند و علم ظفر پیکر بر قله کوه برافراخته نظاره
مجاهدان نصرت نشان میکرد و شیران بیشه شجاعت و جباران میدان جلادت پیاده دران دره درآمده
دار جا دمیده بند وان وادی را بخون سیاهان گلگون ساخته سواد سواد کفر را قطع کردند و بیشتر اهل فساد
تیغ جهاد کشته گشته باقی خسته خسته آواره شدند و لشکر منصور غنایم نامحصور گرفته و سالما و غانما
[illegible] مسرور شده بجوار خود مخصوص گشتند و اموال و غنایم بعرض رسانیدند حضرت صاحبقران
که هر کس را غنیمت رسیده بود نصیبی دادند و تا نماز شام بر بالای آن کوه بود چون شب شد بر کوه
زدند و چون اعیان جادوار لاجورد رایات همایون پایان آمده آنشب دران دره بودند و دران جنگلها
جنگلها [illegible] بسیار بود و شب چیزهای لشکر را دزدیدند و سپاه ظفر پناه را در مدت یکماه از نهم
جمادی الاولی که در میان دو کوه کوه سوالک و کوه کوکه بودند تا غایت شانزدهم جمادی الاخر که بمواضع
خود منصور شدند جنت غزو با کفار و مشرکان و بت پرستان اتفاق افتاد و هفت قلعه معتبر که حصنهای
منیع و حصارهای رفیع و بحصانت قلعه خیبر و در متانت سد اسکندر بود یکسر و مخالف یکدیگر که در ایام سلاطین
این کشور جزیه میداده اند و درین زمان با آنکه جزیه میدادند متعرض مسلمانان میشوند مفتوح و مسخر گشت
که شرح و بسط آن باعث اطناب و مقتضی به تعاقب و از جمله آن چند حصار استوار قلعه شیخ بود
از خویشان ملکه سیخه کوکری گرگران آن قلعه بواسطه حمی مسلمانان که در میان ایشان بودند سر رضا
[illegible] نهاده اظهار انقیاد نمودند اما [illegible] نفاق ظاهر بود یکی از بندگان حضرت تدبیر صواب کرده [illegible]
ایشان بجهت آمده [illegible] بان نوع گرگفت که بعضی که دادند در عوض مال امانی بسپارند تا ایشان جاهای
کنند و هر جا چیزی از کمان و تیر و تیغ آورده بها گران میدادند و بان تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان
و حکم همایون نافذ شد که [illegible] لازم شد و شاه غازی باشند بدین جهت [illegible] شده مسلمانان را نقل
آوردند و لشکر اسلام جنگ انداخته قلعه را مفتوح ساختند و دو هزار مرد را [illegible] تیغ سرانداختند
[illegible] آتش [illegible] و دو قلعه دیگر [illegible] قلعه ملک دیوراج [illegible] قلعه دیگر مستخلص شده [illegible]
[illegible] از [illegible] وجود مشرکان [illegible] لشکر اسلام پاک شد و آوازه این فتحها بانام در

اقالیم

اقالیم اسلام بسامع خواص و عوام رسید. چون همت عالی نشان
حضرت صاحبقران از غزوات کوه سوالک فراغت یافت لمعان تیغ جهانگشایش چون آفتاب بجانب
دیگر از آن کشور تافت و شانزدهم ماه موکب همایون در برابر قریه یا ملک که از نواحی جموست نزول فرمود
و قاصدان که از دهلی بکشمیر پیش اسکندر شاه رفته بودند با ایلچیان او رسیدند و عرضه داشتند که اسکندر شاه
احرام بندگی بسته روی نیاز بقبله اقبال آورده بعرض جهان آمد قاصدان و با ایلچیان از جانب
اردوی اعلی رسیدند و تقریر کردند که [illegible] آمده که اسکندر شاه سی هزار اسب [illegible] پیشکش اردو
و [illegible] توجه آن بجانب کشمیر بازگشت تا بعد از اتمام آن مهم دیگر باره متوجه پای بوس شده
حضرت [illegible] نموده فرمود که اسکندر شاه را ما تکلیف ما لایطاق کرده اند و [illegible]
کنجای حوصله او طلب داشته اند [illegible] ماه ایلچیان او را اجازت عنایت نموده مقرر فرمود که [illegible]
[illegible] روز از این تاریخ گذرد و در لب [illegible] بسته باردوی همایون آید [illegible] با جمله
امیرزاده رستم که [illegible] از دهلی بکشمیر رفته بود با ایلچیان اسکندر شاه روان فرمود و قریه یا ملک بموضع
[illegible] بود جنگلها محکم داشتند و چیزها در کناره جنگل [illegible] مقابله [illegible]
امیر شیخ محمد ایکو تمور و جمشید بهادر بموجب فرمان [illegible] امیرزاده خلیل سلطان متوجه قریه
شدند در حال بی توقف جلال قاصد رسید که سپاه ظفر پناه [illegible] توقف داده اند و دیگر [illegible] اسلام
[illegible] در حرکت آمده چون [illegible] لشکر آراسته دیدند و طنطنه کوس و صدای نقاره شنیدند از
مهابت لشکر جرار پای ثبات ایشان بر قرار نماند فرار نمودند و در جنگلها خزیدند [illegible]
[illegible] حملات [illegible] لشکریان [illegible]
بسیار [illegible] ازانجا کوچ فرموده و [illegible] این کوه بقریه رسیدند که در انجا [illegible] انبوه بود
[illegible] آتش زده بجنگلها رفتند و سپاه منصور غله فراوان [illegible]
[illegible] و دیگر که در آن [illegible] غله بسیار یافتند و [illegible] بود
[illegible] ساخته [illegible] افتاده ازانجا [illegible] و نوزدهم ماه در برابر قصبه جو عسکر ظفر
پناه شد و در آن مواضع [illegible] بود غله [illegible] و لشکریان [illegible] بیستم ماه [illegible]
بود در آمدند و چند نوبت از آب گذشته بجای رسیدند که [illegible] کوه بطرف دست چپ قصبه جو بود در

وست رات قریه منود و درین دو محل شده ان قوی هیکل پر دل جاهل بسیار بودند و کوهها و جنگلها بر
غایت محکمی و استواری داشتند چنانچه در آمدن بر آنجا محال مینمود و شهده ان بدان مواضع حصن …
برده بودند و نعره و فریاد میزدند و تیر میانداختند برای عقده کشای حضرت صاحبقران خواست که آن
دو صنف ان دیو سرت را نوعی در دام تسخیر آورد که لشکر اسلام را آسیبی نرسد و شهده ان جمن تدبیر و قید
تسخیر اند فرمان فرمود که متعرض ایشان نشوند و توبه مینمود تا خسته از تعب … بسیار بر دو داشته و
هنگام بازگشتن چند قشون دلاوران جلادت آیین دران جنگلها چون شیر درکمین نشستند … هم
با دفعه چندبار ده منزل همایون شده دران مقام چهار فرسنگ درچهار فرسنگ گشت زار … علوفه
بود و چون حضرت صاحبقران از آن دره بیرون فرموده و آنجا غزا نموده خبر بآنحضرت رسید که آن جود
و گبران بعد از عبور سپاه منصور ایمن شده در پا همت از مغولها بیرون آمدند بهادران …
از کمین بیرون آمده بر آن نعره چندان نمودند و بسیار تیغ جهاد کشیدند و از … امیر شیخ نور الدین
و دولت تیمور تواچی و حسن ملک قوچین برای خود را با پنجاه گبر دیگر گردن بسته بدرگاه عالم پناه آوردند
حضرت صاحبقران شکر و سپاس فراوان … زمین و زمان … چراغ موحدان …
قرین شکوه … را بقدم رسانند … که زخم داده بود جهت استخلاص … آنجا علاج فرمود
و بوعده و وعید و بیم و امید او را نصیحت کرده … گوشت گاو … خراسان
در حضور سلطان … خود بتشریف … سرافراز شد و بموجب التماس او در سایه
حمایت و کنف رعایت آنحضرت روزگار گذرانند و جمعی که با او بودند بسلاسل و اغلال مقید شدند
و بیست و سیوم ماه دران منزل بود … شیخ کوکر … حاکم …
… توجه حضرت صاحبقران بجانب هندوستان از دشمنان … شده پناه بآنحضرت آورده
و عنایات پادشاهانه اختصاص یافته بنوعی که هر که در ممالک هند خود را با و نسبت کرده از تعرض غارت
… شده بعد از فتح دهلی در میان … اجازت خواست که متوجه ولایت خود شود هر چند
دلایل نفاق و مخایل شقاق از صفحات احوال او شاهد و معاین بود اما چون … از دیگران …
عالم پناه آمده بود آنحضرت او را رخصت فرمود مقرر آنکه … لب آب … گویند …
پیوندد و چون آن نادان … خود … بساط نشاط و مجلس عیش بیاراست و بوعده که در …

حضرت را مقرر گردیده بود وفات یافته و در قم نسیان گشته و جمعی مخصوصان آنحضرت مثل مولانا عبدالله صدر
و … شاه … و دیگران که از ماوراء النهر می آمدند در شهر … رسیدند هیچ یک التفات نکرده و انه
مضمون … متعلقان سرکشی از صحبت صاحبدلان غافل شدند مقبل شدن … مشکل
و چون رایات ظفر آیات سایه دولت بر آن ساحت انداخت فرمان همایون از موقف جلال نفاذ یافت
که امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه بولایت او در شده حضرت صاحبقران
تفحص قصه چون فارغ شده همانجا توقف نمود و شاهزادگان و امرا بولایت … رفته و … کرده
… و عقوبت کشتند و از ولایت و مال امان ستاندند چون خبر فتح … رسید … چهارم
ماه از آب جناوه عبور فرمود جمعی عاجزان و ضعفان غرق شدند آنحضرت مرحمت نموده فرمود که باز
ماندگان را بر اسبان و شتران گذرانیدند … کشتی آن … طوفان غم محفوظ …
امیرزاده میرانشاه گورکان از جانب آذربایجان رسیده خبر شاهزاده و مخدوم زادگان …
… و اخبار عراق و بغداد و مصر و شام و قلعه النجق و شیروانات و دشت قبچاق …
و آنحضرت هم درین روز … شاه … دارالسلطنه سمرقند فرستاده تا بشارت وصول موکب …
رسانیدند هم درین روز … امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از ممالک فارس آمده خبر سلامت … مملکت
… رسانید و آنحضرت … ماه … از آب جناوه کوچ کرده … منزل فرمود
… تا شاهزادگان … دولت و اقبال … عالم آرای
حضرت صاحبقران
لشکر … گذرانیده … روان شد و بیست و هشتم ماه در کنار … آنحضرت
را فرود آوردند … شیران شیر افکن از هر طرف …
و امیر شیخ نور الدین … حمله کرده و شیر را انداخت در … اطراف …
جهاد و اجتهاد نموده … همایون رسیدند و غنایم بسیار … پیشکش … رسانیدند
… امرا … انعام تمام فرموده و نظر مبارک …
بخاطر همایون … عنایات مخصوص گردانیدند و تشریف خاص …
امرا از آن … سلاطین عظام … یک نظر آنحضرت منظور …

عنایت شمول چشم او بر درگاه می‌افتد نشان دولت و جانور و لشکر [illegible] اجازت فرموده امرا و نوئینان
و با نعام هر یک بانواع محنت شدند و همه را بلطف عمیم [illegible] پیاده و پسر محمد [illegible]
تاج خاص اختصاص بخشیده را اعیان ممالک هند جمعی که ظفر کرده ملازم رکاب نصرت شعار بودند
بتشریفات فاخر خوشدل ساخته و حکم جهانمطاع ارزانی داشته اجازت مراجعت داد و خضر خان را که
آوازه او کوشیده کرده بود و از بند رسته برحمت ایزدی دولت سعادت ملازمت آنحضرت یافته
عاطفت پادشاهانه امارت ولایت ملتان [illegible] ارجمند فرمود و چون حضرت صاحبقران در ممالک
هندوستان خاطر خطیر از جهاد مشرکان و بت پرستان فارغ ساخت در آن صحرای دلگشا و فضای نزهت‌افزا
با سپاه ذره شمار [illegible] شکار انداخت و چندان شکاری و جانور در آن دشت پهناور [illegible]
[illegible] آهوی [illegible] و گوزن [illegible] و طوطی و دیگر مرغان [illegible]
بودند گرفتار شدند که از حد تحریر و شرح تقریر متجاوز بود و کرگدن که از کمال قوت جثه [illegible] که
[illegible] بشاخ زده می‌انداخت و پوست او چنان سخت که [illegible] دشوار کار میکند [illegible]
[illegible] از شکارگاه نهضت فرموده در موضع [illegible] در فضای [illegible]
دلگشا نزول فرمود [illegible] بهشت برین [illegible] عالم   چون کشمیر از شهرهای مشهور جهانست
شرح آن [illegible] مختلف مذکور [illegible] که [illegible] شهر [illegible] وضع
[illegible] اقلیم و طول و عرض [illegible] کشمیر [illegible]
[illegible] اقلیم چهارم [illegible] اول آن اقلیم آنجاست که عرض [illegible] درجه باشد [illegible]
[illegible] درجه [illegible] و پنجاه و [illegible]
[illegible] کشمیر از خط استوا [illegible] درجه است و طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض این ولایت
طولانی افتاده و از جمیع جوانب کوهها بلند دارد و جنوبش بجانب دهلی [illegible] شمالی
بطرف بدخشان و صوب خراسان و جانب غربیش بمواضع و مراتع و جبال [illegible] اقوام افغانی [illegible]
بطرف شرقی [illegible] و در آن عرصه آنچه معمورست از طرف شرقی بجانب غربی [illegible]
باشد و عرضش [illegible] جنوبا و شمالا [illegible] فرسنگ و در آن دشت [illegible] که در میان کوهها
واقع شده ده هزار [illegible] معمورست با چشمه‌ها خوش و آب و سبزه بسیار و گویند در آن ولایات [illegible]

و دشت صد هزار قریه محل زراعت و عمارتست و لطف آب و هوای آن ولایت موجب حسن و لطافت
مردم آنجا باشد [illegible] کشمیر [illegible] در کوه و دشت آن انواع درختان میوه دار [illegible]
[illegible] باشد و چون هواش میل ببرودت دارد در بهار عظیم [illegible] میوه‌های گرمسیری مثل خرما و
نارنج و ترنج و غیر آن نمیشود [illegible] از مواضع نزدیک نقل میکنند و در میان [illegible] که [illegible]
[illegible] باشد شهریست [illegible] حکام و بغداد [illegible] نهری عظیم در میان آن جاری
که در کثرت از دجله میگذرد و مجموع [illegible] چشمه بیرون می‌آید که در [illegible]
چشمه [illegible] آب [illegible] باشند کشتی [illegible] ساخته [illegible] شهر [illegible]
و این آب چون از کشمیر گذرد بنسبت مواضع آب [illegible] و در بالای ملتان [illegible]
می‌پیوندد [illegible] و از ملتان گذشته [illegible] از دیگر طرف ملتان [illegible]
[illegible] مجموع نزدیک [illegible] آب سند [illegible] میگویند [illegible]
دریای عمان [illegible] از جبال فلک [illegible]
[illegible] خلق [illegible] از [illegible] معظم [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] خراسان [illegible]
راه [illegible] راه علوفه [illegible] طرق [illegible] دشوار که
چارپایان بسیار تلف میشوند حفظ الهی بود [illegible] پاسبان [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
از موضع [illegible] نهضت نموده [illegible] آب [illegible] فرموده [illegible] که باشارت [illegible] بود [illegible]
[illegible] از آن پل [illegible] از [illegible]
که لشکر [illegible] از آن پل [illegible] آنحضرت [illegible] آب [illegible] موضع [illegible]
از توابع کوه جود نزول فرمود و از آنجا بسرعت تمام نهضت کرد
حضرت صاحبقران غره ماه رجب بعد از [illegible] جبال [illegible] شام
از آن جبال [illegible] شام بیرون آمد [illegible] چول جلالی گذشت دهم ماه ساحل آب سند از لشکر
بحر خروش [illegible] دریای محیط شد و امرا که ضبط قلعه [illegible] و حفظ [illegible] بود [illegible]
بر [illegible] شاه [illegible] فرمود [illegible] آب سند [illegible] پل بسته بودند [illegible]

حضرت از پل عبور نمود و تا نهم روز بر لب آب توقف فرمود و امرا آمده داد ایشان را از سر پل باز داشت که
لشکر را بآهستگی از پل بگذرانند و رایات منصور عزیمت نموده سه فرسنگ رفته فرود آمدند و امرا که بمحافظت
قلعه ظفر و بانو و آن نواحی مامور بودند و شرح آن مذکور شد درین مقام چشم سعادت را بسرمه دولت
یعنی غبار بارگاه آنحضرت روشن ساخته چند تقوز اسپ و شتر از کار دستکش گذرانیدند آنحضرت همه را بانعام
بهمان بهادران بخشیده فرمود که دواب بقلعه جان رسانیده امرا در قلعه ظفر توقف نمایند تا تمام لشکر
از آنجا عبور کنند و چهارم ماه موافق اول فروردین جلالی که نوروز بود عزیمت طرف ظفر فرمود
و پنجم ماه بقلعه ظفر رسیده سه روز توقف نمود و نوکر امیرزاده جهان امیرشاه کودکان را با ذ بکابل
فرستاد و تا بشارت فتح و ظفر مراجعت بآن مملکت رسانند و قاصدان بکابل رفتند که لشکرها بجانب
بجهت دفع شر طبقه افغانان آمده و سابقا مذکور شد که امیر سلیمانشاه در زمانی که توجه رایات کشورستان
بجانب هندوستان جهت دفع افغانان و فتح سامانان قلعه ظفر را عمارت کرده بود لیکن در کنار آن چشمه
خوشگوار خارج از حصار مانده بود و در وقت رای عالم آرا اقتضای آن کرد که آن چشمه داخل قلعه باشد
و [illegible] بنابر رعایت مصالح مسلمانان بر مراد خویش ترجیح داشته توقف
[illegible] حاضر معلوم نمود و بعرض همایون رسید که چند خروار غله در انبارخانه مانده
شد که علما بلشکری که حاضرند بخش کنند مردم را از هوای نخل طمع براتش از رو آمده شده بران
سپاه نوکران خود را زیادت برآنچه حاضر بود باز خواندند و علما قسمت شده فرمان قضا امضا
شد که بموجب تفصیل قسمت هر یک بمساق انداخته چشمه مذکور را داخل حصار کنند و مجموع تا عمارات ج
بدست خویش خشت کشیدند و در آن کار که سبب امن و امان مسلمانان است سعی کردند و عمارت کی
به ماه شوال کرده به روز تمام شد و نصرت حاجی نوکر امیر را در پیر محمد احمد کس و اقلان
جوجی نژاد و مقدم ایشان بازی اعلی با چهار صد خانه کوچ از بلخ بمحافظت آنجا باز داشت و ضبط
قلعه ایبک بدولت عم زاده حسن بخت کان عم زاده امیر شیخ نور الدین گذاشت و براه کشند شیخ حماد
متوجه شده بیدولت در آن منزل مبارک نزول فرموده نهم ماه بیلاچ کرماچ عزیمت نموده شیخ احمد
خواجه افغانی بحضور بارگاه عالمپناه فایز شد اما از سفره و سماط بساط انبساط نداشت چون آبی
بی باران و متاع بی بها زبان بگشاد و بیان اکتفا نمود هر چند غذای روحانی برای قوت روح حضرت

اما گاه گاه غذای جسمانی بجهت حضور قلب و جمع حواس بشر در خورست و خدمت شیخ مش بجد راه نقر
در سر درویشی بجا نیاورده ... حاصل از منزل لکوساعش که شتی بود سفره انداختن و تمام روز بموجب سکا
و ثاق شیخ عبدال از مقدم همایون سرافتخار بطاق گردون برافراشت و آن درویش بسعادت توفیق
انچه داشت بعرض رسانید کشید از تر و خشک و شیرین و شور حدث سلمانی هندی و مور و جانور
مولانا نعمت الله برادر مولانا جلال الدین لطف الله صدر را مشرف میرزاده شاهرخ فرستاد و تا بشارت
وصول موکب همایون رسانند و دهم ماه موافق کابل از غبار رسید باد رفتار با بخش شکست دشت در
آنجا جناب عملک آغا و جوی شکر بان که بهبان ایشان مانده بود و قطارها و شتر را گذاشته بیشتر را بلاده
کرد اش را از عقب ورود شب هنگام بر جوبها دان فرود آمدند و آن بادان کیا را جوی نو دو جوی ها گو
نزگوند از بیت که معمار رحمت آنحضرت جاری فرموده و اجرا رش آن مقتدر سلاطین بکر خودند و شیخ
ان نگذشت و از آنجا بموضع غزبان رسیده فرمان قضا مضا نفاذ یافت که در آن سر راه رباطی از آجر پخته
رجب فرموده با تمام پیوست و از عقبه شتر تو و تنگی دره آن دو فرسنگ گذشته در فضای دلگشا
نزول فرمود و آنجا نقشی بر دست آنحضرت ظاهر شده دردی بغایت پدید آمد چنانچه از نیمی در مجال
شدن نعمان گرفش ماند و آن ملالت در خواطر خواص و عوام اثر کرده در ضمایر و سرایر اصابت
اکثر سرایت نمود وکیف یخلک الدنا بشی وانت لعله الدنیا طبیب والتی الگه ان منزل کان
ناخوشی دست داد و ارزانا خوش شکسته خوانده شب هنگام جنازه نوکر امیرزاده شاهرخ از جانب هراة آمده
خبر ناخوشی آورده دیگر روز در همانجا توقف شد و بعد از آن در محفه روان شده چون از جنبش اسب الم
محفه زیادت بیشتر بندگان خاص محفه را بگردن گرفته دو کرده پرانب و از تنگی تنگی می کرد
چنانچه دریکجا بیست و شش نوبت و جای دیگر بیست و دو نوبت از تنگ آب می باید گذشت و در خولاجان
سعد عیسی ملک خانم و تومان آغا و سایر اقلیان مخدوم زادگان از جانب سمرقند آمده اخبار فرح
بخش آورده و پیشکشات بعرض رسانیدند و آنحضرت نوکران تومان آغا که قتلغ ترا فرمود که بملازمت
از خوف متجمل آمده اما بسبب ملالت مزاج همایون مشرب نشاط ترکی داشت تغیر بر شادی تمام
صحت از مشرق عافیت طلوع کرده آفتاب دولت از ظلمت کسوف خلاص یافت و آثر ملیح
سر آب در محفه در آمده عازم بقلان شده و بنزول آنحضرت تربیه آخر سرتقا قربان رسانیده و انجا شیخ

نهضت فرموده بموضع قرابلاق فرود آمد و خواتین امیرزاده پیر محمد و مرحوم امیر جهانشاه و امرا و رعایا
ولایت بقلان ساوریا بعرض رسانیدند و نوزدهم ماه رایات جهانپناه بموضع سمنگان آمد و نهم از روز
عرسنگ مخیم نزول همایون گشت بیستم ماه بکلم آمده بیست و یک بلب آب جیحون رسید
حضرت صاحبقران بیست دویم ماه رجب بگذرگاه کشتی در گذر ترمذ از جیحون
عبور فرموده و دران مقام امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و حضرات عالیات و باقی
شاهزادگان و اعیان و اشراف از دار السلطنه سمرقند و اطراف بدولت ملازمت رسیده دو
روز در ترمذ توقف نمودند و زبان تهنیت گشاده چندان پیشکش و نثار بعرض رسانیدند که دامن روزگار
از چندین زر و گوهر گرانبار شد و خانزاده علاء الملک که صحبت آفتاب او بخاندان نبوت و نجیب آنحضرت
تاطوی داده پیشکشهای لایق بعرض رسانید و رایات ظفر پناه بیست و سیوم ماه از ترمذ بقشلاق جهانشاه
آمد و منزل بمنزل نهضت فرموده بیست و ششم بموضع [illegible] امیرزاده شاهرخ از نمراه رسیده
دیده امیدش بنور طلعت آنحضرت روشنی یافت و در همین منزل امیرزاده عمر که در زمان غیبت [illegible]
بدار السلطنه سمرقند مقرر بود سعادت دستبوس و دولت آغوش یافته چون بوظایف عدل و داد [illegible]
نموده بود بمزید عنایت معزز و مشرف شد و منازل پیموده غره شعبان خطه دلکش کش از نزول موکب
همایون رشک باغ ارم گشت آنحضرت از صدق نیت بزیارت مرقد بزرگوار شیخ شمس الدین کلال و
دیگر مشایخ و مرقد پدر بزرگوار [illegible] بغفران حضرت شتافته نذور و صدقات بفقرا و مستحقان عنایت
نمود و مدت پانزده روز در آق سرای دلگشا مقام عیش و عشرت در محل فراغت [illegible] جشنی خورشید
طلعت بود ترتیب [illegible] احکام [illegible] روزگار [illegible] شعبان
عازم سمرقند شده بهشتکی آمد چنانچه بیست دویم ماه بباغ دلگشا رسید و چون کوکسرای [illegible] مقام [illegible]
تمام شده بود آنحضرت ترتیب جشنی پادشاهانه اشارت فرموده و بمجمع خواتین و فرزندان حاضر آمده
[illegible] در برج دولت عالیان را بفراغت و جمعیت نوید [illegible] از نقود و جواهر
[illegible] از جواهر بسیار زر در شمار نبود [illegible] باشد که در آید بشمار [illegible]
ماه [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] سلطان [illegible] که شهر [illegible] دار السلطنه سمرقند
نزدیک شد [illegible] شهر [illegible] غیرت فردوس شد [illegible] شاهزاده قثم

بن عباس رضی الله عنهما در [illegible] شرایط زیارت بجای آورد و از آنجا بخانقاه سید [illegible] از مود
بعد انعقاد جشن در باغ چنارستان نزول نمود و مجلس عیش آراسته چهره روزگار برافروخت و عارض دولت
فروغ یافته آتش ادبار محنت ایام را تمام بسوخت [illegible] که [illegible] فوت کرده بود [illegible] قضا
گردون [illegible] حضرت صاحبقران بطالع سعد و بخت فیروز دران باغها فیض بخش نشاط و عیش [illegible]
[illegible] رسید [illegible] که [illegible] بودند [illegible] شکل عظیم و هیکل جسیم
حیران مانده بر کمال صنع قادر حکیم آفرین خواندند اگر پای پیلت اگرچه بود [illegible]
حضرت صاحبقران جهانستان از نفایس و تنسوقات ممالک هندوستان شاهزادگان و حضرات
و کافه طبقات را علی اختلاف درجات از جواهر و طلا و کمر [illegible] سوقات [illegible] داشت [illegible]
برادر بزرگ [illegible] که حاکم ملتان بود یاد و زنجیر پیل و دیگر تنسوقات هند [illegible] محمد سلطان [illegible]
و امرا که دران سرحد بودند همه را تبرکات یاد کرد و امیرزاده شاهرخ اجازت [illegible] سلطنت خویش
باز گردید و الحمد لله [illegible] بهین کار شاهان [illegible] در تاجداری که بنا [illegible]
[illegible] بناهای خیرات سازند [illegible] که [illegible] سنگ [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] تا بر [illegible] جامع که [illegible] رسید بنا [illegible]
[illegible] تا [illegible] اسباب [illegible] که [illegible]
[illegible] مصحف [illegible] معشوق [illegible] عاشق [illegible]
کردن [illegible] کشیدن [illegible] کرده [illegible] حضرت صاحبقران
دران زمان [illegible] ممالک [illegible] خراب [illegible]
[illegible] کرده بود که چون بدار السلطنه سمرقند معاودت نماید دران بلده [illegible] مسجدی [illegible] بنیاد
نهاده تمام فرماید [illegible] که موکب جهانگشا بدار الملک [illegible] خاطر همایون [illegible]
و چون [illegible] فال ماه مبارک رمضان [illegible] نموده [illegible] مطالعات [illegible]
بود آنحضرت به بنای مسجد جامع در دار السلطنه سمرقند فرمان فرمود و بحکم [illegible] چهارم
ماه [illegible] و استادان [illegible] ساعتی خجسته و طالعی شایسته [illegible]
[illegible] که هریک [illegible] کشوری بودند [illegible] پیوسته [illegible]

از کشور هند بسمرقند رسیده بود و سنگ ملک شدند سنگهای بزرگ بگاو و گردون می آوردند و سرکارها
بخش کرده امرا و ارکان دولت چند گاه سعی بلیغ نمودند درین اثنا امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان
در سرحد جته و مغولستان بود رسیده در خانقاه تومان آغا بشرف پای بوس استسعاد یافت و در سمرقند
رخش کشش بجای آورده آنحضرت شاهزاده را کنار گرفته پرسش و نوازش فرمود حضرت صاحبقران
از غایت اهتمام که باتمام آن عمارت داشت بنفس نفیس بر سر عمارت حاضر شده و در مدرسه خانم
که در جوار آن مسجد بود و خانقاه تومان آغا سکونت میساختند و مهمات کلی و قضایا و ملکی همانجا فیصل میساخت
تا چنان مسجدی که در روی زمین مثل آن نشان نمیدهند باندک زمانی بیمن دولت حضرت صاحبقران صاحب
در پرداخته شد و شرح آن عمارت در حال ولادت حضرت در مجمل احوال مفصل مذکور است

مملکت خراسان بفر دولت امیرزاده شاهرخ بهادر

رونقی تمام داشت و ممالک فارس بیمن معدلت امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ بهادر و مملکت کرمان امیر
ایدکو برلاس مضبوط داشت اما ممالک عراقین چون حضرت صاحبقران از یورش دشت قبچاق باز
گشت عراقین و آذربایجان و گرجستان و ارمن و کردستان را بامیرزاده جوانبخت امیرانشاه گورکان عنایت
فرموده بود و فرمان قضا مضا آنشاهزاده را تمام حکام آن الوکات سر بر خط بندگی نهاده انقیاد نمودند
و سرداران و گردنکشان اطراف چون امیر شیخ ابراهیم دربندی و کوستندل گرجی و قرا عثمان ترکمان که
پادشاهان گذشته را ملازمت نکرده بودند بحضرتش می آمدند و بعضی غایت ملحوظ و بیمن رعایت
محفوظ شدند چنانچه آوازه عظمت سلطنت او باقصی مصر و شام و نهایت روم و فرنگستان رسید
و ایل و الوس شاهزاده در خراسان آمده دست راست قراباغ اران و نخجوان تا بادرنگ یورت ساخت
و دست چپ سوق بلاق و درگزین و همدان مقام داشتند و تا سوی تخت آذربایجان و الوس هولاکوخان
رونق و رواج تمام یافت و در آنزمان که طلوع آفتاب چتر عالم ستان حضرت صاحبقران ممالک هندوستان
منکشف شد شاهزاده جوانبخت از مجلس بزم و گلشن عیش هوای صید و نشاط شکار فرموده و تواجیان حرام شکار
بامرا و یراق و جوانغار و برانغار رسانیدند و سپاه بیوسون جرگه روان شده در صحرا آمدند در جوار هزار ابر
نخجیر از آهو و وحوش و طیور بسیار در آمدند و شاهزاده جوانبخت بر اسب سپهر سیر طال نخل چون خورشید
بر سبز خنک فلک سوار شد صبحدم کآفتاب شهسوار گشت بر سبز خنک چرخ سوار رایت عزم شهسوار گیر

افتادن میرانشاه
در جوار هزار ابر
اسب در صحرای ...
هنگام شکار

آهوی خوش ها سوی نخجیر و چندین هزار سوار که از برانغار و جوانغار قصد شکار کردند صید چون کمان
سوار شدند طیور خواران سوی شکار شدند باز و چرغ و شاهین باشتر طایر آهنگ پرواز ساخته و فضای هوا
از پرندگان باز پرداخته بودند که نور دیده از طلعت آهو بود و صدمه چشم گشته گفتی آن غزالان از روش یوز
دیده آهوانست برق یوز آهوان باد پیمای را خواب خرگوش میداد و از کمینگاه برق وار بیرون جسته چون
آتش در خرمن حیات ایشان می افتاد و سگ شیر صولت برای بخش خون شکاری اگر کمین جسته
باد کردار از سر سرعت در زخم پنجه پشت صید می شکست هوا چه باز گشت و دشت پر سگ تشتابان
گرد و در پرواز در و دیگ کی کرده هوا از آن پرنده کی کرده زمین را بی چرنده و در نوزه قمرغه شاهزاده
شیر حمله را شتاب تنگ و تازه و آغاز نشیب و فراز بقوجی رسید و از غایت شجاعت و قوت جلادت
که شیر و پلنگ در حمله جنگ و زبون بود از سر زین خم شده غوج را از زمین در ربوده به تقریب آنکه
غوج بر خود طپیده و باز دم خورده شاهزاده که شهسواری ماند او در روی زمین کم افتد از بالای سمند
کوه مثال بر روی زمین افتاده و زمانی دیر از خود رفته زیاد از نهاد خلائق بر آمد المنة لله که غوج در
تقدم او افتاده بود بنگر زند و در جرح که چون بر زمین افتاد و بعد از فرصتی تمام اندک جنبشی کرده از جای
پیدا شده و تا سه شبانروز چند نوبت غش کرده سر عجز بر بالش ناتوانی نهاده و مزاج شریف از
حد اعتدال عدول نموده و صبح نور افزای صحت و راحت بشام ظلمت نمای ضعف و ملالت بدل شده
چنان خسروی که نور دیده ملک و دولت بود از آفت عین الکمال و آسیب چشم زخم مبتلی ضعف گشت که
اختلال باحوال ممالک راه یافت و از هر طرف باد مخالف وزیده غبار فتنه برخاست و آتش طالبان
و مخالفان از دود ظن فاسد و خیال کاذب چنان بود که سپاه نصرت پناه دست از افروختن آتش حرب
کوتاه داشته پای از مقام کارزار پس نهند و از موقف جنگ پهلو تهی کرده از میدان کین پشت دهند
و مندر من لطا از جانب بغداد آوازه لشکر سلطان احمد رسید و چون یمن همت مخلصان و حسن نیت
متخصصان فان دعاء المخلصین مجاب صبح صحت از مطلع امید و افق مراد طلوع نمود و ذات خورشید
طلعت از خسوف اعتلال باوج عافیت و اعتدال صعود فرمود شاهزاده امیرانشاه گورکان با کمال فضل
تابستان بود و یورش صوب بغداد صواب نمی نمود از غایت غیرت تحمل و طاقت آن آوازه نفرموده عزم
رزم والی بغداد عنان عزیمت باد رفتار داد و با سپاه گران روان شده هر روز دو کوچ میرفت و از قبایل کم

قدس سره گذشته پیرامون بغداد نزول فرمود و سلطان طاقت مقاومت شاهزاده ندیده در حصار و دیوار
بغداد خزید و لب سکوت بدندان عجز گرفته دم درکشید و چون خوالصیف کما لسیف بود و مجال محاصره در آن
خیال صورت محال مینمود و در شهور متعاقب از جانب تبریز عرضه داشت می آمد که اعیان و متعینان آنجا خیال
نموده اندیشه غدری دارند بنا بر آن شاهزاده جوانبخت دو روز بر در بغداد بوده مراجعت نمود و بطریق ایلغار
هر روزه دو کوچ می پیمود و چون بتبریز رسید فتنه انگیزان را بقتل آورد و جمعی بیگناهان نیز بسعادت شهادت رسیدند
آتش چو در افتاد تر و خشک بسوخت و جمعی سپاهیان دیگر شیوه عصیان آغاز کردند از آنجمله یکی سیدی علی شکی بود
که شاهزاده خبر مخالفت او شنیده لشکر بولایت او کشید و غارت و تاراج کرده مظفر و منصور باز آمد و
دیگر گرجیان خبث نهاد که دیو فساد ایشان از دهشت صلابت قهر حضرت صاحبقران مقید بود در شیشه
در گشن گرجی لشکر بمدد سلطان طاهر بن سلطان احمد که در قلعه النجق محصور بود فرستاد و سیدی علی
اگرچه شعار اسلام داشت بواسطه آنکه ولایت او غارت یافته بود با گرجیان اتفاق نمود و بهم پیوستند و
سلطان طاهر که در مضیق محاصره کارش بجان و کارد باستخوان رسیده بود متوجه النجق شدند و سلطان
سنجر امیر حاجی سیف الدین که قلعه را محاصره میکرد و کار بر مردم حصار نیک تنگ رسانیده بود بسبب
آوازه لشکر گرج از در قلعه برخاسته بتبریز رفت و شاهزاده امیرانشاه امیرزاده ابابکر را با جمعی امرا و
نامداران برسم ایلغار بدفع لشکر گرج فرستاد و سلطان طاهر از قلعه فرود آمده بگرجیان پیوست و قلعه را
بحاجی صالح و سیدی احمد عشائی و سه اوریا و گرجی سپردند و گرجیان امرا بزرگ و بهادران از اوریا در
کوشند و چون مقصود گرجیان خلاص سلطان طاهر بود بعد از حصول مراد باز گشته و هم در آن حوالی امیرزاده
ابابکر و لشکر تبریز بگرجیان و سیدی علی شکی رسیده جنگ سخت درپیوست و سیدی علی از قلب
روی انتقام با میرزاده ابابکر آورد و امیرزاده ابابکر هژده ساله بود تیر شجاعت در کمان جلادت نهاده واز
شست ظفر گشاده بر دهن زده کلاه خود سیدی علی آمده از زره گذشته در سر شریانش نشست و سیدی علی
بی باک چون قلعه کوهی بر خاک هلاک افتاد و گرجیان و سلطان طاهر با آنکه غلبه وافر بودند راه گریز
پیش گرفتند و امیرزاده ابابکر امرا را بر قاعده بمحاصره قلعه النجق باز داشت و سر سیدی علی را بتبریز آورده
بجانب سمرقند فرستادند در آن اثنا جمعی بسمع امیرزاده امیرانشاه رسانیدند که در یکی از عمارات عالیه سلطانی
مبلغی گران نقد مدفونست و در آن معنی مبالغه عظیم کردند بنا بر آن امیرزاده فرمود که آن عمارت را شکافتند اما چیزی

نیافتند و جناب شاهزاده بتحفظ اطبا و ترغیب ندما بشرب مدام زیادت از معهود اشتغال و اهتمام می نمود
و چون حضرت صاحبقران از یورش هندوستان معاودت فرمود و احوال ممالک استفسار نموده اشارت
که اختلال با حوال مملکت آذربایجان راه یافته و بیگانگان در سرحدها در آمده اند و اخبار بر خاطر خطیر
آنحضرت گران آمده ضمیر منیر تفقد تدارک آن خللها فرمود و در خلال آن احوال صداقت مآب خانزاده از
جانب ممالک آذربایجان رسید و چون بواسطه شرب مدام و معاشرت صبح و شام و معاشرت ملاحی
صباح و رواح از امیرزاده امیرانشاه بغایت آزرده خاطر بود صورت نامضبوطی آن مملکت
و بسط دروغ و راست باز نمود و این اسباب موجب آن شد که حضرت صاحبقران بعد از یورش هندوستان
زیادت از چهار ماه در سمرقند توقف نفرموده باز عزمت جانب ایران پیش نهاد همت عالی ساخت
و رایات ظفر آیات برافراخته زلزله در زمین و غلغله در زمان انداخت و ایلچی بخراسان فرستاده میرزا
شاهرخ را فرمود که با لشکر خراسان متوجه جانب آذربایجان شود و حضرت صاحبقران با لشکر جهانگشا
در افتتاح شهور سنه از جیحون عبور نمود فلک در رکاب ظفر عنان
سابقاً مذکور شد که خواجه مسعود سبزواری بغداد باز گذاشته سلطان احمد تمکن یافت و چندگاه عیش
گذرانید و در تاریخ ثمانمائه امیر شروان با شیخ براق منصوری را با جمعی امرا فرستاده بمحاصره ششتر کردند
و امیرزاده پیر محمد رعنت پدر امیر سعید برلاس را با لشکری بمدد محصوران ششتر فرستاد و ایشان برا مهمره رسیدند
امیر شروان بجانب بغداد شده در راه فکر مخالفت سلطان احمد کرده امرا را با خود موافق ساخت و دلشاد سلطان
دفا خاتون نیز متفق شده مقرر آنکه پادشاه را بگیرند غلامی سلطان را آگاه ساخته و مکاتبات شروان که
بدار الخلافه نوشته بود و تصریح این سخن کرده و جوابها که بشروان نوشته بودند با قاصد بدست سلطان افتاد
قاصد را بیاسا رسانیده با مرا بغداد نشان فرستاد که در روز شروان را کشته سر او را بدار الخلافه آورند
امرا از بیم آنکه صورت واقعه ظاهر شود شروان را بقتل رسانیدند و سر او را همراه ببغداد آوردند سلطان
احمد خود را غلط دار مخصوص دانسته بلا دید و زن و مرد را دشمن جان خود دانسته اندیشه کرد که پیش از آنکه
بر دست یابند پای تدبیرش نهاده تدارک نماید امرا را یک یک طلبیده بانواع دلجوئی استمالت کرده
میگفت بود باشد که فلک من را از خاک بر گرفته بدین مرتبه رسانیده ام این جمعی من عصیان بیند
با یکدیگر اتفاق نماید و قصد من بدل کنند انگشت بدندان نهاده مترصد فرمان ششی سلطانی بودی

که امروز تا تربیت بی نام نباید که فردا نیز تو نمیر اوشان نمک حرام شوی الغرض بتضرع و زاری سوگند خورده
کشتی نمود با امید سلطان او را کشتی فلانکس را بیابان رسان رخان و مان و اهل و عیال او بود خالی شد
چون آنکس بانجام این مهم قیام نمودی دیگری را بهمین طریق تعلقات نموده برا شتر و سفر تا مردم بر آورد
باین نوع بسیارت کرده ضعفا و ردی پوشان حرم را با دفا خاتون بیوفا در کشتی نشانده بیهانه آنکه بولایت
سفر بسته در وسط شط در آب غرق فرموده جهرکان و طلازمان و سایر غلامان اندرونی را بدست خود گردن
زده اکثر سپاهیان را بقتل آورده گوشه درین روز که سلطان اکثر غلامان محرم را بدست خود قتل کرده شمشیر خورده
در دست از بالا رگوشک بپائین می آمد ناگاه فراشی پیش رسید سلطان فرمود که فلان و فلان را دفعا
کشتم فراش از بیم جان گفت نیک کردی من و تو می باید که زنده باشیم سلطان در خنده شده شمشیر از دست
انداخت و در پای قصر از اندرون بسته و شب در کشتی نشسته از دجله گذشته جریده بکر رفت و با امیر
قرا یوسف ملاقات کرده او را ببغداد آورد و در خدمت که سلطان جریده بکر رفته باز آمد هیچکس را با وجود
از دیار و ادراک اهالی بغداد خبر آمد شد سلطان نبود و از غایت تحیر تصور میکردند که سلطان خود دزدی
گرفته در خلوت خاص بیاد عام نخواهد آمد هر کس بی شغل خود گرفته کار ملک و ملل منتظم احوال بود و سلطان
قرا یوسف را چند روز در بغداد مهمانداری کرده ناگاه میانشان اندک غباری پیدا آمد و احمد را از دار
السلام مدد خواست و او رنجیده خاطر جریده بکر رفت و دیگر بار سلطان در بغداد متمکن شد و بعمارت
و عدالت قیام نموده غلبه تمام جمع آمد و امیرزاده ابا بکر شاه بطرف بغداد آمد بسبب مخالفت تبریز باز گرد
نمود چنانچه شرح شمه از آن گذشت

حضرت صاحبقران بعد از فتح ممالک هندوستان

چون در سمرقند خبر اختلال احوال عراقین و آذربایجان شنیدند با سپاه توران و ایران بل تمام جهان عزم تسخیر
شام و روم تا سرحد فرنگستان نهضت فرمود اری شهریار پردلی پرور جنگ آفتاب تا هر روز عرصه آسمان را
که میدان جولان یکران او نیست نه پیماید غبار گون ایام در قبضه اقتدار نگاه بدو هلال تا هر ماه نشود خنگ
فلک پایای سرعت سیر غلبندی نماید بذروه کمال اوج استقبال چه سان جلوه گراید سوزناک خوش قدری
نبودی مه نو از سفر بر پیری نبودی خورشید صبح و شام جام خون آشام دستان صاحبقران برای آن دارد که
جهان را بستان ظفر شان و شمشیر خونفشان نگاه دارد و ماه بر ماه باشکال گوناگون از آن نمود که علم را مانند

خوب چون کمان و سپر و زوبین و خنجر توان گشود بنا بر آن حضرت صاحبقران آنکه جهان را جاوکس شوند کشاه
دارا و اسکندر نشان اردوان اردشیر نکان تاج بخش ممالک ستان بهمن و رستم تن نوشین روان طهمورث
دیو بند فلک شکوه کیومرث جمشید قدر خورشید فر ای فروزنده تاج و تخت کیان فرازنده اختر کاویان
با وجود شدائد یورش هندوستان و محاربات اهل ضلال و بت پرستان میل استراحت داشتند و فراغت
و آرامش نفرمود و چهارشنبه هشتم محرم از دار السلطنه سمرقند عزیمت نموده پیش از آن سید خواجه شیخ علی بهادر
و جهانشاه ملکت و پیر محمد پولاد و اکثر امرا امیرزاده شاهرخ بوده فرموده که بشاهزاده رسانند که با لشکر
متوجه آذربایجان شوند و امیر سلیمانشاه و اختر و تیز رود امیرزاده شاهرخ بموجب فرموده توجه نمود
امیر سلیمانشاه و امیر سید خواجه را مقدمه ساخت و چون رایات فتح آیات در دولت آباد جام برافراخت
امیر توکل هندی قرقرا از اردوی اعلی آمده معروض داشت که حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را
نذارای توران و تخت سمرقند گذاشت و امیرزاده اسکندر را با وجود صغر سن بضبط اندکان و حدود
مغولستان نامزد فرموده و پیش هر یک از شاهزادگان عظام و امرا تعین نمود و رایات همایون از جیحون
عبور کرده و بر طایفه برایی حض شدند و فرمان آنست که جناب شاهرخی از راه شادمان و استرآباد
بساری و مزارده جرب کند و آنجناب بموجب فرموده روان شد و در آن راه به سبب خاصیت هوای
ناسازگاری آب و علف چارپای بسیار تلف شده زحمت بسیار بهوای ناسازگار فرود کوه رسیده
بیرون آمده در دولت سرای اردوی اعلی پیوستند و حضرت صاحبقران براه کش و ترمذ بلخ آمده
در آن مواضع شرف زیارات اکابر در یافته از روحانیت شان همه استمداد نمود و صلات و صدقات
بفقرا و مستحقان بذل فرموده و منازل و مراحل قطع کرده ساری نقش جام مخیم اردوی فلک احتشام گشت
و آنوقت امیرزاده شاهرخ و حضرات عالیات ملکت آغا و گوهرشاد و فرزندان از هرات آمده بسعادت
بساط بوس فایز شدند و نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و امیرزاده سیورغتمش که بتخت هشتم رمضان سنه
احدی و ثمانمائه بطالع سنبله از ملکت آغا متولد شده بود بنظر همایون آنحضرت رسانیدند و چشم عطوفت
بروی فرزند باز کرده شادمان شدند و امیر اتبوقا که هم از هرات آمده بود اجازت مراجعت ارزانی داشت
و به زیارت مرقد الانوار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فرموده شرایط زیارت بجای آورد و امیرزاده
رستم را در هرات و امیر سونجک ملازم ساخته بجانب شیراز پیش برادر بزرگش امیرزاده پیر محمد فرستاد

که باتفاق متوجه بغداد شوند و آنحضرت از راه نشابور و بسطام بجد و دری درآمد و از خوار گذشته در
ری آمد و آنکه جناب شاهرخی که از راه مازندران می آمد بموکب جهانگشای ملحق شد و بشرف دستبوس
آنحضرت پای افتخار بر سر کیوان نهاد و امیر سلطانشاه بشتر خر غرم رایات ظفر پیکر در تبریز با میرزاده ابابکر
رسانیده بود و امیرزاده در میان شهرها روا بهر اجند نوکر با حضرت صاحبقران ملاقات کرده آنحضرت
ملول شده از وی روی در کشید و بتکلف ملازمانش بهانه ساخته حکم فرمود که هر چه در ان نزدیکی بهر کس داده
باشد محصلان بخزانه فرود آورند و حریفان مجلس او را که هر یک نادرهٔ عصر و بی نظیر روزگار بودند
مثل نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ دوران مولانا شمس الدین محمد کاشی که با وجود تبحر در علوم در نظم و نثر
وحید و در نکته یگانه زمان بود و استاد قطب الدین نائی و حبیب عودی و عبد المؤمن گوینده که در
موسیقی هر یک فیثاغورس روزگار و سرآمد ادوار بودند حاسدان غمازی کردند که بسبب اینجماعت
امیرزاده بملاهی و مناهی رغبت می نماید و مهمات ملکی غیر مضبوط میماند هر چند زبان حال هر یک میگفت
مرا بحق ز مفاعیل و فاعلات بود من از کجا سخن سر مملکت ز کجا فی الجمله بموجب نفاذ فرمان قضا جریان حضرت
صاحبقرانی تعرض شده حکم سیاست فرمود و اینجماعت بسبب سرخوش بقتل آمدند بر من دنبال شده
سرخوش که صدیقا بر ساقی که من بهتر گردم انتساب حکما گفته اند ایاکم و خدمة الملوک فانهم یستطعون فی
السلام رد الجواب و یستحقرون فی العقاب ضرب الرقاب ایشانرا پای دار حاضر آورده مولانا محمد
کاشی بطریق مطایبه قطب الدین نائی را گفت استاد در همه حال پیش رو بوده و صلا دادی قطب
رسنی بردار کشیده و نوبت مولانا رسیده این دو بیت گفت   یاران عهد واقف کار زیست ما را
گر پای پیش دیگری رفت اختیار نیست   منصور وار گر ببرندت بپای دار   مردانه پای دار جهان پایدار نیست
و رفقای ایشانرا همین شربت چشانیدند اگر چند نوکران و ندیمان امیرزاده امیرانشاه را جدا کرده در
و بال مدخلی نداشت اما در مقام سلطنت بالادست شاهزادگان می نشست و در سفر روم و شام منفرد
موفق بود و چون حضرت صاحبقران بسلطانیه رسید صاحب اعظم خواجه مظفر الدین نطنزی که صاحب اختیار
ممالک عراق عجم بود و تنگلشهای پیشکش گذرانیده بشرف بساط بوس یافته بتربیت و عنایت سرافراز شد
و آنحضرت براه قرادره و اردبیل عازم قراباغ شده در صحرای موقان شکار کرده و بر آب ارس پل بسته
عبور فرمود و در یورت عرب تابان که قطور کنت گویند بقراباغ در قراباغ قشلاق کرده و امیر شیخ ابرهیم که

دولت

بدولت آنحضرت شروانشاه و عمده بود و سیدی احمد بن سیدی علی شکی ارلات را آورده گناه او را
که پدرش سیدی علی با گرجیان اتفاق کرده بنواحی النجق آمده و سر در سرنادانی کرده بود چنانچه
شرح آن مذکور شد درخواست نموده بعز قبول یافته در سلک امرا منتظم شد و عنایت پادشاهانه
و مقام پدرش را باو ارزانی داشت و امیر شیخ ابرهیم ترتیب طوی کرده چندان اسب و گوسفند کشیده بود
که مطبخیان از پختن آن عاجز شدند و بعد از آن پیشکشها کشید از جانوران و غلامان و جواری و اقمشه
و اسلحه و غیر آن از جمله شش هزار اسب کشید
در سال گذشته سبق ذکر یافت که گرجیان سلطان طاهر بن سلطان احمد را از قلعه بیرون برده کوتوال
خود که گذشته این جرات بر هتک ناموس سلطنت موجب آن شد که حضرت صاحبقران ولایت گرجستان از
حالیها ساقط سازد بنابران بعد از آنکه امیر شیخ ابرهیم و سیدی احمد را عنایت فرموده رخصت مراجعت
ارزانی داشت حکم فرمود که از ده نفر سه نفر از لشکر ده روزه بر داشته راه و بیشه را پاره و قشلاق از
خار و اشجار پاک گردانند حدود سمنه و صبره و تولی با سالی گذشته رایات نصرت آیات در ولایت
یاغی بر افراختند و امیر شیخ ابرهیم و سیدی احمد با لشکری ضمیمه سپاه ظفرپناه گشتند و آنحضرت از
ولایت شکی گذشته بعزم رزم خسایا گرگین که از سرداران گرجی بود عزیمت نمود و در آن ایام بیست روز
متصل صبح و شام از پرویزن سحاب برف میریخت و مدام غربال کانون بخت لشکر اسلام باد دم
سردان تافته و شعله سنان آن جهانگشا ناطوه آتش در زنخ ساختند هر که یافت شد امان نیافت
و هر که پنهان بود پیدا گشت و در طلب خسایا همه اقلیم شتافتند و بیکاوکو سخنها و اموال و اجناس
غنیمت یافته و خسایا آواره و گم آواز گشته در جنگلها ناپیدا شد و برف راهها بسته چهارپایان لاغر گشته
آنحضرت فرمود که عمارات و کلیساها آتش زده باغات و درختها از بیخ کنند و درختها چون راه
بازگذارده آنجا امکان خرابی بود بجای آوردند و چون زمستان نهایت بسیار مانده بود حضرت صاحبقران
عزیمت مراجعت نموده بقراباغ بقراباغ نزول اجلال فرمود و حضرت ذو الجلال امیرزاده خلیل سلطان
پسری فرخنده طلعت ارزانی داشته بیکل نام یافته چند روز طویهای پادشاهانه کردند   بزم عشرت
جون
جوردی حریفان بود
موسم دی و بهمن باخر رسید و بوی بهار از طبله عطار چمن دمید آنحضرت با شاهزادگان و ارکان

دولت مشورت فرموده رای جهان آرای بغزای گرج قرار گرفت و امرا امیرزاده امیرانشاه را که در
محاربه گرجیان که بحوالی النجق واقع شده بود و تقصیر کرده بودند امیرزاده شاهرخ در دیوان بزرگ پرسیده
بعد از تحقیق و ثبوت بعرض رسانیدند و بموجب حکم پیش چوب یاساق زدند و جرمانه بر جمیع نوکران
امیرزاده امیرانشاه بر حسب دستگاه از پنجاه تا صد و دویست و سیصد اسب حواله رفت و تمام اسپان
بر پیادگان سپاه ظفرپناه قسمت کردند و امیرزاده ابابکر را که در آن جنگ جلادت نموده بیک چوب تر
سیدی علی شکی را بخاک هلاک انداخته بود تربیت و عنایت فرمود چپدول و پیدول زمین گردی جبال
جای گل گل بود جای خار خار بود سنن آثار برهان اغلاق که برکات حرکات نامناسب از و صادر شده
بود و در متولا جرم بزرگ انوطار گشت شحنه قهر بقتل رسانیده و پسرش را بمال شریف ساختند چون خاطر
خطیر از کلات مهمات باز پرداخت و پیادگان لشکر را سوار ساخت علوفه و تغار قسمت فرمود در راه
دولت بروح غزیمت نموده در آن ولایت بنده هواخواه طهرتن از جانب ارزنجان بشرف پابوس
مشرف گشت و به توق و علم و کلاه و کمر سرافراز شده بولایت خود اجازت مراجعت یافت و آنحضرت [illegible]
کنان بولایت گرجستان در آمد و قاصد پیش گرگین فرستاده پیغام داد که اگر سلامت جان
و مال میخواهی پسر سلطان احمد را پیش ما فرست چون قاصد باو رسیده ادای رسالت کرد گرگین از مقام
خشونت جواب بی ادب درشت داده گفت پادشاه زاده که پناه بما آورده باشد چگونه او را بدست
دشمن دهم حضرت صاحبقران از جواب ناصواب او در خشم شده لشکر را فرمود که بولایت او
در آمده غلات خوشه گشته را خورانند و درختان بر کنند گرجیان ناچار پناه بکوهها بلند
و غارها استوار برده در آن مواضع خانها ساخته بودند مجاهدان نامدار و دلیران روزگار در
صندوقها نشسته و طنابها محکم بسته از بالای کوه سنگ انداخته تا در برابر غارها رسیده با گرگان
تیر و نیزه و شمشیر حرب میکردند و نفط انداخته عمارتها از چوب ساخته را سوختند و گرگان زحل [illegible]
محکم شدند عاقبت بشمشیر قهر از حق اسلام و زنده فتح ظفر خذلان شد و پانزده حصار محکم ساخته گرجیان
شد بجایها [illegible] قتل آمدند آنحضرت اغرق دیگر در تفلیس گذاشته ایلغار فرموده
دشت هوران منزل نمود گرگین چون روباه که از هیبت پنجه شیران [illegible] پیش باز آن ظهور
روبگریز نهاده طاقت پنجه شیران نبود بدبر را از آنجا و درون گرج و بزرگان آن ولایت ازوری عجز

ناتوانی پیش حضرت صاحبقرانی آمده امان خواستند کلیساهای ایشان که محل عبادت نامقبول بود
بکمبر و تهلیل گویان با زمین هموار کردند و از غرایب قضایا آنست که حضرت صاحبقران در حال
مقدم سلاق در نقش شهر طی کرده و سمرقند رفته چنان مسجد جامعی ساخت و در سن حال اکثر مسلمان
در گرجستان گذرانده سلطان جلال الدین خوارزمشاه که از پادشاه چنگیزخان هزیمت شده بدینجا
رفته بود و دو سال مانده و از راه کرمان باز آمده بجدود تعلیق رفت مولانا کمال الدین اسمعیل ابیات
قصیده مدح او گفته [illegible] عزم تکاوی که برگرفت از سند تا بدکام روم بر اقاصی ایران و اقاصی بلاد
این بیت را تحقیق نموده در تواریخ ثبت فرموده اند اما اگر کسی بدیده امعان نظر کنند داند که عادت
آنجاست تا جایی که آنحضرت بعد از فتح دهلی چندین قلعها و حصارها و شهرها و قصبها از بلاد هند بحر
ساخته و در سمرقند جامعی که پادشاهان بده سال تمام نتوانند کرد در کمال لطافت بنا ساخته در توجه
عراق گشته ارمن و گرجستان را مفتوح گردانید شاید اگر اسکندر بودی که طی این مسافت کردی
خسته خراب و در تقش سکندر خوردی القصه امیر صاحبقران از منزل ایلغار کرده عازم جانی
بیگ شد و اطراف او گرفته در لاتش تاخته غنیمت بسیار یافتند و جانی بیگ جانی بلب رسیده در
مقام انقیاد بیرون آمد و حصار و مغاره تسلیم نموده لشکر منصور کفار را بقتل رسانیدند و عمارات
ویران ساخته و خانهای ایشان سوخته معاودت نمودند و امیر جهانشاه و امیر سید خواجه جهت
تاخت الی و بسیار دگر رفتند و آنحضرت از راه بمادادر آمده به سردره قلعه بود در غایت حصانت
و متانت حاکم آن اوردی بیگ نام از آنرا بغلبه و قهر گرفته با زمین هموار کردند و از آنجا
بعوار گرگین آمده آنحضرت امیر جهانشاه را برسم ایلغار در طلب گرگین فرستاد گرگین از سر جان
پلنگ ترخورده در رشته نهان شد و لشکر او در آن جند پیش جشکم یافتند و غنایم بسیار گرفته باز
آنحضرت از آب کر گذشته بسیج علی رسید که قلعه از نیت را اهل آن ولایت کرج حصار ساخته اند
آن حصاری استوار بر بالای کوه واقع بود در گرگی آنرا بغلبه گرفته آنحضرت از حق تعالی نصرت
در خواسته و منجنیق مرتب ساخته بعد از پنج روز جنگ پیش بردند و بنیروی دولت و زور بازوی جهاد
آن قلعه را فتح کرده با زمین پست کردانیدند و کرجیان را بقتل رسانیدند و گرگین موضع سواهت نام
لشکر در عقب او رفت و او از آنجا بانجا زده و از آنجا ز براب ایغر و کره آن گذشته و از ملک [illegible]

سلطان طاهر بن سلطان احمد جلایری

شده جان بسلامت از ان ورطه بیرون برد و از حمایت سلطان طاهر بن سلطان احمد حاضر شده
اجازت داد که هر جا خواهد برود و او بجانب روم توجه نمود که اراده عزلت هم در ان جانب بود
و کس اسمعیل را که گرفته بود فرستاده بکمنهای خوش معترف شده و التماس نمود که اگر بندگی حضرت
این نوبت از سر جرم او گذرد دیگر سر از جاده فرمان برداری نگرداند و صلها [illegible]
و مال بخزانه عامره رساند حضرت صاحبقران ملتمس او مبذول داشته متوجه ابوانی شد و اطراف
ایز تاخته و ازان کوه گرفته عزیمت دیار قرا قولغا بتو فرمود و مردم انجا بغایت دلاور بودند ان
ولایات را تاخته و سرداران را بون ساخته بفتح و ظفر بمنکول رسید و انجا باز نشسته که [illegible]
در موضعی [illegible] نشسته اند انحضرت امیر شیخ نور الدین را فرستاده چند روز توقف نمود و بجانب
ابخزت فرمود و باو رسیده در مدت پنج روز بعنایت حق تعالی هفت قلعه [illegible] مسخر کرده اند
و مظفر و منصور بجانب اونیک بازگشته چند روز بعیش گذرانید ملوک اطراف سر بر استان عبادت
نهاده دست دولت دیدار سعادت بر روی اقبال گشاده الغ تومن ایام عام و ممالک شرق
و غرب تابع احکام و درین اثنا ایلچیان فرنگ رسیده و پسر او بیک که از قیاصره روم بود در قید
ایشان اسیر شده اورده اند و بوسیله امرا عظام بحکام خود عرضه داشته صورت اخلاص عرض
رسانده و انحضرت همه را خلعت اعزاز پوشانده خوش خاطر باز گردانیدند و مدت دو ماه [illegible]
جهت ملاحظه چهارپایان توقف افتاد و مجموع امرا نامدار و سپاه ظفر شعار بدان مقام جمع امدند

امیر قرا یوسف از اوارگی راهات نمایون ترک وطن اصلی گفته

جدا از بکر مقیم بود و سلطان احمد بغداد انکه حضرت صاحبقران فتح گرجستان فرموده بمنکول امده قشلاق
نموده باستعداد تمام از بغداد متوجه موصل شد امیر قرا یوسف استقبال کرده [illegible] پیاده
دست بوس کرده چند قدم در رکاب سلطان پیاده رفت سلطان او را سوار ساخته و از غربت
رضا فات باز پرسیده مشورت کردند امیر یوسف گفت ملاقات با انحضرت محالست باقی هر جه [illegible]
باشند بران اتفاق نمایم عزم جانب روم جزم کردند و از نهر عیسی گذشته و ازان طرف [illegible]
پل بسته عبور نمودند برقوق پادشاه مصر وفات یافته بود و پسرش فرج بجایش نشسته ایلچی مصر
فرستاده مدد طلبیدند و نزدیک حلب رسیده ایلچی هنوز معاودت ننموده بود تیمورتاش [illegible]

امرا

امرا مصر و شام باستعداد تمام پیش امدند و با سلطان احمد شهزاده [illegible] و شهزاده معتصم و علی
پادشاه و سیاوش و شاهین و ملک و فرج و محبوب و قیمش و اقبوقا سکرجی بودند و با امیر یوسف
پیر حسن محمد و بوساط و الیاس و یار علی برادر امیر یوسف و پیر عمر و جهان و قاسم و قرادوق تنکاش جنگ
سخت کردند اتش حرب برافروخت و شعلها بالا گرفت امرا شام و حلب [illegible] پشت بهزیمت
داده رو بگریز نهادند دلیران شامی بکمند اوردند و بزرگ غنیمت شمردند و از شامی سپه چند کشته شد
تیغ وردی مصر امیر کشته شد چون یوسف از جمله سپه پیش بود ازان روی جلدو دار رو نمود و دران جنگ [illegible]
بدست سپاهیان احمد و یوسف افتاد و حلبیان بشهر رفته سلطان احمد و امیر یوسف قوت تسخیر شهر نداشتند
مضافات عزیمت روم دیده متوجه شدند و در موضع تیتی میان ایشان بکنار رخام تنک حرام غبار [illegible]
شده امیر یوسف تخلف نمود و سلطان عزم روم فرمود و منازل پیموده بانکوریه و قیصریه رسید پادشاه
عادل رعیت پرور غازی ایلدرم بایزید چون شنید که پادشاهی همچو سلطان احمد پناه باو اورده استقبال
نمود و از طرفین مهدا شده شرایط تعظیم تقدیم فرمودند و یکدیگر را اسبان کشیدند سلطان احمد ایلدرم
از جنگ فرنگ پرسیده ایلدرم سلطان را از رنج راه و گذاشتن مملکت موروثی پرسید و مجلس بزم داشته
ایلدرم ولایت کومانیه را جهت اخراجات سلطان باز گذاشته بر حادثات سلطان [illegible]
بشرت کنند و نه ایلدرم سلطان را طلب داشت و در بر ساط بهادر پادشاه تر فرموده باز سلطان [illegible]
امد و درین اثنا امیر قرا یوسف نیز از سپاه حضرت صاحبقران رو گردان شده بروم رسید ایلدرم نیز
او را نیز نیک دیده [illegible] قیسارا در وجه اخراجات او معین ساخت و همانجا ساکن گردانید

درین سال تمور قتلغ خان پادشاه معتبر اوزبک وفات یافت [illegible] پادشاهی
[illegible] موقت شد و ارکان دولت منازعت کرده امرا نامدار بقتل امدند و [illegible]
[illegible] نام بجای او نشاندند و اختیاری نداشت و در ولایت چین و ختای پادشاهان تنغوز خان
که در کفر و ضلال بمرتبه بود که باندک فرصتی صد هزار مسلمان را بقتل اورده اسلام را در ان ممالک بر انداخت
فوت شده بموت خود رفت و هرج و مرج در ان بلاد راه یافت و دیگر امیر خضر خواجه اغلان پادشاه مغول
که هوا خواه حضرت صاحبقران بود در گذشت و پسران او در طلب منصب بر یکدیگر [illegible]
ویران شد و امیرزاده اسکندر بمغولستان رفته منصور و مظفر باز گشت [illegible] منصور و مظفر باز امد

رسیدن سلطان احمد جلایر بنزد ایلدرم بایزید

امیر خضر خواجه اوغلان پادشاه مغول

وصورت این حال بدانسته مقال حال چنان بود که حضرت صاحبقران در ان زمان که عازم ممالک ایران شد
امیرزاده محمد سلطان را بحکومت سمرقند معین فرموده و امیر حاجی سیف الدین را جهت ضبط دیوانی
او بازداشت و امیرزاده اسکندر را با وجود صغر سن بدان طرف که تا حدود مغولستان گذاشت و امرا
حسین بردی بیک بن ... و امیر شمس الدین بن عباس را در اندکان بود فرمود که در امور کلی با امیرزاده
محمد سلطان مشورت کرده هرچه صلاح ملکی باشد بتقدیم رسانند چون خضر خواجه اغلان وفات یافت
و بواسطه نزاع فرزندان او شمع جهان و محمد اغلان و خدایداد و مغول مغولستان بچند حصه منقسم شد
امیرزاده اسکندر فرصت غنیمت شمرده عزیمت ان طرف نمود و از ابادانی گذشته بناحیت اوچ یارکن
رسید بعضی از الوس ان نواحی ایلی در امدند و جمعی گریخته با قتو رفته و ان قتو در ان سرحد ملک ختا
پناه گاه ایشان بود امیرزاده اسکندر با لشکر از انجا با قتو رسید و سرداران ان قلعه
باستحکام انجا مغرور بودند که امکان نقصان در ایوان کیوان کاخ نمی بردند و احتمال اختلال بحال خود
در خیال نمی اوردند علم جبروت برافراشته دیوان بمقابله و مقاتله باز داشته بودند امیرزاده اسکندر
اصحاب قلعه گیری از نجار و حفر نقب و انباشتن خندق و ترتیب دادن نردبان مرتب داشت و ده
شبانروز جنگ کردند اهل قلعه عاجز شده امان طلبیدند امیرزاده اسکندر کرم نموده لشکر را فرمود که
دست از حرب باز داشتند چون سپاه ظفر شعار بپای حصار رسیدند مخالفان باشتعال اتش قتال
از سر گرفتند امیرزاده چون بخت را شعله غضب برافروخته فرمود که لشکر حمله کرده بقهر و غلبه قلعه را
مفتوح ساختند و مردان را کشته و زنان و فرزندان را اسیر گرفته حصار را با زمین برابر کردند و از انجا متوجه
جانب تانی شدند که امیر خدایداد مغول در انجا بود و بوقت فتح اتوهای را گذاشته بکوه برامده بود
و امیرزاده اسکندر انجا را فتح کرده حرم امیر خضرشاه حاجی ملک اغا را با دختر ایشان ملک اغا و دیگر حرمها
اسیر و دستگیر کردند و سپاه منصور تاخت کرده ... اهل انجا را اورده اند و امیرزاده اسکندر
عزیمت جانب مغولستان داشت امیر خدایداد و شمس الدین و بردی بیک و داود ملنگ برلاس ... حق
بان راضی نشدند و گفتند که بار حضرت صاحبقران در موضع ... قشلاق فرموده اگر خود با ما خشم گرفته حتی
شده معاتب خواهیم شد ایشان را نگاه داشته امیرزاده اسکندر بجانب ... رفت
تا بساط بیشتر برا قتو رفته بود و گفر خطا گذشته ایلی بیرون امدند و امیرزاده اسکندر بعجز ایشان بخشوده

رحمت فرموده و روزی چند با پری پیکران ختنی و صنوبر بالان تقلاج در صحرای فتح و نوش و شادکامی گذرانید
و از قوت دولت مطیع و ولایت سعادت مطاع مجموع قلاع و بقاع ان نواحی را قلع و قمع کرده در قبضه
انقیاد اورد و بجانب قراتکو باغ رفته بازگشت و از پری پیکران ختن و المالغ و دیگران ترقی
بانغ جنه تغوز مصحوب شیخ بیاول ... چه سوغات حضرت صاحبقران فرستاده در بلاد شام بازدید
رسید و بعضی تنسوقات هم امیرزاده محمد سلطان و امرای سمرقند فرستاد و اما بیان امیرزاده اسکندر
و امرائی که از و تخلف نموده بودند ... و امیرزاده محمد سلطان را از حرکات لشکرکشی او
موافق نبود و بان رسید که گفت امیرزاده اسکندر باغی شده و امیرزاده محمد سلطان با بندگان حضرت
او را گرفته و شرح این سخن در سال اینده خواهد امد انشاء الله تعالی

قال اذا اراد الله شيئا هيا اسبابه چون حکم ربانی بخرابی بعضی بلاد روم رفته بود
والی روم ایلدرم بایزید را سودا فاسد بدماغ راه یافته بقوت و شوکت سلطنت مملکت که در ان
او را بود مغرور شده پای از حد خود بیرون نهاد و از سر نخوت و غرور ایلچی بجانب امیر طهرتن فرستاد
پیغام داد که باید مطیع و منقاد ما گشته خراج ارزنجان بخزانه عامره فرستد و سخنی چند زیاده از مرتبه
گفته امیر طهرتن انمعنی عرضه داشت حضرت صاحبقران کرد انحضرت تامل فرموده دانست که او
غرور رنگ بران داشته و بر سبیل نصیحت اظهار نمود که نوشت رحم الله امرا عرف قدره ولم يتعد طوره
بحمد الله که ممالک ربع مسکون در تحت تصرف ماست ملوک اطراف مطیع و منقاد و امور مملکت بر نهج
گردنکشان جهان سر بر ربقه فرمان انقیاد نهاده و سرداران عالم گردن در طوق حکم ما دارند و حال
نسب و نژاد ترا میدانیم و اصل و اجداد ترا میشناسیم که نسبت ترکمان کشتیبان میشود اگر کشتی مجال تو
در غرقاب خیال افکنده بادبان جرات فرو گیری و در ساحل سلامت لنگر ذات اندازی تا از تلاطم
امواج محنت غرق دریای ملامت نشوی ترا بهتر باشد حد خود نگاه دار و پا از اندازه گلیم خود بیرون منه
و بواسطه انکه با لشکر فرنگ جهت فرض جهاد و اجتهاد بسته اصلا متعرض ولایت تو نشدیم تا از غرور لشکر
منصور غبار خرابی بر روی ان ولایت نرسد که مردم ان دیار تشنه اند و خود بالعموم موجب شماتت بدخواهان و ملامت
مسلمانان گردد اکنون قدم از مقام فضول ننهاده سخنی که نه حد تست مگوی و هر چه که تو ...
بالا تر ز در خود مکش دیده ... عاقبت ... بدین مضمون توقیعات

امیر طهرتن حاکم ارزنجان

عقل را کار فرمای دور اندیشی و بلا بر روی خود مگشای اترکوا الترک ما ترکوکم معنی بدان و بر حذر باش که چوب
و بلای آمده نفس الفتنة نایمة بجوان فتنه را بهتر که بگذاری بجواب چون نامه ترتیب یافت بدستهای کاردان
بجانب روم شتافت و با ایلدرم بایزید رسیده نامه رسانید ایلدرم هم از سر نخوت و غرور سخن گفته جوابها
درشت نوشت و گفت مدتیست که مرا داعیه محاربت اوست و بر این عزم که اگر او باین طرف نیاید
من بسر قصد تبریز و سلطانیه آیم بیت تا دور گردون بهر کار سر دارد دستی بخود و بگردش چرخ پا بدارد
گر اگر و خواهد درین کار خوار حضرت صاحبقران چون جواب ناصواب ایلدرم بایزید شنید دانست که
سودای فساد که در دماغ او افتاده و انجا دماغ بتدبیر و بر و قلم تحریر و رقم تقریر علاج پذیرفت
انجا رسول و نامه نماند کار شمشیر و نیزه بکار باید کرد آنحضرت را نایره غضب شعله کشیده
برق جوش و رعد خروش متوجه بلاد روم گشت و در حوالی اونیک حضرت عالیات سرادق خاقان گردون
و دیگر روز مهد علیا امیرزاده الغ بیگ جهت امیرزاده عمر و خدایداد برادر بزرگ امیر الهداد و سونج قطب الدین
قوچی بجانب سلطانیه روان شدند و سپاه قیامت اساس بحدود سیواس آمده سواد ارز روم از غبار
موکب گیتی گشای عطر سای گشت و صحرا و بیابان از خرگاه و سایبان مالامال شده کوه و دشت سیلاب حشم
فرو گرفته امیر طرتن باکرده ابو خضر شکر قامت از گذشته جو الطف پادشاهانه مخصوص شد و رایات
ظفر آیات باطراف سیواس محیط شدند و انجا بسامع جلال پیوست که پسر ایلدرم بایزید کرشجی با تمور تاش
که از عظماء امراء روم بود و سپاه گران عازم سیواس شده اند و چون آوازه لشکر منصور شنیده اند
بطرف روم عود نموده اند حضرت صاحبقران امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و شیخ نور الدین و سونجک
و سید خواجه و دانه خواجه را با لشکر فراوان بجانب مخالفان روان فرمود و سپاه ظفر پناه ایلغار کرده
از قیصریه گذشته بدشمنان رسیدند و بر ایشان تاخته همه را پریشان ساختند تمام اکحود و توجی را
غارت کردند مبی را فکند بر خاک پت کزان شد نکس که از تیغ رست بهم زد دل بدبوم را شده
زان قصر روم را و لشکر منصور با غنایم محصور در ظاهر سیواس به اردوی فلک اساس ملحق شدند
را علاء الدین کیقباد سلجوقی عمارت کرده بود و بنا دیوار ده گز سنگ تراشیده برآورده و دست کرده
ارتفاع داده چنانکه سر دیوارش که عرض داشت و در سر حد گز و دوست گز راهی ساخته و خندقها
از سنگ نهاده و در جانب شرقی و شمالی و جنوبی که قلعه حصانت خندقی عمیق و زمین نرم کش بود که از

زمین آب برمی آمد و امکان نقب زدن نبود اما طرف غربی قابل نقب بود و حضرت صاحبقران
بآن جانب فرود آمده و سر نقاب را ساخته قوم فا صباح المنذرین ظاهر شد و ایلدرم بایزید مصطفی
نام امیر را با چهار هزار سوار نامدار در آن شهر گذاشته بود و حضرت صاحبقران فرمود که از اطراف
و جوانب حصار عراده و منجنیق بر افراختند و در برابر دروازه عراق ملجور ساختند و شهر را محاصره کرده
جنگ انداختند و نقبیان از زیر جنگ بی لبث و درنگ بنقب مشغول شدند و از طرفین هر روزه شبانروز
آتش قتال اشتعال یافته و دلیران جنگها مردانه میکردند و نقبها بپای دیوار رسیده آتش زدند و برجها
در هم شکسته بزخم سنگ عراده و منجنیق با دودی از اجون غربال مشبک ساخته فغان از اهل شهر برآمد
فتح نزدیک شد و الی انجا مصطفی از سر عجز و بیچارگی بیرون آمده آنحضرت او را بجان امان بخشید و
سادات و علما و اکابر و اشراف شرف بساطبوسی یافته حکم جهان مطاع نافذ شد که از مسلمانان مال
امان قناعت نمایند و لشکر شهر که انداخته بودند اسیر کرده سپاهیان را که مقدار چهار هزار سوار بودند زنده
در چاهها کرده و خاک بر آن ریخته هلاک ساختند تا عبرت مخالفان دیگر شده بغرور و پندار در چاه
ادبار نیفتند و حصار سنگین سیواس انهدام و اندراس یافته با زمین هموار کردند و از عمارات عالیه
اثر نماند درین اثنا بمسامع اعلی رسید که سلطان احمد که از بغداد گریخته بود باتفاق امیر قرا یوسف
عازم روم است و ازین نواحی میگذرند آنحضرت فوجی از سپاه ظفر پناه بقصد ایشان فرستاده
با عرق احمد رسیدند و خواهر بزرگش سلطانم خاتون دو زنان و دخترش را اسیر و دستگیر کرده او خود را
از آن ورطه بیرون انداخته بایلدرم بایزید پیوست و سپاه ظفر پناه سالم و غانم بازآمدند
در آن زمان که حضرت صاحبقران بتسخیر سیواس مشغول بود سفیدی
ابلستان اسبان لشکریان را در دیده می بردند و تمهید اندیشه که شانی شیر بالیدن و خرطوم فیل
خار ریق بلا را منقش و مرگ را در آغوش گرفته است آنحضرت را چون از امور سیواس فراغت
روی نمود نهضت بولایت ابلستان فرمود که واجب شد طبیعت را مکافات و امیر طرتن را
بجانب ارزنجان اجازت فرمود که او ازان سرحد بر ضبط باشد و امیرزاده شاهرخ را و امیر سلیمانشاه ملازم
رکاب ساخته بولایت فرستادند تا که انجا خبر یافته گریخته و سپاه منصور بایشان رسیده الغاک

بکلی از هم فرو ریختند و مال و منال و چهارپای بسیار به غنیمت مبارزان نصرت شعار افتاده بعضی گوشه
انجال بازماندند و آنحضرت قاصدی بملطیه فرستاده اهالی آنرا باطاعت و ایلی دعوت نمود حاکم
آنجا پسر مصطفا والی سیواس بود از غایت بلاهت قاصد را محبوس ساخت و آنحضرت دو توقف
عزیمت فرمود و از روی برگشتگی در شب فرار اختیار کردند و عساکر گردون مآثر ملطیه را احاطه
کرده در روز مسخر ساختند و از مسلمانان اسیر و برده گرفته مسلمانان زن و فرزند آزاد کرده بحال امان
فارغ شدند و آنحضرت امیر جهانشاه را با امرا نامدار بطرف قلعه کاخته فرستاده از ملطیه تا آنجا
قلاع بسیار فتح کرده غنیمت بسیار گرفتند و آثار تسلط و اقتدار بظهور آوردند و سرکردگان و
گردن سرکشان را در طوق اطاعت نرم ساختند و عنان پادشاهانه ملطیه را با توابع با امرا و اعیان
ترکمان ارزانی داشت و در اندک زمانی سرحد روم و شام منقاد و مسخر شده آوازه فتوح نامدار
با قطار عالم رسید سرداران ممالک را چشم حیرت بر راه انتظار تا از پرده غیب نقاب لاریب
نقش روی نماید   تا از نقش پرده زمانه چه نمود نمکی چنانکه در آینه تصورست

بر ضمائر ارباب بصایر و خواطر اصحاب سرایر چون آفتاب عالمتاب اضح و لایح
باشد که چون ارادت حق جل و علا بودن امری تعلق گیرد و اسباب آن بظهور آورده حکم قضا قدر
رانده جوهر گرانمایه عقل را از خزانه دماغ عقلا استانند و آینه رای روشن خردمندان از غبار فکرهای
پریشان تیره گردانند و بعد از اجرای حکم قضا عقل ایشان را باز دهند تا بفکر صواب معترف شوند که خطا کرده
و اشارت یافت قوله علیه السلام اذا اراد الله امضاء قضائه و قدره سلب من ذوی العقول عقولهم
بنابرین مقدمه ارادت حضرت ملک علام تعالی شانه نظر لطف از اهالی شام برداشته ایشان را بتدبیر
درایشان بازگذاشت تا بعدی افعال مستحق وبال و نکال شدند و کتاب سماوی از این حال خبر میدهد
حیث قال عز و جل و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها
تدمیرا و اتمام این کلام بنوع بسطی اختتام خواهد یافت و آن چنانست که حضرت صاحبقران در سنه
هشتصد و سه که فتح بغداد و عراق عرب فرمود خواجه شیخ ساوه را که حسب معالی و نسب عالی داشت
بود پیش پادشاه مصر الملک الناصر بن برقوق فرستاد چنانچه در سال مذکور شرح این صورت چون

ایلچی رحمه که از حدود شامات بمصر آمده او را موقوف داشته خبر بمصر فرستادند و برقوق بی سابقه
عداوتی بسوی سلطان احمد جلایر که از آن در مصر بود بقتل ایلچی حکم فرمود و با آنکه رنجانیدن ایلچی
برسم شرعی و عقلی و یوسون ملکی و ملی روا نیست که ایلچی کشتن و بند منت چون هر که
آن بیگناه را با تمام اهل زمان کشتند و از شومی عاقبت آن خیره شدند و ایلچی که حکایات ایلچی
که چنگز خان فرستاده و سلطان محمد خوارزمشاه ایشان را کشته شنیده بودند که هر چه بایست
بعبرت نگرستند و امثال این احوال از شواهد سلب عقول تواند بود که مضمون حدیث فرخنده آن
اشارت نمود یکی جدید دیگری بعد قضا پرده و دیگر چون حضرت صاحبقران از ممالک دشت قبچاق
و فتح آن بلاد باز به دربند و شروان معاودت فرمود اتلمش توجیه را در قلعه اونیک گذاشته بود
و او را با امیر قرا یوسف محاربه واقع شده بحکم تقدیر دستگیر شد و قرا یوسف او را بمصر فرستاد
و برقوق او را مقید گردانید و آنحضرت او را طلب داشته باز نداد و در وقت باز حضرت صاحب
قران از حدود سیواس و ملطیه ایلچی با نامه بمصر برده توق فرج نام که بعد از فوت پدر سلطان مملکت
مصر و شام شده بود فرستاد مضمون آنکه از تو پدرت حرکات ناپسندیده چون قتل ایلچی و قید اتلمش
بظهور آمده چون تو لباس حیات عاریتی باز سپردی باید که برخود و اهالی مملکت رحم کنی و اتلمش را
در زمان روان سازی تا از ظلام انتقام سپاه خون آشام ما روز سلامت اهل مصر و شام شام نسیم
و من نخواهم که لشکر باراضی شام آورم اکنون اگر بوسوسه غرور و لجاج و عناد بخاطر راه دهی جمیع آن بلاد
از عبور لشکر منصور ویران خواهد شد و وبال خون مسلمانان در گردن او خواهد بود چون ایلچی بحلب رسید
برسم معهود ایلچی را موقوف داشته فرج بن برقوق از مصر فرستاده ایلچی را در قلعه حبس کردند و بقوت
و شوکت خود فریفته اتلمش را نفرستادند و نپنداشتند که پشه با باد برابری تواند کرد و ذره را در هوا
دمی نباشد خطای عجب کردند و آن فرج گستاخی بد از نخ بدر ستیخ نمانی که سازم سخن مختصر سود کرد
بر بیهنر سخندان طوطی چه در خور نوشت   درختی که تلخست او را سرشت   حضرت صاحبقران از استماع
این جسارت حرارت بآتش غضب برافروخت و عنان انتقام بجانب مصر و شام معطوف ساخت
و اعلام ظفر اعلام بعزم تسخیر آن ممالک برافراخت چه ایلدرم بایزید با وجود دعوی شجاعت و جلادت
در مدت که لشکر منصور سیواس و ملطیه تا کاخته که داخل مملکت او بود تاخته در معرض نیاورد و دم در کشید

آنحضرت عزیمت سعادت انجام بطرف مصر و شام اهتمام فرمود اما امرای بزرگ خواهان نهضت نمودند
باتفاق زانو زده عرضه داشتند که درین ایام یورش بزرگ هندوستان واقع شده و گرجستان مسخر گشته
و چتر سلطان سایه همایون بحدود روم انداخته و سرحد دو مملکت روم و شام مفتوح ساخته اکنون مصلحت
چنان مینماید که لشکر منصور اجازت یافته و براق تازه کرده متوجه مملکت مصر و شام شوند حضرت صاحبقران
بتلقین الهام ربانی در جواب فرمود که نصرت و ظفر بمحض فضل پروردگار است نه روزگار گرد و لشکر بسیار
و حشم بیشمار زیاده اعتبار ندارد و همت عالی و عزیمت ثابت و قوت دل را اثرهاست و بارها آزموده ایم
که دولت چه کارها کرده و همت و جهد شوارها آسان ساخته همت بلند دارید و دل در خدا بندید تا نصرت
الهی امداد نماید و مهمات بموجب دلخواه برآید امرا زبان بدعا و ثنا گشادند و گرهی که بسته دل بر یورش مصر و
شام نهادند نظم که گوج زلزله در زمین و زمان انداخت و صدای برغو و کرنای گوش کیوان کر ساخت
بجنید لشکر چو کوه از شکوه قیامت بود چون بجنبید کوه

حضرت صاحبقران ممالک ستان عزم تسخیر ممالک شام جزم فرمود و امیرزاده شاهرخ را جهت امرا ملازم
ساخته برسم ایلغار تعیین نمود و ایشان بموجب فرمان قضا نفاذ روان شده به قلعه رسیده چون نکو پر
حلقه گرفتند و آنحضرت نزدیک قلعه بهسنی نزول فرموده شب و فراز آن از نظر احتیاط در او و دور آن قلعه در
میان دره پر آب بر سر کوهی بلند واقع شده که عقل از تسخیر آن عاجز و اندیشه از فتح آن بیچاره بود
بخود فرو شده صد بار عقل و اندیش که تا کمند نظر چون بر آن توان افکند بر اطراف آن برج و باره و ساخته
و دروازه و حصار پرداخته اهالی آنجا باستواری آن مغرور شده و از عاقبت کار غافل گشته از سر حمق قدم
در مقام مخالفت نهادند و ابواب بلا بر روی خود گشادند و در میان قلعه منجنیق گردان ساخته بودند که از
هر طرف که میخواستند سنگ می انداختند در این حال که حضرت صاحبقران احاطه قلعه میفرمود سنگی گران از منجنیق
گردان انداختند چنانچه نزدیک خیمه خاص آنحضرت بر زمین آمده و نغزیده بدرون خیمه افتاد و شعله خشم
جهانسوز برافروخته لشکر منصور بعد از آنکه اصل شهر را مسخر ساخته غارت کردند دایره وار گرد قلعه
فرود آمده میان مرکز و رسان گرفته و اطراف آن را برابر بخش کرده جهت منجنیق نصب فرموده در همان
موضع که سنگ فرود آمده منجنیقی بزرگ ساختند و اول سنگ که از آن انداختند بر منجنیق گردان اعادی
آمده خرد و در هم شکست و امثال چنین اتفاقات از ظهر امارات نصر و فتح مبین تواند بود درین آشنا

امیرزاده و هشتم با لشکر فارس از شیراز آمده و باردوی همایون ملحق شده و نقبچیان در کار آمده کوهی خارا را مجوف
ساخته و نقبها بر سر چوبها کرده آتش زدند و برج افتادن گرفت مقبلان مسخر انجام که از قتل و غارت
شام مقصدی ضبط و انتظام بود از وحشت آن واقعه متشکل چون مرغ نیم بسمل در طپیدن آمده و از شاهزاده امان و
سوال برآهالی قلعه مستولی شده سادات و علما با پیشکشها بیرون آمده استغاثت بحضرت شاهرخی بردند و کلی
عجز بر زمین مسکنت نهادند و شاهزاده شفیع گشته ایشان را بخدمت حضرت آورد و آنحضرت شفاعت فرزند
ارجمند قبول کرده از خون مسلمانان درگذشت و همه شاکر و رضی بازگشته سر منبر و روی زر را بالقاب
و نام پادشاه آراستند و چون از مهم بهسنی فراغی حاصل شد آفتاب چتر نصرت انتساب روی ظفر بعنتاب آورد
شهری با نعمتی فراوان و قلعه بنیان عمارت عالی آباد مشحون بانواع نعما احاطه بخندق عمیق که در عرض گز
و فصیل آنکه و اطراف قلعه در زیر بارو که از سنگ بود نقبها بریده و کوه را مجوف ساخته چنانچه سوار از
توانستی راند و ترکیب را ساخته تا چهار گز ده بجنگ پیش شواند آمد و دیوارها از سنگ سفید برآورده و بر سر
دیوارها معاقل بنا نهاده و بر بالای خندق پل روان ساخته که چون خواستی برکشیدی مردم جاهلی کریخته
و اوباش باعتماد استواری حصار استاده بودند لشکر منصور بیک حمله مسخر ساختند اهالی از آنجا بهی کشته بعضی
را از خون گذشته عمارت آن را با زمین برابر کردند و متوجه حلب شدند

حضرت صاحبقران ممالک ستان درین مدت که تسخیر بهسنی و عنتاب اشتغال داشت
آوازه توجه رایات ظفر آیات رقم رعب و هراس بر صفایح خواطر اکابر مملکت مصر و شام و حلب می نگاشت
تمورتاش که ملک الامرای حلب بود صورت حال بجانب دار الملک باز نمود و والی مصر فرمود که امرای اطراف
شام و دمشق و انطاکیه و حمص و حما و طرابلس و نابلس و بعلبک و کنعان و غزه و رمله و قدس و کرک و قلعه الروم
و سایر مواضع در حلب جمع شوند که ما در عقب برسیم و چون امرای شهرها نزدیک یکدیگر بوده در اندک مدتی لشکر بسیار
جمع آمده شود و قبل ملک الامرای دمشق با سپاهی گران رسید تمورتاش از دیگران دانا تر بود با امرای اطراف
مشورت نموده گفت این طایفه که حالا متوجه ما اند صیت پادشاه خویش چنگیزخان شنیده اند و باتفاق جهان
گرفته اند با تفاق جهان میتوان گرفت اکنون هرکرا هر چه در خاطر می آید بگوید قضیه قرار گیرد جمعی مردم تجربه کرده
گفتند این شخص موید من عند الله است و بهر جا روی آورده مسخر ساخته و سلاطین ربع مسکون او را طوع
گردن نهاده اند و مخالفت با او بسبب شآمت خود را خواب غرور گوش هدایت و چون کفار بکفار دربند

میگفتند واقعه ترکستان و خوارزم و خراسان و سیستان و مازندران و صفاهان و هندوستان پیش چشم داریم
مصلحت انست که از راه اطاعت درامده مصالحه طلبیم و بتلاکات و تنسوقات خدمت نماییم تا برحمت نظر
روی از ما گردانند و مملکت با سلامت ماند و بعضی جاهلان که بقوت و شوکت مغرور بودند پیش شودقین
و غیره از شنودن این سخنان اعراض نموده گفتند این باب خایب کار این مملکت بجا لنگ دیگر چه ماند
حصارهای ایشان بیشتر از گل و خاک و ازینجا سنگ بلکه فولاد تسخیر حصاری بجا مهابل جا لنا میسر نشود و از
بسیاری لشکر و اسلحه او اندیشه نکنند بحمد الله درین مملکت شصت هزار ده و قصبه است اگر از هر جا یک
دو کس بیرون اید جای لشکر شود که انبار با دمشق است و تنها مصری و نیزه عربی و شمشیر حلبی با اهم
ایشان در صحرا و جایها بندند که باس و باد در حصار او خانها سنگ و سندان باز جمعی عقلا گفتند با رنجها
موجب بعث باز بسیار است جان و مال و اهل و عیال بتلف دادن از خرد دور است و صلح سلامت نزدیک
بیانهٔ توجیه جبلهٔ گفتند در وقت حدوث نوایب هر که عجز و شکستگی پیش ارد در هلاک خود سعی نموده باشد
و برین تقدیر یا دستگیر بر دانگست بر پای مرد ثبات قدم تا پیش خدا و خلق معذور بود و بعضی مردم عجم
در میان ایشان جنگ مغلان مشهور بوده دیده مختلف دیده بی غرضانه گفتند با ز حال تمجات
که متوجه شده اند خبر داریم این کار خورد و مدانند و در جنگ تعجیل نکنند عربان این سخن شنیده عجمیان را طعن
کرده گفتند اینها جاسوسانند و میخواهند مملکت با زودی مغول شود عقل برین تدبیر بخندید و دور نگار بر
حال ایشان میگریست عاقبت قرار دادند که از شهر بیرون نروند و بزخم تیر ناوک جواب خصم دهند والحق
اگر درین فکر ثبات نمودی قصه چه دور و دراز کشیدی حضرت صاحبقران یک دو کوچ از غایت شتاب
رانده چون بر تدبیر حلبیان وقوف یافت عنان بسمند جهان پیما کشیده داشت و یاق جنان داد که بجنگ
خوت تعجیل نخواهد و گرد شهر را به بستند پیش اید میرفت با هوش و رای دوربین که تیزی شمائی او
و در هر منزل خندق کنده و کالد و پرها و تورها پیش میکشیدند تا خصمان دلیر شده چون از لطایف تدبیر و توقف
داشتند پنداشتند که غبار گرد و از ایشان اندیشه دارند بدین خیال فاسد از شهر بیرون امده
بظاهر دروازه نزول کردند بها موی گشتند پرده سرای و ندانستند که چو قطره بر ظرف دریا بری
چه پیداشی با مندان وادی حضرت صاحبقران پنجشنبه نهم ربیع الاول حوالی حلب معسکر همایون ساخت
و افتاب لواء جهان گشای سایهٔ دولت بران مملکت انداخت امیرزاده سلطان حسین چند نوکر بقراولی پیش

بهنید هر چند مخالفان بسیار بودند دلاوران لشکر منصور جلادت نمودند و از دشمن سکس دستگیر کرده
بحضرت اوردند و هم درین روز امیرزاده ابابکر با شصت سوار دو چار دشمن بسیار شده جنگ سخت
کردند و از طرفین بقدام رسید و دیگر روز بهادران جانبین ایستاده از هیچ طرف قدم پیش ننهادند روز
سیوم صبح صادق چو در جهان بدمید گل صد برگ آسمان بدمید و خورشید شرقی نژاد و در جوم نجوم را
از میدان آسمان انهزام داد حضرت صاحبقران رایات دولت برافراخت و جوانغار و برانغار
مرتب ساخت و بنفس همایون اقبال مثال بقول درامد بفرمود تا پیش قلب سپاه بفیلان جنگی شیده م
پیاده پس چیل کرده بپای ایا بنگری نیزه سرکرای سپرهای کیلی پیش اندرون همی از جگرها بیارید خون
پس پشت ایشان صد داران جنگ پراکنده ترکش تیر خدنگ دست راست بقوشون گشتا امیرزاده امیرانشاه
و امیرزاده شاهرخ و امرا مثل امیر سلیمانشاه و دیگر امرا برادر است و امیرزاده ابابکر در قشون بوده
دست چپ از شکوه سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر امرا چون کوه نمود و قشون سلطان حسین
بود و ان حضرت فرمود که یک تومان دلاوران نامدار با لا پشته که بدست راست سپرگی بود
ایستند قرار انکه اگر دشمنان نیز یک بار گریزند ایشان لنگر وقار سنگین داشته از جا نجنبند و از انجانب
سپاه عرب و جندیان شام و حلب با غلبه و ازدحام و تجمل تمام میمنه و میسره و قلب مرتب ساختند
و از طرفین بصدای کورکه و کوس و برغو و نفیر غلغله در گنبد اخوس انداختند راستی از سهم و صلابت
ان حال دل لباطیدن گرفت و از ترس و هیبت ان قتال عقلها خیره و دلها تیره شد از دست راست
امیرزاده ابابکر چون شیر غضب نیزه و تیغ کشیده و شمشیر دست چپ مخالفان نهاد جیقه تیره و قف بقتال
شکست و از دست چپ امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه میمنه دشمن را چو گیسوی خوبان
پا در هم شکستند سپاه منصور از میمنه و میسره بر حلبیان حملها دلاورانه کردند و زنگیوار یکبار در جنگ
در امد بمیدان کین چو پلنگ جان گشت بر خشم خصمان پیش فکنده تیغ و سلاح و در پیش دگر سوی سلطان
حسین دلیر برانداز جان دشمن نفیر و شمشیر رو بگریز اورده با انبوه ازدحام روی شد حضرت
صاحبقران بعزم رزم سلطان از قول جنبش فرمود هر گرا شد قتل که حمله دست ابی شکاکی
شود فتح و نصرت و تاش و باقی مخالفان عاجز و حیران پشت داده رو بگریز نهادند از دروازه شهر
بجانب در امدند و لشکر منصور در عقب ایشان چندان سوار و پیاده بر هم افتاده که از کشته پشته بر آمد

دروازه حلب از کشتگان چنان گشت که سوار و پیاده پا بر سر ایشان نهاده میگذشت و اسب و شتر
را مجال عبور نماند کشتگان پیاده بهزار حیله خود را در شهری انداختند دوازده گز از ارتفاع سقف
دروازه بود بعد از دو روز پای بر بالای مرده نهاده سر بسقف میسود و لشکرها و اعراب که از اطراف
آمده بودند هر یک بجانبی گریختند اکثر بطرف دمشق و عساکر منصوره در عقب رفته چندان بقتل آوردند
که غریب سوار خبر فرار بدمشق رسانیدند و سپاه ظفرپناه غنیمت فراوان گرفته چون شاهین گرسنه که
در گله کبوتران افتد و یا گرگ خشمگین که رمه گوسفند بکام خویش یابد مطلق العنان بشهر در آمدند و
آتش غارت و تاراج در حلب زدند و مستوران پرده نشین را چون زلف بتان موی کشان بیرون
آورده هر یک بدست خویش مفروقی از لشکر جانستان خانه بر انداز که صورت عذاب آسمانی بود
و شنبه یازدهم ربیع الاول شهر حلب مسخر شد و خلایق چندان زر و مال و اسب و اشتر و قماش
و امتعه چهارپایه که عقل از حساب آن عاجز شود و وهم از شمار آن متجاوز گردد و از زر و جواهر نقد
نقد زنگ زدایش [illegible] از شعور و توقف نزدند آلات و سیم و ظروف
جمیع سپاه لشکر منصور غنایم تا محصور گرفتند چون شودقش و تمورتاش
از جانب لشکر فیروزی از کشته شهر در آمدند پناه بقلعه بردند و قلعه کوهی از سنگ خارا سر باوج
ثریا کشیده و خندقی عمیق گرد بر آب رسانیده و پر آب چنانچه اجرای کشتی در آن میسر بود و خاک
دیوار از سنگ در صد گز بلندی چنان تند که بر آن روش متعذر بود و شودقش و تمورتاش پشت استظهار
بنا عتاد آن حصار استوار باز نهاده اهل قلعه بکوشش درآمدند حضرت صاحبقران بشهر درآمد
در برابر قلعه نزول فرمود و لشکر پیرامون خندق فرو گرفتند و بزخم تیر چنان تنگ داشتند که کسی بر از برج و باره
نتوانست گشت پران عقاب دل دشمنان دیده شد تیر خواب زجاجی دیده یکشب حوالی خندق را چون
بنزول نقب گرده و آب را بیرون برده از خندق گذشتند و بزخم کلنگ دری دو دیده در تنگ
دیوار قلعه که از سنگ استوار کرده بودند نقب آغاز کردند مولانا نظام الدین شامی که اکثر واقعات حضرت
صاحبقران از انشاء او منقولست در آن وقت در شهر حلب بود بعد از فتح امیر جلال الاسلام او را بحضرت
آورده تربیت یافت نقل میکند که در آن زمان حالتی عجب مشاهده کرده که ذکر آن اینجا مناسب گفت در
قلعه بر بامی ایستاده بودیم و در صنع آفریدگار بود و طلایه لشکر منصور مشاهده میکردیم ناگاه در قلعه از سنگ

در مسلح بیرون آمده چون جاجویان حمله کردند جاجویان از نقب بیرون آمده روی بالا نهادند و آن مردان
جبا و از دار زخم تیر بزمین در دو خشک نباد و آن اهل قلعه بر آمده از درون ایلغار بجاگه بر سر ایشان بسته داشتند
برگشتند و تمام زنده یا مرده ببالا رسیدند اهل قلعه چون آن حالات دیدند دم در کشیدند و دیگر کسی را زهره
نبود که از سوراخ برج نگاه کند تا به بیرون آمدن چه رسد و اهالی قلعه از سبب ترسیده دانستند که با حکم قضا
ستیزه کردن و با دست قضا سر پیچیدن کار عاقلان نیست درین اندیشه بودند که از پیش حضرت
صاحبقران قاصدی رسیده مکتوبی رسانید مضمون آنکه تأیید حق سبحانه و تعالی جهانرا مسخر حکم ما کرده
و ممالک عالم بقبضه اقتدار ما سپرده حصنها مانع نیست و حصارها دافع نه اگر بر جان خود بخشایند و دمه
خون و مال و اهل و عیال خود سعی نمایند ایشانرا بهتر باشد اهل قلعه دانستند که چاره بجز تسلیم نخواهد بود
شودقش و تمورتاش با سادات و قضات و ائمه کلید خزاین بیرون داشته در دروازه بگشادند و بیرون آمده
پیش حضرت روی عجز و شفاعت بر زمین مذلت نهادند و حضرت شودقش و تمورتاش را بند فرمود
و خزاین را دیوان ضبط کرده قلعه را که سر بعیوق بر افراشته بود شرفات آنرا چون سر مخالفان بر کنگره آن
درخش انداختند و مدت پانزده روز لشکر منصور بتخریب دور و قصور آن که تا ایوان کیخجان از رنگ
شرف و زخرف آن مقصور بود و از حلیت و زرافت دور با خاک کوی برابر ساختند و زبان حال
که از گور [illegible] و میوت و شموع و مقام کریم بر ایشان خوانده و خزاین قدیم و جدید و آنچه اهل شهر بآنجا
نقل کرده بودند در تصرف نواب آمد چنانچه از مکارم پادشاهانه سزد که بحضرت تیغ گیرند و سر تا زیانه بخشند
بر تیغ ملک بگرفته سر تا زیانه بخشنده آن اموال و اجمال بر لشکریان قسمت فرمود و بعد از پانزده روز
بنا بر [illegible] رحمت نمود و سپاه ظفرپناه از غارت و تاراج باز ایستادند و اغروق و اثقال با اموال
و اموال در قلعه حلب گذاشت و سید عز الدین ملک هزارگری و شاه شاهان والی سیستان و موسی
بیقا و سلطان محمود بسر پان تمور اقبوقا و سلطان ملک دمراد توجین و پاینده چهره و شیخ عمر توجی را
بضبط قلعه باز داشت و روی عزم خسروانه بتسخیر دیگر بلاد شام آورد و انه المستعان
حضرت صاحبقران در آن زمان که در ظاهر حلب بود امیرزاده رستم و امیر
سلیمانشاه و امیر سونجک را بطرف حمص بایلغار روان فرمود و امرا شهر را که قلعه تمام از جهت حصانت
متوقف ماند چون رای کشورگشای از تسخیر حلب فراغت یافت رایات فتح آیات بصوب حمص روان شد و

راه چند قلعه مسخر ساخته چتر همایون سایه بران دیار انداخت اهل حمی از بالای قلعه عظمت لشکر منصور مشاهده
کرده چاره غیر انقیاد ندیدند تبرکات و تنسوقات مرتب داشته بتقدیم مسکنت از قلعه بیرون امدند و شاه
زادگان و امرا که پیش از ان بانجا امده بودند شفیع ساخته انحضرت از خون ایشان گذشت و جان
ایشان را امان بخشید و مدت چند روز انجا توقف نموده لشکر بر غایت کمر انمیده و دیوانخانه جهة ان
حضرت در اندک زمانی با تمام رسانیدند و سپاهیان چند روز بفراغت استراحت نمودند چار پایان
از کوفت راه بیاسودند و بعضی امرا بطرف سلمیه و کناره فرات رفته بودند ان نواحی را مسخر ساخته باز امده
غنایم و اموال بعرض همایون رسانیدند لشکر منصور قرب دو ماه است که در سفر ند و پیوسته در تهیه
و مقاتله بوده اند و دشمنان لشکر بسیار و بسامان بوده اند اگر رای جهانگشای صلاح داند در ساحل
دریا بطرف طرابلس قشلاق کرده چار پایان چاق سازند و اول بهار از سر قوت و اقتدار بدفع دشمنان
مشغول شوند شهزادگان تدبیر برخیزند و در نظر جهانگیری خرده که با قدرت بصیر بره می نمود بر محک ضمیر صاحبقران
جهانگیر تمام عیار نبود — شه شیردل خسرو تیغ زن داوری گفت با جوش و هوا اینچنین شد که از جهان
کر از هم دشمن غنیمت میم بوجب قضا جزی دکتاب سبق روایات نصرت ایات بجانب حمص روان شد
و یکی از امرای بزرگ پیشتر بر سم قراولی بحمص رسیده رعیت را نصیحت کرده مضمون ان کلام ندر سبق یاد دا
در سانید و از دغدغه مخالفت ترسانید رعایا نصیحت نیکخواه بسمع رضا اصغا نموده چون موکب همایون
بریشان رسید بموکب منصور با دیشان شدند اعیان حمص کمر انقیاد بسته بخدمات شایسته شرف بساط بوس
یافتند و تشریفات پادشاهانه شامل احوال ایشان گشته مجموع خلعت امن و امان بخشید

حضرت صاحبقران از حمص نهضت نموده عزیمت

بعلبک فرمود و یک منزل رفته تاخت تنگ زادی معسکر همایون شد و انجا جمعی امرا بموجب فرمان قضا امضا
بطرف ساحل تیغ رسید و صروف روان شدند و موکب همایون ببعلبک رسید و گویند که ان شهر را حضرت
سلیمان علیه السلام بجنیان ساخته اند چنانچه از سنگ بزرگ که در طرف بستان است کوشه قلعه
قلعه چه مجموع ستونها یک طرف بست و شش گز بود و از طرف دیگر شانزده گز و در ارتفاع هفت گز گز شرع
در بعلبک فتح شد از بسیاری غله و میوه و هر گونه نعمت لشکر را فراخی در معیشت پیدا امد و ابن الشیخ
الدولت و امیر شاه ملک و امیر سونجک بهادر بی نزاد شدند بموجب فرموده صاحبقران کامکار رتوجه جانب

شدند و چون ان شهر نزدیک کوه بود و حدت هوا از زمستان روی نمود انحضرت از انجا عزیمت دمشق فرمود

حضرت صاحبقران در سیوم شهر جمادی الاولی که اغاز

در ششم در جه جدی بود از ظاهر بعلبک نهضت نمود و یک منزل رفته بقصد زیارت نوح نبی علیه السلام بکرک
فرمود و سعادت زیارت بجای اورده عازم دمشق شد و امراکه بصوب صیده و صروت رفته بودند
ان نواحی را تاخته سالم و غانم باز امدند و در خدمت که اهالی شام از غزیمت صاحبقران کردون غلام اکاه
شدند پوسته فرج پسر برقوق را که صاحب تخت مصر بود بر توجه جانب دمشق ترغیب نمودند تا در ان وقت
که کریختکان حلب بشام رسیده نفیر عام برخاست و جمیع شام فرج را با حشم تمام مستدعا نمودند و لشکرها
جمع اورده با شوکتی تمام پیش از ادراک نزول رایات هما یون عازم شام گشت — برا وزخت فرمان ده مصر و شام
بیارد و گین رایات انتقام و چون بدمشق رسیده در استحکام شهر و قلعه شرایط احتیاط بجای اورد و از غرب
نفس جا اندیش با شخص هرزه زبان اورا که از تلبیس ابلیس بصورت اهل فقر براهد بوده و در جاهل فدای بجزا
در نظر او همراه کرده که بر سم رسالت پیش حضرت صاحبقران امده و هرگاه فرصت یابند دست بردی نمایند
ان مفسدان شرف بساط بوس یافته ادای رسالت کردند هرچند نوبت بسجاده مردان انحضرت بداند شان
سپرده شد اما چون حفظ الهی نگاهبان بود کاری نتوانستند کرد و صاحب اعظم و دستور معظم خواجه مسعود
سمنانی که در دیوان اعلی مرتبه اعلی داشت در حق ان مفسدان مکان شده و اشان را گرفته با جست
نیز اورده در ساق موزها ایشان کارد بی مساوات را اعتراف چاره ندیدند انحضرت شکر الهی بجای
اورده صدقات بمستحقان رسانیده فرمود که هرچند در یاسا ایلچی کشتن نیست اما این یک شخص که باعث
بغی و ضلال بصورت اهل کمال بود با موجب مجازات شد انحضرت او را بهمان دشنه زخم کرده
سوزانیدند و ان دو شخص دیگر را گوش و بینی بریده گذاشتند حضرت صاحبقران با لشکرها چون متوجه دمشق
شدند و در راه بپشته که بقبه سید ه شهدا دوار دارد معسکر همایون مقرر شد و انحضرت بالای پشته برامده
ظاهر ان بلده را احاطه فرمود و منتصف جمادی الاولی قراولان بهم رسیده جنگی عظیم کردند و جمعی کثیر
بقتل امدند و بعضی سپاهیان اصیح حیات شام حیات رسیده کرفتار گشتند و فریاد اهل و قتل شامیان
که اسیر شده و بشرو تیغ و بندیان که از حلب اورده بودند فرمان نافذ و مرد از تیغ گذرانیدند سپاه مظفر
کوچ فرمود و بطرف قراباغ مصر و کنعان که بصحرای فلک مشابه بود قریب بدره سنگی رفته فرود امده و لشکر حصار

بغدادی از سنگ بر آورده خندقی کنده و در آن آب جاری کرده دلاوران که شب پاس دارند معین شدند
درین اثنا صورتی غریب روی نمود و آنچنان بود که امیرزاده سلطان حسین بهادر که چند جا سخن لشکری آورده
در حال مستی باغوای مفسدان از لشکر منصور روگردان شده متوجه دمشق شد و دمشقیان او را با تحف
و آیین سلطنت در آورده مقدم او را مقدمهٔ ظفر پنداشتند و ارکان دولت والی مصر فرج بن برقوق
او را از فرج فرج پنداشته انگاشتند الحق اهل شام را بوجود او استظهار تمام روی نمود و صبح اقبال
از افق آمال بر آمد روز نشاط آمد و بگذشت شام غم حضرت صاحبقران از وجوه مردم خراسان دیگر
یونانرا برسالت پیش والی مصر فرستاده و پیغام داده مضمون آنکه عزم جزم ما در کارها دانسته اند رحمت عالی
ما در قضایا شناخته و در این گیر و دار خود همه کار جهان دانسته بحرکات اتمش طلبیده ایم
تفرقه فرستاده بدید موجب آن شد که بدین دیار آمدیم سزد که بجای رسانیدن که دیران که خاندان کهن
و با اینهمه اگر از عاقبت کار اندیشه کرده او را فرستاده قضیه گذشته را تدارک نمایند خطبه و سکه بنام
و القاب ما بیارایند در باره خود نکویی کرده منت بر اهالی مملکت نهاده باشند و با ابواب دوستی گشوده
عرض و مال خود را نگاه داشته باشند و گرنه لشکر خونخوار ما را از آن دیار بر آورند طریق بداراد در نیم
نموده توفیق ... ایشان فرستاده آنچه خواهی پسند دمشقیان فرستاده را بخلاف گذشته خوش داشت
مراسم اکرام و شرایط احترام بجای آوردند و جماعت ... و ... ایشان و ... کشیدن قراولان
زبان کوشش ایشان قدری وارد و ... او از آن دیار می رود بر ایلچی عرض کردند و دانستند که از
قاش بیشتر از ده هزار مردان کار آزموده جنگ دیده در اردوی همایون بودند فرستاده را اعتذارات
شکسته کرده جمعی اعیان بدرگاه عالم پناه فرستادند و بموقف عرض رسانیدند که ما بندگان در مقام
اطاعت و انقیادیم و اتمش را ... دیگر بحضرت فرستاده آنچه لطف فرمانبرداری و طریق اعتقادی
باشد بجای آوریم و بنقود و سیم رضا حضرت صاحبقران طلبیم آنحضرت ایلچی را بنواخته بتشریف و انعام
گرامی ساخته ... باز فرستاد و خلایق از سخن صلح شادمان شدند

چون مدت ده روز لشکر فیروزمند در این منزل نزول کرده در
جانب مصر ... یورت جهت چهارپایان علف نماند بموقف عرض همایون رسانیدند
که در طرف غوطه که شرقی دمشق است آب خوشگوار و علف بسیار است اگر چند روز که ... طلبیده آید

اردوی همایون بآن طرف کوچ کنند مناسب می‌نماید حضرت صاحبقران بموجب فرمود لشکر منصور فرمان داد اردوی
گران بجنبید چون کوه از جای خود بجنبید و چون برحسب ارادت حق تعالی حکم قدر و قضا بخرابی آن دیار نفاذ
یافته بود این خیال در مرآت ضمایر دمشقیان جمال نمود که لشکر منصور خایف و هراسان شده فکر گریز دارند
و بدین فریب مغرور شده با خود خیال بستند که در وقت کوچ انضباط و ترتیب قلب و جناح عافر خواهد بود اگر
درین فرصت با حشری عظیم حمله بریم سرمایهٔ ظفر ما را باشد و تا قیام قیامت از آن ناموس قامت تقدیر
تدبیر ایشان بخندید اجل بر اهل ایشان بگریست ندانستند که روی ظفر در اردوی نصرت حضرت صاحبقران خواهد
بود و از هلاک سپاه شام صبح دولت آنحضرت خواهد دمید تمام لشکر شام از خواص و عوام تا اوباش و الم
بکثرت و ازدحام تمام از شهر بیرون آمدند حشری بجمله عوام الناس بیش از اندازه گمان و قیاس الحق
صحاری دمشق از سواره و پیاده مالامال گشت مجموع سلاح پوشیده و تیغ و خنجر کشیده کمان و تیر و گرز و شمشیر
و سپر و چماق و چوب دستی و طاق بر داشته و صورت غلبه بقلم سواد از جمله مرکب بموج اندیشه نگاشته بود
و کثرت و غلبه بمرتبه رسید که چنان و چندان در یک محل هرگز کسی ندیده و نشنیده و مردم رسیده و جهاندیده
کاردیده متفکر گشته نزدیک بود که سررشتهٔ اختیار از دست تمکن دلاوران نامدار بیرون رود حضرت
صاحبقران چون مشاهده بسیاری مردم و ... ایشان و میدانست که روز اهل شام بشام غم انجام بدل شده صبح
سعادت ایشان پیش از طلوع غروب خواهد نمود آنحضرت بناء بعون ایزد با پنجاه نفر بالای پشته بر آمد
فرود آمد و بعادت معهود دوگانه از برای واجب معبود غرشانه بادا رسانید ده کانه ذراعی نگاه کرد
و فرمود که خوان آورده طعام کشیدند تماشا کنان نظاره لشکر شام می‌نمود و جوانغار لشکر چون شام تمام
رسیده سپاه شام نزدیک آمد آنحضرت سوار شد و ... فرمود که بعضی از آن پنجاه نامدار که در
رکاب آن سوی کامکار بودند هر یک صد مرد از جوانغار و برانغار و قول جدا کرده روی به دشمن آوردند
از برانغار امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا بمقابله
در آمدند و از جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و امیر غیاث الدین
و امیر توکل و بادکار برلاس و شیخ ارسلان و تغلق خواجه برلاس و مبشر علی سلدوز بیجان بازی و سر اندازی
تیغ آخته دست از ... و باقی لشکر منصور پشت بکوه جای خود نگاه داشته خیمه و خرگاه برافراشته فرود
آمدند و چتر همایون بال اقبال باز کرده شهباز نصرت در پرواز آمد و در پیش لشکر خندقی از سنگ حصاری

بغدادی برادر زنند و لشکرها چپاوش گروه بر کوه کوه چون دریا بهم بسته در برابر ایستادند و از طرفین بیکبار بر
دشمن حمله کردند و لشکر بکوه از جای جنبید و از آن هیبت زمین در لرزه آمد زبر و زیر روی در دو یا زخود
بکوشش بازوی کین باز کردند بخونریزی روان شد تیر دلدل   دلی بی‌بخت و جانی بی‌سند مرد دمی بر کوشش
مردان کرده سوفار سخن میگفت کای ننگ نوبت کار رسنان جاسوسی دلها نموده زبانی داده و جانی بود
نی ناوک نوای زار میکرد نوای او بدلها کار میکرد خدنگ از سینه دل میکرد غارت کمان میکرد پیش [illegible]
سنان از تشنه شمشیر میگشت بخون شامی از خود بر میگشت جگرها گرم بیلارک چاک میشد بگردون بانگ [illegible]
و سپاه ضرغام صولت بهرام سطوت به نیروی دولت و زور بازوی سعادت سپاه شام را انهزام داده
صبح ظفر از مطلع فتح و نصرت حضرت صاحبقران لمعان نمود و چون آفتاب تیغ گهردار دشمنان را
[illegible] ساخته و مخالفان را تا باغات و عمارات رانده بسیار بقتل رسیدند و پیادگان
گشته بر [illegible] از شهسواران لشکر نصرت شعار [illegible] بود و خلقی کثیر اسیر شدند و در آن [illegible] کار زار امیرزاده
سلطان حسین که میسره لشکر شام [illegible] بود در برابر امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ افتاده
دلاوران لشکر منصور قصد او کردند و او تعریف خود کرده تولیاق توجین [illegible] شاهرخی بود او را
عنان گرفته پیش امیرزاده شاهرخ آوردند و این خبر بآنحضرت رسانید حکم [illegible] از موقف تأدیب [illegible]
یافت و بعد از چند روز بشفاعت امیرزاده شاهرخ از قید خلاص شده چوب یاسا نوشید [illegible]
محجوب بانده مجال در آمدن در مجلس همایون نداشت که گرگ گناه بخشید [illegible]
جمادی الاولی وقوع یافت   حضرت صاحبقران
ظفر قرین روز دیگر صبح صادق چون جهان بدمید از معسکر فیروزی اثر نهضت نموده در دامن [illegible]
چند روز دیگر فرمان همایون شرف نفاذ یافت که لشکرها تجمل داراسته روان شوند و خروش کوس و بانگ نای
زمین چون آسمان از جای بر خاست و فیلان کوه پیکر عفریت منظر چون دریا جوشان و ابر خروشان
بسلاحها آراسته و [illegible] آراسته و رعداندازان و تخش اندازان بر پشت فیلان مرتب داشته
بر روی و خرطوم [illegible] صور غریبه بالوان مختلف نگاشته در پیش صف [illegible]
فیلان بر زمین [illegible] زلزله در عرصه عالم فکنده [illegible] روی زمین عرصه شطرنج بود
از [illegible] خشم [illegible] حشر [illegible] ثابت [illegible] سپهر [illegible] بجنبش خرطوم [illegible] افتاده [illegible] کوه [illegible]

بانگ بلندش [illegible] کوس [illegible] بلندش بقدم داده بوس برکشید از [illegible] بد خواه مغز [illegible] کند [illegible]
سپاهی در طول [illegible] با چنین صفی از فیلان در پیش در اثنا راه بقاعی [illegible]
که بر شهر شرف بود بر آمدند و صفها آراسته تیغها کشیده و کوه کوه [illegible] بر آمدند و دمشقیان چون
خروش بسیار فوج اکبر شنیدند و حشر لشکری نمودار دشت محشر معاینه دیدند با حسرت تمام تدبیر کار قیام
نمودند و سپاه ظفر پناه نزدیک شهر بر کنار جوی مغاک که بجون خندقی بود فرود آمدند و از توره و [illegible]
سپر و سه پایه مانند حصاری ساختند و بهادران تند خوی کینه جوی از جوی گذشته در برابر دشمن صف
کشیدند و دشمنان اگرچه بسیار بودند و آلات حرب و اسباب طعن و ضرب بیشمار [illegible] اما از [illegible]
روز گذشته اندیشه ناک بودند و مجال پیش آمدن نداشتند و والی مصر با امرا بزرگ [illegible]
و یشبک و سودون با ذوشیخی خاصکی مشورت نموده فرمود که درین واقعه مصلحت چنین [illegible]
[illegible] رسید شهر و حصار بر قرار است و دلاوران نامدار سپاه ثبات قدم نموده شهر و قلعه [illegible]
داریم و جمعی عقلا [illegible] دیده گفتند خود را بازی مدهید در [illegible] بی رعایت حزم [illegible]
و شجاعت بر ترتیب تمام [illegible] دیدند که حال [illegible] رسید صلاح [illegible]
چه در دمشق و شام لشکر و عوام بسیارند اگر جنگ کرده [illegible] اهل و عیال و عرض و مال شهر نگاه دارند
نعم المراد و الا ما باری از این بلا خلاص یافته باشیم همه این سخن معقول نموده بر آن قرار داده و جهت
تسکین لشکر ایلچی با پیشکش پیش حضرت صاحبقران فرستادند که آنچه دی روز واقع شد بی اختیار [illegible] بود
و عوام و [illegible] بران اقدام نمودند و گفتند ما   [illegible] که بودیم [illegible] خواهد بود اگر لشکر امروز [illegible]
موقوف دارند فردا هر چه مطلوب باشد بجای آورده عذر گذشته خواهیم آنحضرت [illegible] عالم مطاع
ارزانی داشت تا سپاه ظفر پناه   بلشکرگاه خویش باز آمدند و چون سلطان [illegible] شام از [illegible]
سپهر مینا فام بجانب مغرب غیبت نمود و غراب غروب چهره جهان را [illegible]
در بیابان اندیشه سرگردان گشت [illegible]
من الظلام بجانب مصر طریق انهزام پیش گرفت [illegible]
[illegible] از ایشان گریخته پیش امیرزاده شاهرخ آمد و شرح واقعه باز گفت و شاهزاده
او را بخدمت صاحبقران روان کرد و آنحضرت آگاهی یافته فرمود که امیرزاده [illegible] دست [illegible]

جهانشاه از دست چپ گرد شهر فرود آمده تنگی بر درون نمودند و امرا نامدار سونجک و شیخ نور الدین و شاه ملک
و الله داد و برندق و علی سلطان و دیگر سرداران و بهادران در عقب مصریان روان شدند و بسیاری را گرفته
پاره ساخته بر خاک هلاک انداختند و باقی اهل و اموال و خیول و جمال انداخته منکسف کرده بانجام
پرورت حضرت صاحبقران چون روز شد فرمان فرمود که جمعی از سپاه ظفر پناه اطراف شهر را تاخته
روان شده و از باغستان گذشته شهر را در میان گرفتند و آنحضرت قصر ابلق را که والی مصر در پای قلعه
ساخته بود منزل همایون ساخته و شاهزادگان و نوئینان و امرا و لشکریان در عمارات ظاهر شهر فرود
آمدند و محلات بیرون که اهل دمشق نشسته در تصرف لشکر منصور در آمد و چندان اموال و خواسته و انواع
اسلحه و اصناف اقمشه و امتعه گرفتند که انامل محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آید و آنحضرت مصحف
بزیارت ام حبیبه و ام صفیه رضی الله عنهما که از حرم محترم رسول علیه السلام بوده اند و هم زیارت بلال حبشی
رضی الله عنه فرموده از روحانیت ایشان استعانت و استمداد نمود و منزل همایون باز آمد اهالی دمشق
را مجال جدال و خیال نمانده سادات و قضات و مشایخ و معارف با اعلام و مصاحف بیرون آمدند و کلام
شاه و پیشکش بجای آورده دروازه ها گشودند و مال امان قبول کردند و چند روز جهت ادای مهلت طلب نمودند
روز جمعه در مسجد بنی امیه خطبه بغرّ القاب همایون زیب و زینت یافت اما اهل قلعه باب انقیاد بسته زبان
قرکشادند و در عهده فادک و منجنیق و عراده کار [illegible] بودند و الحق آن قلعه بود در غایت متانت و نهایت حصانت
باروان از ارتفاع بالا از سنگهای عظیم بر آورده خندقی بس عمیق در پیرامن [illegible] و در آنجا مردان
دلیر [illegible] زخم تیر و ناوک و [illegible] قلعه داشتند که کسی گرد آن گردد حضرت صاحبقران
اندیشه و استخلاص آن گماشته بود که امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده سلطان حسین
و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و باقی فرزندان و امرا بزرگ شیخ نور الدین
و شاه ملک و برندق و دیگر امرا تومانات پیرامون قلعه ترتیبی مقرر فرمود [illegible] سرکار ها بخش کردند و بعقب
نقب و منجنیق ساختن مشغول شده از چوب و سنگ و غیره حصاری گرد خندق بر آوردند و سه جا در [illegible]
گرد قلعه [illegible] آب خندق را انباشته [illegible] پیش برده نقبیان و حجاران بکار [illegible]
کار مشغول [illegible] قلعه [illegible] سنگ [illegible] [illegible]
[illegible] منجنیق [illegible] [illegible] خراب [illegible]

این سرا گوشه [illegible] بار هر صورت برابر می امد [illegible] دست بر دمی نمود و در این اثنا حضرت
صاحبقران فرمود که همیشه می شنیدیم که معاویه و یزید که حکام این ولایت بوده اند با اهل بیت مصطفی علیه السلام
محاربه کرده بقتل و اسر رسانیده اند و اهل شام هواخواه ایشان بوده اند عجب می آمد که طایفه از امت
بهترین پیغمبران که بجور [illegible] بهتر از [illegible] رسیده باشند چگونه با خاندان او چنین بی ادبی
اکنون آن [illegible] تحقیق پیوست چه درین شهر جهت هوا و هوس چندین عمارات عالی و قصرهای دلکش و [illegible]
تکلف ساخته اند و حرم [illegible] رسول علیه السلام که اینجا بوده اند هیچ مرمت در خور [illegible]
این نبوده است که بر سر خوابگاه ایشان چهار دیواری حظیره تا بقبه و عمارت دیگر چه رسد حضرت
[illegible] برین قوم [illegible] نموده [illegible] فرمود که دو گنبد عالی از سنگ [illegible] بر سر آن دو مزار [illegible]
و اتمام آن بعهده اهتمام امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و امرا شیخ نور الدین و علی سلطان [illegible]
[illegible] بود و در مدت [illegible] روز [illegible] [illegible] گشتند [illegible] [illegible]
امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امرا سلیمانشاه و جهانشاه بجانب [illegible] رفته [illegible]
[illegible] درجات رقبات [illegible] روان شدند و در [illegible] قضاة و ائمه و معارف از شهر بیرون آمده
[illegible] که [illegible] مال امانی بیرون [illegible] بعضی [illegible] شهر [illegible] تحصیل [illegible]
حضرت صاحبقران فرمود که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر [illegible] [illegible]
خواجه [illegible] [illegible] و [illegible] و امیر جلال الاسلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باب الفرادیس [illegible] [illegible] [illegible] اشتغال [illegible] [illegible] [illegible]
آتش در شهر دمشق افتاد قضا را کها [illegible] شام را شعله [illegible] سوخت و [illegible]
و دود [illegible] در شهر آتش می افتاد و قضاة و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اموال [illegible] [illegible] آتش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چوب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آتش [illegible] شهر را [illegible] دشوار باشد
آنحضرت فرمود که امیر شاه ملک جامع بنی امیه را از آتش محافظت نماید [illegible] [illegible] [illegible]
بام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و منار [illegible] [illegible] که از سنگ [illegible]
[illegible] و [illegible] و منار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عیسوی علیه السلام بران خواهد بود و با آنکه اصلش از چوب بود و هشتاد درش گچ اندوده از صلابت مانند
ایام پیوسته نقبچیان در کار بودند و سنگهای بزرگ را باتش تافته و سرکه ریخته بشکستند بیرون می آوردند
و نقبش بستند و برج طارمه که بلندترین برجها بود در سرکار انقوز نقب نقبیان تمام شده بموجب فرمان آتش در
نقب زدند و برجی در غایت بلندی چون قله کوه فرو افتاد و در این جانب غربی در حصار کش ده شده
و دلاوران بعضی در آمدن روان شدند ناگاه برجی دیگر افتاده گرد و غبار بر غایت و لشکریان
توقف نموده حصاریان بیمجال شدند گرد خفیه محکم کردند اما خوف و بیم بر ایشان غالب شده در اضطراب افتادند
و از غایت عجز و زاری بیرون آمدند و شفیع تقلل می نمودند حضرت صاحبقران فرمود که
دیگر نقبها آتش زدند و دیگر طرف حصار یکبار افتاد و دیزداد کوتوال و کلانتران حصار از روی عجز و اضطرار
بیرون آمده ذخیره و خزاین سپردند و دیزدار بدرگه جهانپناه رسید که ایمن از جنگ نا بکار ... و اسباب
و اسباب فراوان و نفایس ... به تفرقه دیوان اعلی اسد و از محصولات اوقاف ... شیخ ...
عذر بسیار رو دادند و آنحضرت اطلاع یافته فرمود که مجموع را حصه وقت فرو فرستند و مبلغی که از آنجا حاصل شده
تسلیم خدام ... کرده فرستاده ... و بجانب قدس مقدس ... ساخت و چند بار ... فلان
اند ... شتر ... و ... جشنهای شاهزادگان و امرا بخشش کرده باقی اهل قلعه را اسیر کرده و اهل
حرفه را جدا کرده بر امرا قسمت نمودند که خانه کوچ بسمرقند برند و از اطبا مولانا جمال الدین و مولانا ...
با کوچ بردند و باقی نقبها را آتش زده سپکباره از کل جهان قلعه عظیم از هم فرو ریخت و چون دمشق سوخته و قلعه
و خندق با خاک ره برابر ساخته شد فرمان عالی نفاذ یافت که بعد از هلاک مردم باز داده اند و نقد و درایع
و ... که نقره منقوش ... خود جهت تحفه ... که در ولایات مسکوک ساختند و تنگها اسم شغالی
... ساختند و تنگه شغالی بنام و القاب همایون مضروب شد و لشکریان چندان نقره بدار القرب (؟) اورده
بازداده بودند که مبلغ شش صد هزار دینار کپکی از حاصل دار الضرب حاصل شد و لشکرها چون جا
... نموده و ... رفته بار ... و اقتدار نظهور آورده بودند و از تخریب ... مساکن ... و تعذیب ساکن ...
... و ... اخراج ... بی نهایت که ... شد ... و دمشق ... انداخته ... سوخته و کار ...
... باشکنه ... دمشق که ... آنجا ... نقاشیهای ... چنانکه ... و ... شده ... فرستاده ...
... و ممالک ... بنده ... مقصود شد ... بغایت ... نموده ... و اکنون در ... تاریخ

دکاکین آن ... و ... سنگ ... بمصر و مغرب ... بغال ... رومی و سرای ... گرفته ... که
ان در عقد ... محاسب ... چندان ... و ... از قلعه ... و ... و مقتولان بردن ...
که زمین صورت اخرجت الارض اثقالها گرفت و از تعجب چندان ... قال الانسان مالها ... العظام

حضرت صاحبقران ممالک ستان

غره ماه شعبان موافق اوایل ... از ییلاق ... در غربی دمشق که بجانب مصر ... عزیمت معاودت نمود
و حکم فرمود که امیران دمشق و سایر قلاع ... را که ... گذاشته ... امیر جلال الاسلام ... تمام
ان مهم قیام نموده امیر ... دمشق ... و ... روان شده در غوطه ... نزول فرمود و حکم
همایون نفاذ یافت که فرمان جهانمطاع مرقوم سازند که ... امیرزاده محمد سلطان که در سرحد ... بود
بود در ضبط ... و مضمون ... امیر ... حسینی و ... بیک ... نگذاشته
متوجه درگاه عالم پناه شد که تخت ... استحقاق اوست و مضمون فرمان دیگر آنکه ...
با فرزندان متوجه گردند و مردم ... همایون موشح گشته ... روان شده ...
... از غوطه دمشق کوچ کرده ... بشهر حمص ... و ... ... جاده ... نموده
نموده بودند و از عبور لشکر منصور ... رسید و حضرت صاحبقران شاهزادگان و امرا ...
بتاخت اطراف نامزد فرمود ... امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور
الدین با ده هزار سوار بجانب شهر تدمر که حضرت سلیمان نبی علیه السلام بنا نهاده بود و عمارات ...
... روان شدند و بشهر تدمر رسیده دویست هزار گوسفند از احشام ذوالقدر گرفته
... خود را ... لشکر منصور بازگشته و از جول عبور نموده ... اسد و
... روان شدند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر برندق با ... سوار ... انطاکیه
... رسیده و آب عاصی را ... و کل ولایت ... شده ... حوالی ... غارت
کرده ... بصوب حلب ... و از قول امیرزاده خلیل سلطان و رستم طغای بوغا ... خواجه
... علی سلطان ... و دولت تمور ... و توکل قراقر با پانزده هزار سوار ... ترکمانان ...
که در کنار فرات بودند عزیمت نمودند و در حوالی قلعه ... ترکمانان ... تیمور ...
... دست ... کشادند ... لشکر ... کشتگان ... شیخ حسن ...

ایشان بود گشته شد و دیگر برادران با اتباع روی اضطرار به بادیه فرار نهادند و غنایم نامحصور بدست سپاه منصور
افتاد و از جمله شتر قطار هزار گوسفند بود بیست هزار اسب و شتر و دیگر فتوحات مجموع لشکر ها بانعام بی اندازه و
فتوحات مستفاد و ایشان وقتی که آنحضرت از حلب بجانب ماردین بازگشته بود در لب آب فرات باردوی
اعلی پیوسته و بنوازش پادشاهانه اختصاص یافته چون امیرزاده سلطان حسین در [illegible] آثار
جلادت اظهار کرده بود عنایت پادشاهی نقوش جرایم او را بزلال عفو تمام فرو شست و اجازت [illegible]
کرم فرموده بنظر التفات آنحضرت دیده دولت او روشنایی یافت و موکب ظفر لوا چون بحمص رسید
و در موقف عزیمت جانب دمشق عمارتی عالی در مطاف آن شهر ساخته بودند چنانچه گذشت و چون [illegible]
متفرق شده بودند جمع آمده از عاقبت کار اندیشه نکرده آن عمارت را خراب ساخته بودند [illegible]
خشم جهانسوز زبانه کشیده فرمود که آن شهر را سوخته و مردم را اسیر کرفته بر خشتی که از آن عمارت کنده
بود مصداق جعلنا عالیها سافلها ساختند و از آنجا عازم حلب گشته و از دمشق تا حلب [illegible]
و چون نواحی حلب معسکر همایون شد فرمان عالی نفاذ یافت که عمارات آنجا خصوص قلعه بدان عظیمی را
چنان خراب کردند که اثری باقی نماند و بعضی را سوختند و سید عزالدین هزاره جربی و جمعی امرا که در قلعه
بودند بموکب همایون پیوستند و حضرت صاحبقران از حلب بجاده کوچ بکوچ نهضت فرمود و سپاه منصور
بکشتی و شناه از آب گذشتند و احمال و اثقال گذرانیدند و بحوالی قلعه بیره فرود آمدند و والی آنجا با
پیشکش و خدمات شایسته بدرگاه عالم پناه آمد عاطفت پادشاهانه آن شهر را با والی آنجا بخشید و در آن
محل قره عثمان رسیده بسعادت بساط بوس فایز گشت آنحضرت از آنجا نهضت نموده میل شکار فرمود
و بعد از چند روز از اصناف شکاری جمع آمده تیغ و تیر و نیزه بسیاری کشته شد و بعضی بدست گرفتند
و در سر چشمه رأس العین چرکه بهم رسیده خیمها از گوشت شکاری مالامال شد و ساغرها مالامال باده
[illegible] ساقیان صاحب جمال در گردش آمد بکف جام و در گوش بانگ رباب بر آتش سرین گور زنان کباب
[illegible] در جنبش آمده هوای روح [illegible] و وصول رایت جهانگشا روح افزای گشت
[illegible] چون آمده امن و آسوده خاطر باز گشته جا بجا [illegible] داد و شان
[illegible] که بهضرت [illegible] حصار ماردین [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] پاک ساخته [illegible]

ایشان را غارت کرده قلعه را بازمین هموار کردند و در آن اثنا شیخ شاه و شاه خواجگی از جانب سمرقند رسیده
اخبار سار رسانیدند و نوکر توکل خانم و تومان آغا از سمرقند و از سلطانیه نوکر سرای ملک خانم آمده هدایا
و تحفها گذرانیدند و عاطفت آنحضرت [illegible] شاه و نوکران حضرات عالیات را تشریفات و ادرار [illegible]
و مکاتبات بازگردانیدند و عزم جانب ماردین جزم فرمود
سابقا مذکور شد که ملک ماردین در قلعه سلطانیه محبوس بود و لطف پادشاهانه
شامل حال او شده بخلعت و نوازش مخصوص شد و مملکت او را عنایت فرموده عهد و میثاق موکد
ساخت که هر گاه رایات همایون حرکت فرماید ببندگی که اشارت رود قیام نماید [illegible]
متوجه شد اگر خود نیامد بواسطه بعضی دشمنان [illegible] که یکی از فرزندان یا برادران [illegible]
گرد رکاب ظفر انتساب بآن نواحی رسید و سلطان حسین [illegible] کفایت [illegible] و سلطان
[illegible] و دیگر امرا و سرداران آن نواحی با نثار و پیشکش بدرگاه سپهر اشتباه آمدند و ملک ماردین
[illegible] پیش نیامد و کفران نعمت ورزیده طاعت بعصیان بدل ساخت و چون آن قلعه در غایت
استحکام است که نقب و منجنیق کاری نمیتوان کرد و تدبیر تسخیر آن بطول محاصره بود آنحضرت فرمود که
[illegible] عمارات شهر سوخته ویران ساختند و [illegible] که ولایات او بقلعه ماردین نزدیک بود
بعنایات پادشاهانه نواخته فرمود که بمحاصره آن حصار قیام نماید و شرایط سعی و اجتهاد بظهور رساند
و سلطان حسین کیف و سلطان [illegible] و دیگر حکام اطراف را خلعت طلادوز و کمر شمشیر نوازش فرمود
و موکب همایون بقلعه [illegible] رسید و فرمان شد که آنرا خراب کنند اهالی آنجا بتضرع پیش آمده
کلید قلعه آورده بندگی آنحضرت رحم فرموده شهر بایشان بخشید [illegible] امرا اسیر داده و فرمود
که بسمرقند [illegible] ساکن شوند و بمحافظت سرحد جهت قیام نمایند و بموجب فرموده ضبط
آن حدود قیام نمود

حضرت صاحبقران [illegible]
قرین در حوالی ماردین حکم فرمود که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده [illegible]
و امیر محمود خواجه [illegible] و سید خواجه با لشکر جرار [illegible]
و بعضی [illegible] از لشکر منصور [illegible]
اعلام ظفر اعلام بصوب [illegible]

شاهرخ و امیرزاده شاه و بمحاصره آن مشغول بودند اهالی آنجا بعد حالی تنگ تنگ آمده دامن ...
و جرم کهنه سه روز میان حسد و اسم بی باشد بضرورت بیرون آمده قلعه سپردند و کوتوال آنجا سیدی
احمد عشای را بند کرده باردوی همایون فرستادند شاهزادگان و امرا در حوالی اونیک از فتح
آگاه گشته عازم گرجستان شدند و در آن ولایت دست بغارت و تاراج بر آورده ملک گرگین از در عجز
و مسکنت در آمده کس فرستاد که من از کمترین بندگان عالیجاهم در درگاه همای رایات ظفر آیات
سعادت بدین ولایت اندازد بنده خاک آن درگاه را توتیای دیده دولت سازد و بسعادت بساط
مشرف شود شاهزادگان و امرا صورت انقیاد او را عرضه داشت پایه سریر اعلی کردند و در شنکول
و آن حوالی که ییلاقی مناسب بود توقف نمودند تا فرمان ایلغار بنده گیتی ستان و آنحضرت
سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر مضراب و رستم طغای بوغا و سونجک بهادر
و دیگر امرا با سپاه بسیار بجانب بغداد فرستاد و امرا بموجب فرموده در طی مراحل و منازل
نموده بر جانب غربی بغداد نزول کردند فرج نامی از قوم جلایر از قبل سلطان احمد حاکم آنجا بود و شرح
واقعه بغداد بروایت بسطی گزارش خواهد یافت و آن چنانست که در وقتی که امیر صاحبقران بصوب
بحر بوده عازم شامات شد سلطان احمد و امیر قرا یوسف در ممالک روم بودند ایلدرم بایزید ایشان
را مشکل گرفته بود بازنشانی آمد و امیر طهرتن را عاجز ساخته سلطان احمد شفیع شد و از امیر
ایلدرم بایزید درخواست که ازیشان برد مقرر داشت مشروط بآنکه زن و فرزند را بنوا بر سازند
ایلدرم بروم معاودت نموده و سلطان احمد در قیصریه اجازت خواسته بجانب بغداد آمد و چند روز در بغداد
بوده بجانب حله رفت و از حله بطرف تکریت خالد و از آنجا بشهر حربی آمده با حشم و یراق جنگ کرده
رسید احمد کلانتر ایشان را بقتل آورد و از آنجا عازم بغداد شده امیری از جغتای در یعقوبیه بود و امرا
گذاشته تبریز رفت سلطان احمد از ضبط بغداد عازم بصره شد بزرگان قبایل و امرای عرب که بر دو
ایشان را جمع بود مخالفت نمودند و محاربه کرده لشکر احمد غالب آمدند و غنیمت بسیار گرفته عزیمت بغداد کرد
بسر قلعه محمود و علم دیار خود مرتب داشته بقصد نوکران پادشاه احمد که در قلعه بودند سلطان احمد پسر خود
علاء الدوله را در قلعه با شیخ علی الدین و علی بن حسین را بعد فرستاد چون نزدیک رسیدند محمود قاقانی
... شیخ را به تسلیم سلطان احمد آورده متوجه حضرت صاحبقران شده و فرمان آنحضرت

بجانب بغداد و نهضت بغداد و ابلغ حیدر که خود در عقب سپاه لشکر بجمله رفت و چون شاهزادگان و امرا
چنانچه مذکور شد در موسمی که آفتاب گرما آتش در تن دلیران می افروخت و مرد جنگی در میان زره چون
مرغ میسوخت و حرارت هوا در زبانها دیده نظاره بسیاخت و شمشیر در نیام چون موم میگداخت لشکر بحوالی بغداد
رسید و غلبه عظیم از ترک و تاجیک و عرب و عجم در آن شهر جمع بود و اعتقاد بر حصانت حصار و کثرت اعوان
و انصار کرده در مقام مقابله و مقاتله بودند و امیر علی قلندر از مندلی و جان احمد از یعقوبیه بکیک
مداین از دجله گذشتند و فرخشاه و میکائیل در حرم حریم پیوستند و بامیرزاده رستم پیوستند و دو روی شهر
بمحاصره در آوردند امرای لشکر منصور ایشان را شکاری در میان گرفتند و بجانب دجله رانده در حوالی کنار
امیر احمد جنگ کردند و سپاه ظفر پناه بیک حمله ایشان را منهزم ساختند و جمعی کثیر بقتل آوردند و جان احمد
و جمعی بسیار در آن گشته شد بسیاری از بیم تیغ آتشبار خود را بآب انداختند و آنچه باقی ماند خسته و بیجان
جان از آن ورطه بیرون بردند و بقایا از رعایا عاجز و مضطر شدند اما فرج که حاکم شهر بود روی
نداشت با وجود شکستگی چنین چون صاحب اختیار شده بود دل از ... بغداد بر نمی توانست داشت
دل بر قتل و غارت نهاده در مقام لجاج و عناد ایستاد و گفت پادشاه احمد فرموده که اگر حضرت
صاحبقران آید شهر بسپارد و غیر از آنکه آید جنگ کن اکنون اگر آنحضرت بنفس شریف تشریف دهد ما
مطیعیم و الا از جنگ نخواهد بود و در آن عناد و استبداد بر افراشت و عامه مردم را اعلام نمی داد
و محافظت شهر باز داشت و در سر مجال باشتغال آن جدال و قتال اشتغال نمود و کشتیها از آنجانب
دریا و دفا شدن ساخته فرمان شد بجای را بموج در می آورد و امرا صورت جسارت و حکایات معذرت
فرج بی فرجام عرضه داشت پایه سریر اعلی کردند آنحضرت متوجه صوب تبریز گشته شکار کنان
می پیمود و در سوخ صحرا داخل بغداد و توقف حاصل شده بموجب حکم جهان مطاع از کشتی بر دجله جسر
بستند و یک مرحله تمام اردوی فلک احترام از آب گذشت

چون رای آفتاب شعاع بر خلاف اهل بغداد اطلاع یافت ...
گردون خرام بجانب آن بلده تافت و ضبط اغرق بعهده اهتمام ...
شاه ملک را ملازم رکاب ساخت و فرمود که ... آنحضرت ...
کوبک عازم بغداد شده از سوای جرالعنیف که ...

انداخت در مقابل قره العقاب بطرف پایان آب تبه بارگاه گیوان شکوه آباد با برج مهر و ماه برافراخته
وقتی که خورشید عالم آرا حمایه برج سرطان افکنده از غایت حرارت هوا آب در غلیان آمده بود و از
تف زمین نعل اسبان رنگ لعل بدخشان گرفته مرغ هوایش ز فرط حرارت بجدی که چون موم میشد دل سنگ
ذایب سموم سمومش مرغان در صحاری حمیم حجیمش روان در مشارب جنان به که شد شرحون قطره آب
در زمین چکید از کف مرد ضارب و اطراف و جوانب شهر را لشکر بغلبه و قهر فرو گرفت و نقبچیان آتش
جنگ بی ترتیب در نگ باندی جلادت گشاده بوظایف خدمت ایستادند و شاهزادگان والا مراتب امیر
زاده امیرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین
و بردندق جانشاه و رستم طغای بوقا و علی سلطان و دیگر امرا تومان نقبچیان را بر کار گماشته و بهادران
کار دیده جانسپاری نموده با دشمن در آویختند و درین اثنا در حوالی شهر مقبل جناب صاحب اعظم عماد الدین
خواجه مسعود سمنانی … بسبب … در ترکمانان … که فرج
آن جنت … بر آمد حضرت صاحبقران … توجه … شاهزاده … فرستاد که بازوقت
معاودت نماید فرستاده در منزل قتلغ بشاهزاده رسیده … بازگشت و … کرده
جوشان و خروشان به بغداد رسیدند در طرف دجله محیط شدند و شهر را بدان عظیمی که دو دور
ترتیب و در تربیع بود چون نگین در حلقه گرفته و شهر خود محکم بود و خواجه مسعود سبزواری که از قبل آنحضرت
حاکم آنجا بود برج و باروی را استحکام تمام داده بود آنحضرت فرمود که در طرف پایین از بزرگ
ترتیبات … جسری بر روی دجله بستند دکانها … جلد باز داشته که کسی از راه آب نتواند گریخت
و ضبط بالای آب بعهده شاهزادگان عظام امیرانشاه … و امیرزاده شاهرخ فرمود و … در
برابر دروازه … سلطان … آمدند و اطراف شهر چنان مضبوط گشت که هیچکس را راه خلاص و
مجال گریز نماند … مشاهده این احوال … از شهر … دار السلام … خلعت
… احمد … کوتوال قلعه … بعد از … کار …
… بود … و … قلعه … جمع بود …
… محمد سلطان … ترتیبات …
… سلطان … بود …

مرفوع بی فرجام آنجا با اهالی شهر و … خدای … مسکوت شدند و نقبچیان بهجانان در کار بودند
و در کار دو نقب تمام شده آتش در زدند برج و دیوار حصار را افتادی باز از اندرون بلج و خشت پخته بر آورده
و زخم تیر دلدوز و نوک ناوک جگر سوز منکوب داشته گرز لشکر فرو نزدیک حصار رایت و فتح هنوز بار
خکید که حضرت صاحبقران تشریف آورده و قاصدی که آنحضرت را امید است بیرون فرستاده قاصد
پیش حضرت آمده مواجهه و مشافهه سخن گفته رسانیده و بخلعت و نوازش مخصوص شده باز گردیده صورت
حال تصور و تقریر کرد فرج نادان خود را بازی داده قاصد را هرچند سیاست کرد راست میگوید دروغ
تهم ساخت و محبوس گردانید و بهجانان بلجاج ورزیده میگفت اگر آنحضرت بودی لشکر ازین زیاده نمودی
و تو بجبل روز برین گذشت و آنحضرت در مقام تحمل و صبر مستقر بوده هرچند امرا عرضه داشتند که لشکر
یکبار حمله کرده دمار از روزگار ایشان بر آورند آنحضرت منع نموده فرمود که تعجیل مکنید شاید که از کرده
پشیمان شده بر مقام اعتذار آیند تا رعایا بی جرم قتل نشوند و این شهر بکلی ویران نگردد از آنجا که ایشان
را اجل … نشنیدند تا قحط و گرانی در شهر پدید آمد و رعیت و سپاهی یکبارگی … خود را از بارو انداختند
… دولت توسل … و آنحضرت بر ایشان ترحم فرموده نوازش مینمود و چون … قادر … بجانب
تعالی سلطانه بخرابی این دیار تعلق گرفته بود یکشنبه بیست و هشتم ذی قعده نیم روز که سپاه ظفر پناه یورش
بجانب حصار نهاده نردبانها بر دیوار حصار استوار کردند و طناب انداخته حمله کردند امیرزاده رستم و امیرزاده
خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین بحصار بر آمده توق بر بالای دیوار برافراخت و متعاقب امیرزادگان
و امرا بر آمدند و از آواز غریو و نعره زلزله قیامت در دار السلام بغداد انداخت ذات العماد و حرم حرم الله
عالم جنت الحرام ثانی دار السلام … که صفت آن شهر بود … یافت شاهزادگان
و امرا دیوار حصار رخنه کرده بخندق ریختند و از اطراف و جوانب بشهر در آمدند بغداد را … صورت فزع
اکبر … روز دشت محشر مشاهده افتاد چون بالا آب و زیر آب … یافت چنانچه مضبوط و محفوظ بود اهل
بغداد بهر طرف که روی آوردند خلاص و مناص … خود را … نیافتند
خلق بر آمد نعره قتل الی خروج من سبیل … از باد پای … از شرار تیغ آبدار خود را در آب
انداختند و از بیم نهنگ جانستان سنان تن را طعمه ماهیان دجله ساختند فرج شقاوت فرجام …
بکشتی در آمده بجانب … گریزان شد … تیر … با … زخم …

ازیشان و مازندران قوم بحضرت خود را درباب احوال حقیقت حال ایشان عرضه داشتند و بعد از کشتن تمام غرق شده
ملاحان چند فوج را از آب بیرون آورده بر خاک هلاک انداختند و از آن سپاه ظفر پناه بسیاری در جنگ
حصار قتیل شده بودند نایره غضب حضرت صاحبقرانی مشتعل شده بود از قهر آن قوت جلال مطلق
فرمان داد و بر جمیع تمام مطاع نفاذ یافت که لشکریان در تفرقه سر ... مصداق اینما تکونوا یدرککم الموت
ولو کنتم فی بروج مشیدة را در احوال ... ظاهر شد سپاه که خواه مرد و خواه زن پناه بشاه نهادند و دست اختیار
کرانقیاد بسته در طلب سرای گوشه گشاده ... هشتاد ساله و که هشت ساله دلال ... یک نوع
از رخت و مرد و زن و پیر و جوان ... را ... بی نیازی ...
را در ... خاک ... از خون کشتگان بصفت ... سر ... نهاد
... بدجله ... و یعلمه الوحش والنسل خوانده شده و واقعه یوم
... کشتگان که ... غلت ...
بسیار ... فرمان ... کرده ... والملازمان ...
... بموجب حکم امیر شدند و علما و صلحا مرکب ... خورد ...
... ابواب ... کار ...
... نفاذ ... غیر از مساجد و مدارس و خوانق ...
... فی ذلک لعبرة لاولی الابصار ... قرآن ... عنوان
من قریة الا نحن مهلکوها قبل یوم القیامة او معذبوها عذابا شدیدا کان ذلک فی الکتاب مسطورا حوالی
برین منوال شد حکم الهی ... در مقام رضا و تسلیم باید گفت هرچه از تو آید خوش بود
خواهی شفا خواهی الم

حضرت صاحبقران در وقت توجه بجانب عراق ... امیرزاده رستم ...
ملازم ... از ولایت جام بجانب فارس فرستاد که باتفاق امیرزاده پیر محمد ولایت ...
... امیرزاده رستم شیراز آمد و باتفاق امیرزاده پیر محمد ...
... امیرزاده پیر محمد ... عارض شد ... امیر حسن
جاندار ... امیرزاده رستم فرستاد ... سلطان احمد

در بغداد دیگر کشتی شده بود و حضرت صاحبقران شیخ ارسلان و پیر علی تاز و بایزید بورالدای را با چند تومان
بمدد امیرزاده رستم فرستاد و ایشان احشام ... غارت کرده در ولایت خوزستان بهم
رسیدند و پیش امیرزاده رستم امرا که از ... آمده بود ... که با ...
... و قتلغ شاه ... از جانب سلطان احمد در بغداد ...
چهار طرف مندلی در آمدند ... قتلغ شاه ... از مندلی بیرون ...
آخر روز مندلی بفراغت و استراحت ... که ناگاه شخصی آمده خبر کرد
... سپاهی پیدا شد ... سوار ... باغ بیرون آمده
... قتلغ شاه ... امیر حسن جاندار ...
... قتلغ شاه ...
... قتلغ شاه تا بغداد ... مندلی ... غارت کرده
امیرزاده رستم ملحق شدند و امیرزاده پیر محمد ...
... حضرت صاحبقران ... امیر سعید برلاس ...
... امیرزاده پیر محمد ...
... امیرزاده ...
... صاحبقران ... خواجه مظفرالدین نطنزی ...
...
... امیرزاده پیر محمد ...
رسانند و امیرزاده پیر محمد ... اردوی معظم ... امیرزاده رستم فرستاد که بجانب
بغداد ... امیر حسن جاندار ... امیر حسن جاندار ...
... امیر سعید برلاس ... امیر حسین ... خواجه مظفرالدین
... امیرزاده رستم ...
... امیرزاده ... امیرزاده پیر محمد ...
...

اندکان بود بخدمت دیگر با بردند و اتفاق او امیرزاده پیر محمد را بند کرده باردوی اعظم فرستادند و بکه
در حرم همراه شاهزاده بود زیاده از پنج شش نوکر بیش او نگذاشت و امیرزاده رستم حاجی سیف الدین را
گرد احوال معلوم کرده خبر باز آرد و در وقتی که حضرت صاحبقران عازم ممالک شام بود امیر اسد و
امیرزاده پیر محمد از درگاه سیورغمیشی باردوی گردون اساس رسانید و آنچه در شیراز کرده بود معروض
گردانید آنحضرت از غایت عرض فهم کرده اتفاق را بیاسا رسانید و امیرزاده پیر محمد را چند روز
در معرض خطاب داشته باز تربیت فرمود و حاجی سیف را بشیراز باز گردانیده فرمود که امیرزاده رستم
حسن جاندار و حسن جهانداد ملک که فی الحقیقه مردی مسلمان نیکوسیرت بود و سعید برلاس را در شیراز نگاه دارد
خود باردو آید و بعد از فتح روم فارس را باز با امیرزاده پیر محمد عنایت فرمود چنانچه شرح آن احوال ایراد رفته

حضرت صاحبقران در وقت عزم جانب عراق و آذربایجان

امیرزاده محمد سلطان را در سمرقند قائم مقام گذاشته امیر حاجی سیف الدین را نیز با او گذاشته و امیرزاده
اسکندر را در جانب مغولستان در اندکان نشانده و چند امیر مثل خداداد حسینی و شمس الدین عباس و دیگران
طرف تعیین نموده مقرر آنکه مهمات کلی با امیرزاده اسکندر و امرا مرجوع بود و تا امیرزاده محمد سلطان
سرانجام نماید امیرزاده اسکندر خبر وفات خضر خواجه اغلان شنیده لشکر بمغولستان کشیده کاری
بنا در اندکرد و توقع نوازش داشت و در کاشغر فرمود که [illegible] لشکر را [illegible] که باز دیگر عازم مغولستان
بوده و چون در آن یورش ختن را و دیگر قلاع و بقاع آنحدود و نواحی را فتح و تسخیر کرده بود مظفر و منصور
مراجعت نموده زمستان در کاشغر گذرانیده و از پری پیکران مغول و حدود ختن [illegible] مخصوص
شیخ [illegible] بدرگاه عالم پناه فرستاده عرضه داشت که بقوت دولت قاهره اکثر مغولستان تا حد
ختن و دیگر بقاع را فتح کرده حرم امیر خضر شاه و حاجی ملک اغا و دختر شمس ملک و غیرهما را اسیر کرده
فرستاده و در اثنای یورش شام باردوی فلک احتشام رسید و بوسیله امرا ملازمان عرضه داشت
بعرض رسانیدند و تحفات تمام فراخ حال آمد و امیرزاده اسکندر یک تغوز دختر و یک تغوز اسب پیشکش
امیرزاده محمد سلطان فرستاده و این حرکات موافق مزاج امیرزاده محمد سلطان نبود و [illegible] یورش
جته [illegible] آمده بود و چون امیرزاده اسکندر توقف ننموده [illegible] رفته بود و بعضی بر خاطر شان نزده
[illegible] که [illegible] کرده بجانب سمرقند بازگشت و حکم فرمود که امرا [illegible] امیرزاده اسکندر

خوارزم شد و در کاشغر تنها مانده لشکر بی حصت خود رود دیده امیرزاده اسکندر از کاشغر بیمار باندکان
آمده متوجه سمرقند شد و در اق کوتل نوکران پیکی سلطان رسیده گفتند امیر شاه موافق طبع امیرزاده
محمد سلطان نیست و میخواهد که هم شما را بر سر طالب [illegible] امیرزاده اسکندر گفت من باخلاص
آمده ام تا مرا چه واقع شده باشد عرضه دارم چون او در بند امانت حضرت [illegible] که این سخن خود برقیم
فی الحال بجانب اندکان بازگشت و نوکر خود را پیان تمور بعذر خواهی پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد
جمعی قتالان منصوب بانکه پیان تمور را گرفته بسمرقند آوردند و گفتند بجانب مغول [illegible] میرفت
عزیمت امیرزاده اسکندر بجانب سمرقند و بازگشتن او [illegible] و انقلاب [illegible] و چون امیرزاده اسکندر
باندکان در آمد امرا که آنجا بودند مثل پیر محمد طغی بوقا و پیر حاجی پسر [illegible] اتفاق کرده با لشکر
جمعی حصار اندکان در میان گرفتند امیرزاده اسکندر با ایشان سخن کرده از قلعه بیرون آمده در باغ گلستان
که امیر [illegible] عمر شیخ احداث فرموده بود نزول کرد امرا نوکران خاص او را گرفته بند کردند و خبر بسمرقند
فرستادند که او در شب مخالفت کرده بقلعه [illegible] بیرون آورده نوکران او را [illegible]
امیرزاده محمد سلطان نوکران باندکان فرستاده امیرزاده اسکندر را از باغ گلستان [illegible]
بسمرقند آورده او را پرسید که جهت و چه حادثه شد گفتند [illegible] قلعه کرده [illegible]
نماند و امیرزاده محمد سلطان قاضی جلال الدین را باندکان فرستاد از سمرقند و امیرزاده اسکندر را محبوس
بسمرقند رسانند و پیان تمور و چکچک دلگه اتابک امیرزاده اسکندر بود با نوکران دیگر بقتل رسیدند امیر
زاده محمد سلطان صورت واقعه بحضرت صاحبقران عرضه داشت و آنحضرت [illegible] بعد
از فتح شام امیر اسد داود را با پیش رو فرستاد که از اندخود برخبر [illegible] چنانچه سبق ذکر یافت [illegible]
بغداد [illegible] فرمود که با اغروق بزرگ بسلطانیه رفته با امیرزاده عمر و امیرزاده امیرانشاه [illegible]
شود و عازم سمرقند گشته ضبط آن مملکت نمایند و امیرزاده محمد سلطان و امیر حاجی سیف الدین و امیر
شمس الدین عباس متوجه اردوی اعلی گردند و ایشان در شهور سنه اربع و ثمانمایه در قراباغ اران [illegible]
همایون رسیدند و شرح آن خواهد آمد انشاء الله وحده

حضرت صاحبقران در ذی حجه سنه ثلث از بغداد نهضت فرمود و [illegible]
ابو حنیفه موکب همایون نزول فرمود و شاهزادگان و امرا برسم [illegible]

گذشته تا مشهد شریف نجف علیه التحیة والسلام رسید ابواب آن مقام با احترام [illegible] باستلام عتبه علیه [illegible]
[illegible] رضا خشنود و واسطه آن نواحی را تا [illegible] استیصال یافته [illegible] بازگشت [illegible]
بوس [illegible] نمود آنحضرت از راه شهرزور و قلاعی عازم تبریز شد و ضبط اغرق را بعهده امرا [illegible]
[illegible] نمود که [illegible] نموده [illegible] از تومانات و قشون خود جدا نشود و آنحضرت بنفس شریف [illegible]
امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را ملازم موکب همایون ساخته
ایلغار فرمود و از کردان آن گروه که در آن راه بقطع طریق اقدام می نمودند بسیاری گرفته [illegible]
در [illegible] بلوط که بر سر راه بود آویختند و چون رایات ظفر آیات بکنار [illegible] رسید حضرات عالیات
سرایملک خانم و [illegible] و دیگر خواتین با شاهزادگان امیرزاده الغ بیک و [illegible] سپهر سلطنت [illegible]
استقبال [illegible] نموده در مقام [illegible] باستبشار تهنیت فتوح [illegible]
و نثار بسیار از جواهر و دینار پاشیده پیشکشهای پسندیده کشیدند و از آنجا موکب همایون روان شده
در صحاری و ییلاق اوجان [illegible] نزول فرمود و سادات و اکابر ممالک ایران تخصیص اعیان تبریز باستقبال
آمده [illegible] مواکب منصور گردانیدند و اغرق که در عقب [illegible] می آمد حالی برسید و [illegible]
دران نواحی توقف نمود و چون علما و فضلا اطراف [illegible] در آن [illegible] همایون جمع بودند [illegible]
که [illegible] بشرح مسایل دینی و بحث دلایل یقینی میگذشت و علما که [illegible]
و دین [illegible] بمزید لطف و انعام و نوازش و اکرام مخصوص شدند و عاطفت [illegible] پادشاهانه
[illegible] فرمود که [illegible] اول از [illegible]
و از آنجا اعلام ظفر اعلام بجانب اوجان نهضت فرمود و [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] جهان و رشک روضه رضوان بود

حضرت صاحبقران در آن زمان که فتح ممالک شام [illegible] قیصر روم ایلدرم بایزید [illegible] سلطان
احمد و امیر قرا یوسف که از بیم سپاه منصور پناه باو برده بودند لشکر کشیده بانتقام [illegible]
محاصره کرد و با طهرتن جنگ کرده شهر را فتح نمود و [illegible] طهرتن [illegible] امیر قرا یوسف [illegible]
[illegible] قلعه ارزنجان [illegible] سلطان احمد [illegible] طهرتن [illegible]
[illegible] بر [illegible] فرستاده [illegible] نمود [illegible]

شهر [illegible] اوجان بود در منزل [illegible] که قیصر [illegible] متوجه آن طرفست آنحضرت را اطلاع
این خبر نایره خشم اشتعال یافته فرمود که امیرزاده شاهرخ دفع هجوم قیصر روم نماید و امیر سلیمانشاه
و امیر شاه ملک و دیگر امرا ملازم رکاب شاهزاده ظفر انتساب باشند و امیر مضراب [illegible]
[illegible] امیرزاده پیر محمد و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه بالوکب شاهرخی پیوسته عازم
[illegible] روم شوند همه بموجب فرموده کاربند شدند و چون موکب شاهرخی از [illegible] گذشته [illegible]
[illegible] شیخ علی خواهرزاده طهرتن [illegible] آمده خبر آورد که قیصر روم از جسارت عاقبت [illegible]
طهرتن [illegible] نسبت با حضرت صاحبقران در مقام انقیاد و اذعانست و بعد از [illegible]
[illegible] حضرت خواهد کوشید و عهد کرده که چون قضیه مصالحت [illegible]
[illegible] جناب شاهرخی شیخ علی را [illegible] عالم پناه [illegible]
عالی [illegible] داشت و شاهزاده هم در آن محل توقف نمود

صاحبقران فلک احتشام بعد از تسخیر بلاد شام از کمال محبت و اهتمام قاصد بطلب آغایان
و فرزندان بسمرقند فرستاده بود [illegible] امتثال امر نموده از راه بخارا [illegible] باوجان آمدند [illegible]
[illegible] که گذشته سلطانیه آمدند و باوجان نزدیک رسیدند آنحضرت از غایت
[illegible] استقبال [illegible] امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده [illegible] داشت [illegible] امید [illegible]
[illegible] روشن گردانیدند و [illegible] و تومان آغا و دیگر آغایان بسعادت ملاقات مشرف شدند و مراسم
[illegible] پیشکش بجای آوردند و چند روز در اوجان توقف نمود و حضرت صاحبقران عازم تبریز گشته [illegible]
دولت برافراخت و در راه شکار انداخت و بعد از آن بدولت و اقبال در شهر [illegible] نزول اجلال
فرمود   فلک [illegible] مجلس [illegible] که خورشید جهان [illegible]
[illegible] خواجه شرف الدین علی سمنانی از هراة و خواجه سیف الدین تونی از سبزوار [illegible] پای بوس
رسیدند و چون خواجه عماد الدین مسعود سمنانی [illegible] در بغداد [illegible]
خواجه علی و خواجه سیف الدین [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] روشن [illegible] خواجه مسعود سعادت شهادت یافت امیر جلال
الاسلام [illegible] خواجه علی [illegible] دیوان [illegible] امیر جلال [illegible] تقریر کردند

خواجگان و دیوان حکایات ایشان بعرض رسانیدند آنحضرت التفات نکرده امیر جلال حاجی گرد
دوزد دیگر بجهت مواخذت سخنان گذشته را درمیان آوردند و امیر جلال اعتماد بر عنایات بود زبان گشته
سخنان ملتفت جواب نشد و حضرت صاحبقران ازینجهت آزرده شده بفرمود و اتفاقا بعمل یافته
بدروغ و راست بسیار در هم بافتند و جمعی از مباشران دیوان بموجب فرمان متعهد شدند و محصلان شاهزاده
در شکنجه کشیده زر بسیار بخزانه رسانیدند و مهم صاحب اعظم خواجه محمود شهاب را بعد از آنچه گذاشته
بود و دویست سر اسب افزودند و خواجه اسمعیل خوافی بر در دیوانخانه دو تنها نشسته بود و در باب
سوال بیخود گشاده و از هر کس چیزی مطالبه نمی ذلت و خواری خوش در آن بوریا و گدای خواب
نگاه میش رفت روزی او در تنگ چیزی و آنچه خواجه اسمعیل از دست دوش میگرفت خرج محصلان
میشد هر کس چون امیر جلال آنروز نیز ایامی بود محصل او را ایذا میکرد تا کار دار بجان رسید و امیر
جلال کارد از میان برکشید و چنان بر خود زد که قرب یک بدست در شکم نشست چون دست او
بگرفتند کارد را بیرون کشیدند و امیر جلال بیهوش گردید فی الحال بحضرت صاحبقران خبر رسید آنحضرت از غیرت
دیوانیان او متعجب شده فرمود که جراحان خود بیاورند و جراحان انگشت احتیاط نمایند اگر علاج
پذیرد معالجه کنند و الا او را با آتش سوزند تا عبرت دیگران شده کسی با خود این نوع حرکت نکند و
جراحان علاج کرده در دو سه روز نیک شد و آنحضرت فرمود که سرداری لشکر تاجک تعلق به او داشته
باشد و در همه حال معطل نکند و رایات ظفر آیات از تبریز حرکت فرموده در منزل اوتوم تپه خواجه اسمعیل
خوافی را بعد از شکنجه بسیار بر سر راه دو بار دار بر کشیدند و موکب همایون از آب ارس گذشته بجوان
بسیک ظفر قرین شد و حضرت صاحبقران با خواص ملازمان بتفرج قلعه النجق که در آن نزدیکی فتح شده
بود فرموده و بالا بر آمده فراز و نشیب از آن احتیاط نمود و بار دیگر همایون باز آمده در آن محل امیرزاده
بجلادت با طبوس رسید و زانو زده رسالت ابلاغ نمود و صورت اعتذار داشته را در عرض
پیغام شعله خشم جهانسوز حضرت را باب تقریر دلپذیر تسکین کردانید و در آن محل ایلچی گرجی
ملک گرگین رسید و باج و خراج طلب داشت و شاهزادگان و امرا که بموجب فرموده از حوالی شکول
امیرزاده شاهرخ ملحق شده بودند بدرگاه عالم پناه آمدند و حضرت صاحبقران از حدود نخجوان بطرف
کوهستان روان شد و بهر نواحی که جهت شکار فرمود و از انواع حیوانات تخصیص کردن

خجسته وعده بود که بنابر آن فتح شرح این شکار و صواب خرم حضرت بعد از فراغ از شکار عزم دوم گرجستان
جزم فرمود و خواست که یکبار دیگر روی حسام اسلام بجهت اعدای دین گلگون سازد و رایات ملت احمدی
در آن دیار بر افرازد عنان همت پادشاهانه بر استیصال آن زمره ضلال معطوف کردانید و بهمت
خسروانه بدولت سپاه ظفر پناه در ایل ولایت شمکور رسانیده و در آن مقام امیر ایدکو پسر عباس از طرف
ارکرکان آمده بشرف پای بوس رسید و پیشکشهای مناسب کشید و گرجیان از پرتو نور آفتاب چتر
آنکه آفتاب در کنج ظلمت خزیدند و از آوازه رکاب حضرت بیخبر هیچ چاره ندیدند الا ملک گرگین
برادر خود را همراه محصلان که بگرجستان رفته بودند با بعضی اموال و تنسوقات و پیلاکات و بهمان
در خدمت فرستاده بود و عرضه داشته که حضرت صاحبقران سایه رحمت رحمانست و حضرت
چنانچه رحمت و شامل حال مومنان است بخشش و کرم او در وزیر جهان و گنهکاران و التماس کرد
عفو بر جرایم ما کنند و از گناه ما در گذرند تا فیما بعد بطریقی که با سلاطین سلوک داشته ام
کنیم مال خراج و باج بخزانه رسانیم و لشکر هرچه مقرر شود بر نشانیم و رسانیده دایم که
لشکر بر خواهم آنحضرت ملتمس ایشان را مبذول داشته قبول فرمود و
که وظایف نیکو بندگی بجای آرند و مسلمانان را در بلاد خود
خلعت پوشانید و باقی را باز کردانید و خواجه اتبوقا را بجانب فرستاد که ملازم
امیرزاده عمر بوده باتفاق او انجا قیام نماید و در آن مقام خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان
که بموجب فرمان از شده بود چون به رسید امیر حاجی سیف الدین که ملازم
او بود بواسطه عارضه مزاجی رحلت نمود آنحضرت را از وفات آن ذات
همایون متالم شد و قطرات اندوه از دیده سیلان نمود و کلمه انا لله و انا الیه راجعون
بر زبان فرمود

حضرت صاحبقران

چون قضایا گرجستان بسر انجام فرمود بعد از آنکه ماه که در قراباغ توقف نمود قشلاق قراباغ
ارمن شده از کنجه و بردع گذشته ربیع الاول بر سیر بیلاق نزول فرمود
و از برای آنحضرت و شاهزادگان و امرا بسته آن خیمه و خرگاه
باد خیمه از طرف دشت قبچاق رسیده از زبان خان خوش

رسانیدند و بار دیگر آنحضرت تنگسن باشد عزم جانب دشت قبچق نمود و در این اثنا خبر آمد که امیرزاده محمد
سلطان که برق تیغش چون تیغ برق کشورگشای بود و آفتاب رایتش چون رایات آفتاب عالم آرای
از ممالک ماوراءالنهر با عظمتی تمام از آب جیحون گذشته بآق تام رسید مجموع شاهزادگان امیرزاده امیرانشاه
و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان
و امیرزاده احمد و امرا امیر سلیمان شاه و امیر جهانشاه و شیخ نورالدین و امیر شاه ملک در عزم استقبال
استعجال نمودند و از جیحون گذشته در کنار آب آق توبغ ملاقات کرده بدیدار یکدیگر شاد شدند
و از جانبین طریق نثار و پیشکش بجای آوردند و باتفاق بدرگاه عالمپناه آمده شاهزاده بسعادت بوس
پدر بزرگوار مستسعد شد آنحضرت زمهرش گرفت اندر آغوش تنگ و شاهزاده در مقام ادب زانو
زده پیشکشها که چشم روزگار بنظر اعتبار نظیر آن کم دیده باشد بمحل عرض رسانید و امرا که ملازم شاهزاده
بودند چون امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا در مقام بندگی زانو زده پیشکش کشیدند جهان از حسن آن
اجتماع همچو در سبزه بستان طراوت ربیع یافت و انوار دین آن اتفاق بر خواطر کبار و صغار تافت
و چند روز متصل بعیش و عشرت گذرانیدند و گوش هوش بمضمون این دو بیت شنوانیدند زمانی
ز نقش جهان بگذریم برجان پرورده جان پرورم بر بزم شدن و دامن کی ستانیم داد دل از روزگار
و حضرت صاحبقران از جمله نوازشی که درباره امیرزاده محمد سلطان فرمود یک تنسوق اسب بغره خنگ
مجموع بزین زر انعام نمود و بعد از فراغت از عشرت بامور سلطنت پرداخت و پرتو التفات بمصالح
مملکت انداخت و امیرزاده اسکندر امیرزاده عمر شیخ را که امیرزاده محمد سلطان بتهمت عصیان مقید کرده
بود چنانچه سبق ذکر یافت و بمجازات رو در روی همایون آورده حضرت اعلی فرمود که بقید او را برده اند و شش
و در سلک شاهزادگان منتظم گشت حضرت صاحبقران بعد از مجالس عیش نشاط شکار فرمود و در بیابان
تسلی شکار در آن صحاری شکاری بسیار از آهوی بیشمار انداخته و تمام آن عرصه را از وحوش و طیور
خالی ساخته و در آن شکار نظر صاحبقران کامکار بر نهر خرابی افتاد که از آثار سلاطین نامدار مانده بود
و دست روزگار در حوادث سیل و نهار اطراف آن را درهم ریخته و چون از دریا اگر با جدول اعظم درین
قابلیت و استعداد سلاطین جم نشان جریان می یابد و از آن طایفه بزرگوار در سر بلاد و دیار عراق
آثار عجایب اطوار بر روی روزگار یادگار مانده بنا بر آن حضرت صاحبقران که در علو همت بیکران

بود فرمود که نواب ملوک جم اقتدار و منابع ماده پادشاهان عدالت شعار اشاعت خیرات و افاضت
مبرات است و چنانچه ما آثار سلاطین گذشته مشاهده میکنیم باید که از ما نیز یادگاری بر صحیفه روزگار
ماند و باقتضاء همت پادشاهانه و با مضاء رفعت خسروانه از آب ارس عبور نموده بخط مهر فرمان فرمود
و تواجیان زمین بر امرا و لشکریان قسمت کرده بمدت یکماه جوی کندند که پادشاهان بمدتها از عهده
آن بیرون نیامدند و آن جوی از آب ارس بموضعی بکوشک چنگیزی معروف در ده فرسخ طول یافت و پهن
بحدی که از اطراف حبل کوشند پهنایش چنانچه مجال جریان کشتی باشد و آن جوی را نهر برلاس نام شد تا بوقت
این خیر جاری نام آن دودمان بزرگوار باقی ماند و اکنون بر منال دریاچه است ولایت آبادان
معمور و بیران آب اسپیا و قری و باغات و عمارات معتبر ساخته اند و با وجود اهتمام و قهر بر خاطر عمارت بودن
با نظام و تسخیر ممالک ربع مسکون التفات بعظائم خیرات جاریه میفرمود که حفر نهر عظیم که بتمامه با آن
جوی خورد باعمال توانند بود خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش بود در آسایش
[illegible] پایه بقا مذکور نشد
که سلطان احمد از بیم لشکر منصور بروم رفته باتفاق ایلدرم بایزید بجره از بیخانی مده ملازم
بغداد شده چند روز در دارالسلام بود و بعد از فتح شام از بیم سیلاب بهرام انتقام بغداد را بخود
خود فرج گذاشته فرار نمود و از عبور لشکر منصور ابنه خرابی باحوال آن ولایت رسید درین ایام اسباب
جلال پیوست که باز سلطان احمد بآن دیار آمده بعمارت و مرمت آن مشغول است و بقیه که در آن اطراف
مانده بودند پیش او جمع میشوند حضرت صاحبقران از سپاه عالم ستان چند فوج را فرمان داد که بر سبیل
ایلغار روان شوند و امیرزاده پیر محمد امیرزاده عمر شیخ و امیر سلیمانشاه و جهانملک ملکت و پیر علی
تاز بجانب لرستان و خوزستان و واسط مامور شدند و امیرزاده ابابکر و امیرزاده یادگار و جمعی امرا
تومان قائم بغداد گشتند و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان و دیگر امرا بطرف
عراق عرب نامزد آمدند و امیر برندق و فوجی بهادران نامدار تاخت طرخه و آن تومانها تعیش یافت
و چون بوقت رجعت لشکر فیروزی آثار ز بلاد بغداد آگاه [illegible] قطع طریق بدر رفتها کرده بودند
در باب قتل و اسر ایشان مبالغه عظیم فرمود هر چند فصل شتا بود و برودت هوا در مرتبه اعلی و از
کثرت برف تا بغمی انداخته در راه عبور میسر نشد شاهزادگان کارا بوجهی نمودند عمل بفحوای فرموده

برای که مقرر بود روان شدند و در خواشی دره تاشی که گذر آن معبر بسبب برف و سرما از کوه فرود
آمده در صحرا بودند ناگاه سپاه ظفرپناه بر سر ایشان رسیده گروه انبوه بقتل آوردند و جمعی که از
که از شر آتش غضب گریزند و دست در دامن فرار زدند اما حیات بخ فنا دی که بدست خود ساخته
بودند میوه پشیمانی بار آورده و ذره نداد و آتش فتنه که خود افروخته بودند هم ایشان را در خرمن حیات
ایشان و این الغر کویان پناه بکوه بردند و بواسطه شدت برف و حدت سرما راه رحش ناقه باز ماند
و امان طلبیدند الان قد ندمت و ما ینفع الندم فوج فوج عرصه تیغ بیدریغ شده عالم سفید کار بر
چشم ایشان چون پر غراب گشت و روی برف چو حمل پوش از خونشان چون بال تذرو و منقار طوطی
شد زمین گشته کالمقند برکوه و دشت جهان گفت بس کن که از حد گذشت و از آنجا امیرزاده ابابکر
و امیر جهانشاه عازم بغداد شده راه‌ها جهان بر بستند که کبوتر را دیدار از آن وادی مجال جواز و مجال
پرواز نبود و علی الغفلة افرود ز بغداد رسیدند و سلطان احمد بیکباره مکتوب خود در کشتی انداخته از دجله
عبره گردو و از آن طرف آب با پسرش سلطان طاهر با سیاری‌ها در پای جان بکیله جد برد و تعجیل راه حله رفت
و سپاه ایلغاران شب توقف نموده بامداد و چون خبر سلطان احمد بحله شنیدند امیر جهانشاه بتکامشی
تا حله رفت و چون سلطان احمد جسر بریده بود و بر آب فرات بجزیره خالد و مالک رفته جهانشاه
همانجا توقف نمود و سواری جهت دفع صورت حال بپایه سریر اعلی فرستاد و امیرزاده سلطان حسین
و امیرزاده خلیل سلطان از راه چچال درآمده مندلی را غارت کردند و امیر علی قلندر که از قبل سلطان
احمد آنجا بود گریخته از شط گذشت و احشام و مردم پراکنده جمع آورده آب را پناه ساخت و در کنار دجله
بپای جلادت بفشرد امیرزاده خلیل سلطان پاینده سلطان پسر جاکمر برلاس را با پانصد مرد جلد فرمود
که از بالای آب بشناه گذشته از قفای مخالفان درآمدند و خود که در برابر استاده بود چون باد در آب
زده عبور نمود و مجموع را متفرق ساخته غارت کردند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه احشام شبانکاره
و تیلی را تاراج کرده امیرزاده رستم که جهت قشلاق از شیراز بشوشتر آمده بود بموجب فرمان با ایشان پیوست
و باتفاق متوجه عباده و واسط شدند و در حدیبیه زیارت سلطان سیدی احمد کبیر قدس سره دریافت
و اعراب عباده را تاخته غنیمت بسیار گرفته بازگشتند و بشوشتر آمدند و امیر سلیمانشاه داروغکان
و عامل خوزستان چون دو تقم داروغه شدند محمد بخشی داروغه و زنول و تیمورخواجه داروغه

رشش لمون رجا و عامل خوزستان را مجموع را گرفته مصادره کرده اموال بسیار حاصل کرد و امیرزاده رستم
بموجب فرموده عازم شیراز شد و شاهزادگان و امرا از خوزستان در عراق عرب توقف نمودند و اول
بهار در محل خالص نزدیک جبل حمرین که در دوازده فرسخی بغداد و چهار فرسخی قبه ابراهیم لک است مجموع
بهم رسیدند شیران و غابهم رسیدند و باتفاق متوجه اردوی همایون گشتند

حضرت صاحبقران بجهت آنکه امیر قرا یوسف فرار

نموده پناه بروم برده بود در خاطر داشت که عازم روم شود و آن آوازه بایلدرم بایزید قیصر روم
رسیده بود و اهالی روم چون سطوت صیت آنحضرت و شوکت و عظمت لشکر منصور دانسته بودند ایلدرم
بایزید را بر صلح ترغیب مینمودند و ناصحان مشفق بعبارات مختلف و متفق میگفتند که میشوند صلاح در
اصلاح صدید ندا ایلدرم بایزید نصیحت قبول کرده یکی از قضاة روم را با امیری برسم رسالت فرستاد
و ایشان در قراباغ اران رسیده بوسیله شاهزادگان و امرا شرف بساط بوس یافتند و نامه که بمکتوبی
که مشتمل بر اظهار اطاعت بود بعرض رسانیدند چون مضمون رسالت انقیاد و اطاعت بود حضرت
صاحبقران فرمود که من بالطبع خواهان یورش روم نیستم چه رومیان در این با فرنگیان غزا میکنند نمیخواهم
که دیار اسلام خراب و ضعیف شود و موجب قوت و شماتت بیدینان گردد اما قرایوسف را که مفسدت
او بسیار است و از ما گریخته او حمایت کرده جای داده است اکنون از سه کار یکی اختیار کند یا بزبان تیغ
قصاص بفصل رساند یا او را بحضرت ما فرستد تا گناه او در پرسیده جزای عمل او داده شود و از سر دو مرتبه
تنزل کردیم او را از مملکت خود براند آنگاه میان ما پدر و فرزندی باشد و یگانگی بیگانگی مبدل شود و بجهت
غزا و فرنگ هر چه مقدور باشد مساعدت فرماییم ایلچیان روم اوامر عالیه را قبول کردند و آنحضرت بعزم
شکار سوار شده از آب ارس عبور فرمود و در اطراف آن تمام خدام بهرام انتقام تمام بیابان و جبال را
احاطه کردند و بعد از چند روز چون جرگه بهم رسید و از کثرت حیوانات صحرا و قدر اذا الوحوش حشرت شاهد
شد شاهزادگان بمیان جرگه درآمدند و غات حضرت امیر طرتن ایلچیان روم را رخصت فرمود که با شاهزادگان
موافقت نمایند و بنوک پیکان آتش فشان صید فراوان انداختند و بسی شکار را از حلیه حیوة عاری ساختند
و چون دایره شکار بهم رسید و پنج شش صف لشکر در قفای یکدیگر ایستادند شاهزادگان و امرا جای خود
بازگشتند یکبار رفقاءها فرو گرفتند و از میان صد شکاری چنان بر بالای هم افتادند که تمامی چهار

از شان پیدا شده عامه سپاه رخصت یافته بصید و قید مشغول گشتند و بسیاری بدست کرده و چون
خاطر همایون از تردد شکار بر آسود ترتیب جشن پادشاهانه اشارت فرمود و ایلچیان روم را حاضر ساخته
خلعتها فاخر پوشانیده با انعامات وافر نوازش بکلاه دیگر سرافراز گردانیده و اجازت رجعت ارزانی
داشت و فرمود که پنهان نیست که ما زمستان اینجا قشلاق میکنیم و اول بهار برنشسته کرد کار را چه در روم
آمده منتظر جواب والی شام میباشیم اگر جواب صواب فهو المراد و الا به منزل تا خود بهنگام جنگ
که باشد چو موم و که باشد چو سنگ و بار دیگر ایلچیکه را با رسم رسالت با مکتوبی همراه ایلچیان ساخته
مضمون مکتوب آنکه اگر سخنان ایلچیان راست باید که آنچه در باب قرا یوسف گفته ام کار بند شوند و
کمی از خواص خود را فرستند تا در سعادت عهد و پیمان کرده ابواب صلح و رسایل از جانبین مفتوح گردد
و مسلمانان در میان زحمت نیابند والسلام
حصول بهار که موسم یورش شهنشاه نامدار بود صاحبقران کامکار شاهزادگان و ارکان دولت را طلب فرمود
و در باب عزم جانب روم مشورت نموده فرمود که خاطر من بران است که لشکر بجانب روم کشیم بسبب آنکه
ایشان با فرنگ غزا میکنند اما ایلدرم بایزید چند حرکت کرده که دفع آن بر ناموس سلطنت و جهت [illegible]
انکه گریختگان را با ملک خود جای میدهد دیگر آنکه طرتن که ما او را تربیت کرده ایم و نصیحت یافته [illegible]
شاهان لشکر بولایت او آورده با او حرب کرده و دیگر خدمتی که پیشکش فرستاده ضبط خود نگاه داشته
امرا و ارکان مجلس دانستند که آنحضرت عزم بلاد روم دارد و هیچ یک جرات بیرون آمدن نداشتند هم گفتند که روم
مملکتی وسیع است با لشکری مستعد و ما شش سال است که یورش میکنیم اکنون صلاح آنست که هرگاه مرحمت خاطر [illegible]
بعرض رسانیم [illegible] اتفاق کردند که شمس الدین المالقی که بواسطه زیرکی و زبان آوری در پایه
سریر اعلی راه سخن گفتن داشت هنگام مجال بسامع جلال رساند که امرا را خطر است که در عزیمت روم تامل [illegible]
فرموده و منجمان اهل نجوم میگویند که امسال لشکر جغتای از روم خواهد بود و شمس الدین مصلحت دید امرا را بعرض رسانید
و در دفع این سخن را بانجام اهل احکام موکد گردانید و آنحضرت سبب سخن اهل نجوم پرسید شمس الدین از جواب
عاجز شد فی الحال میر جلال الاسلام را نور ده عرضه داشت که این یورش برخلاف رای امرا و منجمان اختیار
کنیم امید بتایید الهی و قوت دولت پادشاهی آنست که روم فتح شده ایلدرم بایزید گرفتار گردد که نحوست [illegible]
هر گذشته هنگام زوال دولت و دست صاحبقران مظفر لوا جهت دفع اندیشه امرا مولانا شهاب الدین [illegible]

[illegible] را طلب فرمود و بمبالغه تفحص احکام نجوم نمود که آنچه منش تو در پیش شده هیچ باز نگو مولانا گفت تقویم
امسال نوشته ام و احتیاط تمام بجای آورده طالع این دولت در غایت قوت است و از دشمن بر نهایت
ضعف و در آن ایام ذوذوابه در برج حمل ظاهر شده بود و از غاز شام تا غروب شفق می نمود و بعد از چند
روز وقت صبح در مشرق پیدا شد مولانا عبد الله کتابی از مؤلفات مولانا محیی الدین مغربی که در قصه
سال [illegible] گذشته بود بمجلس همایون آورده نقل نمود که هرگاه ذوذوابه در برج حمل ظاهر شود [illegible]
[illegible] لشکری از جانب مشرق بر بلاد روم مستولی شده والی روم گرفتار گردد و آنحضرت را تسلی حاصل آمد
عزم رزم روم جزم کرد و چون ایلدرم بایزید گرفتار گشت آنحضرت در میان محاوره با او گفت که این نجم
تقدیر یزدانی و تأثیر آسمانی بود و مرا منجمی است که چنین و چنین حکم کرده بود ایلدرم چون از مجلس برخاست
التماس نمود که آن منجم را ساعتی پیش من فرستد آنحضرت مشار الیه را پیش او فرستاده [illegible]
مؤلف زبدة التواریخ میگوید که همراه مولانا پیش ایلدرم رفتم و بواسطه ترجمان سخن گفتیم اول واقعه
سوال کرد مولانا گفت در فلان کتاب چنین نوشته است و چند سوال دیگر کرده جواب شنید و بطریق
التماس گفت گاه گاه ساعتی پیش من آیید که مرا با این طایفه انسی تمام است فی الجمله باز سخن بعزم حضرت
صاحبقران [illegible] ماه شعبان موافق اول نوروز جلالی و مطابق است ئیل از قراباغ اران متوجه صحاری
شکور گشت [illegible] زمستان گشتی نمودند [illegible] و امیرزاده محمد سلطان بموجب فرمان
از آب کر گذشته کنار آب روان شد و آنحضرت مولانا عبد الله صدر را بیزد و اصفهان و ضبط
اموال آن فرستاد و همچنین مولانا قطب الدین صدر قمی را جهت نسق معاملات دیوانی بشیراز روان
فرمود و رایات همایون از بردع و گنجه گذشته صحاری شکور معسکر لشکر منصور گشت و از آنجا صاحبقران
آفاق عازم صوب [illegible] شده در سرحد گرجستان کنار آب [illegible] موکب نصرت مظفر نزول فرمود
و در آن مقام [illegible] دریای دولت [illegible] گوهر گرانمایه زیب افسر سلطنت گشت [illegible]
رمضان امیرزاده شاهرخ [illegible] بطالع سرطان و حضرت صاحبقران را بیافتن این بشارت بهجت
و مسرت افزوده [illegible] بجای آورده [illegible] محمد جوکی نام نهاد [illegible] امیرزادگان [illegible]
استبشار بهجت [illegible] محافظت او [illegible] خانزاده قرار گرفت و امیرزاده محمد سلطان که
از آن طرف آب کر روان شده بود جماعت لشکریان البرز [illegible] غنایم گرفته بدین منزل باردوی همایون [illegible]

آمده و زبان علی نقاد یافت که حضرات عالیات سرای ملک خانم و شاهزادگان و فرزندان ارجمند میرزا الغ
بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده ایجل و امیرزاده بایسنغر و امیرزاده سیورغتمش
و دیگر شاهزادگان بازگردند و ادینه [illegible] پنجشنبه [illegible] بملازمت ایشان بوده به تبریز آمدند و تابستان آنجا
توقف نموده اول پاییز بسلطانیه رفته و مقیم شدند و آنحضرت از حوالی [illegible] ایلچی پیش ایلدرم بایزید
فرستاده پیغام داد که هرچند لشکر فیروزی اثر عازم آنجانبست اما [illegible] که پیشتر متردد گشته ایم
اگر [illegible] را بسمع رضا اصغا نمایی و قلعه کماخ که داخل این مملکت بوده و در میان تصرف کرده [illegible]
ما بازگذاری ممالک روم ترا مسلم باشد بعد از آن در غزا و فرنگ رخصتی تو باشد مدد و مساعدت
فرماییم و با تو در ثواب غزا شریک باشیم بگفتم ترا آنچه بهبود تست اگر بشنوی این سخن سود تست و در این
اثنا خبر آمد که امیر قرا یوسف از ایلدرم [illegible] شده از روم بیرون رفت [illegible] اگرچه احتمال [illegible]
نداشت حضرت صاحبقران مسلم داشته پیغام داد که خانه او را بدین طرف فرست تا تواند متردد [illegible]
[illegible] بعرض رسانیدند که درین نواحی حصنی است [illegible] از روم موسوم و طغای نام حاکم آنجا [illegible]
و [illegible] کرجنک نام با دولت [illegible] در ان قلعه متحصن شده مسلمانان از ایشان زحمت می یابند
فرمود که [illegible] شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر موسی و تیمور ملک بسعادت متوجه آنجا شده پیغام [illegible]
که اگر مطیع گشته مال و خزینه ادا کنند در امان باشند [illegible] بحصانت قلعه مغرور شده [illegible]
و ساخته حرب و قتال گشته [illegible] جانی [illegible] مهمانخانه [illegible] گرفتار شده
[illegible] رسانیده قلعه را از بنیاد کندند و طغای که حاکم آنجا بود بعد از
[illegible] آنحضرت رسید و عاطفت حضرت [illegible] بر او بخشید و موکب همایون در [illegible]
جهت فرستادگان که بجانب روم رفته بودند متوقف گشت و چون از میعاد معین دو ماه گذشت
و تاخیر کرده نیامد [illegible] حضرت صاحبقران را نایره خشم اشتعال یافته متوجه روم شد و از ارزن الروم
گذشته بارزنجان آمد که قلعه کماخ در صفت [illegible] است

کماخ قلعه ایست حصین و حصاری متین در اقطار آن [illegible] بسیار و بساتین بیشمار و آب فرات در تحت قلعه
نمودار جنات تجری من تحتها الانهار [illegible] ساقی او برکنار فرات نمودار فردوس و اجنات و از بدایع
آن مواضع [illegible] بمحض قدرت آفریدگار [illegible] پیوسته صفا [illegible] که تا زنجیر [illegible]

از منوا فرود می آمد و مردم آنجا از گرفته [illegible] در ظروف کرده [illegible] و [illegible]
بال بزرگ ساخته می پرند و چون این حکایت را غرابتی بود ثبت افتاد و امیرزاده محمد سلطان را نوزده
تسخیر قلعه کماخ التماس نمود و حضرت صاحبقران [illegible] مبذول فرموده شاهزاده را با [illegible]
[illegible] با سپاه جهانسوز نموده [illegible] شاهزادگان و [illegible] از قراباغ اران [illegible]
[illegible] و خوزستان و بغداد و عراق عرب و سایر بلدان [illegible] بودند با غنایم بسیار در رکاب [illegible]
ظفر بار در دوی اعلی آمدند و شرف بساطبوس یافتند و آنحضرت امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیر
زاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر [illegible]
محمد سلطان فرستاد تا باتفاق اطراف قلعه را گرفته محاصره کردند و [illegible] در حوالی و نواحی قلعه
آتش جدال و جدال التهاب و اشتعال داشت [illegible] تا به روز تا [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] بهادران [illegible] دلیران ظفرشعار چون کلنگ [illegible]
و نعره غلغله در گنبد اثیر انداخت [illegible] منجنیق در کار آمده [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
رستم [illegible] زدند و [illegible] امیرزاده ابابکر [illegible]
[illegible] با توق و علم بر قلعه برآمدند و چنان حصنی [illegible] سلطانی
[illegible] بحضرت صاحبقرانی فرستادند و آنحضرت پای دولت در رکاب سعادت [illegible]
[illegible] و اقبال [illegible] نظر عالی ساخته محافظت [illegible]
[illegible] ارزنجان بود [illegible] فرموده [illegible] پادشاهانه بجانب روم معطوف ساخت [illegible]
[illegible] مقصد همت عالی ساخت [illegible] بحکم [illegible] بودند
آنحضرت فرمود که امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواجی در دولت تمور تواجی [illegible]
چون صولت و سطوت و کثرت و هیبت [illegible] نمودند خوف و هراس بر ایشان غالب شده [illegible]
[illegible] خواستند و امان یافته جان [illegible] بسلامت بردند و چون [illegible]
گردون [illegible] شد [illegible] که [illegible] رسالت بروم رفته بود باز [illegible]
[illegible] بتقدیر فاعل مختار [illegible] حکم ازل [illegible]
مملکت روم مختوم شده ایلدرم بایزید [illegible] و [illegible] جواب [illegible] و جواب [illegible]

سخنان ناهموار ناسزا از حد خود چون بخت بد اشفته و غدر را نامقبول [illegible] باب قلعه کماخ گفته بود فرستادگان قیصر

روم بوسیله شاهزادگان والا تبار بپایه سریر اعلی رسیدند و چند جانور شکاری و دو سه راس اسب بمحل عرض رسانیدند

حضرت صاحبقران استماع سخنان قیصر نااندیش نموده [illegible] را [illegible] فرمود که چون دولت کسی را یاری نکند

نصایح مشفقانه سود ندارد [illegible] یوسف را میفرستاد خانواده خود را باد دهید و اگر در باب قلعه

کماخ مبارک بوده [illegible] و از طوق متابعت خلاص میجوید الحمد لله که دولت قاهره بالا است

و آن قلعه را مسخر ساخت کنون او را بگویید که مردانه باشند گر مرد جنگی بیفشار پای من اینک رسیدم

دار جای

حضرت صاحبقران عالم ستان چون عزم

روم جزم فرمود فرمان قضا امضا نفاذ یافت که سپاه گردون اساس در صحرای سیواس جمع آیند و الله

حضرت بر بالای پشته که شامیانه خسروانه برافراخته بودند بر مسند اقبال نشست و فوج فوج چون دریا

[illegible] بیکدیگر پیوسته هر فوج که در برابر آن حضرت که در جهان کسی برابر او نبود میرسیدند [illegible]

بیکبار [illegible] شیپور و [illegible] صحرا از جوش و خروش [illegible]

بود و جانها در جهان جوش و خفتان و بلارک و سنان [illegible] تو گفتی که روی زمین [illegible]

در جوشن [illegible] از درخشیدن [illegible] طالع شده و از برق سنان [illegible]

[illegible] نوبت جنگ به امیرزاده محمد سلطان رسید که [illegible] نزدیک [illegible]

بود سپاهی [illegible] هنگام عرض [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] شاه [illegible] سپاه [illegible] کواکب [illegible] سپاهی [illegible]

[illegible] نهاده و چون صورت [illegible] در میان مبارزان [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] نموده بود [illegible] از علم [illegible] ترکش [illegible]

[illegible] نمود [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] شاهزاده سپاهی [illegible]

دولت حضرت [illegible] [illegible] رایات [illegible] خود [illegible]

[illegible] روم [illegible] از [illegible]

که حضرت صاحبقران برای ادای نماز [illegible] ایلچی [illegible] صف [illegible]

کثرت

کثرت و عظمت را [illegible] ایشان [illegible] و عقلها [illegible] ایلچی را نوازش فرموده اجازت

[illegible] فرمود که [illegible] بگوید که از جهت [illegible] جانب توبه [illegible]

[illegible] را باز فرست و فرزند خود را [illegible] روان کن تا در حق او نوعی احسان فرمایم [illegible]

مشاهده نکرده باشد و او را بفرزندی قبول کرده مملکت روم بر تو مسلم دارم و غبار وحشت [illegible]

[illegible] رعیت برفاهیت [illegible] از [illegible] لشکر با ایشان [illegible] و ثواب این [illegible]

شود چون ایلچیان روم رجعت نمودند [illegible] رسید [illegible]

[illegible] نام جبی [illegible] پناه [illegible] و سر از [illegible] نمایند صاحبقران

[illegible] امیر شیخ نورالدین و امیر [illegible] قلعه فرمود و امرا با لشکر جانب [illegible]

قلعه [illegible] آتش قتال اشتعال یافت و تیر اندازان [illegible]

[illegible] از اطراف [illegible] و دیوارها [illegible] قلعه را [illegible] سپاه نصرت [illegible]

[illegible] بر تیغ [illegible] گذرانیدند و دیوار و حصار [illegible] برابر کردند و خبر [illegible]

در حوالی سیواس

[illegible] صاحبقران رسانید

[illegible] که راه [illegible] قیصر [illegible] حضرت صاحبقران

[illegible] جانب قیصر [illegible] داشته روان شد و امیر سلیمان [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] و علی سلطان تواجی را فرمود که [illegible] لشکر [illegible] قیصر [illegible]

[illegible] سیواس [illegible] منزل [illegible] رعایت فرموده چند روز از آنجا [illegible]

[illegible] پناه [illegible] سپاه منصور [illegible]

[illegible] فرمان همایون نفاذ یافت که لشکر [illegible]

[illegible] امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نورالدین [illegible]

[illegible] لشکر منصور [illegible] عازم [illegible] منزل [illegible]

[illegible] که [illegible] بزرگ [illegible] روز [illegible] ذات خورشید طلعت [illegible] دولت [illegible]

[illegible] خبر داد که سپاه ایلدرم بایزید [illegible] آن حضرت [illegible]

صف شکن روی سوی دشمن آورده [illegible] فرود آمدند و رعایت حزم نموده خندق کندند و اطراف [illegible]

محکم ساخت و امیرشاه ملک را با مرزا سلطان حسین و لشکری قریب به بیست هزار اول شب چون باد رفته بهنگام وزیدن
نسیم صبح با دو روی قیصر نزدیک رسیدند و در کمینگاه شیطان ایستاده تا دلیلان دشمن از قتول بیرون آمده
با ظهر بر سپهید ده جنگ سخت کردند و قیصر خبر یافته بیار خود را بسر ایشان بسیار کرد و باز دست و حربه و ترتیب
وقت طلوع آفتاب در اضطراب آمده تمامی جانب تر شده و امیرشاه ملک قاصدی پیش حضرت بسپارد
فاتحه قتال جنگ و قیصر امید روم خبر داده و بحضرت ایشان بخواجه زهاب تمور و دانه خواجه حسن توصیه
بسر روح قرار باشفقت و دلاوری دیگر بر زبان کری روان کرد و امیرشاه ملک فتح و ظفر یافته باز آمد حضرت
صاحبقران با شاهزادگان و امرا مشورت نموده فرمود که درین محل دو صورت در اثنا اندیشه روی نماید
یکی آنکه هم بجا توقف کنیم تا رسیدن مخالف در اثنا مردم و چهارپایان آسوده شوند روز سودی لشکر
انبوه که کرده بوده آنکه لیکن بمملکت یاغی در آییم و غارت کنان در روم و ایلغار باطراف فرستیم تا تعجیل
و بحضرت آمده لشکر او که بسیار پیاده اند باز مانده ویلان شوند و رای ثانی اختیار نموده کوچ کردند
... سلطان حسین ... قرابیعه الدیر بوست مقرر شد و امیر زندق و جمعی امرا ... فرمان ... اطراف انکوریه
روان شدند و لشکر پیاده ... شان رفت کرده دو منزل که آب نشت ...
که لشکر ... پیاده که شاهزاده امرا بود و امیر الیاس خواجه و باقی امرا که بر زبان کری رفته بودند بمخالفان
رسیده جنگ کرده و کسی که کشته و سری در گردن دیگری اویخته بی آورده بسر قیصر با دو هزار مردم بدان
کری آمده بود و در دره نهان شده و امرا در وقت بازگشتن بمخالفان رسیدند و جنگ در پیوست سپاه دشمن
شکست سوار خویش نمود و مخالفان غالب آمدند ناگاه ... پادشاه زاده سلطان حسین پیدا شد و بهادران
نیلاب لشکر منصور ... و امرا که عازم انکوریه بودند بانجا رسیده و احشام و ایل و الوس ...
تاخته و اموال بسیار گرفته حاکم انکوریه یعقوب نام با لشکری ... برابر آمد و جنگ سخت کرده و از طرفین
... دلاوری بظهور آورده عاقبت نسیم فتح و ظفر بر رایت ...
لشکر ... غنیمت ... لشکر پیاده ... بسیار ... براه ...
... شتاب کردند سپاه نصرت پناه به منزل انکوریه آمد اطراف ...
... شجاعت ... حصار ...
حصار ... قیصر ...

صاحبقران فرمود که لشکر کوچ کرده ... تا ... آب در عقب گذاشته ... نموده
فرود آمده خندق کنند و ... هنگام ... که از لشکر مخالف بود خراب ساختند و حضرت
بهنگام ... برخاسته ... نموده ... و از زبان تضرع و ابتهال بگشاده
حضرت کارساز بنده نواز عرض نیاز آغاز نهاد ... ای کارساز بنده نواز الهی
را در همه غزا نصرت و پیروزی روزی شده و از فتح و ظفر روزی شده عنایت و مرحمت تو بوده
... چه آید و از جان ... که باز بسته ... لطف و کرم و دایم ...
و عنایت و مرحمت ... امید دارم ... شده ... از تو توانا شده
چون قیصر روم با لشکری ...
آمده ... از زبان مجمل و مفصل آن ... نزدیک رسید ... منصور ... از ... لشکر
روم ... در ... اندیشه ... بود ... ظاهر ... نمود ...
... گاه سپاه زنگ آمده ... از پشت کره خاک ... روی افلاک نهاد ...
... روان ... کواکب ... ترنگ ... خیال ...
... تصرف گشته داشت ... نشان ...
کواکب از ... لشکر بسیار داشت ...
برابر ...
... و قوت و قدرت ... غالب شده بود ...
... نصرت ... ظفر آیات ... حضرت ...
... دل ... حضرت صاحبقران تمام شب ...
... وقت ... سلطان شرق ... آفتاب رایات ظفر ...
... حضرت ...
... ترتیب لشکر التفات فرمود و هنگام آنکه ... سوار گردون ...
... فرمان ... صفوف ...
... حضرت صاحبقران ...

امیرانشاه بهادر و امیرزاده محمد سلطان بهادر و امیرزاده پیر محمد بهادر و امیر شیخ نور الدین و علی سلطان
و مبشر و امیر برندق و علی قوچین و [illegible] بازداشت و امیرزاده شاهرخ بهادر و امیرزاده خلیل سلطان
بهادر و امیرزاده رستم بهادر و امیر سلیمانشاه و شاه ملک و برندق و سونجک و دولت تیمور و موسی
را در میسره مقرر ساخت و بر دست راست قول امیر تاش تیمور و شهسوار و سرای و جلال و طایتوق و
و حاجی بابا و اسکندر و خواجه علی و حسن و محمد بهادر و سرای خواجه و ادریس و خواجه محمد و امیرزاده
احمد و ایلک و ارغون و پیر محمد و بهاء الدین و قرا احمد و بیک ولی و جهاق و دولت خواجه و عبد الله و
صوفی خلیل و محمد تواجی و [illegible] تیمور و شیخ محمد و قرا [illegible] و سنجر و حسن و [illegible] بیک و جهانشاه و بردی بیک و
و [illegible] بشیر و محمود و بهلول و امیرزاده [illegible] و بندوست و جلال اسلام و توکل قرا و علی و محمود و
شاه ملک و شیخ حسن و [illegible] بیک و [illegible] بخشی و لقمان و [illegible] و سلطان برلاس و عبد الکریم و عادل و
قطب الدین سلیم و حاجی بیک و [illegible] و تنکری برش و محمد خلیل و جنید و جهان ملک و توبلاق و عبد الصمد
[illegible] و پیر محمد [illegible] و شیخ ارسلان و الیاس و یوسف و علی و سید خواجه و عثمان و اسکندر شیخی
و شاه [illegible] و پادشاه پوران هر یک در مقام مناسب آرام گرفتند و دیگر شاهزادگان
مثل امیرزاده ابابکر بهادر و امیرزاده اسکندر بهادر و امیرزاده احمد عمر شیخ بهادر و باقی امرا چون شیخ
ابراهیم شروانی و امیر [illegible] ترکمان و حاجی عبد الله عباس و شمس الدین عباس و الیاس خواجه و عمر
تابان و توکل برلاس و پیر علی سلدوز در موضعی که لایق ایشان بود تعیین یافتند و حضرت صاحبقران
[illegible] چون روز جنگ [illegible] کار را [illegible] بایستاد و [illegible]
[illegible] بخت [illegible] که انتقام [illegible] بر درگاه پادشاه جهان [illegible] بود
[illegible] بر جان [illegible] دشمن رسانیدند [illegible]
[illegible] و آتش‌بازان [illegible] تیر و ناوک و کمان [illegible]
کار [illegible] نموده [illegible] دشمنان [illegible] جان خصمان [illegible]
[illegible] ستون [illegible] که ستون [illegible] ستون [illegible]
[illegible] که [illegible] لشکر ظفر قرین [illegible]
[illegible] شاهزادگان و امرا صف‌ها بیاراستند و از آنجا

قصد روم و سپاه خود را [illegible] به جای کلاه نهاده و زبان [illegible]
ساخته و [illegible] در میان زره تنگ حلقه پنهان شده و به شکل [illegible] جوشن خطای [illegible]
راست کرده و [illegible] و چهره [illegible] درع و [illegible] ساخته از فرق تا قدم غرق آهن و [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سلاح است که از سر تا پای [illegible] می‌پوشند که غیر از چشم
عضوی دیگر ظاهر نمی‌شود [illegible] پشت [illegible] قفل می‌زنند و [illegible] قفل [illegible] و خود
[illegible] آن چه [illegible] آن قوم و سپاه فرنگ لشکر عظیم کرده
[illegible] پراکنده چندان [illegible] که آب دریا [illegible] در میمنه [illegible] را با سپاه
[illegible] باز داشت و در میسره فرزند خود [illegible] سلیمان چلبی را با لشکر [illegible] تعیین کرده خود قول [illegible]
[illegible] عیسی و مصطفی را [illegible] قول [illegible] و محمد چلبی که ارشد اولاد [illegible] شهیر شده
[illegible] پاشا و علی پاشا و [illegible] بیک و [illegible] و فیروز و عیسی بیک و حسن پاشا و خلیل [illegible]
و یوسف و تنکری برش [illegible] و [illegible] و شاهین و [illegible] و [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] و سپاه [illegible] جای خود قرار گرفتند [illegible] کوس [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] دریای مردم‌خوار [illegible] فیروز جنگ [illegible]
[illegible] نهاده و [illegible] گرداب داده [illegible] جنگ و جدال [illegible] قتال ایستادند
[illegible] مقصود
در آن زمان که آن دو سپاه [illegible] بر یکدیگر ایستاده و چون [illegible] دریا [illegible]
در تموج [illegible] فضای [illegible] و [illegible] برق تیغ و صاعقه [illegible]
گشت حضرت صاحبقران [illegible] پیاده شده روی نیاز بر خاک [illegible] درگاه [illegible]
[illegible] و [illegible] فتح و نصرت مسئلت نموده چون صورت [illegible]
[illegible] کار [illegible] کرده [illegible] سعادت [illegible] سوار شد [illegible]
[illegible] و بهادران ظفر شعار [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] فروش [illegible]
[illegible] در عالم [illegible] تیغ [illegible] پیدا شد

چون لشکر دلیر درآمد و در روی دو دریای آتش موج زد و دو سوی [illegible] جوی خون بس [illegible] برق تیغ و درخشش [illegible] تیغ بارد تیغ
هوا شد و از گرد و سوار [illegible] سپاه پراکنده شده شکست یافته در روز معرکه [illegible] از امیرزاده [illegible] بسی کارها
شجاعت از مردان [illegible] بوده و مردی داد و [illegible] تیر نظر از دو میان برآمد و بضرب سنان جان‌ستان دست
دشمن را چون دل ایشان در هم شکست و امیر جهانشاه و قراعثمان [illegible] حمله آورده جوانغار دشمن که بر دو
بازوی سلطان جلبی استوار بود بحمله برهم زدند و محمد جلبی که از فرزندان قیصر [illegible] بود زخم [illegible] بود در کنجی
سلکشد کرد و قریب [illegible] رنج دیده چون دریافت که مقاومت با سپاه نصرت شعار [illegible] پرورنست از
میان کارزار بطریق انهزام بیرون رفت و امیرزاده سلطان حسین از جوانغار چون نهنگ [illegible] رزم خونخوار
هجا [illegible] خورده چون سیل هر طرف که میل کرد [illegible] بود و امیرزاده محمد سلطان [illegible] بود و حضرت صاحبقران
همه جوانغار [illegible] برق تیغ جهانسوز بر مفارق [illegible] فت و [illegible] فرنگی که برانغار
دشمن [illegible] استوار بود با جمادان [illegible] برابر آمده آثار جلادت [illegible] نوبت از
طرفین غلبه کرده عاقبت لشکر منصور غالب آمده چون ضعف مخالفان ظاهر شد حضرت صاحبقران [illegible]
که شاهزادگان و امرا یکبار جنگ پیش بردند و میر محمد [illegible] شیخ و [illegible] امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک با
[illegible] تولیش [illegible] دشمنان [illegible] نور الدین و امیر [illegible] پیادگان [illegible] دشمن
را از فراز کوه بزیر آورده به تیغ بگذرانیدند و [illegible] امیرزاده امیرانشاه و امیر جهانشاه و امرا [illegible]
[illegible] سلطان سنجر حاجی سیف الدین [illegible] بابا [illegible] و پیر علی و باقی امرا و از
[illegible] امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و رستم طغای بوقا و سونجک [illegible] سلطان
و دیگر نوئینان باتفاق حمله کردند چون لشکر بلشکر درآمیخت از کثرت جماعت [illegible] خیال [illegible]
گرد از نعل [illegible] برآمد شرار [illegible] درخشیدن تیغ [illegible] دررفشان تر از چشمه آفتاب از جوشش [illegible] کار
[illegible] جوشش [illegible] دلیران [illegible] موج زد و از اشتعال آتش قتال [illegible] بر سینه مردان [illegible] شعلها [illegible] شد
چشم [illegible] غبار [illegible] چشمه [illegible] تاریکی گرفت و چشمه آفتاب از حجاب گرد [illegible] چشم [illegible]
و تیغ چون برق از میغ آتش [illegible] بر [illegible] خون می نشاند و حکم [illegible]
و چشم روان [illegible] در سینه [illegible] دل [illegible] نیزه [illegible]
[illegible] گشته بود و [illegible] سنان [illegible] زمین [illegible] گشته [illegible]

خفته [illegible] گشته [illegible] شد [illegible] عراقی [illegible] گردش [illegible] دور زمان
که امیرزاده محمد سلطان برانغار دشمن را از پیش برداشت [illegible] قشون از سپاه شاهزادگان [illegible]
از بالا [illegible] مانده جای ایشان [illegible] گرفته بودند [illegible] لشکر قول [illegible] شاهزاده [illegible]
بجای ایشان برآمد و لشکر خود را احتیاط کرده [illegible] و در شان [illegible] حیرت [illegible] کرد و باز
سوار و پیاده [illegible] و در اطراف و جوانب آن دو سپاه جنگجوی تندخوی در یکدیگر آویخته [illegible]
[illegible] میکردند که حکایات جنگ [illegible] بزرگ [illegible] ایشان را منسوخ ساخت و افسانه [illegible] را در [illegible]
نسیان انداخت [illegible] بر لشکر [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] بلندی که
قیصر [illegible] بود روان شد و امیرزاده شاهرخ ملازم موکب همایون [illegible] امیرزاده امیرانشاه با امرا برانغار
و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه از جوانغار متوجه شدند و ایلدرم [illegible] لشکر [illegible]
گرفته و [illegible] تا هنگام [illegible] پای ثبات و قرار فشرده داشت [illegible]
[illegible] چنین بود تا [illegible] شب [illegible] روز [illegible] گشت [illegible] لشکر [illegible] خود
[illegible] بسیار استظهار [illegible] بود چون [illegible]
جلادت و اظهار شجاعت سپاه منصور [illegible]
و چشم امل [illegible] ساخت [illegible] الواقع [illegible]
[illegible] هنگام غروب آفتاب [illegible] آتش [illegible]
[illegible] صحرای [illegible] خاک [illegible]
[illegible] سپاه منصور [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر منصور زبان تیغ [illegible]
روان شدند [illegible]
تیغ [illegible] و حضرت صاحبقران مظفر و منصور [illegible] همایون معاودت فرموده [illegible]
[illegible] حضرت آفریدگار تعالی [illegible] میسر گردانیده [illegible]

حرکه خفایف دلاوری و شرایط جانسپاری بجای آورده بودند موجب انعام و مواهب کرام اختصاص یافته
بودند و چون نور روز نیمروزی بجا آوازه این فتح همایون که طراز فتوحات سلاطین ربع مسکون است بمسامع جهانیان
رسید و چون اشراق آفتاب در ممالک آفاق بر قاصی و دانی روشن گردید لقد علت الافاق اخبار فتحه و سار
مسیر الشمس فی الشرق و الغرب
چون سپاه روم
و قیصر شکست یافته دلاوران نامدار و بهادران شجاعت آثار بطریق یکاشی چون ابر و باد بر اثر ایشان
روان شدند و سلطان محمود خان به تعاقب ایلدرم بایزید رسیده او را دستگیر کرده بدرگاه جهانپناه فرستاد
همچنانکه روانی انگشتری جم را که [illegible] بود دیو داوری و حضرت صاحبقران بیافت [illegible] بشارت [illegible] شکرانه
بجای آورده نماز [illegible] او را [illegible] پیش بارگاه گردون اشتباه رسانیدند سری که گردن از امر کشیده
گردنکشان برافراشته [illegible] حسن مکارم اخلاق صاحبقران آفاق در حرکت آمده فرمود
که بند قیصر برداشته بحضرت آوردند و بر حاشیه بساط جلالت نشاط در مقام عجز و مسکنت خود را باز داشت
تقصیرات او را عفو کرده وان اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبة بنظر [illegible] بچشم رحمت در او نگریست
مرحمت [illegible] گفت [illegible] مهربانی پدروار [illegible] در مقام [illegible] پیش خود نشاندند
شمول عاطفت خسروانه اگر چه تقدیرات الهی را چاره نتوان کرد [illegible]
آن تواند [illegible] خود کرده [illegible] خود گذشته [illegible] خود [illegible]
باید [illegible] از حد خود بیرون نهاده [illegible] که [illegible] واجب شد و باینها [illegible] لطف مسلمانی
با شما بجای آورده [illegible] که [illegible] فتح [illegible] دولت [illegible] باید انداز [illegible]
[illegible] صنعت [illegible] و ظفر [illegible] سعادت [illegible]
[illegible]
که [illegible] رسانید [illegible]
کرده [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] معلوم است که اگر قضیه [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] مقام [illegible]

او معترف شده گفت [illegible] که [illegible] چون سعادت مساعدت ننمود از قبول نصایح
بندگان صاحبقرانی سر برتافتم و بپاداش فعل خود رسیده جزاء عمل خود دیدم اما کرم و بزرگی از تو متوقع است
العفو [illegible] عجب [illegible] کرم کرم [illegible] اگر [illegible] عفو [illegible] جریمه [illegible] تا زنده باشم من و
فرزندان من در مقام خدمت آنحضرت روزگار گذرانیم حضرت صاحبقران رقم عفو بر گناهان او کشیده
خلعت پوشانیده او را بعنایات و نوازش مخصوص گردانید قیصر چون مکارم اخلاق مشاهده کرد [illegible]
که فرزندانم موسی و مصطفی در جنگ بودند اگر فرمان نفاذ یابد که تفحص نموده چون زنده باشند [illegible] بنده
نزدیک [illegible] خواهد بود فرمان همایون نفاذ یافت و تواجیان تفحص نموده بعد از چند روز موسی
را یافته پیش آنحضرت آوردند مرحمت پادشاهانه او را نوازش فرموده [illegible] خلعت [illegible] ساخته نزد پدرش فرستاد
و خرگاهی خاص برای قیصر زدند که بارگاه عالمپناه مرتب داشته [illegible]
گماشته بودند و ایلدرم را بانواع اعزاز و اکرام استمالت داده اصناف نوازشها که در خور جهانبانی باشد در آن
باب مبذول [illegible] قطعا مبالغه نشود
حضرت صاحبقران از میدان فتح و ظفر منصور و مظفر بازگشته در مرغزار انگوریه نزول فرمود و [illegible]
کوتوال انجا آمده کلید قلعه بیرون آورد [illegible] سلطان تواجی سپردند و عمال دیوان در انگوریه تحصیل مال امان
[illegible] فرمان همایون شرف صدور یافت که امیرزاده محمد سلطان بهادر [illegible]
[illegible] شده بطرف دست راست توجه نماید و امیرزاده ابابکر
و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و امیر سونجک متابعت او نمایند و ضبط اموال و خزاین [illegible] بعهده امیر
شیخ نورالدین باشد و شاهزادگان و امرا [illegible] امیرزاده اسکندر [illegible]
سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده اسکندر بهادر و امیر سلیمانشاه و رستم طغای
بوقا و سید علی خواجه و پیر علی سلدوز [illegible] و عبدالله [illegible] فرستاد و مثال
آسمان امتثال بتحریر فتحنامها شرف نفاذ یافت و مولانا شمس الدین منشی و دیگر کتاب دیوان [illegible]
بنده [illegible] هر یک در حسن عبارت و لطف کتابت ید بیضا می نمود [illegible]
او تقریر اسرار بلاغت [illegible] عندلیب گلشن فصاحت چون کلک [illegible]
مواهب که حضرت ملک قیوم عظم سلطانه در استخلاص ممالک روم [illegible] در سلک الفاظ [illegible]

مرغوب نظام داد و ممالک ایران و توران بل تمام جهان چون ما وراء النهر و ترکستان و ختا و ختن و کاشغر
و مغولستان و بدخشان و کیچ و مکران و زابل و کابل و سند و سیستان و بستان و خراسان و خوارزم و
مازندران و طبرستان و گیلان و فارس و عراق عرب و عجم و آذربایجان و شروان و گرجستان و دوان
فرمود و در امسال خواجه غیاث الدین سالار سمنانی ضابط مال دار العباده یزد بود و بعضی از نقل دیوان
در زمین ما ازو شهر ساخت چون خبر فتح روم رسید آنرا دار الفتح نام کرد و حکم عالی نافذ شد که امیرزاده خلیل
سلطان بجانب ما وراء النهر و ترکستان رفته آنکه ودائع ضبط نماید و امیر شیخ و دولت تیمور بلارست رکاب
روانه شدند و چون در هراة امیر تیمور قاوقات مانده بود آنحضرت فرمود که امیر خراب بخراسانی شد
آنجا باشد و صاحبقران عالم ستانی از نواحی انگوریه شش منزل بسوری حصار آمد بهر آنجا برآورده الحزان
آنرا از نظر او دور در آنجا امیرزاده شاهرخ را با ده تومان از لشکر جوانغار بطرف گول حصار و استانکوی
و کترونستاده او موری حصار نزول فرمود در میان آفتاب و در سایه همایون بود بارگاه آنحضرت
شهری خوش و هوای دلکش [illegible] روز دست باد عنبر بار را [illegible] فضای پر از سوسن و نسرین و صحرای گل
و یاسمین صبا از زلف پر بند و تاب بنفشه مشک ناب [illegible] و شمال از جعد شکن زلف نسترن عنبر بو
یا [illegible] بهشت نعیم [illegible] مشام جان معطر ساخته حضرت صاحبقران یکماه در آن مقام توقف فرمود
و [illegible] اینجا [illegible] بوصول رسانیدند و ملکی خطر از احوال تیمورتاش [illegible]
[illegible] آنحضرت امیر شاه ملک و عبد الکریم حاجی سیف الدین و دیگر امرا ظفر قرین را بجهت
[illegible] خواجه ایل و [illegible] نامزد کرده و چون تمام ممالک روم جولانگاه لشکر جهانگشا گشته تصرف
[illegible] آمده بود و گذشته هم در آن ملک در میان جرجیان [illegible] بوده که استقلال و عافیت
تمکن و اجلال بی تیل و قال ممکن توانند بود که آنجناب را از محض عنایت حضرت ایزد متعال روزی نمود
حضرت صاحبقران بمیل عیش و عشرت و نشاط انبساط فرمود و با شاهزادگان و [illegible] احترام و افاضل
زمره احتشام در صباح و رواح بجهت استرواح روح بشرب راح مشغول شدند و چنگیان خوش آواز و بربط
نوازان چرب دست و مغنیان خوش الحان صدای زیر و بم بأوج آسمان میرسانیدند پادشاه دنیا و دین
[illegible] جنت نامه دیگری خوشدم با بهرام و کیقباد دستانم از روم گرفته داد و سپاه ظفر پناه که
باطراف تاخت رفته بودند غنائم بسیار فتوح بیرون از شمار ایشان شده که با بید بحر استظهار شدند آنحضرت

احوال

احوالی تیمورتاش را با مرا آنحضرت فرمود هر جا که روند و ستیش نابجه خاک
امیرزاده محمد سلطان از انگوریه جانب تعجیل روان شد که از سی هزار سوار که با او بود
سه شبانروز دوازده روزه چهارم زیادت از چهار هزار سوار همراه نرسید و چون آفتاب لوای شاهزاده
بر اراضی برسا طالع شد ایلدرم بایزید اسلحان پیشتر آمده بود و روان بیرون رفته و از اهالی مملکت هر که قوت رفتن
بود بعضی بکشتی گذشته بر جانب دریا ... انروز وقت پناه برده بودند و فوجی بطرف دریا که گریخته لشکر منصور
از عقب ایشان رفته بیشتر را گرفتند از آنجمله شیخ شمس الدین محمد جزری و سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین
فناری غارت ماند مثل امیر شیخ نور الدین او دو نوزن و دو دختر قیصر و بیکی شهرپناه آن خود و دختر
سلطان احمد جلایر که قیصر جهت پسر خود مصطفی خواستاری نموده و در برسا بود مجموع بدست لشکر منصور
افتادند و شرح احوال سلطان احمد و امیر قرا یوسف بروم و بغداد رفتن احمد بعد از وقایع پیشتر مذکور شد
در ینولا چون سپاه ظفر پناه بحوالی قیصریه رسید امیر قرا یوسف از برسا بطرف حله و عرب بیرون
رفت و چون برسا که تختگاه روم است در تصرف بندگان حضرت درآمد امیر شیخ نور الدین بمقابله
گنجها و اموال و جواهر و لالی و لعلها و قیمتی و ما توجهات نقره و سایر نقود و نفایس اجناس بی نهایتی که از
دهش که قیصر در مخازن جمع کرده بود در تحت ضبط آورد و صاحب اعظم خواجه فخر الدین علی سمنانی
و خواجه سیف الدین توتی بحساب آن قیام نمودند و بعد از نهب و غارت در شهر آتش زدند و خشک
و تر را در هم سوخت و شعله آن الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها ظاهر شد و امیرزاده محمد سلطان چند روز
توقف نمود که لشکریان که در عقب مانده بودند رسیدند بعد از آن بجانب ساحل روان شد و امیر
زاده ابابکر را با ده هزار سوار بطرف دست راست بازنیک فرستاد که از بلاد روم بهوا و سازگار
و آب خوشگوار و حصار استوار اشتهار دارد و حصار آن از سنگ تراشیده است و در غایت بلندی
و محکمی و بر یک ضلع آن دریا چه است دور آن دو روزه راه نزدیک بجاده کنند و که از غلط
دستنول واقع و امیر سونجک را با سپاهی بجانب دست چپ بصوب کاغذه که دریا کنار روان
ساخت و ایشان آن نواحی را تا بساحل دریا تاختند و چون امیرزاده ابابکر با زنیک رسید سلطان علی با
لشکر عظیم از مغلان آنجا جمع آمده بود در آنجا که قوت مقاومت ندید و طاقت آن نداشت
از هیبت لشکر بحر جوش حول دریا گرده در کشتی نشست و از آب بجنگ گذشته با سر نقیه تفت و کوچش بر شد

و چون لشکرها دور از زنکت تا بفلکی جهت تاختن شده و قلعه زنجیوه [illegible] امیرزاده ابابکر خبر فتح زنکت

آن نواحی با میرزاده محمد سلطان که در مرغزار محالج شنبت بود رسانید و بشارت فتح زنکت و شرح

احوال آنجا بپایه سریر اعلی فرستاد و شنقارها که چون دولت ابد پیوند مرغ امید را از هوای سعادت

شکار کردی در جبال ابخاز و فضای کامکاری پرواز نمودی با دیگر تحف و هدایا در صحبت صدر و مرده

ارسال نمود و امیرزاده ابابکر نیز [illegible] سلطان را با شنقاری چند و طرایف دیگر فرستاد و [illegible]

کوتامیه و در مرجعه راست عقبه سخت و بیشه پر درخت را بی جنگ [illegible] که [illegible] بیرون

بنزدی و لشکر بردم شیار و دیار [illegible] نامواد تنگ آمدی ناگاه غوغا برآمد و چنتاغان که پناه بان بیشه بودند

بیرون آمدند و در آن لشکر منصور [illegible] آن بیشه [illegible] نبود و جای آن [illegible] که دلیران از

[illegible] پای [illegible] دستان [illegible] شد اما بقوت دولت قاهره بهادران محمد قوشچی و ابراهیم

و احمد و نجم الدین و محمد قلندر و خضر با باقی آن [illegible] و قدم مردانگی فشرده و دست بشمشیر و کمان [illegible]

[illegible] بنیاد جنگ کردند که چشم زمانه در آن کوشش مردانه حیران ماند [illegible]

[illegible] چنتاغان کرجی [illegible] در آن جنگل [illegible] کوتامیه [illegible] عرضه [illegible]

گشتند [illegible] شیخ نورالدین از [illegible] قصر [illegible] جدا کرده [illegible] شمس الدین المالقی

[illegible] فرستاد [illegible] کوتامیه سعادت [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]

محالج بازگشته [illegible] امیرزاده ابابکر با غنایم بسیار [illegible] شاهزاده [illegible] امیر [illegible]

[illegible] امیرزاده محمد سلطان از [illegible]

[illegible] امیرزاده ابابکر باجازت حضرت صاحبقران [illegible]

بموجب شرحت [illegible] کرد

پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و [illegible]

و سید خواجه و پیر علی سلدوز [illegible] تا [illegible] شهر [illegible]

[illegible] غارت کرده [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] امیر سلیمان شاه در [illegible] نشسته و از

لشکر [illegible] بدرگاه عالم پناه فرستادند و امیر سید خواجه ملازم ولایت [illegible]

شد و مجموع آن نواحی را تاخته و [illegible] و تاراج کرده قتل بسیار کردند و امیر شیخ نورالدین و [illegible]

و اموال [illegible] برفتند و سایر متعلقان قصر و کنیزان [illegible]

[illegible] بعرض رسانید و حضرت صاحبقران عنایت فرموده [illegible] قصر [illegible]

[illegible] متعلقان قصر [illegible] دختران که [illegible] در خانه قصر [illegible] بودند چون

مکارم اخلاق بحضرت [illegible] بشرف اسلام مشرف شد و شیخ شمس الدین محمد جزری را هم

آورده بودند [illegible] آنانکه [illegible] شده [illegible]

و امیر محمد [illegible] که [illegible] سال در بند [illegible] درگاه [illegible]

[illegible] عنایت [illegible]

[illegible] شهر [illegible] فرمود [illegible]

[illegible] بخشد [illegible] بخواهد

[illegible] صاحبقران [illegible]

[illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]

[illegible] امیرزاده ابابکر [illegible]

[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

[illegible] امیرزاده محمد سلطان

[illegible] امیرزاده ابابکر [illegible]

[illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

[illegible] مجلس نشاط [illegible] شده [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] آب حیات [illegible]

ازگلان بر و تر غره مشک و از باده گلبوی بجام زر و بخور عنبر شمام روحانیان کره اثیر رسیده بخور ادب
از بخور عنبر بخجند جام و بنالند زیر و از کشیدن قدح مالامال و جام لبالب از دست ساقیان شکر لب
و از نوشیدن باده ارغوانی و شراب ریحانی صبح شادمانی از مطلع مراد طالع بود و آفتاب عیش از مشرق
خرمی تابان نمود و حضرت صاحبقران بکرم در مجلس انس و خلوت از کمال لطف و مردمی و غایت تواضع
و بنده نوازی چنان با شد که تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نگردد و روز بار بر سریر خسروی فرمان
چنان فرماید که اگر قیصر روم و فغفور چین در بارگاه عالم پناه در پایه از عنایات و سیاسات آنحضرت صف
بندگان دست در کمر زنند   بزم کانی بزد بهتر از دو کاران بزم شاهی هماو بهتر آدو کامکار مجلس
بزم بر مثال باغ ارم خرم و آراسته ساخت مقر التفات آنحضرت بر احوال قیصر تافت و فرمود تا قیصر
که ایلدرم بایزید بود در آن بزم حاضر کنند تا چنانچه صده بر ما بار یافته جرعه نوش شراب بزم گردد
و چنانچه از سبب دیده ترپایان لش بر حسبه طبیده در مقام روح و بهشت اینجا بر روح و ریحان [illegible] دانا نه
رسیده باشد و این پادشاهی در بزم بزم لطف و عطف و سنت و رحمت دفع و شادی و اسرار آزادی
و فتبت کفت دو گرفت بود [illegible] بموجب فرمان او را بحضرت در آورده در مقام نوازش بیشتر اعطاش
رتبه اعلی شده کاسه پر مالامال داد تا ساقیان زهره جبین بادیه نوشین با کواکب و اباریق تکاملی
من معین گردان باشند و اطراف بزم همایون از سیب زنخدان و نار پستان انجم طرف مشحون گشته
و حورچهرگان بحرکات موزون و جو د حسن کامثال اللؤلؤ المکنون پیرامون مجلس فرمانروای ربع مسکون
بجد اندو دیگر تکلفات از حد و عدد بیرون   ساقیان در مقام غنج و دلال جام مالامال میگردانیدند و مطربان
خوش الحان صدای نغمه باوج زهره میرسانیدند و از جمله الطاف موعود که حضرت صاحبقران در باره قیصر
فرموده تفویض سلطنت مملکت روم بر قرار معهود بود و دستور خلال مجدد بران فرموده خاطر خطیر صاحب
قران جهانگیر بجلاوه راوفت از عربت التفات باحوال ملک و ضبط سلطنت انداخت و رایت عزم
پادشاهانه بصوب [illegible] براوفاخت

حضرت صاحبقران مولانا نجم الدین [illegible] شیخ شمس الدین محمد جزری را برسالت مصر فرستاده مجمل
رسالت آنکه تایید الهی تمام مملکت روم را مسخر ما ساخت و با سایر ممالک ایران و توران انضمام یافت
می باید که خطبه و سکه دیار مصر و شام بر نام همایون ما منشی البلاد والعظام بفر القاب [illegible] و امش را ازان

باین طرف روان سازند و اگر از قصور عقل و غرور نفس در این امور اندک فتوری جایز دارند بعد
از مراجعت روم بلشکر متوجه مصر خواهیم شد تا دانند و قد اعذر من انذر و در آن ایام که اردوی فلک
احتشام بکوتاهیه [illegible] اعلام نصرت اعلام شرف ساخته بود چند قاصد بهر جا فرستاد و از آنجمله به قسطنطنیه
که باستنبول مشهور است پیش حاکم آنجا تاگور پیغام داد که جزیه و باج باز رسانند تا در امان باشند و دوم
دیگر پیش سلیمان چلبی که با سرنقه گریخته و در قزل حصار که پدرش در مقابل استنبول ساخته بود نشسته مضمون
آنکه بندگان اسلام پناه می باید [illegible] فرستاد و اگر نه لشکر کامیاب عازم آن طرف خواهد شد
چون قاصدان باستنبول رسیدند تاگور شرح فتوحات آنحضرت شنیده بود دانست که خوف است از تعاقب
قیامی نیست ایلچی همراه قاصدان کرده قبولی بسیار و تحف بیشمار فرستاد و گردن بر اطاعت نهاد
و بفرمان بندگی و انقیاد و قوام طاعتگزاری پیغام داد آنحضرت جزیه برد مقرر کرده ایلچی او مقبول انعام
مستعید شده و آنحضرت فرستاده تاگور را خلعت پوشانیده اجازت مراجعت فرمود چون مکتوب عالیجاه
بر [illegible] رسید قاصدان که پیش سلیمان چلبی رفته بودند بازآمدند و او شیخ رمضان نام که در [illegible]
[illegible] منصب قضا داشت و [illegible] مستقر بود همراه ایشان کرده جانوران و سباع [illegible]
[illegible] برسم پیشکش روان ساخته بود و عرضه داشت که من از کمترین بندگان [illegible] بحضرت
[illegible] فرموده در مجلس عالی بمقام نشستن داد و من [illegible] بر داری دادم اگر
[illegible] بحضرت آمده مراسم بندگی بجا آرم آنحضرت سخنان پادشاهانه فرموده [illegible]
تعدی با پدرش پیغام داده بوده و اثر نکرده تا بدین واقعه مودی شد اظهار فرموده گفت که [illegible]
آنکه در پرده غیب بود بظهور آمد اکنون آنچه گذشته گذشتم عفا الله عما سلف که گفته اند بزرگان
که از گذشته نگویند اگر [illegible] پدر عزیزتر باشد بی اندیشه متوجه گردد تا غبار وحشت از دل
مصفا و منقح برخیزد ایلچی را بکلاه و کمر و خلعت مغرق بنواخته و سپاهیان را [illegible] و درم و دینار نواخته رخصت
معاودت فرمود و در این اثنا پادشاه سلطان محمود خان و امیرشاه ملک و جمعی امرا که [illegible] فرستاده بود
پادشاه زاده [illegible] مرضی عارض شد [illegible] داعی حق را لبیک اجابت گفت حضرت
صاحبقران را از استماع این خبر دیده دریا گشت و دل آتش [illegible] شد [illegible]
[illegible] امیرشاه ملک [illegible]

دریا واقف تا خبر شدند و در عوالی شیخ ارسلان و شیخ حاجی سالار و زنجک ملا که بسته شده امرا سوجل و دریا
در تمام ولایت منتشر شده و کابلی را غارت کرده غنیمت گرفته باردوی همایون پیوستند و درین زمان که
نیر اعظم برج میزان تحویل نمود و سپاه ظفر پناه حصول سبزکار را شعاری ساخته بود و آفتاب طلعت حضرت صاحبقران
سایهٔ دولت بر تسخیر اندخود انداخته بود و امیر سید خواجه که بجانب ایل ایرون رفته بود چنانچه سبق ذکر یافته
مراجعت نموده بتسخیر آن اندخودی لشکر را که همراه او بودند صحبت آن اقوام بود اعلام کرده بود
فرموده بفضل الله پادشاه در رایج آن مرغزار بسیار آمد ناگاه بیماری از جهان منتقل شده و سید خواجه
را عارضه صعب طاری شد و حضرت صاحبقران سایهٔ التفات بر عیادت او انداخت و شرط مهربانی
بتقدیم رسانید و حضور ضعف را بود ساخت ... میکشید اندوه دل بسوی عدم داد و از مقدم سلطانی
آمده درسیان جان او
چون فصل خزان آمد
غارت ساختی و زندان کرده و کلبهٔ آن از نقش انواع و زینت او از بهار خالی ماند و اشجار از حلیت اثمار و اوراق
برگ و بار عاطل شد و در زمان جد زنکی خان بسوی کرتابی نهضت فرمود و شب تند زلف روی در افزایش نهاد
حضرت صاحبقران بشاهزادگان و نوئینان در باب مصلحت قشلاق مشورت فرمود و برای هر
شهری و ولایتی تعیین نمود و قاصدی پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد که رایات ظفر پیکر بطرف دشت
ولایت بدارند و مخالفان را از آنجا هم متاصل سازد و در شهر سبز سپاه قشلاق کند و شاهزاده
از نیکی شهر عازم مخالفان شد و از آنجا عزیمت بالاکوه نموده و ولایت و شهرها را غارت کرده و در اوقات
نزده آمد و چون از شب پاسی گذشت ایلچی بو باشی جمعی چنانچه خان که در آنجا آمده بود شبیخون آورده
و دفع دادند که چند اول رفته بود خبر دیده رسانیدند و مخالفان ناگاه در اردو در ریخته چون لشکریان جمعی بخون
برخاسته بودند باتی غافل نموده شاهزاده از اردو بیرون رفت و امیر جهانشاه و امرای دیگر هم در آن شب
جمع آمده بر مخالفان حمله بردند و جلادان زیاده سرانرا از پا درآوردند و امیر جهانشاه در عقب ایشان
رفت و البته از فرق شاهزاده از عقب رسید و چند روز در آن محل توقف نمودند و شاهزاده امیر جهانشاه
و امیر سونجک را بجانب مرو فرستاده ایشان شهر و ولایات غارت کردند و شاهزاده سوجل را با لشکر
بغنی سپاه ظفر رفت و این مغنی سپاه در وی کوچ واقع شده ابیار ودان سازو را و مواد زمستان
خوشتر از نسیم بهار و صورت قشلاق برای امیرزاده شاهرخ در جوانب آن ولایات گرمیان اتفاق افتاد و شد

شاده نزدیک اینجا رخ قشلاق نمود و حضرت صاحبقران از سنوح فتح نهضت فرموده بشهر
ترمذ و فتح زمین کردند گشت قدما از اطراف خرخانه شهری با طبقها و ارزن و مسکه بابی فرود آمدند این معنی
بحضرت صاحبقران خوش آمد اهالی آنجا را بنوازش و امان ترخانی دیگر رسانیدند و موکب همایون از آب
گذشتند و از جیحون که تمور تاش بر آن پل بسته بود عبور فرمود و در آن محل قراران خواجه امیر محمد و اسفندیار
بدرگاه عالم پناه آمدند و تمور تاش را با ... پیشکش کشیدند و آنحضرت شاهزاده محمد عنایت تمام فرموده بخلعت
و کلاه و کمر سرافراز کردانیده اسفندیار را مظفر گردانید ملازم شد و امیر محمد قبول مال کرده محصلان ایلچی
قرچین دفتر دار شاه ملک و شاه میراد ساخته بمقام خود عود نمود و رایات کشورگشای از ترمذ و فرغانه
به منزل پکمل و چقان آمده از آنجا بتر مال امانی گرفتند و چند روز در مراتع مراتع ایلات مطرح شعاع
اعلام خورشید پیکر شد در آن اثنا بعرض همایون رسانیدند که درین حوالی کوهستان دو دیه است نفر از
چیغایان از آن پناه ساخته که از لشکر ظفر اثر و علف بر آنجا میرود از سپاهیان تعرض میرسانند و قتل
و قدامی می نمایند حضرت صاحبقران فرمود که شب هنگام آن کوه را در میان گرفته و چون صبح صادق بدمید
اطراف کوه را چون شفق بخون گلگون کردانیدند و یک نفس از آنجا زنده نگذاشتند ... قهر تو
هر جا که بکند دزدی کان دست ... صد نفر درسال دگر در آن محل مولانا عبد الجبار خوارزمی که از ... جمله
علماء زمان سالها بود از شیخ و ظفر ملازم موکب صاحبقران بود بحکم ... بیماری گشته بحق پیوست
حضرت صاحبقران از کنار حصار بعضی
فرموده بشهر سالستق آمد چند روز آنجا توقف نموده مال امانی بحصول پیوست و از برای محافظت آن الی
و اردوغانی باز داشته بنصرالله تقاجی را بضبط مال گذاشت و رایات خورشید پیکر شهر ترمذ را محل
نزول جلال ساخت و از آنجا بتر مال امانی وصول یافت و درین محل جمعی که با امیر محمد تمور تاش بدربست
گروه مال دشته بودند باز آمدند و نقود و فراوان از اسبان و انواع هدایا که برسم پیشکش آورده بودند بعرض
رسانیدند و مدتی انتقام محل خیام دولت و اقبال و مضرب بارگاه سعادت و اجلال آمد و سلطان بایزید
ملک حصی که بنکام مراجعت اعلام همایون از ممالک شام خوف و هراس بخود راه داده و با جمعی شهر بارون
معوض هلاک شاه و درفوت از کرده پشیمان شده بود و دانسته که ... در اجرای طلب بلطف حضرت
درخواهد کرد مخایل و هم از خود دور کرده و بوسایل عقل تمسک نموده روی بدرگاه عالم پناه آورد

بجناب امیرزاده شاهرخ نموده او را شفیع ساخت و شاهزاده بمقتضای مکارم اخلاق متقبل شفاعت و متعهد
عنایت گشته ملکه بیگی را بشوهر کنکاران سر برهنه پیش آورد و شفیع شد آنحضرت ملتمس شهزاده مبذول
داشته شهباز رحمت در هوای مکرمت پرواز داد و بال شفقت و عنایت بر سر او باز کرد و بخلعت خاص
و تاج و کمر اختصاص فرموده و بشرف سوار هلیت بازو و مال او بزرگوار مشرف ساخت و مخدره او را زن
امیرزاده مظفرالدین ابابکر داده اند اگر چه بادی از کرم و لطف و رحمت که بر بهار رنجور و بستان
تا [illegible] اثر لطف و عطف و انعام و انتقام معلوم شود و مضمون نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان
عذابی هو العذاب الالیم ظاهر گردد و بحق پادشاه سایه الله است که السلطان ظل الله فی الارض
بکرد افعال و بیان احوال او واقع شود و غریب و عجب نباشد سایه خورشید را بود تاج

[illegible] در ان ایام بسمع همایون رسید که در کنار دریا قلعه ایست از مراتب غایت حصین
از سنگ [illegible] شده بر آورده و از سه طرف دریاست و در یکطرف که خشکیست خندقی عمیق
فرو برده و [illegible] با لا [illegible] بر آورده اند مجمع عبادت فرنگیست و ناموس ایشان بدان بسته
[illegible] عمارت شکسته و بیت [illegible] اموال و خزاین موفور کرده و در میان [illegible] روشن
[illegible] واقع شده و سواحل ان اکثر شهرها متعلق فرنگستان و جهت اسیران ایشان بجمالک ...
[illegible] دیگر فرستند که فرنگ بدان قلعه مرحله نمود و در کشتی نشسته بفرنگ میروند
فرنگیان [illegible] این قلعه را [illegible] آنرا [illegible] و احتیاج بوده که توال ... بجانب
قلعه [illegible] تمام ولایت فرنگ بآنجا متوجه شدند و آنرا بزرگ و محترم میدانستند
[illegible] و قصد [illegible] فتح آن شده و [illegible] تمام گوشه [illegible]
[illegible] بر انجا صحرا کرده و بکنار رسیده [illegible] نزدیک آن حصار بر سر کوهی قلعه دارند
[illegible] تنها [illegible] میان [illegible] بحکم [illegible] و بیشتر فرنگان غالب [illegible] حضرت
صاحبقران [illegible] خبر [illegible] دادی [illegible] همت خسروانه [illegible] قلعه
[illegible] امیرزاده [illegible] محمد [illegible] نورالدین و دیگر امرا متوجه قلعه شوند و اول [illegible]
[illegible] اسلام دعوت کنند اگر بدین اسلام در آیند اعلام نمایند تا در باره ایشان انعام
و اکرام فرمایند الا [illegible] شده [illegible] شاهزاده [illegible]

دلطف [illegible] خبر و نصرت امیر پیغام داده اصلا مفید نیفتاد و کمال بی [illegible]
دهره [illegible] قبول نکرده و مال را باد اتباع کردند حاکم قلعه که [illegible] نام داشت کمان بشهرا رسول
در حکم [illegible] مثل [illegible] و سایبون و مردم و [illegible] لشکرها بعادت او
[illegible] جمع شدند و اسباب قلعه داری مرتب ساختند چون رای آفتاب اشراق صاحبقران
[illegible] احوال اطلاع یافت توق را در دامن شهر تیره بگذاشت و با آنکه زمستان بود و طوفان باران
[illegible] منصور [illegible] آنحضرت پای دولت در رکاب سعادت آورده بنفس نفیس از تمرسوار [illegible]
منصور همه شهر [illegible] روز [illegible] از قعر دریا برآمده کند [illegible] بفرمان حضرت صاحبقران لشکر
[illegible] بود چون امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابابکر
[illegible] نصرت [illegible] و چون موکب ظفر [illegible] نزدیک آن قلعه رسید
نقاره [illegible] کوس [illegible] و از [illegible] و دولت در کوه [illegible]
[illegible] تنگ [illegible] قلعه [illegible] جان چشم [illegible] امیرزادگان [illegible]
[illegible] از زیر دیوار [illegible] قلعه [illegible] بروی [illegible]
بجای آن [illegible] جنگ [illegible] شدند و چند روز [illegible] دیوارها بر چوب کرده
[illegible] و امیر شاه ملک را فرمود که از طرف دریا [illegible] قلعه
[illegible] سپاه منصور [illegible] جنگ
[illegible] ترتیب داده [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] امیرزاده میرانشاه و امیرزاده محمد سلطان که [illegible] سپاه [illegible] امیر شیخ [illegible]
[illegible] بموکب همایون [illegible] سپاه ظفر [illegible] حضرت
صاحبقران [illegible] از [illegible] و پشت بر پشت
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] آتش [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] آتش جنگ [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]

بی آرام بودند خام و ناتمام تا شام و از شام تا بام مرغان با اهتمام با باران بود که جهان در ان شب اندوه صورت طوفان

جنود طوفان بود شان در برق تیز و ز دود و ابر به هم سرشک ریز بر حیطه کف زده بر سر بر هم

از بس که گشت روی زمین جا جمع خیر و صدمه شیران بیشه شجاعت و جلادیران بیشه جلادت بنیاد و صبر و قرار

مخالفان بی‌دولت شنیع را متزلزل و مستاصل کردانیده عاقبت نسیم فتح و ظفر از مهب اقبال صاحبقران وزیدن گرفت

و تیغ آمد و صبح سعادت اهل اسلام از مشرق عنایت دمیدن گرفت و دیوار برج و قلعه را که به سر چوب

بودند و نقبها را که بریده و نفط کرده بودند آتش زده و دیوار برج قلعه چون رایات اهل

دکن را به جا رو عرصه تیغ آبدار و فرض سهام خونخوار گشته شیاطین شان از بیم جوش شان گرد و نیزه

شان به زخم شمشیرهای جوش بوسیغ شده بود غازیان نصرت شعار از خنجرها بجهاد دم داده قلعه

بناخته و اعدای دین مستبین را به تیغ چند تیغ بجلی رانده خشنه و انکی خود را در اب انداخته فرار

و تیغ بود و جنگ شفی دعا کرد به جای ادای وظیفه شکر بیرون برده و سپاه ظفر شعار

تمرار کرد و نفک بر کندن تیغ و کمان و تیر و جوشن و نیزه به حکم کریم دینش کردیم شیشه بیرون

جوشن و دود کار زبان بست و سکفت نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین و از بعضی بلاد

کشتی که فاکرد کنده و ده باد و بال و زیاده مینوان است چون به بودن کار رسیده صد ما از برا بوده بودند

چون از شهر و حصار آشمند بدند بسان لنگر متحیر مانده کشتیها در میان دریا باز داشته حضرت

که دعا خداوند جنبو عزالکشتکان از هر کجا به کشتی آمده خود چون آن بی بصران چون القضی

خود را معاینه دیدند از غایت وحشت بصوب ولایت خود باز گشتند و تسخیر و تخریب آن

بود و ده مقیم تیر بدرفت و اهالی آن دیار که از حصانت آن حصار آگاه بودند تحصن امیدوار

حیران مانده و همه را روشن شد که آنحضرت مؤید من عند الله است گرفتار به ید الهی باشد ابهای گشوده

بعد از این فتح مبین و رفع رایات دین

شتین و تیغ زهره ... مقطع مقرون بر فره ... عالی نافذ شد که شاهزاده محمد سلطان به صوب قلعه

کرناتک به کرو رده که از حیرت ... دریا و غلبه فرنگ به جای پناه برده اند عزیمت نماید و چون شاهزاده

حوالی قلعه را محل موکب ظفر ساخت اهل قلعه صولت او و دشمنده سطوت او را معاینه دیده بندگان شان

در مقام تضرع آمده تقبیل لعهد از ... جزیه جان بخشی ... خود را بازخریدند و شاهزاده ... الامان

نواب ... پیشکش کرد شاه و مظفر و منصور به موجب فرموده به جانب اردوی خود که در قشلاق بخشی سپاه گذاشته بود

بازگشت ظفر و نصرت بین وقتی که درین مقام بار از شش پیران آمده بود با ... ملجیان امیر شیخ

که مقرر از طرف سلطان علی آمده بود با زاده و اندر عینی علی قطب الدین نامی رسیده و قاصدان بوسیله

امرای عظام شرف بساط بوس یافته پیشکشها رسانیده و تحف شاهوار رسانیدند و عرضه داشتند که به مهمات

جمیع و پیش علی که معبودیت بسته و اشارات عالیه امر صد نشسته اند و چشم امید به الطاف پادشاهانه

کشوده اند و اظهار اطاعت و بندگی نموده چون فرستادگان این خانان باد ایشان شدند حضرت چشم عاطفت

بر حال قیصرزادگان گماشت و حکومت ولایت سرقه و دیگر بلاد و دیار بر ایشان مسلم داشت و یرلیغ همایون

بالقاب شرف صدور یافت و فرستادگان از عنایات پادشاهانه نواخته خلعت و زیور و اسب داده

و از برای قیصرزادگان جامه طلادوز و کلاه و کمر فرستاد و اجازت رجعت ارزانی داشت و چشم انتظار ایشان

منت جلد ... و حضرت صاحبقران بعد از تسخیر از سر کرمان سایه مرحمت بر امیر سلطان ... انداخت

و از خلعت و انعام و چیاره و اسلحه از تره کمان و سنان و حسام تقویت فرمود و مال بسیار بر ایشان

کرد و دولت او ... از تریی ساخت و تقویت دین مسلمانی و معاونت حضرت صاحبقرانی غزا کنند و نکذارند

که دشمنان باز بدانجا شتابند و به عمارت قلعه اشتغال نمایند الحق باز دری درین تقویت مساعی آنحضرت توفیق

و دولت اسلام باستقامت اورمتین گشت در ان وقت عالم که بعد از فراغ از تسخیر ازمیر کاتب غرق همایون که

شهر تیره بود فرموده و از آنجا به صحرا با شلیغ امیر سلیمان شاه که از اکثر دیه چپقونی رسیده بود و امیر

ایدوقی آمده و در ان اقامت بوکی فرخ امیرزاده شاهرخ بهر بسته ... جد گاه عالمپناه شتافت و سعادت

بساط بوس یافته و ... باز کرده و مجلس ... شاهرخ ... شد و خلال این احوال یکی از ملوک فرنک ... نام

که حاکم شهر ... بود که منصلی ... ارتفاد استماع اخبار سپاه منصور از هیبت خواب و خور بر او ... شد و

پیرار ... بیچی عاقل با مال بسیار و تحف بشمار فرستاده عرضه داشت که باوا خزیه و خراج ... اید و

انقیاد ... فرو نواسی را مقیم کار حضرت صاحبقران مضمون عرضه داشت او را به سمع رضا اصغا فرموده

عاطفت پادشاهانه شامل روزگار حاکم و محکوم ان دیار گشت و جزیه مقرر ساخته اهالی ان ملک را این

کردانید و ایلچی با نوازش فرموده اجازت یافت و امرا ان نوعی را که ... غنیمت فراوان ... هم

و در تمام اولات ... کرفته به فتح و ظفر ... شده و حضرت ... با شلیغ همایون و ... بجا

مغولرنغ آمده امیرزاده محمد سلطان که از قشلاق منتشا سپاه بیرون آمده بود و از راه الشهر نزدیک اردوی همایون
رسیده با معدودی سعادت ملازمت دریافت و فرمان عالی صادر شد که شاهزاده با سپاه برانغار از طرف
دست چپ عازم انگوریه شده در قیصریه باردوی اعلی پیوندد و شاهزاده در مغولرنغ توقف نمود تا لشکر او
رسید و حضرت صاحبقران از انجا عزیمت فرموده بسلطان حصار آمد و فرمان فرمود که جاکو چیتا خان که
در کوه ساره و بجای متحصن بوده مدتی را معرض تیغ هلاک سازند و آنحضرت عنایت فرموده کوتاهیه و مغولرنغ
و دو شهر دیگر و الوبن کرمیانه را بیعقوب چلبی که حکومت آن ولایات بحسب ارث باو میرسید و از ایلدرم بایزید
گریخته بشام رفته بود و بعد از فتح شام ملازم رکاب ظفر انتساب شده ارزانی داشت و یرلیغ جهانمطاع
نوشته بخشید و کرمیان از گردانیده سالها حکومت آن دیار بوده برادر و اقربا و قرابات طرف شان
بوده اینغ برلیغ بوی آن شد و امیرزاده ... که در ولایات کرمیان نزدیک اینغ برلیغ و کجک یلغ قشلاق
فرموده بود و از انجا بجزیره آمده بوکب همایون پیوست و سپاه ظفر پناه از گرداگرد بروی حلادت تیغ قلعه
اینغ برلیغ نهادند و گروه شجاعت بر میان بسته در ساعت گشادند و بعد از تسخیر قلعه ناگاه تیری رسید
امیر خلیل اسلام آمده جان بحق تسلیم کرد و در تاریخ وفات او گفته اند کان امیر تحفه ... جب طیب
روح و طالب منزل ... و قلعه را بعد از قتل مردان و اسیر زنان با زمین همسان ساختند

• و در غلابیع اعلی رسید که در ولایت حمید از توابع روم قلعه ایست بحصانت مشهور و در جنب
توابع بجنگ باد ... و اکنون اکری (اگریدر) گویند و در آن جلگا دریا ایست فرسخ طول و چهار فرسخ
عرض چند نهر در خانه ... رودخانها میریزند و در پایین جلگا از یکموضع بیرون میرود و آبی در غایت عذوبت
و صفا ... کمال لطافت اطراف آن همه بوستان و در میان آب قریب شهر و قلعه در جزیره یکی گلستان
که کلیسا ... فرنگ بوده و یکی با جزیره نستن خوانند و در نستن که ... قلعه ساخته اند
عمارات پرداخته و نقود و اموال و غلات و ارتفاعات در آن قلعه نگاه دارند و شهر اگریدر از شهر
دراب و کیطوف کوه پیوسته است و تسخیر آن در روم پیکنده و قرار ... اعتبار با قلعه فلک ... از و
... و حاکم آن از پادشاه ... خلق بسیار در انجا جمع آمده اند و باعتقاد ایمن نشسته چون شرح آن
معانی بعرض حضرت صاحبقران رسید با غوق ... انجانب آق شهر روان کرد و ایلدرم بایزید را که عارض
مرضی طاری شده بود اطباء حاذق چون مولانا عزالدین مسعود شیرازی و مولانا جلال الدین عرب ملازم

ساخته همراه اغرق فرستاده و از آنجا بیلغ بعزم تسخیر اکری در ایلغار فرموده صباح پنجشنبه مقدم رجب قباب
رایات آنحضرت پرتو سعادت باطراف اکری در انداخت و روز دیگر بموجب فرمان همایون امیرزاده
شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک
و علی سلطان تواجی و امیر سونجک عازم تسخیر حصار شده بکوه بر آمدند و فوجی از دامن کوه نزدیک
رفته و از اطراف دست جنگ انداخته بقوت دولت قاهره حصار را مسخر ساختند و بسیاری از مخالفان
تیغ قهر گذرانیدند اما اکثر خود را در آب انداخته پناه بان دو جزیره بردند و اشارت علیه باحضار
استادان نجار صادر شده در قرب سه روز پنجاه شصت کشتی معتبر که هر یک جای صد و دویست مرد
بسیج خود مرتب شد و مردان در کشتیها در آمده چون کواکب که در بحر اخضر فلک جاریست مراکب
سفاین را در دریا روان شد و با اهل جزیره آتش جنگ مشتعل و از آنجا که تجربت ظهور آمده
در میان آب دو دو از نهار در میان برخاسته مجموع زنهار آمده بال امان جان خود را باز خریدند
و بعد از تسخیر قلعه جزیره که ملک آن در سلوک گذشته گذشته بود و سوای استخلاص آن ولایات
رفته نیامده حاکم آن کوچ کرده از باقی بال امانی قناعت نمود و تمام اموال آنجا را صاحبقران در پای
سپاه منصور عنایت فرمود در خلال آن از جانب امیرزاده محمد سلطان بر سر شرا آمده خبر آورده که شاه
زاده را عارضه روی نموده خاطر آنحضرت نگران شده قاصد فرستاد که صورت حال بنگوبا ز نماید
موکب همایون از اکری از جانب آق شهر در حرکت آمد و عبور موکب منصور بر لشکر جغانغا بدارالقوی
امیرزاده شاهرخ بود شاهزاده وظایف طوی و پیشکش و نفایس اموال بعرض رسانیدند و امیرزاده
سلطان حسین و امیر سلیمان شاه خدمات بجای آورده و در مولانا امیر محمد قرامان ...
مال امانی و اهم تحفه و تنسوقات چندان اموال و نقود آورد که زیاده از حوصله مملکت ... بود و آنحضرت
که او را از ایلدرم بایزید خلاص کرده جای پدرانش را رابع الزواید عنایت فرمود خلعت
بافت باز او در صنوف مکرمت اختصاص بخشیده بولایات او باز گردانید و او محمود او قرابان در مملکت
خود با من و امان قرار یافت
ایلدرم بایزید را مرض صعب مزمن بود
و اعراض نفسانی بآن منضم شده بعلت ضیق النفس و خناق کشته و حضرت صاحبقران الطیب را بملازمت
او امر فرموده و بشر بیمار خوش کرد و ... بجای او را شادمان نمود اما هیچکس از آن فقه نفع نیافت

و از روی سبب [illegible] شد انجا جا آمده است از ریاض ادویه و شربت [illegible] بحضرت صاحبقران کامکار در خاطر جهانبان
چنان قرار داده بود که چون از قضایای ممالک روم فراغی حاصل شود تقصیر [illegible] بحکم [illegible] سلطنت
تربیتش نمایند تا عالمیان را عفو شامل و مرحمت کامل آنحضرت معلوم شود و دانند که ملکها بتیغ میگیرد
بشفاعت [illegible] می بخشد اما بیت بسی همانکه تقدیر گوید بزن [illegible] تو کارها دو گرت [illegible] تقدیر با [illegible]
و عوض مرض غالب گشته انفاس معدوده بانجام رسید و متقاضی ودیعت حیات بستر داد و مواجب [illegible]
بر صحیفه منشور [illegible] اجل کتاب بر خواندی [illegible] کل شی [illegible] عمرش را [illegible]
اگر صد جانی و گر صد هزار بمرگ اندر آید سرانجام کار آری کار دنیا همین است و سرانجام دولت چنین
مرگ [illegible] رسانند عاقبت بر خاک [illegible] خود باشد [illegible] را [illegible] اخبار
انجا [illegible] بحجت این [illegible] رسول [illegible] نکرده اند و [illegible] خوف اعتماد میکنند که هر شب
یکی [illegible] دست [illegible] حلقه [illegible] محمد [illegible] جهان [illegible]
[illegible] الفضل [illegible] افتاد و در غربت [illegible] بجوار رحمت
حضرت [illegible] شب چهارشنبه سیزدهم شعبان [illegible] شهر [illegible]
[illegible] انتقال فرمود [illegible] شیخ محمود [illegible] امانت سپردند و حضرت
صاحبقران [illegible] ایلدرم بایزید [illegible] موسی چلپی را بنوازش [illegible]
خلعت خاص [illegible] مرصع [illegible] بخشید [illegible]
[illegible] امیر شیخ نورالدین [illegible] بوده جاها
[illegible] پسران قیصر [illegible] نعش [illegible]
[illegible] سلاطین بر داشته [illegible] عمارتی که ساخته بود
مدفون شد [illegible] از جهان [illegible] آنحضرت اغرق [illegible]
[illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible] روانه شده [illegible] رسانیدند [illegible]
[illegible]
[illegible] اطراف [illegible] هنگام طلوع
[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] کردند و احوال ایشان [illegible] فرزندان ایشان اسیر شدند هر کس خلاف رای تو
در خاطرش گذشت [illegible]
[illegible] و کامرانی [illegible] آفتاب [illegible] و چون [illegible]
[illegible] صورت [illegible] مرارت [illegible]
[illegible] کدام [illegible] کدام روز [illegible]
مقصود [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible] ماه شعبان [illegible]
[illegible] عرضه داشت [illegible] شاهزاده [illegible] عظیم دارد
آنحضرت [illegible] شاهزاده [illegible] آنحضرت را ملال عظیم روی
نمود [illegible] کوچ [illegible] مرحله [illegible]
[illegible] شاهزاده در غایت سلطنت و کامرانی و نهایت عظمت و جهانبانی که عالم را چشم
[illegible] ماه طلعت [illegible]
[illegible] شهزاده [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] رحمت [illegible] وقوع این حادثه [illegible] خلق عالم را سوخت
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] واقعه [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] جاری [illegible]
[illegible] دولت [illegible] جوانی
آنحضرت را اگر چه مفارقت فرزند [illegible] صعب بود [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] قضا [illegible] نهاده [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] گفت چون حکم مرگ جاریست [illegible] انا لله و انا الیه راجعون
و این واقعه [illegible] ماه شعبان [illegible] واقع شد [illegible]

شعبان سلطان جهانیان محمد سلطان چون نور قمر کنی صبح خیام تاریخ وفات کرد و ثبت جمله جهان عمر شاهزاده
بیست و نه سال بود و آنحضرت فرمود که تابوت میمون برخت رخش لاهوت را در محفه نهاده ایلچی خواجه
و دانه خواجه و دولتخواجه و دیگر امرا با دو هزار دو اسپه بکوابیه اونک بردند حقیر آنکه در راه وینگ
نعش منصور را روان ساخته و شاهزاده را در آنجا نهاده سبیل او را در ... اسباب سلطانه بر بند بود و جوار
مزار بزرگوار ... شیخ علاء الاسلام بامانت گذارند تا بعد از آن بسمرقند نقل کنند و باقی امرا با مخدومه آفاق
خالی بر بسته در اونک توقف نمایند
حضرت صاحبقران بفرموده اولاد و احفاد که او را محبت جبلی نسبت با شاهزاده او بجای داده و داشت
چون دانتوره ... با وجود کمال ... که آنحضرت را شعار و دثار بود عنان صبر و قرار از قبضه
اختیار بیرون رفته از مسند سلطنت و جهانداری برخاست و رسم تعزیت و سوکواری بجای آورد و گفت
کار من از دست اختیار بدر شد حاصل عمرم بر باد هدر شد و در موسم بهار و ایام اعتدال ربیع و نهار که
نوجوانان اشجار در اطراف بساتین و جویبار جامها سردار غوانی بجشن شادمانی پوشیده بودند
غلامان جهانیان لباس سیاه و پلاس کبود در برکرده بودند و فغان جزداری سرداران لشکری ... جوخ
زنگاری برسیده تخصیص حرم محترم شاهزاده ... خانه که چون مرغ نیم بسمل مطیبد و در خاک و خون مخلطید
... تا ناف ... محو شام ... بدوش ... کز خیز زنگی ...
قبای سیه پوش چون فرهاد و فغان ... رنگ ... در گذشت ... صبح محشر
ارکان دولت و اعیان حضرت ... خدمت پوشیده بعرض رسانیدند که سایه جبر عقاب ... های
اعمای [illegible] دوران بر سر جهان و جهانیان سایبان امن و امان باد که مرغان ممکن است
... جانب ... رفته و ملاقات روح ... کرده که در تقدیر ... علی
حسنه ... که در ولایت خلقت خلعت جاودانی یافت و کدام وجود ... علم
را قرارگاه ابدی ساخت صاحبقران کوه وقار با سینه پر آتش و دیده اشکبار سخن دولتخواهان بسمع
رضا اصغا فرموده و لشکر بعد از چند مرحله که از مرغزار ... شهر در لباس سوگواری بوده و بر ... آغاجی
که بر اسب ... سواری مسکر و بند و بر با ... بگریه و زاری نوحه گذاری ... شاه ... و که
خلایق تغیر لباس کرده از جامه تعزیت برون آمدند ... لباس ... نهادند ... جا

دگرگونه

دگرگونه از بیاض و سواد ملک خداست باقی و باقی همه فانی است
و در این اثنا که رایات ظفر شعار صاحبقران کامکار در نواحی آن شهر بود ایلچی ... آمدند
... تمش را که آنحضرت ... سلطانی ... شام ... بودند ... ستاد ... تعلل می نمودند ... دیدند سبب آن
بود که چون فتح ... تنبیه که ... ایام ... شام بود ... خبر ... قصه ... بایکغیرت
... آن بلاد بخارات عظیم بود ایلچیان التماس نمودند ... ایشان ... آنحضرت را ...
... و شام معاینه دیدار خواب غرور ... بیدار گشته از آن حال که ... در سال ... زبان
... بتوفیق ارکان دولت ... تمش را از ... بیرون آورده ... بطوع ... جوی
... باسم ... تمش کرده ... شام ... دمشق ... شام ... دنیا ... ایام ... علاء الدین
... دمشق ... سلطان محمودخان و نام امیرتیمور گورکان ... نسته ... غلبه ... شان بلند
کرده ... تمش را ... شفیع ساخته با دو ایلچی ... ارسال نمودند تا ... درگاه عالم پناه ... چون
... گشته ... سر ... تمش ... ایلچیان ... شرف بساطبوس ... اخبار ... مرحمت ...
... بعرض رسانیدند ایلچیان ... همایون آمده ... ... احوال ... از
... و جواهر ... خود ... اسبان ... بار ... انواع ... جواهر ... و عنبر ... شهر
مصری ... دمشقی ... سپرها ... عرض رسانیدند ... خلعت ... صرف ... ارکان
... ادب بوسیده معروض ... بنده ... پشت و پناه ... دولت ...
اکنون ... شاه ... کری قبول فرماید ... بخلاف گذشته ... خدمتکاری ... رسانم
و سکه و خطبه آن مملکت بنام و القاب همایون ... داشته ... و خراج ... اعمال ... علاوه ... رسم
آنحضرت مواطف خسروانه ... فرموده بر زبان فصاحت بیان راندند ... در خصوص ...
دولت ... جرم ... تیغ ... بحق تعالی ... بفرزندی قبول کردیم ... بتقاضای ... خدمتی
ثابت باشد ... بهر ... تا ... ما ... ملک ... خود ... بوده ...
... حضرت ... ملک ... تعلل ... اتمام ... بود و ... مبنی بر ... کار ... همایون ما
... ایلچیان ... خلعت ... و کلاه و کمر ... ساخته ... و ... مرصع ... و
... اجازت فرموده عزیمت مراجعت ... شامگاه ... تا

قراتاتار قومی اند که در اوقاتی که منکوقاآن هولاکو قاآن را با ممالک زمین متوجه ساخت ایشان را از خراسان
کوچانیده داخل لشکر او کرده اند و هولاکو ایشان را [illegible] تعلق [illegible] در سرحد روم و
شام یورت و مقام داده [illegible] در وقت جلوس ارغون خان [illegible] اول ایشان را [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سعید [illegible]
[illegible] کرده گاه گاه ملازمت اردو میکردند چون سلطان ابوسعید فوت شده مملکت بی
مالک ماند این جماعت بر قاعده اول بی سری [illegible] ایماق شده [illegible]
[illegible] ایشان با یکدیگر چنان بود که قاضی برهان الدین سیواسی بعضی از ایشان را با خود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] قاضی برهان الدین [illegible]
[illegible] قراتاتار [illegible] لشکر [illegible]
جهات [illegible]
[illegible] چون حضرت صاحبقران ملک روم را مسخر ساخت در خاطر مبارک آورد که
ایشان [illegible] در ولایات ماوراءالنهر [illegible] اوزبک و مغول یورت دهد [illegible]
[illegible] خلعت طلادوز و کمر شمشیر [illegible] فرموده [illegible] داد و آن قوم
[illegible] چون آنحضرت [illegible] روم [illegible]
[illegible] شاهزادگان و امرا رسم شورت [illegible]
[illegible] قراتاتار [illegible] ماوراءالنهر [illegible] چون ایشان [illegible]
[illegible] حکم همایون نفاذ یافت که شاهزادگان و امرا هر کس [illegible] قوم را [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible] سپاه ظفر [illegible]
[illegible] امیرزاده شاهرخ و امیرزاده سلطان حسین از جانب دیگر [illegible] سپاه نصرت شعار [illegible]
از اطراف و جوانب [illegible] آن قوم [illegible] گرفته و موکب همایون [illegible]
[illegible] قوم قراتاتار [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

سرداران ایشان [illegible] بنده [illegible] آنحضرت [illegible]
کلمات [illegible]
خادم سلاطین [illegible] در مقام غربت بوده ایم اکنون
[illegible] حب الوطن من الایمان خوانده بوطن آبا و اجداد خویش باز گردید مجموع ایشان
[illegible] بندگی حضرت [illegible]
که در سایه دولت [illegible]
[illegible] آنحضرت صدق ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مملکت روم [illegible] بیرون [illegible] چون ممالک روم
[illegible] سلطان فلک احتشام شده شهرها [illegible] مسخر و مسلم گشت و فتوحی [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
بشارت فتح مبین [illegible]
[illegible] مسکون [illegible] حکم همایون [illegible]
عظمی سرایملک خانم و دیگر آغایان و دخترزاده و والده شاهزاده سعید محمد سلطان از سلطانیه [illegible]
[illegible] سپاه ظفر پناه [illegible] در سایه دولت [illegible]
[illegible] علی سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible] علی سلطان [illegible]
[illegible]

از فرزند دلبند حضرت صاحبقران رشک باغ ارم و حضرت بوستان جنان گشت امیر طهرتن مراسم خدمتکاری بجای
آورده و آنحضرت چند روز طی یکمنزل او را بخلعت خاص اختصاص داده رخصت معاودت فرموده و قاصدان
که بطرف سلطانیه رفته بودند باز آمده بشارت قدوم حضرات عالیات رسانیدند چون آنحضرت بارزنة الروم رسید
قاصدان باز فرستاد که شاهزادگان منتظر اند و امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و مهد اعلی
انجلی و امیرزاده سعد وقاص آمدند و آنحضرت همه را در کنار مهربانی گرفته پرسش نموده چشم دولت از نتایج
نجوم سعادت روشنی افزود و چون امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص را در بر گرفت داغ و غصهٔ
پدرشان امیرزاده محمد سلطان تازه شد شعله اندرون محزون زبانه کشید و سیل اندوه از چشم
اشکبار بر چهره صاحبقران کوه وقار رسید و بیتابانه نبود چاره این واقعه جز صبر نیست

اغایان و خواتین بموجب فرمان همایون از سلطانیه متوجه اردوی
همایون بوده در تبریز لباسهای تعزیت ترتیب داده با رنگ آمدند چون حضرت صاحبقران نزدیک
اوینک رسید خانزاده را واقعه شاهزاده شنوانیدند کلمنگ گشتن و گریدن اندوه مند بیت
زبان و گوش کسی کاین حدیث گفت و شنید خانزاده از استماع این خبر ایل دار اطلاع برین واقعه
جانگسل همان بود که دیوانه شود بنیاد و شد از این خبر نخجیر ترکشی کش از دوش کندند سر تمام اغایان
ماه سیما لباسهای شکون در بر انداخته و مجموع زهره جبینان خورشید لقا جامها نیلگون ساخته زمین
از لباس ازرق و کبود جهات آسمان گرفت و آسمان از این سوگ چون زمین خاک بر سر کرده کوه و
دشت از ناله و آه پر گشت و تلال و جبال از آب دیده مالامال شد و تابوت خالی آن درج معالی
را پیش خانزاده آوردند و آن نازنین زمان از آتش دل و سوز جان چون مار پیچان در آن تن بیجان
می پیچید در روی و موی کنده در خاک و خون چنان می غلتید که سنگ را بر سوز او از دیده خون می چکید
عاقبت چون معلوم و محقق است که از جزع و فزع کاری نگشاید و درین وقت جز صبر و تسلیم نشاید
رضا بقضا داده انا لله و انا الیه راجعون خواندند و حضرت صاحبقران روح او را صدقات و صلات
بفقرا و مستحقان رسانید و ترتیب آش بزرگ فرموده ختمات کلام ملک علام باتمام پیوست و عظما
امرا استادگی نموده خوانهای الوان خوانها نهاده سماطها کشیدند و کورکه شاهزاده مرحوم را بخروش
در آورده و خواتین و امرا و لشکریان بنوحه و زاری در آمده صدای فریاد و فغان در گنبد آسمان اعلا رسید

و بغداد از آن گونه که از ما رد پاره ساخته و سادات و علما و مشایخ که از اطراف ممالک بدرگاه عالم
پناه شتافته بودند بسبب موعظه زنگ ملال از آئینه ضمیر منیر زدوده بودند تا خاطر همایون فی الجمله
تسکین یافت و در تواتر ثواب عنایات آنحضرت مجدد برین جماعت تافت و همه را بانعام شامل و اکرام کامل
مخصوص ساخته اجازت مراجعت هر یک بمواضع ایشان ارزانی فرمود

حضرت صاحبقران از اوینک نهضت فرموده چون حوالی قرص که بیلاق سری منه نزدیکی
مولدی خواند اختصاص یافته منزل همایون لحافت شاهزادگان کرام و امرای عظام را جمیع فرموده بتلفظ
درر بار راندند که حضرت عزت عز شانه ممالک ربع مسکون را مسخر احکام ما گردانید وقت است که عالمیان
بیجا که ستم شهرها را دیده از انواع لطف ما در نشاء چه نمایند تا اصلاح بندگان در ادوار و اقالیم و نهان
بانعام ما خیلی و انتقام اشرار را رسته باشند و آتش قهر وجود اعدا را سوخته شمع لطف در شبستان خواطر
احباب افروخته گرداند بنابر حال رعایای بغداد و مال عباد آن بلاد چنان شد که بازدید شهرستان تیمگی
در کلبهای ایشان تا نه یکی اکنون وقت است که شهباز عنایات بال کرم گشوده آن حدود بوم آشیان همای
سعادت سازد و سایه همایون بر حال عمارت آن ولایات اندازد شاهزادگان و امرا اینها را تحقیق
تربیتها و مختلف مراسم دعا و مناظم ثنا بادا رسانیده عرضه داشتند که بغداد از امهات بلاد اسلام
معلوم و از آنجا انتقال یافته و خرابی آن از آنجا اشتها پذیرفته اگر مقتضی عزیمت بظهور رسد سبب انتظام
جمیل و موجب ذخایر ثواب جزیل شد آنحضرت ایالت آن ولایات را بدودمان سلطنت و شهریاری شجاعت
امیرزاده مظفر الدین ابابکر تفویض فرموده و از عراق عرب و کردستان و دیار بکر تا حدود روم و خط
بصره و اودیات خیام و مهمات آن ساخت و از امرا نامدار تعیین فرمود سلطان برلاس و پیر حسین برلاس
و امیر سونجک و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و دولتخواجه اینانق ملازم رکاب او ساخت و امرا و لشکریان
آن بلاد را بتابعیت او فرمان داده فرمود که ابنیه و دیار بکر را بقیه مخیمه افزا عرض تیغ سیاست
ساخته و چون نیر اعظم سایه برج میزان انداخته بود امیر قرا یوسف که در آن زمان بعراق عرب روان
روان بوده پرواز و چنانچه در سال آینده محمل حجاز با کرام و اعزاز در دار العلام روان ساخته انشاء الله تعالی
و شیخ حسن امیر قرا یوسف بعراق عرب است که از آن لشکر منصور چنانچه سابقاً مذکور شد
بروم برده بود و چون موکب همایون بقیصریه رسید و از روم عزیمت عراق عرب نمود از آنجا

خود متفق کرده در نواحی هیت می بود سلطان احمد از بغداد بحله شتافته فیروزه را که مدار کار بر او و سلطان

طاهر بر او بود بگرفت و سلطان طاهر متوهم شده از حله بیرون آمد و با امرا و پدر اتفاق نموده و از جسر گذشته

بآن طرف آمدند و یاغی شدند سلطان احمد خبر یافته و جسر بریده در برابر پسر در نشست و امیر قرا یوسف

را طلب فرموده چون بهم رسیدند از آب گذشته محاربه کرده شکست بر سلطان طاهر افتاد و در وقت

فرار با اسب و جبه در جوی آب مغاک افتاده هلاک شد و سلطان احمد از امیر قرا یوسف اندیشناک

ببغداد رفت و امیر قرا یوسف لشکر بدر بغداد آورده شهر بگرفت و سلطان احمد متخفی در حجره [illegible] از بغداد

گریزان [illegible] زن سنگ بر دوش خود برده تا بجاوی رسیده سلطان بر آن سوار شد و بتکریت آمده [illegible]

[illegible] که در تکریت بود جمل [illegible] و اسلحه آنجا بدست آن رسید پیش سلطان [illegible]

امرای سلطان جمع آمده پیوسته عازم شام شد و عراق عرب در تصرف امیر قرا یوسف [illegible]

ابابکر بموجب فرموده حضرت صاحبقران روان شد و حکم جهانمطاع در ورود میرزاده رستم [illegible]

توکل [illegible] و تمور سونچی را از اینجا [illegible] و شاه رستم را [illegible] کرده بامیرزاده

ابابکر پیوستند و امیرزاده ابابکر با عظمتی تمام و کمال احتشام عازم صوب دار السلام شده [illegible]

حاکم [illegible] و وکلا [illegible] بند کرده [illegible] درگاه همایون فرستاد [illegible]

تا در صحبت [illegible] سلطان [illegible] ارسال [illegible] سلطان [illegible]

و امیرزاده ابابکر [illegible] امیر قرا یوسف [illegible] امیرزاده رستم [illegible]

[illegible] از بغداد گذشته در حوالی حله با میرزاده ابابکر ملحق شد [illegible]

مذکور شود ان شاء الله تعالی

حضرت صاحبقران را همت [illegible] همت پادشاهانه [illegible] مصروف بود که از عهد اسلام [illegible]

کفار گرج [illegible] در سالی که گذشته که آنحضرت عازم روم بود حکام ایشان [illegible]

[illegible] فرمان جهانمطاع [illegible] بخشند و [illegible] نمودند [illegible] اسلام [illegible]

شد که [illegible] مملکت را [illegible] وجود [illegible] پاک گردانند [illegible] اعلام دین محمدی [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] آنحضرت عازم منکول گشت [illegible] بولایت گرجستان [illegible]

[illegible] باشد [illegible] کنند و در منکول نزول فرمود

در حوالی منکول نظر عنایات حضرت صاحبقران بر جبهه احوال پریشان امیرزاده پیر محمد

عمر شیخ باز شده او را بانواع نوازش سرافراز ساخت و ایالت دار الملک شیراز [illegible]

و [illegible] جهانمطاع کرامت نموده تاج و کمر عنایت فرمود و لطف الله [illegible] و جلبان شاه برلاس ملازم او ساخت

قاصد شیراز [illegible] امیرزاده رستم فرستاد که ملازم اردوی اعلی شود و فرستاده در قصر زرد با امیرزاده رستم

[illegible] توقف بموجب فرموده متوجه اردو گردید [illegible] اعمال [illegible] توقف [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] بانجا رفت و خود [illegible] قلعه [illegible]

زاده پیر محمد که عازم شیراز بود رسیده [illegible] احوال کردند

[illegible] بمقصد [illegible] امیرزاده رستم [illegible] اصفهان فرستاد و متوجه [illegible] قلعه را

موکب ظفر نشان از

مضبوط ساخت

منکول روان شده بولایت گرجستان در آمد و امیر شیخ ابراهیم والی شروان [illegible]

جانب [illegible] دولت [illegible] فرمان [illegible] گرجستان را مضبوط [illegible]

[illegible] که حاکم آن ولایت بود [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] توجه آنحضرت [illegible] فرستاده [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] حضرت [illegible] التفات [illegible]

[illegible] فرمان [illegible] اگر ارسال [illegible] بموجب اشارت [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] حضرت اعلی [illegible] آنحضرت [illegible] کلمات [illegible] التفات [illegible]

[illegible] حاضران مجلس همایون [illegible]

[illegible] اسلام شفاعت ذنوب و آثام ایشان [illegible] اگر [illegible]

[illegible] متوجه شد و چون [illegible] رسیده باشی اگر توفیق الهی رفیق [illegible]

[illegible] عالمیان [illegible] احسان [illegible] توفیق [illegible]

[illegible] حکم [illegible] شریعت [illegible]

که [illegible]

با او چه کردم با تو نیز همان کنم و غیر ازین عذری دیگر مسموع نخواهد بود ایلچیان اجازت یافته بازگشتند و در حوالی
داروغه تبریز بیان توجهین و از نویسندگان که در مجلس همایون راه سخن داشتند مرتضی اعظم سید زین الدین
جنابدی بدرگاه عالم پناه آمده پیشکشهای لایق بعرض رسانیدند و قبول یافت و از جانب خواجگان [illegible] علی
[illegible] که مدتی از قبل خواجه شرف الدین علی سمنانی ضابط دیوان آن ممالک بود باردوی همایون رسیده
پیشکشها کشیده و مرحمت پادشاهانه بهره اندوز و مشمول گشته و در خلال این احوال ایام مبارک حلول [illegible] که دو
[illegible] غلات که جنایت مناسب جنایت که ایشان نموده اند که غله بود از آنحضرت امیر شیخ نورالدین
و امرا نامدار و لشکر بسیار بر سبیل ایلغار فرستاد که جانی از صدمه سپاه منصور که بحفظ لشکریان بمواضع
مزارع ایشان در آمدند و بفراغت غلها را در دیده درو کرده برده شدند و سالما غانما بدرگاه عالم پناه آمدند

صاحبقران ظفر نشان چند کوچ و حملات [illegible] نمود که بسعادت

فرموده بحوالی قلعه [illegible] رسیدند و آن قلعه بر کوهی بلند در میان دو دره عمیق در غایت متانت و
حصانت واقع شده از جمیع جوانب تند و هموار و مقدار صد و پنجاه گز سر او ارتفاع بسپهر دوار بر آورده
از جانب جنوب شعبه هم از آن کوه سر بعیوق برفرشته چنانچه از بالاء قلعه بآن [illegible] بر نردبان و ریسمان
برفراز آن شعبه جدا گشته [illegible] از آن رفت [illegible] روی زمین قلعه از آن سخت تر [illegible]
که قلاع جهان گشوده اند در هیچ موضع قلعه از آن حصین تر ندیده اند چنانچه بعد از فتح اگر کسی خواستی که بر آن بالا
رود تا از پای [illegible] نگذاشتی و مدد نکردی امکان بالا رفتن نبود و غیر یک راه باریک [illegible]
دیگر آن کوه بسبب [illegible] جای نشستن لشکر نیست و آن کوه را قلعه ساخته اند و سنگها پرداخته
و ببند [illegible] محکم کرده که بجز در سر قلعه بوده و در چنین جای [illegible] نام [illegible] حاکم بود و بی نظیر [illegible]
نفیسه و پنجاه تو کرجان و ذخیره بسیار بود و [illegible] آب خوشگوار و چند گله گوسفند و خوک میچرید و چهار [illegible]
آب و در بیرون قلعه آب بغایت نایاب و کم بود و آن فضا چون تنور بتاب حضرت صاحبقران
[illegible] تاریخ بنواحی آن رسیده بود و [illegible] اتفاقی نفرموده مردم را چنان گمان شد که بواسطه [illegible]
سایه بر آن نمی اندازد و الحق جای آن بود که امثال این فکرها کنند چه قلعه سخت [illegible] که شامخ
آنحضرت را بموجب [illegible] الدول همیون در خاطر همایون خطور کرد که بر آن قلعه عبور نموده درباره فتح آن
تکلفی فرماید و مردم استبعاد میکردند و باتفاق میگفتند که تسخیر آن ممکن نیست مگر بطول محاصره که اهل قلعه را

ذخیره [illegible] نماید چه اگر لشکر انبوه محاصره کند آب و علف بیرون [illegible] نیست و اگر اندکی باشد
چون در وسط جاده دشمن است کافی نمی [illegible] تمام بعض [illegible] ملک [illegible] سرانجام می باید و بحول
قبول بیان اطلاع [illegible] بود [illegible] جمهور بر این [illegible] بود الغرض آنحضرت عنان ظفر و نصرت را با سعود معطوف
داشته سعادت قرین بخت و اقبال در روز جمعه چهاردهم محرم اطراف قلعه مخیم معسکر همایون شد و اهل قلعه
هدیه فرستاده بزبان تضرع باظهار بندگی کشیدند و چون دانسته [illegible] قوت دولت جوان و قضای
رای پیر و دست بر تسخیر قلعه است پشت پندار بر جهات حصار باز داده دست با فروختن آتش جنگ دراز کردند
تیر و سنگ بر گشادند امرا بموجب فرمان همایون پیرامون قلعه فرود آمدند امیر شاه ملک در پای برج دروازه
به زور قلعه ساخت که سه هزار مرد در آنجا بگنجید و آنحضرت باقی امرا را فرمود که از طرف آن حصار و [illegible] قلعه
دیگر بسازند تا اگر تسخیر دیر شود حتی در آن قلاع بمحاصره قیام توانند نمود و حضرت صاحبقران از برابر در قلعه
بطرف پشت قلعه نقل فرمود و منجنیق [illegible] داده [illegible] ساخته و در آن محل که منزل همایون
بود [illegible] از سنگ و چوب چندان بر آوردند که در قلعه نگاه میکرد [illegible] بال پرواز [illegible]
سنگ مرغ بلند پرواز بر زبر آن قلعه پریدن نتوانستی و از منجنیق [illegible] داده اند [illegible]
محاصره کردند شب جمعه بیست و یکم محرم [illegible] که در کوه [illegible] از [illegible]
نام [illegible] بر بالای آن سنگ [illegible] از جانب جنوب قلعه بود و بقلعه [illegible] نزدیک [illegible]
آن سنگ بر آورده [illegible] گذاشت [illegible] ماندند روز دیگر [illegible] در پای
[illegible] داشت حضرت صاحبقران فرموده که [illegible] و ریسمان [illegible] سوی [illegible]
و [illegible] دیگر [illegible] محکم کرده [illegible] ساخته [illegible] بر آن کوه [illegible]
بر آمد [illegible] از دشمن را با خود بر آورده [illegible] داده تا جمعی دلاوران بالا [illegible]
[illegible] با طناب [illegible] طناب [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] قلعه [illegible] برادران [illegible] امیر [illegible]
در پایان آن قلعه ایستاده پنجاه مرد از ترکان و دلاوران خراسان که [illegible] بود از جمله
[illegible] یک یک را بر نردبان بالا فرستاد و آن [illegible] نیاوردند [illegible]
ریسمان بالا رفتند [illegible] نموده [illegible] نمودند [illegible]

ضرب شان رخنه دیده که کسی از ان طرف بالا تواند رفت چنانکه بسیرت ایقنت اهل التقوی عین یقینهم پیشانیها بر آن نمون
سرایت کرده در حق آن طایفه ظاهر شد و هنگام صبح که شحنه نور از نقطه آفتاب مشرق قصد کرد و گرجیان که از خاک
خون بخت بد در خواب نکبت خفته بود هنوز حرکت آمدند که از پهلوانان خراسان نعره تکبیر بر آورده بر فتح
و ثنا صلوات فرستاد و الحق جای آن بود که ملایکه قدسیان قلعه افلاک کنگره بر آن فتح تکبیر گفتند و غلغله
تسبیح در عالم افکندی و محمود تفرجی از بندگان جناب شاهرخی بر آن قلعه بر گشت و گرجیان چون از آن
حال که اصلا در خیال ایشان نگذشته بود وقوف یافتند سراسیمه دست بتیر و کمان و تیغ و سنان بمجادله
شتافتند و حضرت صاحبقران از طرف دروازه در برابر آن قلعه آمد که مجاهدان بالا رفته بودند و بر فراز
بلندی نرده و امده نشست و فرمود که تمام لشکر فیروزی اثر غلغله تکبیر الله اکبر بر آورده و کوس کرگه
کوفته و سورن انداختند چون لشکر همه سورن انداختند همه گوش افلاک کر ساخته در قلعه آن قلعه جلی کس
زیاده نبود و با اهل قلعه مجال قتال نداشته نخست از مجاهدان دلاوری پیری پیش گرفت و دو بهادر
دن سپر با پناه ساخته تیر می انداختند و هر تیری جان کاهی بود زخم مغفر شکاف و داد بهادری داد و تا کار
از شست قضا و قدر تیری بر دو هاحل سپر آمد چنانچه از صدمه زخم سپر انداخته باز پس افتاد و گرجیان
سپر بر داشتند بهادر دیگر عبد الله بهزادی شیرداد و صاعقه کردار بتعلقه کوه بیامد و شمشیر میزد تا او نیز دو
سه جا از زخم خورده از کثرت جراحت بی طاقت شده از ترکان محمود نامی که پیاده حضرت اعلی بود بیاری
گران پیش رفته از تاوری که دوی سینه گرجیان و پشت و پناه آن سرکشان بود بیک دست برد بهادر
پای شکست و از پنجاه مرد که بر اطراف سنگ بر آمده بودند جمعی بجانب دروازه قلعه رفته از گنج خانه
سخت در پوست و در برد و بآتش جنگ جان برافروخت که بهادران تیغ زن را جوش در سر رخت
و بر طرف چند [illegible] خون روان بود که هر سنگ برنگ لعل بدخشان و گونه یاقوت رمانی بود و بر عادت
معهود نسیم لطف پروردگار از جانب غازیان نصرت شعار وزیده و دروازه را جوی قواعد عقاید
گرجیان در هم شکسته و امیر شاه ملک که بر دروازه منتظر فتح باب دولت بود با امرا بقلعه در آمدند و گرگان
بالای آن قلعه که با فلک دوار دیدار میکرد با کواکب سیار اسرار سکفت بر آمدند و تسخیر آن حصار که در ضمیر
سلاطین روزگار رنگی نگشته بود دست [illegible] محرم [illegible] اعلام دین محمدی سر بفلک رسانید و صورت تعداد
اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده گوش هوش گرجیان کر کردانیده و آواز نمود که آفتاب

جز تسلی دست بر تو طالع وصول بر آن قلعه انداخت تا آنوقت که تایید عنایت پروردگار و قوت دولت
صاحبقران کامکار آن را مفتوح ساخت نه روز بود [illegible] شده قلعه گشای همگی گردید که آن قلعه گرگان
کفار امد گرجیان از دست رفته یکبار از پای در آمدند و کشتی که بشهادت نجنا خنده بودند با پاسبان خوش
باد و ره شد لشکر منصور چند نفر از نامردان را از بالای کوه بپایان انداختند و زوال جنقال و باقی کفار بجای
را [illegible] گرفته که هیچ از مدد خلاص نیافت و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید
ملکش یاد گرزی شوانست گرفت و [illegible] سرانجام گرفتار آمد همه را گردن بسته پیش حضرت آوردند
حکم جهان مطاع از مظهر جلال نفاذ یافت که مردان ایشان را بتیغ کین آنند و شمشیر شرر فام را بخون آن سیه دلان
بخش ساخت و دولت صفای احمدی را بان فتح گلگون و درخشان گردانند تیغ تیز هرکس را که دیدند سرش بی تن
نمود [illegible] و از سرهای ایشان منارها ساخته اعلام اسلام [illegible] بر افراخت و زنان و فرزندان ایشان
اسیر و غارت شده آوازه تکبیر بفلک اثیر بر آمد و ازین زوال [illegible] شروانات امیر شیخ ابراهیم عنایت فرمود
و عراده و منجنیق و بجور همه را آتش زدند و سلطان ربع مسکون باردوی همایون باز آمد و پیلپک و دیگر
بهادران که بقلعه بر آمده بودند همه را اسب و جامه و شمشیر دیگر و زر و استر و خیمه و خرگاه و قطار [illegible]
و باغ و بستان عنایت فرمود و آن قلعه را بیکی از سرداران خراسان محمد بوران مشهور بپادشاه بود ان
سپرده بهادران نامدار را اد گذاشت و اطراف قلعه که ولایات و مزارع بود بوجه اقطاع برو مقرر داشت
تا آنکه دور از خبث وجود کفره فجره پاک ساخته بر جای ناقوس ناموس محمدی را قایم دارد و بعوض قلج
[illegible] محراب و مصحف باشد و بدل ثالث ثلثه کلمه توحید گویند
و درین اثنا مولانا اعظم قطب الدین قرمی که از صدور روزگار بمزید اعتبار اشتهار داشت از شیراز با تمام
عمال و نویسندگان باردوی همایون رسیدند و اسبان و استران و نفایس اثواب و طرایف دیگر که
رسم پیشکش بعرض رسانیدند و از پیش امیرزاده رستم حاجی سیاه فر متعاقب رسید و پیشکش شد و از اصفهان
خواجه مظفر نطنزی آمده پیشکش چند کشیدند که چشم روزگار بدیده اعتبار مثل آن کم دیده باشد [illegible]
الوان پیشکشها شاهزادگان و نوینان را انعام تمام فرمود و از کرمان امیر ایدکو برلاس و خواجه نظام الدین
[illegible] که ضابطه مال بود بمرتبه طبوی رسیده رسم پیشکش بجای آوردند و سایر متعینان کرمان مثل مولانا
ضیاء الدین سراج و شیخ صدر الدین که منصب قضا داشت و سید حمزه و شیخ محمود زنگی عجم [illegible]

که بعضی از شعرای صاحبقرانست نظم اوست همراه ایشان بودند شیخ محمود در پل تفلیس که بر آب کر بسته اند در آب افتاده
آب که مدد حیات کاینات است سبب ممات او شد غرق دریای کرم باد اسعد جان او و پسر او شیخ قطب الدین
که ذیل این کتاب ساخته باردوی همایون رسیده بود آنحضرت شیخ قطب الدین را ملحوظ نظر عنایت ساخته
جراحت ماتمش را بمرهم مرحمت التیام فرمود و امیر یوسف جلیل که داروغه یزد بود و خواجه غیاث الدین
سالار که ضابط مال آنجا بود در رسیدند و همچنین از سایر بلاد عراقین و خراسان حکام و عمله دیوان می آمدند
و زمین عبودیت بوسیده تحف و هدایا بعرض میرسانیدند و بزبان تمنا مضمون این بیت بر خاطر میگذرانیدند

همه بضاعت خود عرض میکنند اینجا قبول حضرت او تا کدام خواهد بود

چون همای همت حضرت صاحبقران از فتح قلعه   فارغبال شد شهباز بلند

پرواز نهمت آنحضرت باز در اهتزاز آمده بجناح نجاح در هوای معالی استعلا نمود و قصد از آن عالی تر
فرمود و توزیهای بزرگ ساخته جشنی پادشاهانه پرداخته با پادشاهزادگان و نوینان بطریق شورت
گفت غرض کلی و مقصود اصلی از نهضت و سکون رایات همایون ازالت نجاست شرک و اماتت
سنن بغی و اطفاء شرر شر و دفع ضرر ظلمت و خواطری که رای انور ما را از اراده الله تعالی اشراق داری
مشایعت بر اثبات قواعد دین و احکام احکام شرع سید المرسلین علیه السلام اکنون بشکرانکه
کوکب موکب ما را اقبال استقبال مینماید و کار فرمای قضا و قدر درهای سعادت بر روی دولت ما
گشاده بی مایه بعنایت ازلی و کفایت لم یزلی اگر مواد این معانی در تزاید باشد اساس این مبانی
تر دود رفیع تر شود امروز که باین ولایت رسیده ایم یکباره خاطر خطیر از قضیه این چندین فارغ
می باید گردانید تا تمامی این بلاد داخل حوزه اسلام شود شاهزادگان و نوینان رای عالی را پسندیده
داشته رایت عزم بغزو کفره ارمن و رزم فجره گرج برافراشته و امرا و نامداران را با شیخ نور الدین و امیر
شاه ملک با تومانات از پیش روان شدند فرمود که اطراف آن ولایت را تا حدود ابخاز که نهایت
گرجستانست بتازند و شیران بیشه شجاعت در آن راه که جنگلستان بود درختها انداخته راه پیدا ساختند
و راه پیدا ساخته بقاع ایشان را از آبادانی می پرداختند و رکاب همایون متعاقب در آمده منازل
و مراحل می پیمود تا بمیان ولایت رسیده مراجع و مراتع ایشان مرکز اعلام نصرت و مضرب خیام اردوی
با عظمت فلک احتشام گشت   در آن زمان که حضرت صاحبقران

جنان بمیان ولایت گرجستان در آمد گرجیان از آتش اندوه و حسرت بسر برآمده و جانها بغرا لنجا بدرگاه
دعا نزد انشستید ایوانی که با عم خود دو دانگ مملکت گرجستان در حکم او بود روی امید بدولت آنحضرت
آورده با تیغ و کفن باردوی همایون آمده پیشکشهای لایق بعز عرض رسانید و همچنین کستندیل برادر گرگین
که مخالف او بود بسعادت بندگی مستسعد شده مرد و باتفاق عرضه داشتند که اگر آنحضرت متوجه ابخاز
شود ما بندگی بجای آریم حضرت صاحبقران دین دار ایشانرا بدین اسلام دعوت فرمود و ایوانی را نوید
داشت که رعایا و ولایات بسیار بند و بر ملت خود قرار دارند و ذریه انا وجدنا آباءنا علی امة متمسکی
و معتصمی تو مشاهده کرمن دین اسلام قبول کنم آنجا شوند معاش کرده تا بحکومت چه رسد آنحضرت علما
را حاضر ساخته استفتا فرمود و مجموع متفق اللفظ و المعنی گفتند که این جماعت منکران نبوت محمدی و
معاندان رسالت احمدی علیه السلام اند و چون انتظار نزول عیسی و نزول جبرئیل به ثبوت وحی اقرار
اما چون جزیه قبول کنند در امان باشند آنحضرت بموجب فتوی شریعت جزیه مقرر داشته فرمود که
نیکبختان پند پذیر و کستندیل و ایوانی را بکمر و کلاه سرافراز ساخته
بادشاهانه فرمود و از عبور لشکر منصور قرب هشتصد دیه و مزرعه و قصبه غارت یافته مخالفان تاراج و
قهر گشتند و کلیساها و معابد ایشان که از سنگ ساخته بودند چون قواعد عقاید ایشان باطل و منهدم
گردانیدند و جمعی چند شان پناه بکوهسار و درها و مغارها برده بودند مجاهدان سپاه ظفر پناه در صندوقها
نشسته در زنجیرها و ریسمانها که صندوقها را بدان بسته بودند و دلاوران که در آن گرفته بر سر مغارها فرو میگذاشتند
و بهادران بنیزه و شمشیر چون شیر در جنگ میکردند و مخالفان را مقهور کرده اکثر را طعمه تیغ جهاد میگردانیدند
و بناها و درختان و باغات را سوخته و کنده و آتش زده هر جا امکان خرابی بود بتقدیم رسانیدند
و در دوازدهم ربیع الاول امرای ظفر شعار که بجانب ابخاز بایلغار رفته بودند مظفر و کامکار باز گشته
بموکب همایون پیوستند و صاحبقران جهاندار بعزم شکار سوار شده در آن فصل قران از خون جانوران
دشت و کوهسار بسان لاله زار در موسم بهار شد و بار دیگر از آنجا ظفر قرین عازم جانب گرگین گشت
دگر ره سپه سوی گرگین کشید در آمد بزین خسرو دین شکار گران توم سپهری بدادار
بموکب ظفر نشان صاحبقران
جنانستان چون بار دیگر عزم جانب ابخاز و نهایات گرجستان فرمود و با لشکر قیامت اثر عزیمت آن

طرف نمود امرا کرج که در اردوی همایون بودند و جمعی دلیران که بجهت صلابت آن لشکر منصور مصاحبت نموده
گرگین را خبر دادند که گرگین آنحضرت در حرکت آمد نیز اگر گرگین را گرکان بطش او بچنگال قهر ناچیز گردانند و اگر
زود منزل دیگر مقصد این لشکر که فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها صفت شانست بنواحی انجا رسند از بوم و دمن
گرجستان و ارمن اثر نماند گرگین چون این سخن از ایشان گوش کرد و آن را معقول و مقبول نمود در مقام
بیچارگی و انقیاد آمده ایلچیان فرستاد و بزبان خضوع و خشوع امرا را شفیع ساخته پیغام داد که لطف بنده
از مکارم اخلاق آنحضرت طلب عفو و رحمت فرمایند مقرر آنکه تحف و هدایا و اسباب حضرت گذرانند و
اقامت نوامیس شرعیه کرده جزیه و خراج از سر ذل و هوان بدیوان همایون رسانند و در یورشها لشکر همراه
شود برسانند و ایلچیان باردوی همایون آمده سخن ملک گرگین باعرض رسانیدند امرا بعجز و بیچارگی ایشان
ترحم نموده فرستادگان را در محل تنگ گذرانیدند و دست مساعدت و معاضدت در گذرانیدن ملتمس گرگین [illegible]
هنگام فرصت و مقام رخصت تحف و دروایند احشه و زر آنوزده عرضه داشتند که چون نظر آنحضرت بر اعلاء
معالم دین و احیاء مراسم شرع مبین است والحمدلله که ناموس شرع قائم شده گرگین قبول جزیه نمود
اگر رای اعلی صواب بیند از مصلحت ملک و دولت دور نخواهد بود و نیز این طایفه با عظمای سلاطین گذشته
جهان معاش میکرده اند که هر سال بارسال اندک هدیه و پیشکشی چند دلگای محدودی جهت اتفاق یورشها
فرستاده اند و بجز آن دلیرانه از تفلیس گذشته بممالک اسلام در می آمدند و سالها برین طریق سلوک میکرده
اکنون بفر دولت قاهره بآن راضی شده اند که در نهایت مملکت خود ایمن توانند بود و اهل اسلام در
جهد و دولت با ملک ایشان بسبیل استیلا معاش میکنند اگر عاطفت پادشاهانه ایشان را امان بخشد بعد از اداء
جزیه بهرچه فرمان اعلی نفاذ یابد قیام می نمایند و هر چند امرا مبالغه نمودند آنحضرت جهت دین راضی نمیشد
عاقبت بوجهی قبول علما و شفاعت امیر شیخ ابراهیم و مصلحت دید امرا کرم قبول ملتمس گرگین [illegible]
و ایلچیان در مقام توقف و رجا بازگشته صاحبقران کامکار رخصت دادند و بنشاط شکار گذرانیدند و ایلچیان تحف
آمده بگذرانیدند و هزار تنگه زر مسکوک بالقاب همایون و اقمشه و اسلحه و اوانی نقره و یکصد و یکی قطعه
لعل خوش رنگ بسجده مثقال که چنان و چندان در همه جهان نتوان یافت گذرانیدند و اداء جزیه و خراج
قبول کرده بعهود و سوگند گردانیدند و حضرت صاحبقران عنان مرحمت معطوف داشته در محل کنار تفلیس [illegible]

و دران نواحی دیرها و کلیساها را با زمین هموار کرده و از آب گذشته جهت عمارت بیلقان بصوب قراباغ
ایران روان شد و از راه برذع بسرعت تمام بقراباغ آمد و اغرق و بقیه لشکر تا در دو هفته [illegible]
روزی که مجلس همایون [illegible]
و آگاه بایاران و فضلا و ضیاء توران بل تمام جهان مشحون بود و حضرت صاحبقران از بیانات فضل
ایشان کل مراد جسته و از مشکلات علوم می پرسید و سخنان مستغرب میفرمود که زیور کلام الملوک ملوک الکلام
طرازان توانند بود و در اثنا گفت و شنید سخن بعدل و احسان و لوازم آن کشید آنحضرت فرمود که بموجب
گفتار اکتفا نماید تا صفت یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون حاصل مجلس شد روی بعلما
فرمود که چنانچه سلاطین پیشین را علما و اتباع ایشان بخیر و احسان و عدل ارشاد میکرده اند شما نیز هر چه مناسب
و صواب میدانید بگوئید و هر تحسین نکنید که مزاج مرا خوش می آید و این سخن از آنجهت گفت که شما معتقد
من شده فایده ملک شد هر چه باشد بحمدالله که بسلطنت مملکت که حضرت عزت ما را ارزانی داشته از امثال
این تکلفات مستغنی است بلکه نظر بر آنست که شکر بعضی نعمتها که ربها والی بجای آورده بچشم علما چون
دانسته گو این سخن از سر صدق است بعضی از نیک و بد و ظلم و عدل که در ممالک واقع بوده باز نموده
و هم دران مجلس مفتیان و متدینان را بامینی دیوان اعلی فرد اطراف ممالک ربع مسکون گردانید تا
بنور قضایا رسیده غبار ضرر از پای مظلومان برآورده هر چه بنا واجب گرفته باشند از آن جمله
که در آن طرف باشد باز نمایند و صورت حال نوشته و با خود آورده بعرض رسانند تا قواعد ظلم بکلی
منهدم شود و فرمود که در مراسم جهانستانی سعی بلیغ رفت بعد ازین همت و عزم بر سبیل جهانداری
مصروف است و قولی فرمود که رعایا بی اندیشه قضایا بعرض رسانند و امرا و وزرا در دفع ظلم و رفع
جور اهمال نورزند عالمیان بدین عواطف امیدوار شدند و هم از سر صدق دست نیاز بدرگاه کارساز
برآورده دعا میگفتند — دعا از روشن تر از آفتاب بآن روشندلان مستجاب [illegible]
پناوری که هر هفت کشور رسیدت آمد سکندر صفت ملک علم بران خسروا تا بود در عالم جهان سعادت
طراز قبای تو باد سر سروران زیر پای تو باد تو شاد جهان و جهان با تو شاد [illegible] نگهدار تو این جهان
و آنجهان ز فضل حق باد دلت بکام
[illegible]
همت صاحبقران عالی نهمت برجمعت عالمیان مصروف بود و در آنحضرت [illegible] روی نمود که بشرف

گرد بلاد توران بمواضع مشهوره عمارت فرموده در بلاد ایران نیز از آنحضرت آثار ماند ان آثارنا تدل علینا
فانظروا بعدنا الی الآثار و بموجب فرموده هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها عمارت عالم از مکارم
و شفقت مرغوب است بنابرین اشارت علیه نفاذ یافت که در هنگام آنکه پرتو التفات جمشید خورشید بر
برج حوت تافت شهر بیلقان را که چنان ویران شده بود که از عمارتش اثری نمی نمود معمور گردانند و
چندان سال تمیز و معماران سخت کوشش صورت شهری کشیدند مشتمل بر سوری عریض و خندقی
عمیق و چهار بازار و خانهای بسیار و حمامات و خانات و مساجد و بستان و خیابان و دور باروی آن
بذراع شرع دو هزار و چهارصد گز و عرض دیوار پانزده گز و ارتفاع آن تا سر شرفها پانزده گز
عرض خندق چهارده گز و عمق بیست گز و در عرض بر دو جهت پاسبانان خانها پیدا شد و دور هر ضلعی
از اضلاع چهارگانه بروج برافراشته تمام آنرا پیموده بر شاهزادگان و امرا قسمت نموده لشکریان همه
تمام بکار مشغول شدند و چنان عمارتی عالی و شهرستانی رفیع را از خشت پخته در مدت یکماه با تمام
رسانیدند و از دو طرف دو دروازه گشادند کاری که در یکسال از دست ارباب استقلال سرانجام
نتوانستی کرد آنحضرت در یکماه با وجود برودت هوا و بارندگی و سرما تمام فرمود و عقلا تعجب نموده
سواد آنرا نگارخانه زمین خواندند و جهاندیدگان از آن فرمانروای حیران ماندند و دانستند که
آنحضرت مظهر تجلیات جمالی و جلالی حضرت تعالی اسمه و تقدس است که هرگاه سر انتقامش برنجد
عالمی را جان برباید و هرگاه که لب انعامش تبسم شیرین نماید جهانی را احیا و تحیات جاوید
بخشد و آنحضرت بیلقان آب و بروج و کنجه تمام ایران و ارمن زمین تا طربزون نامزد امیرزاده خلیل
سلطان فرمود و مولانا در نظم نظام الدین شامی که ذکر او گذشته و اکثر این حکایات منقول از
منشآت اوست در تاریخ عمارت بیلقان فرماید که گذشته هشتصد و شش سال و کسری از هجرت
که مراجعت از غزو ارمن و گرجی بساخت شهری از بنیان بمدت یکماه ترخند و جهان قطب ملک و ملت و دین
[illegible] کرد شد که امیرزاده رستم

در حوالی حله امیرزاده ابابکر پیوست و شاهزادگان که در میدان کارزار رستم و اسفندیار روزگار
بودند باتفاق از فرات گذشته با امیر قرایوسف رسیدند و با شاهزادگان [illegible]
بسیار رو جوی را خندق ساخته جنگ را آماده ایستاده امیرزاده ابابکر امیرزاده رستم را که بسال ازو

بود اندر روی و بکف شمشیر در قلب لشکر باشد امیرزاده رستم گفت من نگویم که اندام و در قول بایم و
هر یک از طرفی در آییم و برین قرار تحت امیرزاده رستم از آب گذشت و آتش کارزار برافروخت مردانه
و یار علی برادر امیر قرایوسف را از اسب انداخته اسیر کرده آمد و لشکر شده منزش از ترس جدا گردیده باقی لشکر
منصور از جوی گذشته باتفاق امیر سونجک داد مردانگی دادند و جاهلوان چون حمله شیران شجاعت
مشاهده نمودند روباه وار فرار چاره ندیدند و امیر قرایوسف با معدودی روی انهزام بجوب
شام آورد و تمام خیل و حشم ترکمانان ده هزار خانه با اموال و مواشی و اسباب و حواشی در قبضه تسخیر و
تصرف آمدند و لشکریان امیرزاده رستم حرم امیر قرایوسف مادر امیر اسکندر و اسپند با دیگر اتباع و اشیاع
اسیر گرفتند و تمام اعراب آن دیار بغایت انقیاد نموده مطیع و منقاد گردانیدند و در اثنای عمارت
بیلقان نوکران امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر بشارت فتوحات مذکوره بعرض همایون شاهنشاه
رسانیدند و یار علی را اسیر بدرگاه همایون آوردند و امیرزاده ابابکر جناح عدل و احسان گشاده و رعایا
را استمالت داده بعمارت و زراعت مشغول گشت و دیگری که در عراق عرب و در اق اولکات افتاده بود
را بجعل شامل [illegible] نماید و آوارگان آن مملکت را بوطن مألوف ترغیب نماید امید که بعد از
کرور بلاد بیت باز بر منصه معموری در جلوه آید و آب جمعیت بجوی رفته باز آید حضرت صاحب
قرانی نوکران شاهزادگان را انعام فرموده و برای شاهزادگان خلعتها و خاصه بی نوازشها
ارسال داشت و امیرزاده ابابکر در معموری بغداد بغایت اجتهاد بجای آورد

در خلال این احوال امیرزاده عمر پسر شاهزاده میرانشاه که

بدارای سمرقند مقرر بود و از احضار آنحضرت بر بند شوکت و قوت جلادت خود وقوف یافته بعدل و انصاف
موصوف و بموجب فرمان جهت ایالت مملکت آذربایجان از سمرقند متوجه شده بود روز جمعه
غره جمادی الاولی در حوالی بیلقان رسید و بدولت دستبوس آنحضرت مشرف گردید پادشاه
[illegible] بسیر دولت

جوی از اسباب آبادانی و عمارت

ثابت است و تحقیق حوالی که جهت تمدن دست قدرت در دیمه مقرر داشته آنجایی است که قوام معیشت
بان منوط و وصل خلقت بدان مربوطست که وجعلنا من الماء کل شیء حی و اگر نه آب روان [illegible]
ولذت دیگری بودی لسان قرآن بطریق امتنان در ذکر جنت جاودان بان تصریح نمودی جری تحتها

هرچند خوب باشد و چندانکه مرغوب نماید موجب بهجت نواظر و مسرت خواطر و سبب نشاط و مقتضی انبساط وقتی
تواند بود که آب روان داشته باشد و اگر نه آن حظ و سرور تمام نخواهد بود و بنزد دانشمندان که ارواح ... [illegible]
و صور بهشت اند که چون شان نعت و ازمنت کنند وصف روضه رضوان بذکر جوی روان مقرون است و نعیم
بهشت باب روان سرشته چنانچه فرموده است حضرت پروردگار جنات تجری من تحتها الانهار بنا
بران حضرت صاحبقران ... از بهر ساکنان آن مقام و رفاهیت خاص و عام فرمود که نهری از ... جدولی
احداث کردند که بر بیلقان گذرد و هرچه از استحکام و استعمار آن زیادت ... آن نهر که باشد طول آن
جدول شش فرسنگ و عرض پانزده گز شرع و در مغاکی از دشت ... [illegible]
الارض خوانند بلندی و پستی آن را احتیاط نمودند و از آنجا ... دریا ... و لشکری ... مشغول شدند
و بمدت یکماه با تمام پیوست و اراضی آن نواحی از میامن آن خیر جاری معمور و مسکون شده و از مزرع و
باغات و حدایق ذات بهجه گردانیدند و امیر ... پیرشاه اسلام برادر امیر جلال اسلام را بحکومت بیلقان و کوتوالی
قلعه آن منصوب ساخت ... امیرزاده ... آنجا بود چنانچه شرح آن ... ان شاء الله

... در اثنا حفر نهر بیلقان شحنه عدالت حضرت صاحبقران مولانا قطب الدین

قری ... واقعه فرموده سببش آن بود که مولانا ... عمله شیراز رفته بود بموجب حکم در باب ... فارس
چاپاری چند کرده ... وقت معاودت باردوی همایون مبلغ سیصد هزار دینار کپکی برسم تاروی ...
آورد ... مولانا ناصر الدین از شیراز آمده صورت حال عرضه داشت و آنحضرت
فرمود که ... مولانا ... و دوشاخه کرده با مبلغی که برسم ... شیراز
... و وجوه را صاحبقرانی بازدهد ... مولانا را که بر خلق ظلم کرده بحلق اویزند و چنانچه صاحب
اعظم خواجه معز الدین ملک سمنانی را که بضبط مال فارس فرستاده و مولانا ناصر الدین ...
بشیراز آمده ... روز جمعه که مردم شهر و ولایت در مسجد عتیق جمع آمده بودند مولانا ... را
با ... و دوشاخه در پای منبر ... بازداشته مولانا ناصر الدین ...
که مولانا قطب الدین در ... ارتکاب نموده ... حضرت صاحبقران ...
... گفت اگر خراب شود مملکت ز شاه ... که بر مردم ... مولانا ...
و مجموع رعایا ... غلغله دعا و ثنا آنحضرت ... سیصد هزار دینار

۲۵۰

در بیت ... بموجب خطوط قضا و قدر ... رسیده ... اجتهاد ... خجسته آثار ...
یادگار بماند کار نیکو به که ماند یادگار ... امیرزاده پیر محمد بعد از مدتی مولانا ... را با ولانه و دوشاخه
داشته بسمرقند فرستاد و هم در ... ملک عز الدین ...
که در خدمت ... درگاه جهان‌پناه آورد و عرضه داشت که ...
و بگناه ... است و غیرت مخالفان دیگر ساخته تا هر خویش سرکشی دانند

حضرت صاحبقران چون خاطر خطیر از کار بیلقان فارغ ساخت

باعلام ... اشراق بجانب قراباغ بعزم قشلاق ... توجیهان بموجب فرمان ...
ترتیب داده بودند آنحضرت در ... همایون نزول فرموده شاهزادگان و امرا هریک بمقام خود
قرار گرفتند و پیش از آن فرمان ... صادر شده بود که امیرزاده رستم در قراباغ بقورولتای که ...
... امیرزاده ... حاضر شود ... قلاع ...
گشت و چون خبر ... آنحضرت بمقام خود قراباغ ...
بسامع جلال رسید فرمود که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بکفایت آن مهم عزیمت نمایند ...
... هدایت ... ظلمات ضلالت ...
و اگر ... گرای مانده باشد ... امیرزاده رستم
و امیر سلیمانشاه بموجب فرموده عزیمت نمودند و امیر شیخ ابراهیم والی شروانات ...
بزرگی ... خدمات پسندیده بجای آورده و شاهزادگان ...
و ارکان دولت را هدایا فرستاد و در آن ایام ... عظیم فرموده
داد عیش دادند و مرتضی اعظم سید برکه از جانب اندخود باردوی همایون آمد حضرت صاحبقران جهت
تعظیم و اجلال آن ... عترت ... از خرگاه ... برسم استقبال بیرون فرموده مرتضی مشار الیه برای
عزای امیرزاده محمد سلطان دستار از سر برداشته گریه و زاری کرد و آنحضرت ... گرفته بسیار
گریستند و همچنین ... سادات ... خواجه عبد الاول و خواجه
عصام الدین و خواجه فضل ... پسران شیخ الاسلام ... خواجه عبد الرحمن و خواجه عبد المجید ... شرف
دستبوس ... رسم تعزیت باقامت رسانیدند ... حادث خاطر همایون ...

و چون از ممالک ایران و توران بل تمام عالم از ترک و تاجیک و عرب و عجم سادات عظام و علمای
کرام و مشایخ اسلام و باقی اکابر انام و مشاهیر ایام دران مقام جمع آمده بودند حضرت صاحبقران بعد
از فراغ از مهمات کلی و قضایا بیکی علما و اشراف و فضلای اطراف را در مجلس اعلی حاضر فرموده بتحقیق علوم
دینیه و تدقیق معارف یقینیه مشغول و ایشان از کمال دانایی مجلس آرای گردیده حریفان بزم روحانی را
از جامهای معانی شراب صحوه جاودانی میدادند زمانی درس علم و بحث تنزیل که باشد نفس انسانرا
زندگی مرده و شطرنج و حکایات که باشد شخص را دفع ملالی خداست آنکه ذات بالکاش نگردد مرکز زندگانی
و در خلال این احوال بمسامع جلال رسید که نویسندگان دیوان کرمان منوچهر امیر ایدکو برلاس کرده
مبلغی خطیر بنام او رقم زده اند و آنحضرت بدرخواست بعضی خواتین که با حضرت علقه قرابت داشتند آن مبلغ
را بضعف توغالکی او در ساخت و ایدکو قبول کرد که بخزانه عامره رساند و باز حاکم کرمان شده اجازت
مراجعت یافت و انوشروان پسر بایان اقا بتحصیل اموال آذربایجان رفت و میر محمد پولاد که از امرای
امیرزاده شاهرخ بود بحکومت ساری فرستاد و بیک ملک اقا حرم امیرزاده پیر محمد جهانگیر از فارس
قزلی و قندز بدرگاه سپهر اقتدار آمد و سه پسر شاهزاده مشارالیه خالد و بوزنجر و سلطان مهدی که
هنوز در صغر سن بودند همراه آورده بعز بساطبوس فایز شدند و نفایس اجناس از تنسوقات برسم رسمیان
پیشکش کردند   دران ایام که بارگاه
فلک احتشام هنوز در قراباغ مقام داشت از طرف بغداد نوروز اورد و پسر سلطان احمد را در قید اسر و ذل
غل سر برهنه بدرگاه جهان پناه آورده بمراحم پادشاهانه [illegible] الاشده فرمود که تا دلانه از پای او
برداشته عمامه بر سرش نهادند و بخلعت و نوازش مخصوص ساخته زبان روزگار باد امیر ساخته که
دو رسانها کند محروم آنکه با دشمنان نظر دارد اما غنچه عمر نورالورد که در گلشن اقبال پیش از نسیم
استکمال ناشکفته بود ناشکفته از تند باد بیداد فرو ریخت و هم دران اثنا خبر آمد که سلطان احمد در کنار فرات
بولایت شام پیوسته و او را با امیر قرا یوسف گرفته اند آنحضرت ایلچی بحکام شام فرستاد که امیر قرا یوسف
را که قافله حجاج را غارت کرده بموجب حکم شرع خوار دهند و سلطان احمد را باینجانب فرستند
چون ملوک جبال و دیالمه و شهریاران گیلان تا غایت
بدرگاه عالی نیامده بودند و بفرستادن هدایا اکتفا نموده غیرت پادشاهانه عزم [illegible] جزم کرد

و قراولان پیش در راه توجه و بلالی و محمد برادر علی سلطان تواچی و بایزید بوزلدای و بهلول برلاس
روان ساخته فرمود که در حدود گیلان جنگل در آمده قشلاق کنند امیرزاده شاهرخ را امرا و نامداران پیش
فرزند ارجمندش امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ابراهیم و رستم طغای بوغا و سونجک که
ملازم رکاب ظفر انتساب ساخته فرمود که بصوب گیلان عزیمت نماید و شاهزاده تا قزل اغاج رفته
توقف نمود و حکام گیلان از توجه سپاه نصرت نشان خبر یافته مبلغی خطیر برسم خراج فرستادند و شاه
زاده صورت حال عرضه داشت حضرت اعلی گرد محصلان جهت تحصیل وجوه که قبول کرده بودند بگیلان
روان فرمود و اموال نقد کرده آوردند و مرتضی اعظم صاحب السیف والقلم مجد الحق والدین امیر سید رضا
کیا که از ولات ولایت دیالمه و گیلانات بشرف علو نسب و سمو حسب و فضایل علمی و ملکات ملکی
ممتاز بوده اعلی منصب بود باتفاق امیر محمد رشتی که از عظما ملوک آن مملکت بود پیشکشها لایق ترتیب
داشته پایه سریر اعلی آمدند و دیگر حکام هر یک قاصدی با اموال بسیار ارسال نمودند و مجموع [illegible]
[illegible] را اعتذار نموده عرضه داشتند که ما بندگان در مقام خدمتکاری و باج گزاری ایم حضرت صاحبقران
همه را بتشریفات سرافراز گردانیده جناب امیر سید رضا کیا را بموجب انما یعرف ذا الفضل من الناس
ذووه بزرگان شناسند قدر بزرگان نوازش خاصه که تربیت بنوعی فرمود که اهالی آن دیار ممنون و شاد شدند
از جمله کرمها که درباره جناب مرتضوی فرمود آن بود که مال گیلانات برده هزار من ابریشم که موجب
شرع پانزده هزار من شده و هفت هزار اسب و سه هزار گاو مقرر شده بود آنحضرت فرمود که حصه مرتضوی
مرتضی مشارالیه و امیر محمد رشتی بود نصفی از آنجمله بقیه ملوک گیلانات بود نصفی معاف باشد و فرمان
همایون صادر شد که محصلان این مبلغ از حصه مال گیلان در وجه انعام جناب مرتضوی محسوب داشته
تعرض نرسانند و مرتضی اعظم را با سایر ملوک گیلان اجازت فرمود و شمس الدین نام از قراقتای امیر
عباس که ضبط قلعه کماخ در سرحد روم بعهده او بود درین ولا او را با جمعی بانجا فرستاد و درین اثنا
مرتضی اعظم سید برکه عرض مرضی طاری شده تدبیر اطبای حاذق لایق و موافق نیامد از نشیمن انتقال
بگلشن جنت المآب انتقال فرمود رضی الله عنه و آنحضرت را خاطر همایون محزون شده دست اهتمام
بجمیل صبر انا لله و انا الیه راجعون استوار ساخت و فرمود که نعش او را باندخود نقل کرده بامانت
بسپارند و هم در قشلاق قراباغ ایالت ولایت همدان و نهاوند و بروجرد و مواضع لرکوچک را بامیر

زاده سکندر غیاث فرمود

در این اثنا که هنوز صاحبقران ظفرلوا در قراباغ بود و فصل زمستان روی بانقضا آورده سلطان بایزید و ملک
عیسی ... شاهزاده مخدره حق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود آورده پیشکشها ترتیب
بعرض رسانیدند و ملک عزالدین شیر ... نیز از دو سلطان با اسبان پیشکشها ... سیستان حضرت صاحبقران
فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که تمام امرا و سرداران الوس جولاگوخان که در ولایات آذربایجان متوطن
مقیمند هر یک پسری یا برادری خانه کوچ بسمرقند فرستند و محصلان مقرر شده بموجب فرموده کاربند
شدند و چون ماه رحمت شعار مغفرت دثار که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن صفت کمال اوست
طلوع اجلال فرمود و منشیان احکام الهی طغرای ماه نو بر منشور سبز فام آسمان کشیدند و ... کتب علیکم
الصیام بر خواص و عوام خواندند و مدت یکسال از وفات شاهزاده محمد سلطان گذشته بود آنحضرت
فرمود که بروح و روان او بصدقات و خیرات شاد گردانند و جموع خلایق را آش دهند در قراباغ
... شاهانه نموده صحاری ... از انواع اطعمه مالامال شد و سادات و اشراف و علما ...
صف صف نشسته بختمات کلام و تلاوت آیات اشتغال نمودند و ... اطعام کشیده بدعوات صالحه
مختتم گردانیدند و خانزاده اجازت یافته متوجه سلطانیه شد که نعش شاهزاده را از مزار بزرگوار قیدار
پیغمبر علیه السلام نقل بسمرقند کند

حضرت صاحبقران چون از ... امیرزاده محمد سلطان خاطر همایون فارغ ساخت پرتو التفات پادشاهانه بر
نخجیر و شکار انداخته در قراباغ ... تواجیان فرمان جار رسانیدند که لشکر جهت جرگه حرکت کرده دشت
و کوه را در نوردند و حیوانات را ... اقتام رانند و آنحضرت با شاهزادگان و ... امرا و نوئینان
و وزرا و عطارد شعار و سپاهیان مریخ اقتدار و اسبان صرصر حلقت ... پیش رفت و جوارح ...
و ... کوه ... و بازان عقاب شکار و لشکری که کوه از شکوه آن کالعهن المنفوش نمودی ...
بصفایح حدید مفروش بودی و آنحضرت ... سواد ... آفتاب سعادت درخشان ...
... عنان اقتدار در دست کامرانی و پای وقار در رکاب قهرمانی روزی از ایام ...
کرده ... صید ... فوج ... بشکار گشت ... سوار ... شده ...
... سپاه ... شکم آهوی سیاه نمود خواست چون از هوا ...

جرخ شد ... ساخت روی ... طعمه خواران سوی شکار شدند صید جویندگان سوار شدند و ...
آهوی خوش ... سوی نخجیر صد ... از چند روز ...
و ... اهل ... گذرانیدند و از خون جانوران صحرای سبز را لاله ستان گردانیدند جهان ...
فوج فوج جوی جوی که ... زنجیر کوه ... سوی دشت ...
... از شکار ... دولت بسوی اردوی همایون ... و سادات و علما و ...
تخصیص سمرقند را از طرایف تبرکات روم و فرنگ و مصر و شام خلعتها ... شاهزاده و اسبان ...
وزر و جامه و لباس و عمامه و احمال و اثقال بخشیده ... اجازت فرموده ...
خود مراجعت نمودند

اول بهار که موسم ... بهار ... از منزل شتائی ... و پادشاهی انتقال نمود حضرت صاحب
قران بدولت و سعادت از قشلاق قراباغ نهضت فرمود و چهاردهم رمضان ...
عبور نموده ... که از ... و علومت آنحضرت ...
نزول همایون ... مسکون شد و در انتقام امیرزاده شاهرخ ...
بموجب فرمان ... بود ... و در آن ایام خدام فلک احتشام
ترتیب طوی پادشاهانه و جشن خسروانه قیام نمودند

حضرت صاحبقران روز یکشنبه بیست و پنجم رمضان در حوالی اردبیل امیرزاده عمر را
بحکومت الوس جولاگوخان مقرر فرمود و ممالک عراق عجم و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان
وارمنه و منسوبات آن ممالک ولایات روم تا استنبول و شام تا مصر بجانب او مرجوع نمود و ... عالم
مطاع ... ارزانی داشت و فرمان فرمود که شاهزادگان که حاکم فارس و عراقند ...
... او حاضر شوند و امیر جهانشاه بن امیر جاکو را با چند امیر مثل رستم ...
و چند ... ده هزار سوار ملازم او گذاشت و سفارش فرمود که حل و عقد و قبض و بسط
ممالک برای رزین و عقل ... امیر جهانشاه مفوض دانند و امیرزاده عمر ...
... که در مصارف اعمال ...
سازد و یقین داند که هر که ...

نباید برایند در آینهٔ احمال جز چهرهٔ امال نه بینند و از شجرهٔ امانی جز ثمرهٔ شادمانی نچینند و باید که اتفاق و اتفاق
بر خدم و حشم بر جادهٔ خیر الامور بود تا بسبب اعتدال مزاج اعمال از صحت بجانب اعتلال انحراف و انتقال نجوید
تفاوت بی دل مشغولی عادت نگردد و امراض ناکامی روی نماید و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل
البسط فتقعد ملوما در خرج با سواد و دخل یکسان دارد تا مصالح ملک سامان شده نظم ضروری گردد فان النظام تحقیق
و خیم و باید که ثغور و حدود را بمردان گزیده و دلیران کاردیده که بمردانگی مذکور و بفرزانگی مشهور باشند
مشحون و معمور دارد و ازین جماعت که بزینت رای و شجاعت حالی باشند خالی نگذارند تا اگر حالی پیش آید رخنه‌ای بر
روی نماید از وصمت غفلت و سمت ندامت مصون باشد و حفظ مسالک از لوازم ضبط ممالک داند و بهیچ
طریق تشویش خاطر بخود راه ندهد و باقی احوال بحسن ذات و لطف کیاست بجای آورد و شاهزاده مشار الیه
تاج و خلعت و کمر مرصع و اسب با زین زر ارزانی داشت و او را از تشریفات خاصه معزز ساخت
شهزاده را و معتبران نیز بزرگ گفت و تمام حکام آن ممالک را هم در آن مقام مثل امیر شیخ ابراهیم و سلطان
بایزید و ملک عیسی و ملک عز الدین شیر و کستندر گرجی و ترک و خانان و بطام بیدار انعام و اکرام فرموده
ملازم امیرزاده عمر روان ساخت و از جانب سلطانیه الداق توجه نمود و حضرت صاحبقران
شکار انداخت و صید بسیار افکندند و کنار اب اغتی که بلا رود پیش کوشد معسکر همایون شد و ماه مبارک
رمضان چند روز در بوده و غرهٔ عید سعید روی نمود و مولانا نظام الدین شنبی که شامی ...
گذشته بود اقامت صلوة عید و اداب روز سعید قیام نمود و آنحضرت صدقات و صلات و جلایل انعام
و جزایل اکرام بخواص و عوام عنایت فرمود

پیش ازین خامهٔ عنبرین شمامه شکسته ای شده بود و قلم گوهر رقم سخن ادای گشته که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه
بطرف ری رفتند که بتحقیق حال اسکندر شیخی نمایند و ایشان بری آمده دانستند که اسکندر قلعه فیروزکوه
را محکم ساخته و پسر و خویشان خود را آنجا گذاشته و خود بکوهستان و جنگل جلادون و رستمدار گریخته شاه
شاهزاده دلیر و امیر با شمشیر در قریهٔ طهران ری جهت زورین نشسته و از پیادگان ترکمان داده
و سایر مواضع ... جمع آورده و در عقب اسکندر رستم و امیر رستمدار رفته و قلعه ...
قابره فتح کرده گشادند و ملک کیومرث پیش آمده چون میان او و اسکندر دشمنی بود بر حسب الحرب خدعة
آنجا کرده پیش اسکندر فرستادند و زبان فریب پیغام داد که دشمن تو تسلیم تو نمود ... توقف ورزیدند

توقف نمای ... بازای که آنجا بود روی فرار آورد چون کیومرث با اسکندر رسید و اسکندر قوت باز آمدن در خود ندید
با کیومرث صلح نموده او را نزد برادر جا نمانده و متفق گشته بحصانت کوه‌ها و بیشه‌ها پرداخت و در ارتفاع قلاع و جبال
اختیاری در خیال آورد چون صورت واقعه از انهای امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه در کنار آب اغتی و ایل
بعرض همایون رسید حضرت صاحبقران از انجا روان شده و قاصد بخراسان پیش امیر مضراب فرستاد که
اینجا بیاید ... عزم رزم اسکندر کند و مقدم شوال تو کرا امیرزاده خلیل سلطان از جانب ... رسید
احوال استقامت بعز عرض رساند ... زمان همایون شرف

نقل روایت که امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک از حدود میانه بطرف ری روانه شدند و لشکرها از ان نواحی
جمع آورده با امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه پیوستند و آنحضرت از پل میانه گذشته بموضع سرجم نزول فرمود و
آنجا دولتخواهی که ... بدر رسیده سعادت بساطبوس دریافت عاطفت آنحضرت قدرت خدمت او را
خاطر آورده ... گرفت و نوازش نموده خلعت و کمر داد و فرمود که شاید صورت ملاقات دیگر روی نماید
از احوال آنجانب نیک بیخبر باشد احمد جلایر تا جنگ فراج افتاده آواره شده است اما از قرا یوسف اصلا
غافل نباشد ... را وداع فرموده باز گردانید و موکب جلال بیستم شوال بسلطانیه رسید و جمعی که تحصیل
اموال گیلانات رفته بودند آنجا باز آمده نقود و اسبان و اقمشه و تنسوقات فراوان آوردند و رایت ظفر
نشان از سلطانیه روان شده بعد از چند منزل صحرای قزوین از فر نزول موکب حضرت قرین رفعت چرخ
برین یافت و امیرزاده ابابکر ... رانده از بغداد ... بصحرای قزوین آمد و دولت دستبوس یافته
بوسیلهٔ سرای ملک خانم و امیر شیخ نور الدین درخواست کرد که شاهزاده امیرانشاه را که پدر اوست آنحضرت
رخصت فرماید که در بغداد با او باشد آنحضرت ملتمس او را مبذول داشته مقرر فرمود که در ممالک عراق عرب
و دیار بکر که تعلق بامیرزاده ابابکر داشت و در ممالک آذربایجان و عراق عجم که بفرزند دیگر او امیرزاده عمر
مفوض بود هرجا خاطر او میل نماید بنشیند و بمجموع حکم او نافذ باشد و او را کنگرچه چهار صد هزار دینار کپکی
نقد از خزانه و صد سر اسب ختلی و تازی با ظرایف و نفایس دیگر انعام فرمود و رخصت داد که بجانب سلطانیه
معاودت نمود و در اوقات آفتاب اشراق ... یلاق آمد و امیرزاده ابابکر را دویست سر اسب و صد هزار
دینار کپکی و صد دست جبه انعام فرمود و در عقب امیرزاده رستم و باقی امرا روان ساخت و حرم شاهزاده را
که دختر امیر سیف الدین بود دجیل که از توابع بغداد است بسیورغال فرموده رخصت نموده بطرف سلطانیه

توجه

بازگشت و شاهزاده برعقب طالقون برف کوفته جاده و دربگور با امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و سایر امرا توج
و آنجا جهت روز بحزم و احتیاط می‌بودند تا از عقب لشکر آمده فرمان شد که در قفا اسکندر روان شوند و سپاه
ظفر نشان در جنگلستان درخت انداخته راه میگشودند و گذرها را که در گریوه خراب کرده بودند بجوبها و تخته‌ها راست
میساختند و در جهت دجوی اسکندر بهر طرف می‌شتافته و مخالفان را از بنیاد بر انداخته و موکب سلطان
آفاق از جوق بلاق روان شده بجلگاه دلکش ری در آمده در مرغزار ساری قتلق منزل همایون آن شهنشاه دریادل
گردید و روز دوشنبه گشت دبیک ملک آغا فرم امیرزاده پیرمحمد را با فرزندانش اجازت داده بجانب قندهار و غزنین فرستاد
و فرمان فرمود که شمس الدین عباس و دیگر امرا که نقل ایل قراتاتار و غیره که در جانب مملکت آذربایجان در عهده ایشان
بود مجموع از راه خوار و سمنان روان شوند و امیر شاه ملک که برای جمع لشکر آمده بود باردوی همایون پیوست
رایات ظفر آیات از مرغزار ساری قتلق نهضت فرموده بقلعه فیروزکوه که در دامن دماوند ویران شده بود رسید
و فرمود که آن برج و سنگ معمور گردانند و از دماوند عبور نموده بفیروزی و دولت بساحت فیروزکوه رسید

فیروزه چرخ در نگینش خورشید منور جنبش

قلعه فیروزکوه بر قله کوهی رفعت

که سر بچرخ آن از برج دو پیکر میسود و شجاع تیز از حضیض آن ارتفاع می‌نمود شهباز بلند پرواز وهم از ذروه آن
شکسته و فکر عالی همت هم در بلندی آن حیران مانده اسکندر شیخی از آنجا که اسکندر کمان برده بود و حبس خود
و جمعی قراتاتار سپرده و سیصد مرد از توبوصفقان مازندران در آنجا بازداشته و چنان پنداشته که لشکر روی زمین
فتح و تسخیر آن نتوانند کرد حضرت صاحبقران تاریخ ذی‌القعده بآنجا رسیده لشکر منصور چون آتش فروزان قلعه
از زیادی دامان غبار زمین بایوان کیوان رسانده و در رواق فیروزه رنگ افلاک فیروزکوه چرخ قایم کرده
در اطراف و جوانب آن ساز جنگ ساخته و کورکه زده سورن انداخته و در حمله اول شهربند و شهر شان را
با زمین هموار کرده و بی تسخیر قلعه آورده و یک برج قلعه که در دامن کوه بر سر رودخانه بنا کرده با بندی از
تا بالا برآورده بوده و مردم قلعه آب از آنجا برمی‌داشته دلاوران نامدار از بالای کوه بگرفته اند
و آنچه باقی ماند بچپه و ملوث کرده اند و منجنیق و دیگر اسباب قلعه گیری مرتب شد و اهل قلعه را از صلابت
لشکر ظفر شعار دست و دل از کار رفته دانستند که اگر از تیغ آنحضرت امان نخواهند دست بخون خود شویند بضرورت
سرداران قلعه از اوج غرور بحضیض عجز و قصور آمده عفو شامل آنحضرت را شفیع ساخته مرحمت پادشاهانه
جوشانیده بانگ دادند و سر اسکندر و کلانتران قلعه زیر تیغ و کفن بر دوش آمدند و آنحضرت از جرائم و زلات ایشان

گذشته همه را بمراحم بی‌غایات رعایت فرمود و لشکر فیروزی اثر بقلعه در آمده ساکنان آنجا را با کوچ بیرون آوردند
و آن شهر راه مذکور فتح قلعه فیروزکوه بفیروزی میسر گشت و چون قلعه بیک روز مسخر شد آنحضرت کوتوالی قلعه را
بامیر زنگی تمغی داد و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و شاهزادگان امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده
ابراهیم سلطان و باقی مخدوم زادگان را از راه سلطان دوین بجانب سمرقند فرستاد و در بسطام اغروق امیرزاده
شاهرخ از راه نشابور عازم هراة شده اغروق بزرگ براه جاجرم و اسفراین بجانب سمرقند عزیمت نمودند

دل — بعد از فراغ از فتح آن قلعه نامدار رایات نصرت

شعار یمن برهمن و بسیر بیاره روی ظفر در قلب طارنجاح برجناح عنان عزیمت بصوب جلا و معطوف گردانید
در منزل لاسمع علی رسید که قراتاتار رایات غوایت و لواء ضلالت برافراخته و نایره شر که در دل و چشم ایشان
روشن بود برافروخته و راه فتنه و فساد که بسته بود گشادند و عنان خذلان بدست شیطان دادند و شرح این
حال بطریق اجمال آنست که یک کرن از تاتار که ضبط ایشان بعهده خواجه سنگی پیش بود در نظام دامغان
دست عصیان برآورده او را بزخم تازیانه انداختند و سر خود گرفته و از عقب می‌آمد تنکری برمش
را که زخم دار بیچر بود افتاده شناخت و چون از حیات رمقی باقی داشت او را بدامغان در آوردند که معالجه
کنند گرنها و دیگران خبر شنیده عزم گریز کردند امیر شمس الدین عباس و اتمش و شاه حلی و باقی امرا که در آن
گرنها بودند تیغ بی‌دریغ در آن بی‌عاقبتان نهاده در اندرون و بیرون دامغان دو سه هزار بقتل آوردند و جمعی
گروه از آن چابکان بطرف جنگلها استرآباد گریخته و دیگر امیر شمس الدین با خود برده و چون رای جهان آرای
که صبح نور افزای روز معضلات و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات است برین حال اطلاع یافت پیر
و فاضل و بابا پانصد سوار نامدار در عقب گریختگان فرستاد و متعاقب امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر برندق
را نیز نامزد آنطرف فرمود و آن گروه بدامغان آمده چون تاتار جمعی گشته و فوجی گریخته و بیشتر را امیر شمس
الدین برده بود از دامغان بازگشته بموکب همایون پیوستند و گروه اول بجنگل مازندران در آمده در
مواضع قراغان کنار دریای قلزم بتاتار رسیدند و با آنکه بهادران نامدار پانصد سوار بودند و تاتار غلبه سیاه
سپاه نصرت شعار بر ایشان زدند و آن جمع را پریشان ساخته و هزار خانه وار بدست آوردند و قرار جمعی
بقتل رسانیدند و بیان قوجین باردوی همایون آمده صورت حال معروض گردانیدند صاحبقران کامکار چون خاطر
اشرف از دغدغه قراتاتار جمع فرموده بجد و اهتمام بصوب استیصال اسکندر شیخی عزیمت نموده و امیرزاده شاهرخ را

کرمان نام رکاب ظفر انتساب بود و قاندنک عارضه آزاری شد بجای خود نبیره او فرستاد با جمعی چون پس دو سه روز آمدند که
لشکر ظفر اثر در اردوی همایون پیوستند و موکب منصور عازم جانب جلاو شد و بر شواهق جبال که کس نمیرفت
که کمر چشم خضر کمی رفته نشیبش کمر پای خیال نرسیده و زحمه و بر بالای کوه جلاو فرود آمدند سکندر از غایت
روی بگریز نهاد   هر که با شد بکشد و دست بعهد اسکندر بیکبار دست حضرت صاحبقران روز جمعه بیستم ذی قعده
بجلاو رسید و اسکندر و اتباعش گریخته بودند لشکر منصور رو بدنبال ایشان نهادند از ان محل کوچ کرده در راه دره است
عمیق و درخت بسیار و پیوسته منع و باره بندی و دره تنگ آن آب بزرگ بغایت تیزرو و باب شهباره از ان عبور
متعذر کرد و از صعوبت بجهنم دره مشهور است و پلی که بر بالای آن بسته بودند اسکندر از ان گذشته بود و خراب
ساخته چون حضرت آنجا رسید و عبور دشوار بود فرمود که پل بستند و چهل بهادر با پانصد مرد نیم تراول که
و بعد از آن یوسف برلاس در عقب سید خواجه و از عقب او امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین نامزد فرمود
و پیاده از کوه جهنم دره برآمده در جنگلها انداختند و راه پیدا ساختند و آنحضرت نیز گذشته بر بالا نشسته که درخت
بود نزول فرمود و در آن منزل مرتضی اعظم سید اسمعیل گرگانی از گرگان که از نزدیکی است بدرگاه همایون
آمد و شرف دستبوس یافت و لشکر منصور ظفر بخت در جوی اسکندر هر طرف سر شدند و سادات مازندران
بوده اند و از قراولان کردیا توجین و شاه ملک برلاس و صدر برلاس و شیخ درویش الملکی شیخ محمد توجین
تنگ تقور توجین و خداداد و جوره و ذوالفقار در میان جنگل نزدیک کنار دریای قلزم با اسکندر رسیدند و شیخ درویش
الملکی تهور کرده بمیان درآمد و یوسف برلاس باز گشت و اسکندر با دو سه پیاده و سی سوار از قتول خود بیرون
آمده زخم داد بیرون آمده و قراولان لشکر منصور بعد از مبارزت بسیار شجاعت اسکندر را بارها دیده بودند و در وقایع
نبرد پهلوانی سوابق بود چنانچه از نسل رستم است که پدرش گیو بود و مادرش بانوگشسب دختر رستم چنانکه فردوسی
از زبان پسر گوید   نیا شیر جنگی پدر گیو گرد   منم آنکه ... من دست برد   با وجود این حال قراولان از هم
بازخواست حضرت صاحبقران دست جلادت تیر و کمان بر بند و اسکندر نیز با سواران خود چند نوبت حمله آورد
و آتش جدال اشتعال یافته شمع شیران بطرف اسکندر متطایر شد و از شعله اقبال چشم امید او خیره شده و زلال
امال او تیره گشت و قفا دار در از رود و داد مردی داده سنان دشمن جان بید دیگر داد که سنان را ... بیرون شاد
با زخمی چنین جنگ بسیار کرد   سر انجا بیدی همی سر زدن   ز خاک جنگ و چو از حرب من اسکندر پشت داده بودی
بنهزیمت نهاد   بجز ان گفته دیری که گذود که در خش جماش سکندر بخود سکندر که بیدستم بود کاه ...

و سکندر

و اسکندر که از بغت ... مقتول خود که کشته بجنگل گریخت و قراولان بجای خود ایستاده بودند نشسته که او بکدام طرف
رفت و یوسف برلاس و حاجی عبدالله عباس و سیف الملوک از عقب رسیده باتفاق قراولان مقتول
سکندر در آمدند و غارت کردند و امیر سونجک که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه بود از شهر آمل
بقراولان پیوست و از جانب جنبجت و جوی اسکندر بجنگل درآمد و بعضی زاده اولوس رسیده امیر علیکه
اسکندر و دختران و زنان و متعلقانش را اسیر گرفت و امیرزاده سلطان حسین بقراولان رسیده

امیرزاده سلطان حسین و امیر سید خواجه با متعاقب

بقراولان رسیده بودند باتفاق بجنگل در آمدند و در میان بیشه و دریا کنار با اسکندر دوچار شدند و بیست
سوار و دو دست پیاده جنگ را آماده ایستاده بود امیرزاده سلطان حسین بر ایشان حمله کرده بطریق ...
شد و مخالفان بعضی گشته سوار و پیاده از جنگل بیرون آمدند و لشکر منصور باز گشته بر سر ایشان بجمله
نمودن بیاکه با هم بخشیده ... امیرزاده سلطان حسین از جلادیان دو سوار فرود آوردند و اسکندر با دیگر
گریخته بطرف گیلان رفت و دیگر خبر از و متواتر شد بعضی گفتند لباس قلندری پوشیده جمعی گفتند انجام ... شربت
هلاک نوشید امیرزاده سلطان حسین از آن دو نفر جلادیان یکی زنده پیش حضرت صاحبقران فرستاد و موکب
همایون هنوز بر آن بالا نشسته بود که سبق ذکر یافت فرستاده را پیش حضرت آوردند احوال اسکندر تفصیل ...
عرض رسانیدند و امیرزاده سلطان حسین باز گشته در کنار دریای قلزم با امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر
سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین که بطلب اسکندر ... بار خورده مجموع کنار دریای قلزم بجانب گیلان روان شدند
رفته فرود آمدند و امیر مضراب که با لشکر خراسان نامزد شده بود که از راه ... ساری آمده طلب اسکندر نماید
در آن محل با شاهزادگان و امرا پیوست باقی امرا که بطلب اسکندر بهر ولایت رفته بودند همه باز رسیدند و
و چون اسکندر چنان ناپدید شد که از و هیچ خبر پیدا نبود شاهزادگان و امرا باتفاق باز گشته عازم اردوی
همایون شدند و چون رسیدند حضرت پادشاهانه همه را انعام ساخته فرمود که چرا به عقب اسکندر بجانب گیلان
نرفته و با آنکه تا بطرف گیلان فرستاده و لشکر یکشبانروز در میان جنگل و لای زمینهای برنج کاشته
برنج و درخت بسیار رفته و از باران و لای جای فرود آمدن نمی یافتند مرحمت آنحضرت زبان ... فرمود که
مجموع مراجعت نمایند و لوای منصور از بالا ... مذکور جنبش نموده و از آب جهنم دره بر پل گذشت و در حوالی
قلعه نور که از قلاع مشهور رستمدار است نزول فرمود لشکریان پسر و برادرزاده اسکندر و قراتای اردو گرفته

ش حضرت صاحبقران آوردند مرحمت آنحضرت ایشانرا بجان امان داده و بجانب امیرزاده ابابکر و بیقی شاه
زادگان و امرا خبر آمد که بکنار آب جیحون رسیده‌ایم و عبور از آن متعذر می‌نماید و استعداد پل بستن نداریم
حضرت فرمود که محمد آزاد و توکل با بردجی و سی کشتی بان جیحون مقدم امرا و شاه عزیمت نموده رفته و پل بسته
و لشکر گذشتند و موکب ظفر نشان بطرف فیلان و قلعه برسین روان شده چند روز در جلکای کلاره دشت
توقف نمودند و امیر غیاث الدین علی برسید کمال الدین را تربیت نموده ولایت آمل را بابا و اجداد ایشان
و اسکندر شیخی از قدیم الایام عداوت بود

حضرت صاحبقران از جلکای کلاره دشت عزم مراجعت بجانب سمرقند جزم گشت و شاهزادگان کامیاب
عزت تمتع یافته ایشان بود همه را نواخته بتشریفات خاصه مشرف ساخته امیر سونجک را ملازم امیرزاده ابابکر
بضبط بغداد فرستاد و امیر سعید برلاس را در رکاب امیرزاده رستم بصوب اصفهان روان کرد و امیرزاده اسکندر
را بجانب ولایت همدان فرمان داد و سادات هزارگری و اسکندر را از عنایات پادشاهانه مخصوص گردانید
سید عزالدین را رخصت هزارگری فرمود و امیر غیاث الدین علی را بجانب آمل اجازت نمود و از جلکای کلاره
دشت بچند منزل بولایت لار آمد در پای کوه دماوند که پادشاه ارغون عمارتی ساخته و بکوشک ارغون
معروفست و یکشنبه هفتم ذی الحجه از آنجا بتعجیل روان شده روز سه شنبه بفیروزکوه رسید و امیر سلیمانشاه را
بخلعت طلا دوز و کلاه مرصع سرافراز گردانیده بحکومت ری و فیروزکوه بازداشت و بیان توجیه آنکه
وارد فیروزی بود بضبط قلعه گلخندان فرمان فرمود و جمعه چهارم ماه در بسطام نزول نمود و سعادت زیارت
روضه با فضیلت دریافته نذور و صدقات مبادرت نمود و حاکم استراباد پیر پادشاه که چون شیخ و ظفر در سفر فرخنده
اثر ملازم درگاه عالم پناه بود بموجب رخصت حضرت پیشتر باستراباد رفته در حوالی بارانرود تغوزاب
پیشکشها لایق کشیده و آنحضرت او را خلعت داده بازگردانید و همانجا دانه خواجه که از عقب ایل قراتاتار
رفته بود در رسید و شرح واقعه ایشان بعرض رسانید فرمان صادر شد که کلانتران ایشان را بند کرده بسمرقند
برد و از دیگران ولایات ایشان را بدرقه کرده رسانند و حضرت از بسطام روان شده روز سه شنبه غره محرم
عبور نموده بخش آباد آمد و جمعه سیوم بمزار شیخ که جام شسته شرایط زیارت آن مقام دریافت و از آنجا
بخرقان آمده نزول فرمود و امیرزاده شاهرخ که بموجب اشارت علیه بانجا رسیده بود پیشکشها رسانید شاهانه
کشید و همت حضرت صاحبقران بهمه ایلچی که در رکاب عالی بود بخشید و اقبوقا و قراتوقاجوقی قربانی را گذر

غیبت آنحضرت خیال محال در دماغ داشتند و در رباطی که آنجانب مرو دارد بکلقی آورده‌اند و خواجه احمد طوسی را بجهت
ضبط اموال و محصولات خراسانات تعیین فرموده و او در مدت چهل روز دو دست تومان لکلی جمع کرده در ربیع الاول
در سمرقند بشرف بساط بوس رفته خزانه بعرض رسانید و محل قبول یافت و حضرت صاحبقران بمازندران از آب
جیحون روان شده امیرزاده شاهرخ را که بازگردانیده بودند در کنار نزدیک رباط بر چشمه فرود آمده محمود
خواجه اقبوقا از سمرقند برسم استقبال استعجال نموده در بخارا رسیدند و نماز شب را سوار گشته و از آنجا بکنار
آب مرغاب آمده رعایا از داروغه جلکو اماق قصه شکایت کردند فرمان شد که او را پای سوراخ کرده سرنگون
آویختند و از آنجا بتعجیل روان شده در اثنای راه حکام و داروغگان ولایات پیوسته میرسیدند و اسبهای پیشکش
و ملازمان رکاب عالی اسبان مانده را می‌انداختند و بر اسبان تازه سوار شده میراندند و آنحضرت از شکل شیخ زاده
باز دوانده خود و دو تنگه راب دره کز گذشته بجلیاباد فرود آمده و از آنجا نزدیک قریه ادینه مسجد رسیده و بزرگان
بلخ باستقبال نمودند و آنحضرت بسیاه گرد نزول فرمود و بکنار آب آمده از جیحون بکشتی عبور نمود و در ترمذ که
خانزاده علاء الملک فرود آمده مرتضی شاه را الیه رسم طوی و پیشکش بجای آورد و از ترمذ روان شده و از قهلوغه
و جکدالیک گذشته موضع دول رحی منزل ساخت و از آنجا بکش رانده از سراچه منزل همایون شد و عازم
مزار بزرگوار شیخ شمس الدین کلال رفته زیارت پدر سعید و فرزندان دریافته سوار شد و از عقبه کش
گذشته باغ تخت قراجه فرود و از آنجا باغ قراتوبه در قصر جهان نما نزول نمود و خواجه یوسف و ارغونشاه
امیرزاده قیدو پیر امیرزاده پیرمحمد جهانگیر را آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و مهد علیا بکل خانم با
خواتین رسیده شرایط تهنیت قدوم بجای آوردند و چون موکب همایون جنابت شب آمده بود که کا
آن دیار خبر نداشتند درین محل سادات و قضات و اکابر بیرون آمده سعادت دستبوس یافته

حضرت صاحبقران از قصر جهان نمای سوار شده در ماه محرم بباغ جنار نزول
فرمود و از آنجا بسمرقند در آمده به مدرسه امیرزاده محمد سلطان که تا ساخته بودند در نظر آنحضرت نیامده بود در آن
روز زیارت فرموده بباغ جنار رجوع نموده و چند روز در پرتو التفات بر بساط نشاط و بزم عشرت انبساط انداخت
و چون تحرکات غالبات و شاهزادگان با اغروق از فیروزکوه فرصت نموده بودند هنوز نرسیده آنحضرت قاصد
فرستاده ایشانرا بتعجیل طلب داشت و سرای ملک خانم بباغ جنار آمده تومان آغا بباغ بهشت رفت و آنحضرت
از باغ جنار بباغ بهشت فرمود و چون موکب همایون از یورش هفت ساله که بعضی فتوحاتش تحریر یافته

بدرود نمود در غایت عظمت بسریر سلطنت معاودت فرمود زمانه خواست که برای دفع عین الکمال سپند بر عارضه چهره
حال ذات بی مثال گشته ناگاه از سبب سهو چشم زخم نیابی مهر عارضه حادث شده حادثه عارض گشت و چند
روز مزاج از منهاج اعتدال عدول نمود و یک هفته ذات همایون ضعف قوی پذیرفته باز از شفاخانه الهی
مرخصت فرح بخش شفا کلی یافت و از باغ بهشت بباغ شمال انتقال فرمود و جشنی پادشاهانه برای فرزندی
که از بیگمی متولد شده بود ترتیب نمود و بار دیگر بازدر امد بشهر بکوکبه شهریار و خانه امیرزاده محمد سلطان
خصه اسد تولی اسعب الغفران نزول همایون مخصوص شد و حضرت صاحبقران فرمود که در پیشگاه خانقاه که در محل
بعد سنه است که همت عالی شاهزاده اختراع نموده در پیش ان صفه جنوبی گنبدی فلک مثال برافراختند
و مقبره ای جهت خوابگاه شاهزاده پرداختند و خانه چند که در حوالی ان بود ویران کرده میدانی وسیع
عالی بطرح بهشت ائین ساختند و انحضرت مسجد جامع جدید که حضرت صاحبقران سعید بنا فرموده چون ابواب
ایوان و درگاه ان را که در مدت غیبت انحضرت برآورده بودند هر چند وسیع و رفیع بود در نظر همت بلند
مهابت تنگ و کوتاه نمود بنابران فرمود که انرا ویران ساخته وکشاده تر و بلندتر برافراختند و خواجه
محمود داود را که در مدت غیبت انحضرت در سمرقند و ما وراء النهر فرمانروای مطلق بود مقصر او را
و محمد جلد را نیز که از عمل نوشتکان بود معتقد گردانیدند و بعد از چند روز مرده را در کان گل [illegible]
در عبارت گرده بود مه یا عار رسانیدند و در اثنا ایلچی ایدکو از طرف دشت اهده شنقار و سیلاکات [illegible]
و تمام [illegible] را انعقاد نمود بعرض رسانیدند و بمجلس ارتش فرمانفرمای مملکت فرنگ ایلچی رسیده و ترکات
فاخره تحفه تنسوقات نادره بعرض رسانیدند و پرده های منقش مصور اورده بود که نظران در ان خیال [illegible]
نموده بوده لطف صورتش حیران مانده مانی و انحضرت پیش از این چند سال فرموده بود که در جنوب
باغ شمال طرح باغی انداز ند طول هر یک از چهار دیوار ان هزار و پانصد گز شرعی و بنیاد ان تمام در میان
ان قصری [illegible] پادشاهانه برافرازند و حوالی ان عمارت در غایت لطافت با تمام پیوست و چون زمین ان عمارات
تمام از رخام مرمر شده و اب روان در اماکن و مساکن عموم تمام دارد و بنیاد ان ایجاد سنگ تماشی [illegible]
کاری [illegible] جاری چنان [illegible] هر چه تمام بندان [illegible]
عمارات از سنگهای رنگ رنگ بود القصه شامیان از سنگ مرمر [illegible] ان کوشک خوش منظر [illegible]
عمارت نمودند و از فواره بسیار [illegible] استادان فارس و عراق بل هنرمندان تمام افاق [illegible]

وقت

وقت ونهات صنعت بکار برده بودند حضرت صاحبقران بترتیب طوی پادشاهانه فرمان داد و جشنی خسروانه
مهیا شد و تمام شاهزادگان کرام و امراء عظام بمراسم تهنیت و نثار رقام و اهتمام نمودند و اندران طوی
ایلچیان فرنگ دیده انعام شاه مخت اورنگ

چون عزیمت صاحبقران ظفر قرین بسیط روی زمین را بفتحات مختصر ساخت پیوسته صورت
تمام ممالک ربع مسکون را بر لوح خاطر همایون می نگاشت و با وجود فتوحات ممالک روم و شام که عرصات
ملک علام انجناب را کرامت فرموده میل فراغت و اسایش اقامت و باش در مستقر دولت و سریر سلطنت
نمی نمود و بعزم رزم سپهسالان خطا و غزو بت پرستان انجا جازم بود و چون دغدغه این یورش در خاطر
خطیر و ضمیر جهانگیر جاگیر شد خواست که فرزندان نامدار و شاهزادگان کامکار که سلوت دل و راحت روح
و قره العین و قوه ظهر بودند هر یک نام از احفاد خود کفوی فرد فرماید و بنظر سوده [illegible]
عمل نمایند ازانجمله امیرزاده الغ بیک گورکان و برادرش امیرزاده ابراهیم سلطان که فرزندان امیرزاده جهان
شاهرخ بودند و امیرزاده جهانگیر بن محمد سلطان و فرزندان امیرزاده عمر شیخ بایقرا و سیدی احمد و امیرزاده
ایجل بن امیرزاده ایرانشاه گورکان هر یک را بیکی از احفاد موسوم گردانیدند و باطراف و اکناف [illegible]
رسانیدند که حکام و سرداران ایران و توران بل تمام جهان [illegible] حاضر شوند و شاهزادگان [illegible]
عرضه داشتند که اگر انحضرت اجازت فرماید امیرزاده پیر محمد از غزنین و امیرزاده شاهرخ از خراسان [illegible]
ایند انحضرت فرمود که امدن شاهرخ مصلحت نیست و قاصد بطلب امیرزاده پیر محمد فرستاده [illegible]
بزرگ معین شده غره ربیع الاول از نزول همایون رشک اوج گردون گشت و در ان فضا دلکشا و هوای
جانفزا از کان گل تا دامن شاه دار [illegible] که قریب ده فرسنگ باشد اردوها و قیولها [illegible]
زادگان و امرا و سرداران الکل و اودال خود فرود امدند و در کریاس خاص یک فرسنگ بعد و برای منزل
همایون چهار سراپرده پیرامون هامون کشیده و خرگاه و دویست سری و دوازده پای علم ارای که نظام [illegible]
از سقرلاط هفت رنگ و درونش از مخمل بود [illegible] اطناب ان از ابریشم و ستونها منقش و قبه ها از زر [illegible]
انچه از فراش ان بیک تخته بر سر پای [illegible] دوازده پای جناغ کشاده بود که در سایبان قریب [illegible]
هزار کس می اسود سپهری بصنعت برافراخته جهانی درجهان سایبان [illegible] فرشها ابریشمی از قالیها
فرنگی و رومی در غایت لطف و زینت انداخته و تختها از زر و نقره بجواهر لعل و یاقوت و الماس [illegible]

مروارید مرصع ساخته آراسته بودند و آغایان و شاهزادگان سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه بار شهنشاه
عالم پناه از سقرلاط برافراشته و با چرخ اطلس برابر داشته بودند و از قفای ایشان امرا و سرداران و پهلوانان
و ایلچیان و ارباب منصب هر یک در عقب ایشان سایر لشکر بترتیب و یوسون مقرر جرق جرق فرود آمدند صنایع
و مخترعات اقلیم تقسیمها گوناگون بسته و چهار طاقها بر پا داشته و در زربفت چمن آراسته و صفحات و نفایس اقمشه و
غرایب اسباب و تحفه و لعبها و شعبده‌های عجب انگیز بود ند از ایران بلاد و از توران زمین زمر تفرجگان بود مردم
خوشی خلایق ز هر سو فراز آمدند همه خوشدل و عیش ساز آمدند و کنده لان زرنگ سپهر پیکر گردون منظر شاد دل آن
کیهان محل کیوان مقر بفرش والای خسروانی زیب و تزیین یافت و سریر سلطنت حضرت صاحبقرانی بر
صفه بارگاه دولت و محل مجلس هر یک از آغایان و کلین اغول و شهزادگان و سلاطین و خوجیان عظام شان را
مناسب مراتب قرار داده اند و امیرزاده خلیل سلطان از جانب ترکستان رسیده شرف دستبوس دولت
آغوش یافت و عطفه امرا مثل امیرزاده کار برلاس و برندی بیک و خداداد حسینی و دولت ملک برلاس و میر محمد
طغی بوقا برلاس بسعادت تیمور تاش و دولت تیمور تواچی بدرگاه عالمپناه آمدند و امیرزاده پیر محمد از قندهار
توجه آمده آنحضرت اورا کنار گرفت و واقعه برادرش امیرزاده محمد سلطان یاد آورده خون شمع از مژه
دل گریه‌ها بسوز آغاز کرد و چون ایام سور معظم بود نه هنگام گریه داتم سلطان ملکی ب شاهزاده را بایشان
آفتاب جامه بخت پوشانیدند و لباس شگون ادراج چون اطلس مع صبح بخنجر خورشید برهم درانید و ایام
بجام عیش و عشرت بخاص و عام رسانید مجلس آرایش و بساط نشاط بسان بهشت برین آرایش یافت و انواع
بهجت و مسرت بر وجنات کاینات تافت و برای تزویج شاهزادگان جوانبخت که شایسته تاج و بالشت تخت بودند
مجلس عالی از قضاة و اکابر و موالی انعقاد یافت و مقدمات تصحیح عقود و شرایط آن وجود گرفت و امام الشیخ
شمس الدین محمد جزری قرائت خطبه نکاح فرمود و قاضی القضاة مولانا صلاح الدین بتلقین کلمات ایجاب و قبول
تمام بود و شاهزادگان را بموجب مذهب ابوحنیفه عقد بست و در زر کار دنیا ن تهنیت و دو بیت نثار زر کشادند
و گوهر و در عمانی و فیروزه و لعل بدخشانی و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی افشاندند زمین گوهر و زر کنار افشانده شد
ز برچیدن دستها مانده شد حضرت صاحبقران چون آفتاب بر سریر سلطنت آسمان رفعت برآمد و ...
عنبر بنسیم صبا خیال فزای شد و شمامه شک از دود شام از چین معطر غالیه سای و نافه گشای گشت تا مرویان زهره
نقش با لطافت گل و طراوت نسرین در اطراف آن بزم بهشت آیین حور عین بودند سپهری پیاله و مشتری زهره

پردن

پرده‌ی نوازنده فروغ آتش رخسار خوبان آب روی گل سرخ برده و لاله از رشک عارض گلرنگ نیکوان مردم
چون غنچه بصد رنگ خون دل میخورد غنچه بر خوش جگر خسرتشان و شاهزادگان و نوئینان در مقام خوش
قرار گرفته سادات و ائمه و خواجگان و ایلچیان که از چهار حد هفت اقلیم آمده بودند در حاشیه دوازده پای
فلک فرسای جای یافته و امرا و تومان و هزاره و اعیان و اشراف ممالک در سایه علاقه هفتاد رنگ
ارتاخش بهادری نشسته و دلاوران بهرام صولت با قلعه‌ها و زربفت و کمرهای مرصع بسواد شده
دمی نف خدمتگاری آورده‌اند و فیلان کوه شکوه را بانواع زینت آراسته در محل مناسب باز داشته
بودند و شیرها مرصع با صراحیها و زرین و تنگها سیمین و بر فراز هر یک کاسه‌ها یشم و بلور و زر مرصع لالی
و دور در طبقها طلا و نقره در زیر دوازده پایه خیمها آماده ترتیب نهاده و انواع خوردنیها و ...
از باده و قند و زبال و مثلث و عرق و سرخه مرتب داشته و قلم مشکین رقم بر صفحه روزگار این حکایت
نگاشته که فرق خوش که دست ده بنظم مثار کن را د توقف منت که بانجام کار جهت شاهزادگان
و نوئینان جام مدام پر باده یاقوت فام برسم خوش دقاند و در گردش آوردند و خوانسالاران اطعمه
گوناگون زیاده از چند و چون حشر آوردند و فاکهه مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون چنه الی شرق
مما شاد که بتحریر شرح خوان داد و بغیر شیرها رسلطانی بسیار خمهای خسروانی پر از باده دیمیر شاد
آماده نهاده بودند و صلای عام در داده و ساقیان سیمین ساق شیرین خواق باده‌های تلخ بطعم
چون پند پدر و لب معشوقه بیان نرگس با بیاغرای شیرین جرعه‌ها و بنوبت نهاده بجوش تند بهم شیرین لب
از فروغ باده احمر خود دیگر داد ساقی شیرین که دست میکند جوماه از تاب آفتاب ... باد ....
و سلطان گردون احتشام بیوسون ترخانی حکم عام فرمود که جمهور انام از خاص و عام هر کس ...
نماید هیچ آفریده مانع نیاید بفرموده شاه صاحبقران منادی گری شد بشادت رسان که امروز
و هنگام عیش می ناب نوشید از جام عشرت دمی خوش کشید دامکو پیه بخت اگر تیره دو دست انگر تنگ
جوانمردگان ... بردم رسید گل شادمانی دلها دمید گر شدا زان سود هر کس مرام زرود و سرود و زساقی و جام
و دلشکران زهره طبع باربد چنگ و بربط می نواختند و مغنیان خوش الحان نغمه‌ها و دمع و درست نغم
سپس خسته و بطریقه فرس و ترتیب عجم و قاعده عرب و یوسون ترک و ادا النغمه مغول و رسم ختای در
آلات پرصدا و الحان از اوج آسمان بگذرانیدند و بنا نغمه خوش دقماش نقش پردهش ا و ارد و سود

بمجمع خبری سرسانند مطربان چون بلبلان صد دستان صاحب شدند و شاهزادگان زر تغوز جامها
پوشیده بکمر مرصع و تاج ملمع سرافراز گشتند و اقمشهٔ زربفت برسم پای انداز در راه انداختند
شرایط الجامشی بجا می آوردند و هر طرف چندان زر و گوهر نثار کردند که دست روزگار از شمار آن باز ماند
شد عطارد عاجز از تعداد ذرهای نثار زهره هم نتواند آن درها بمیزان برسنجد و چون خورشید جهان فروز
جمال عالم آرای روز در پردهٔ اختفا نهان کرد شب عنبرین سلب پرده‌ها [illegible] در اطراف جهان ساخت
و گنبد فیروزه فام بلالی ثوابت و سیارات آرایش یافت و نمودار آن چندین هزار قنادیل و مشاعل
روی زمین یافت و درگاه فلک اشتباه صاحبقران گردون مواکب مناسب [illegible] السماء الدنیا
بزینة الکواکب اند شاهزادگان در این اوقات و احسن ساعات هر یک برج وصال و اتصال [illegible]
نموده چون مشتری و زهره قران سعدین فرمودند و شرح آن اگر چه عیان بودند تو فهم کن که [illegible]
[illegible] را از درون پردهٔ قلم چون زند رقم و روز دیگر حضرت صاحبقران بمنازل شاهزادگان تشریف
آورده چون آبای علوی نظر تربیت و عاطفت بر موالید سفلی انداخت و چون مهر و ماه انوار
سعادت آثار بر مفارق معارف نثار کرده داغیان و امرا از قصد اخلاص با شرف [illegible] بر
زر زده برسم ساچق نقود بسیار پاشیدند فرو بخت خورشید بسیار زر برافشاند گردون همی گوهر
نوازنده و کوس و نقاره غلغله در گنبد گردون انداخت و آواز طبل و نفیر باوج کره اثیر برآمد
جهان شد جهان در صدای صبح و شام که رفت از سمرقند غلغل بشام و در اثنای آن جشن همایون که خلایق
ربع مسکون بفال سعد و طالع میمون در عیش و نشاط و عشرت و انبساط بودند و هر صورتی که از
فرح و لذت در آیینهٔ خیال جمال میمون [illegible] ادراک آن میفرمودند حضرت صاحبقران فرمان فرمود
که ایلچیان ختای و [illegible] و کلچیان مصر و اقصای مغرب و حدود روم و دیار فرنگ و ناحیه هند و
قاصدان جند و دشت قبچاق را حاضر ساخته عرض خدمتکاری خواقین و سلاطین چهار حد هفت اقلیم
ربع مسکون شرح باز نمودند و امرای بزرگ تفصیل محل و خراج و تبرکات و تنسوقات که از هر کشور
آورده بودند بعرض رسانیدند از جمله زرافه که از بدایع مخلوقات است و شترمرغ و نقود و جواهر
و اقمشهٔ فاخره و سایر نوادر که صاحب تخت مصر الملک الناصر فرج بن الملک الظاهر برقوق در صحبت [illegible]
[illegible] که از امرای ملک برقوق بود فرستاده بود معروض گشت و فرستادگان ممالک جهان برانو در آمده

مرهم

ترصد ربع و فرمان نگردند آنحضرت فرمود که تا غایت در مراسم جهانگیری سعیها مبلغ بظهور آورده ام و چون عنایت
ایزدی چون عنان اختیار ممالک ربع مسکون را در قبضهٔ اقتدار ما نهاده و زمام مهام از کف ارادت ما داده بعد
از این نخست خسروانه بر اعلاء اعلام جهانداری مصروف و غرض پادشاهانه بر امضای احکام معدلت شامل
مظلومان چنانچه دور و نزدیک را بمقتضی احسان یکسان داشته قوی و ضعیف و وضیع و شریف در سایه اقبال
مرحمت برابر باشند و مجموع ایلچیان و مهمانان و سرداران را بسیورغالات و تشریفات معزز و مکرم ساخته
اجازت مراجعت فرمود و مدت چهل روز ایام عیش و نشاط امتداد داد و انبساط یافت و بعد از آن ابواب التفات
بر مصالح دین و دولت تافت و [illegible] را بکلی برانداخت و تفصیل [illegible] بزرگ [illegible] فرموده
قوم بزم بت پرستان خطای مصمم ساخت
حضرت صاحبقران شاهزادگان و نوئینان را در مجمع خاص طلبیده فرمود که عنایت پروردگار [illegible] بما اقتدار
آن داد که جهان را بشمشیر مسخر ساختیم و پادشاهان روی زمین را بغلبه و قهر باز داشتیم و ممالک را از تسلط ملوک طوایف
و مسالک را از تحکم حکام مختلف باز پرداختیم و آنچه بتایید الهی ما را کرامت فرموده که بادشاهی [illegible] خیال جمال خود
چون تسخیر جهان بی تحرک تیغ و سنان دست نمیدهد که گر قرار خواهی داد تیغ را بیقرار باید کرد مرا [illegible]
از شاه جهانگشای بضرورت صورتی چند روی نماید که نباید و نشاید و ضرر آن جهانیان را شامل آید اکنون در خاطر
چنانست که بکاری قیام نمایم که تدارک آن آثام فرمایم و کاری که از دست هر کس نمی آید از قوت تمام [illegible]
قلع و قمع کفار است و غزو چین و ختای که دیار کفرستان صواب آنست که همان لشکر که از [illegible]
بدیار کفار کشیم و در مراسم غزا و جهاد تقدیم رسانیده بتخانها و آتشکدها را خراب سازیم و بجای آن مساجد و معابد
کنیم تا باشد که بمانص ان الحسنات یذهبن السیئات و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیئات بظهور آید
[illegible] گذشته تدارک پذیرد شاهزادگان و نوئینان [illegible] صواب [illegible] در غزا [illegible] صواب [illegible]
نمودند که چون روم شد فتح و قیصر غلام بچین [illegible] در آید پیام فرمان همایون جهاد شد که تا [illegible]
[illegible] شماره کرده [illegible] که قابل اضافت باشد از سر تحقیق ساز و زیادت کنند و امرا بموجب فرموده کار
[illegible] در دفاتر ثبت کرده [illegible] نسخه [illegible] جیان بزرگ [illegible] در سپاه باطراف
جوانب فرستند [illegible] حاضر شوند و حضرت صاحبقران از کان گل بشهر فرموده [illegible] الملک [illegible]
منزل همایون آمد و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بتاج و [illegible] کرم ساخته و امیرزاده بسیدی احمد عمر شیخ [illegible]

ملازمت حضرت شاهزاده اختصاص یافته بود بعواطف پادشاهانه نوازش فرموده لوازم رکاب او اجازت داد که باز گردد
متوجه قندهار شود و ایلچی مصر را رعایت و عنایت نموده و مولانا عبدالله کشی را رفیق او فرموده با مکتوبی در جواب
نامه که در طول [illegible] تمام بر نوشته بخط مولانا شیخ محمد که در حسن خط ابن مقله صیرفی وقت و یاقوت زمان
بود روان فرمود و سیلاکات پادشاهانه و تنسوقات خسروانه در صحبت ایشان ارسال نمود. و ایلچیان جتا
[illegible] و مهد علیا ملکت آغا را که بوجه [illegible] فرموده بطوی آمده بود اجازت داد و خضر علی بیکسی سلطان
[illegible] تا مجلس سپهر [illegible] مثل آن کم اتفاق افتاده شورش امیرزاده اسکندر بعد از آن
و عنایت پادشاهانه تاشکند و سیرام و ینگی و اشپره و ولایت جته تا ختای با میرزاده الغ بیک ارزانی داشت
و اندکان و جسک و طراز و کاشغر تا ختن با میرزاده ابراهیم سلطان کرامت نمود و امرا و شاهزادگان [illegible]
آن نواحی [illegible] در تاشکند موعد معسکر همایون بود لشکرها حاضر سازند و تمور خواجه آقبوقا [illegible]
[illegible] بسول کول [illegible] و آنحضرت از مدرسه خانم بباغ عالی آمده در کوک سرای [illegible]
حضرت با حشمت و دولت و اقبال نزول جلال فرمود و همت عالی بترتیب اسباب جهاد مصروف نمود

چون [illegible] حضرت پروردگار

[illegible] احیا و در همه حال شامل [illegible] موید و کامکار بود و هنگام واقعه ضروری نزدیک آمده آنحضرت عزم [illegible]
چین و ختا که بلاد کفرست جزم فرموده با وجود برودت هوا و حدت سرما تا خرو تغلق نمود و از [illegible] دولت
سریر سلطنت پای عزیمت در رکاب سعادت آورده از مشقت سفر اندیشه نکرده عنان ارادت بقبضه [illegible]
سپرد و بمقتضی [illegible] [illegible] الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله دکان [illegible]
واسعه نوید میداد که چون نیت آنحضرت در آن نهضت ادراک فضیلت جهاد بود بر اینه مغفرت و رحمت [illegible]
[illegible] ان شاء الله بغفر الله [illegible] خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود و آنحضرت امیر بردق را فرمود که
لشکر احتیاط [illegible] کوه [illegible] کل مقرر شده بود بحرف رسانند امیر شاه ملک و چند [illegible] داشت که از ماوراء النهر
و ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان و خراسان و سیستان و مازندران و قوم قراتاتار که اتباع [illegible]
جاهای کوه [illegible] ایران زمین و عراقین و آذربایجان آورده اند و دست برادر [illegible] و پیاده حمله جمع شده
[illegible] دیوان بدولت فلک و ارتاج سرپر کوهست [illegible] دو دست کرم [illegible] و امیرزاده
خلیل سلطان و امیرزاده احمد عمر شیخ و از امرا خداداد حسینی و شمس الدین عباس و چند امیر تومان تقریب فرا

٢٧٠

شکر از تاشکند و شاهرخیه و سیرام قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با بعضی لشکر جوانغار و ریسی و صبران
و زمستان گذرانند و ضبط سمرقند را بعهده ارغونشاه گذاشته و نظر بعد از شیخ جره حواله فرموده و رایات
جهانگشای بعزم جهاد با بت پرستان خطا پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الاولی از سمرقند نهضت فرموده متوجه
قشلاق اقسولات شد روز دیگر که آفتاب در منتصف قوس بود و مقدمه سپاه سر باتیغ جهانگیر از نیام شتاب
آورده و طلیعه لشکر بر دوست [illegible] [illegible] برده بیا زار و ستان در آمد [illegible] [illegible] کلبن در باغ بست
با لشکری که تنها ز فکر در هوای او [illegible] از پرده ز با نند و شهسوار رعد و [illegible] از سر صد جهان
بر جای نماندند کوه آهن از کوه تا کوه روان شدند در آمد ز جای آن سپاه گران تو گفتی که شد کوه و شد روان
[illegible] زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل آمده سقف آسمان از زخم نعال مراکب بسان هلال خم شد [illegible]
[illegible] آفتاب آنزراق بقرابلاق آمده براه ایلان اوتی روان شد و منازل و مراحل چون به اقسولات آن زمین
نزول رایات نصرت آیات اتفاق افتاد زمین چند بر سنگ [illegible] گرفت ز لشکر جهان وحشت [illegible]
اطناب سراپرده شاهی بستر تخیوق [illegible] و از خیام گوناگون در عین با [illegible] گردون جا [illegible]
از خیمه و خرگاه تو گوئی که سپهر پر کوکب درخشنده همه کوه و بیابان و دشت بموجب فرمان قضا جریان در آن
مواضع از برای قشلاق قور یام ساخته و عمارتها پرداخته بودند چون موکب همایون شاهنشاهی بر [illegible]
بانجا رسیده مرکبی بقدر پای مناسب [illegible] هر کس گرفت مسکن و ماوای خویشتن در آن وقت امیر [illegible]
شیخ علی بهادر از خراسان رسیده خبر سلامتی امیرزاده شاهرخ رسانیده و آنحضرت امیر بردق را فرمود که جانب
تاشکند رفته برای لشکر ظفر شعار ترتیب تغار نماید و حکم همایون نفاذ یافت که امرا و تومانات و هزارجات
و قشونات و صدجات از مردم خود با خبر بوده چنان سازند که دو ماه زاد جهت احتیاج ضروری بمانند کی
و چندین هزار خروار غله مقرر شد که بار بهار بر در راه بکار زند تا هنگام [illegible] کشتی بکار آید و چند هزار شتر [illegible]
همراه بود که اگر احتیاج شود و شیر شتران مدد قوت لشکریان باشد تا قوت [illegible] لشکری کم نشود
حضرت صاحبقران در میان زمستان که آفتاب نمود در او [illegible] بود و در آن
ایام [illegible] خلق از شدت سرما [illegible] خوارج و نورد [illegible] از اقسولات نهضت فرموده بر [illegible] راه
هوا و همه [illegible] و جبل و بوادی و تیه [illegible] منزل بمنزل بطریق [illegible]
و عازم اترار گشته [illegible] جهان دیگر [illegible] از جیحون [illegible] یک [illegible] علوفه اسبان [illegible]

تا اول نوروز که موسم لطف هواست راه بسته و در فترت بمانند فرمان شد که امیرزاده خلیل سلطان که با لشکر دست راست

در حوالی تاشکند و شاهرخیه و سیرام قشلاق کرده بودند و همچنین امیرزاده سلطان حسین که در طرف دشت قپچاق

در یسی و صبران بود و اولوس [illegible] رایت بخش برانید و مجموع بجانب اردوی همایون توجه نمایند و موکب ظفر نشان از

اقشولات روان شد و در موسمی که کوه و صحرا از بس زنگاری کسوت سیمابی بدل کرده و زر گر تقدیر رود سیحون را مانند

سبیکهٔ سیم گردانیده و صحن صحرا و روی دریا از بساط برف طلح مشتری گشته هرکس که نام نهاد بدان نشان برف کفی که

تفاوت زمین در دهان برف مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوهسار نهان در میان برف

و در آن ایام عجزه و خدام از شدت برودت هوا هلاک شده گوش و بینی و اعضا بسیار دریافت و از اوایل

تا اواخر حوت در که بار چون و جیحون لشکر و دواب و کاروانی بر روی یخ مسکن شسته و سیحون یخ بسته بود

تا مقدار دو سه گز یخ را مغاک کنند تا آب برشتو انستند داشت سرما و که زبان در دهن بی سخن تحیر ماند چنین

در شکم سیحون ظهور مانند معانند شد رایات همایون از آنجا از سیحون روان شده فرمان فرمای ربع مسکون روز

چهار شنبه دوازدهم رجب در اترار که از آنجا تا سمرقند شصت و شش فرسخ است سرای امیر بردی بیک پسر شیخ

نورالدین را بسعادت نزول مشرف ساخت و در همان روز وصول مدبری نزدا جونو [illegible] روی نمود

و آتش در سقف خانه فتاده مشتعل گشت و اگرچه فی الحال فرونشاندند اما موجب مزید تفرقهٔ خاطرها شد

و در آن ایام بیشتر خواص و عوام خوابها پریشان دیده هراسان بودند و از واقعه نزدیک رسیده

از آنکه بود همه کار سلطنت بکمال که آفتاب در اوج کمال یافت زوال و آنحضرت موی بکمال را

کرا اقبال کند کهستوان گذشت و دیگری بطرف سیرام و عقبهٔ قلان بجانب جهان روان داشت که در عقب

[illegible] نشسته است و در هولا ازجانب تختمش خان که از وی رمانده در دشت و بیابان سرگشته و سرگردان

قرا خواجه که قدم او به درگاه جهان پناه آمده بوسیله امراشین امیر بردی بیک و امیر شیخ نورالدین و امیر

و خواجه یوسف در مجلسی که تازی اغلن ازنژاد اوگدای قاان و تاشتمور اغلن از نسل جوجی خان در

راست نشسته بودند و شاهزادگان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده [illegible]

بر دست بودند بشرف بساطبوس مخصوص گشته بزبان اعتذار عرضه داشت که تختمش از خود دیدم [illegible]

اگر عنایات آنحضرت رقم رحمت بر جریدهٔ جرایم من کشد تا زنده باشم ممنون منت بوده سر از ربقهٔ طاعت و

از طوق اطاعت نپیچم آنحضرت فرستاده را استمالت نموده فرمود که بعد ازین یورش ختا ان شاء الله تعالی

که از خاطر خطیر صاحبقران عالم گیر جناب بوده که در آن زود بعزم غزو کفار دیار ترا بغرفت نماید

و تختمش همشار اهالکه لازم بوده بطلب اجازت مراجعت فرماید و قراخواجه را تحف و هدایا داده بازگردانید

اما در لوح مقدر غیر آن نقش نقش نقش بود از نقش غیب قضا رو نمود نقش خیالی که مقصود بود

قال الله سبحانه افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون لوامع اشارات

و سواطع بشارات ازین کلام معجز نظام و خطاب کرامت انتساب چون آفتاب جهانتاب مسند خورشید

انتباه بر پیشگاه خاطر آگاه می تابد که غرض از وجود انسانی که بتشریف و جعلناکم خلائف فی الارض اختصاص

یافته اند و خلعت افتخار شان بطراز لقد کرمنا بنی آدم مطرز و ممتاز آمده برقدش آمده شرف

خلافت آن است که برقامت او دوخته بود جهان باید که پایه رفعت منزلت ایشان ازان بلندتر باشد که میدان

جولان بیکران ظهور و اظهار و مکنت و اقتدار ایشان صحن مرحلهٔ بسیار رخارنا پایدار باشد که ندارد امید

وفا تو ان داشت دل بدو ورقم ثبات و بقا نگاشت کسی که اولش عدم و آخرش فناست درو حقیقت زنگان

ثبات و بقا خطا است وانق شود هر که در خواب غفلت انکنی که جاه و باش انکانش به تکات ستگلزمی کر

بقل بود روزگاره روزی محتقی مدت کوی ارتقات از سنگ که بینی دیکوکان ترخت از کوه نالان

ترشید ارکان نمدت دین احمان که چون مرعوست نام او بنگر چگونه قاقش از بادیه و رات متین

سعت قابلیت و علو شان ایشان خطایر جنانی و منازل روحانی جاودانی باشد که نعم بوده فیها ما تشتهی

الانفس و تلذ الاعین و انتم فیها خالدون ساخته اند و پرداخته و هرچند ارتحال ازین منزل پر وحشت

ملال و انتقال بآن نزهت آباد قربت و وصال عین سعادت و اقبال جاودان از تنگنای دنیا و جای

بقا و جانفزا بکل الینا راجعون که ما تشتمست باز میگردند و در دریا و رحمت در حقیقت بی نگ

غرق نعمت و ناز میشوند بحر موش هر که ز دریا ماند اگرچه غرق که ماست در بهشت بیابان رباید

که بواسطهٔ حجاب ارتیاب از مشاهدهٔ انوار آن اسباب غافلند زجان ایشان و چنین اضطراب میشود که

نهات چانان بسیار این شرح شمه ازان رسد القصه حضرت صاحبقران بعد از سی و شش سال که ممالک

ربع مسکون را تسخیر و تصرف نموده بنشستن دولت عهد فرمود و هنوز خجله تمام نگذشته بود که بصدق حق

حقیقت تمام که دیتمانی جرایم و زلات گذشته خواست که عنان اهتمام از صوب اغراض دنیوی برتابد و باقی

عمر اتمام بای عمر باقی دریابد دلا بکوش که باقی عمر دریابی که عمر باقی ازین عمر مختصر یابی و بعد بر غزوات عزم غزو

کفار جزم کرده متوجه غزا بت پرستان آن دیار شد چنانچه شروح مذکور گشت و در اثنای آنکه خطه اترار
از نزول موکب جهانگیر آفتاب نگار رشک طارم فیروزه حصار گشته بود چهارشنبه عاشر شعبان عارضه بذات
بندگان اعلیحضرت رو نمود که از فرط آن جهانداری راه یافت   چه راه یافت که ای کاش راه گم کردی حرارت
اشتداد و تافته و مودی بمرض قوی شد و مزاج از جاده اعتدال عدول نمود و اعراض مختلفه مخوفه حادث گشت که
از معالجه یکی دیگری قوی میشد اطبا از علاج عاجز گشتند انواع معالجت ناجح نیفتاد و اعراض رایج شد
حتی چون اندوه خلایق استیلا یافت و ضعف قوت گرفته قوت ضعف پذیرفت آنحضرت نقش دولت
کارهای دیگر ملت و کریمان جان در قبضه قضا و قدر نهاده تیغ توکل قطع علایق کرده نیت درست روی
نیاز بدرگاه خالق آورد و بطریق نصیحت و مشورت و وصیت با خواتین و شاهزادگان و نوئینان که حاضر
بودند فرمود که ما را بنور یقین و دیده حقیقت بین روشن است که از این مرحله فانی بمنزل باقی نقل خواهیم کرد
و از این خانه [illegible] بجوار رحمت غفار رحلت و الموت شریعة لکل وارد و لا یطلع علیه واحد الا بعد [illegible]
و از من [illegible] بسیار در وجود آمده اما عرصه لا تقنطوا من رحمة الله [illegible] است و دل که
توبوا الی الله [illegible] توبه نصوحا نموده فرمان فرمود که مجموع آلات مناهی و [illegible]
در هم شکسته دور نمود که [illegible] نیت جهاد و تقویت عزمت غزا با اهل کفر و عناد شروع تمام
نموده [illegible] فی جنات الارض من حسرات و اسعد رحمت [illegible] و شفقت و صحیح اهل صادق که با ساده
[illegible] فرزند [illegible] آنکه [illegible] بی نصب خانم الکنون پناه بدرگاه الهی بردم و
[illegible] روح [illegible] و دیگر [illegible] و جان [illegible] و فغان [illegible] و فرزندان
نموده که در باب مصالح ممالک باتفاق سعی نمایند و قبضه تیغ شجاعت را از دست [illegible] محکم گردانید و از
حال رعایا و زیر دستان غافل مشوید و در هر حال شفقت و عدل داشته باشید [illegible] خاطر راه دهید
تا دور جهان بنجره جهان کامی باب شکنای نیک نامی باشد و در انجهان ثمره توفیق اکمال حسن کرامی
و فرزند [illegible] جهانگیر را قائم مقام خود کردانیدم که تخت سمرقند [illegible] تا بشنوید که
[illegible] و شفقت [illegible] تا سیه چندین ساله من ضایع نشود و شاهزادگان و نوئینان [illegible]
[illegible] جهان در اضطراب افتادند و دل از جان برداشته [illegible] حسرت از دیده حیرت گشادند و چهره خونین
زمین نهاده بزبان عجز عرضه داشتند که جان ما همه فدای یکساعت زندگانی آنحضرت باد [illegible]

و رفتن زجان [illegible] شرط بندگاری سلوک داریم و فطنه جانسپاری بجا آریم چون آن وصایا با [illegible]
آنحضرت تمام [illegible] نه دمشقه [illegible] السلام شده در خطه اترار که سر حد منزل دار [illegible] بود
آنحضرت [illegible] عظیم روی نموده حافظ و موالی تلاوت کلام مجید و تکرار کلمه توحید قیام نموده میان
شام و خفتن قوت حاسه و نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا بفنا پیوست و ودیعت حیات
باز داد و بلبل گلستان [illegible] را بگلشن علوی فرستاد و از این سرای سپنج بمنزل غنا و گنج بریاض انس [illegible]
[illegible] انا لله و انا الیه راجعون   دریغ آن شهنشاه صاحبقران جم تاج بخش ممالک ستان دریغ که
دیگر [illegible] سپهر نظرش در آسمانه ماه و مهر دوان واقعه [illegible] شب چهارشنبه هفدهم شعبان [illegible] تاریخ
هم خاتم [illegible] رفت تا عالی دیگر گردد و شعرا تاریخ آن واقعه را بانواع نظم کرده اند مولانا بهار الدین
جامی گوید   سلطان [illegible] که چرخ را دل خون کرد   وز خون عدو روی زمین گلگون کرد در هفدهم شعبان [illegible]
تاخت فی الحال رضوان سر و پا بیرون کرد و دیگری گوید   شهنشاهی که مانند شه جاودان آمد
دریغ شهریاری کرد تا [illegible] جهان آمد مولانا علی [illegible] الدین هروی گوید   میر اعظم [illegible] جهان رفت
سوی بهشت [illegible] قرار در شد بهشت [illegible] سر قرش [illegible] بهشت باد قایم مقام او [illegible]
تاریخ خسرو [illegible] عمر آنحضرت هفتاد و یک سال بود و مدت سلطنت باستقلال سی و شش سال
[illegible] شش [illegible] چنانچه شرح داده شد [illegible] الله تعالی
راه [illegible] [illegible] تاب [illegible] نفس تا [illegible] غم [illegible]
[illegible] در این غم [illegible] محرم [illegible] احباب [illegible] دم چون نفس [illegible] شکست [illegible]
کرده سیماب شرح این داستان [illegible] صریر قلم در ضمن اورد [illegible] بزبان تقریر [illegible] کرده [illegible]
این واقعه غم اندوز که صفحه رقم از تحریر آن [illegible] ساز [illegible] قلم [illegible] اگر [illegible]
حادثه [illegible] کاغذ [illegible] کاغذ [illegible] خاک [illegible] اگر [illegible]
[illegible] قلم [illegible] نشنید [illegible] حروف و کلمات [illegible] دل [illegible] جان [illegible]
[illegible] حال [illegible] سازد   الی [illegible] کاش [illegible] غم [illegible]
[illegible] مرغ [illegible] که خبر دادی [illegible] اکنون [illegible] از [illegible]
[illegible] در جهان پیدا شد و علامات قیامت آشکارا گشت [illegible] اگر [illegible] عالم

بغارت شد و دو نفر و نوحه سپرده و زر گوشواره کنگره کیوان از چرخ بقا پشیبها را که با شهباز سدره و قطا بب
فردوس سر فرو نمی آورد پر از زاغ ماتم زده داوند تاج با بهادش چون از سر حسرت دور افتاده بود
مانند خلخال خوبان در پای افکندند مراکب جنایب را دم و یال بریدند و نعل مصیبت بر پا بستند و زینها که
بعقود ستاره جوزا و عقود ثریا مرصع و ملمع بود باژگونه نهادند فیلان خاص را چون فیل شطرنج گوش شکافته
و علمهای سرو آسا را باسبان درختان در آب نگونسار ساختند خواتین زهره جبین را نفاق وار در کوه فراق
حسرت و یاقوت خون دل گرفته ماه رویان چون شب پلاس پوشیدند و روز زنان بود و خورشید عارضان
چون سایه بر خاک نشستند و جای آن داشت. شاهزادگان افسر پادشاهی از تارک انداخته و خلعت
شکیبائی قبا ساخته داغیان رو بیا خراشیده و موها بریده و امرا گریبان جان دریده و در خاک و خون
غلطیده فلک بنجم ابد در گریه و زاری و لباس سوگواری در عین بیقراری بود و هنگام آنکه صبح از سوز
این واقعه جامه چاک زده آتش انده در زرد آبا و افلاک میزد مراسم تجهیز و تکفین و حنوط و تابوت
و غسل بموجب شرع بجای آوردند تابوت جای و جامه کفن لطف حق پناه را امرا مثل بردی بیک ساربوغا
و برادر او و شیخ نور الدین و شاه ملک و خواجه یوسف و باقی خواص عهد کرده سوگند خورده که متفق بوده
در جمیع امور بتخصیص وصایا صاحبقران مغفور رعایت بکوشند و امرا بمشورت اعیان قاصد پیش امیرزاده
خلیل سلطان بتاشکند فرستاده از وقوع واقعه خبر دادند و بجانب بیبی و حصار کس فرستاده امیرزاده
سلطان حسین را طلب داشته و نمودند که مرض حضرت قوی شده با محدودی متوجه گردد و نوشته بجانب
غزنین روان داشته امیرزاده پیر محمد را از واقعه آگاه و توقف داده وصیت ولایت عهد و قائم مقامی
نمودند تا روان شهرگاه سمرقند شتابد و شاهزادگان و حکام که در ممالک بودند مکاتبات رسانیدند
که از حدود مملکت خود خبردار بوده بهیچ حال اهمال نورزند تا بقیه مفسدان که سالها است بر انتظار چنین
روزی نشسته خیال محال از سر دماغ بیارند

شاهزادگان و امرا شب پنجشنبه پنجم ماه مذکور تابوت صاحبقران مغفور را همراه امیر خواجه یوسف و
جمعی خواص بسمرقند فرستادند و مبالغه کردند که در راه نیکو بر خبر باشند و ایشان در صحبت [illegible] که
[illegible] کار [illegible] بکاب [illegible] رخش [illegible] روان کرده بود روان شدند و در تمام آن شب [illegible] بجان کوشیده شب
دوم شعبان در [illegible] سمرقند درآورده جانب [illegible] شرع مطهر دفن کردند [illegible] شد [illegible] حنیفه [illegible]

فی الثری این الکواکب فی الترائب تفود و از درد این جانه باز جراحت مصیبت زدگان تازه شده و از چشمها
چشمها اخوان رودها روان آمده [illegible] و تومان [illegible] افغان گشت زفریاد و افغان جهان بجوش کرد
زنکوکب فلک پنبه در گوش کرد و چون غلغله آن ولوله ساکن شد امرا بمشورت نموده مصالح جهان دیدند
که حضرات عالیات سرای ملک خانم و تکل خانم و تومان آغا را با بعضی شاهزادگان بسمرقند فرستند و
ایشان در عقب محفه روان شدند و امرا که [illegible] داعیه یورش ختای در ضمیر داشتند روانه شدند و از اجتماع
لشکر بسیار و اتفاق بهادران نامدار و [illegible] آثار نمایان تیغ که اگر هریک خود را ثانی سام [illegible] و ثانی
رستم دانستند باری سنی اندیشه بقلم تقدیر رقم تسخیر این ممالک بر لوح خیال می نگاشتند و نمی دانستند که
نشتر تقدیر که از شست [illegible] رگ دنیا [illegible] بر نشانه غرض و هدف مقصود [illegible] شعبده بازی
نامیچی با الحق که آن منصوبه بکلی از هم فرو ریخت و آن چنان است که چون خبر واقعه صاحبقران حمیده
با امیرزاده سلطان حسین رسید عرق بد اندیشی و نشه [illegible] که در جبلت او سرشته بود و در شرح [illegible]
در یورش شام شمه مذکور گشت باز در جنبش و [illegible] بحرکت آمد و لشکر دست چپ که با او بود [illegible] بر انگیخته شتاب
[illegible] هزار سوار از [illegible] از آب خجند گذشته متوجه سمرقند شد و بامید آنکه اهالی آنجا [illegible]
امید والجی که بطرف او رفته بود بازآمده این خبر رسانید امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک از حرکت
ناصواب او خبر یافته مکتوبی پیش امیر ارغونشاه که ضابط سمرقند بود فرستادند و از مخالفت او خبر دادند
و مبالغه نمودند که احتیاط کرده او را در شهر نگذارد و اگر تواند او را گرفته نیکو نگاهدارد و پیش حضرات
عالیات نیز عرضه داشت روان کرده عصیان او اعلام نموده مصلحت چنان دیدند که بر جا باشند [illegible]
توقف نمایند تا بندگان از عقب برسند و همچنین پیش امیرزاده خلیل سلطان و امرا از بزرگ ایلچی فرستاده
گردانیدند شرح مخالفت امیرزاده سلطان حسین و فسخ یورش ختا باز نمودند و امرا از اترار بعزم سمرقند
کوچ کرده امیر بردی بیک همانجا توقف نمود و در حین عبور امرا از سیحون یخ شکسته [illegible]
رود [illegible] کشتی یخ موقوف [illegible] ایشان پای ثبات فشرده [illegible]
لشکر کرده بخرگاه بحضرات عالیات ملحق شدند و از غرایب احوال آنکه امیرزاده خلیل سلطان [illegible]
ایلچی امرا خبر یافته بود که امیرزاده سلطان حسین لشکر پریشان ساخته با جمعی متوجه سمرقند شد [illegible]
خبر شاه [illegible] بیطاقت گشته و چاره آن دانسته که امیرزاده خلیل سلطان را بپادشاهی بردارند

چون ملک ممالک بخش تعالی و تقدس

در ازل خاتم عدل و صارم فضل جهاندار دین بامن و بیار نهاتم افرزمان شاه و شاهزاده نصرة الدنیا والدین
خلیل سلطان بهادر مقرر گردانیده و صدای سلطنت او را به سمع جهانیان رسانیده بود لشکرها که جهت
یورش خطا ملازم رکاب سعادت انتساب او در تاشکند قشلاق میکردند صواب آن دیدند که او را
پادشاهی بردارند امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر خدایداد حسینی و امیر یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس
و امیر برندق و باقی امراء ترک و تاجیک و عراقی و رومی زانو زده بلغات مختلف و دلهای متفق او را
دعا گفته و او امیرزاده محمد جهانگیر را که فرزند امیرزاده محمد سلطان و برادرزاده امیرزاده پیر محمد ولی عهد
بود بخانیت قبول کرده خود بر مسند دولت و مسند سلطنت متمکن گشت خورشید دولت همایونش را اقطار
آن دیار تافت و خاتم ملک و دین نگین تمکین او [illegible] به اسلام بذکر القاب او در فتح گرفت
و منشور دولت او بتقویم عنایات ازل طغرای تؤتی الملک من تشاء پذیرفت و چون امیر شیخ نورالدین و امیر
شاه ملک که ملازم خواتین و شاهزادگان بودند در اثناء راه خبر بیعت امرا در تاشکند با امیرزاده خلیل
سلطان شنیدند نامه مشتمل بر [illegible] بجانب ایشان ارسال نمودند مضمون آنکه صاحبقران مغفور فرموده
که قایم مقام او امیرزاده پیر محمد جهانگیر باشد و ما عهد و پیمان کرده ایم که روزی از متابعت او نگردیم
[illegible] عهد شهنشاه جهان [illegible] که بودیم همچنان خواهد بود و از [illegible] که از سخن صواب
دل نخست نگاه دارند و [illegible] گفران نعمت بر صفحه حال خود کشند و نقش این عار بر چهره
و سواد لیل و نهار [illegible] اگر نادانی بامثال این حرکات اقدام نمودی شما که اهل [illegible] شده
بایستی او را منع فرمودی زینهار که با نادانستان همداستان میباشد و چهره عهد قدیم را بناخن جفای
خراشیده و نامه را مهر کرده مصحوب ایلچی [illegible] فرستادند و چون نامه بامرا رسید و مضمون معلوم شد از کرده
پشیمان گشتند اما چون اختیار از دست رفته بود فایده نداد الان قد ندمت وما ینفع الندم
[illegible] آنکه شاهزادگان و حضرات علیات و امرا با قبولات
فرود آمدند امیر برندق بن امیر جهانشاه از طرف تاشکند رسید و مراسم سوگواری و گریه و زاری بجای
آورده با امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک در خلوتی در آمدند و مکاتیب امیر خدایداد و امیر شمس الدین در میان
آورده مضمون آنکه ما این کار برای صلاح ملک و ملت کرده ایم چه واقعه هولناک بود ترسیدیم که فتنه شود

فایده که در این خیال نبوده باشد خواستیم که سری پیدا شود تا کسی را مجال گردنکشی نماند و سلطنت در این خاندان
پاینده و جهان بهم برنیاید و صلاح کار [illegible] بود که شما نیز با این مصلحت موافقت
کنید که وصیت صاحبقران مغفور [illegible] تا ما زنده باشیم از نظر [illegible] حضرت بجای نخواهیم نمود و [illegible]
وصایای او را بجای خواهیم آورد و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک ایلچی برندق را گفتند با [illegible] خلاف فرموده
خاقان مغفور جایز نداریم و نخواهیم داشت و اتفاق امیرزاده خلیل سلطان [illegible] امیر برندق را
ایشان فرستاده و در حضور شاهزادگان با ایشان عهد کرد که از مضمون وصیت در نگذرند و از [illegible]
پیر محمد [illegible] و امیر یادگار شاه ارلات و شمس الدین عباس و باقی سرداران نامها نوشته مضمون آنکه
[illegible] یاد دارید و هنوز که [illegible] بر طرف نشده [illegible]
[illegible] عادی که کند [illegible] اگر بشوی [illegible]
[illegible] امیر برندق فرستاده پیغام دادند که این خطا [illegible] مقام [illegible]
[illegible] ولی عهد ناما نوشته فرستد چنانکه در سمرقند [illegible] شاهزاده ولی عهد
[illegible] و امیر برندق روان شده شاهزادگان و حضرات و امرا کوچ کردند امیرزاده الغ بیگ و امیر شاه ملک
با سپاه [illegible] بجانب دست راست براه روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین
با جمعی آراسته بطرف دست چپ راه عزیمت نمودند و هر دو شاهزاده [illegible] و امیرزاده الغ
بیگ [illegible] منازل پیموده [illegible] رسیدند صواب چنان دیدند که امیر
شاه ملک از پیش روان شد و چون بسمرقند رسید ارغونشاه دروازه‌ها بسته بود [illegible]
امیرزاده خلیل سلطان نوشته [illegible] فرستاده بود و سفارش نموده که امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک را
در شهر نگذارید [illegible] امیر شاه ملک از دروازه شیخ زاده [illegible]
رفت که امیر خواجه یوسف داروغه و دیگر سرداران آنجا بودند ارغونشاه [illegible] گفت [illegible] وصیت
صاحبقران مغفور امیرزاده پیر محمد ولی عهد است هرگاه تمام پادشاهزادگان و امرا جمع آمده ولی عهد را بپادشاهی
بردارند من دروازه شهر تسلیم نمایم امیر شاه ملک دانست که آن ترکمان [illegible] فریفته شده در [illegible]
[illegible] فایده نخواهد داد [illegible] گریان بازگشت و شاهزادگان و حضرات رسیده [illegible]
[illegible] بود [illegible] کار [illegible] آتش [illegible] حسرت بر دلها نهاده [illegible]

گریخت سرشک عجز و نیاز از دیده بیفشاند و از صدق درون ارادت نمود که عازم بخارا شود و چون گفته امیر شیخ
نورالدین به سمرقند بیرون ... عاقبت از نصیحت گذشته ... قبول [illegible] امیر شیخ نورالدین نزد خلیل سلطان
ارسال نمود که از ترقی سخن کلانتر [illegible] روان شده ... جهاد را نهاده و چند شهر را به نصیحت کرد
[illegible] و انواع سبب برده اند و از حد گذشته بر در و دروازه بایستاد و گفت بازیچه تقریرات گوش [illegible]
[illegible] در شهر [illegible] صلاح و فساد این کار باز بیند چون [illegible] سخن لشکر و سفر [illegible]
[illegible] بصورت حال بازگفت. نادان کان هرکه نصیحت کند قبول

چون امیر برندق با نوشته‌ها از راه تاشکند رسید و مکاتیب رسانید مضمون آن
تا غایت معلوم کرده [illegible] داشته و از بخت پشیمان گشته بزبان اعتذار گفتند که سریر سلطنت کسی را
رسد که صاحبقران مغفور او را ولی عهد ساخته و ما برادرانیم [illegible] عهدنامه [illegible]
[illegible] امیرزاده خلیل سلطان بحکم وقت بان رضا داده و عهدنامه را مهر کرده [illegible]
[illegible] جای حجت و در هوای سلطنت پرواز کرد و مرغ روحش در فضای [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] همراه بودند تا غایت اندر ایران [illegible] بصورت [illegible]
[illegible] بر سریر سلطنت بنشست و گنجها را گشاده خاص و عام را بانعام و اکرام [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] کی این کار بزرگ را از پیش برد [illegible]
دولت [illegible] باید دانست که اگر فوت شود [illegible]
[illegible] وقت [illegible] چنین وقت [illegible]
[illegible] عازم سمرقند شد [illegible] امیر برندق با لشکر دست راست [illegible]
[illegible] امیر خداداد و امیر شمس الدین [illegible]
[illegible] امیر برندق پیش [illegible] امیر خداداد و امیر شمس الدین [illegible]
بود که چون پادشاهزادگان امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک عهد کرده ام [illegible]
و امرا [illegible] امیرزاده خلیل سلطان موافقت [illegible]
[illegible] امیر برندق با ایشان [illegible] در حوالی تاشکند توقف [illegible]
امیر برندق [illegible] طغای بوقا و عبدالکریم حاجی [illegible]

از حد گذشته [illegible] روان [illegible] پریشان گردند و عازم سمرقند شدند
[illegible] شاهزادگان و امرا [illegible] امیر خداداد و امیر شمس الدین با لشکر [illegible] حرکت کردند و امیرزاده
خلیل سلطان از این حال خبر یافته [illegible] با تمام لشکر [illegible] امیر برندق [illegible]
راه داشت که امیر شاه ملک به سمرقند [illegible] فی الحال بازگشته متوجه امیرزاده خلیل سلطان
شد و از شکستن [illegible] امیر رستم طغای بوقا [illegible]
[illegible] شاهزادگان و امرا رسید و خبر بازگشتن امیر برندق [illegible]
شرمنده [illegible] امیرزاده خلیل سلطان پیوست [illegible] نموده بیعت تازه کرد و شاهزاده
[illegible] سلطنت [illegible] عازم سمرقند شد و عهدنامه که در باب متابعت امیرزاده [illegible] نوشته بود
[illegible] و چون امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک این خبر شنیدند [illegible]
[illegible]

داصول ان زره حق شناس اتلمش و توکل قرقرا و حسن جنداول و ارسلان خواجه ترخان و استقوی د
شمس الدین المالیغی و موسی و کمال دستوی و دیوان دار بودند شهزاده درین رجعت [illegible] کرباشد وفادار
محمود و جوسر و بعد از عزم جزم بجانب بخارا شاهزادگان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان
[illegible] بستر تم و [illegible] با حضرات عالیات راه وداع کرد و [illegible] بصحبت [illegible] شده
پو بسیار خون از دیده روان و عالمی [illegible] نمود که از تحریر ان [illegible] و از تقریر
[illegible] خانم و تومان اغا چندان دست و [illegible] و سر زد [illegible]
[illegible] سیلاب اشک بخوناب جراحت [illegible] گشت و شاهزادگان را [illegible]
[illegible] کار سپرده [illegible] و امیر شیخ [illegible] الدین و امیر شاه ملک در رکاب [illegible]
[illegible] روان شدند و رستم طغای بوقا را پیشتر بجانب بخارا فرستادند

حضرات عالیات و باقی شاهزادگان امیرزاده [illegible] امیرزاده [illegible]

[illegible] رقاص و امیرزاده [illegible] از عقب با دیگر [illegible] خانم [illegible]
[illegible] پوشیده [illegible]
[illegible] در بکشادند [illegible] خود [illegible] امیرزاده شاه رخ [illegible]
[illegible] پوشان [illegible]
[illegible] در خانقاه امیرزاده محمد سلطان که مرقد منور انجا بود [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] کرده و خود را در خاک افکنده [illegible]
[illegible] و امیرزاده [illegible] در شهر [illegible] شاهزادگان و امرا و اعیان مملکت [illegible]
[illegible] و خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین و امیرک دانشمند مجموع [illegible] کرده حاضر شدند و عام
[illegible] زبان بنوحه و فغان گشادند و بسیاری [illegible] ساختند و [illegible] در گردن انداخته
[illegible] احکام وقوع [illegible] اگر بود عالی [illegible] زین ماتم شاه [illegible]
[illegible] جای ان بود که [illegible] جهان [illegible] سیاه گردد افلاک را [illegible]
[illegible] می شد اما چون فرمان قهرمان کل من علیها فان بعنوان کل شیء هالک الا وجهه [illegible]
[illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible] رضا بقضا [illegible]

[illegible] شاهزادگان و امرا که عازم بخارا شده بودند نزدیک حصار [illegible] رسیده
قاصدی از طرف سمرقند امده از خواجه یوسف و ارغون شاه نامه اورد مشتمل بر سلام و پیغام [illegible]
شهرکی [illegible] شما [illegible] و دیگر امیرزاده خلیل سلطان [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible] کرده [illegible]
[illegible] نوشته مطالعه کرده و [illegible] ساخته [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] انتقام [illegible] فرستاده [illegible] ایام [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] طوطی [illegible]
[illegible] می باید بود و [illegible] قیام نمود [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible] گشته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] همراه [illegible] که [illegible] از سمرقند [illegible] بوده [illegible]
و امیر شاه ملک از جانب سمرقند خبر یافتند که امیرزاده خلیل سلطان [illegible]
صاحبقران روان شده [illegible]
[illegible] انتقام [illegible] خواجه یوسف [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] روان [illegible]
[illegible] دار السلطنه سمرقند [illegible]
[illegible] روان شد و امرا [illegible]
[illegible] سعادت انتساب بودند [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible]
[illegible] رستم طغای بوقا [illegible] برلاس [illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible]

نموده باستمداد همت ... و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر رستم برلاس در انتقام با احترام تجهیز
عهد بسته بودند که ساخته شوند از آنجا سوار شده ماه رمضان بقلعه بخارا درآمدند و بعمارت و زیادتی
حصانت آن مشغول شدند و براق چنان دیدند که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک ملازم شاهزادگان در قلعه
باشند و دروازه دیگر که بطرف برون است بانضمام دیگر از قلعه منسوب بامیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین
باشند و رستم برلاس و برادرش حمزه و الش و توکل ترقاول و دیگر امرا در شهر باشند و هر یک بمحافظت
دروازه و مرمت برج و باره قیام نمایند برین نسق قرار یافته کارها بنظام شد و کلی احوال تفحص و اجمال
بجانب خراسان ارسال نمودند

میرزا خلیل سلطان ... خورشید تاج گردون کلاه چون بعون عنایت یزدانی و تایید دولت [illegible]
بمسند سلطنت و جهانبانی مرتبت یافت و انوار آفتاب سلطنت بر مملکت ماوراء النهر تافت [illegible]
شانزدهم ماه رمضان بدار السلطنه سمرقند آمده در ارک عالی نزول فرمود مطابق ... [illegible]
[illegible] حمل بود ... برج شرف قرار گرفت و گنج ... که ... [illegible]
و ... تصرف نمود و باتفاق ... مقادیر ... یعنی ... [illegible]
... باشد ... [illegible]
... جلوس همایون کردند ... در جبهه ... مسعود بود ... [illegible]
خورشید ... سریر عرش ... لا یزال علیا ... الاکلیل علی مفرق الشمس تاج سلطنت [illegible]
... دولت ... تاج ... دست خلافت ... بشرف ... اسمان بود
... زر نثار ... امرا ... ساده ... استظهار گشت و از ابتدا کار در نظر [illegible]
... حق تعالی ... معجزه ... اظهار کرده ... محبت [illegible]
... در سن جوانی تجربه پیران ... شهرت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... سلطنت ... از مطالع عظمت او طالع گشته [illegible]

چنانکه گذشت امیرزاده محمد جهانگیر را باسم خانی نامزد کرده و در آن وقت نه ساله بود و نام ایشان بر سم جلوس
مناشیر ثبت میکردند و امیرزاده خلیل سلطان تا بعد ملکستان باستقلال متصدی احوال سلطنت و
ضبط مملکت گشت و سکه و خطبه در تمام ولایت ماوراء النهر و ترکستان بشرف القاب او زینت نام او زیب
و زینت یافت و در تاریخ جلوس همایون گفته اند تاج زر بر سر خلیل نهاد و میرزا خلیل سلطان بعد از
دو روز بخانقاه امیرزاده محمد سلطان رفت که مرقد صاحبقران مغفور آنجا بود و شرایط زیارت بجا
آورده مراسم تعزیت پیش گرفت و مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و اعیان و بزرگان و عامه رعایا
و کافه رعایا بالباس سیاه و پلاس سوگواری بنوحه و زاری در آمدند ... جهان ... [illegible]
فلک را ... گوش ... عالم ... که ... شکل ... [illegible]
رسم تعزیت ... کلام ملک علام باتمام رسانیده فقرا و مستحقان از ... و صدقات محظوظ گردانیدند
و چند روز ... [illegible]
... زاری ... [illegible]
... [illegible]
خواندند و ... [illegible]
ای فلک ... سلطان ... [illegible]
... سلطنت خورشید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
آفتاب ملک و دین ... سلطانی گذشت یوسف مصر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

پنجه ماتم شکسته بره مرغ را   مهر را هم خرج فرقه افکنده چون یوسف بچاه   دو شکسته زهره و تیر از کمان افتاده دور
قد سمان گرده سیاهپوش شده و ماه را باه جرخ کرده کوه بسمین نزد از کهکشان   حز انجم کرده در گردن بند های سیاه
پیشه عرق خون شده مردم کز ما حیدر ماه مرسافت نکرده از منهرنگه   با بزار اندیشه از بهر خود کردم سوال
سر برادر دو برادری کرده سوی هرنگاه گفت روز ماتم شاه سلیمان حضرت   شهریار ملک و دولت خسرو کردون پناه
ان جهانگیری که روز داوری انصاف او   در شکسته ظلم را داده شکست آذوقه   شاه دین تیمور خان ان سرافرازی که
عالمش زیر نگین بی منت خیل سپاه   کاه تو برا سور ملک آرای عقل کل خرش ای ابوی نوش میکرد و عرض شهنشاه
کرد و عالم از سپاه خصم بر بودی تمام هر اشت   کی بپیچد انکه حفظ از ره ستار دوا کرده   سبب عدلش چنان کاندر بسیط روزگار
کهربا از برم دادم سر خضر بودی برنگاه   تو سنش کاه جهانگیری چو در سیر آمدی   عرصه نه طارمش بودی کم از یکی جولانگاه
در هجو کوی که بر گردش صد ساله او   می نیزدت ازیم غضبش بر زبان تیغ و کنار   عاقبت در خاک رفت از ای و خرم شد روی
بگذرش از همه همه همر ملک ان چرخی لشکر افرکشت و کردان باز گشته اندو هرا ای سپهر از شهسوار خود کجا یابیم خبر
شهسواران روز و شب در گشته ساز الم   در فراق او بجای کوی می بازند سر   بی فروغ فرق میمون او مسافی ان زگرشی
ملک بر سر کرده تیغ و حلقه شد بر خود کمر تیز نشکست و کمان را تا بی بیر اسخوان   تا قیامت سرد دائیم وند دوران بگذ
خنجر مصرف در ماتم کرده پیراهن سیاه میخورد هر مردم بجای اب خوناب جگر   بارگه ویران شد و خیمه گریبان چاک زد
جسد و قوکه شد جو اجرام فلک زیر و زبر   سو پرشان کرده توق و نیزه را شکسته   تیغ شد بی آب و تیر محنت آمد به سپر
بوز و وحشی ... ناله زادند تمام کوه و ضای جا کرا از امید مندان تاتم سلطان خرد ... شد از بابت و ... لت د مده بر راه
... ... نژده فتح و ظفر کی خبر بودی که گردون جند چند بلی نظاره می نهد از ماتمش بر مرد لی داغ دگر
... ... ای خطاب ... از اوج غوث زیر لبر باد و باقی سایه شهزادکان نامور   و چون چند روز از نهضت جلوس
... ... رسوم تعزیت بپرداخت میرزا خلیل سلطان فرمود که شاهزادگان و خواتین را از گرد
... ... تراب و ماه ... ظلمت کسوف و کدورت خسوف بیرون ارده همه را خلعتها مرصع و زرنگار
... ... شاهنده ... ... مراتب عنایت و مواجب رعایت بتقدیم رسانید و ارکان دولت را
... ... حضرت و اصحاب طبقات عالم و زیادت بنی ادم را در سلک انعام و عقد اکرام انتظام داده و همه را
... کرم کرد ... خزاین و گنوز بر لشکر ... ... داد و اسراف و اتلاف بنوعی واقع شد که اکثر
... ... گنند ... و کلیه ... ... شد ... ... بر باد فنا شده در اسراف و جلاف ...

بیر جفتاحوال میرزا خلیل سلطان ... ...
... شروع خواهد انشاء الله ... مجمل از ان مفصل مسطور میشود تا اشنه باشد بعل اعتبار را که
وقایع روزگار را از ان مشاهده نمایند و بر کثرت خزاین و دفاین و لشکر بسیار و اعوان و انصار اعتماد ننمایند
و اندکی از ستکی منصب عالی سلطنت و شغل خطیر خلافت بی سابقه عنایت ربانی و مساعدت تایید
تصورت دور از صواب و پنداری زبنده تر از سراب مگر تا حلقه اقبال نا محکم ... ... میرزا
خلیل سلطان را در جهانبانی و ملک ستانی میسر شد عجب که از ابتداء آفرینش کسی را دست داده باشد
... و تبار ... صلبی صاحبقران جم اقتدار ... هنگام انتقال آنحضرت ... ... امرا و نوئینان نامدار
و لشکرها ... فرزندی ... ... دو ... شکسته بوده اند و چون دران نزدیکی از اولاد ... کسی از ذریات ...
نبوده ... ... پادشاهی بر داشته بیعت نموده اند و با تفاق عزیمت سمرقند نموده ... خط ...
... ... بود با تمام بندگان آنجا بتقدیم انقیاد ... و کلیدها ... خزاین ... ...
... ... که در ربع مسکون ... ... اقلیم عالم ... ...
و ... و ... ... و دیگر طبقات خلایق در ان مصر جامع بوده اند ...
... ... کردنکشان ایران و توران از قلیق تا ... روم و سند ... تا نهایت
شام و خوارزم تا نهایت دشت قبچاق تا پایان روس و چرکس ... ...
... ... بوده از نقود و جواهر ... و ظروف نفایس فاخره ... ...
و ... و خیمه و خرگاه و سراپرده و سایبان و بارگاه که محاسبان ... ...
و بوسیله تحریر و تقریر شرح ... نشدی و مدتی ... سال خراج و مال ممالک عالم بانجا ... ...
خزینه ربع مسکون شده و با انکه چنان شهری با ان اسباب اماده و لشکر ... سوار و پیاده ...
... خلیل سلطان افتاده بود با اندک زمانی رقم زوال بران اموال کشیده و در عرض چهار سال ...
اثری باقی نماند و پیشتر اموال بر ... صرف کرد که عاقبت زوال ملکش ... ...
... و ... ...
بخشش ... ...
... ... میرزا خلیل سلطان ...

جهانبانی نهان او را نکاح کرده بوده و ترس هم از آنکه مبادا در هنگام سلطنت و استقلال خان زاده
نخج و دلال او شد که تمام تصرف و اختیار بقبضه تسلط او افتاد او کرده شد و بفرموده او خود حرم سرای
حضرت جهانبانی را که نسبت با او بشایه مادر بود به جگلیف و تمرد یک یک را تا یکی را که صد فتنه برانگیخته
خواست خود فرستاده بود دام کام او بزمین انداخت و بجای فرج ملتفا او را از ایشان ازدواج خفت
ساخت چون دانسته بقیه سلک خوارکم بها گشته و به قوت به رمانی ناتوان چرخ به پایان گردانید از نکاح طلاع
جهان شد [illegible]

اولاد و امجاد و اعقاب امجاد [illegible]

که حضرت صاحبقرانی [illegible] حیات دیده امید بروشنی ایشان روشن داشت سی و شش پسر و نبیره زاده
[illegible] تفصیل آن خود شهزاده جهانگیر یازده جامع پیر فرزند محمد سلطان بن پیر محمد
[illegible] جهانگیر دوم پیر محمد جهانگیر [illegible]
[illegible] قاضی جهانگیر [illegible] عمر شیخ
[illegible] محمد بن [illegible] عمر شیخ [illegible]
[illegible] سلطان علی [illegible] اسکندر بن عمر شیخ [illegible]
[illegible] شاهزاده امیرانشاه [illegible] سال با هفت پسر و نبیره ابابکر
[illegible] عثمان چلبی چهار ساله عمر [illegible] شاه [illegible] خلیل سلطان
[illegible] شاهزاده شاهرخ [illegible] شش سالگی
الغ بیک و ابراهیم سلطان [illegible] یازده ساله [illegible] شش ساله محمد جوکی سه ساله
جهار [illegible] دو ساله [illegible] یکساله از نسل صاحبقران مغفور این سی و شش شاه و شاهزاده مذکور از ذکور
اولاد امجاد در هنگام حلول واقعه ضروری آنحضرت موجود بودند و سه شاهزاده سعید مرور امیرزاده جهانگیر
بن امیر تیمور و امیرزاده عمر شیخ بن امیر تیمور و امیرزاده محمد سلطان بن امیرزاده جهانگیر [illegible]
بجوار رحمت رحمان پیوسته بودند چنانکه شرح واقعه هر یک در محل خود تحریر یافت و از اولاد و بنات
[illegible] [illegible] شدند خاصه حضرت مغفرت مآب [illegible]
سلطان بخت بیگم بوده و از شاهزاده عمر شیخ سه دختر بود و از شاهزاده محمد سلطان سه دختر [illegible]
امیرزاده امیرانشاه چهار و از امیرزاده شاهرخ یکی و از امیرزاده پیر محمد جهانگیر سه و از امیرزاده ابابکر

[illegible] خلیل سلطان [illegible] امیرزاده سلطان حسین [illegible] زاده حضرت صاحبقران بود و پسر محمد بیگ بن امیر
تیمور بود در آن وقت [illegible] و اخبار تفصیل اولاد و اعقاب حضرت صاحبقران مغفرت نشان
[illegible] شرح [illegible] صاحبقران [illegible] قلم تا به اتمام رسید بعد از این شروع
در بسط صادرات افعال و بسط [illegible] احوال اولاد امجاد و اعقاب سلطنت مآب آنحضرت خواهد
رفت خصوصا شعبه شاهرخی که از [illegible] فروع بسیار [illegible]
[illegible] روزگار همایون از گردش سپهر زنگار گون و روش ایام بوقلمون وقایع و بدایع [illegible]
[illegible] است امید بکرم احدیت [illegible] و صبح امل صادق [illegible]
[illegible] فرماید و ایام [illegible] و ساعات [illegible] مولف [illegible]
[illegible] الکریم [illegible]
[illegible]
[illegible] هر سه کلین بجای [illegible]
[illegible]
[illegible] پرچم است [illegible]
صبح یوم الخمیس منتصف جمادی الاولی سنه احدی و سبعین و ثمانمایه [illegible]
و علا [illegible] افضل [illegible] مولانا [illegible] الرزاق [illegible] مولانا [illegible]

[illegible]


۲۸۹ برگ
کتابخانه
جعفر سلطان القرائی